عنوان
کیمیای سعادت

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرها باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرها زمین و آسمان
مر خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت اوست و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی
هیچ آفریده آگاه نیست و حقیقت معرفت وی کس را راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از معرفت وی منتهای معرفت
صدیقانست و [illegible] آوردن بتقصیر در حمد و ثنا وی نهایت ثنا فرشتگان و پیغامبران است علیهم السلام و غایت
عقل را در مبادی اشراق جلال وی حیرتست و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت جلال وی دهشت
است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است و نصیب
چشمها از ملاحظه جمال ذات او خیرگی است و ثمره عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضروری است هیچکس
مباد که در عظمت جلال ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل
ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه عج
غرایب حکمت اوست و همه پرتو نور جمال حضرت اوست و همه ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ
چیزرا بجز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست و درود بر مصطفی صلی الله علیه و سلم

و اعتراف

اشراق

که سید پیغامبران است و راه نمای و راه بر مؤمنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برگزیده حضرت الهیت
است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت اند و پیشوا و راه نماینده راه شریعت اند اما بعد بدانکه آدمی را
به بازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ که اگرچه ازلی نیست ابدی است و اگرچه کالبد وی خاکی
و سفلی است حقیقت روح وی علوی است و ربانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته است و آویخته بصفات بهیمی و سبعی
و شیطانی است چون در بوته مجاهدت آری از این آمیزش و آویزش پاک گردد و شایسته جوار الهیت شود و از اسفل
السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع فرود آید و
اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملایکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد
و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این
شایستگی صفت ملایکه است و کمال درجه آدمی است و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شود و از مطالعه آن جمال
یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن وی در آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و
شکم است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجه

کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت و چنانکه از کیمیا که مس و برنج را صفا دهد تا از زر خالص رسانیدن دشوار بود و هرکسی
نشناسد همچنان این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بنفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم
دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست
و این کتاب را بدین سبب **کیمیای سعادت** نام کردیم و نام کیمیا بدو اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از زردی
و ظرافت نیست و ثمرهٔ این کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست و در که و مدت دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و
تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمرهٔ وی سعادت ابدیست
و مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفا نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بر این
کتاب عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیره زنی نیابند بلکه در خزینهٔ ملوکان و بزرگان یابند کیمیای
سعادت ابدی نیز هر جای نباشد بلکه جز در خزینهٔ ربوبیت نیابند و خزانهٔ خداوند سبحانه و تعالی در آسمان جواهر
فرشتگان است و در زمین دل پیغامبران است پس [illegible] جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر
کار وی قلابی باشد و حاصل کار وی پندار و [illegible] روز قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی
آشکارا شود و پندارهای وی رسوا شود و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ
خدای تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم السلام را بخلق فرستاد و برای این کار تا نسخت این کیمیا
بر خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل آدمی را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه که خبث و
کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بدو چون باید کشید و برای آن بود که خدای
تعالی بیاد و ثنای وی خود صفت کرد و بفرستادن انبیا تمدح کرد و منت نهاد و گفت که یسبح لله ما فی السموات
و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم
الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است
از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود این
کیمیا آنست که از هر چه می نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و هر چه می بباید و آن صفات کمال
است آراسته شود و سر جملهٔ این کیمیا آنست که روی بجمله از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آورد چنانکه اول حق تعالی
رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم تعلیم کرد و گفت و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا معنی تبتیلا آن بود که از همه چیزها
گسسته گردد و همگی خود بدو دهد و فذلک این کیمیا آنست و تفصیل وی درازست و اما عنوان وی معرفت

چهار چیز است و ارکان وی نیز چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است مر جمله اصل ترتیب کرده آمد
چنانکه در فهرست پیدا کرده شده اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست
که حق تعالی را بشناسد و عنوان سیوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را
بشناسد و این چهار عنوان بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معاملهٔ مسلمانی نیز چهار است دو
بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمانهای حق است که آنرا عبادت
گویند رکن دوم نگاه داشتن ادب در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند اما آن دو رکن که بباطن
تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغض و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را
مهلکات گویند و عقبات راه دین گویند و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت
و خوف و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند **رکن اول** عبادات است و آن ده اصل است **اصل اول** اعتقاد
اهل سنت است **اصل دوم** در طلب علم است **اصل سیوم** در طهارت است **اصل چهارم** نماز است
اصل پنجم روزه است **اصل ششم** زکوة است **اصل هفتم** حج است **اصل هشتم** تلاوت
قرآن است **اصل نهم** اذکار و دعوات است **اصل دهم** ترتیب اوراد **رکن دوم** آداب
معاملات و آن نیز ده اصل است **اصل اول** آداب طعام خوردن **اصل دوم** آداب نکاح **اصل
سیوم** آداب کسب و تجارت **اصل چهارم** طلب حلال **اصل پنجم** آداب صحبت **اصل
ششم** آداب عزلت **اصل هفتم** آداب سفر **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم**
آداب امر معروف و نهی منکر **اصل دهم** در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن **رکن سیوم**
در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت
نفس **اصل دوم** علاج شهوة شکم و فرج **اصل سیوم** علاج شره سخن و آفات زبان **اصل
چهارم** علاج بیماری خشم و حسد و حقد **اصل پنجم** علاج دوستی دنیا **اصل ششم** علاج دوستی
مال **اصل هفتم** علاج دوستی جاه و حشمت **اصل هشتم** [illegible] ریا و نفاق در عبادت **اصل نهم**
علاج کبر و عجب **اصل دهم** علاج غرور و غفلت و [illegible] **رکن چهارم** در منجیات گویند و آن نیز ده
اصل است **اصل اول** توبه و بیرون آمدن از مظالم **اصل دوم** در شکر و صبر **اصل سیوم** در خوف
و رجا است **اصل چهارم** در درویشی و زهد **اصل پنجم** در صدق و اخلاص **اصل ششم**

در محاسبت و مراقبت **اصل هفتم** در تفکر است **اصل هشتم** در توحید و توکل است **اصل نهم** در محبت
و شوق و رضا **اصل دهم** در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این است فهرست ارکان و اصول کیمیای سعادت
و ما اندرین کتاب جمله چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی
باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابند چه اگر کسی را رغبتی تحقیق و تدقیقی ورای این باشد از کتب تازی طلب کند چون
کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین
کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذشت ایزد تعالی نیت
ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوایب ریا و کدورت تکلف صافی کناد و امید رحمت
دیر او راه صواب ما را گشاده گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بر زبان گفته آید بمعامله وفا کرده شود چه گفتار
بی کردار ضایع بود و فرمودن بی برزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منه **آغاز کتاب در پیدا کردن**
عنوان مسلمانی و آن چهار عنوان است **عنوان اول** شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد سبحانه
و تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت ایزد عز و جل
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت نشانها خود در عالم و در
نفوس ایشان ظاهر با ایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را
نشناسی چیزی دیگر را چون بشناسی و همانا گویی که من خود را بشناسم غلط میکنی که چنین شناختن
کلید معرفت حق را نشاید که ستوران از خویشتن همین میشناسند که تو از خویشتن این سر و روی و دست
و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری
و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو اندرین برابراند پس ترا حقیقت
خود طلب باید کردن تا تو خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزل بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده
اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند
بعضی از صفات ستوران و بعضی از صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان است
تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت
خود طلب نتوانی کردن چه هر یک ازین غذای دیگر است و سعادتی دیگر است غذای ستور و سعادت وی
خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری

[illegible]

و غذای ددگان و سعادت ایشان در زدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر انگیختن است و مکر
و حیلت کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان
و سعادت ایشان در مشاهده جمال حضرت الهیت است و آز و خشم را و صفات بهایم و سباع را با ایشان
هیچ راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهده
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات
بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند و ایشان را بدان آفریده اند که ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب
و روز سخره گیرند یا برای آن آفریده اند تا تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا در پیش نهاده اند ایشان را سخره گیری و از یکی
مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری
تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه خویش نهی آن قرارگاهی که بعبارت خواص از آن حضرت الهیت است و بعبارت عوام از آن
بهشت است و جمله این معنی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب
وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بحقیقت
خود بدانی بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند و وی را بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معنی
باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید
و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز از آنست همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را دل
نام خواهیم کرد و چون حدیث دل کنیم بدانکه از آن حقیقت آدمی را میخواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس
و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آن را قدری نباشد این نیز
ستوران را باشد و مرده را باشد و آن را بچشم ظاهر بتوان دید و هر چه وی را بدین چشم بتوان دید
آن ازین عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب و راه گذر
آمده است و آن گوشت پاره مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر وی اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت
خداوند سبحانه و تعالی و مشاهده جمال حضرت صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است
و ثواب و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه آلت و تبع وی است
و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای سبحانه و تعالی است جهد آن کن تا وی را

آن

بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است.
از آنجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی
این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی. فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا
آنگاه که هستی وی شناسی پس حقیقت وی بشناسی که خود چه چیز است پس لشکر وی را بشناسی که
چند است و پس علاقه وی با این لشکر بشناسی که معرفت حق سبحانه و تعالی وی را چون حاصل شود و بدین
سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارت کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی
خویش هیچ شکی نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان و دل نباشد و ما
بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراکند و کالبد خویش را
فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بتوان دید بچشم ظاهر فراموش کند هستی خود را بضرورت میشناسد
و از خویشتن با خبر بود اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و آنچه در وی است بی خبر بود و چون کسی اندرین نیک
تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی بر جای باشد و نیست
نشده باشد. فصل اما حقیقت روح گفتن که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده
است و برای این بود که رسول علیه السلام شرح نکرد چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
بیش ازین دستوری نیافت که گوید که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و از آن عالم آمده است الا له الخلق
والامر و عالم خلق جداست و عالم امر جداست و هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آن از عالم خلق است
که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت
پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی
و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق از بدان را
نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله عالم خلق است و بدان معنی دیگر از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت
از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است غلط کرده‌اند و کسانی که گفتند
آنکه عرض است هم غلط کرده‌اند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه
باشد و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کرده‌اند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا
روح گویند و قسمت پذیر است و لیکن آن روح ستوران را باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم محل معرفت خدای است

پس معرفت دل شناسی

عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهری است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن
دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست که اول
راه دین مجاهده است و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود این معرفت وی را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود
و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی فرموده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کسی که
هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست
که کسی لشکر دل نداند جهاد نتواند کرد. فصل بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرها
مختلف است و ما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند و کار وی طلب سعادت است و
سعادت وی در معرفت خدای است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل آید و آن
جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت
صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حامل دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و بدین سبب
ضعیف است و در خطر هلاک است از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب
قصد دشمنان و ددگان و غیر ایشان پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین
سبب بدو لشکر حاجت بود یکی بظاهر چون دست و پای و دهان و دندان و معده و یکی بباطن چون شهوت
طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی بظاهر چون دست و پای و
سلاح و دیگر بباطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود غذا را که نبیند طلب کردن و دشمنی را که نبیند دفع
کردن الا بالتی وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق
و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و
قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود در دین و دنیا
و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد در حال
سخن گوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد در روش آید و چون چشم را فرمان
دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه بطوع و طبع مطیع و فرمان بردار وی کرده‌اند تا تن را
نگاه دارند چنانکه زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بپراکند

کند و طاعت داشتن این لشکر دل با طاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کردن در هیچ
فرمان بلکه بطوع و طبع فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است از این مثالی
معلوم شود بدانکه مثال تن چون شهری است و دست و پای و جمله اعضا چون پیشه وران شهرند و شهوت چون
عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین
همه حاجت است تا مملکت راست کند و شهوت که عامل خراج است دروغ زن است و فضول و مخلط کار است و هر چه
عقل گوید که وزیر است آن شهوت بمخالفت بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه
به بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه شهر است شریر است و بخت تند و تیز است همه کشتن و شکستن و
خون ریختن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن و طمع را مالیده
دارد و هر چه وی گوید بخلاف وزیر نشنود و شحنه را بروی مسلط کند تا وی را از فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته
و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت نظام بود و همچنین پادشاه دل چون کار
تن باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان بردار عقل دارد و عقل مسخر ایشان نکرداند
کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب
گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** چون ازین جمله گفت بدانستی که شهوت
و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن را آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب
علف تن اند و تن را برای حمال حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده
اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل است و عقل را برای دل آفریده
اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی است پس عقل خادم دل است و دل را
برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند پس چون وی بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است
و آنچه حق سبحانه و تعالی گفت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی این است پس وی را بیافریده اند و این
مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن وی را بداده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد
که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت الهیت
قبله و مقصد سازد و از آخرت قرارگاه و وطن سازد و از تن مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از دست
و پای و اعضا خدمتکاران سازد و از عقل وزیر سازد و از شهوت عامل سازد و از غضب شحنه سازد

و تخلیط

وازحواس

و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع میکنند و از قوت خیال که در پیش دماغ است
صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزدیک وی جمع میکنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار
سازد تا رقعه اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه میکنند و وزیر
بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکنند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت
و غضب و غیر ایشان یاغی شود بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زد تدبیر آن کند
که بجهاد وی مشغول شود و وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن وی نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر
آن کند که ایشان را تا بجد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یاور باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه
زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش بیابد و اگر بخلاف
این کند و با دزدان و راه زنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت گردد و شقی گردد و نکال و عقوبت
آن یابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکرها که درون وی است علاقتی است و وی را از هر یکی خلقی
و صفتی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند که وی را هلاک کنند و بعضی نیکو باشند که وی را بسعادت رسانند
و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق
ملائکه چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره نمودن بر خوردن و جماع کردن
و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان
و بسبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه
در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح
جستن میان خلق و نگاه داشتن خود از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت کارها و نفس و عیب و ننگ داشتن
از جهل و نادانی و چنین که گویی در پوست هر آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی که سگ نکوهیده و مذموم
نه از برای صورت دست و پای و پوست وی بود بلکه بدان معنی که در وی است که بدان صفت در مردم افتد و خوک
نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص در چیزهای پلید و زشت که در وی است و حقیقت
روح سگی و خوکی این معنی است و در هر آدمی همین معنی هست و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معنی است
که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که آن آثار انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند
تا وی رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر آدمی را شیطانی هست و مرا نیز هست

و گرگ و شیر

ولیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و جز بخیر نخواند فرموده و وی را فرموده اند که تا این خنزیر حرص و شهوت
و کلب غضب را با دب دارد و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نخیزد و ننشیند اگر چنین کند وی را ازین اخلاق و صفات
نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت وی باشد و اگر بخلاف این کند و کمر بخدمت ایشان بر میان بندد در وی اخلاق
بد پدید آید که تخم شقاوت وی گردد و اگر آن حال وی در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت
بسته پیش خوکی و یا پیش سگی یا پیش دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافر معلوم است که حال وی چه بود
آنکس که فرشته را بدست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند
شب و روز کمر خدمت بربسته اند در مراد و هوای نفس خویش و حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه بصورت با مردم
مانند و فردا القیامة این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس که شهوت و آز بر وی غالب بود فردا
وی را بصورت خوکی بینند و آنکس که بر وی خشم غالب بود بصورت گرگی بینند و برای اینست که اگر کسی گرگی یا سگی
بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم بود و اگر خوکی بخواب بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بدان
قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر باشد صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را بدان صورت بینند که باطن وی بدان است
و این اسراری بزرگ است که این کتاب شرح آن احتمال نکند **فصل** بدانکه پس چون بدانستی که در باطن این
چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بتحقیق
بشناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل تو حاصل شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات
اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان انفزاید اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی
شرمی و حرص و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید اگر او را مقهور و با دب داری و زیر دست
شرع داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید
آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و بی باکی و لاف زدن و بار نامه کردن و کبر آوری و بزرگ خویشتنی
و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با دب
داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی
آنست که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد و ایشان را دلیر میکند و حیله و مکری آموزد اگر وی را طاعت داری
در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد درونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر وی را مقهور داری و تلبیس وی
فرا شکنی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و صلاح و حکمت و حسن خلق و بزرگی و ریاست

پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که ازوی اخلاق
بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنکه ازوی اخلاق نیکو پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین
دو خالی نبود و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی میرسد و وی را
تاریک میگرداند تا فردا حضرت الهیت را نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را
از ظلمت معصیت می زداید و برای این رسول گفت صلی الله علیه و سلم اتبع السیئة الحسنة تمحها ای هر زشتی نیکوئی
بکن تا آنرا محو کند و در قیامت آینه دل باشد که بصحرا قیامت آید یا تاریک و یا روشن و لا ینجو الا من اتی الله
بقلب سلیم و دل آدمی در ابتداء آفرینش چون آهن است که ازوی آینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر وی را
چنانکه باید نگاه دارد و اگر نه چنان زنگار بخورد و چنان شود که ازوی آینه نیاید چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت کلا بل ران
علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **فصل** همانا که گوئی چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه
درست بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است و دیگران غریب اند و عارض و بچه دانیم که وی را از برای اخلاق
فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بدان بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و
کاملتر از بهایم و سباع و هر چیزی را کمالی داده باشند که آن نهایت درجه وی بود و وی را برای آن آفریده باشند
و مثال این چون اسب است که اسب از خر شریفتر است که خر را از برای بار کشیدن آفریده اند و اسب برای
نشستن و دوانیدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می باید همی دود و وی را قوت بار کشیدن نیز
داده اند همچون خر و کمالی زیادت داده اند که خر را نداده اند و اگر وی از کمال خویش عاجز آید ازوی پالانی
سازند تا وی در درجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی بود همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خوردن
و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده اند همه روزگار درین برند و گروهی پندارند که وی را برای غلبه و استیلا و
مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند همه روزگار درین برند چون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطاست که خوردن و
جماع کردن را از سر شهوت باشد و این خود ستور را داده اند و خوردن اشتر بیش از خوردن مردم بود و جماع
کردن گنجشک بیشتر از جماع مردم پس چرا آدمی از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا از غضب باشد و این سباع را داده
اند پس چرا آدمی از ایشان شریفتر پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیادت از آن وی را کمالی داده
اند و آن عقل است که بدان خدای تعالی را بشناسد و جمله عجایب صنع وی بداند و بدان خویشتن را از دست غضب
و شهوت برهاند و این صفت فرشتگانست و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر وی اند

تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت وسخّر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا پس حقیقت آدمی آنست
که کمال و شرف وی بدوست و دیگر صفتها غریب و عاریتی است و ایشان از بخدمت و چاکری وی فرستاده اند و برای
اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت وی ماند و لیکن اما جوهری که روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق
سبحانه و تعالی بر صورت ملایکه تا لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در
حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد
از ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با خلاق شهوات و غضب و هرچه شهوت وی بود در این جهان
بگذاشته باشد و روی دل وی از سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و اینجهان زیر آنجهان
است پس سر وی زیر بود و نگونسار باشد و معنی آنکه ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد
و کسی که چنین باشد با شیاطین بهم در سجین باشد و معنی سجین هرکسی نداند و برای این گفت وما ادریک ما
سجین **فصل** عجایب عالم دل را نهایت نیست و شرف وی بر آنست که عجبتر از همه است و بیشتر از خلق از آن
غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت اما شرف وی از روی علم بر دو
طبقه است یکی آنست که جمله خلایق آنرا بتوانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هرکسی نشناسد و آن
عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها و صنعتها است تا بدان جمله صنعتها بداند و
هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه وی یک چیز است که
قسمت نپذیرد این همه علمها در وی بگنجد بلکه همه عالم در وی چون قطره باشد در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت
خویش از ثری بعلی و از مشرق بمغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته است همه آسمانها را مساحت کند
و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی بحیله از قعر دریا بر آورد و مرغ را از هوا بر زمین
فرو آرد و حیوانات با قوت را چون پیل و اسب و شتر مسخر خویش کند و هرچه در عالم عجایب علمهاست
همه پیشه وی است و این جمله علمهاست که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود و این سبب است که ظاهر است
و همگنان راه بوی دانند و عجبتر آنست که اندرون دل روزنی است گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون
دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر
خلق عالم عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصر است ولی اصلست و راه علم از جهت حواس دانند و این
نیز علوم مختصر است و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون

درخواب

الملأ الاعلی
فرشتگان مقرب

در خواب راه حواس بسته گردد و آن در درونی گشاده گردد و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد که
آنچه در مستقبل خواهد بود بشناسد و ببیند اما روشن همچنانکه خواهد بود و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که
ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب
ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر باید دانست که مثل دل چون
آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت جمله موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه
در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ
شود و با وی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت اعلی محجوب بود و در خواب از
محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو بسته خیال بر جای خویش باشد بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند صریح و مکشوف
نباشد و از آن از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگاه کارها بی خیال و بی غطا بیند و با وی
گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا و دلیل دیگر آنست که
هیچکس نباشد که ویرا فراستها و خاطرها درست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن از راه حواس نباشد بلکه در
دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها از راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل
ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که ویرا برای این عالم آفریده اند از عالم جسمانیست لاجرم حجاب
وی بود از مطالعه عالم ملکوت بازماند تا از وی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن
دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که دل اینچنین نیست بلکه اگر به بیداری کسی خویشتن را ریاضت دهد و
دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند
و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان
شود که از خویشتن بی خبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از حق سبحانه و تعالی چون چنین شود اگرچه
بیدار بود آن روزن گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری می بیند و ارواح فرشتگان در
صورتهای نیکو ویرا پدید آید و پیغامبران را علیهم السلام دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین
و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و آنکه رسول گفت صلی الله
علیه وسلم زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه حق سبحانه و تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم

ملکوت السموات والارض همدرین حال بوده است بلکه هر علوم انبیا ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلیم و بدایت این
همه مجاهدت بوده است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک گرد و
گسسته گرد و همگی خود بوی ده و بتدبیر کار دنیا مشغول مگرد که آن کار خود راست کند خداوند عز و جل گفت رب
المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون ویرا بوکیلی گرفتی تو فارغ گرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز
واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت است تا دل صافی شود از علاقت خلق
و از شهوت دنیا و از مشغولی محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است واما علم حاصل کردن بطریق
تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ است ولیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه
و بی تعلیم آدمیان از حضرت حق تعالی بدلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق
بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشده است و نه ببرهان عقلی باری
کمتر از آن نبود که بدین ایمان آری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب
عالمهای دلست و بدین شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این شایستگی به پیغامبران علیهم السلام
مخصوصست که گوهر همه آدمیان در اصل فطرة شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که باصل فطرة شایسته آن نیست
که از وی آینه باید که صورت همه عالم حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و
شهوات معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد این شایستگی در وی باطل شود و کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت
الست بربکم قالوا بلی چنانکه هر عاقل که فرا وی گوئی که دو از یکی بیشتر هست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی
این بگوش نشنیده باشد و بر زبان نگفته باشد ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد و همچنین این فطرة
همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرة همه است چنانکه گفت حق سبحانه و تعالی ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله
و گفت حق سبحانه و تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها و ببرهان عقلی و بتجربه معلوم شده است که این پیغامبران از خصوص
نیست چه پیغامبر هم آدمی است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ لیکن هر کسی که ویرا این راه گشاده شد از اصلاح خلق
چه ویرا بنمایند و بدان دعوت کند آنچه ویرا نمودند آنرا شریعت گویند و ویرا پیغامبر گویند و حالت ویرا معجزه گویند
و چون بدعوت خلق مشغول نشود ویرا ولی گویند و حالت ویرا کرامات گویند و واجب نیست که هر که را این حالت بود
آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت خدای تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان سبب

که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در وی
ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامات اولیا و بدانی که اول اینکار بمجاهده تعلق دارد و اختیار را
بوی راه است ولیکن نه هر که کارد بدرود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیز
تر بود شرایط آن بیش بود و یافت آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت و
طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت
نکند و تا در ازل ویرا بسعادت حکم نکرده باشند بمراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و درجه کارها
اختیاری همچنین است الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب هدایت در انابت اختیاری است و اما اجتبا
بامشیت حوالت کرد **فصل** نمودگاری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت گفته شد اکنون
بدانکه از وی قدرت و ویرا نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملایکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست
که همچنانکه عالم اجسام مسخر ملایکه را بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند
باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی
ازین کارها گروهی از ملایکه موکل کنند دل آدمی نیز که از جنس جواهر ملایکه است و ویرا نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم
مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است و تن مسخر دل وی است که معلوم است که دل را در انگشت نیست و علم
و ارادت در انگشت نیست و چون در دل بباید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل خشم پدید آید عرق از هفت
اندام گشاده شود و این چون بارانست و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پدید آید و بجانب آلت شهوت
شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر
کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید
دانست که روا بود که بعضی از دلها که شریفتر و قوی تر بود و بجوهر ملایکه نزدیکتر و ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن
وی مطیع وی گردد تا هیبت وی بر شیری افتد وی زبون و مطیع وی گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر
شود و اگر در تندرستی افکند بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد که نزدیک وی آید حرکتی در باطن وی افکند و بیاید
آید و همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقل و معلوم است بتجربه و اما آنرا که چشم زخم گویند
و سحر گویند هم ازین بابست و از جمله تاثیر نفس آدمی است که در اجسام دیگر پدید آید تا نفسی که آن خبیث باشد مثلا
چون ستوری نیکو بیند بچشم حسد هلاک وی بوهم کند آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست که ان العین

لیدخل الرجل القبر و الجمل القدر پس این نیز از عجایب قدرتها دل است و اینچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد
معجزه گویند و اگر نباشد کرامت گویند و اگر در کار خیری باشد آنکس را ولی گویند یا نبی و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر
گویند و سحر و کرامات و معجزات همه از خواص قدرت آدمی است اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است که این کتاب
بیان آن را احتمال نکند **فصل** اگر کسی این جمله که رفت نداند از حقیقت نبوت وی را هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع
که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب
کشف شود وی را در بیداری کشف شود و دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس وی قوی در اجسام که
خارج از تن وی است اثر کند بطریقی که اصلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن و سیوم آنکه آنچه از علوم حق عوام را
بتعلیم حاصل شود وی را بی تعلیم آن از باطن خویش حاصل شود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی
از علمها بخاطر خویش بجا آورد بی تعلم روا باشد که کسی که صافی تر بود و قوی تر باشد که همه علمها یا بسیاری از آن از
خود بشناسد و آن را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت و علمناه من لدنا علما و هر که را این سه خصلت جمع باشد وی
از پیغامبران بزرگ باشد یا از اولیا بزرگ و اگر یکی بود از این هر سه همین درجه حاصل باشد و در هر یکی از این تفاوت بسیار
است که کسی باشد که از هر یکی وی را از این هر سه اندکی باشد و کسی بود که بسیاری و کمال و شرف رسول را صلی الله علیه
وسلم بدان بود که وی را از این هر سه خاصیت بغایت کمال بود و ایزد سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنبوت
وی راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی آموزند از این هر سه خاصیت نمود کاری هر کسی را بداد و خواب
نمود کاری یک خاصیت است و فراست نمود کاری دیگر و خاطر است در علوم نمود کاری دیگر و آدمی را ممکن نیست
که بچیزی ایمان آورد که وی را جنس آن نباشد که هرچه از آن نمود کاری آن نبود خود وی را صورت وی مفهوم نگردد و
برای اینست که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی
اسماء الله تعالی گفته ام بیان روشن و مقصود آنست اکنون که ما روا میداریم که بیرون از سه خاصیت انبیا را
و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که ما را نمود کار آن نیست پس چنانکه میگوئیم که خدای را عز و جل
بکمال نشناسد مگر خدای تعالی میگوئیم که رسول را صلی الله علیه وسلم بکمال نشناسد مگر رسول صلی الله علیه وسلم و آنکه بدرجه
فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغامبر هم پیغامبر شناسد و ما را ایمقدار بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب
نمود کاری نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود و نه گوید و از خود خبر ندارد اما
بداند که فردا چه خواهد بود و چون بشنود و بینا بود این نمی توانست دانست هرگز ما این باور نداشتمی و هرچه آدمی

[illegible]

نرسیده باشد باور ندارد و برای این گفت خدای عز و جل بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله و گفت و اذ لم
یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و لیکن
از آن لذتها و حالتها شریف یابند که می بینی که کسی که وی را ذوق شعر نبود و بدان سبب لذت وزن سماع
نیابد و اگر کسی خواهد که وی را معنی آن تفهیم کند نتواند که وی خود از جنس آن خبر ندارد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان
و لذت دیدار آن فهم نکند که وی را از جنس آن جنسیت نیست پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی که بعضی از ورای آن کار
پس از درجه نبوت آن پدید و بیش از آن کسی خبر ندارد **فصل** از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی
معلوم شد و راه صوفیان پیدا گشت که چیست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است
از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات و هر علمی که از راه محسوسات حاصل آید
چون بدان مشغول و مستغرق باشی از این حال حجاب باشد و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون پنج جوی
که آب از وی بحوض همی آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب جمله از حوض بیرون
کنی و گل سیاه که از اثر آن آب است همه بیرون کنی و راه جویها ببندی تا نیز آن در نیاید و قعر حوض میکنی تا آب
بیرون صافی از درون حوض پدید آید و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد ممکن نباشد که از
درون وی آب برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه بیرون در آمده است
خالی نشود و اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد
ممکن بود که این فتح وی را برآید همچنان چون از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته وی را حجاب نکند و سبب
حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت
و همگی خود بدان داد و اعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید این خلاف
آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آن باشد محال باشد ممکن نشود که اینکس را حقیقت کارها معلوم شود که این اعتقاد
که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب
مکشوف گردد چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرة اعتقاد بیاموزد وی را حقیقتی مکشوف
نشده باشد چون پندارد که همه آنست که وی دارد این پندار حجاب وی گردد و بیشتر آنکه این پندار غالب گردد
بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه پس اگر کسی از این پندار بیرون
آید علم حجاب وی نباشد و آنگاه چون این فتح وی را برآید درجه وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر

بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیال باطل بماند و اندک مایه شبهتی وی را حجاب
کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که وی بدرجه مکاشفه
رسیده باشد اما این اباحتیان و این مطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده اند و هرگز خود ایشان را این حال
نبوده است ولیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز
می شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه علم را و علما را مذمت کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق
و دشمن خدای و رسول اند صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از بهر آنکه خدای تعالی و رسول علم را و علما را مدح گفته اند و همه
عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد وی را این سخن
کی روا بود و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از وی زر بی نهایت آید گنجها از زر پیش
وی نهند دست بدان نبرد و گوید که زر چه کار آید و وی را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل وی است و زر فرا نستاند و کیمیا
هرگز خود ندیده باشد مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم کیمیا از زر بهتر طرب میکند
و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر
صاحب زر فضل است بر جمله ولیکن اینجا یک دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار زر بیش
حاصل نیاید وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار زر دارد و چنانکه گفت کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است
و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست کس نیاید و بیشتر کسانی که طلب آن برخیزند حاصل کار ایشان قلابی بود
کار صوفیان نیز همچنین باشد حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدین
بشناسی که هر کسی که از حالت صوفیان چیزی بدید آید اندک آن را بر هر عالم فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از
اوایل آن کار بدیشان چیزی پدید آید و آنگاه از آن بیوفتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان
غالب شود و آن را حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که آن خود کاریست و از وی چنین باشد چنانکه در خواب
حقیقتی است و اضغاث احلام هست در آن حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که اندر آن حال
چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران از تعلیم بود وی خود بی تعلیم بداند و این سخت نادر
بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه
نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند بدانکه از بی حاصلی میکند **فصل** همانا که گوئی چه معلوم شود که سعادت
آدمی در معرفت حق سبحانه و تعالی است بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت

اباحتیان جمیع چیزها را حلال دانسته

و راحت

و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که وی را برای
آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد
از دشمن و لذت چشم در صورتها نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانها خوش است همچنین لذت دل
در آنست که خاصیت وی است و وی را برای آن آفریده اند و این معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی
اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بحواس خمس این خود بهایم را هست و برای اینست که آدمی هر چه
نداند در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود تا بداند و هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بدان فخر آورد و اگر چه
در چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلا اگر کسی را که داند اگر چه فراوان مجلس گویند که تعلیم مکن صبر نتواند کردن
از شادی آنکه بازی غریب بدانست خواهد که آن هنر را اظهار کند و چون بدانستی که لذت دل در کارهاست
دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود که آنکس که وی را از اسرار وزیر خبری کنند
بدان شادتر شود و اگر از اسرار ملک بداند و اندیشه وی اندر تدبیر مملکت بداند بدان شادتر بود و آنکس که
بعلم هندسه شکل و مقدار زمین و آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که داند که
شطرنج چون باید نهاد و بنهاد و بیرون آورد لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که داند که چون باید بازید و همچنین هر
چند که معلوم شریفتر بود علم وی شریفتر و لذت وی بیشتر و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه
موجودات بوی است و پادشاه و ملک هر دو عالم است و همه عجایب عالم آثار صنع وی است پس هیچ معرفت
از این معرفت شریفتر و گزیده تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل
آدمی آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصه وی بود که وی را برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی
تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و بود که
گل دوستر از نان دارد و او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جای خویش نیاید و این شهوت فاسد
از وی نشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب تر شد
از شهوت معرفت حضرت الهیت بیمار است اگر علاج نکند بدبخت آن جهان شود و همه شهوتها و لذتهای
محسوسات که بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل شود و لذت
معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و این شرح تمامی در
اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده شود و بالله التوفیق **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل آدمی

معروف

در چنین کتاب کفایت شود و اگر کسی زیادت شرحی خواهد در کتاب عجایب القلب از کتاب احیا گفته ایم و بدین
هر دو کتاب هم آدمی تمام خویشتن را بشناسد نکرده که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است
و دیگر رکن آدمی تن است و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی
معانی عجب است و اندر هر یکی حکمتهای غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و رگست و استخوان هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر هر یکی برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی که این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است و پای
برای رفتن و زبان برای گفتن و گوش برای شنیدن اما آنکه ندانی که چشم از ده طبقه مختلف ترکیب
کرده اند که اگر از ده یکی کم شود دیدن وی بخلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدار بوی
حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح وی در مجلدها گفته اند بسیار بلکه اگر این ترا
عجب نیست عجب آنکه ندانی که اجزاء باطن چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای چیست **کبد** برای آنست که طعامها
مختلف از معده بوی همی رسد همه را یک صفت کرد اند برنگ خون تا مناسب تن شود که غذا از صفت اندام شود و چون
خون در جگر پخته شود از وی دردی بماند و آن سودا شود و **طحال** برای آنست که تا آن سودا از وی بستاند و بر سر وی
کفی زرد گرد آید و آن صفرا بود **مراره** برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنگ و رقیق
و بی قوام بود **کلیه** برای آنست تا آن آب بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا و با قوام بعروق رسد و اگر آن بیرون
شود اگر مراره را آفتی برسد صفرا با خون بماند از وی علت یرقان و دیگر علتها صفراوی پیدا آید و اگر طحال را آفتی برسد
و سودا با خون بماند علتهای سوداوی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی
از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل باشد بلکه تن آدمی با مختصری وی مثالیست
از همه عالم که از هرچه در عالم آفریده است اندر وی نموداری هست استخوان چون کوهست و عرق چون جویهاست و موی
چون درختانست و دماغ چون آسمانست و حواس چون ستارگانست و تفصیل این نیز دراز است
بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی هست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از
پیش گفته آمده است بلکه هر پیشه وری که در عالم هست در وی نمود کار وی هست آن قوت که در معده است
چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه صافی طعام را بجگر فرستد و ثقل با امعا چون عصار است و آنکه طعام را
در جگر برنگ خون گرداند چون رنگ ریز است و آنکه خون را در سینه برنگ شیر سپید گرداند و در خصیتین نطفه سپید
گرداند چون گازر است و آنکه هر جزوی غذا را از جگر میکشد بخویشتن چون جلابست و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد

سودا بالفتح زرداب [illegible] و خلط [illegible] شامل

استسقا علتی است که هرچند آب خورد تشنگی زیاده شود و [illegible] هر روز بزرگتر شود و این علت [illegible]

عصار بالتشدید روغن کش [illegible] و شیره کشنده [illegible] شامل

[illegible]

و در مثانه می ریزد چون سقاست و آنکه ثقل را بیرون می اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزاند در باطن
تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادلست و شرح این نیز دراز است
و مقصود این آنست که تا بدانی که چند عاملها مختلف است در باطن تو که هر یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش
خفته باشی و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو نه ایشانرا بدانی و نه شکر آنکه ایشانرا بخدمت تو بپای کرده
است بجا آری اگر یکی غلام خویشتن را یک روز بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چندین هزار
پیشه ور از اندرون تو بخدمت فرستاده است که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو فرو نه ایستند از وی
خود یاد نیاری **فصل** دانستن ترکیب تن و منفعتهای اعضای تن که ویرا علم تشریح خوانند علمی عظیم است
و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شوند و طبیبی کنند و دنیا
جمع کنند و علم طب خود مختصر است و اگر چه بوی حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن
کند تا عجایب صنع ایزد تعالی ببیند وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب
و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ عجز و نقص را بقدرت وی راه نیست که هرچه خواهد تواند کرد که
هیچ کار در جهان عجیب‌تر نیست از آنکه از قطره آب چنین شخص تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن او پس از
مرگ آسان تر تواند بود دوم آنکه بداند عالمیست که علم وی محیط است بهمه کارها که اینچنین عجایب با این حکمتهای غریب
ممکن نگردد الا از کمال علم و سیوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست که از هرچه در
می بایست آفریدگار وی را آفریده است از وی هیچ چیز باز نگرفته است بلکه آنچه بضرورت می بایست چون دل و جگر و
دماغ که اصول حیوان بدانست بداده است و آنچه بوی حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم
و زبان همه بداده و آنچه نه بدان حاجت می شود و نه ضرورت ولیکن در وی زیادت زینت بود و بدان وجه نیکوتر
بود نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کژی ابرو و همواری مژگان و غمزه چشم و غیر آن هم بداد و این
هر لطف و عنایت نه تنها با آدمی کرد و بس بلکه بهمه آفریدها تا با شاه زنجیلی و پشه دریغ نبود و مگسی که هر یک هرچه بایست
بداد و بدان نیز هم شکل ایشان نیکو و ظاهر ایشان را از خشنها و رنگها نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت
صفات الهیت است بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بوی حاجت است و
همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت هر چند که بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود
و عجایب صنع ایزد تعالی همچنین مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی از معرفت نفس است ولیکن

عیّار دزد تنها رو و شب رو و بیباک ۵ اداة الفضلاء ۵

التشریح علم یعرف منه کیفیات البدن تماما ۵ حاشیه [illegible] ۵

غمزه چشم بهم بر گردیدن ۵

مختصر است با مخالفت با علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود آفرینش سوار
است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را
بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بهیچ چیز از تو نزدیکتر نیست و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت چیزی دیگر
کند همچون مفلسی درمانده باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر را نان وی میتواند داد
این هم زشت بود و هم محال **فصل** چون شرف و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو
داده اند و آنگاه وی را بر تو پوشیده اند چون طلب وی نکنی و وی را ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم باشد
جهد آن کن که دل خود را باز جویی و از میان مشغله دنیا بیرون آری و وی را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز وی
در آن جهان پدید خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه و بقایی بی فنا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرت
بی کدورت چنانکه گفت سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین اما درین جهان شرف وی بدانست که وی را استعداد
و شایستگی آنست که بدان عز و شرف حقیقی رسد و اگر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر گرسنگی و تشنگی
و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم وی است و هرچه باشد که وی را در آن راحت و لذت است زیانکار
وی است و هرچه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است چون مسهل هلیله و محموده عاقرقرحا و پاره طرفی و کسی که شریف و عزیز
بود با علم بود یا بقوت و قدرت و یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست که
اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود وی در خطر هلاک و دیوانگی افتد و وی نداند که آن چه خاصیت و علاج وی چیست و باشد که
علاج آن در پیش وی باشد و وی بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت وی نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگس
بر نیاید و اگر سار خلی را بروی مسلط کنند در دست وی هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بیخواب و بیعقل شود و اگر
در همت وی نگری بیک دانگ که بروی زیان آید متغیر شود و رنجور شود و اگر یک لقمه از وی درگذرد بوقت گرسنگی بیهوش
شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در صورت نگری پوستی است بر روی مزبله در کشیده و اگر دو روز خویشتن را نشوید
زشتی و رسواییها بروی پیدا آید که از خویشتن نفور گردد و گندی از وی برخیزد و رسوا و گنده تر از آن چیز که وی همیشه
در باطن خویشتن دارد و حمال وی است چیست که روزی دو بار بدست خویش از خویشتن بشوید **حکایت** روزی
خواجه ابوسعید ابوالخیر رضی الله عنه با صوفیان فرا جایی رسید که چاه طهارت جایی پاک میکردند و نجاست بر راه بود
همه بایستادند و بینی بگرفتند و بس بگریختند شیخ بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست فرا من چه میگوید که من
دی در بازار بودم همه کیسه‌ها خویش بر من فشاندند و تهی کردند تا مرا بدست آوردند یک شب با شما بیش صحبت نکردم بدین

محموده سقمونیا است
در ختن ستعقره ف
قوت و قدرت عجز
کمترا و شرح معاجزه

صفت گشتم مرا از شما باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم بغایت عجز و نقص و ناکسی است
و روز بازار وی فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا
و شهوت دنیا آورد فردا سگ و خوک بروی فضل دارد که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند و وی در عذاب بماند پس
چنانکه شرف خود بشناخت باید که نقصان و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است
از مفاتیح معرفت خداوند سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناختن که چنین کتاب بیش ازین
که گفته آمد احتمال نکند **عنوان دوم شناختن حق سبحانه و تعالی** بدانکه در کتب پیغامبران گذشته علیهم السلام معروف
است این لفظ که با انسان گفت یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در اخبار و آثار معروفست من عرف نفسه
فقد عرف ربه و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است که هر که در وی نگرد حق را می بیند و بسیار خلق در خود
می نگرند و حق را نمی بینند و نمی شناسند پس لابد است شناختن آن از وجه نظر که آن آینه معرفت است و این بر دو وجه است
یکی آنست که غامض تر است و بیشتر فهمها آن را احتمال نکند و شرح آن عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن وجه اما
آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق تعالی بشناسد و از صفات خویش صفات
حق تعالی بشناسد و از تصرف در مملکت خویش و آن تن و اعضاء وی است تصرف حق تعالی در جمله عالم بشناسد
و شرح این آن بود که چون خود را اول بهستی بشناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام
بود و نه نشان چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و آنچه آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش پیش از هستی خویش
نطفه است قطره آب گنده در وی عقل نه و سمع و بصر و سر و دست و پای و زبان و چشم نه رگ و پی و استخوان و
گوشت و پوست نه بل آبی سپید یک صفت پس این همه عجایب در وی پدید آمد اما وی خود را پدید آورد یا دیگری پدید
آورد چون بضرورت بشناسد اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطره
آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت وی را از هست شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار سبحانه و تعالی
معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده آمد قدرت
آفریدگار خویش روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بر کمال است که هرچه خواهد و چنانکه خواهد بتواند آفرید که قدرتی بر کمال
از آن چه باشد که از چنان قطره آب حقیر و مهین چنین شخصی بکمال و با جمال و بر بدایع و عجایب بیافریند و چون در
غرایب صفات خویش و منافع اعضاء خویش نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست

و پای و چشم و زبان و دهان و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و جز آن علم آفریدگار خویش تعالی بشناسد که او بنهایت
کمال است و بهمه چیز محیط و بداند که از چنین علم هیچ چیز غایب نتواند بود که اگر همه عقلا در هم زنند و ایشان را عمرها دراز دهند
و اندیشه بکنند تا یک عضو از جملهٔ آن اعضا بوجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند
مثلا صورتی دیگر تقریر کنند دندان را که دندانها پیشین را سر تیز است تا طعام ببرد و دیگر را سر پهن است تا طعام
آس کند و زبان در وی چون مجرفهٔ آسیابان که طعام را با آسیا اندازد و غوکی که در زیر زبان است چون خمیرگر که آب
بریزد بدان وقت که باید چندانکه می باید تا آب بریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلا عالم هیچ
صورت دیگر نتوانند اندیشید بکمال تر ازین و نیکوتر و همچنین بر دست پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان
دورتر و با بالا تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و دیگر را دو بند ظاهر چنان ساخته
که خواهد قبض کند و خواهد از وی مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد گرد کند سلاح سازد و خواهد پهن باز کند طبق
سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلا عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند در نهاد این انگشتان تا همه در
یک صف باشند و یا سه از یک سو بود و دو از یک سو یا آنکه پنج است شش بود یا چهار بود یا آنکه سه بند است دو
باشد یا چهار هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر این آنست که خداوند سبحانه و تعالی آفریده است بدین معلوم
شود که علم آفریدگار این شخص محیط است و بر هر چیزی مطلع و در هر جزوی از اجزاء آدمی همچنین حکمتهاست و هر چند
که کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی در عظمت علم خداوند سبحانه و تعالی بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهاء خویش در
نگرد اول با اعضا و آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام بباران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که بصلاح
آورد و حاجت صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجت این آلات بهدایت و معرفت که
چون سازد و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن
بودی اگر نیافریدی که در خاطر هیچکس آن در آمدی و یا در توانستی خواست ناخواسته و نادانسته همه بلطف و
ساخته بیند از آنجا ورا صفتی دیگر معلوم شود که حیوة همه اولیا بدانست و آن لطف و عنایت و رحمت است بر همه
آفریدگان چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم شفقت خداوند سبحانه و تعالی
بر بندگان بیش از آنست که شفقت مادر بر فرزند شیرخواره پس در پدید آمدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه
و تعالی ببیند و در بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال قدرت حق پدید آید و در اجتماع عجایب حکمتها و منافع
اطراف خویش کمال علم حق سبحانه و تعالی بیند و در اجتماع آنچه دربایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت

[illegible]

لم

کرد با خویشتن آفریده بیند لطف و رحمت حق سبحانه و تعالی بیند پس بدین یک وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق سبحانه
و تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق سبحانه و تعالی از صفات خویش و ذات وی از ذات خویش بدانست
تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند که معنی تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی آنست که پاکست
و مقدس از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه با جائی ورا اضافت توان کرد اگر چه هیچ جائی از تصرف وی
خالی نیست و آدمی نمودگار این در خود می بیند که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گوییم منزه است از آنکه در وهم و خیال آید
که گفتیم که ورا اضافت مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ورا رنگ نبود و مقدار نبود و
هر چه ورا رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید که در خیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود یا جنس آنرا دیده
بود و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است سپید است یا سیاه
یا زرد یا سرخ یا چه شکل است خرد است یا بزرگ چیزی که این صفات را بوی راه نبود سوال چگونگی در وی باطل بود
اگر خواهی که بدانی که روا باشد بودن چیزی که چگونگی را بوی راه نبود در حقیقت خود نگری که آن حقیقت تو که محل معرفت است
قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی بدانکه هستی حق سبحانه
و تعالی بدین تقدیس اولیتر و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بیچون و بیچگونه و ایشان خود چنانند و خود را نمی
شناسند بلکه آدمی اگر در تن خود نظر کند هزار چیز بیند همه بیچون و بیچگونه که اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و
لذت بیند و اگر خواهد چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها شکل و لون ندارند این سوال را بوی راه نباشد
بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست
که چون و چگونه تقاضا خیال است که از راه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت
گوش است چون آواز مثلا چشم را از وی هیچ نصیب نیست بل طلب وی چونی و چگونگی را محال بود که آواز منزه است
از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بکاسه دل در یابند و بعقل شناسند آن
منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را التحقیق و غوری است که در کتاب معقولات
مشروح کرده ایم و درین کتاب اینقدر کفایت بود و مقصود آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی خویش بیچونی و بیچگونگی
حق سبحانه و تعالی بتواند شناخت و بداند چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هر چه در تن است او ورا چونی و چگونگی
است همه مملکت ویست و وی بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم تعالی بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه
دارد چون محسوسات همه مملکت ویست و دیگر نوع از تنزیه آنست که ورا با هیچ جائی اضافت نکند چنانکه جان را

اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست
جواب بوی آن بود که چگونگی را بوی راه
نبود

با هیچ عضو اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که در دست است و یا در پای است و یا در سر است و یا در جای دیگر است بلکه همه اعضای
تن قسمت پذیر است و وی قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید که آنگاه وی نیز قسمت
پذیر شود و با آنکه به هیچ عضو اضافت نپذیرد و هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در تصرف و فرمان وی اند و وی
پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی منزه از آنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند و تمامی
این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی آن گفتیم که
ان الله خلق آدم على صورته بدان آشکارا شود **فصل** چون ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شد و صفات و پاکی
و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه وی از اضافت با مکان معلوم شد پس کلید معرفت نفس آدمی آمد
یک باب دیگر از معرفت ماند و آن معرفت پادشاهی راندن وی است اندر مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و
کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان برداری ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه و فرستادن فرمان از آسمان به
زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان و در بستن کارها اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حوالت کردن
که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت
پیشین را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند و کلید این نیز هم معرفت نفس است و تو چون ندانسته
باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست که پادشاه عالم جل جلاله پادشاهی
خویش چون میراند اول خویشتن را بشناس و یک فعل خویش بدان مثلا چون نبشتن که چون خواهی که بسم الله
بر کاغذ بنویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید انگاه حرکتی و جنبشی در دل پدید آید از این دل ظاهر که از گوشت است
و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکتی کند به دماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال
قوتها حس و حرکت است و این روحی دیگر است که بهایم را بود و مرگ را در این راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا
دل نام کردیم بهایم را نبود و هرگز نمیرد که آن محل معرفت خدای تعالی است پس چون این روح به دماغ رسد و صورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پیدا آمده باشد اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ
بیرون آمده است و بجمله اطراف رسیده و در سر انگشتان بسته چون رشتها و این بر ساعد کسی که نحیف بود توان
دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشتان را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس قلم حبر را بجنباند پس صورت
بسم الله بر وفق آن که در خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم که در نوشتن
حاجت بوی باشد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی است از صفات حق سبحانه

و تعالی که عبارت از آن ارادت آید چنانکه اول اثر از این ارادت بر دل تو پدید آید انگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد
اول اثر ارادت حق سبحانه و تعالی بر عرش پیدا آید انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف است چون بخاری
که از راه رگهای دل این اثر را به دماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش
بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از دل به دماغ
رسد و دماغ زیر دل است بحکم ولایت و تصرف اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رساند و کرسی زیر عرش
است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تست در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن
پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوة که در دماغ است
لطیف اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند همچنین جوهر لطیف که بر
عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند و چنانکه قوت که بدماغ است بر واسطه اوتار و اعصاب
انگشتان را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفل
طبایع امهات عالم سفل را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و چنانکه قلم زاج را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید آن حرارت و برودت آب و خاک را که امهات آن
مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه ببرودی پراکنده را جمع کند رطوبت آن مرکبات را قابل شکل
کند و یبوست را حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و اگر نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست
حافظ نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد و حرکت خویش بسر برد صورت بسم الله بر
وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدید آید بمعاونت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت
آن امهات مرکبات را تحریک کند بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن در این عالم پدید آید بر وفق
آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول کار در جمله تن از دل خیزد انگاه بهمه اعضا پراگنده اول کارها
در عالم اجسام در عرش پیدا آید و چنانکه این خاصیت که اول بپذیرد تن دل است دیگر همه دون وی دل را اضافتی
دیدند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا حق تعالی بر همه بواسطه عرش است پندارند که وی ساکن عرش است
و همچنانکه چو تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر مملکت تن تو را آسان گردد همچنین چون ایزد تعالی
با فرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستوی شد تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت
چنین آمد که استوی على العرش یدبر الامر به انکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را مکاشفه ظاهر معلوم

شده است واین معنی بتحقیق بدانسته اند که ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد وبتحقیق بدانکه پادشاه وپادشاهی را
جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی بر مملکت خویش ونسختی مختصر از مملکت وپادشاهی خداوند
عالم بتو داده اند هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید وپادشاهی داد و
مملکتی داد بر نمودار مملکت خویش واز دل عرش تو ساخت واز روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت
واز دماغ کرسی تو ساخت واز مغز خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت واز چشم وگوش وجمله حواس فرشتگان
تو ساخت واز قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستاره تو ساخت واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر
تو ساخت وترا یگانه وبیچون وبیچگونه بیافرید وبر همه پادشاه کرد وترا آنگاه گفت زنهار از خویش وپادشاهی خویش
غافل نباشی که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی ان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان
تعرف ربک **فصل** پس برین جمله که شرح کرده آمد میان حضرت پادشاهی آدمی ومیان حضرت پادشاه
ملک الملوک جل وعلا بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی وکیفیت تعلق اعضا ووی بقوتهای وصفات وی
وکیفیت تعلق صفات وقوتها بدل واین علمی دراز است که تحقیق این در چنین کتاب نتواند کردن ودیگر تفصیل
ارتباط مملکت پادشاه عالم تعالی بفرشتگان وارتباط فرشتگان بیکدیگر وارتباط سموات وعرش وکرسی با یکدیگر
واین علمی دراز است ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود واین جمله اعتقاد کند وعظمت حق تعالی برین جمله
بشناسد وآنکه بلید بود این مقدار بداند که چگونه غافل است وچگونه مغبون است که از مطالع چنین حضرتی با این همه
جمال محروم است واز جمال حضرت آلهیت خود خلق چه خبر دارد واین مقدار گفته آمد از انجمله که خلق بتواند شناخت که
خود چیست **فصل** پس این بیچاره مرحوم محروم طبایعی ومنجم که کارها با طبایع وبا نجوم حوالت کرده مثال
ایشان چون مورچه است که بر کاغذ سفید میرود وکاغذ را میبیند که سیاه میشود وبروی نقشی پدید آید نگاه کند سر
قلم را ببیند شاد شود وگوید حقیقت این کار بشناختم وفارغ شدم این نقاشی قلم میکند واین مثل طبایعی است
که هیچ چیز ندانست از محرکات جز درجه بازپسین مورچه دیگر بیاید که چشم وی فراخ تر بود ومسافت دیدار وی بیشتر
میباشد گفت غلط کردی که من این قلم را مسخری میبینم ورای وی چیزی دیگر میبینم که این نقاشی وی میکند وبدین
شاد شد وگفت حقیقت این آنست که من دانستم که نقاش انگشت است نه قلم وقلم مسخر است واین مثال منجم است
که نظر وی بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب اند ولیکن ندانست که کواکب نیز مسخر فرشتگان اند وبر جائی که
ورای از آن بود راه نیافت وچنانکه این تفاوت میان منجم وطبیعی در عالم اجسام افتاد واز وی خلافی خاست میان

طبیعی

کسانی

۳۲

کسانی که بعالم ارواح ترقی کرده همین خلاف است که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند وچیزی بیرون اجسام باز نیافتند
بر اول درجه فرود آمدند وراه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت ودر عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین
عقبها وحجب بسیار است بعضی درجه وی چون کواکب وبعضی چون قمر وبعضی چون الشمس واین ترقی معراج کسانی را
است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه در حق خلیل خود خبر داد حق سبحانه وتعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض تا آنجا که گفت وجهت وجهی وبرای این بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره وشرح این در کتاب مشکوة
الانوار ومصفات الاسرار گفته ایم آنجا طلب باید کرد ومقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی را
بحرارت وبرودت حوالت کرده است گفت که اگر ایشان در میانه اسباب آلهی نبودندی علم طب باطل بودی
ولیکن خطا ازان وجه کرد که چشم وی مختصر بود ویاری نداد ودر اول منزل فرود آمد از وی اصلی ساخت
بی مسخر وخداوندی ساخت نه چاکری ووی خود از جمله چاکران بازپسین است که در صف نعال باشد
ومنجم ستاره را در میان اسباب آورد است گفت اگر چنین نبودی شب وروز برابر بودی که آفتاب
ستاره است که روشنی وگرمی در عالم ازوست وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان ازان
است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود وزمستان دور شود وآن خدای تعالی که در قدرت وی است
که آفتاب را گرم وروشن آفریند چه عجب اگر زحل را سرد وخشک آفریند وزهره را گرم وتر آفریند این در مسلمانی
هیچ قدح نکند منجم غلط ازانجا کرد که از نجوم اصل حوالت گاه ساخت ومسخری ایشان ندید وندانست که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره ومسخران باشند که ویرا بکار دارند پس ایشان کارگران نه اند از جهة خویش بلکه بکار
داشتگانند از جهة اعمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهة قوتی که در دماغ است
وکواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند وبصف النعال نه اند چون چهار طبع که ایشان مسخران
بازپسین اند چون قلم در کتابت **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که همه از وجهی راست
گفته باشند ولیکن بعضی ببینند وپندارند که همه بدیدند ومثل ایشان چون گروهی نابینایانست که شنیدند
که بشهر ایشان پیل آمده است بشدند تا ویرا بشناسند وپیوست ویرا بپسایند وپنداشتند که ویرا بدست توان
شناخت دست بر وی مالیدند یکی را دست بر گوش او آمد یکی را بر پای ویکی را بر دندان ویکی را بر پشت
ویکی را بر [illegible] چون باز دیگر نابینایان رسیدند وصف از ایشان پرسیدند آنکه دست بر پای نهاده بود گفت

طبیعی

پیل مانند ستونی است و آنکه بر دندان نهاده بود گفت مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده بود گفت مانند گلیمی است
و یکی گفت مانند جاروب است و یکی گفت مانند بامی است همه بوجهی راست گفتند و هم خطا کردند چندانستند که همه
پیل را دریافتند و نیافته بودند همچنین منجم و طبیب هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت افتاد از سلطنت
و استیلاء وی عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست و از این تا آنکس که ویرا راه بازداد نقصان همه بدید و
ورای این دیگری دید گفت این همه مسخر دیگری است و آنچه در زیر بود خدای را نشاید لا احب الآفلین **فصل**
مثال کواکب و طبایع و بروج فلک الکواکب که بدوازده قسمت است و عرش که ورای همه است چون مثال پادشاه
است که ویرا حجره خاص باشد که وزیر وی آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود بدوازده بادگانه و بر هر بادگانه
نایبی از آن وزیر نشسته و هفت نقیب سوار بیرون این بادگانها دار این بادگانه میگردند و فرمان نایبان وزیر
که از وی بدیشان رسیده باشد می‌شنوند و چهار پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده و چشم برین هفت نقیب
نهاده تا از حضرت چه فرمان بدیشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا فرا می اندازند گروهی را
بحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت
میکنند عرش چون آن حجره خاص است و مستقر وزیران مملکت است که وی فرشته مقرب ترین است و
فلک الکواکب آن رواق است و دوازده برج آن دوازده بادگانست و نایبان وزیر فرشتگان دیگراند
که درجه ایشان دون فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره هفت سوار است که
چون نقیبان همیشه گرد آن بادگانها می برایند و از هر بادگانی فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه ویرا چهار
عنصر میگویند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار چاکر پیاده اند که از وطن خویش سفر نکنند و چهار طبایع
چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان چون حال بر کسی بگردد
روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا در دل وی ناخوش شود و ویرا اندوه
عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماریست و این علت را مالیخولیا گویند و علاج وی طبیخ افیتمون است
و طبیعی گوید اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان
بود و تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود وی باصلاح نیاید و منجم گوید این سوداییست که ویرا پیدا
آمده است و سودا از عطارد خیزد که ویرا با مریخ مشاکلتی افتاد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث
ایشان نرسد اینحال باصلاح باز نیاید و همه راست میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما این که در حضرت

وطبیعی

رواق پیش گاه خانه باشد در فارسی • بادگانه [illegible] • [illegible]

ماخولیا [illegible]

ربوبیت جل و علا بسعادت وی حکم کرده اند و دو نقیب جلد و کاردان را که ایشان زحل و عطارد گویند بتازیانه فرستاده اند
تا پیاده از چاکران درگاه که ویرا هوا گویند کمند خشکی را بانداز و در سر و دماغ وی افکند و روی ویرا از همه لذات
دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند آن نه در علم طب بود
و نه در علم طبیعت و نه در نجوم بلکه این از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا
و چاکران حضرت را شناخته است که هر کسی را بچه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا میخوانند و از
کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر پادشاه مملکت و از سر چاکر سپهسالاران مملکت
خبر نداشت و حق سبحانه و تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را با حضرت خویش خواند و میگوید
آن نه بیماریست چه آن کمند لطف ماست که اولیای خویش را بدان حضرت خویش خوانیم ان البلاء موکل بالانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران فراایشان منگرید که ایشان آن ماند مرضت فلم تعدنی یا موسی
در حق ایشان ندا می آید پس آن مثال پیشین منهاج مملکت پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش و این مثال
نیز منهاج مملکت وی است به بیرون تن خویش و بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت نفس خود حاصل آید و بدین
سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصریست جامع معرفت الهیت را چون تنزیه خود و تنزیه وی بشناختی معنی
سبحان الله بشناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی که همه اسباب و وسایط مسخرند چون قلم
در دست کاتب معنی الحمد لله بشناختی که چون منعم جز وی نبود شکر و حمد جز ویرا نباشد و چون بشناختی که جز وی
هیچکس را اندر خویش فرمان نیست لا اله الا الله بشناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که چون
این همه بدانستی از حق تعالی هیچ چیز نه بدانسته که خدای تعالی بزرگتر از آن باشد معنی این آن باشد که بزرگتر از آنکه خلق
در قیاس خویش بتوانند شناخت نه معنی آنست که وی از دیگران بزرگتر است که با وی چون هیچ چیز دیگر نیست
تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که
آفتاب از نور خویش بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آن است که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند
شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی باشد که وی پاکست از مشابهت همه تو ویرا
تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت
چون صفات آدمی بود بلکه آن هم نمودگاریست تا بهانه چیزی از جلال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل

ودر مرض

ازآنجا که گفته چون جواهر [illegible]

آید و مثل این کودکان چنان است که اگر کودکی از وی پرسند که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی
بود تا بوی گوییم همچون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن که وی جز این لذت نداند و هرچه وی را نبود بقیاس آن
نتواند شناخت بلکه از آن تواند شناخت که کودک را آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت
چوگان زدن هیچ نسبتی ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتند پس در نام از وجهی جمله برابر باشند
بدین سبب این کودک را معرفت کودکانه شاید این کودک را و این مثالها همچنین میدان پس حق سبحانه و تعالی را
بکمال حقیقت جز سبحانه و تعالی نشناسد **فصل** شرح معرفت حق سبحانه و تعالی دراز است و در چنین
کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندان که در وسع آدمی
باشد که تمامی سعادت بدان بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق سبحانه و تعالی است و در بندگی و عبادت وی است
اما وجه آنکه معرفت سعادت آدمی است از پیش گفته آمد و اما وجه آنکه عبادت و بندگی سعادت آدمی است آنست که بازگشت
کار آدمی چون بمیرد با حق سبحانه و تعالی خواهد بود و الیه المرجع والمصیر و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت وی
در آن بود که دوستدار آن بود و هر چند دوستدارتر سعادت وی بیشتر بود از آنکه لذت در صحبت و مشاهدت
محبوب زیادت بود و دوستی حق سبحانه و تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست
دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار کند ویرا دوستدار شود و برای این بود که اوحی الله الی داود صلوات
الله علیه انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر کار تو با ماست یکساعت از ذکر من غافل مباش و ذکر
بر دل غالب بدان شود که بر عبادت مواظبت کند و فراغت عبادت آنگاه باید که علایق شهوات از وی گسسته
شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت
دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است
و عبارت از وی فلاح است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال
آن نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و همه شهوات ممکن نیست دست بداشتن و روا نباشد نیز
دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی از شهوات دست
بداشتنی و بعضی کردنی است پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نبود یا آدمی از عقل و
اجتهاد خویش گیرد و بنظر خویش اختیار میکند یا از دیگری و محال بود که او را باختیار خود و اجتهاد خود بازگذارند
چه هوا که بر وی غالب باشد همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد وی در آن بود بصورت صواب

بوی نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی از آن نشاید بلکه بصیرترین خلق باید
و آن انبیا اند علیهم السلام پس بضرورة متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام دین ضرورت راه سعادت
باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شرع درگذرد و بتصرف خویش در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت
حق سبحانه و تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانی که از اهل اباحت اند و از حدود و حکم
خداوند سبحانه و تعالی دست بداشتند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخداوند
سبحانه و تعالی ایمان ندارند که ویرا از تحیر بوهم و خیال طلب کردند و چونی و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند
و حوالت کارها با طبیعت و با نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این
همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد و یا خود همیشه بود یا فعل طبیعی است که وی خود از وجود خود بیخبر بود تا بخبری
دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته پندارد که این خود نبشته آمد بی دست کاتبی قادر
و عالم و مرید یا خود همیشه چنین نبشته بوده است و کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود از راه شقاوت بنگردد و وجه
غلط طبیعی و منجم از پیش اشارت کرده آمد وجه دوم جهل گروهی است که بآخرت نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون
نبات است و چون حیوان دیگر چون بمیرد نیست گردد و با وی حسابی نبود نه عقاب بود و نه ثواب و سبب
این جهل بنفس خویش است که از خویشتن همان میشناسد که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است از آن
نشناسد که آن ابدی است و هرگز نمیرد و لیکن کالبد از وی واستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در
عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی
شریعت نشناخته اند و گویند که خدای تعالی بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که وی پادشاه است و از
عبادت خلق مستغنی است و عبادت و معصیت نزدیک وی هر دو برابر است و این جاهلان هم در قرآن میبینند
که میگوید و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه آن مدبر جاهل است بشریعت
که وی پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای تعالی باید کرد نه برای خویش و این همچنانست که بیماری پرهیز نکند
و گوید طبیب را از آنچه من فرمان وی برم یا نه چه زیان دارد و این سخن راست است و لیکن وی هلاک شود نه از
سبب حاجت طبیب و لیکن از این راه که هلاک وی بپرهیز ناکردن است و طبیب وی را دلالت کرد و راه نمود و در آن را
از آن چه زیان دارد اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل شقاوت آن
جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت

دلست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید
که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کن و آن ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند این همچنین باشد که کسی گلیمی سیاه
خواهد که سپید کند پس مشغول بودن بدین طلب محال بود و این احمقان ندانسته اند که شرع بدین نفرموده است
بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر شریعت و بر عقل غالب نباشند و سرکشی نکنند
و حدود شریعت نگاه دارد و از کبایر دور باشد تا صغایر از وی عفو کنند و آن ممکن است و بسیار کس بدین رسیده
است و رسول صلی الله علیه وسلم نفرموده که خشم نباید و شهوت نباید و وی نه زن داشت و وی گفت من بشر ا
غضب کما یغضب البشر بچون یک بشر خشمگین شوم و حق تعالی گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس نگفت
بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که خود و را خشم نبود وجه پنجم جهل گروهی است بصفات حق تعالی گویند خدای تعالی کریم
و رحیم است بهر صفت که باشد با ما رحمت کند و فراموش کنند چنانکه کریم است شدید العقاب است و نه بینند که بسیار خلق
در بلا و بیماری و درویشی دارد درین جهان با آنکه رحیم و کریم است و نمی پسندند که تا حراثت نکنند و تجارت نکنند
مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی رحیم است و کریم است
بی تجارت و حراثت خود روزی بهمه بدهد با آنکه خداوند سبحانه و تعالی روزی را ضمان شده است و میگوید و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت با عمل حوالت میکنند و میگوید وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم وی
ایمان ندارند و از دنیا طلب رزق دست نه بدارند آنچه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان باشد و اصلی
ندارد وجه ششم جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند و غرور ایشان آنست که گویند که ما بجایی رسیدیم که معصیت
ما را زیان ندارد و دین ما دو قله گشته است که نجاست نپذیرد و بیشتر ازین احمقان چنان محقر باشند که اگر کسی
در یک سخن حرمت ایشان فرو نهد و یا در رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت آن بنشینند و اگر یک لقمه که طمع
کرده باشند از ایشان در گذرد همه جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان که در مردی هنوز یک
قدم نرفته اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان از کی مسلم باشد اگر کسی نیز چنین شخص است که بعد از آن
شهوت و خشم و ریا کرد وی نگردد هم مغرور است بدین دعوی چه درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد
که ایشان بسبب خطا و زلتی نوحه میکردند و همه گریستند و بعبادت مشغول میشدند و صدیقان صحابه رضوان الله علیهم
از صغایر حذر میکردند بلکه از بیم شبهه از حلال میگریختند این احمق بچه دانست که درجه او از شیطان نیست و درجه
وی از درجه ایشان در گذشت و اگر گوید پیغامبران علیهم السلام همچنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند

چرا وی نیز

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند وی می پسندد که هرکه وی را می بیند تباه میشود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان
ندارد چرا رسول را صلی الله علیه وسلم زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت چرا خویشتن را در عقوبت تقوی میداشت
و یک خرما از صدقه از دهن بیرون میانداخت اگر نه چون وی خلق را از آن جز زیان بودی که مرا مباح بود خوردن آن
و اگر زیان میداشت چرا این احمق را قدحهای می زیان نمیدارد آخر درجه وی فوق درجه پیغامبر نیست علیه الصلوة والسلام
پس از آن نیست که در چهار صد قدح شراب فوق درجه یک خرما بود پس چون خویشتن را بدریایی نهد که صد خم
شراب وی را تنگ دارد و پیغامبر را علیه السلام بکوزه آب مختصر نهد که یک خرما وی را تنگ داند و وقت آن باشد که
شیطان با سبلت وی بازی کند و ابلهان جهان از وی مسخره سازند و دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند
یا بروی خندند اما بزرگان دین آنند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیر دست وی نیست وی هیچکس نیست بلکه
ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکاره است و فریبنده است همه دعوی دروغ کند ولاف زند که منم زیر
دست و زیر بار تو خواهند بر راستی وی البته هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خویش نباشد بحکم شرع باشد اگر
همیشه مطیع تن در دین دهد خود راست میگوید اگر در طلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بنده شیطان است
و دعوی ولایت میکند و این برهان تا با خر نفس از وی طلب می باید کرد و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک
شود و بدانند که تن در دادن نفس بمتابعت شرع هنوز اول درجه مسلمانیست وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد
نه از جهل و این اباحت گروهی است که ایشان خود ازین شبهتها که گفته شد هیچ چیز نشنیده باشند ولیکن
گروهی را بینند که ایشان راه اباحت میروند و فساد میکنند و سخنی چند ازین میگویند و دعوی تصوف و ولایت
میکنند و جامه ایشان میدارند و وی را این نیز با طبع خوش می آید که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد
و رشانه هر آن گوی فساد کنند و گوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود که آنگاه فساد بر وی تلخ شود بلکه خود گوید این فساد
نیست که این تهمت این حدیث است و تهمت را معنی داند و حدیث را این مردی بود غافل بر شهوت
و شیطان بر وی کام یافته سخن بصلاح بصلاح نباید که شبهت وی از آن نیفتاده است و بیشتر این قوم
ازین جمله باشند و حق سبحانه و تعالی گفت در حق ایشان انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا
وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا پس معاملت با ایشان شمشیر اولیتر بود از حجت و سخن این جمله
کفایتی بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت در عنوان از آن گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است یا نفس خود
یا جهل است بحق یا جهل است بر رفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود

دشوار زایل شود و بدین سبب است که گروهی اندر بی‌شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و آنکه گویند با وی تحیر در
همه چیزی بنتواند گفتن که وی را خود نه طلب بوده باشد و نه شبهت و مثل وی چون کسی بود که گوید فرا طبیب که بیمارم
و نگوید که چه بیماریست علاج وی نتوان کرد تا ندانند که چه بیماریست پس جواب آن بود که وی را گویند در هر چه خواهی متحیر
همی باش الا درین که تو آفریده و آفریدگار تو تعالی و عالم و قادر است و هر چه خواهد تواند اندرین معنی در شک میباش
و آن معنی دیگر الطریق بر آن معلوم شود چنانکه شرح کرده آمد و بالله التوفیق

عنوان سیوم در معرفت دنیا

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذری است مسافرانرا بحضرت حق تعالی و بازاری است آراسته بر سر
بادیه قیامت نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت تو است آنچه پیش از
مرگست آن نزدیکتر است بتو آنرا دنیا گویند و آنچه پس از وی است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرة
است که آدمی را در ابتدا آفرینش ساده آفریده اند و ناقص ولیکن شایسته آن گردد که کمال معنی حاصل کند
و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد تا بدان معنی راه یابد تا یکی از
نظارگیان جمال حضرت الوهیت باشد و منتهای سعادت او اینست و بهشت وی اینست و وی را خود برای این
آفریده اند و نظارگی نتواند بود تا چشم وی باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت
جمال حضرت الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهیت و صنع الهی را کلید حواس آدمی است و این حواس ممکن
نبود الا درین کالبد و این کالبد مرکب از آب و خاک است پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد
برگیرد و معرفت حق سبحانه و تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک است بحواس
تا این حواس با وی می باشد و جاسوسی وی میکند گویند که وی در دنیا است و چون این حواس را وداع کند
وی بماند و آنچه صفات ذات وی است گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست

فصل

پس وی را در دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از آن اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و دیگر
آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل وی معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی
است که غذای هر چیزی مقتضی طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و آن از پیش پیدا کرده آمده است که خاصیت
آدمی اینست و سبب هلاک دل آدمی آنست که بدوستی چیزی جز حق سبحانه و تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای
دل می باید کرد که تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچون اشتری است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد
نه حاجی برای اشتر اگر چه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد بعلف و کاه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد ولیکن باید

که تعهد

که تعهد وی بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن اشتر و آرایش کردن و تعهد کردن وی کند از قافله باز
ماند و هلاک شود همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت بجای آرد و اسباب هلاک از وی باز دارد از سعادت
خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردن غذا است و پوشیدن
جامه و مسکن آنچه سرما و گرما او اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین
نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت حضرت الوهیت است و هر چند بیشتر باشد بهتر باشد و غذای
تن طعام است هر چند کمتر خورد بهتر بود و اگر زیادت از حد خویش بود سبب هلاک گردد اما دیگر آنست که حق سبحانه
و تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و در جامه و مسکن تا تن وی که مرکب
وی است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد و عقل را بیافریده است
تا وی را بر حد خویش بدارد و شریعت را فرستاد بر زبان انبیا علیهم السلام تا حدود وی پیدا کنند ولیکن این
شهوت را باول آفرینش بنهاده است در کودکی که بدان حاجت بود و عقل از پس آفریده است پس شهوت از
پیش جای بگرفته است و مستولی شده و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس از آن بیامد تا همگی وی را بطلب قوت
و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه
میبایست و وی خود درین عالم برای چیست و غذای دل که زاد آخرت است فراموش کند پس این جمله حقیقت
و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخها و دنیا و شغلها و دنیا بشناسی

فصل

بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا وی عبارت است از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات
و معادن و حیوان که اهل زمین را برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید و معادن چون مس و برنج
و آهن برای آلت ها و ادوات و مصالح آن و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را و آدمی دل و تن را
بدین مشغول کرده است اما دل را بدوستی و طلب وی مشغول میدارد و اما تن را باصلاح آن و شناختن کار
آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها مذموم پدید آید که آن همه سبب
هلاک وی گردد چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید تا
آخرت را و خود را فراموش کند و همه را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن
اصل صناعتها و شغلها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز بود کشاورزی و جولاهی و بنای ولیکن این هر یکی را فروع
اند که بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون کاذر و درز[ی]

که معرفت

بجای بنا کردن

که کار جولاه بتمامی بر نسازند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز
پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر کسی همه کار با خویشتن نمی توانست کرد پس
فراهم آمدند تا درزی کار جولاه بدهد و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو درست میکند و همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس میان
ایشان معاملتی پدید آید که از آن خصومتها خیزد که هر کسی بحق خویش رضا ندادند و قصد یکدیگر کنند پس
بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت
و یکی صناعت فقه که بدان قانون سلطنت میان خلق بدانند و این هر یک پیشه است اگرچه بیشتر کار آن بدست
تعلق ندارد پس بدین وجه شغلها دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خویشتن را گم
کردند و ندانستند که اصل اول این همه جز سه چیز نبود طعام و ملبس و مسکن این همه برای این سه باید و این
سه برای تن می باید و تن برای دل می باید تا مرکب دل باشد و دل برای معرفت حق تعالی می باید پس خود را
و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویشتن بتعهد اشتر
کرد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر دو پای ستور نباشد و چشم همه بر آخرت
ندارد و مشغول دنیا بیش از قدر حاجت در نپذیرد وی دنیا را نشناخته باشد و سبب آن جهل آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که دنیا جادو تر است از هاروت و ماروت از وی حذر کنید و چون دنیا بدین جادوئی
است فریفته باشد مکر و فریفتن وی را باز دانستن و بمثال کار وی خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت
آنست که مثالهای وی بشنوی مثال اول بدانکه جادوی دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری
که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته است و وی نه چنانست و از تو بردوام گریزان است ولیکن بتدریج هر
لحظه کمتر میشود ذره ذره حرکت میکند و مثل وی چون سایه است که در وی نگری ساکن می نماید و بر دوام
می رود و معلوم است که عمر تو همچنین بردوام میرود و بتدریج هر لحظه کم میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد
و ترا وداع میکند و تو از وی بیخبری مثال دیگر سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند
و فرا تو نماید که با تو ساخته است و ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و ناگاه از تو بدشمن تو شود و
مثل وی چون زنی نابکار است و مفسده که مردان را بخویشتن غره میکند تا عاشق کند انگاه بخانه برد و هلاک
کند و عیسی بن مریم علیه السلام گفت دنیا را بدیدم در مکاشفات خویش بر صورت پیرزنی که خود را آراسته
بعشوهای بدایع و آرایشها غریب پرسیدم ورا که چند شوهر داشتی گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بردند

بر سر دو پای یعنی دو پای

اول

یا طلاقت داد و گفت که همه را بکشتم گفت بس عجب دارم از این احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی و انگاه در تو
رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش را آراسته دارد و هر چه
بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غره شود و مثل وی چون پیرزنی زشت است که روی در بندد
و جامهای دیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خویشتن کند هر که وی را از دور می بیند بدو فتنه می شود و چون چادر از روی وی دور
میکنند پشیمان میشود و فضایح وی می بیند و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزی زشت سبز چشم
دندانها بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن
دنیاست که بسبب آن حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر و خونها یکدیگر بریختید و رحم قطع کردید و بوی غره شدید
انگاه وی را در دوزخ اندازند پس دنیا گوید بار خدایا کجا اند دوستان من پس فرمان آید تا ایشان را با وی بدوزخ اندازند
مثال دیگر کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که او در دنیا نبود و در ابد چند است که نخواهد بود و این روزی
چند میان ازل و ابد چیست جهان داند که مثل دنیا چون راه مسافر است که اول وی مهد است و آخر وی لحد است و در
میان وی منزل است چند معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون
گامی و وی بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته که گوئی همیشه آنجا خواهد
بود و هر کاری میکند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد و وی تا ده روز زیر خاک خواهد شد مثال دیگر بدانکه مثال
اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج که از دنیا خواهد دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین
بسیار بخورد تا معده وی تباه شود و انگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خویش می بیند و تشویر میخورد
و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحت بماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثفل وی گنده تر و رسواتر هر چند لذت
دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر که را نعمت و باغ و بستان و کنیزکان
و غلامان و زر و سیم بیش بود وقت جان کندن رنج و فراق وی بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب
بمرگ زایل نشود بلکه زیادت شود که آن دوستی صفت دل است و دل بجای خویش باشد و نمیرد مثال دیگر
بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود باشد که از یک کار وی صد کار پدید آید
و جمله عمر وی در سر آن شود و عیسی صلوات الله علیه میگوید مثل جوینده دنیا چون تشنه است که بدریا رسد و جز
آب دریا نباشد و آب دریا هر چند بیش خورد تشنه تر شود میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی کم نشود و رسول علیه
السلام میگوید چنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا شود و آلوده نگردد

مثال دیگر مثل کسی که در دنیا آید چون مثل کسی است که مهمان شود در نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که پیوسته سرای
آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را میخواند گروه گروه پس از گروهی می آیند پس طبق زرین پیش وی نهند و مجمری سیمین با عود
و بخور تا وی معطر شود و خوش بو گردد و طبق و مجمری بهل خوش بگذارد تا دیگر قوم در رسند پس هر که رسم وی
داند و عاقل بود عود و بخور بر آتش افکند و خوشبوی شود و طبق و مجمر بهل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله
باشد پندارد که وی را میدهند تا با خویشتن ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و تنگدل شود و فریاد بر گیرد
دنیا نیز همچنان مهمان سرای است بر سبیل راه گذریان تا زاد بر گیرند و در آنچه در سرای است طمع نکنند مثال دیگر
مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی بودند بجزیره رسیدند
برای قضاء حاجت و طهارت بیرون آمدند و کشتیبان منادی کرد که هیچکس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند گروهی که عاقلتر بودند بسبک طهارت
کردند و باز آمدند و کشتی فارغ یافتند جای خوشتر و موافقتر بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بماندند و در
نظاره بایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغان خوش آواز و سنگریزهای ملون و منقش می نگریستند چون باز آمدند
در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اختصار نکردند
که از آن سنگریزهای نیکو و غریب و ملون بر چیدند و با خویشتن بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ
بنشستند و آن بار بر گردن نهادند و چون یک دو روز بر آمد آن رنگها بگردید و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن آمدن
گرفت و جای نیافتند که بیندازند و پشیمانی میخوردند و بار و رنج آن بر گردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجایب
آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان میشدند تا از کشتی دور شدند و کشتی برفت و منادی کشتیبان
نشنیدند و در جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کردند بدانکه گروه اول مثل مومنان
پرهیزگار است و گروه باز پسین مثل کافران که خود را و آخرت را و خدای تعالی را فراموش کردند و همگی خویش
بدنیا دادند استحبوا العمی علی الهدی استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل
ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا بنداشتند و گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار
جمع میکردند تا گران بار شدند والله اعلم فصل بدین مذمتی که دنیا را کرده اند گمان مبر که هر چه در دنیاست
همه مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیا باشد و نه از دنیا بود که آن در صحبت
آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگر چه بعینه با او نماند اثر آن بماند و آن دو قسم بود یکی پاکی

و صفاء جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و دیگر انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر طاعت حاصل شود پس این از
جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و لذت علم و لذت
مناجات و انس بذکر حق تعالی از جمله لذتهاست بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها در دنیا
مذموم نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست و آن نیز دو قسم است یکی آنست که اگر چه وی
از دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بسیار گشتن مومنان چون
نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار
قناعت کند و قصد وی از این فراغت و استعانت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن
باشد که مقصود از وی نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود در این عالم و نفور گرفتن
وی از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت
دنیا و هر چه در وی است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه بدان معاونت کند این مقدار شرح حقیقت و مقصود
دنیا اینجا کفایت بود و باقی در قسم سیوم رکن از ارکان معاملات که از عقبات راه دین گوییم ان شاء الله
تعالی و بالله التوفیق و العصمة بمنه و جوده عنوان چهارم در معرفت حقیقت آخرت بدانکه حقیقت آخرت هیچکس
نداند تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت
روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش
گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب است و این روح را در
آخرت بواسطه کالبد حالتی است که بهشت وی است و دوزخ وی است و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب
در میان شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادت و شقاوتی است و آن را که آن
نعیم و لذت را که بیواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میگوییم و رنج و الم و شقاوت وی را که بی قالب بود نام آتش
روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن بهشت انهار و اشجار و حور
و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ که قالب در میان باشد آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر
آنست و صفت این هر دو در قرآن و اخبار مشهور است و فهم همگنان آن را در یابند و تفسیر آن و تفصیل و ذکر این
در کتاب ذکر الموت در کتاب احیاء علوم الدین گفته ایم و اینجا بدان اختصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و معنی
دوزخ و بهشت روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و این که گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین

راءت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و درین بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی هست بعالم ملکوت که از آن
روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که آن راه گشاده شود وی را یقینی درست در روشن
بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بلکه بطریق بصیرت و مشاهدت بلکه همچون که
طبیب شناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و وی را اسباب هست چون
دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح آدمی را
سعادتی و شقاوتی هست و عبادت و معرفت داروی آن سعادت هست و جهل و معصیت زهر آن سعادت هست
و این علمی هست بغایت عزیز و بیشتر کسان که ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند و بلکه این را منکر باشند
و جز از بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز بسماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را اندر شرح
و تحقیق این برهان کتب هست بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید که اگر کسی زیرک و باطن وی از آلایش
تعصب و تقلید پاک بود و این راه بازیابد و کار آخرت در دل وی محکم و ثابت شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت
ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که اثری از حقیقت مرگ بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را
دو روح هست یکی روح از جنس روح حیوانات و ما این را روح حیوانی نام کنیم و یکی از روح ملایکه و ما این را روح
انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست و آن گوشت پاره که در جانب چپ نهاده هست و وی چون
بخاری لطیف هست از اخلاط باطن حیوان و این را مزاجی معتدل حاصل آمده هست و او از دل بواسطهٔ
عروق ضوارب که از ایشان نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اعضای رسد و این روح حامل قوت حس و حرکت است
و چون بدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل تر گردد و چشم از وی قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت سمع
بپذیرد و همچنین همه حواس و مثل او چون چراغیست که روشنائی او در خانه برکنند گرد وی آید هر کجا که برسد
دیوار را خانه از وی روشن همی شود و پس چنانکه روشنائی آن چراغ در دیوار را پیدا می آید بقدرت ایزد سبحانه
و تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضا ظاهر پیدا می آید اگر در بعضی از عروق
بسته و بندی افتد آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل و مفلوج گردد و در وی حس و حرکت و قوت
نباشد و طبیب جهد آن کند تا آن سده بگشاید و مثل آن روح چون آتش چراغیست و مثل دل چون پلیته
و مثل غذا چون روغن همچنانکه چون روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل آن روح
باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر چه روغن بود فتیله چون بسیار روغن خورد تباه شود و نیز روغن نپذیرد

اخلاط جمع خلط و آن خون و بلغم و صفرا و سودا است

همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که غذا قبول نکند و همچنانکه چیزی بر چراغ زنی چراغ فرو میرد اگر چه روغن
و فتیله بر جای باشد چون حیوان از زحمتی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج وی معتدل باشد چنانکه گفته شد آن معانی
لطیف چون قوت حس و حرکت قبول میکند از انوار ملایکهٔ سماوی بدستوری ایزد سبحانه و تعالی چون این مزاج
از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت و یا برودت و یا بسببی دیگر که شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که تا روی
روشن و نقش باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورتها را قبول
نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک باشد یا غایب شد لیکن شایستگی وی قبول آن را باطل شد همچنین شایستگی
آن بخار لطیف و معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته هست چون باطل شد قبول نکند
قوتها حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطا انوار وی محروم ماند بی حس و حرکت شود گویند که
بمرد معنی مرگ حیوان این بود و فراهم آرنده این اسباب تا این مزاج از این اعتدال بیفتد آفریده هست از آفریدگان
خدای تبارک و تعالی که وی را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت وی شناختن دراز هست این
معنی مرگ حیوانات هست **فصل** اما مرگ آدمی بوجهی دیگر هست چه وی را این روح که حیوانات را باشد هست
و وی را روحی دیگر هست که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول که گذشته و وی نه از جنس آن
روح دیگر هست که آن جسمی هست چون هوای لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج یافته اما
این روح انسانی جسم نیست و قسمت پذیر نیست و وی هست معرفت حق سبحانه بوی فرود آید و چنانکه حق سبحانه
و تعالی قسمت پذیر نیست و یکی هست معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد و در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید
بلکه چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور چراغ هر سه قالب تقدیر کن فتیله مثل دل
و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی و چنانکه نور چراغ لطیف تر هست از چراغ و گوئی
بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف هست باضافت با روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این
مثالی هست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر درست نیست که نور چراغ تبع چراغ هست و فرع
وی چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل وی هست با باطل شدن وی
باطل نشود بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بوده و قوام
وی بچراغ نه این مثل درست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی هست روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون
آلتی چون این روح را مزاج باطل شود و قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود باشد و لیکن بی آلت و بی مرکب شود

معانی لطیف مراد از حس و حرکت

نضج پختن میوه و طعام و جز آن

و هر که مرکب و تباهی آلت سوار اضایع و معدوم نکرداند و لیکن بی آلت و بی مرکب کند و این آلت که ویرا داده اند
برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاکت شدن آلت خیر وی است
تا از بار وی برهد و اینکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الموت تحفة المومن و هدیة که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود
کسی دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاکی دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله
پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نبود و این حسرت و الم اول
عذاب القبر بود فصل پس بدانکه اگر کسی را دست مفلوج باشد و پای مفلوج باشد وی بر جای خویش
باشد زیرا که وی نه دست و نه پایست که دست و پای آلت وی است و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت
تو نه دست و نه پایست همچنین نه پشت و شکم و سر است و نه این قالب نیست اگر این همه مفلوج شود روا باشد
که تو بر جای باشی و معنی مرگ آنست که جمله تن مفلوج شود که معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که
طاعت که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید
چون در عروقی که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت از وی ببرید و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب
طاعت تو که میدارد آن هم بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج وی تباه شد طاعت ندارد و آنرا مرگ
گویند و تو بر جای خویشتن باشی اگرچه طاعت دار بر جای خویش نباشد و حقیقت تو نه این قالب چون با
و اگر اندیشه کنی دانی که اجزاء تو نه آن اجزاست که با تو در کودکی بوده است که آن همه بتحلل متحلل بوده باشد و آن
غذا بدل آن باز آمده باشد پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو نه تو بدین قالب هست قالب اگر تباه
شود گو تباه شود تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب بود چون
تشنگی و گرسنگی و خواب که این همه بی معده و بی جسم راست نیاید این برگ باطل شود دیگر آن بود که
قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق سبحانه و تعالی و جمال ملکوت حضرت وی و شادی وی بدان
این صفت ذات توست و با تو بماند و معنی باقیات الصالحات این بود و اگر بدل آن جهل بود بحق سبحانه و تعالی
این نیز صفت ذات توست با تو بماند و این نابینایی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا این هیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح نشناسی
و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است
که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب

و آتش

و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این روح از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و برای آنست که مقصود از صنعت طب اینست که اعتدال این چهار طبع در این روح نگاه دارد
تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفتیم و آن از این عالم نیست
بلکه آن از عالم علوی است و از جواهر ملائکه است و هبوط وی بدین عالم غربت از طبیعت ذات وی نیست و لیکن
این غربت وی را برای آنست تا از وی زاد خود برگیرد چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت قلنا اهبطوا منها
جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه حق سبحانه و تعالی گفت
انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این دو روحست که یکی را
بطین حوالت کرد و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت سویته و ویراست و مهیا کردم و اعتدا
این بود که گفت و آنکه گفت و نفخت فیه من روحی این بخود اضافت کرد و این بر مثال آن بود که کسی خرقه
کرباس ساخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزدیک آتش برد و نفخ کند تا آتش در وی آویزد و چنانکه
آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و طبیب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از
هلاک وی را نگاه دارد همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که آنرا طب دین گویند بشناسد تا اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه پس ازین در جای
ارکان مسلمانی گفته آید و الله اعلم فصل پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست
که آخرت را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا نفس خود را نشناسد پس شناختن
نفس خود کلید معرفت حق است عز و جل و کلید معرفت آخرت است و اصل دین الایمان بالله و الیوم الآخر
است و بدین سبب این معرفت نفس را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف وی اصلی آنست که گفتیم
که رخصت نیست در گفتن آن که فهم احتمال نکند و تمامی معرفت حق سبحانه و تعالی و معرفت آخرت بدان
موقوف است جهد آن کن که تا از خود بطریق مجاهدت و طلب بیرون آری و بشناسی که اگر از
کسی بشنوی طاقت استماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق سبحانه و تعالی بشنیدند باور نداشتند
و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند که این خود ممکن نیست و آن نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس
تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در حق حق سبحانه و تعالی خود صریح نه در قرآنست
و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا علیهم السلام گفته اند کلموا

الناس

علی قدر عقولهم با خلق آن گویید که طاقت آن دارند و بعضی از انبیاء علیهم السلام وحی آمد که از صفات ما چیزی که
خلق آن را فهم نکنند مگویید آن مقدار گویید که طاقت بدارند و بدانند که آنگاه انکار کنند و ایشان را زبان دراز

فصل

از این جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب و اندر قوام ذات خویش و صفات
خویش مستغنی است از قالب و معنی مرگ نه نیستی وی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب
و معنی حشر و نشر و بعث و اعادت نه آنست که وی را پس از نیستی با وجود آورند بلکه آنست که وی را
بقالب دهند بدان معنی که قالبش مهیا قبول تصرف وی بکنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بود
و این بار آسان تر که اول بار هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار خود روح بر جای خویش است
یعنی روح انسانی و اجزاء این قالب نیز بر جای خویش است و جمع آن آسان تر از اختراع آن از آنجا که نظر
ماست و از آنجا که حقیقت است صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست که آنجا که دشواری نباشد آسانی هم
نبود

فصل

همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم
شود آنگاه وی را با وجود باز آرند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود نابینا بود و
کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ
قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس
از مرگ بر جای خویش باشد که ارواح پس از مرگ دو قسمت است ارواح اشقیاست و ارواح سعداست
اما در ارواح سعدا قرآن مجید چنین میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الآیه مپندارید که کسانی که در راه ما کشته شدند ایشان مرده اند بلکه
زنده و شادمانند خلعتها حضرت ربوبیت تعالی یافته اند و بر دوام از آنحضرت روزی خویش می
ستانند اما در حق اشقیا کافران بدر رسول گفت صلی الله علیه وسلم چون ایشان را بکشتند یکیک را
آواز میداد و ندا میکرد و ایشان کشته و میگفت یا فلان یا فلان وعدها که از حق سبحانه و تعالی یافته
بودم در حق قهر دشمنان وی همه را حق یافتم و حق سبحانه و تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود
بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یا نه صحابه با وی گفتند یا رسول الله که ایشان مشتی مردارند با ایشان
سخن چرا میگویی گفت بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که ایشان این سخن را شنواتر از
شما اند و لیکن از جواب عاجز اند و هر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان

از اهل ماتم

از اهل ماتم و زیارت زندگان ایشان را و صدقه دادن فرزندان برای ایشان و آنچه درین عالم رود و
قطع دانند که نیست ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردید و منزل بگردید و گور
غاری است از غارها دوزخ یا روضه است از روضها بهشت پس بحقیقت بشناس که بمرگ هیچ از ذات
تو و از خواص صفات تو باطل نشود و لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که این بواسطه دماغ و اعضا است
باطل شود تو آنجا بمانی مجرد و فرد چنانکه از اینجا رفته بدانکه اگر اسب بمیرد سوار نمیرد سوار اگر جولاهه بود فقیه
نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد همچنین پیاده گردد و پس قالب مرکب اوست
چون اسب و سوار تویی و بدین سبب است که کسانی که ایشان از خود و از محسوسات خود غایب شوند
و بخود فرو شوند و بذکر حق سبحانه و تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را
بذوق مشاهدت باشد و آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج بنه گردیده باشد و لیکن چون تاسیده
حال شده باشد و چون جدری در وجود آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان را بخود هیچ مشغول ندارد پس ایشان
بحال مرده نزدیک باشند پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود چون
بخویشتن باز آیند و با عالم محسوسات افتند بیشتر این آن باشد که از آن چیزی بر یاد وی نمانده باشد
لیکن اثری از آن با وی بمانده باشد اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و شادی و نشاط
آن با وی باشد و اگر دوزخ بوی عرضه کرده باشند کوفتگی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن در فکر
وی بمانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر از خیال که ازی آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی که آن مثال در حفظ
بهتر بمانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور از
بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بدین جهان آورم در غیب شد و گمان مبر که حقیقی خوشه انگور که محاکات
آن باشد از این جهان توان آورد بلکه این خود محال باشد و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت
آن شناختن دراز است و طلب آن واجب نیست و تفاوت میان مقامات علما چنین بود تا یکی
همی آن گیرد تا بداند که این خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید آن دیگران ندیدند و دیگری از تعصب
جهش این بود که وی دست بجنبانید و پس الفعل القلیل لا یبطل الصلوة کردار اندک نماز را باطل نکند و دیگر
اندر تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود نیست مگر این بدانست و قناعت بکرد و
بدان دیگری مشغول نشد و وی خود معطل است و از علم شریعت معرض است و مقصود آنکه گمان نبری که رسول

صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد بتقلید و سماع از جبرئیل علیه السلام چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل
علیه السلام که آن معنی نیز همچون دیگر ابشناخته ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت بحقیقه
درین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم شد و دران غایب شد و این یکنوع از معراج وی بود ولیکن غایب
شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بتاسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان
دید چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پسته پوستی نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه
حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی بدید آید چنانکه در چشم همه حواس این جهان از همه
ذات بهشت معزولست و حواس آن جهانی خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر
بشناسی و بدانکه عذاب القبر هم دو قسمت است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد اما روحانی
نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود بدانسته که وی قایم است بذات خویش و از قالب
مستغنی است در قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که مرگ وی را نیست نکرده اند لیکن دست و پای و چشم
و گوش و جمله حواس از وی باز ستانده اند و چون حواس از وی ستده اند زن و فرزند و مال و ضیاع و سرای
و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بدان حواس توان یافت از وی باز ستدند
اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود در عذاب فراق بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود
و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ بود در راحت افتاد و اگر کسی دوستی خدای تعالی حاصل کرده بود
و انس بذکر وی یافته بود و همگی خویش بوی داده بود و اسباب دنیا بر وی منغص میداشت و بر وی بشوریده
گردانیده و چون بمرد بمعشوق رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید اکنون اندیشه
کن تا ممکن شود و کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیا
و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا شد در رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبات خویش چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت احبب من احببت فانک مفارقه و یا چون بداند که محبوب وی حق است و دنیا
و هر چه در دنیاست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از
رنج برهد و در راحت افتد هر کاین بشناسد ویرا در عذاب القبر شک نماندست و متقیان را نیست بلکه دنیادا
رست و کسانی که همگی خویش بدنیا داده اند و برین معنی ازین خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر **فصل** چنانکه اصل عذاب القبر شناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب نیز

بتاسیدن آنکه گمان بخود شدن و غفلت

اینجا نبود کار است

خود

هیچ

متفاوت

متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را بدان قدر که شهوت دنیا بوده باشد پس عذاب آنکس که در
همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته باشد نه چنان باشد که عذاب آنکس که ضیاع و اسباب و ستور
و بنده و جاه و حشمت و همه نعمتها دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که
اسبی از آن وی بردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال از وی
بستانند رنج بیش از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال بهم زن و فرزند را بغارت برند و از ولایت
معزول کنند و مرگ آنست که مال و زن و فرزند و هر چه در دنیاست همه را غارت کند و ویرا تنها بگذارد رنج
مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی وی به دنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی ویرا مساعدت کند و همگی خود بوی دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا
علی الآخرة عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از وی چنین آمد که رسول گفت صلی الله علیه وسلم دانید که در چه معنی
فرود آمد این آیة فان له معیشة ضنکا گفتند خدایتعالی و رسول علیه السلام بهتر دانند گفت عذاب کافر در گور آنست
که نود و نه اژدها بر وی مسلط کنند و دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود و هر ماری را نه سر بود و ویرا میگزند
و میلیسند و در وی دمند تا آن روز که ویرا حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت
دیده اند بمشاهدت و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور وی نگاه کردیم ازین هیچ چیز ندیدیم و اگر
بودی بچشم ما نیز درست است ما نیز بدیدمی این احمق باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است
و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه این اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی غافل
بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد
شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت آن اژدها از حب دنیاست و آنگاه سرها از وی منشعب شود بعدد
آن اخلاق بلکه از دوستی دنیا منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرها روی بنور بصیرت توان شناخت اما
مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است چون حسد و حقد و غل و غیر آن
که از بیش آن یاد کردم و آن نه اصل است هر یکی را ده تفریع بود چون در شخصی این همه جمع آیند چون آلات
تن ازوی بستانند وی بماند با این همه آلایشها و نار تاکلها نفسها ان لم تجد ما تاکله اعاذنا الله و ایاکم
من الخصال السوء المردیة الهالکة بمنه و فضله پس این اژدها که مصطفی علیه السلام خبر کرد که در گور برین مرده

نه اصل شد و یکی را ده تفریع شد
نود تفریع شد و نه اصل جمله نود و نه شد

عدد

مسلط شوند بنور بصیرت معلوم شود و قدر عدد آن بر قدر اخلاق مذموم است و مار اعداد اخلاق معلوم نیست
پس این اژدها اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه بدان سبب که جاهل است بخدای تعالی و برسول
علیه السلام و بس بلک بسبب آنکه همگی خویش را بدنیا داده است و زمام فرمان گسسته است و بدل کافر است
اگرچه بزبان مقر است و دلیل برین قول باریتعالی است جل وعلا ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله پس معلوم
شد که عذاب این کافر نه بدان است که نمیداند که خدای تعالی هست بلکه بدان است که دوستی دنیا بر طاعت وی
گزیده است چنانکه حق سبحانه وتعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم
فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر
بودی که یک ساعت دست از وی بداشتندی لیکن چون متمکن است در میان جان وی که آن خود از عین
صفات وی است جلوه از وی کرد و چنانکه آنکس که چون کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق آید آن اژدها که
میان جان وی میگردد هم عاشق وی است که در دل وی پوشیده و وی نمیدانست تا اکنون که
فراخم ایستاد و همچنین این نود و نه اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی را خبر نبود تا اکنون که زخم
وی بدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق بهم بود همان سبب رنج گشت
بوقت فراق که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی همچنین حب دنیا و عشق وی که سبب راحت است همان
عذاب شود و عشق جاه دل وی را میگزد چون اژدها و عشق مال و جاه چون ماری و عشق سرای و خانه چون
گزدمی و همبرین قیاس همیدان و چنانکه عاشق کنیزکی در فراق خواهد که خویشتن را در آب و آتش افکند و
یا وی را گزدمی در گزد تا از آن درد برهد همچنین وی را در گور عذاب بود خواهد که بدل آن رنج این گزدم و مار که
که درین جهان مردمان دانند که این زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم در میان جان کنند و از درون
کنند و هیچ چشم ظاهر وی را نه بیند زخم این یکی بود و گذرنده و زخم او بسیار باشد و ناگذرنده پس بحقیقت هر کسی
سبب عذاب خویش با خود می برد ازینجا و آن در درون ایشان است و برای این گفت رسول صلی
الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت جز از آن نیست که هم از کردار خویش در پیش
شما می نهند و از برای این گفت حق سبحانه وتعالی که اگر شما را علم الیقین هستی خود دوزخ را می بینید
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسالن یومئذ
عن النعیم و برای این گفت وان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان هم است

علیکم

ونگفت

و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را میتوان بچشم سر و این اژدها که در میان
جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولیکن هم مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند
که هر چه از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را مستغرق نباشد تا همچنان می بیند که درین
جهان می بیند ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیاری بیند که وی را ماری میگزد و آنکه در نزد وی نشسته باشد نه بیند
و آن مار خفته را موجود است و رنج آن وی را حاصل می آید و در حق بیدار معدوم است و از آنکه بیدار او را نه بیند
از رنج خفته هیچ کمتر نشود و چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد
یافت و آن رنج روحانی بود و بر دل باشد ولیکن مثال آن چون درین عالم عاریت خواهد ماری باشد و بود که
چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خویش بدیدم و گوید کاشکی که چون آن دشمن ظفر یابد
ماری مرا میگزیدی و این دشمن کام خویش بر من نراندی که این عذاب وی در دل از آن رنج که بر تن باشد بیش
بتر بود و از زخم مار عظیمتر باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است و آنچه وی را می باشد خیالی است بدانکه این غلط
عظیم است بلکه این مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته هر چه یافته تو شد در خواب تو
آن را می بینی آن موجود است در حق تو اگرچه هیچ خلق دیگر آن را نتوانند دید و هرچه آن را نه بینی آن نایافته و ناموجود
تو است اگرچه همه خلق وی را می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هردو مرده را و خفته را یافته است از آنکه
خلق آن را نمی بینند در آنچه نقصان آید اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را خیالی نام کنند
اما مرده در آن بماند که مرگ آخرین است پس بماند همچون محسوسات عالم باشد و در کتاب و در شریعت
هست که آن مار و گزدم و اژدها که در گور باشد بدین چشم ظاهر عموم خلق نتوانند دید تا در عالم شهادت باشند
اما اگر کسی درین عالم دور شود بدانکه بجسد و حال این مرده وی را کشف کنند و وی را در میان مار و گزدم بیند
و انبیا علیهم السلام و اولیا نیز در بیداری بینند که آنچه دیگران در خواب باشند ایشان در بیداری می بینند
که عالم محسوسات ایشان را از مشاهدهٔ کار آن جهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان میرود که گروهی
از احمقان بدین معتقد که در گور نگرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر را انکار کنند و این
از آن است که راه بکار آن جهان ندانند **فصل** همانا که گوئی اگر عذاب القبر از جهت علایق دنیا باشد اندرین
عالم هیچکس ازین حال خالی نباشد که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس عذاب القبر هر کس را
خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آنست که آن نه چنین است کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند

دران چه

این

وایشان از دنیا هیچ مشرب گاه وآسایش گاه نمانده باشد وآن آرزومند مرگ باشند وبسیاری از مسلمانان
که درویش باشند چنین باشند اما این قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که این جهان
دوست دارند وخدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر جهان بشود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را نیز
عذاب نبود ومثل ایشان چون کسی باشد که سرائی دارد در شهری که آنرا دوست دارد ولیکن ریاست
وسلطنت وکوشک وباغ از آن دوستر دارد وچون ویرا منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر ویرا
از بیرون شدن آن شهر واز وطن هیچ رنج نرسد که دوستی بخانه وشهر درین دوستی ریاست که غالب
تر هست ناچیز گردد وناپدید شود وهیچ اثر نماند پس انبیا علیهم السلام واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه
دل ایشان بزن وفرزند وشهر ووطن التفاتی باشد چون دوستی خداوند سبحانه وتعالی پیدا آید
ولذت وانس بوی پیدا آید آن همه ناچیز شود واین لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند
اما کسی که شهوات دنیا دوست دارد ازین عذاب نرهد وهیچ ازین باشد وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون
عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش کنند آن لذت دنیا را واصل دوستی خداوند سبحانه وتعالی که در
دل بوده هست فرا دید آمدن ایستد ومثل وی چون کسی باشد که وی دو سرای دارد یکی را از سرای دیگر
دوستر دارد یا شهری را از شهری دیگر دوستر دارد یا زنی را از زن دیگر دوستر دارد ولیکن آن دیگر را
نیز دوست دارد وچون ویرا از دوسترین دور کنند وبدان دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد انگاه
آنرا فراموش کند وخوی فرا این دیگر کند واصل آن دوستی که در دل بوده هست بمدت دراز فرا دید آید
اما آنکسی که خداوند سبحانه وتعالی را اصلا دوست ندارد نعوذ بالله منها وی در عذاب بماند که دوستی
وی همه با آن بود که از وی باز ستدند وهیچ سلوت از آن خلاص نیابد ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر
مخلد هست این هست وبدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای تعالی را دوستر دارم یا از دنیا دوستر دارم واین
مذهب همه جاهلانست بزبان ولیکن آنرا محکی ومعیاری هست که آنرا بدان بشناسد واین آن بود که هرگاه
نفس وشهوت ویرا چیزی فرماید وشرع خدای تعالی خلاف آن فرماید اگر در دل خود فرمان خدای تعالی
مایل تر بیند خداوند تعالی را دوست میدارد چنانکه کسی دو کنیزک را دوست میدارد ویکی را دوستر
دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوسترین مایل تر بیند وخود را بدین بشناسد

کویرا

کویرا دوستر میدارد وچون چنین نبود گفت بزبان هیچ سود ندارد که آن گفت دروغ بود وبرای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که همیشه لا اله الا الله گویند کان خود را از عذاب خداوند سبحانه وتعالی حمایت میکنند تا آنگاه
که صفقه دنیا بر صفقت دین اختیار نکنند چون این بکنند خدای تعالی ایشانرا گوید دروغ میگوئید که گفت لا اله
الا الله را ازین معاملت دروغ بود پس از جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن بشناسند که از
عذاب القبر که خواهد رست وبدانکه خلق بیشتر نخواهد رست ولیکن بمدت وشدت تفاوت بسیار هست چنانکه
در علاقت با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا گوئی که گروهی از احمقان مغروران گویند که اگر ایشان
عذاب القبر این باشد ما ازین ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست وهستی ونیستی آن نزدیک ما یکی هست
واین دعوی محال باشد وتا بنه آزمایند ندانند اگر چنانست که هرچه ویرا هست دزد ببرد وهر قبولی که ویرا هست
بر دیگری شود از اقران وی وهر مریدی که ویرا هست از وی بگردد و ویرا مذمت کند در دل وی هیچ اثر نکند
وهمچنان باشد که مال دیگری بدزدند وقبول دیگری باطل شود انگاه این دعوی راست باشد که گوید من
برین صفتم ومعذور بود تا بنه دزدند واز وی برنگردند ندانند پس باید که مال از خویشتن جدا شود کند
واز قبول بگریزد وخود را بیازماید انگاه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که ویرا با زن وکنیزک هیچ
علاقت نیست چون طلاق داد وبفروخت آن آتش عشق در دل وی پوشیده بود پدید آمد ودیوانه وسوخته
گشت پس هر که خواهد از عذاب القبر رسته باشد باید که ویرا با هیچ چیز از دنیا علاقت نبود الا بضرورت چنانکه
کسی را بطهارت جای حاجت بود وآنرا دوست ندارد وبضرورت وبیخواهد از آن برهد پس باید که حرص وی بطعام
معده رسانیدن همچنان بود که بفارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست وهمه کارها دیگر همچنین پس اگر
دل ازین علاقت خالی نتوان کرد باید که مواظبت کند بر عبادت وبر ذکر خداوند سبحانه وتعالی وانس گیرد
وبر دل خویش غالب گرداند چنانکه غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا واز خویشتن حجت وبرهان
میخواهد بر تعیین بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق تعالی وتقدس بر هوای خویش که نفس وی را در طاعت
دارد بر تعیین خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست واگر چنین بود دل بر عذاب قبر نهد مگر که عفو سبحانه و
وتعالی در رسد **فصل** اکنون وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ودر روحانی آنرا خواهیم
که روح را باشد خاص وتن در میان نبود ونار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة معنی آن باشد که آن آتش با
استیلا وی بر دل بود وآن آتش که در تن او بود آنرا جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی از جنس

آتش فراق

آتش است یکی شهوت دنیا ودوم آتش شرم وتشویر وخجالت ورسوائیها سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرة
الهیت ونومید گشتن واین هر سه آتش را کار با جان وبا دل بود نه با تن پس لابد است شرح سبب این هر سه آتش
که این هر صفت از ینجا با خویشتن برده اند ومعنی این بمثالی که ازین عالم عبارت است خواهم گفتن تا معلوم شود
صفت اول آتش فراق شهوات دنیا است وسبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق بالیست او بهشت
دل است ودیار روضه دل است وفراق بالیست دوزخ دل است وبهشت است تا با معشوق بود ودوزخ است چون
بی معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است الدنیا جنة الکافر وور آخرة در دوزخ است که معشوق
وی را از وی باز ستدند پس بحقیقت هم سبب لذة است وهم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف گشتند ومثال
این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود وهمیشه تمتع نیکو
رویان مشغول باشد از کنیزکان وغلامان وزنان همیشه در تماشا در باغهای وکوشکهای زیبا بود پس
ناگاه دشمنی بیاید وویرا بگیرد وبند کند ودر پیش اهل مملکت ویرا سگ بانی فرماید ودر پیش وی اهل وی
وکنیزکان ویرا بکار میدارد وغلامانرا میفرماید تا آنگاه میدارند وهرچه در خزاین وی عزیزتر بود بدشمنان
وی میدهد بنگاه کن که امروز او را از هیچ رنجه نباشد وآتش فراق ولایت وزن وفرزند وکنیزک وغلام وخزانه
ونعمت درمیان جان وی افتاده ووی را میسوزد واو خواهد که ویرا یکبار هلاک کند یا بسیار عذاب بر تن وی
مسلط کند تا ازین رنج روح برهد این مثال یک آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد وولایت صافی تر
ومهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر بود پس هرکه را تمتع در دنیا بیشتر باشد ودنیا ویرا مساعدت بیش کرده باشد
عشق وی بیشتر بود وآتش فراق درمیان جان وی سوزانتر بود ممکن نکرده که مثال آن آتش درین جهان
بتوان یافت وهیچ رنج دل که درین جهان بود تمام در دل وجان متمکن نشود برای آنکه حواس وشغلهای این
جهانی دل را مشغول میدارد واین شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود وبرای این باشد که
اینکس چون چشم وگوش بچیزی مشغول کند آن رنج از وی کمتر شود وچون فارغ شود زیادت شود وبدین
سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید رنج مصیبت در دل وی عظیم تر بود که جان صافی
شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر در وی بیش کند تا اگر
آوازی خوش شنود که از خواب درآید اثر در وی بیش کند وسبب آن صفای دل باشد از محسوسات
وهرگز دل تمام صافی نگردد درین جهان وچون بمیرد مجرد وصافی شود از انس محسوسات آنگاه رنج وراحت

وی عظیم

وی عظیم متمکن باشد در وی تا گمان مبری که آن آتش چنین آتشی خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را بهفتاد درجه
بشسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند والله اعلم صفت دوم آتش شرم وتشویر از رسوائیها ومثال این
آن بود که پادشاهی بزرگ مردی فقیر حقیر وخسیس را برگزیند وبنیابت مملکت خویش بوی دهد ویرا در حرم
خویش راه دهد تا هیچکس از وی حجاب نکند وخزانها خویش بوی سپارد وهمه کارها بروی اعتماد کند
پس وی چون آن نعمتها بیابد در باطن طاغی وباغی شود ودر خزانه وی تصرف میکند وبا اهل وحرم وی
خیانت وفساد میکند وبظاهر امانت داری فرا پادشاه مینماید پس یک روز در میان آن فساد که در
حرم وی میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزن می نگرد ووی را می بیند ودیر است تا همچنین میدیدست
تاخیر برای آن میکرد است تا خیانت وی عظیمتر شود تا در یکبار نکالی فرماید وبه آتش کرداند تفکر کن که اندرین
حال چه آتش تشویر ازین رسوائیها در دل وجان این مرد افتد وتن وی ببلا [illegible] که خواهد اندرین حال زمین
فرو شود تا از آتش این خجالت وتشویر وفضیحت برهد پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعادت که بظاهر
آن نیکو نماید وبروح وحقیقت آن زشت ورسوا است چون روح وحقیقت آن چیز ترا در قیامت مکشوف شود
ورسوائی تو آشکارا شود وتو با آتش تشویر سوخته شوی مثلا امروز غیبت میکنی وفردا در قیامت خویشتن را
چنان بینی که درین جهان گوشت برادر خویش میخورد ومی پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر
مرده وی باشد که میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد وچه آتش بدل وی رسد وروح وحقیقت غیبت این است و
این روح از تو پوشیده گشته است فردا آشکارا شود وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت
مرده میخورد تعبیر آن بود که غیبت کند واگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی کسی ترا خبر دهد که سنگ از
دیوار در خانه تو می افتد وچشم فرزندان تو کور میکند در خانه شوی چشم فرزندان عزیز بینی که از سنگ تو
کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد وچگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت
خویشتن را برین صفت وصورت بیند که حقیقت حسد وروح اینست که تو قصد میکنی بدشمن که ویرا زیان
نمیدارد باز بسوی تو می آید ودین تو هلاک میکند وطاعتها تو که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود با
دیوان او نقل میکند تا تو بی طاعت بمانی وطاعت ترا فردا بهتر بکار خواهد بود از چشم فرزندان امروز که
آن سبب سعادت تست وفرزندان سبب سعادت تو نه اند پس فردا که صورتها تبع ارواح وحقایق
شود وهر چیزی که بینی بصورتی بیند که درخور معنی وی باشد فضیحت وتشویر آنجا خواهد بود وبدان سبب

وی

که خواب بدان عالم نزدیکتر است کار را در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین آمد گفت
بخواب دیدم که انگشترین بود در دست من و مهر بر فرج زنان و دهان مردان می نهادم گفت تو مؤذنی در
ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت
معاملت بروی عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آوازی است و روزه است در ماه رمضان و روح و حقیقت ویرا
وی منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودگاری از قیامت بتو نموده
اند و ترا خود از هیچ چیز آگاهی نیست و ازین معانی است که در خبر چنین است که روز قیامت دنیا را بیارند
بصورت پیرزنی زشت چنین و چنین هر که وی را بینند گویند نعوذ بالله منک گویند که این دنیاست که خویشتن
در طلب وی هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم او برهند و مثال
آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خویش را عروسی کرده بود پس آن شب پسر
شراب خورده چون مست شد بطلب عروس بیرون آمده و قصد حجره او کرد راه غلط کرد از سرای بیرون
افتاد و همچنین میشد تا جای رسید که خانه و چراغی پیدا آمد پنداشت که یافت خانه عروس چون در شد قومی
دید همه خفته هر چند آواز داد کسی جواب نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید چادری نو در کشیده گفت این
عروس من است در پهلوی وی بخفت و چادر از وی باز کرد و بوی خوش بر بینی وی رسید گفت بی شک این
عروس است که بوی خوش بکار داشته است تا روز با وی مباشرت میکرد و زبان در دهان وی میکرد و
رطوبتهای از دهن بوی میرسید پنداشت که وی را مردمی میکند و گلاب بروی میریزند چون روز شد با
هوش باز آمد نگاه کرد این گورستان گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن زن که چادر نو
در پوشیده بود پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط
وی می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستها وی بود چون نگاه کرد صفت اندام خود در
نجاست دید و در دهان و کام خویش از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی
آن هم هلاک شود ترسید که ناگاه پدر او پادشاه و لشکر او را در آن آلودگی ببینند تا در این اندیشه بود که
ناگاه پادشاه با حشمان لشکر در طلب وی آمدند و ویرا در میان همه فضیحت بدیدند و وی خواست که بزمین
فرو شدی تا از آن فضیحت برستی پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا هم بدین صفت بینند و
اثری که از ملابست شهوات دنیا در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام

ازبان

و زبان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیمتر که تمامی نمود کار آن جهان از این جهان مثال نیابند لیکن این
نمودگاری اندکی است شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر که آن را آتش تشویر و شرم گویند
صفت سیوم آتش حسرت و محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت
و سبب آن نابینائی و جهل باشد که از این جهان برده باشد و معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم و مجاهدت و نیز
دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه نگار
معصیت و شهوات دنیا دل وی را تاریک گردانیده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود
که تقدیر کنی که با قومی بشب تاریک بجائی رسی که آنجا سنگریزه بود بسیار که لون او نتوان دید یاران
تو گویند چندانکه توانی از این بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار بود هر کسی از ایشان چندانکه
توانند بر گیرند تو هیچ بر نگیری و گوئی که حماقتی تمام باشد بتقدیر رنج بر خویشتن نهم و بار گران میکشم و خود
ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان آن بار میکشند و از آنجا بروند تو دست تهی با ایشان میروی
و بر ایشان میخندی و ایشان را باحمق گرفته و بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر که را عقل و زیرکی باشد
آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق بود از خود خری سازد و بار میکشد بر طمع محال همچنین
تا شما چون بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه گوهر و یاقوت سرخ بود و قیمت هر یکی از آن صد هزار دینار
بود آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نگرفتیم و تو از غبن هلاک میشوی و آتش الحسرت در جان تو افتاده باشد
پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه میخواهند همی خرند و میخورند
و آنجا که میخواهند میروند و می باشند و ترا گرسنه و برهنه میدارند و به بندگی گیرند و کار سخت میفرمایند
و هر چند که تو گوئی که مرا از نعمت خویش نصیب کنید افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله
حرمهما علی الکافرین گویند تو دوش بر ما میخندی ما امروز بر تو میخندیم ان تسخروا منا فانا نسخر
منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق سبحانه و تعالی اینست و این
جواهر مثال طاعتهاست و این تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند و گفتند در حال
رنج نقد کشیم برای نسیه که در شک است فردا فریاد میکنند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان
الله حرمهما علی الکافرین و چرا حسرت نبرند که چندان انواع سعادت فردا اهل معرفت و طاعت را دهند
که همه نعمتهای دنیا در مقابله آن یک ساعت نباشد بلکه آخرین کسی را که از دوزخ بیرون آرند چندانی نعمت بوی

دهند که چند ده بار مثل دنیا بود و آن مماثلت نه بمساحت و بمقدار بود بلکه در روح و نعمت بود و آن شادی و لذت
است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت و رواج و مالیت نه در وزن و مساحت فصل
این سه نوع است از آتش روحانی که بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر از آن آتش باشد که بر کالبد بود
چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثری بجان نرسد پس درد آن کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد و بدین آتش
درد دل که از میان جان بیرون آید لابد عظیم‌تر بود و این آتش از میان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه
دردها از آن بود چون چیزی که مقتضای طبع بود ضدی بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست
که این ترکیب بادی بماند و اجزای وی با وی مجتمع باشد چون جراحت از یکدیگر جدا شوند ضدی از یکدیگر
پدیدار آید درد مند شود و آتش در میان همه اجزا در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد
بدان سبب درد آتش صعب‌تر بود پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدی متمکن شود درد آن در میان
جان عظیم‌تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق است سبحانه و تعالی و دیدار اوست چون نابینائی که ضد آن
بود در وی متمکن شود درد از آن نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم درد دنیا
نابینائی بیافتی ولیکن چنانکه دست و پای تاسیده بود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در
حال نداند چون خدر از وی بشود و درد آتش بود یکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد
و این خدری بمرگ شود یکبار این آتش از میان جان برآید و این از جائی دیگر نیاید که خود با خویشتن برده
است و در درون دل وی بود ولیکن چون علم یقین نداشت وی را ندید اکنون که عین الیقین شد بدانست
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم آن بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت
بیش کرد آن بود که آن را همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این قرا هر که بگوئی ترا حقیر دارد و صعبی و عظمت وی
در دل نیاید چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نه بیاموزی ولایت و ریاست بدر تو نماند و از آن سعادت
دور مانی آن خود فهم نکند و در دل وی عظمت نیاید اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد و زخم زند از این بترسد
که این فهم کنند و چنانکه گوشمال استاد حق است کودکی را که ادب نیاموزد آتش باز ماندن از ریاست پدر
حق است همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش محروم ماندن از حضرت الهیت حق است و دوزخ جسمانی
در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمال است بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست فصل
همانا که گوئی که این شرح و این تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که

جان،

این کارها

این کار را جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش گفته آمده است
که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است ولیکن از شرح
محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند و یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق
در نیابد و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این دیگر قسم نوع معرفت
حقیقت روح است و بدانستن وی راهی است از طریق بصیرت و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد
که او از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی است نه ایستد و فراتر شود و سفر راه دین پیش
گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب است چه سفر قالب قدری نباشد که بدین
وطن روح میخواهم ولیکن آن روح که حقیقت آدمی است و وی را قرارگاهی است که آنجا بدید آمده است و وطن
وی آنست و از آنجا وی را سفری است و وی را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است وطن و قرار
گاه وی اول محسوسات است آنگاه متخیلات است آنگاه موهومات است آنگاه معقولات است
و معقولات منزل چهارم وی است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیشتر ازین خبر ندارد و این عالمها
بمثالی فهم توان کرد و این آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود درجه وی چون درجه فراشی بود که خویشتن را
بر چراغ میزند و وی را حس چشم است ولیکن خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت بگریزد و روزن طلب کند
بپندارد که چراغ روزنی است خویشتن را بر روزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی نماند و در خیال
وی نه ایستد که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است از آن سبب دیگر بار خویشتن را بر
چراغ میزند تا هلاک شود و اگر وی را خیال و قوت متخیلات بودی چون یکبار درد ناک شد معاودت نکردی چون
حیوانات دیگر را که یک راه بزنند چون چوب بینند بگریزند که خیال آن در حفظ ایشان بمانده باشد پس محسوسات
منزل اول وی است اما منزل دوم متخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور
نشود نداند که از وی بباید گریخت و چون یکبار رنجور شد دیگر بار بگریزد و منزل سیوم موهومات است و
چون بدین درجه رسید با گوسپند و اسب برابر بود که باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود که
گوسپند هرگز گرگ را نادیده باشد و اسب هرگز شیر را نادیده باشد چون ببیند بار چند بگریزد و بداند که دشمن
است اگرچه از گاو و پیل و شتر که بشکل عظیم‌تر اند از ایشان نگریزند و این را نظر نیست که در باطن وی نهاده
اند که بدان دشمن خویش را ببیند و بشناسد و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند کرد که این در

منزل محسوسات
منزل دوم مخیلات
منزل سیوم موهومات
منزل چهارم معقولات

منزل چهارم باشد و آن منزل معقولات است چون آدمی اینجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا آنجا بهایم با وی برابر
بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نبود و از کارها که در
مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها را از صورت بیرون کند و دریابد و حد و حقیقت هر چیزی که
جمله صورتها آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت بنود چه هر چه در محسوسات
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نبود و تردد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن است بر
زمین که همه کس تواند و روش وی در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتن است بر آب و
تردد وی در موهومات چون بودن است در کشتی که درجه وی میان آب و خاک است و ورای درجه معقولات
مقامی است که مقام انبیا و اولیا است و اهل تصوف است که مثل آن رفتن است بر هوا و برای این بود
که رسول گفتند صلی الله علیه وسلم که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت رهست گفتند و لو ازداد یقینا بمشی فی
الهوی و گفت اگر درجه یقین وی زیادت شدی در هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمها ادراکات بود
و با آخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل
معراج آدمی است و نشیب و بالا کار وی است و وی در خطر آنست که یا باسفل السافلین فرو شود یا باعلی
علیین رسد و عبارت درین خطر چنین آمد که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
آن یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان چه هر چه جماد است درجه وی خود نگردد و وی بی خبر بود پس بی خطر
بود و ملایکه در علیین اند و ایشان را بنزول از درجه خویش راه نیست بلکه درجه هر کس بر وی وقف است چنانکه گفتند
و ما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل السافلین اند و ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است
و در خطرگاه است و وی را ممکن است که بترقی بدرجه ملایکه رسد و بنزول باز درجه بهایم آید و معنی تحمل امانت
تقلد عهده خطر باشد که جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتیم که بیشتر خلق آن
سخنها نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم باشند
و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخته باشد
هرگز وی را حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان نه داند بدان سبب بود
که این شرح که در کتابها کمتر بود پس بدین مقدار اقتصار کردیم از شرح معرفت آخرت که افهام بیش ازین
احتمال نکند بلکه بیشتر افهام این مقدار نیز خود احتمال نکند **فصل** گروهی از ابلهان که ایشان را قوت آن

نیست

نیست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و
شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه گیرد موافق طبع ایشان آن باشد که آخرت را انکار کنند
و در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان ایشان را از جهت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ
برای تخویف و هراس دادن آمده است و هر چه در بهشت گفته اند همه غشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت
مشغول شوند و از زیر بند شریعت باز ایستند و در کار کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند و گویند که ایشان
در جوال غرور فریفته شده اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که وی را چنین بسیار ابیر آن معلوم توانی کرد پس
وی را دعوت باید کردن تا دریک سخن ظاهر تامل کند و با وی گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار
پیغامبر صلوات الله علیهم و همه علما و حکما و اولیا رحمة الله علیهم غلط کرده اند و مغرور بوده اند تو با احمقی چندین
حال بدانستی آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو بی و حقیقت آخرت نه دانستی و عذاب
روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات نه دانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد
و گوید چنانکه دانم که ده از یکی بیش بود همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقا نخواهد بود و وی را هیچ راحت
و رنج نتواند بود پس از مرگ نه روحانی و نه جسمانی اینکس را مزاج تباه شده باشد از وی نومیدی باید شد که وی
از آن قوم است که حق تعالی گفت و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید که محال این مرا ضروری نیست
چه این ممکن هست ولیکن بعید است و چون ایشکال مرا بحقیقه معلوم نیست و نظن غالب معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خویشتن را
هم عمر در حجر تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم و با وی گوییم اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل که تو راه شرع
فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزد چنانکه اگر تو قصد طعام کنی که بخوری کسی گوید که ماری
دهن درین طعام کرده است تو دست باز کشی اگرچه بگمان آن بود که وی دروغ میگوید برای آن میگوید که وی بخورد
ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست
میگوید و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید که یک درم سیم بمن بده تا ترا تعویذی
کنم بر کاغذ و نقش بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی هر چند که غالب ظن تو آن بود که نقش با تن درستی هیچ مناسبت
ندارد و لیکن گویی باشد که راست میگوید و خطر یک درم اندک سهل است و اگر منجم گوید ترا که چون ماه فلان برج رسد فلان
دارو بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول منجم گویی باشد که راست میگوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس
بنزدیک هیچ عاقلی صد و بیست و چهار هزار پیغامبر صلوات الله علیهم و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر

پیغامبر

۳۱

از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول ایشان رنج اندک را ولیز باشد که بر خویشتن نهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد
که خلاص یابد و رنج و زیان که اندک گردد با اضافت اندک گردد و چون کسی حساب برگیرد که عمر دنیا چند است و از ابد که آن را آخر
نیست چند است داند که این رنج کشیدن در جنب آن خطر عظیم اندک باشد که با خویشتن گوید که اگر ایشان راست میگویند در آن
جهان عذاب ابدی بمانم چون کنم و سخن این راحت دنیا روزی چند که بگذشته باشد چه سود کند و محکم باشد که راست میگویند
و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنند و مرغی را بفرمایند که بهر هزار سال یک کاورس برگیرد کاورس بسر آید و از ابد هیچ کم نشود
پس در چنین مدت عذاب اگر روحانی بود یا جسمانی بود چگونه توانی کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد هیچ عاقل
نباشد که درین اندیشه تمام نکند که بداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگرچه با رنج بود
و اگرچه بگمان بود که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرها دراز کنند و رنجها بسیار میکشند همه بگمان میکشند اگر این مرد را یقین نیست
آخر گمانی ضعیف هست چنانکه در حق آنکس که ترا گفت که این طعام مخور که مار در وی زهر کرده است پس باید که امتحان کنی تا این
گمان تو یقین گردد و بنهان آنکس را نگاه داری تا آن طعام را بکار می برد یا می ریزد اگر بریزد یقین شد که راست میگوید
و اگر بخورد یقین میشد که دروغ میگفت پس معلوم است که چندین هزار پیغامبر علیهم السلام که ترا منع کرده اند از دنیا و از زهر آن کرده
تا خود را از آن آویزند و صعب در درویشی و رنج و مشقت کشیدن ایشان معلوم است پس قول الصحة ایشان واجب و فریضه آید
بر خلق را امتثال اگر طبیبی باشد که از مردم هیچ نستاند سخن وی موثرتر بود و از آن طبیب که عمل خود با کل ساخته باشد و حق آنست که
خبر میدهد از انبیا علیهم السلام که ایشان با خلق گفتند و ما اسألکم علیه من اجر الآیه ما از شما هیچ مزد نخواهیم پس آنکس اگر با
خویشتن شفقت برد با احتمال بدترین فراگیرد نیکوتر بود و برای این بود که علی رضی الله عنه با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانکه
تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنان است که ما میگوییم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابدی بماندی و این سخن
که امیر المؤمنین علی گفت بر مقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه در وی شک بود ولیکن دانست که آنچه را یقین
است فهم وی احتمال نکند پس بدین بشناسی که هر که درین عالم بجز زاد آخرت مشغول است بغایة احمق و جاهل است و سبب
این غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندانی فرو می نگذارد که اندرین اندیشه کنند که اگر آنکس که
بیقین میداند و آنکس که بگمانی غالب میداند و آنکس که گمانی ضعیف می برد بر همه واجب باشد بحکم عقل که از آن خطر عظیم حذر
کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت پس
ازین معرفت ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم انشاء الله تعالی اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا ما تکره و تسخط و نور
قلوبنا بمعرفتک و محبتک و ارزقنا الفردوس الاعلی و لذة النظر الی وجهک الکریم الرحیم یا ارحم الراحمین والسلام والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا و علی عترته الطاهرین اجمعین ... سنه ۱۰۸۲

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و اتمم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و مقصود از آنستی حق تعالی را بشناختی و دنیا و آخرت را نیز
پس با ارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد و چون از آن جا معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی
است و در بندگی وی و اصل شناخت بمعرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل
آید رکن اول آنکه خود را بعبادات آراسته داری و این رکن عبادات است رکن دوم آنکه زندگانی و حرکات
و سکون خود را با آداب داری و این رکن معاملات است رکن سیوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده
پاک داری و این رکن مهلکات است رکن چهارم آنکه دل خود را بصفات پسندیده آراسته داری و این
رکن عمارت دل است و منجیاتست اما رکن اول که در عبادات است بر ده اصل است اصل اول درست کردن
اعتقاد اهل سنت و جماعت است اصل دوم طلب علم است اصل سیوم طهارتست اصل چهارم
نماز است اصل پنجم زکوة است اصل ششم روزه است اصل هفتم حج است اصل هشتم تلاوة
قرآن است اصل نهم اذکار و دعواتست اصل دهم در ترتیب اوراد است اصل اول درست
کردن اعتقاد اهل سنت و جماعتست و تفصیل آن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بروی آنست که معنی

طیب لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شکی بوی راه نبود و چون باور
کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شکی بوی راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن این بدلیل
و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن
شبهات و جواب آن نفرمود بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش از این نباشد
الا بد است که قومی باشند که ایشان را سخن گفتن با آن باشد که دلیل این اعتقاد بتوانند گفت تا اگر کسی شبهتی افکند
عامی را از آن بگردانند و ایشان از زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صنعت را کلام گویند و این
فرض کفایت بود در هر شهری یک دو تن بدین صفت باشند پس بود که عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم
شحنه و بدرقه اعتقاد وی باشد اما حقیقت معرفت خود راهی دیگر است و راه این هر دو مقام و مقدمه آن
مجاهدات است تا کسی راه مجاهدت و ریاضت تمام نرود بدان درجه نرسد و مسلم نباشد دعوی کردن بر آن
زیرا که وی را از زیان آن بیش از سود وی باشد و مثال وی چون کسی بود که بیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن بود
که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و در وی بیماری زیادت کند و آنچه در
عنوان مسلمانی گفتیم نمودار و نشانی است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند کرد
طلب حقیقت آن الا کسی که وی را از دنیا هیچ علاقه نباشد که وی را مشغول کند و هر غرض بهیچ چیز مشغول نخواهد شد

مگر طلب حق تعالی که آن کار دراز و دشوار است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنة
است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود مبدا کردن
اعتقاد بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگار است که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که وی را
شریک نیست و یگانه است و ویرا همتا نیست و همیشه بوده است که هستی ویرا ابتدا نیست و همیشه باشد که
وجود ویرا آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نیستی را بوی راه نیست و هستی وی بذات
خود است که ویرا هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام
همه چیز ابوی است و معنی قیوم اینست و منزه او در ذات اوست و ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و ویرا
در هیچ قالب نزول و آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و ویرا صورت نیست و چندی و چگونه را بوی راه
نیست و هرچه در خیال و خاطر آید از کمیت و کیفیت وی از آن پاک است که آن همه صفات آفریدگان است
و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه در وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و خوردی و بزرگی و
مقدار را بوی راه نیست که این نیز صفت اجسام عالم است و وی جسم نیست و ویرا هیچ جسم پیوند نیست و
بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هرچه در عالم است زیر عرش است
و عرش زیر قدرت وی مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم
نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش برداشته و محمول لطف و قدرت اواند
و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
بوی راه نیست و بصفات وی نیز راه نیست که این نیز صفت اجسام عالم است که اگر گردش را بصفت وی
راه باشد نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفات کمال باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند بکمال بوده
باشد و محتاج آفریده بود و خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است حق تعالی بدین
جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه ویرا دانند در آنجهان نیز
بیچون و بیچگونه ویرا ببینند که دیدار آنجهان از جنس دیدار اینجهان نیست و قادر است جل جلاله قدرت خود و با آنکه
مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی کامل است که هیچ نقصان و عجز و ضعف را بوی راه
نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه
در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر ویست و همه مأمور اوست و بدست هیچکس جز وی هیچ چیز نیست

وی را

[illegible]

و ویرا از آفرینش هیچ یار و انباز نیست علیم و وی داناست بهرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است
و از اعلی علیین تا تحت الثری هیچ چیز از دانش وی ذره بیرون نرود و همه از علم وی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد
ریگ بیابان و برگ درختان و عوالم مختلفه و اندیشهای دلها و ذرهای هوا همچنان در علم وی مکشوف است
که عدد از آسمانها و زمین در خاطرها و ارادت هرچه در عالم است همه بخواست و ارادت و تقدیر ویست و
هیچ چیز اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت
و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی و غنا و درویشی زود و الا بتقدیر و مشیت و بقضای وی و حکم
وی اگر همه عالم گرد آیند از جن و انس و شیاطین و ملائکه و خلق جمله عوالم تا یک ذره از عالم بجنبانند یا بر جای
بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بیخواست وی همه عاجز آیند و نتوانند بلکه جز آنچه وی خواهد در وجود نیاید و هرچه
وی خواسته باشد آن بود و هیچ چیز و هیچکس دفع آن نتواند کرد و هرچه هست و بود و باشد همه بتدبیر و
تقدیر ویست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی
است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر است و تاریک و روشن در بینائی وی برابر و آواز رفتن پای مورچه
که در شب تاریک برود از شنوائی وی بیرون نشود و رنگ و صورت کرمی که تحت الثری بود از دیدار وی برون
نشود و دیدن وی بچشم نبود و شنوائی او بگوش نبود و چنانکه دانش وی باندیشه و تدبیر نبود و آفریدن وی
نیز بآلت و سازی نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده درست و راست
است و وعده و وعید وی بر همه حق است و فرمان و خبر و قول و کلام و وعده و وعید همه سخن ویست و وی
چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست گویاست و با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکلام
و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی آواز بریده نیست سخن
حق تعالی پاکتر و منزه تر است ازین صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران علیهم السلام
ذات، سخن وی است و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است و چنانکه ایزد
تعالی در دل ما معلوم است و بزبان مذکور است و علم ما آفریده و معلوم قدیم است و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم
ذات و سخن وی همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ است و بزبان ما مقروء و در مصحف ما مکتوب و محفوظ
و مقروء و مکتوب نامخلوق است و قرائت و حفظ و کتابت ما مخلوق افعال علم و هرچه در عالم است آفریده
ویست و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا جمع شوند و اندیشه کنند تا این

مملکت او تصرفی دیگر نیکوتر چنین اندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیاده کنند نتوانند و آنچه اندیشند
که بهتر ازین می بایست خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثال چون نابینایی باشد که در سرای
بود و هر قماشی بجای خویش باشد و وی نه بیند چون پای او بر آنجای افتد میگوید که این بر راه نهاده اند و آن
خود بر راه نباشد ولیکن خود راه نه بیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست
واگر کمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محال است که هرچه آفرید از رنج
و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه بعدل است و ظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگری
تصرف کند و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر محال باشد چه هرچه بود و هست
و تواند بود همه مملوک وی اند و مالک وی است بی انباز و بی همتا آخرت و عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم
اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمی ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی
تقدیر کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیاده و نقصان اندر وی راه نباشد چون اجل
درآید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را بکالبد دهند و همه را بر
انگیزند و هر کسی کردارها خود ببینند در نامه نوشته که هرچه کرده باشد همه را بیاد وی دهند مقدار از معصیت
و طاعت وی را معلوم گردانند بترازوی که شایسته آن کار باشد و آن ترازو نیست بترازوی اینجای
نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم
راست ایستاده باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نرفته باشد درین جهان بر صراط راه
نیابد و بدوزخ افتد و بر سر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان
طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت فرستند و گروهی را
حساب کنند بآسانی و گروهی را بدشواری و آخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاصی نیابند و مطیعان
و مسلمانان را به بهشت و عاصیان را بدوزخ فرستند و هر که شفاعت انبیا و اولیا و بزرگان دین وی را در
یابد از گناه ان عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بمقدار گناه عقوبت کنند و باآخر به بهشت برند
بشفاعت پیغامبران علیهم السلام و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود و احوال و اعمال آدمی چنان تقدیر کرده
بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت وی بود و آدمی از خود آن نتواند شناخت
بحکم فضل و رحمت خویش فرشتگان و پیغامبران را علیهم السلام بیافرید و بفرمود تا کسانی که در ازل بکمال

ایشان

دهند

سعادت

سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راه آگاه گشتند و ایشان را پیغامبری داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت
و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نباشد پس آخر همه رسول ما را محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیاده را بوی راه نبود و بدین سبب وی را
خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد و جمله خلق را از جن و انس بمتابعت وی فرمود و وی را سید
همه پیغامبران کرد و اصحاب و یاران وی را بهترین یاران و اصحابان دیگر پیغامبران کرد صلوات الله علیه
و علی سایر النبیین و علی آله و اصحابه الطاهرین خصوصا بر چهار یار او که چهار ارکان دین اند ابوبکر و عمر و
عثمان و علی مرتضی و علی جمیع المهاجرین والانصار **اصل دوم در طلب علم است** بدانکه
رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة یعنی جستن علم فریضه است
بر همه مسلمانان از مردان و زنان و همه علما خلاف کرده اند که این چه علم است متکلمان میگویند که این علم
کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که این علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا
شود و محدثان میگویند که این علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرع این است و صوفیان
میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق تعالی دل وی است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم می
کنند و اختیار ما اینست که یک علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست و لیکن این را تفصیلی است
که این اشکال بدین تفصیل برخیزد بدانکه هر که چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود این همه علمها آموختن
بروی واجب نگردد و لیکن در وقت واجب شود که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این آن بود
که اعتقاد اهل سنت است که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست و
لیکن قبول کند و باور دارد و جمله تفصیل این نیز واجب نیست و لیکن هر جمله صفات حق تعالی و صفات
پیغامبران صلی الله تعالی علیه و سلم و صفت آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر بداند تا اعتقاد
کند که او را خدای است جل جلاله بدین صفت و از جهت وی مطالب است بزبان رسول وی علیه السلام که
چون اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت رسد چون این دانست پس
ازین دو نوع علم واجب شدن گیرد یکی تعلق بدل دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو
قسم است یکی کردنی و یکی ناکردنی اما کردنی علم چنان باشد که چون چاشتگاه مسلمان شود اول وقت
که نماز پیشین آید واجب آید بروی علم طهارت و نماز آموختن این مقدار که فرض است ازین هر دو علم

چنانچه در آمنت بالله گفته اند و قبلت جمیع احکامه

و آنچه سنت است علم آن سنت است نه فرض اگر مثلا بنماز شام رسد آنگه علم نماز شام واجب شود که بداند که سه
رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون بماه مبارک رمضان رسد علم روزه ماه مبارک رمضان واجب شود
اینقدر بداند که نیت کردن واجب شود و از وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن و مباشرة کردن حرام است
و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سال تمام شود واجب گردد که بداند که
زکوة آن چند است و بکه باید دادن و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد که وقت
آن در جمله عمر است و همچنین هر کاری که پیش وی می آید او را بدان وقت علم آن واجب شود و چون نکاح کند
بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا طهارت نکند و همچنین
آنچه بدان تعلق دارد و اگر بشغلی پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود علم بازرگانی
بروی واجب شود بلکه واجب شود که شروط بیع و شرا بداند تا از بیع باطل حذر تواند کردن و برای این
بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم میفرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در
بازار باشد که آنگاه حرام خورد و ربا خورد و وی را خبر نبود و همچنین هر پیشه را علمی است اگر مثلا حجام بود بداند
که چه چیز نشاید از اندام آدمی که ببرد و چگونه زدن آنها باید که بکند و تا بچه غایت خطر باشد تا نشود که دارو با جراحت
ارتکاب کند و امثال این و این علمها بحال هر کس بگردد و بزاز را واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه نیز
حجام را واجب بود که علم بزاز بداند مثال علم کارهای کردنی این است اما ناکردنی علم آن نیز واجب است و لیکن
بحال هر کس بگردد اگر آنکس از آن باشد که جامه دیبا پوشد یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی
باشد که بغصب ستده باشند یا مال حرام در دست دارند واجب شود بر علما که او را علم آن بیاموزند و بگویند که حرام
از آن چیست تا دست از آن بدارد و اگر جایی باشد که مثلا با زنان مخالطت دارد بر وی واجب شود که بداند که محرم
کیست و نامحرم کیست و نظر بکه روا باشد و بکه روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که هر که در معرض کاری دیگر
باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد و بر زنان واجب نشود مثلا که بدانند که در حال حیض طلاق
دادن روا نباشد و بر هر مردی که طلاق خواهد دادن آن علم واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است
جنس اول باحوال دل تعلق دارد و جنس دوم باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که
واجب بود و بداند که کبر و حسد حرام است و علاج آن بدر بردن و امثال این و این فرض عین است بر همه خلق که هیچ
کس از چنین معنی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن

پراکنده

دارد

بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و رهن و اجارت و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین
هر کسی نیست و بر هر کس واجب نیست بلکه بر آنکس واجب شود که معامله آن خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی
توانند بود اما ازین احوال دل خالی نتوانند بودن اما جنس دیگر که با اعتقادات تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقادات
او را شکی پدید آمد بروی واجب بود که آن شک از دل ببرد و هر گاه که آن شک در اعتقاد باشد واجب بود که
قصد استاد حاذق کند تا آن شک از وی بردارد چون در اصل خود یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس
ازین جمله معلوم شد که طلب علم بر همه مسلمانان فرض است که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست و لیکن آن
علم از یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد اما هیچکس از نوع حاجات بدین
معنی خالی نیست پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم فرض است بروی یعنی
طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کس آموختن آن علم واجب است
که بر راه معامله وی است دانستی که عامی پیوسته در خطر هلاک باشد که اگر کاری وی را پیش آید و بنادانی بکند که
نداند که اندر آن حکمی است و بدین معذور نباشد و هر گاه که حاجت بدان غالب شود و نادر نباشد چنانکه
کسی در حال حیض مباشرة کند یا پس از حیض و پیش از غسل شستن و گوید این علم ندانستم معذور
نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی زن را در
حالت حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم
که طلب علم فرض است این فریضه چرا از دست بداشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که افتادن
آن متوقع نبود آنگاه بود که معذور باشد **فصل** چون دانستی که این عامی هیچ وقت از خطر
خالی نباشد که چون کاری کند بنادانی کند و بر خطر هلاکت است ازینجا معلوم شد که هیچ کاری که آدمی بدان
مشغول شد فاضلتر و بزرگوارتر جز علم آموختن نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول شد برای طلب
دنیا خواهد شد و طلب علم آموختن بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از دیگر پیشها است چه متعلم از چهار
حال خالی نبود یا کفایه خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر علم سبب حراست مال وی بود و سبب
عز وی در دنیا و سبب سعادت آخرت یکی این بود و دیگر آنکه کفایت خود ندارد و لیکن در وی قناعت
باشد که بدانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران
بپانصد سال در بهشت خواهند شد علم در حق آنکس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود و دیگر کسی بود

خواهد

گرداند که چون علم بیاموزد و حق وی از حلال بود از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چنانکه بوی کفایت
باشد بی آنکه ویرا طلب حرام باید کرد یا از دست سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد پس هر کس را طلب علم در
دین و دنیا از همه کارها به باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد و آن
روزگار چنان بود که طلب نتوان کردن کفایت خود الا از ادرار سلطان که از وجه خراج و ظلم باشد یا از مریدان
بی ریا و مذلت طلب نتوان کرد آنکس را و هر که را مقصود از طلب علم مال و جاه باشد و بعلم بدست خواهد آورد
اولیتر که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین
الانس و خلق بسیار بوی تباه شود و هر عامی که دزدی نکرد که وی حرام می ستاند و بهر حیلها میکند در طلب
دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح وی باشد پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر
پس آن بهتر که دنیا را از کارهای دنیا طلب کنند نه از کار دین اگر کسی گوید که علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی
گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم برای خدا تعالی آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای
تعالی برد جواب آنست که این علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای
تعالی برد و آنگاه بایست آن نیز در باطن ایشان بود که گاه بوده نشره خود را بر دنیا و بزرگان دین را می
دیدند که از دنیا دور تر بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون آن وقت که رجوع
کرد بحق علم آن بوده است و حال روزگار آنچنان است و روزگار ایشان بصفت آن علم کردند و علم تبع ایشان
نکردند اما این علما که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان
که درین روزگار اند که از علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطة با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه
دنیا نگردانند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا پیشتر این قوم از علما دنیا اند یا از علما آخرت و خلق
از مشاهدت احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جائی کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علما سلف
دارد و بتعلیم علم مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدت آنکس هر را
نافع بود تا بتعلیم چه رسد و چون علمی بیاموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر و علم سودمند آن بود که ویرا
حقارت دنیا معلوم گرداند و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانی که ایشان روی بر دنیا
آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره حب
دنیا بشناسد و علاج آن بداند اینچنین علم نافع بود و این علم کسی را که بر دنیا حریص بود همچون آب بود

تشنه را

تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول بودن آنکس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری
باشد که چیزی خورد که علت وی زیادت کند که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات
و رعونت و تشرف و تکبر و طلب جاه در دل افکند و هر چند بیشتر خواند تخم ریا و حسد در دل او محکم تر شود
چون مخالطت با قومی از متفقهان دارد که بدان مشغول باشند و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از ان
باز توبه کند بروی دشوار آید و نتواند و العلم عند الله علم **اصل سیوم** در بیان طهارت بدانکه حق تعالی
گوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان و مسلمانی است و جای دیگر میگوید بنی الاسلام علی النظافة بنیاد مسلمانی
بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر
چهار طبقه است طبقه اول پاکی سر و دل است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی میگوید قل الله ثم ذرهم
و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق بود و این تحقیق
کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است که تا از غیر حق تعالی
پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نگردد طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق ناپسندیده چون حسد و کبر و ریا
و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت
و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک
نیمه ایمان است طبقه سیوم پاکی جوارح است و اندامها از معصیة چون غیبت و دروغ و نمیمه و حرام خوردن
و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این
درجه ایمان پارسایان است و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک
داشتن تن و جامه است از نجاستها تا جمله تن آراسته شود بسجود و رکوع و ارکان نماز و این درجه
پاکی جمله مسلمانانست که فرق میان کافر و مسلمان در معامله بدین نماز است و این پاکی یک نیمه از ایمان
است پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقها پاکی یک نیمه است بحکم آنکه نیمه دیگر شین اوست که گفت بنی
الدین علی النظافة بنا دین بر پاکی است پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده
اند و جهد همه در آن کنند درجه بازپسین طهارتهاست ولیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز
در وی نصیبی است که پاکی خویش باشد و نفس را راحت بود اندران و هر کس آراسته و پارسا می

وی بدان بیالایند و بدین سبب بر مردمان آسان تر بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از
گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست و چشمها خلق بران نیفتد که آن نظاره گاه حق تعالی است و
نظرگاه خلق نیست بدین سبب هر کس دران رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه باز پسین است
فضل وی بزرگست ولیکن بشرط آنکه آداب وی نگاه دارد و وسوسه و اسراف بدان راه ندهد و چون بجد
وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود و باشد که بزه کار گردد و آن احتیاطها که عادت صوفیان
است از جاروب داشتن و از ابریق در گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه با خود نگاه داشتن
تا کسی دست بران ننهد هم نیکوست و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند نیست که ایشان را اعتراض
کنند الا بشرطی نیست و ایشان را نیز نیست که بر فقها و بر دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن
احتیاط نیکوست ولیکن بشش شرط است **شرط** اول آنکه بسبب روزگار بردن بدان از کاری که
فاضلتر از آن باشد باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با موختن علمی مشغول باشد یا بذکری یا بتفکری
که از آن زیاده گشتی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی بود یا کفایت وی بود تا او را
از خلق سوال نباید کردن و از دست مردمان نباید خوردن روزگار بردن با احتیاط طهارت وی را از آن کارها
باز دارد نشاید که بدین احتیاط مشغول شود که این همه مهمتر از احتیاط طهارتست و بدین سبب بود
که هرگز صحابه رضی الله عنهم بچنین احتیاط مشغول نشدندی که ایشان بجهاد و کسب و بطلب علم و بکارها
مهمتر ازین مشغول بوده اند و برای این بود که پای برهنه برفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک
نشستندی و چون طعام خوردندی دست بر کف پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی
و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن و جامه پس اگر کسی برین صفت بود صوفیان را بر وی اعتراض
نرسد و اما کسی که بکاهلی از احتیاط دست بدارد وی را نشاید بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط فاضلتر از ناکردن احتیاط **شرط** دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که احتیاط
کند از سر تا پای وی منادی میکند که منم پارسا که خود را چنین پاک میدارم و وی را از آن شرق
پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد باید که
خود را درین بیازماید و در پیش مردمان پای برهنه بر زمین نهد و راه رخصت بپرد و در سر تدارک
و احتیاط کند و اگر نفس وی درین مسامحتی کند بداند که آفت ریا بوی راه یافته است الکنون

برون

بردی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرامست و احتیاط
سنت و چون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط گفتن **شرط**
سیوم آنکه گاه گاه راه رخصت نیز میرود و احتیاط بر خود فریضه نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و ایشان در بیشتر
احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خود و خاک هیچ حجاب نکردی وی را بزرگتر میداشتندی
پس چون سیرت ایشان را هجو کند و ناشایست دارد و نفس نجس وی مسامحت نکند بموافقت ایشان،
دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط بر کشی شرعی یافته است مهم بود که دست ازین بدارد **شرط**
چهارم آنکه هر احتیاطی که دران رنج دل مسلمانی باشد از آن دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرامست
و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا مصافحه و معانقه
کند و دست و روی وی عرق دارد و وی خود را باز کشد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن
بران شادی دل مسلمان را درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر همچنین اگر کسی پای بر سجاده
وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که
رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خواست عثمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله دستها خلق بسیار
در آب کرده اند و شوریده کرده اند از برای شما دلوی خاص طلب کنیم و آب بر کشیم گفت نه مرا برکت دست
مسلمانان دوستر داریم و بیشتر قرایان جاهل که این دقیقه نشناسند که خویشتن را از کسی فراهم گیرند
که احتیاط نکند و وی را برنجانند و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای زشت گویند چون دست
با آفتابه و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرامست چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب
نیست و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبر وی در سر ایشان پدید آید که منت بر مردمان نهند که ما
خود چنین میکنیم و بغنیمت دانند که خود را از کسی فراهم گیرند تا وی را برنجانند و پاکی خویش عرضه کنند
و فخر خویشتن پدید آرند و دیگری را بدنام کنند و بدانکه صحابه آسان فرا گرفته اند وی تکبر نبود اگر در استنجا
بسنگ اختصار کند این خود از کجا برشناسند و این همه از خبایث اخلاق است و دلیل نجاست باطن
است و دل پاک داشتن ازین خبایث فرض است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط دست بداشتن
سبب هلاک نیست **شرط** پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن

عباس

مهم ترست و چون مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که آن احتیاط برای رعونت و برای عادت کند چنانکه کسی
طعام نجس خورد و وقتی که آستین کسی بوی باز رسد بضرورت نباشد انگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار
نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام بود و اگر نجس نیست بضرورت چرا نخورد و اگر پاکست دست چرا
میشوید پس در جامه که عامیان نشسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عوام پخته باشند نخورند
و احتیاط در پاکی هر لقمه مهم ترست و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته میخورند و بر جامه نشسته
ایشان نماز نکنند و این نشان صدق باشد درین کار **شرط** ششم انکه این احتیاط بمنکرات
و منهیات ادا نکند چنانکه بسیار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت دراز بکشد
و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار ریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام
باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده کرده بود و بکاری و آن دیر میشود و یا بسبب آن
روز کار کسب وی بشود و عیال وی ضایع مانند امثال این کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد
یا سجاده فراخ اندازد در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که اندرین سه چیز منکر بود یکی انکه پاره از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم انکه چنین صف پیوسته
نتوان داشت که کتف بر کتف برابر دارد و پیوسته سیوم انکه از مسلمانی حذر کند چنانکه از سگ و از
نجاست حذر کنند و این نشان خبث باطن است و این نشاید و همچنین منکرات بسیار قرار جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند که این منکرات و حرام است **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر عنوان
از طهارت باطن و طهارت باطن است یکی طهارت جوارح از معاصی دوم طهارت دل از اخلاق بد سیوم طهارت
سر دل از هرچه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست دوم طهارت
از حدث و جنابت سیوم طهارت از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن **قسم اول**
طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است از جمادات همه پاک است مگر شراب که مستی آرد اندک
و بسیاری وی پلید است و هرچه جانورست همه پاک است الا سگ و خوک و هر جانور که بمیرد پلید است مگر چهار
جز آدمی و ملخ و ماهی و هرچه در تن وی خون روان نیست چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد
و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران است چون منی و خایه
مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود و هرچه پلید است با آن نماز نشاید کرد

نسخه
چنین صف درست و پیوسته
نتواند داشت که سنت آنست
که دوش بر دوش دیگر باز نهند

مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس از سنگ بکار داشتن بمانده باشد بشرط
انکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در وی نجاست بیقین می بینند لیکن آن مقدار که خود را
از آن نگاه نتوان داشت عفو بود مگر انکه بیفتد یا ستوری جامه وی تباه کند که آن نادر باشد و عفو نبود سیوم
نجاستی که بر موزه رسد آن قدر که از آن حذر نتوان کرد عفو بود چون با موزه نماز کند نخست موزه را بر زمین بمالد
چهارم خون کیک اندک و بسیار از جامه تو یا جامه دیگری عفو بود اگرچه بآن عرق کرده باشد پنجم خون و آب
که از بثرات خورد بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی ریش که از بثرات خورد بیرون
آید اما اگر بزرگ باشد و از وی ریمی بیرون آید همچنین دنبل باشد که آن نادر بود و شستن آن واجب بود اگر
اثری که پس از شستن بماند امید میدارم که معفو بود اما اگر کسی رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بجای
شستن خون آن از هرچه باشد پس اگر اثری بماند و خطری بود در شستن نماز قضا باید کرد که این عذری نادر
باشد **فصل** و هر جائی که نجس باشد جز نجاست سگ چون یکبار آب بر وی گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست
بر وی بماند انگاه وی باید شست تا عین نجاست بشود و اگر بمالیدن و شستن و بناخن پاره از وی برود
پاکست اگرچه رنگ و بوی بماند و میان خون و میان ناخن باری نجاست است دو بار آب ریزند و یا رنگ بماند
و یا بوی پاک شد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک کننده است مگر چهار آب یکی انکه یکبار بحدث بکار داشتند
که آن پاک است و پاک کننده نیست دوم انکه در نجاست بکار داشته باشند که آن پاک نیست و نه پاک کننده
اما اگر بوی و طعم و رنگ وی بسبب نجاست نگردیده است پاک است سیوم انکه آبی که کمتر از دویست
و پنجاه من باشد و نجاست در وی افتد اگرچه متغیر نشده باشد پلید است بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه
اما انکه دویست و پنجاه من بیش باشد تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد پلید نشود و بمذهب ابو حنیفه
رضی الله تعالی عنه پلید شود چهارم انکه آبی که رنگ و طعم و بوی وی بگردد بسبب چیزی پاک که آب
از آن نگاه نتوان داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و غیر آن که این آب پاک است
نه پاک کننده اما اگر تغیر وی اندک بود پاک کننده باشد **قسم دوم** طهارت از حدث است و اندرو
پنج چیز باید دانست آداب قضا حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول آداب قضاء
حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری یا جایی دیگر شود و
عورت پیش از نشستن گشاده نکند و روی سوی آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی فرا

قبله نکند مگر که در بناهی باشد که آنجا روا بود و لیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ در دست بود و جایی که مردمان
آنجا گذر آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث
و بول نکند و ایستاده بول نکند الا بعذری و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا از رشاش ایمن باشد و در
نشستن اعتماد بر پای چپ کند و جایی که آنجا وضو و غسل کنند بول نکند و چون طهارت جای شود پای
چپ در پیش نهد و چون بیرون آید پای راست در پیش نهد و هیچ چیز که نام حق تعالی بدان نبشته بود با خود
ندارد و سر برهنه بقضا حاجت نرود و چون در جای قضا حاجت شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس
الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی
علی ما ینفعنی **فصل** دیگر در استنجا باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده دارد پیش از قضا حاجت چون
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و
نجاست میراند چنانکه فراز نبرد و نجاست را این سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق
بود آنگاه سنگ بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار
بر سه جای آرد باید بول فراز آرد و دست چپ بجنباند نه دست راست و اگر برین قناعت کند کفایت بود و لیکن
اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ و چون آب بکار خواهد داشت ازینجا برخیزد و جای دیگر شود که آب بروی
نجهد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند و چون دانست
آب بسیار نریزد و غیر و نکند تا بباطن رسد و لیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هرچه بدنیقد از آب
بوی نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار
دست بر زیر قضیب برون آورد و سه بار بیفشارد و سه گام بر رود و سه بار تنحنح کند و پیش ازین خود را رنجه
ندارد که وسوسه بوی راه یابد اگر این کرده باشد و هر زمانی می پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد قدری
آب بر ازار زند تا گوید از آنست و رسول صلی الله علیه و سلم بدین فرموده است برای دفع وسوسه و چون از
استنجا فارغ شود دست بدیوار در مالد یا بر زمین پاک آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند و بعد فراغ استنجا بگوید
اللهم طهر جسمی من الذنوب و طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الزنا و لسانی من الفواحش **کیفیت**
وضو چون از استنجا فارغ شود از آنجا برخیزد و بجای پاک بر هر دو پای بنشیند اگر در تحت سرین متکا
باشد خوب و الا بر پای باشد و چون برای وضو دستها بشوید تا بندگاه و بگوید نویت ان اتوضا تقربا

الصلوة

الصلوة فرض الله تعالی و مستقبل قبله بنشیند و بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و الاسلام نورا و از برای تجدید
اسلام بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا تا آخر و نیز کلمه تمجید بگوید و مسواک کند و ابتدا از جانب
راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه جانب چپ زبر آنگاه زیر آنگاه جانب چپ و زیر گاه همچنین در درون دندان
و بیرون دندان هم بدین ترتیب آنگاه مسواک را بکام و زبان فراز آرد و مسواک مهم داند که در خبر است
که یک نماز با مسواک با هفتاد نماز بی مسواک برابر بود و نیت در وقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکنم کند
و هر وقت که حدث کند وضو از دست ننهد که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند
مسواک بکند و اگر وضو نکند و پندارد که در دهان وی تغیر پدید آمده باشد بسبب آنکه ناشسته بخفته باشد
یا بسیار دهان بر هم نهاده بود یا چیزی بوی دار خورده باشد مسواک کند که سنت است پس چون فارغ شود
بر پای نشیند و روی سوی قبله کند و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن و البرکة و اعوذ
بک من الشوم و الهلکة و نیت در وضو استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث کند و نیت نگاه دارد تا بوقت
روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام رساند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک
و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک و تلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم
ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض پس سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه
اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن رساند مگر که موی
محاسن بسیار باشد و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل
این باشد و هرچه از جانب روی است از سر گوش تا گوش و بگیرد از رستنگاه موی تا آخر زنخ و پیشانی در
حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز کند تا آنچه در درون گوشه چشم بود از اثر کحل و غیر آن بیرون
آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو زیادت کند اولیتر و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی
و حاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر وی در شود و بگوید
اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بر هم
باز نهد و پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خویش باز آرد تا همه روی موی سر تر شود و این
یکبار بود و سه بار تمام کند همچنین همه سر مسح کند و هر بار بگوید اللهم غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک و نک در هر دو گوش مسح کند و انگشت مسبحه در هر دو سوراخ گوش
فرا آورد و ابهام را به پشت گوش فرا آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
فوله پس به هر دو دست گردن را مسح کند و این دعا بخواند اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک من
السلاسل و الاغلال پس راست بشوید سه بار تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین
دست چپ از زیر انگشتان و ابتدا بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ کند و بگوید اللهم
ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم انی اعوذ بک
من ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک
الصالحین و اجعلنی من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و باید که معنی این دعا معلوم کند کسی که
تازی نداند تا بداند که چه میگوید و بعد یکبار آیة الکرسی و سه بار انا انزلناه بخواند چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود من قرا انا انزلناه فی لیلة القدر بعد الوضوء ثلث مرات اعطاه الله تعالی اجر الف شهید
الذین قتلوا فی سبیل الله تعالی و در خبرست که هر که طهارت تازه کند و ذکر حق تعالی میگوید جملهٔ اعضاء
وی پاک شود از همه گناهها و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نکند جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک
نشود و باید که هر نماز را طهارت تازه کند اگرچه حدث نکند که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حق تعالی
ایمان وی تازه کند و نگاه دارد و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک
کرد و نظاره گاه حق تعالی که دل اوست چون و برا تو بر از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون
کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرای که بیرون آن پاک کند و پیشگاه سرای که نشستگاه
پادشاه خواهد بود پلید بگذارد فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر
روی باب سخت زدن و دست ترا فشاندن در طهارت و از آبی که گرم در آفتاب شده باشد طهارت
کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیاده کردن اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد بر روی ننشیند
یا دست بدو نشستن تا اثر عبادت زیاده بماند هر دو نقل کرده اند و در هر دو رخصت است و چون نیت این
باشد هر دو فضیلت است و از ظرف سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس
برنج و مس کیفیت غسل هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل واجب شود.

وازینه

دوم فریضه بروی آنست که همه تن بشوید و آب با اصل موی ها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست
که اول اعوذ بالله و بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جا که از تن وی نجس بود پاک بشوید آنگاه
وضو کند چنانکه گفتیم بدین سنتها بکند و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس آب سه بار از جانب
راست بریزد و سه بار جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که دست وی رسد بمالد به دست و جایها که
که بر هم نشسته باشد همه را جهد کند تا آب بوی رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد و
تا هم نگاه دارد و انگشت بلقبه ناف بگرداند کیفیت تیمم بدانکه هر که آب نیابد یا آن مقدار بیش
نیابد و نه دارد که وی یا رفیقان بخورد یا بر راه ورده باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری بود
و بوی نفروشد الا بزیادت قیمت وی یا از وی تا آب یک میل راه باشد یا جراحتی دارد که اگر آب بکار دارد
بیم هلاک بود یا بیماری دارد که اگر آب رساند بیم هلاکی بود یا بیم دراز کشیدن بیماری بود باید که صبر کند تا
وقت نماز در آید آنگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند پس دو دست بروی زند چنانکه گرد برخیزد و
انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بهر دو دست مسح کند و تکلف آن
نکند که خاک بمیان موی ها رسد و انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتها از یکدیگر
گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتهای چپ نهد پس پشت انگشتهای چپ بر شکم
انگشتهای راست نهد پس کف راست بروی ساعد چپ براند پس کف چپ بروی ساعد راست براند
تا آرنج پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست و همچنان ابهام راست بر پشت ابهام چپ براند پس دست
راست بر دست چپ همچنین براند پس کف هر دو دست بهم در مالد پس انگشتان میان یکدیگر درگذارد
و بمالد چون چنین کرد بیک ضربت کفایت افتد اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بجمله دست
بانگشتان رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه گذارد و چندانکه خواهد سنت و نفل میکند اما اگر فریضه
دیگر خواهد کرد تیمم باز بسر گیرد قسم سیوم طهارت از فضلات تن و آن دو نوع است نوع اول
شوخ هاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت توان
کرد و از آن است که هر که در سفر و حضر شانه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن
خود را از شوخ ها سنت است نوع دوم آنکه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک کند و دیگر
آنکه در گوش است چون از گرمابه بیرون آید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی باشد یا به دندان باشد از زرد

واین بمسواک و مضمضه و استنشاق بشوید و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر شیب پای و پاشنه و دیگر
در سر ناخن بود و آنکه بر همه تن باشد از آلت این همه سنت است و بدانکه جایی که شوخ باشد طهارت
باطل نشود و آن آب را از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت انگاه باشد
که مانع آید و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز
واجب است دو سنت و دو واجب شود در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و
از دست قایم نیز نگاه دارد که بر ماسیدن آن با دیدن برابر است و دو در عورت دیگران که نگرد و
چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون نهی نباشد چه اگر نکند عاصی
گردد و هر که این نکند عاصی شده از گرمابه بیرون آید و از ابن عمر رضی الله عنهما حکایت کرده اند که در
گرمابه نشسته بود روی وی در دیوار و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان همچنین واجب بود و نهی است
زنان را که بگرمابه گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنکه اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا
بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق و باید که مزد گرمابه بان بتخت و بدهد تا امل او را خویش بود و آب
برابر بخشش فرماید و بدانکه خدمت چون باید کرد پس پای چپ در پیش نهد که در شود و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطانست
پس جهد کند که گرمابه خالی کند برای وی یا وقتی رود که خالی تر باشد پس زود تر در خانه گرم نشود تا بسیار
عرق نکند و چون در شود زیر دست بشوید و طهارت کند و در وقت آب بسیار نریزد چندان بریزد
که اگر گرمابه بان بیند کراهیتش نیاید و چون در شود سلام نکند و اگر دست فرا گیرد و پاکی شود و اگر کسی سلام
کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آواز بر ندارد و اگر از شیطان استعاذه
کند باواز روا بود و در وقت نماز شام و وقت فرو شدن آفتاب و میان نماز شام و خفتن بگرمابه
نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم شود آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده
بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از آخرت یاد
کند تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند و اگر صورت زشت بیند
از منکر و نکیر و زبانیه آتش دوزخ یاد کند و اگر آواز هولناک شنود از نفخ صور یاد آورد و اگر رد و قبول
بیند از رد و قبول روز قیامت یاد کند سنتهای شرعی زینت که یاد کرده آمد اما از جهة طب گفته اند که

هر ماهی یکبار آهک و زرنیخ بکار داشتن سود مند بود و چون از گرمابه بزمستان بیرون آید آب سرد بر
پای ریزد از نورس ایمن شود و درد سر نخیزد و چون از گرمابه بیرون آید بتابستان نخسبد بجایی و در تنگی نقرس
بکار کند **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و
ستردن آن اولیتر و پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و بهر جایی موی پراکنده
گذاشتن عادت لشکریانست و کراهیت و نهی آمده است از آن دوم موی سبلت با لب راست کردن
سنت است و دراز گذاشتن نهی است و قصر آن در هر هفته می باید سیوم موی زیر دست در چهل روز
یکبار کندن سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر
تا خو را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عانه است و از آلت آن بآهک یا ستردن سنت است و باید
که در چهل از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن چیدن سنت است تا شوخ در وی گرد نیاید پس اگر گرد آید طهارت
باطل نشود که رسول صلی الله علیه وسلم آن شوخ در ناخن دراز گروهی بدید و بفرمود تا ناخن چینند و قضاء
نماز نفرمود و در خبر است که چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که در ابتدا از انگشت کند
که فاضلتر است و دست راست از چپ فاضلتر و از انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر پس ابتدا بوی
کند و انگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد و انگاه هر دو دست روی بروی نهد و چون حلقه تقدیر
کند پس انگشت شهادت راست ابتدا کند و می شود تا بکهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند تا بابهام
راست ختم کند و اختیار در سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و جمعه ششم ناف بریدنست و آن وقت
ولادت باشد هفتم ختنه کردن مرد و زن را و آن نیز در سن صغر سنت بود **فصل** محاسن که دراز
شود روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد و دیگر ببرد تا از حد بیرون نشود و ابن عمر و جماعتی از تابعان
چنین کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین و گروهی گفته اند که فرو باید گذاشتن و بدانکه در محاسن
ده چیز کراهیت است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب کردن کار اهل دوزخ است
و خضاب شعار کافران است و اول کسی که این کرده است فرعون است لعنة الله علیه و عبد الله ابن
مسعود روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در آخر زمان قومی پیدا شوند که محاسن را بسیاهی
خضاب کنند ایشان بوی بهشت نیابند و در خبر است که بدترین پیران شما آنند که خود را بجوانان مانند
کنند و بهترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیس است

بوزنی فاسد و مسلمانان را نشاید دوم خضاب سرخی و زردی است و این خضاب غازیان کنند تا کفار
بر ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری بدیشان ننگرند و این سنت است و بدین غرض بعضی از علما
بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود تلبیس بود سیوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند
که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند و این از حماقت بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی
انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت در همه موی محاسن
مبارک وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید محاسن ببرد برای جوانی و از پیری ننگ دارد
و این چنانست که از نوری که حق تعالی او را داده است ننگ میدارد و این از جهل باشد پنجم کندن موی
به بوالهوسی و سودا تا جوانی بصورت بر ایشان بماند و این از جهل باشد که حق تعالی را فرشتگانند که تسبیح
ایشان آن باشد سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالقرون پاکست آن خدای که مردان را بمحاسن (بالذوائب)
و زنان را بگیسو بیاراست ششم محاسن را بناخن برای گرد کردن چون دنب کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر
نماید و بروی رغبت بیشتر کنند هفتم آنکه موی سر بحقی در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فرو گذارد
زیاده از آنکه عادت اهل صلاح است هشتم آنکه بچشم اعجاب بخود نگرد در سیاهی یا در سفیدی که خدای تعالی
دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن
سنت دهم شولیده نگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود نمی پردازد که موی بشانه
کند این مقدار کفایت است در احکام طهارت والله اعلم

اصل چهارم در بیان نماز است

بدانکه نماز ستون دین و مسلمانی است بلکه بنای دین است و پیش رو و سید همه عبادتهاست و هر که
پنج وقت نماز فریضه بشرط خویش بجای آرد عهد بسته اند ویرا بحق تعالی که در امان و حمایت آن باشد
و چون از کبایر دست باز دارد هر گناهی دیگر که برود این پنج نماز کفارت آن باشد و گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که مثل این پنج نماز مثل جویی است آب روشن که بر در سرای کسی میرود و او هر روز
پنج بار خود را می شوید بدان آب ممکن نبود که بروی هیچ شوخ و ریم ماند گفتند نه یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت صلی الله علیه وسلم این پنج نماز گناه مومن را همچنان ببرد که آب شوخ و ریم را ببرد و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم نماز ستون دین است هر که نماز از دست بداشت گویی دین خود را ویران کرده باشد و پرسیدند
از رسول صلی الله علیه وسلم که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و گفت صلی الله

علیه وسلم کلید بهشت نماز است و گفت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نکرد دوستر
پس از توحید دوستر نزدیک وی از نماز و اگر چیزی از این دوستر بودی فرشتگان خود را بدان مشغول کردی چه
و ایشان در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی بر پای و گروهی نشسته و گفت صلی الله علیه
وسلم هر که یک نماز بعمدا بگذارد کافر گشت یعنی نزدیک شد بدانکه اصل ایمان وی مختل شود چنانکه گویند هر که در
راه بادیه آب ضایع شد هلاک شد یعنی نزدیک بهلاک رسید و در خطر افتاد و گفت صلی الله علیه وسلم اول
چیزی که نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر نماز تمام بود و بشرط بود بپذیرند و دیگر عملهای بتبعیت
وی است چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه عملهای دیگر و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که طهارت نیکو بکند و نماز بوقت خویش بگذارد و رکوع و سجود آن بجای آرد و بدل خاشع و متواضع باشد
نماز وی میرود تا بعرش سپید و روشن بود و میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و
هر که نماز بی وقت کند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد نماز وی باسمان میرود
سیاه و تاریک و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه
نماز وی چون جامه خلق در هم پیچند و بر روی وی باز زنند و نیز گفت صلی الله علیه وسلم بدترین دزدان
آنست که از نماز بدزدد

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و ویرا حقیقتی و سریست
که آن روح نماز است و ما نخست ظاهر نماز بگوییم و اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت
بپوشاند و جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان دو قدم مقدار چهار انگشت گشاده دارد و پشت
راست دارد و سر در پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ برب
الناس بر خواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خویش دور کند و آنگاه اگر مقتدی بود کسی بوی اقتدا کرده
بانگ نماز گوید باواز و اگر نه بقامت قناعت کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا کنم فریضه نماز پیشین
مثلا خدای را عز و جل چون این معانی و این الفاظ در دل وی حاضر شد دستها بر آرد تا نزدیک گوش چنانکه سر
انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر کتف و چون بدین جایگه
قرار گرفت الله اکبر بگوید و آنگه هر دو دست بر سینه نهد و دست راست بالای دست چپ نهد و انگشت
شهادت و میانگی از راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست
فرو گذارد و آنکه باز سینه برد بلکه هم در فرود آوردن بر سینه برد که درست تر آنست و در میان این دو

نیفشاند و پیش بیرون نیاورد و جانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی پس از الله پدید آید
یا الف پس از اکبر چنان شود که اکبار میگوید که این همه کار مؤمنان نیست و این همه کارها موسوسان و
جاهلان است بلکه همچنین که بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان گوید و دو دست
برهم نهاده بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة واصیلا آنگاه وانی وجهت وجهی للذی
تا آخر بخواند پس از آن بگوید سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک تا میان همه
مذهب و همه روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم
الله الرحمن الرحیم بگوید پس الحمد بخواند و تشدیدها بجا آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه بشولیده شود
و فرق میان ذال و ضاد و ظا بجا آرد و اگر نتواند روا باشد چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر
سوره و لیکن اندک مایه گسسته کند آنگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قرآن و در نماز بامداد و نماز شام
و نماز خفتن آواز بلند کند مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع کند چنانکه با آخر سورت پیوسته نباشد و دو دست
بردارد و درین تکبیر چنانچه در ابتدا تکبیر تحریمه و تکبیر رکوع همیکشد تا آنگاه بحد رکوع رسد و کف هر دو دست
بر هر دو آیینه زانو نهد و انگشتان را در راستی قبله فرو بگذارد از هم گشاده و زانو بد و در نیارد بلکه
راست دارد و پشت و سر نیز راست دارد چون تخته چنانکه صورت جملۀ وی چون لامی باشد و دو بازو
از دو پهلو دور دارد و زنان بازو از پهلو دور نگیرند چون چنین راست ایستاد سه بار سبحان ربی العظیم
وبحمده بگوید و اگر امام نباشد هفت بار بگوید یا ده بار نیکوتر باشد آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد
و دست بردارد و بگوید سمع الله لمن حمده و آرام گیرد بر پای و بگوید ربنا لک الحمد و لک الشکر ملاء السموات
و ملاء الارض و ملاء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت بامداد قنوت بخواند پیش از سجود پس تکبیر کند
و بسجود شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین رسد اول زانو آنگاه دست آنگاه بینی و پیشانی
و دو دست در برابر دو دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهد و دو ساعد بر زمین نگسترانند
و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران گشاده دارد و زنان جمله این اعضا را با هم ضم دارند پس سه بار
سبحان ربی الاعلی وبحمده بگوید و اگر امام نباشد زیاده کند اولیتر پس تکبیر کند و از سجود برآید و بر پای چپ
نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی وعافنی
واعف عنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین پس از سجود باز نشیند نشستی سبک و تکبیر گوید آنگاه بر پای

خیزد و دیگر رکعت همچنین چون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد باز بگوید پس چون از سجود دوم رکعت
فارغ شود بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجده و دو دست همچنانکه بر ران نهد لیکن اینجا
انگشتها دست راست را گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند اینجا
که میگوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن زنان
هر دو پای از زیر بیرون آرند با جانب راست و سرین چپ بر زمین نهند و در تشهد اول چون اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بگوید بر پای خیزد و چون در دوم تشهد تمام بخواند تا با آخر دعاء معروف بخواند و بگوید
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی
وی ببیند آنگاه از جانب دیگر سلام بگوید و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام
حاضران و فرشتگان کند **فصل** بدانکه چند کار در نماز کراهیت است و از آن یکی در نماز آمدن در
وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضا بول و قضاء حاجت و هر مشغولی که از خشوع بازدارد و دو پای بهم
باز نهادن جفت و بر یک پای از جانب چپ یا راست باز گرفتن و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو پای
نشستن و دو زانو با سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه را پیش و پس
بر گرفتن و میان بستن زیر جامه و دو دست فرو گذاشتن و بهر سوی نگریستن و انگشت ترکانیدن و
اندامها خاریدن و خمیازه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود را
و نفخ کردن در زمین در وقت سجود و انگشتها در هم گذاشتن و پشت بجایی باز گذاشتن و در جمله اعضا
و چشم و دست باید که با ادب باشد و صفت نماز بود تا نماز تمام بود و ثنا از آخرت را نشاید و اما فریضه
از جمله آنچه گفتیم چهارده چیز بیش نیست در رکعت اول نیت و تکبیر اول و قیام و فاتحة الکتاب خواندن
و رکوع و آرام گرفتن در وی و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در وی و دو سجده و نشستن میان دو سجده
و آرام در وی و اعتدال از سجود و آرام در وی و در رکعت دوم و سیوم دوازده چیز است نیت و تکبیر نیست
و در رکعت چهارم شانزده چیز است نشستن بتشهد و تشهد خواندن و درود بر پیغامبر علیه السلام و درود گفتن
و از یک جانب سلام دادن این جمله فریضه است و در چهار رکعت نماز پنجاه و چهار رکن و فریضه است و اگر از این
ارکان که فریضه است یکی بگذارد نمازش باطل شد و چون این مقدار بکند نمازش درست بود و بدین معنی که
شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگر چه

نیفشاند و پیش بیرون نیاورد و جوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی پس از الله پدید آید
یا الف پس از اکبر چنان شود که اکبار میگوید که این همه نه کار مؤمنان است و این همه کارها موسوسان و
جاهلان است بلکه همچنین که بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان گوید و دست
برهم نهاده بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و انگاه و انی وجهت وجهی للذی حمدا
تا آخر بخواند پس از آن بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک تا میان همه
مذهب و همه روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم
الله الرحمن الرحیم بگوید پس الحمد بخواند و تشدیدها بجا آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه بشولیده نبود
و فرق میان ذال و ضاد و ظا بجا آرد و اگر نتواند روا باشد چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر
سوره ولیکن اندک مایه گسسته کند انگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قرآن و در نماز بامداد و نماز شام
و نماز خفتن آواز بلند کند مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع کند چنانکه با آخر سورت پیوسته نباشد و دست
بردارد و در این تکبیر چنانچه در ابتدا تکبیر تحریمه و تکبیر رکوع همی کشد تا انگاه بحد رکوع رسد و کف هر دو دست
بر هر دو آینه زانو نهد و انگشتان را در راستی قبله فرود بگذارد از هم گشاده و زانو بدو در نیارد بلکه
راست دارد و پشت و سر نیز راست دارد چون تخته چنانکه صورت جمله وی چون لامی باشد و دو بازو
از دو پهلو دور دارد و زنان بازو را از پهلو دور نکنند چون چنین راست ایستاد سه بار سبحان ربی العظیم
و بحمده بگوید و اگر امام نباشد هفت بار بگوید یا ده بار نیکوتر باشد انگاه از رکوع برآید و راست بایستد
و دست بردارد و بگوید سمع الله لمن حمده و آرام گیرد بر پای و بگوید ربنا لک الحمد و لک الشکر ملاء السموات
و ملاء الارض و ملاء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت بامداد قنوت بخواند پیش از سجود پس تکبیر کند
و بسجود شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین رسد اول زانو انگاه دست انگاه پیشانی و بینی
و دو دست در برابر دو دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهد و دو ساعد بر زمین نگسترانند
و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران گشاده دارد و زنان جمله این اعضا را بهم ضم دارند پس سه بار
سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید و اگر امام نباشد زیاده کند اولیتر پس تکبیر کند و از سجود برآید و بر پای چپ
نشیند و هر دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبرنی و عافنی
و اعف عنی و انگاه دیگر سجود کند همچنین پس از سجود باز نشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید انگاه بر پای

خیزد

خیزد و دیگر رکعت همچنین چون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد باز نگوید پس چون از سجود دوم رکعت
فارغ شود بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجده و دو دست همچنانکه بر ران نهد لیکن اینجا
انگشتهای دست راست را گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند اینجا
که میگوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن زنان
هر دو پای از زیر بیرون آرند با جانب راست و سرین چپ بر زمین نهند و در تشهد اول چون اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بگوید بر پای خیزد و چون در دوم تشهد تمام بخواند تا آخر دعاء معروف بخواند و بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی
وی ببیند انگاه از جانب دیگر سلام بگوید و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام
حاضران و فرشتگان کند **فصل** بدانکه چند کار در نماز کراهیت است و از آن یکی در نماز آمدن در
وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضا بول و قضا حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم
باز نهادن و جستن و بر یکپای از جانب چپ یا راست باز برگرفتن و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو پای
نشستن و دو زانو با سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه را پیش و پس
برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دو دست فرو گذاشتن و هر سوی نگریستن و انگشت را کاییدن و
انگشتها خاریدن و فاژه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود را
و نفخ کردن در زمین در وقت سجود و انگشتهای در هم گذاشتن و پشت بجایی باز گذاشتن و در جمله اعضا
و چشم و دست باید که با ادب باشد و صفت نماز بود تا نماز تمام بود و نماز آخرت را شاید و اما فریضه
از جمله آنچه گفتیم چهارده چیز بیش نیست در رکعت اول نیت و تکبیر اول و قیام و فاتحة الکتاب خواندن
و رکوع و آرام گرفتن در وی و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در وی و دو سجده و نشستن میان دو سجده
و آرام در وی و اعتدال از سجود و آرام در وی و در رکعت دوم و سیوم دوازده چیز است نیت و تکبیر نیست
و در رکعت چهارم شانزده چیز است نشستن بتشهد و تشهد خواندن و بر پیغامبر علیه السلام درود گفتن
و از یک جانب سلام دادن این جمله فریضه است و در چهار رکعت نماز پنجاه و چهار رکن فریضه است و اگر از این
بگناه که فریضه است یکی بگذارد نمازش باطل شد و چون این مقدار بکند نمازش درست بود بمعنی که
شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برد اگر چه

اگرچه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد ولیکن زنده باشد و خطر آن بود که پذیرفته نباشد **پیدا کردن**
حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح وی است
بجمله و آنگاه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر آن روح نباشد نماز همچنین
آدمی مرده باشد کالبد بی جان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب نماز نباشد همچنین آدمی چشم کنده و گوش
و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی هم نباشد همچنان بود که چشم دارد
و بینائی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جمله نماز
که مقصود نماز راست داشتن دل است با حق تعالی و تازه کردن ذکر حق تعالی بر دل بر سبیل هیبت و
تعظیم چنانکه حق تعالی گفت اقم الصلوة لذکری نماز برپای دار برای یاد کردن مرا و رسول علیه السلام گفت
بسیار کسانی که نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نیست و این آن بود که کالبد نماز کنند و دل غافل و گفت
صلی الله علیه و سلم بسیار بنده بود که نماز کند و آن نماز وی پیش از ده یک یا شش یک ننویسند و این مقدار
نویسند از نماز هر کسی که بدل در آن حاضر باشد و علی رضی الله عنه چنین نماز داشت که بروی زخمهای
استره زده و تا تمام نماز او را از آن خبر نبود بلکه نماز اهل سلف چنین بود که جمعیت خاطر بدست آید و رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که چنان نماز کنید که گوئی کسی را وداع خواهید کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را
وداع کنید بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کنید و همگی خود بنماز دهید و برای این بود که عایشه رضی الله عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما نیز با وی چون وقت نماز در آمدی بصفتی گشتی
که گوئی هرگز او مر اوی ما را نشناختی و ما نیز او را نشناختی از مشغولی که وی را بودی با عظمت حق تعالی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد و لا صلوة الا
بحضور القلب و در خبر است که خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوشش دل وی از دو میل بشنیدندی
و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل مبارک وی میجوشیدی چنانکه دیگ مسین بر آتش
بجوشد و آواز میدهد و امیر المومنین علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی لرزه بروی افتادی و گونه
بگشتی و گفتی آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و هفت زمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند
و سفیان ثوری گوید هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید که هر
نمازی که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر و معاذ بن جبل گوید رضی الله عنه هر که در نماز بعمدا نگاه کند

تا بداند

تا بداند که بدست راست و چپ او کیست او را نماز درست نبود و ابو حنیفه و شافعی رضی الله عنهما و بیشتر علما را
اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر اول دل فارغ و حاضر بود این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که
غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی وی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را بمقدار
شاید که دل در آن حاضر بود و در جمله چون نماز کند دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آن باشد که حال
وی بهتر بود از حال کسی که نماز نکند اصلا ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود چه کسی که تهاون بخدمتی
حاضر آمده باشد نشاید بروی پیش بود از کسی که خود اصلا نیاید و ازین سبب گفت حسن بصری که این نماز
بعقوبت نزدیکتر بلکه در خبر است که هر که را نماز از فحشا و منکر باز ندارد از آن نماز وی را هیچ فایده نبود مگر دوری
از حق تعالی چنانکه در قرآن مجید فرموده ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر پس ازین جمله دانستی که نماز را تمام
روح آن بود که دل همه وقت حاضر بود و اگر جز بوقت تکبیر حاضر نبود وی را از روح رمقی بیش نبود چون زنده
که در وی رمقی جز نفس زدنی بیش نبود **پیدا کردن** حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد
بانگ نماز است در وقت که بشنوی باید که معلق کردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین
بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی اگر آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درز
کفش فرو برده بودی بر نیاوردی و از جای بجستندی برای آنکه ازین منادی نماز روز قیامت یاد
کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جز بشارت
بوی نرسد و اگر چنانست که دل خود بشادی و رغبت آکنده می بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی هم
چنین باشی **طهارت** نماز شرط طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلاف است و روح
این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظارگاه حق است
و جای حقیقت نماز دل است و اما جای صورت نماز است عورت پوشیدن معنی وی آنست که
آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر وی آنست که آنچه از باطن تو زشت است
از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز بروی پوشیده نیست و پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن
از آن پاک کنی پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که بدان باز نگردی که التایب
من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجالت بیم و شرم پرده سازی
و بر روی آن عورت فرو گذاری و شکسته دل و رنجه و شرمسار در پیش حق تعالی بایستی چون بنده

گریزنده گناهکار با دلی پر تشویر باز پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر ندارد از فضیحتی خویش و استقبال قبله معنی
وی آنست که روی ظاهر از همه جهتها بگردانند و بیک جهة شود و سر وی آنست که روی دل از همه در هر دو عالم
بگردانند و بحق تعالی مشغول گردانند تا یک جهت شود و چنانکه قبله ظاهر یکیست قبله دل هم یکی است و آن
حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روان باشد همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان
بود چنانکه این صورت نماز نباشد آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که در نماز
ایستد و هوای و روی و دل وی این هر سه با حق تعالی باشد آن بنده از نماز باز گردد چنانکه گویی از مادر
زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی
دل از حق تعالی بگردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه این اولیتر فرو گذاشته
بود چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف بی حشو قدری نیست قیام ظاهر
وی آنست که شخص پیش حق تعالی بایستد سر در پیش افکنده بنده وار و سر وی آنست که دل از همه
حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت جبار باشد بر سبیل تعظیم اندرین وقت باید که از مقام خویش
در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه اسرار او آشکارا کنند و بروی عرضه کنند و بداند که
آن همه اسرار درین وقت حق تعالی را آشکاراست و هر چه در دل وی بوده است و هست می بیند و
میداند و بر باطن و ظاهر وی مطلع و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاحیت درین وقت در روی نظاره کند تا نماز
چون میکند بلکه همه اعضا خود را با آداب دارد و از هیچ جانب ننگرد و الکاه شرم دارد از وی که اندر
نماز شتاب کند و التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و الکاه از وی شرم ندارد چه جهل
باشد پیش ازین که از بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر وی با ادب
باشد و آنکه نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت
یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از و
شرم دار و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی
پنداشتی که جمادی است و هر کرا عظمت حق تعالی بر دل قرار گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف
وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که دست را فرا در محاسن میکرد در نماز
گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت

دل بود

دل بودی رکوع و سجود بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن و مقصود وی تواضع دلست آنکه بداند که روی
بر زمین نهادن که چنین عزیزترین اعضا است بر خاک که از خوارترین چیزهاست تا بداند که اصل وی خاک
است و مرجع وی هم بخاک خواهد بود تا تکبر در خود اصل خویش کنده باشد و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد
و همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از آن کار جز صورت نصیب وی نبود
باشد. **پیدا کردن** قرارت و حقیقت و اذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید گفتن حقیقتی است باید که
معلوم بود و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر است
اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لیکن در دل وی چیزی دیگر بزرگتر بود از حق تعالی صادق نباشد
و برا گویند که این سخن راست است و تو دروغ میگویی و هر که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از حق تعالی آن
چیز نزد وی بزرگتر است و معبود و اله وی آنست بسبب آنکه مطیع اوست چنانکه خدای عز و جل گفت افرأیت
من اتخذ الهه هواه و چون گفت انی وجهت وجهی تا آخر معنی آنست که روی دل از همه عالم بحق تعالی آوردم
اگر دل وی درین وقت بچیزی دیگر نگریست این سخن دروغ است چون اول سخن در مناجات با حق تعالی
دروغ بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت باشند باید که بدین صفت
بود یا عزم کند که چنین کند و چون الحمد بگوید باید که همه نعمتها حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت
شکر گردد که این کلمه شکر است و شکر از دل بود و چون ایاک نعبد بگوید باید که حقیقت اخلاص بر دل
وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت تضرع و زاری شود که سوال هدایت میکند و در
هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرارت باید که همین باشد چنانکه میداند و دل وی بصفت آن معنی همیگردد
و شرح این دراز باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیب یابد چنین باید که باشد و اگر نه بصورت
همین قناعت کرده باشد. **پیدا کردن** علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب
بود یکی از ظاهر بود و دیگر از باطن اما آنچه از ظاهر بود آن باشد که نماز جایی میکند که چیزی بیند یا می شنود
که دل بدان مشغول باشد که دل تبع چشم و گوش بود و علاج وی آن باشد که نماز جایی خالی کند
که هیچ آوازی نشنود و اگر جایی تاریک بود بهتر باشد تا چشم بر هم نهد و بیشتر عابدان عبادت را
خانه ساخته بوده اند خورد و تاریک که در جای فراخ دل پراکنده باشد و ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه نماز

کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی در پیش برگرفتی تا چشم وی بدان مشغول نشدی **سبب دوم**
در باطن بود چون اندیشه و خاطر پراکنده بود و این دشوارتر و صعبتر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود
که وقتی دل بدان مشغول شود تدبیر آن بود که نخست آن کار تمام کند و دل فارغ کرد آنگاه نماز کند و برای
این بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام
پیش آید و نماز با هم نخست طعام بخورید و اگر با کسی سخن دارد باید که نخست سخن گوید و دل از آن اندیشه
خالی کند و دیگر نوع آنکه اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده باشد
که بر دل وی غالب باشد بعادت و علاج آن بود که دل بمعانی قرآن و ذکر آن که میخواند مشغول می
دارد و معنی آن می اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و تسکین کند اندیشه را که اگر سخت غالب
نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت کاری قوی باشد اندیشه آن بدین نیز دفع نیفتد باید که
تدبیر کند تا مسهل خورد تا ماده آن علت از باطن قلع کند و مسهل آن بود که ترک آن چیزی که اندیشه
وی از آن است بگوید تا برهد و اگر این نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث
نفس و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود چوبی بگیرد
و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از اصل برکند که تا درخت
می باشد آن نشیمن گنجشکان بود مشغله همچنان بود و همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی می باشد
اندیشه پراکنده بضرورت با وی بود و ازین بود که رسول را صلی الله علیه وسلم جامه نیکو آورده بودند بهدیه
و علمی نیکو داشت و چشم مبارک وی بران علم افتاد در نماز چون نماز بگذارد آن جامه بجذاوند داد و جامه
کهنه در پوشید و ایضا روزی بر نعلین مبارک وی صلوات الله علیه دوال نو بر بسته بودند چشم
در نماز بدان افتاد و نیکو نمود و بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساخته
بودند رسول صلی الله علیه وسلم را بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد
برین نظر کردم و بیرون آمد و اول سائلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش شد
و نماز میکرد مرغی دید نیکو که میان آن درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بدان مرغ مشغول شد
و ندانست که چند رکعت کرد پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود گله کرد و آنگاه بکفارت
آن را خرماستان صدقه کرد و سلف چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند

قلع
کننده

و در جمله

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود وقت نماز نیز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بر آنکه
در نماز نشود و دل وی خالی نشود پس هر که خواهد که نماز با حضور دل کند باید که بیرون نماز دل را علاج کرده
بود و این بدان بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده و مقصود وی
از آن قدر نیز فراغت عبادت بود و چون چنین بود دل حاضر نشود و الا در بعضی از نماز باید که در نوافل در افزاید
و دل حاضر کند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فریضه است **پیدا کردن**
فضیلت سنت جماعت بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز
است بتنها و گفت صلی الله علیه وسلم هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که یک نیمه شب احیا کرده بود
و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که همه شب زنده داشته باشد و گفت صلی الله علیه وسلم هر که چهل روز
نماز بجماعت بگذارد که تکبیر اولش فوت نشود حق تعالی بفرماید که او را دو برات نویسند یکی از دوزخ و یکی
از نفاق و ازین سبب بود که هر گاه از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی و اگر جماعت
فوت شدی هفت روز تعزیت داشتی و سعید بن المسیب میگوید که بیست و هفت سال است که بانگ نماز نشنیدم
الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند که کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود
پس جماعت مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا آنگاه باید داشت ادب اول آنکه امامی نکند الا بدل
خوشی قوم چون وی را کاره باشند حذر کند و چون از وی درخواهند چندین منع نکند که فضل امامی بزرگ است
و از موذنی بیش است و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و اول وقت نماز کند
و بر انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد و صحابه رضی الله عنهم چون دو تن حاضر
شدندی انتظار سیوم نکردندی و بر جنازه چون چهار تن حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و
رسول صلی الله علیه وسلم یک روز دیر آمد انتظار وی نکردند و عبد الرحمن بن عوف فرا پیش شد چون
رسول صلی الله علیه وسلم در رسید یک رکعت فوت شده بود چون نماز تمام کرد ایشان بترسیدند از رسول
صلی الله علیه وسلم گفت علیه الصلوة والسلام نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامی برای حق تعالی
کند باخلاص و مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامی کند
تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود و وی را ثواب جماعت نبود و قرائت در نماز جهری باواز
خواند و سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و انی وجهت میخواند و ماموم بفاتحه خواندن مشغول شوند

دوم انکه چون فاتحه برخواند در سورة تاخیر کند چندانکه کسی که فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند
و دیگر انکه چون سوره برخواند چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ چیز نخواند
پس امام مگر که دور یا بستد و اواز امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و بسیار بیش از سه تسبیح نگوید انس
بن مالک گوید رضی الله عنه که هیچ کس سبکتر نماز و تمام تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبودی و سبب انست که
دراز نکند که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم از پس امام رود و تا پیشانی
پیشانی امام بر زمین نرسد وی بسجود نشود و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند که شرط متابعت
این بود اما اگر عمدا در پیش شود نماز باطل گردد و چون سلام دهد چندان پیش نشیند مگر که گوید اللهم
انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد الرسول الله انگاه سبکتر خیزد
و روی بقوم کند و دعا گوید و قوم پیش از وی باز نگردند که مکروه است **بیدار کردن** فضیلت
روز آدینه بدانکه روز آدینه روزی بزرگست و فضیلت وی عظیم است و عید مؤمنان است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که آن روز جمعه بی عذری از دست بدارد اسلام را پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و
خبر است که حق تعالی در هر آدینه ششصد هزار بنده آزاد کند از آتش دوزخ و گفت صلی الله علیه وسلم که
هر روزی نزدیک زوال آفتاب بتابد و دران وقت نماز کردن مکروه است مگر روز آدینه که دوزخ را در آن روز
نتابند و گفت صلی الله علیه وسلم هر که در روز آدینه فرمان یافت وی را مزد شهیدی نویسند و از عذاب
گور ویش نگاه دارند و استخلاص جمیع ارواح درین روز باشد والله اعلم **شرایط جمعه** بدانکه هر چه
نمازهای دیگر را شرط باشد درین نماز نیز شرط است و بیرون آن شش شرط دیگر خاص دارد شرط
اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت نماز پیشین دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین تمام
کردن شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نباید کرد و نه در خیمها بلکه باید که در شهری باشد یا در
دهی که در وی چهل مرد آزاد عاقل و بالغ و مکلف و مقیم باشند و اگر مسجد نباشد در جای معین درست
بود شرط سیوم عدد است که تا چهل مرد آزاد و مکلف مقیم حاضر نیایند درست نباشد اگر عدد کم
شود در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت اگر این قوم تنها هر یکی نماز
کنند درست نباید لیکن کسی که رکعت باز پسین دریافت نماز وی درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها

کردن کنش
بعضا ...

واگر رکوع رکعت دوم دریابد باید که اقتدا کند به نیت نماز پیشین شرط پنجم انکه باید که پیش از آن جمعه دیگر
نکرده باشند که در یک شهر در یک مسجد در یک جمعه بیش نشاید کردن مگر جماعت چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا
دشوار بود بسبب کثرت آب که در میان شهر باشد اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن باشد که تکبیر از
اول کرده باشند شرط ششم دو خطبه باشد پیش از نماز و هر دو فریضه است و بر پای بودن در خطبه هم فریضه
است و نشستن میان دو خطبه نیز فرض است و در اول خطبه چهار چیز فریضه است تحمید یعنی الحمد لله کفایت
بود و صلوات دادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و وصیت بتقوی یعنی یوصیکم بتقوی الله کفایة بود و
یک آیة از قرآن خواندن و در خطبه دوم هم این فریضه است لیکن بدل آیة از قرآن دعا بخواند و بدانکه این نماز
بر کودکان و زنان و بندگان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست بداشتن بعذر گل و باران و
بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود و لیکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان
از جمعه فارغ شوند **اداب جمعه** باید که ده چیز ادابها و سنت است نگاه دارد ادب اول انکه روز پنجشنبه جمعه را
استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد
بگاه بنماز تواند شدن و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شده نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل
این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز و عظیم تر است که در جمله روز آدینه است و گفته اند
که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز مستقاضی غسل باشد در روز آدینه ادب دوم
آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر بگاه بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم
بغسل جمعه امر فرموده است از فرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است و اهل
مدینه کسی را که سخن درشت خواستندی گفتندی تو بتری از کسی که روز جمعه غسل نکند و اگر کسی درین
روز جنب باشد چون غسل جنابت کند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر باره آب بر خویشتن ریزد
پس اگر بیک غسل دو نیت کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ادب سیوم آنست که آراسته
و پاکیزه و خوشبوی بمسجد آید و پاکیزگی بدان بود که ناخن باز کند و موی بسترد و موی لب راست کند و اگر
پیش بگرمابه شده باشد و این بجا آورده باشد کفایة بود و آراستگی بدان بود که جامه سفید پوشد که حق تعالی
از جامهای جامه سفید دوستر دارد و بوی خوش بر نیت تعظیم مسجد و نماز بکار دارد تا از وی بوی ناخوش
نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد ادب چهارم بگاه رفتن است بجامع که فضل این بزرگ است و در روزگار

[illegible]

اول وقت صبح بجامع شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت ابن مسعود رضی
عنه یکبار بمسجد شد سه تن از وی پیش آمده بودند با خود عتاب کرد و گفت تو در درجه چهارم باشی کار تو
بود و چنین گفته اند که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت از دست بنهادند و چون
و جهودان روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز عید ایشان بود تقصیر
کنند چگونه باشد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول از این روز بجامع شود چنان
که شتری قربان کرده باشد و اگر دوم ساعت رود گاوی قربان کرده باشد و اگر در سیوم ساعت رود گوسفندی
و در چهارم ماکیانی و در پنجم بیضه مرغی چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربانی می نویسند صحایف در
نوردند و باستماع خطبه مشغول شوند و هر که در این وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد ادب پنجم پای بگردن
مردمان ننهند اگر دیر آمده باشد که در خبر است که هر که چنین کند روز قیامت از وی پل سازند تا مردمان بر وی
روند و آن حضرت علیه السلام یکی را دید که چنین میکرد چون از نماز فارغ شد گفت چرا تو جمعه نکردی گفت یا
رسول الله با تو هم بودم گفت نی ترا دیدم که پای بر گردن مردمان نهادی یعنی کسی که چنین کند چنان بود که
نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا باشد که قصد کند بصف اول که تقصیر ایشان کرده اند که آن صف
بگذاشتند ادب ششم آنکه در پیش کسی که نماز کند نگذرد و چون بنشیند باید بدیوار یا بستون نزدیک بنشیند
تا کسی از پیش وی راه نبود که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز کند که در خبر است که اگر خاکستر شود و باد در وا
ویران کند بهتر از آن که پیش مصلی بگذرد ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر امام
بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صف اول مقربان سلطان و اکابر و اشراف عصر و یا کسانی نشسته باشند که
دیبا دارند یا جامه سیاه یا جامه خطیب ابریشمین باشد یا شمشیر زر باشد یا منکری دیگر آنگاه از آن
هر چند دور باشد اولیتر که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری باشد ادب هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید
نیز سخن نگوید و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه باستماع خطبه و اگر کسی در آن حال سخن گوید وی را باشارت
خاموش گرداند نه بزبان که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیگری را گوید در وقت خطبه که خاموش
باش یا گوش دار خطبه بیهوده گفته باشد و هر که در این وقت بیهوده گوید وی را جمعه نیست و اگر دور باشد که
خطبه نمی شنود هم باید که خاموش باشد و جایی که سخن گویند ننشیند و در این وقت هیچ نماز نکند بحرمت
مسجد ادب نهم آنکه چون نماز کند هفت بار الحمد بخواند و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین و هفت بار

وبطاعتک عن معصیتک

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بخواند که در اثر است که از این جمعه تا جمعه دیگر حرزی باشد وی را از شر شیطان و این
گروه گفته اند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن
سواک گویند هر که بدین دعا مداومت کند از جایی که نداند روزی پدید آید و از خلق بی نیاز گردد و ثوابی
که در حصر نیاید بر صحیفه او بنویسند و پس از ادای فریضه شش رکعت نماز بگذارد که سنت است و اکثر صحابه
چنین کرده اند از رسول علیه السلام روایت کرده اند ادب دهم آنکه در مسجد باشد تا نماز دیگر بکند و اگر تا نماز شام
باشد فاضلتر و گویند این بجای حج و عمره بایستد در ثواب و اگر نتواند بخانه شود و باید که از ذکر حق تعالی
غافل نگردد تا آن ساعت عزیز که در جمله روز جمعه است آنرا دریابد و در غفلت نماند که از فضل آن محروم
ماند و از امام جعفر صادق رضی الله عنه منقول است که هر که را مهمی پیش آید و یا در بلای صعب در ماند و یا رنج در
باشد یا مبتلا گردد که هیچ حیله و علاج دفع نشود باید که در روز جمعه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب هیچ چیز
دیگر مشغول نگردد مگر بذکر این سه اسم بالقطع از آن ابتلا خلاص یابد و آن سه اسم این است یا الله یا رحمن
یا رحیم وایضا از حضرت رسول علیه الصلوة والسلام منقول است که نیست از مسلمانان کسی که بگوید بعد از
نماز دیگر در روز جمعه هفت بار مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی گناه هفتاد ساله او و الکلمات هی هذه اللهم انت
ربی و انا عبدک و اسالک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک برحمتک یا ارحم الراحمین آداب روز آدینه
در جمله باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان
و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت وی را از دنیا کمتر گرداند و بآخرت
دعوت کند و هر سخن که چنین نبود آن مجلس علم نبود و چون چنین است عزیز و شریف است و در خبر است
که یک مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن دوم آنکه در این روز ساعتی است عزیز و
شریف که در خبر است که هر که در این ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که آن ساعت وقت بر
آمدن آفتاب یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت نماز یا بر منبر شدن خطیب یا وقت ایستادن در
نماز یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه
روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سیوم در این روز صلوات بسیار
گوید بر رسول علیه السلام که گفت هر که در این روز بر من که محمدم هشتاد بار صلوات دهد گناه هشتاد ساله
وی بیامرزند و پرسیدند که یا رسول الله بر تو صلوات چگونه دهیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

صلوة تکون لک رضاء و لحقه اداء واعطه الدرجة الرفیعة والوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه
عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین برحمتک
یا ارحم الراحمین چنین گویند هر که در هر آدینه این صلوات هفتاد بار بگوید شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هفت
بیابد لا محالة و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بسی شود کفایة بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند
سورة کهف خواند که در فضل آن اخبار بسیار آمده است و عُبّاد ان سلف عادت داشتند روز آدینه که
بار قل هو الله احد بر خواندندی و هزار بار صلوات میدادندی و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفتندی که فضیلت بسیار است پنجم آنکه نماز
بیشتر کند درین روز که در خبر است که هر که در جامع شود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی بعد فاتحه پنجاه
قل هو الله احد بر خواند ازین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی را از بهشت ننمایند یا بدیگری که وی را خبر دهد
و مستحب است دران روز که چهار رکعت نماز بچهار سورت کند سورة الانعام و کهف و طه و یس و اگر نتواند
سورة لقمان و سورة سجده و سورة دخان و سورة الملک بخواند و ابن عباس رضی الله عنه نماز تسبیح
دوست داشتی در روز آدینه از بامداد تا غروب از دست ننهادی و این نماز معروفست و اولی آنست که
وقت زوال نماز کند و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود پس ازان تا شبانگاه بتسبیح و استغفار
مشغول شود ششم آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد و اگرچه یک پاره نان خشک باشد که فضل صدقه درین روز
زیاده باشد و هر سایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد وی را زجر کنند و کراهیت بود وی را چیزی دادن هفتم آنکه
در جمله این یک روز را از هفته برای آخرت مسلم دارد و همه روز بخیر مشغول باشد و کار دنیا در باقی کند درین
روز و آنکه حق تعالی گوید فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض الآیة انس بن مالک رضی الله عنه گوید
معنی این آیة خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لیکن طلب علم است و زیارت برادران و اهل قبور که
در شب جمعه و تمام روز جمعه ارواح بیوت حق داران خویش از مقابر خویش خواهند رسید بطلب صدقه
و دعای آمرزش که بسیار مستجاب درخواستها است و نیز عیادت امراض و شفاعت مومنان و
تشییع جنازه و مثل این کارها است بدانکه آنچه لا بد است از نماز و دعا و تلاوت قرآن گفته شد و دیگر مسائل
چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه در نماز بسیار می باشد بدان
اشارتی کرده آید بدانکه وسوسه در نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد و سودائی بود یا بشریعت جاهل بود

و معنی نیت

و معنی نیت نماز آنکه نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان خدای تعالی بجای آری و
مثلا چنانکه اگر کسی ترا گوید که فلان عالم آمد و برابر پای خیز و حرمت دار و بگوئی نیت کردم که برپای خیزم
فلان عالم را برای علم بزمان فلان کس لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه
بدل گوئی یا بزبان و هرچه بدل گوئی حدیث نفس بود نه نیت باشد نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت
اما باید که بدانی که فرمان چیست بدانی که ادا نماز پیشین است یا ادا نماز دیگر چون دل ازین غافل شود همین الله
اکبر بگوئی و اگر غافل بود خود را با یاد دهی و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل
جمع شود و لیکن چون نزدیک باشد باید که بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید فرض
نماز پیشین بگزاردی گوئی آری در یک وقت که آری گوئی جمله این معانی در دل تو بود و تفصیل نبود و پس گفت
تو با خویشتن که یاد دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه بیش ازین استقصا
کنی دل و نماز تشولیده شود باید که آسان گیری چون اعتقاد کردی بهر صفت که بود برای نماز درست است که
نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و بدین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی
الله عنهم اجمعین هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسانست آنکس که این ندانند
از غایت جهل است **اصل پنجم** در بیان زکوة است بدانکه زکوة از ارکان مسلمانیست که آنحضرت
علیه السلام گفت که بنی الاسلام علی خمسة اشیاء شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهادة ان
محمدا عبده و رسوله واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة وصوموا شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه
سبیلا بنای مسلمانی بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر
است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة آن ندهند روز قیامت هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت
بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپایان دارد و زکوة آن ندهد روز قیامت
آن چهارپایان بروی مسلط کنند تا وی را بسر میزنند و در زیر پای می اندازند و هر گاه که همه بروی رفتند و باخر
رسیدند آن پیشین باز آید و دیگر بار همچنین زیر پای می سپرند و میروند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند
و این اخبار در صحاح است پس علم زکوة دانستن بر خداوند مال فریضه است **پیدا کردن** انواع
زکوة و شرط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب و فریضه است **نوع** اول زکوة چهارپایانست و آن
زکوة شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة واجب نیست و این زکوة بچهار شرط

یعنی نماز دیگر را با نماز پیشین و دیگر و نماز شام را
[illegible]

صلوة تكون لك رضا ولحقه اداء واعطه الدرجة الرفيعة والوسيلة والمقام المحمود الذى وعدته واجزه
عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزيت نبيا عن امته وصل على جميع اخوانه من النبيين والصالحين برحمتك
يا ارحم الراحمين چنين گويند هر كه در هر آدينه اين صلوات هفتاد بار بگويد شفاعت حضرت رسول صلى الله عليه
بيابد لا محاله و اگر اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بس شود كفايه بود چهارم آنكه درين روز قرآن بيشتر خواند
سوره كهف خواند كه در فضل آن اخبار بسيار آمده است و عُبّاد ان سلف عادت داشتند روز آدينه
بار قل هو الله احد بر خوانندى و هزار بار صلوات ميدادندى و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم گفتندى كه فضيلت بسيار است پنجم آنكه
بيشتر كند درين روز كه در خبر است كه هر كه در جامع شود و در وقت چهار ركعت نماز كند و در هر ركعتى بعد فاتحه پنجاه بار
قل هو الله احد بر خواند ازين جهان بيرون نشود تا جايگاه وى را از بهشت ننمايند يا بديگرى كه وى را خبر دهد
و مستحب است دران روز كه چهار ركعت نماز بچهار سورت كند سورة الانعام و كهف و طه و يس و اگر نتواند
سورة لقمان و سوره سجده و سوره دخان و سورة الملك بخواند و ابن عباس رضى الله عنه نماز تسبيح
دوست داشتى در روز آدينه از بامداد تا غروب از دست فرو نهادى و اين نماز معروفست و اولى آنست كه
وقت زوال نماز كند و پس از نماز تا نماز ديگر بمجلس علم شود پس ازان تا شبانگاه بتسبيح و استغفار
مشغول شود ششم آنكه اين روز از صدقه خالى نگذارد اگرچه يكپاره نان خشك باشد كه فضل صدقه درين روز
زياده باشد و هر سائلى كه بوقت خطبه چيزى خواهد وى را زجر كنند و كراهيت بود وى را چيزى دادن هفتم آنكه
در جمله اين يك روز از هفته براى آخرت مسلم دارد و همه روز بخير مشغول باشد و كار دنيا در باقى كند درين
روز و آنكه حق تعالى گويد فاذا قضيت الصلوة فانتشروا فى الارض الآية انس بن مالك رضى الله عنه گويد
معنى اين آيه خريد و فروخت و كسب دنيا نيست ليكن طلب علم است و زيارت برادران و اهل قبور كه
در شب جمعه و تمام روز جمعه ارواح بموت حق داران خويش از مقابر خويش خواهند رسيد بطلب صدقه
و دعاى آمرزش كه بنزديك مستجاب درخواستها است و نيز عيادت امراض و شفاعت مومنان و
تشييع جنازه و مثل اين كارها است بدانكه آنچه لابد است از نماز و دعا و تلاوت قرآن گفته شد و ديگر مسائل
چون حاجت افتد بايد پرسيد كه درچنين كتاب شرح نتوان كرد اما وسوسه در نماز بسيار مى باشد بدين
اشارتى كرده آيد بدانكه وسوسه در نيت كسى را بود كه در عقل وى خللى باشد و سوداى بود يا بشريعت جاهل بود

و معنى نيت

و معنى نيت ندانند كه نيت تو آن رغبت است كه ترا روى بقبله آورد و برپاى انگيخت تا فرمان خدايتعالى بجاى آرى و
مثلا چنانكه اگر كسى ترا گويد كه فلان عالم آيد و برابر وى برپاى خيز و حرمت دار و بگوى كه نيت كردم كه برپاى خيزم
فلان عالم را براى علم بزمان فلانكس لكن برپاى خيزى در وقت و اين نيت خود در دل تو باشد بى آنكه
بدل گوئى يا بزبان و هرچه بدل گوئى حديث نفس بود نه نيت باشد نيت آن رغبت بود كه ترا برپاى انگيخت
اما بايد كه بدانى كه فرمان چيست بدانى كه ادا نماز پيشين است يا ادا نماز ديگر چون دل ازين غافل نبود همين الله
اكبر بگوئى و اگر غافل بود خود را با ياد دهى و بگمان نبرى كه معنى ادا و فرض و نماز پيشين همه يكبار مفصل در دل
جمع شود و ليكن چون نزديك باشد بايد كه بيكديگر جمع نمايد و اين مقدار كفايت بود چه اگر كسى ترا گويد فرض
نماز پيشين بگذاردى گوئى آرى درين وقت كه آرى گوئى جمله اين معانى در دل تو بود و تفصيل نبود پس گفت
تو با خويشتن كه ياد دهى همچون گفت آنكس بود و الله اكبر بجاى آن بود كه گوئى آرى و هرچه بيش ازين استقصا
كنى دل و نماز شوليده شود بايد كه آسان گيرى چون اين مقدار كردى بهر صفت كه بود بدانى نماز درست است كه
نيت نماز همچون نيت كارهاى ديگر است و بدين سبب بود كه در روزگار رسول صلى الله عليه وسلم و صحابه رضى
الله عنهم اجمعين هيچكس را وسوسه نيت نبودى كه دانستندى كه اين كارى آسانست آنكس كه اين نديدند
از غايت جهل است **اصل پنجم** در بيان زكوة است بدانكه زكوة از اركان مسلمانيست كه آنحضرت
عليه السلام گفت كه بنى الاسلام على خمسة اشياء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة وصوموا شهر رمضان وحج البيت من استطاع اليه
سبيلا بناى مسلمانى بر پنج اصل است كلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زكوة و روزه و حج و در خبر
است كه كسانى كه زر و سيم دارند و زكوة آن ندهند روز قيامت هر يكى را افعى بر سينه نهند چنانكه از پشت
بيرون آيند و بر پشت نهند چنانكه از سينه بيرون آيند و هر كه چهارپايان دارد و زكوة آن ندهد روز قيامت
آن چهارپايان بروى مسلط كنند تا وى را بسر بزنند و در زير پاى مى اندازند و هر گاه كه همه بروى رفتند و با آخر
رسيدند آن پيشين باز آيد و ديگر بار همچنين زير پاى مى سپرند و ميروند تا آنگاه كه حساب همه خلق بكنند
و اين اخبار در صحاحست پس علم زكوة دانستن بر خداوند مال فريضه است **پيدا كردن** انواع
زكوة و شرطهاى آن بدانكه شش نوع زكوة واجب و فريضه است **نوع** اول زكوة چهارپايانست و آن
زكوة شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و ديگر حيوانات زكوة واجب نيست و اين زكوة بچهار شرط

جمع نماز ديگر را با نماز پيشين و ديگر [illegible]

واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه بود تا بروی مؤنت بسیار نبود و اگر در جملهٔ سال چند ایشان علف
دهند که آن را مؤنتی شمرند زکوة نیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک او بماند که اگر در میانهٔ سال از ملک او بیرون
شود زکوة نیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بسبب
تبعیت اصل مال شرط سیوم آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی بود اما اگر گم شود یا ظالمی از وی بستده
بود بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فایده که از وی باز حاصل آمده باشد بوی رسد آنگاه زکوة گذشته
بروی واجب آید و اگر کسی که چند آنکه مال دارد وام دارد درست آنست که زکوة بروی نبود که وی بحقیقت
درویش بود شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بدان قدر توانگر بود که از مقدار اندک توانگری زکوة حاصل نشود
اما شتر تا پنج نشود زکوة در هیچ مذهب واجب نیاید و در پنج شتر یک گوسفند واجب آید و در ده دو
گوسفند و در پانزده سه گوسفند و در بیست چهار گوسفند و این گوسفند از یکساله کم نشاید و اگر بز بود از
دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود بیست شتر یکساله ماده واجب آید و اگر ندارد دو ساله نر نیز بجای
وی بایستد آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید
و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود
یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و پس ازین حساب فراگیرد و در هر پنجاهی سه ساله
ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو در وی چیزی واجب نشود تا سی نشود و چون سی شود در وی یکساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما در گوسفند در چهل یکی است و در صد و بیست و یک دو
و در دویست و یک سه است و در چهار صد چهار است و پس ازین حساب فراکنند و در هر صدی یکی یکساله کم
نشاید و اگر گوسفندی بز بود دو ساله کم نشاید و چون دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة
باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود و هر دو چون یکسال بهم باشند اگر هر دو از چهل بیش ندارند بر هر یکی نیم گوسفند
واجب آید و اگر صد و بیست دارند هر دو را یک گوسفند کفایة بود **نوع** دوم زکوة معشرات بود هر کرا
هشتصد من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما یا برنج یا گاورس یا چیزی که قوت را شاید و قوت قومی باشد که
بدان کفایت توانند کرد چون عدس و نخود و باقلی و غیر آن عشر بروی واجب آید و هرچه قوت نبود
چون پنبه و جوز و کتان و میوه ادیگر در وی عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو دارد لازم نیاید
که نصاب از یک جنس باید که بود و اگر آب جوی و کاریز باشد بلکه آب بدلو دهند نیم ده یک بیش واجب نباشد

الا در مویز

الا در مویز و خرما و نشاید که زکوة انگور و رطب دهد بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی مویز نباشد آنگاه
انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو سخت شد در آن هیچ تصرف نکند تا تخمین حزر
کند و بداند که نصیب درویشان چند است و آنگاه چون آن مقدار دریافت و دانست اگر تصرف کند در جمله
روا بود **نوع** سیوم زکوة زر و سیم در دویست درم نقره پنج درم واجب آید بآخر سال و در بیست دینار
زر خالص نیم دینار واجب آید و این چهار یک از ده یک باشد چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در
زر و نقره و حنوط زرین و سیمین و ساخت زر و نقره و آن زر که بر شمشیر و دوات و هرچه روا نباشد داشتن
زکوة در همه واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن از مرد و زن را در آن زکوة واجب نیاید و اگر زر و سیم
بر مردمان دارد که اگر خواهد بتواند ستد زکوة واجب آید **نوع** چهارم زکوة تجارتست چون معتقد است
دینار زر چیزی خرد بنیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب شود و هرچه سود کرده باشد در میان
سال در حساب آید و آخر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده است یا سیم هم از آن
بدهد و اگر بنقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالبتر بود هم بدهد و چون متاع دارد و نیت تجارت کند
تا بدان چیزی بخرد اول سال زکوة در بنیاید اما اگر نقد بود و نصابی بود اول سال آن وقت ملک نصاب بود
و هرگاه در میان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود در آن سال **نوع** پنجم زکوة فطر است بر هر
مسلمانی که شب عید ماه رمضان بیش از قوت خویش و قوت عیال خویش که در روز عید بکار برند چیزی
زیاده دارد بیرون از سرای و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که بخورده است واجب
آید و آن سه من باشد کم یک سبع من و اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر هر جنس
خورده باشد بهترین آن بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزدیک شافعی رحمة الله علیه و هر که نفقه وی بر وی
واجب آید صدقه فطر نیز بروی واجب آید چون پدر و مادر و فرزند و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو
شریک واجب بود و زکوة بنده کافر نبود و اگر زن زکوة خویش بدهد روا بود و اگر شوی بی دستوری وی
بدهد روا بود و این مقدار از زکوة لابد بود دانستن تا اگر بیرون ازین واقع افتد بدانند که می باید پرسید **کیفیت** اعلام
دادن زکوة باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنکه نیت زکوة فریضه کند اگر وکیل فراگیرد در وقت
توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا در وقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل را دهد نیت
کند دوم آنکه چون سال تمام شود بشتاب کند که تاخیر جایز نشاید و زکوة فطر نشاید که از روز عید تاخیر کند

وتعجیل در ماه رمضان کردن روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید بشرط آنکه ستاننده
درویش بماند و اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود زکوة دیگر بار باید دادن سیوم آنکه زکوة هر جنس
از آن جنس دهد اگر از زر بود بدل آن سیم ندهد و اگر گندم بود بدل آن جو نشاید یا بمال دیگر بمقدار قیمت بمذهب
شافعی رحمة الله علیه نشاید چهارم آنکه صدقه جائی دهد که مال آنجا بود که درویشان چشم بمال دارند و اگر بشهری
دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کنند آن مقدار که بود چنانکه
از هر یکی سه تن کمتر نباشد جمله بیست و چهار تن باشند و اگر گندم زکوة بود بمذهب شافعی رحمة الله واجب بود
که بدین همه برساند و بهشت قسمت برابر کند آنگاه قسم هر یکی میان سه تن یا زیاده از آن قسمت کند چنانکه
خواهد اگرچه برابر نبود و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مولف و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب
و ابناء سبیل و وام دار باید بر هر کسی زکوة بپانزده کس کم نشاید که برساند نزد شافعی رحمة الله و بمذهب
شافعی رحمة الله درین دو مسله دشوار است یکی آنکه بدل نشاید دوم آنکه بهمه باید رسانید و بیشتر مردمان بمذهب
ابو حنیفه رحمة الله میروند درین دو مسله و ما امید میداریم که ما خوذ نباشند سید اگردان صفات
این هشت گروه اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت روز تمام دارد
و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت یکنیمه روز بیش ندارد و پیراهنی دارد بی دستار و دستاری دارد
بی پیراهن درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم بود که اگر بکسب
مشغول شود از آن باز ماند درویش بود و همچنین درویش کمتر باشد مگر اطفال تدبیر آن بود که درویشی
معیل طلب کند و حصه فقیری با جهت اطفال وی بوی تسلیم کند صفت دوم مسکین است و هر که را خرج
مهم از دخل بیش باشد وی مسکین بود اگرچه سرا و جامه دارد ولیکن چون کفایت یکسال ندارد و کسب
وی بدان وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال تمام شود و اگر فرش و خنور خانه و کتب دارد
چون بدان محتاج باشد مسکین بود اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صفت سیوم
عاملی است و آن کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویشان محتاج رسانند مزد ایشان را از زکوة بشرط
امانت بلا خیانت بدهند صفت چهارم مولف باشند و این محتشمی باشند که مسلمان شود اگر مال
بوی دهند دیگران از رغبت افتند که بسبب وی مسلمان شوند صفت پنجم مکاتب بود و این بندگان
باشند که خود را باز خرند و بها خود یا بیش از آن بخواجه خود دهند صفت ششم آنکه وام دارد که بهیچ

حاصل

حاصل شده باشد درویش بود یا توانگر ولیکن برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه نشیند صفت هفتم
غازیان باشند که ایشان را از دیوان حاصلی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان بدهند
صفت هشتم مسافری که زاد راهی ندارد که رهگذری باشد یا از شهر خویش بسفر شود بقدر زاد راه بدهند
و هر که گوید که من درویشم یا مسکینم روا باشد که بقول وی بگیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما
اگر مسافر و غازی بسفر و غزا نرود زکوة باز باید ستدن از ایشان اما این دیگر صنفها باید که از
قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة دادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی بود و حقیقتی که روح آن صورت
بود زکوة نیز همچنان است و چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن
سه چیز بود اول آنکه خلق مامور اند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامور اند آنکه
هیچ چیز را از حق تعالی دوستر ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیة و هیچ مومن
نیست که دعوی نکند که حق تعالی را از همه چیز دوستر دارم و پندارد که چنان است پس بنشانی و برهانی
حاجت بود تا هر کسی بدعوی بیحاصل مشغول و مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی بود و برا
برین بیازمودند و گفتند اگر صادقی در دعوی خویش این یک معشوق خود را فدا کن تا درجه خویش بشناسی
در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند به سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان
هرچه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آن بود که
همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه صدیق جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه
ماندی گفت خدا و رسول خدا فرمود از جدائی و رسول بکروی یک نیمه مال بیاورد و عمر
رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه ماندی گفت هم چندین که بیاوردم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چندانکه ما بین کلامکما تفاوت درجه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکوکاران
بودند که ایشان مال یکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجت فقرا
و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر داشتند و بر قدر زکوة اختصار نکردند ولیکن درویشان
که بدیشان رسیدندی همچون عیال خود داشتند طبقه سیوم مردمان بودند که ایشان بیش از آن
طاقت نداشتند که ایشان از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اختصار کرده اند و فرمان بطوع و خوشی
و زود بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بر زکوة دادن و این درجه بازپسین است

که هر کرا دو دوست بود درم که حق تعالی بوی داد دلش بازنه و هر که هیچ درم بوی نداده بود هر دو را در دوستی هیچ عیب
نیست و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل بود و سرّ
دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی است که بسبب ناشایستگی دل است قرب
حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی تن است حضرت نماز را و دل از نجاست
بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد چون آبی است که نجاست بوی
شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول صلی الله علیه و سلم و اهل بیت وی حرام است
که منصب ایشان از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد سرّ سیوم شکر نعمت است که مال نعمتی است
در حق مومن که سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة
شکر مال است تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویشتن درمانده بیند
با خود گوید که وی بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرده و او را بمن نیازمند کرده
با وی رفیقی کنم نباید که از امتحان باشد اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی گرداند و او را بصفت من پس هر کس باید
که این اسرار زکوة بداند تا عبادت وی صورت بی معنی نباشد ادب و دقایق زکوة دادن اگر
کسی خواهد که عبادت وی زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هشت وظیفه
نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال بدهد و بدین سه
فایده حاصل شود فایدهٔ اول آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن پس از وجوب ضرورت
بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بندگی بد آنگه بود که آنچه کند از بیم
کند نه از دوستی و شفقت فایدهٔ دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر
کنند که شادی ناگاه بیشند و دعای درویشان حصاری بود و بلا از همه آفات فایدهٔ سیوم آنکه
از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار است و بود که عارضی افتد و ازین خیر محروم ماند و
چون در دل رغبت خیر پدید آید غنیمت باید دانست که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان
زحمت آرد فان قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای در دل
افتاد که پیراهن بدرویشی دهد در حال مریدی را درون خواند پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای
شیخ چرا صبر نکردی تا ازینجا بیرون می آمدی گفت نترسیدم که خاطری دیگر چیزی در آید و مرا ازین باز

دارد

دارد وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة جمله خواهد داد در ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رجب
که ماه خدای تعالی است یا در ماه رمضان که وقت هر چند شریفتر بود ثواب مضاعف تر شود و رسول صلی الله
علیه و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی بغیر امید ادی و در رمضان هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج
کردی وظیفهٔ سیوم آنکه زکوة در سر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر بود و با خلاص نزدیکتر و در خبر است که
صدقهٔ سر خشم خدای را بنشاند و در خبر است که هفت تن فردا در قیامت در سایهٔ عرش خدای تعالی باشند
یکی امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه دهد بدست راست چنانکه دست چپ او خبر ندارد از آنچه بدست راست
بدهد بلکه درجه بود که با امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه در سر دهد وی را در اعمال سر
بنویسند و اگر ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند و اگر باز بس گوید که من چنین چیزی کردم از جریدهٔ اعمال سر
و ظاهر بسترند و در جریدهٔ ریا نویسند و بدین سبب سلف در نهان داشتن صدقه چندان مبالغه کردی که
کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن ناگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کسی
بودی که درویش خفته طلب کردی و در جامهٔ وی بستی تا بیدار شود و نداند که کدام کس داده است و کس
بودی که در راه درویش بیفکندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند و این همه برای آن کرده اند تا
درویش نداند اما از دیگران نهان داشتن مهمتر داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید
آید اگرچه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این جمله صفات مهلکه است لیکن بخل بر مثال کژدم
است و ریا بر مثال مار که وی قوی تر است چون کژدم را بقوت مار کشند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلکه
رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات در دل وی است چون در گور شود بر مثال
زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی یاد کردیم پس هر آن که بر ملا دهد از نفع بیش بود از آنکه
بستر دهد وظیفهٔ چهارم آنکه اگر از ریا ایمن بود و دل خود از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران
بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر بود و این کسی بود که مدح
و ذم مردمان نزد وی برابر بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه را حبط نکند
بمنت و رنجت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی معنی اذی آزردن درویش است بدانکه
روی ترش کند و پیشانی در هم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و وی را بسبب درویشی و سوال خوار دارد
و بچشم حقارت بوی بنگرد و این از نوع جهل و حماقت خیزد و حماقت اول آنکه دشوار باشد بوی مال از دست

داون و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار باشد که درمی بدهد و هزار باز بستاند جاهل
بود و بدین زکوة فردوس اعلی و رضاء حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی
دشوار بود اگر بدین ایمان دارد حماقت دوم آن بود که می پندارد که وی را بر درویش شرفی هست بتوانگری
و نداند کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بود و در جهودی بزرگتر و نزد حق
تعالی شرف و قدر درویش راست نه توانگر را و نشان شرف وی در جهان آنست که توانگر را مشغول در رنج
دنیا و در مال و وبال آن مشغول کرده است و نصیب وی از آن هم از مقدار حاجت بیش نیست و بر وی
واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش برساند پس بحقیقت توانگر را مسخر درویش کرده است در این
جهان و ورا انجهان پانصد سال برای انتظار ویرا مخصوص کرده است وظیفه سیم آنکه منت ننهد و
اصل منت از جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نیکوئی کرده و نعمتی
از آن خود بوی داد که درویش زیردست وی شد انگاه و چون چنان پندارد نشان آن بود که چشم دارد
که آن درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیادت
چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که گوید که من با وی
چندین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و نیکوئی کرد که این
صدقه از وی قبول کرد تا از آتش دوزخ برهانیدش و دل او را از نجاست بخل پاک کرد و اگر حجامی او را بیگانی
حجامت کند منت دارد چه آن خون سبب هلاک وی بودی که از وی بیرون کند و بخل نیز در باطن وی و
مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی است چون بسبب درویش وی را این طهارت حاصل شود
وهم نجات آخرت باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه در خبر است که صدقه اول در دست لطف حق تعالی
افتد انگاه در دست درویش و چون بحق تعالی میدهد و درویش نایب وی است در قبض باید که از درویش
منت دارد و منت ننهد و چون ازین سر از اسرار زکوة چند بشنیده اند که منت نهادن از جهل
است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای ایستاده اند پیش درویش متواضع وار
پیش وی نهاده اند و سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فراپیش داشته اند تا سیم
برگیرد و دست درویش بر زبر بود که الید العلیا خیر من ید السفلی و عایشه و ام سلمه رضی الله عنها درویشان را
چیزی فرستادندی گفتندی بانکس که یاد گیر تا چه دعا کنند تا هر دعای را بدعای مکافات کنند

تا صدقه

تا صدقه خالص بماند مکافات نا کرده و طمع بر دعای درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده
باشد و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت وظیفه چهارم آنکه از مال خویش هر چه بهتر و حلال تر
و نیکوتر بود آن دهد که آنچه آمیخته بشبهت بود تقرب را نشاید که حق تعالی پاک است جز پاک نپذیرد و قال الله تعالی
ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیزی که شما بدهید و بکراهیت بستانید چرا
در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و مثل وی اگر کسی آنچه در خانه وی بتر باشد پیش مهمانی نهد استخفاف
روی کرده بود پس چگونه روا بود بهترین بخداوند دهد و بهترین بندگان وی را بگذارد و بهترین دادن دلیل آن
بود که بکراهیت دهد و صدقه که بدل خوش نباشد هم آن بود که پذیرفته نباشد و در خبر است که یک درم صدقه باشد
که بر هزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که بهترین بدهد و بدل خوش دهد **آداب طلب کردن درویش**
بدانکه هر درویش مسلمانی که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که راه زیادت ربح
از دست ندارد و چون صدقه دهد بمواضع خود دهد تا ثواب آن مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند
صنف اول آنکه پارسا و متقی بود قال علیه السلام اطعموا طعامکم الاتقیاء طعام به پرهیزکاران دهید و سبب
آنست که ایشان آنچه ستانند بدان استعانت بر طاعت حق تعالی کنند و وی شریک باشد در ثواب آن
طاعت که اعانت کرده باشد یکی از بزرگان توانگران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که این قومی اند
که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده بود و من دلی را که همه
او بحضرت حق باشد بهم دوستر دارم از مراعات صد دل که همت وی بدنیا بود و این سخن جنید را حکایت کردند
گفت این سخن ولی است از اولیاء خدا انگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه درویشان بخریدندی بها نخواستی
جنید مالی بوی فرستاد تا باز سر تجارت شود و گفت چون تو مردی را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل
علم بود که چون صدقه وی فراغت علم خواندن یابد وی در ثواب علم شریک بود صنف سیوم آنکه در تعفف و نیاز
بود و درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زیده یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف این قوم باشند که پرده تجمل
بروی نگاه داشته اند نه انجنان بود که هر درویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که
هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش باشد صنف پنجم آنکه خویشاوند باشد که هم صله
رحم بود و هم صدقه و کسی که با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز در درجه اقارب باشد اگر کسی باشد
که این همه صفات یا بیشتر در وی بود اولیتر وی باشد و چون بچنین کسان رساند همت و اندیشه ایشان و

ودعای ایشان در حق وی باشد و این فایده و یا ورای آن بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گذارده
بود و باید که زکوة بعلویان ندهد و بکافران ندهد چه این اوساخ مال مردمانست علوی بدین دریغ بود و این
مال مزکی نزد کافر دریغ بود **اداب** ستانندهٔ زکوة باید که پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی
چون بندگان خود را محتاج آفرید بال بدین سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد و لیکن گروهی که در حق
ایشان زیاده عنایتی بود ایشانرا از شغل و وبال دنیا صیانت کرد و بار رنج و کسب و حفظ دنیا بر توانگران
نهاده و ایشانرا فرمود تا مقدار حاجت به بندگانی که عزیز ترند می رسانند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته
باشند و یکسو و یکهمت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر
حاجت از دست توانگران بوی میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگر را پس درویش آنچه
ستاند باید که بدان نیت ستاند که بکفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر این نعمت شناسد
که توانگرانرا مسخر وی گردانیده تا وی بعبادت پردازد و مشغول گردد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان
خاص خود را نخواهند که از خدمت خاص خویش غایب شوند و نگذارند که چون روستایان بکسب دنیا مشغول
شوند لیکن روستایانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند مسخر ایشان گردانند و از ایشان خزینه و
خراج می‌ستانند و در جامگی غلامان خاص صرف میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خاص
باشد همچنان مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است و این که گفت و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و جن و انس را نیافریدم الا برای عبادت پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت ستاند
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مزد دهنده بیش از مزد گیرنده نیست چون بحاجت ستاند و این
کسی بود که قصد وی فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه بستاند از حق تعالی ستاند و از وی بیند و توانگر را
مسخر شناسد از جهت وی که وی را بر او موکل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمانیست که وی را داده
است بدان نجات و سعادت وی در صدقه بسته و اگر این موکل نداشتی یک حبه بهیچ کس ندادی پس
منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است تا این بوی دهد و چون دانست که دست توانگر واسطه
و مسخر است باید که وی را نیز بواسطگی بیند و شکر گوید فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله هر که شکر مردمان
نکند شکر خدای تعالی نکرد که حق تعالی با آنکه خالق افعال بندگان است بر ایشان ثنا میکند و از ایشان شکر
میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و انه کان صدیقا نبیا و امثال این بدانکه هر که را واسطه خیر گردانید

ورا عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و سهل بر دست وی کرده
ام خیر را کردن پس قدر عزیزان وی می باید دانست و معنی این بود و باید که وی را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک
فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء که خدای تعالی دل تو پاک
کناد در دل نیکان و پاک گرداناد کردار تو در عمل بندگان نیکان و شادی باد بر روح تو در میان روحهای شهیدان
و در خبر است هر که با شما نیکوئی کند مکافات کنید اگر نتوانید چندانی دعا کنید که دانید مکافات تمام شده و
تمامی شکر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست
که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بر خود بدان ننگرد وظیفه سیوم آنکه هرچه از حلال نباشد
نستاند از مال ظالمان هیچ نستاند و از مال کسی که ربوا دهد و احتیاط نکند نستاند وظیفه چهارم آنکه چندانی
بیش نستاند که بدان محتاج بود و اگر بسبب غزا ستاند بیش از زاد و مرکب نستاند و اگر وام دارد بیش از وام
نستاند و اگر در کفایه سال وی ده درم بیش نباید یازده نستاند آن یک درم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد
از قماش یا از جامه پوشیدنی که از آن زیادتی بود نشاید که زکوة ستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم
نباشد بپرسد که از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا تا اگر وی بدان صفت نباشد و مقدار هشت
یک زکوة خویش بوی دهد نستاند که بمذهب شافعی جمله بیکتن دادن نشاید **فضیلت** صدقه دادن
رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگرچه یک نیمه خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد
چنانکه آب آتش را بکشد و گفت صلی الله علیه و سلم به پرهیزید از دوزخ و اگرچه به نیم خرما بود و اگر نتوانید بسخنی
خوش و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ مسلمان از اخلاص صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خویش
می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه نیم خرما چند کوه احد گردد و گفت صلی الله علیه و سلم
در قیامت هر کسی در سایه صدقه خویش باشد تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صلی الله علیه
و سلم صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی
دهی بوقتی که امید زندگانی داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را
و آن فلان را و آن خود فلانرا شده اگر خواهی یا نه و عیسی گفت علیه السلام هر که سایلی را نا امید از در خانه باز
گرداند هفت روز ملایکه در آن خانه نشوند و رسول علیه السلام دو کار را بهیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خویش
کردی صدقه بمسکین بدست خود دادی و آب طهارت شب خود نهادی و سر پوشیدی و گفت صلی الله

شکر

علیه وسلم هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ حق تعالی می باشد تا آن وقت که خرقه بروی می‌ماند و عایشه رضی الله
عنها و عمن ابیها پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن را پاره بردوخته بود که خود را پیراهنی نساخت و ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی رفت که عبادت وی حبط شد پس
بر درویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه وی را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و
لقمان پسر را گفت رضی الله عنه که هر گناهی که عظیم بر تو برود صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنه شکر بسیار
صدقه دادی و گفتی حق تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم
و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی قبول نکنند
و حسن بصری رضی الله عنه نخاسی را دید که کنیزکی نیکو میفروخت گفت بدو درم میفروشی گفت نه
گفت برو که حق تعالی حور عین را بدو درم میفروشد و ازین بسیاری نیکوتر اند یعنی صدقه **اصل ششم**
روزه است بدانکه روزه یکی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید هر نیکوئی را
ده مکافات کنیم تا هفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و حق تعالی میگوید انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از
حد بیرون بود و گفت صلی الله علیه وسلم صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبر است و گفت صلی الله علیه وسلم
بوی دهن روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است خدای عز و جل گوید بنده من طعام و شراب و شهوت
خویش برای من بگذاشته است خاصه جزای وی من توانم داد و گفت صلی الله علیه وسلم خواب روزه دار
عبادت است و گفت صلی الله علیه وسلم چون ماه رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ
ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا جوینده شر
باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که این عبادت را بخود نسبت خاص کرد و گفت الصوم
لی و انا اجزی به هر چند که همه عبادت اوراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است
و دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت وی ناکردنی است سببی
آنکه این عبادت باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود و دیگر آنکه دشمن حق تعالی
ابلیس است و لشکر وی شهوات است و روزه لشکر وی را بشکند که حقیقت وی ترک شهوات است و برای
این گفت حضرت نبی صلی الله علیه وسلم شیاطین در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه تنگ کنید

بروی تنگ کنید بروزه و گرسنگی و عایشه را رضی الله عنها گفت اگر کوفتن در بهشت میاسائید گفتند بچه چیز گفت
بگرسنگی و گفت صلی الله علیه وسلم الصوم جُنّة روزه سپر است و گفت صلی الله علیه وسلم باب همه عبادات
روزه است و این همه برای آنست که مانع همه عبادات شهوات است و مدد شهوات از سیری خوردن است
و گرسنگی شهوات را بشکند **فرایض روزه** بدانکه شش چیز فریضه است در روزه یکی آنکه اول ماه نو رمضان
طلب کند تا معلوم شود که برویت و نه است یا بسی و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و در عید دو گواه
نشاید و هر که از معتمدی شنیده که نزد وی درست گو باشد روزه بروی واجب شد اگرچه قاضی بر قول وی حکم
نکرد و اگر بشهری دیگر دیده باشند که شانزده فرسنگ دوری بود برین قوم واجب نبود و اگر کمتر بود واجب
باشد دوم نیت است و هر شبی باید که نیت کند و یاد آورد که این روزه رمضان است و فریضه است ادا و هر
مسلمانی که این یاد آورد خود دل وی از نیت خالی نبود و شب شک اگر گوید نیت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه
رمضان بود این درست نبود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود که اگرچه در آن
شک بود که اصل آنست که هنوز ماه رمضان نگذشته است و کسی که در جای تاریک باز داشته بود باندیشه
و اجتهاد وقت بجای آورد و بر آن اعتماد و نیت کند درست بود و اگر شب نیت کند بدانکه چیزی خورد
باطل نشود بلکه اگر زن داند که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود سیوم
آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت کردن و سرمه کشیدن و میل در گوش و پنبه در احلیل
کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی بود چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد
وی چیزی بباطن رسد چون مگس که برود یا غبار از راه یا آب از مضمضه که در کام جهد زیان ندارد مگر
که در مضمضه مبالغه کند و آب را بکام برد و هر که فراموش چیزی بخورد زیان ندارد و اگر بامداد یا شبانگاه
بگمان خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش از فرو شدن آفتاب روزه را قضا باید کردن چهارم
آنکه مباشرت نکند با اهل و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه فراموش
کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و پس از صبح غسل کند روا بود پنجم آنکه بهیچ طریق قصد آن نکند که منی
از وی جدا شود که اگر با اهل نزدیکی کند نه بطریق صحبت بزبان بود و در خطر انزال بود که چون انزال افتد روزه
باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار افتد باطل نشود و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر از بلغم منعقد
از حلق بیرون آید زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار است مگر که چون بدهن رسد آنگاه بگلو فرو برد آنگاه

روزه باطل شود اما سنتهای روزه شش است تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا بآب و مسواک ناکردن و دست بر شستن
پس از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف گرفتن خاصه در
دهه بازپسین که لیلة القدر در روایت رسول صلی الله علیه وسلم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و عبادت را
میان بستی و وی و هیچ اهل وی نیاسودندی از عبادت و لیلة القدر یا شب بیست و یکم یا بیست و سیوم
یا بیست و پنجم و یا بیست و هفتم و این ممکن تر است و اولیتر آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر
نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نایستد
و اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست
شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هر گاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت
و سر روزه بدانکه روزه بر سه درجه است روزه عوام و روزه خاص و روزه خاص الخواص است اما روزه عوام
آنست که گفته آمد و غایة آن نگاه داشتن بطن و فرج است و بس و این کمترین درجاتست اما روزه خاص
الخواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز خدای تعالی است نگاه دارد و
همگی خود بحق دهد و از هر چه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی
و آنچه تعلق بوی دارد این روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیوی اندیشد اگر چه مباح است این روزه باطل
شود مگر دنیایی که بجهة راه دین بود که آن دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر کند روزه بچه گشاید خطایی
بروی نویسند که این دلیل آنست که بروزی که حق تعالی وعده کرده است که بوی میرساند استوار ندارد و نیست و این
درجه انبیاء و صدیقان است و هر کسی بر بالای این نرسد اما روزه خاص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست
بازدارد و بر بطن و فرج اختصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هر چه ویرا از حق تعالی
مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که نظر چشم تیریست از تیرهای ابلیس
بزهر آب داده پس هر که از بیم حق تعالی بترسد باید از آن حذر کند تا ویرا خلعت ایمان دهد که حلاوت آن در
دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پنج چیز روزه را بگشاید دروغ
و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق و نظر بشهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و از هر چه بدان
مستغنی بود یا خاموش باشد یا بذکر یا بقرآن خواندن مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده ها زیانکار
بود اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما روزه عوام را نیز باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند

دجهان شدند از گرسنگی و تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم که روزه بگشایند
قدحی بدیشان فرستاد تا در آن قی کنند در آنجا از حلق هر یکی پاره خون بسته بیفتاد مردمان در تعجب بماندند
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم این دو زن از آنچه از حق تعالی حلال کرده بود روزه گرفتند و بدانچه حرام کرده است بگشادند
و بغیبت مشغول شدند و این که از حلق ایشان بر آمد گوشت مردمان است که بخوردند زنان گفتند راست است یا
رسول الله ما غیبت فلان کردیم سیوم آنکه گوش نگاه دارد که هر چه گفتن آن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده
شریک گوینده بود در معصیت و در دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه
دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثال وی چون بیماری بود که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیة زهر است
و طعام غذاست و بسیار خوردن وی زیان دارد اما اصل وی زیانکار نیست و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که بسیار روزه دار است که ویرا از روزه بجز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نیست پنجم آنکه بوقت افطار
حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر گاه بشب آن را که بروز فوت شده است تدارک کند چه
مقصود حاصل شود که مقصود روزه ضعیف کردن شهوات است و طعام دو باره بیکبار خوردن شهوات را بجنبش
قوت زیاده کند خاصه که طعام الوان جمع کند که تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار
نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک بخورد زود خواب شود و نماز شب نتواند کردن
و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعایی که پر کنند نزد خدای تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه
پس از افطار دل وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه وی پذیرفته اند یا رد کرده اند و حسن بصری
رحمة الله علیه روز عیدی بقومی بگذشت که میخندیدند و بازی میکردند گفت خدای تعالی ماه رمضان را میدانی
ساخته است تا بندگان وی در طاعت وی پیش دستی جویند و گروهی سبقت گرفته اند و گروهی باز
پس مانده عجب از کسانی که میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدا اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان
بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خویش مشغول گردند و ماتم گیرند و بمجلس بازی و خنده
نپردازند پس ازینجا بشناسی که هر که در روزه بر ناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی
روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خود را بملایکه مانند کند که ایشان را از شهوت نیست اصلا و بهایم را
که شهوت بروی غالبست ایشان دور اند و ازین است که هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود در درجه
بهایم بود و چون شهوت وی مغلوب گشت تشبهی گرفت با ملایکه و بدین سبب بدیشان نزدیک

گفت نزدیکی بصفت نزدیکان و ملایکه نزدیک است بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند و
شهوت را تمام مدد دهد از آنچه خواهد شهوت قوی‌تر شود و ضعیف در روح روزه بحاصل نیاید لوازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر یکی بجای دیگر اما قضا واجب است بر هر
مسلمانی مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی‌عذری و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و مرضعه چون توبه کنند
نیز همچنین واجب آید اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید اما کفارت به بیرون آمدن منی باختیار یا بمباشرت و
یا خوردن و آشامیدن باختیار کفارت واجب آید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه روزه
پیوسته دارد و اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف شصت مسکین را شصت مد طعام دهد و هر مدی منی باشد که
از نیمه یکی اما امساک در باقی روز واجب بر کسی آید که بی‌عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه
در میانه روز پاک شود و چون روز شک کسی گواهی دهد که ماه دیده است هر که نان خورده باشد واجب بود
که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بیمار اگرچه بهتر شود نیز واجب نیاید و هر که
در میان روزه سفر ابتدا کند نشاید که روزه بگشاید و اگر روزه ناگشاده در میان روز با شهر در رسد
نشاید که روزه بگشاید و مسافر را روزه اولیتر که افطار نکند مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام است که
بمسکین رساند و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده بود نه چون بیمار که از بیم خود
گشاده بود و پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همین فدیه واجب آید بدل قضا و هر که قضای
رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر آید تا هر روزی قضا مدی لازم آید در مذهب شافعی رحمة الله علیه فصل
در روزهای شریف و فاضلتر روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد روز عرفه است و روز عاشورا و نه روز
از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه پس از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشر اول موکدتر است و در خبر است که روزه یک روز از ماه
محرم فاضلتر از سی روزه از ماههای دیگر و یک روزه از ماه رمضان فاضلتر از سی روزه از ماه محرم و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد سال
بنویسند و ماه احرام چهار است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است
و در خبر است که عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوستر نزد حق تعالی از عشر اول ذوالحجه نیست روزه یک روز
از وی چون روزه یکسال است و قیام یک شب از وی چون قیام لیلة القدر است گفتند یا رسول الله نیز

جهاد گفت علیه السلام نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته آید در جهاد و گروهی صحابه
کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد و بدین سبب یکروزه بگشادندی
و یک روزه داشتندی و در خبر است که چون شعبان بنیمه رسد روزه نیست الا رمضان و در جمله آخر شعبان
روزه بگشادن نیکوتر است تا رمضان از وی جدا شود اما استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن
کراهیت است مگر که سببی دیگر باشد جز قصد استقبال رمضان اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم ماه و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این
همه الیکن پنج روز لابد بود که بباید گشاد دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر
نکند و افطار که آن مکروه است و هر که روزه پیوسته نتواند داشتن یک روز میدارد و یک روز میگشاید این روزه
داود است علیه السلام و فضل وی بزرگ است و در خبر است که گفت صلی الله علیه وسلم این روزه برادرم داود است
علیه السلام و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن العاص پرسید از فاضلترین طریقی در روزه رسول صلی الله علیه
وسلم وی را بدین فرمود و گفت ازین فاضلتر خواهم گفت علیه السلام ازین فاضلترین نیست و دون این
آن باشد که روزه پنجشنبه و دوشنبه میدارد و نزدیک بود با ماه رمضان هم ثلث سال و چون کسی حقیقت
روزه شناسد که مقصود قهر شهوت است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود می باشد که گاه بود که
افطار فاضلتر بود و گاه روزه و بدین سبب است که رسول صلی الله علیه وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی
که مگر هرگز نگشاید و گاه بگشادی تا گفتندی مگر هرگز نخواهد داشت و طریقی معلوم نبودی روزه وی را
و علما کراهیت داشته اند که زیادت از چهار نگشاید و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روز
است برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل را سیاه کند و غفلت غالب شود و اگر هر دل ضعیف شود

فصل هفتم در حج است

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت هر که بمرد و حج نکرد گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت صلی الله علیه وسلم هر که حج کند بی آنکه تن
بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست از همه گناهان بیرون آید همچون آن روز که از مادر زاید و گفت
صلی الله علیه وسلم بسیار گناه است که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن بعرفات و گفت صلی الله علیه وسلم
شیطان را نبینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروتر که در روز عرفه از آنکه در روز عرفه از بس رحمت
که حق تعالی بر خلق نثار کند و از بس گناهان عظیم در از آنکه عفو کند و صلی الله علیه السلام هر که از خانه بیرون آید

بعضی پنج روز افطار کنند

روزه بعضی چهار روز افطار کنند بباید و دو از این چهار روز که عید است بباید چهار روز افطار داشتن مکروه است

گفت

برانگیزد شیخ و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی وی را از حج و عمره نویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه وی را از عرض
بود و از حساب و گفت صلی الله علیه وسلم یک حج و عمره بهتر از دنیا و هر چه در وی است و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت
و امان از نار که حق جل و علا جل جلاله فرمود که من در خلق کان آسنا و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ گناهی عظیم‌تر از آن
نیست که کسی بعرفه بایستد و گمان برد که او را آمرزیده نیست و علی ابن الموفق یکی از بزرگان بود و گفت یکسال
حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی مر دیگر را گفت
دانی که امسال حاج چند بودند گفت نی گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند تن بپذیرفتند گفت
نی گفت حج شش تن بپذیرفته اند و پس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهگین شدم
و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدیم و در خواب شدم
همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر گفتند آنگاه آن یکی گفت دانی که حق تعالی امشب چه حکم
کرده است میان خلق گفت نی گفت هر یکی از آن شش تن که حج ایشان قبول کرده بود بخشید و در کار
ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم حضرت حق تعالی را و رسول علیه السلام گفت
حق تعالی وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند
از ملایکه چندانی بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهند کرد و هر که
حج کرده باشد از گرد وی میگردند و دست در پردهای وی میزده تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در
بهشت شوند **شرایط و ارکان حج** بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست بود و وقت
وی شوال و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح بر آید روز عید که احرام درین مدت بحج درست
بود که پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز نیز درست بود و شیرخواره را چون ولی از قبل
وی احرام آورد و بعرفه و سعی و طواف برد وی را درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت
بیش نیست اما شرایط آنکه از وی حج اسلام افتد و فریضه گذارده شود حج پنج است مسلمانی و آزادی و عقل
و بلوغ و استطاعت و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک بالغ شود پیش از ایستادن بعرفه یا بنده آزاد
شود پیش ازین که بعرفه ایستد کفایة بود از حج اسلام و همین شرایط باید تا فرض عمره بیفتد اما وقت
هر سال که وقت عمره است اما شرایط آنکه از کسی دیگر حج به نیابت آرد آن بود که نخست حج برفرض اسلام
گذارده بود اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس که بروی فرض بود و نه گذارده بود

اما پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند
اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت و این بر دو نوع است نوع اول
آنکه توانا بود که خود حج کند بتن خویش و این به چیز بود یکی آنکه بتن درست بود و دوم آنکه راه امن بود و بر راهی
دریای که با خطر بود و یا دشمنی که از وی بیم مال یا بیم تن بود نباشد سیوم آنکه چندان مال دارد که نفقه رفتن
و آمدن را بس بود و نفقه عیال تا باز آید پس از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرایه ستور دارد و دیگر
رفتن لازم نیاید نوع دوم آنکه بتن خویش نتواند که مفلوج بود یا بر جای مانده بود چنانکه امید بهشدن نبود
الا بنا در و استطاعت بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند و مزد وی بدهد و
اگر پسر وی در پذیرد که از برای وی حج بکند رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف
باشد و اگر پسر گوید که مزد بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که قبول منت بود از وی و اگر
بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل
کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد بسال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و بمیرد پیش از حج عاصی بود و از ترکه
وی حج کنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشت بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید
قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند بستانند از وی که آن وام است
ارکان حج بدانکه ارکان حج که بی آن درست نیاید پنج است احرام و طواف پس از وی سعی و ایستادن
بعرفه و موی سر ستردن بر یک قول و واجبات حج اگر دست بدارد حج باطل نگردد ولیکن گوسفندی
کشتن لازم آید آن شش است احرام آوردن در میقات اگر آنجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب
و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شدن و مقام کردن شب بمزدلفه همچنین بمنا و طواف
وداع اندرین چهار بار پس بیک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد ولیکن قیام کردن
سنت بود اما وجوه گذاردن حج و تمام کردن سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا
تنها گذارد چون تمام شود و از حج بیرون آید و احرام عمره آرد آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از ین هر سه جای سنت است اما قران آن بود که گوید لبیک
بحجة و عمرة تا بیکبار هر دو محرم شود و اعمال حج بجا آورد و پس عمره در وی مندرج شود چنانکه وضو در
غسل و هر که چنین کند بر وی گوسفندی واجب آید مگر آنکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات

اما بنشین

وی خود نکوهست و هرکه قران کند اگر پیش از وقوف عرفه طواف و سعی کند محسوب بود از حج و عمره اما طواف پیش از
وقوف بعرفه اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود و اما تمتع آن بود که چون بمیقات
رسد بعمره احرام آرد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد انگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج آرد و بر وی گوسفند
واجب آید اگر ندارد سه روز روزه دارد و پس از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد
و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره
در شوال یا در ذی القعده یا عشر ذی الحجه آرد و تا از تمت کرده بود و حج را احرام حج از میقات خویش بنکند بود
پس اگر مکی بود یا غریب بود بوقت حج باز بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بر وی واجب
نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که این حرام است از پیراهن و موزه و شلوار و دستار
نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید اگر نعلین نیابد کفش روا بود و اگر ازار نیابد شلوار روا بود و اگر بعذر اندام
باز ار پوشد روا بود مگر سر که نشاید که پوشد و زن را روا بود جامه دوخته داشتن بعادت مگر روی باید که نپوشد
و اگر در محمل مظله باشد روا باشد دوم انکه بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه در پوشد گوسفندی واجب
آید سیوم انکه موی سر نستره و ناخن باز نکند اگر باز کند گوسفند واجب آید و اگر رگ بزند و فصد و حجامت
کند و موی سر شانه کردن و موی فرو کشادن چنانکه پراکنده نباید روا بود چهارم انکه جماع نکند اگر بکند
شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحلل اول بود
شتر واجب آید لیکن حج تباه نشود و هم مقدمات مباشرت چون مالیدن زن و بوسه دادن و قبله نشاید
و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را
که اگر بکند درست نبود و جزوی واجب نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی را بکشد مانند وی
واجب آید از شتر یا از گاو یا گوسفند یا آنچه بدین ماند **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر باید
دانست بر ترتیب فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت
و آداب و فریضه و واجب همه نزد وی برابر بود کی بمقام محبت رسد و بمقام محبت که رسد بنوافل و سنن
رسد چنانکه رسول علیه السلام گفت که حق تعالی گفت بندگان من هیچ من تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فرایض
من و انکه بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر وی و دست
و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات نگاه

آوردن

آوردن و در همه جای اداب نگاه باید داشت اول اداب راه و ساز راه باید که اول عزم حج کند توبه کند و مظالم باز
دهد و وام ها بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بروی نفقه است بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال
بدست آرد و از شبهه حذر کند که اگر حج بمال شبهه کند بیم آن بود که نا پذیرفته بود و چندان ساز راه بسازد که
با درویشان نفقه تواند کرد در راه و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی صدقه دهد و شتری قوی بکرا بگیرد
و هر چه بر خواهد گرفت جمله بمکاری نماید تا کراهیت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آرد که سفر کرده بود و در دین و صلاح
را یار بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمد نخست دو رکعت نماز کند در رکعت اول قل یا
ایها الکافرون و در دوم قل هو الله احد برخواند با فاتحه و بآخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت
الخلیفة فی الاهل و الولد و المال احفظنا و ایاهم من کل آفة اللهم انا نسالک فی مسیرنا هذا البر و التقوی و من
العمل ما ترضی و چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اللهم بک انتشرت و علیک توکلت و بک اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی
و اغفرلی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند بگوید بسم الله و الله اکبر سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و چون ستور برفتن آید بگوید بسم الله مجریها و مرسیها
و در جمله راه بذکر و قرآن خواندن مشغول باشد و چون ببالا رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف
و لک الحمد علی کل حال و چون بیمی باشد در راه آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله احد و معوذتین بخواند
آداب احرام و دخول مکه چون بمیقات رسد که قافله از انجا احرام گیرد اول غسل کند و موی و ناخن
باز کند چنانکه جمعه را گفتیم و جامه دوخته بیرون کند و ازاری و ردائی سفید بر بندد و پیش از احرام بوی
خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت و شتر را انگیزد روی براه آرد و نیت حج کند و بدل و بزبان
بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بهمان
این کلمات را باواز اعادت کند هر کجا که بالائی و نشیبی باشد و هر کجا که قافله زحمت باشد این بگوید و
چون بمکه نزدیک رسد غسل کند و در مکه شود و در حج نه سبب غسل سنت است احرام را و دخول مکه را و
طواف زیارت را و وقوف بعرفات را و مقام بمزدلفه را و غسل برای سنگ انداختن بسه جمره

درهم نه

وطواف وداع را اما رمی الجمرة العقبه غسل نیست پس چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد و هنوز
در میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت
ربنا یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وکرمته وشرفته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما
وزده مهابة وزده من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من
الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه و قصد حجر اسود کند و بوسه بر وی دهد و اگر نتواند
بسبب زحمت دست بوی فراز نهد و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته تشهد لی
بالموافات پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف همچون نماز است در وی طهارت تن
و جامه و جای و ستر عورت شرط است ولیکن سخن در وی مباحست و اول باید که سنت اضطباع بجای آرد
و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کرانه وی بر کتف چپ افکند پس خانه را بر
جانب چپ کند و از حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه و میان وی سه گام کم نباشد تا پای بر
شاذروان ننهد که آن حد خانه است و چون طواف ابتدا کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک
ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت
بیتک وهذا الحرام حرمک وهذا الامن امنک وهذا المقام خلیلک العایذ بک من النار و چون برکن
عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق و
سوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا
ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد علیه السلام شربة لا اظمأ بعدها ابدا و چون برکن شامی رسد
بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر
واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا و
الاخرة و میان این رکن و حجر اسود گوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتک
عذاب القبر وعذاب النار و هفت بار همچنین بگردد و در هر باری این دعا میگوید و هر باری را شوطی
گویند در سه شوط اول بشتاب میرود چلدوار و با نشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دور شود تا بشتاب
تواند رفت و در چهار شوط بازپسین آهسته رود و هر باری که حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز دارد

اگر نتواند

اگر نتواند از زحمت بدست اشارت کند و چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه
و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دو دست زیر سر خویش بر دیوار باز نهد یا در استار کعبه زند و این جای را
ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من
کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی آنگاه صلوات دهد و استغفار کند و حاجتی که در دل دارد بخواهد
و آنگاه در پس مقام بایستد و دو رکعت نماز بگذارد که از آن دو رکعت الطواف گویند و تمامی طواف بدان بود
که در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و پس از نماز دعا کند و تا هفت
شوط نگردد یک طواف تمام نگردد و هر هفت بار این دو رکعت نماز کند آنگاه با نزدیک حجر اسود شود و بوسه
دهد و ختم بدین کند و بسعی مشغول شود **آداب سعی** میان صفا و مروه پس باید که از صفا بیرون شود و در چند
بصفا بر بالا شود چندانکه کعبه را ببیند و روی سوی قبله کند و گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا شریک له لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی
که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و ابتدا آهسته میرود و بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما
تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته
میرود تا میل سبز رسد که بر گوشه مسجد است چون از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو
میل دیگر رسد آنگاه باهستگی آید در راه تا بمروه رسد بدان جا بر شود و روی بصفا کند و همان دعا بکند و این
یکبار بود چون بصفا آید دوباره بود همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم
و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است پس از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است
و در طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود ولیکن باید که پس از
طوافی باشد اگر چه آن طواف سنت بود **آداب وقوف بعرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد طواف
قدوم نیز در آرند و اگر پیش رسند طواف قدوم بجای آرند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنا باشند
و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف پس از زوال در آید روز عرفه تا آنگاه که صبح روز عید بر آید و اگر پیش
از صبح رسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز
روزه ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت

شریف وفاضلترین ذکرها کلمهٔ لا اله الا الله است ودر جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع وزاری بود
واستغفار کند وتضرع کند وعذرهای گذشته بخواهد ودعوات اندرین وقت بسیار است ونقل آن دراز توبه
شود ودر کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد تا هر دعائی که یاد دارد درین وقت میگوید که همه دعوات ماثوره
درین وقت نیکو است واگر نتواند یاد گرفت باید که از نوشته بخواند ویا کسی بخواند و وی آمین کند وچون
آفتاب فرو شود از حدود عرفات بیرون نشود والله اعلم **آداب بقیهٔ اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود
وغسل کند که مزدلفه از حرم است ونماز شام تاخیر کند وبا نماز خفتن بکند بیک بانگ ودو اقامت واگر تواند
این شب بمزدلفه مقام کند واحیا کند که شبی شریف وعزیز است وایستادن بدین شب اینجا از جملهٔ عبادات
است وهر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت واز اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنا بیندازد که این جایگاه
سنگ بیشتر باشد وچون نیم شب دیگر قصد منا کند ونماز بامداد اول گاه بکند وچون بآخر مزدلفه رسد از مشعر
الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد ودعا کند چون از اینجا بجائی که آنرا وادی محسر گویند شتر بشتاب براند
واگر پیاده باشد بشتاب برود چندانکه بپهنای آن وادی بسپرد که سنت چنین است پس بامداد عید غسل کند
آنگاه تکبیر کند وگاه تلبیه گوید تا آنگاه که بدان سر بالا رسد که آنرا جمرات گویند از آن درگذرد تا بپایهٔ رسد
از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند آنگاه که تا آفتاب نیزه بالا برآید آنگاه
هفت سنگ درین جمره اندازد وروی بقبله اولیتر واز اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند وبهر سنگی که میندازد بگوید اللهم
تصدیقا بکتابک واتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود تلبیه وتکبیر دست بازد مگر از پس فرایض نماز
تکبیر کند تا صبح برآید بازپسین روز از ایام التشریق وآن چهارم روز عید باشد پس بمنزلگاه شود وبدعا
مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد وشرایط قربان نگاه دارد آنگاه موی سر بسترد وچون رمی
وحلق درین روز بکرد یک تحلیل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرة وصید پس بمکه
شود وطواف رکن بجای آرد وچون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید لیکن اولیتر آن بود که
روز عید کند وآخر وقت مقدر نیست بلکه چندان تاخیر کند که فوت نشود ولیکن دیگر تحلیل حاصل آید ومباشرة
حرام باشد چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ومباشرة وصید حلال
شود واگر نخست سعی کرده باشد سعی نکند واگر سعی رکن پس از طواف بکند وچون رمی وحلق وطواف کرد حج
تمام شود واز احرام بیرون آید اما رمی ایام تشریق وبیت منا پس از زوال احرام افتد وچون از طواف وسعی

فارغ شد روز عید بمنا آید وآن شب مقام کند که این مقام واجب است ودیگر روز غسل کند پس از زوال برای رمی
وهفت سنگ در جمره نخستین اندازد که از جانب عرفات است وآنگاه روی بقبله بایستد ودعا کند بقدر سورة البقرة
آنگاه هفت سنگ در جمرة العقبه اندازد وآن شب مقام کند بمنا پس سیوم روز عید هم برین ترتیب بیست و
یک سنگ برین سه جمره اندازد واگر خواهد که برین اختصار کند بمکه شود واگر مقام کند تا آفتاب فرو شود بیست
آن شب نیز واجب شود ودیگر روز هم انداختن بیست ویک سنگ واجب شود وتمامی حج اینست والسلام
که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آرد غسل کند وجامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج را وبیرون شود از مکه تا
بمیقات عمره وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید لبیک بعمرة وبمسجد عائشه رود رضی الله عنها
ودو رکعت نماز کند وباز بمکه آید ودر راه لبیک بگوید وچون بمسجد حرام رسد از تلبیه باز ماند وطواف کند وسعی
کند چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد وعمره بدین تمام شود واین در همه سال میتوان کرد وکسی که آنجا باشد باید که
چندانکه می تواند عمره میکند واگر نتواند طواف میکند واگر تواند در خانهٔ کعبه می نگرد وچون در خانهٔ کعبه شود میان
آن دو عمود نماز کند وپای برهنه در شود با توقیر وحرمت وچندانکه تواند آب زمزم خورد چنانکه معده پر شود که بر
نیت که خورد شفا باشد وگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی
الدنیا والآخرة برحمتک یا ارحم الراحمین **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند نخست رحل بربندد وبآخر کار
خانه را وداع کند وطواف وداع بجا آرد وآن هفت بار بود ودو رکعت نماز کند پس از آن چنانکه در صفت
طواف گفته شد ودرین طواف رفتن بشتاب واضطباع نباشد آنگاه بملتزم شود ودعا کند وباز گردد چنانکه
در خانهٔ کعبه نگرد ومیرود تا از مسجد بیرون شود **کیفیت زیارة مدینه** آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حال حیات مرا زیارت کرده بود وگفت صلی الله
علیه وسلم هر که قصد مدینه کند وغرض وی جز زیارت من نبود حق وی را ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شفیع وی کردانم
وچون در راه مدینه می شود صلوات بسیار دهد وچون چشم بر دیوار مدینه افتد گوید اللهم لبیک هذا حرم رسولک
فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب وسوء الحساب وغسل کند اول وآنگاه در مدینه شود وبوی خوش
بکار دارد وجامهٔ پاک سفید در پوشد وچون در شود بتواضع وتوقیر باشد وبگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد شود ودر زیر منبر دو رکعت نماز بگذارد چنانکه عمود
منبر از کتف راست وی بود که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند ودر وی

بر دیوار مسجد آرد پشت بقبله و دست بر دیوار فراز آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت
نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام
علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین
السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا رسول رب العالمین السلام علیک و علی اصحابک الطاهرین و
ازواجک الطاهرات امهات المومنین و اولادک المطهرین جزاک الله عنا افضل ما جزا انبیا عن امته و صلی
علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد در ابلاغ سلام رسانیدن بگوید
السلام علیک من فلان انگاه چند گام پیشتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا
وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین مادام حیا والقائمین فی امته بعده بامور الدین تتبعان
فی ذلک آثاره و تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزا وزرا نبی علی دینه پس بایستد آنجا و دعا کند
چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود و زیارت بزرگان صحابه کند و چون باز خواهد گشت دیگر
باره زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکند و انگاه وداع کند **اسرار و دقائق حج** بدانکه اینکه یاد کردیم
صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و یاد دادن کاری
از کارهای آخرت و اصل و حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار
خویش در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم که متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار
خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند در متابعت هوا بود و معامله وی بنده وار نبود و سعادت
وی در بندگیست و بدین سبب بود که در ملتها گذشته رهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد
ایشان از میان خلق بیرون رفتندی و بر سر کوهی شدندی و همه عمر ریاضت و مجاهدت کردندی پس از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که سیاحت و رهبانیت در دین ما نیست گفت ما را جهاد و حج فرموده اند بدل
آن پس حق سبحانه و تعالی مر این امت را حج فرمود بدل آن رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهده حاصل
است و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت کرد و بر مثال حضرت
ملوک بنهاد و از چهار جانب وی حرم وی ساخت و صید و درختان و آن حرام کرد تعظیم و حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند تا انگه دانند که وی منزه است
از نزول در خانه و مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هرچه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود

پس اهل

پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشته و خطر بادیه اختیار کرده و بنده وار قصد حضرت
کردند و درین عبادت ایشان را کارها فرموده اند که هیچ عاقل بدان راه نیابد چون سنگ انداختن و میان
صفا و مروه دویدن برای انکه هرچه بدان عقل راه یابد نفس را نیز بدان انسی باشد که داند که چه میکند و
رفق،
برای چه میکند چون بداند که در زکوة درویشان راحت است و در نماز تواضع با خدای جهانست و در روزه مراغمت
و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان
کار کند که هیچ متقاضی از باطن او پیدا نیاید و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوانند و برای این گفت
رسول علیه السلام در حج بخصوص لبیک بحجة تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و دانکه هی عجب دارند که
اعمال،
مقصود و مراد ازین چیست آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار که مقصود ازین بی مقصودیست و
غرض ازین بی غرضی است تا باید که بداند که بندگی چون پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ
نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی بی نصیبی
وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند **اما عبرتهای** حج آنست که این سفر از وجهی بر مثال سفر آخرت
نهاده اند که درین سفر مقصود خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از احوال و مقدمات این سفر باید که
احوال آن سفر یاد کند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بدان وداع ماند که در سکرات موت خواهد
بودن چنانکه باید که نخست دل از همه علائق فارغ کند پس بیرون شود و در آخر عمر همچنان باید که دل از
همه دنیا فارغ کند از سفر وی منغص بود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجا آرد که نباید
که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و با هول تر است و آنجا زاد حاجت بیشتر است و
چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نخواهد ماند و زاد سفر بادیه را نشاید همچنین
هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که یقین
داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از انکه از جازه فرود آید وقت جنازه در آید باید که
سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت
بیرون کند و این در پوشد و آن روز ازار سپید بود باید که از کفن یاد کند که جامه آن سفر نیز مخالف جامه
عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرها در بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات
گور یاد کند که از لحد تا حشر بادیه عظیم است با عقبها بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت

نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان
تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و در روز قیامت
همچنین ندایی خواهد رسید از آن هول میندیشد و باید که بخطر این ندای مستغرق و مشغول باشد و علی بن
الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا
لبیک نگویی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش
گشت و احمد ابن ابی الحواری مرید بو سلیمان دارانی بود حکایت کرد که بو سلیمان دارانی وقت لبیک گفت
تا میلی برفتند و بیهوش شد و بهوش باز آمد و گفت حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان را
خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را
بلعنت یاد کنم و گفت شنیدم هر که نفقهٔ حج از شبهت کند آنگاه لبیک کند او را گویند لا لبیک و لا سعدیک
حتی ترد ما فی یدیک اما طواف و سعی بدان ماند که محتاجان بدرگاه ملوک شوند و گرد کوشک میگردند تا کسی
یابند که حاجت خود عرضه کنند و در میان سرای میشوند و می آیند و کسی را میجویند که ایشان را شفاعت
کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظر کند تا کار ایشان بر آید و مثال
صفا و مروه مثل آن میدان است اما وقوف بعرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن
ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول
و متردد میان رد و قبول فرو مانده اما انداختن سنگ مقصود وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض
و دیگر تشبه با ابراهیم صلوات الله علیه و باسمعیل علیه السلام که این آنجاست که ابلیس لعین پیش وی آمده
بود تا وی را شبهتی افکند و سنگ بر وی انداخت بین اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا آمده بود و مرا
پیدا نیامده سنگ بیهوده چه اندازم بدان که این خاطر ترا از شیطان پدید آمده است سنگ چنین انداز تا پشت
وی بشکنی و بشکستگی پشت وی بدان شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا گویند بجای آری
کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنگ شیطان را مقهور میکنی این مقدار
اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا کسی چون راه این بشناسد بر قدر صفاء فهم و صدق شوق و تمامی جهد
کار در امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی بدان بود و از جملهٔ
صورت کارها دور تر شده باشد **اصل هشتم قرآن خواندن است** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین

عبادتست که در خبر است که افضل عبادة امتی قراءة القرآن خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و چون گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن است و گفت صلی الله علیه وسلم هر که نعمت قرآن
داده باشد که چنان پندارد که هیچ کس بزرگتر از آن نعمت که وی را داده اند نداده اند کشانده زیرا که حق تعالی آن را
عظیم داشته است و گفت صلی الله علیه وسلم اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد او نگردد و خاصه آتش دوزخ
گرد جسد وی نزدیک چگونه شود و گفت صلی الله علیه وسلم روز قیامت هیچ شفیعی نیست بزرگوارتر در حق تعالی
از قرآن نه پیغامبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید هر که را قرآن خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است عطای وی کنم و گفت صلی الله علیه وسلم که این دلهای
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله آنگاه بچه زنگار زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت
صلی الله علیه وسلم من رفتم و دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهند یکی گویا و دیگری خاموش واعظ گویا قرآن
است و واعظ خاموش مرگ ابن مسعود گوید رضی الله عنه قرآن بر خوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است نگویم
الم یک حرف است لیکن الف حرفی است و لام حرفی و میم حرفی و احمد بن حنبل گوید که حق تعالی را بخواب دیدم
گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت جل جلاله بکلام من که قرآنست گفتم بمعنی فهم کنند یا نکنند گفت اگر معنی
فهم کنند روا بود و اگر نکنند نیز روا بود **کیفیت** تلاوت غافلان بدانکه هر که قرآن آموخت درجه وی بزرگست
باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارهای ناشایسته نگاه دارد و خیانت کند و در همه احوال خویش
با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیشتر منافقان امت من
قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گوید که زبانیه در قرآن خوانان مفسد زودتر آویزند از آنکه در بت
پرستان و در توریت است که حق تعالی میگوید یا بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد و تو در راه
باشی بایستی یا بگوشه‌ای شوی یا بنشینی و یک یک حرف بخوانی و تامل کنی و بدان عمل کنی و این کتاب نامهٔ من است
که بتو فرستاده ام تا تامل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نمیکنی و اگر بخوانی تامل نمیکنی
تا بحبست و حسن بصری گوید رحمة الله علیه کسانی که از پیش شما بوده اند قرآن را نامه دانسته اند که از حق تعالی
بریشان رسیده است بشب تامل کردندی و بروز بدان کار کردندی و شما درس کردن وی را عمل ساخته
اید و حروف و اعراب وی درست میکنید و فرمانهای وی را آسان میگیرید و در جمله باید دانست که
مقصود از قرآن خواندن وی نیست بلکه مقصود کار کردن بوی است و خواندن برای یاد داشتن ای

و بادو داشتن برای فرمان بردن و کسی که فرمان نبرد و میخواند همچون بنده بود که نامه خداوند بوی رسد و در وی کارها فرماید
بود وی نشیند و بالحان نامه را خواند و حروف وی درست میکند و از فرمانها هیچ بجای نیارد و چنین کس مستحق مقت و
عقوبت گردد **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر ادب اول آنکه بحرمت خواند و نخست
طهارت کند و روی بقبله آرد و متواضع وار نشیند چنانکه در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن
در نماز خواند او را بهر حرفی صد حسنه نویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه حسنه و اگر بی طهارت بود و نه در نماز
بیست و پنج حسنه نویسند و اگر با طهارت خواند ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر از
همه باشد که دل فارغ‌تر بود ادب دوم آنکه آهسته خواند و تدبر کند در معانی وی و در آن نکوشد که زود ختم کند
گروهی بشتاب کنند تا هر روزی ختمی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که قرآن کم از سه روز ختم کند فقه قرآن
نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة برخوانم بآهستگی و تامل کنم دوستر دارم
از سورة البقرة و آل عمران بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است
و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشتن حرمت را ادب
سیوم گریستن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که قرآن خوانید و بگریید اگر گریستن نیاید بتکلف زاری آورید
ابن عباس رضی الله عنهما گفت چون سجده سبحان برخوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید اگر کسی را چشم
نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن فرو آمده است برای غم و اندوه چون برخوانید خود را
اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانها در قرآن تامل کند و عجز خویش می‌بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی
مستولی نبود ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول علیه السلام چون بآیه عذاب رسیدی استعاذه کردی
و چون بآیه رحمت رسیدی سوال کردی و چون در آیه تنزیه رسیدی تسبیح کردی و در ابتدا خواندن اعوذ
بالله بگفتی و چون فارغ شدی این دعا بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن العظیم و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة
اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار و اجعله حجة لی یا رب
العالمین و چون بآیه سجود رسیدی سجده کردی و اول تکبیر گفتی و در سجده سجدت الرحمن و آمنت بالقرآن فاغفر لی
ذنوبی یا ارحم الراحمین برخواندی و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایه
بود بی تشهد و سلام ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا در روی چیزی بود یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد کردن
آهسته خواند که در خبر است که فضل قراءت سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد

اولیتر آن باشد که آواز بر دارد تا دیگران که بشنوند نیز از استماع وی نصیب بود تا از وی نیز آگاهی جنبش آید
و همت وی جمع‌تر باشد و تا نشاط بیفزاید و خواب از وی برود و خفتگان دیگران بیدار شوند و اگر این همه
نیتها جمع شود بهر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته‌اند که یک ختم
قرآن بهتر از مصحف فاضلتر از هفت ختم بود از حفظ و یکی از فقهای مصر در نزدیک شافعی رضی الله عنه شد او را
در سجود دید مصحفی نهاده گفت شما را فقه از قرآن مشغول کرد و گفت مرا که نماز خفتن کنیم مصحف بر دست گیرم
و تا روز فراهم نکنم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوبکر بگذشت نماز میکرد در شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا
آهسته میخوانی گفت آنکه با وی راز میگویم می‌شنود و عمر را دید که باواز بلند میخواند گفت چرا باواز بلند میخوانی
گفت خفته را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم پس گفت صلی الله علیه و سلم هر دو نیکو کرده‌اید پس چنین اعمال تبع نیت
بود و چون نیت هر دو نیکو بود بهره دو ثواب بود ادب ششم جهد کند تا باواز خوش خواند که رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید که قرآن را باواز خوش بیارایید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن باواز خوش
میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیش بود
و سنت آنست که محرابی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان
باشد مکروه است **اما آداب باطن** در تلاوت نیز شش است ادب اول آنکه عظمت سخن بداند که
سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت وی است و قائم بذات وی و آنچه بزبان ما میرود حروف است همچنانکه
آتش بزبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن ندارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی
این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی
گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا الآیة لیکن جلال و عظمت قرآن را کسوت حروف پوشانیدند
تا زبانها و دلها طاقت آن دارند و جز در کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن کنند
که ولای حروف کاری عظیم نیست و همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی هیچ ممکن
نیست که ویرا طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده‌اند نزدیک باواز بهایم تا ایشان را بدان آگاهی
دهند و ایشان آواز بشنوند و کار کنند و حکمت آن ندانند که گاو را بیانگی که برود و میز زمین را نرم میکند
و حکمت زمین نرم کردن نداند و مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بهم درآمیخته شود تا چون
هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند و همچنان نصیب بشر از میان از قرآن هم

آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشته اند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعیف عقلی
و سلیم دلی است و این همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین که در کاغذ نبشت و نداند که
آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی و
چنانکه هر قالبی را روحی است که با وی باز معنی حروف چون روح است و حروف چون قالب و شرف
قالب بسبب روح است و شرف حروف همچنین بسبب روح معانیست و باید که در ان دل حاضر کند
و پیدا کردن تمامی تحقیق در چنین کتاب ممکن نیست ادب دوم انکه عظمت حق تعالی که این سخن وی است
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطری نشسته که وی میگوید لا یمسه
الا المطهرون تنزیل من رب العالمین و چنانکه ظاهر مصحف را نیز بباید که ۹ الا دست پاک حقیقت سخن حق
تعالی را در نیابد الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که چون عکرمه [illegible]
هرگاه که مصحف باز کردی او را غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا
عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون
عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان ایشان است از ملائکه و جن و انس و بهایم
و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این
همه در قبضه قدرت اوست اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و
روزی دهنده همه اوست انگاه باشد که شمه از عظمت در دل وی حاضر شود ادب سیوم انکه دل حاضر دارد در
خواندن و غافل نشود و حدیث نفس وی را بجوانب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خوانده تا خوانده
داند و دیگر بار از سر گیرد که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان برود و انگاه غافل باشد از عجایب
بوستان تا باز بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مومنان است و در وی عجایبها و حکمتها است که اگر کسی
در ان تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد لیکن باید که عظمت
آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه از وی نشود ادب چهارم انکه در معانی هر کلمه اندیشه کند تا فهم
بشود و اگر یکبار فهم نشود اعاده کند و اگر لذتی از وی یابد هم اعاده کند که آن اولیتر از بسیار خواندن بود
ابو ذر رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام یک شب تا روز در نماز این یک آیه اعاده میکرد ان تعذبهم
فانهم عبادک الآیه و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده کرد و سعید بن جبیر شبی درین آیه تفکر کرد

وامتازوا الیوم

وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن آیه نگذارده باشد عامر بن قیس از وسواس
گله میکرد و میگفتند این حدیث دنیای باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند بهتر آسان تر از انکه در نماز حدیث
دنیا اندیشم ولیکن دل مشغول است به انکه در قیامت پیش حق تعالی چون ایستیم و چون باز گردم این از جمله وسواس
سید آنست بحکم انکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز از معنی آن در ان وقت هیچ چیز نبیند شد و چون اندیشه دیگر
بود اگر چه هم ازین بود وسواس بود بلکه باید که هر آیتی جز از معانی وی نیندیشد چون آیه صفات حق تعالی خواند
در اسرار صفات اندیشد تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این جست و چون آیه افعال خواند
چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان
شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیه خواند که انا خلقنا الانسان من نطفة
از عجایب نطفه اندیشد که یکقطره آب یک صفت از وی چگونه اجزا مختلف پدید آورد چون گوشت و پوست
و رگ و پی و استخوان و غیر آن انگاه از وی اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن
چگونه آفریده شود و انگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن که چگونه پدید آید و معنی قرآن
بهر شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معانی قرآن سه تن را ظاهر نشود
یکی آنکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیه نشناخته باشد و دیگر انکه گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یعنی اعتقاد
کرده باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت و معصیت و دیگر انکه در کلام
اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده بود و هر چه خلاف آن بدل وی بگذرد از ان نفرت گیرد و گمان
برد که ایشکل از ان ظاهر قرآن هرگز فراتر نشود ادب پنجم انکه دل وی بصفات مختلف میگردد چنانکه
معانی آیات میگردد چون بآیه خوف رسد همه دل او بیم و زاری گردد و چون بآیه رحمت رسد گشادگی و مستبشر
دروی پیدا آید و چون صفات حق تعالی بشنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود
که در حق تعالی گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم ترکند و با شرم و خجالت خواند و همچنین هر آیتی را معنی
است و آن معنی را اقتضائیست باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گذارده باشد ادب ششم
انکه قرآن چنان خواند که گوئی از حق تعالی میشنود و تقدیر کند که از وی میشنوم که درین حال یکی از بزرگان میگوید
که من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم تا تقدیر کردم که گوئی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میشنوم
حلاوت یافتم پس ازان فراتر شدم و گفتم که گوئی از جبرئیل علیه السلام میشنوم حلاوت زیاده یافتم

بس فارغ شدم وبمنزل همین رسیدم اکنون چنان می شنوم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه واکنون لذتی می یابم
که هرگز نیافته بودم **اصل سیم در ذکر و دعوات است** بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی
است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود از وی ذکر حق تعالی است چنانکه فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
والمنکر ولذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادتهاست بسبب آنکه سخن حق تعالی است و مذکر است
و هرچه در وی است همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کشتن شهوات است تا
چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد و صافی گردد و قرارگاه ذکر حق شود که چون دل با شهوات آکنده
باشد ذکر از وی متمکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر است خداوند
خانه را و تهییج شوق بلقاء او بسبب آن و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله
است و وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تست
ترا و چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت حق تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون مرا یاد
کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کردن بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال می باید که فلاح در وی
بسته است و برای این گفت حق تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح میدارید بسیار
وی ذکر بسیار است نه اندک در بیشتر احوال و نه در کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم ویتفکرون ثنا برین قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند
و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من
الغافلین گفت ویرا یاد کن بزاری و بیم و ترس پوشیده و ظاهر بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل
مباش و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه میمیری و زبان
تو تر باشد بذکر حق تعالی و گفت علیه الصلوة والسلام آگاه کنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته
ترین نزدیک پادشاه جل جلاله و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن
و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدایتعالی اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردن ایشان بزنید
گفتند آن چیست یا رسول الله صلوات الله علیک گفت ذکر الله یاد کردن حق تعالی را و حق تعالی گفت
هرکه ذکر من ویرا از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من فاضلتر و بزرگتر از عطاء سایلان باشد
و گفت صلی الله علیه وسلم ذاکر خدایتعالی در میان غافلان چون زنده است در میان مردگان

وتهییج : برانگیختن

وچون برگ

وچون برگ درخت سبز است در میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ ایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل
میگوید که اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر ساعتی که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که در آن ذکر حق تعالی
نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است درجه اول آنکه بر زبان باشد و دل غافل و اثر این
ضعیف بود ولیکن هم از اثر خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده باشد فضل بود بر زبانی که بیهوده
گفتن مشغول کرده یا معطل بگذارد درجه دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن و قرار گرفته نباشد و چنان بود که
دل را بتکلف بران باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل بطبع خویش شود از غفلت و حدیث نفس
درجه سیوم آنکه ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستولی شده باشد چنانکه بتکلف او را بکار دیگر باید برد و این
عظیم بود درجه چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه
همگی دل مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی و آثار ذکر
از دل بشود و مذکور ماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین
حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز
دیگر را در وی گنجائی نبود و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی معشوق دارد و باشد
که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود را و هرچه هست جز حق تعالی
فراموش کند با اول راه تصوف رسیدن است و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی
که هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و وی هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد چنانکه خدایتعالی را عالمها
است که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است که هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق است که کسی را فراموش شد نیست وی گشت و چون خود وی خود را
فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون با وی هیچ هستی نماند مگر هستی حق تعالی هست وی حق تعالی
باشد و بس و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش نبینی گوی عالم خود بیش ازین نیست
و همه اوست و اینکس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی که گوید همه اوست و جز وی خود هیچ چیز نیست و بدین
جایگاه جدائی میان وی و میان حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت خدای
تعالی باشد یعنی جز خدای عز و جل برخیزد و وی را از جدائی و دوری آگاهی نباشد که جدائی کسی داند که دو
چیز را بداند خود را و خدای را و این کس درین حال از خود بیخبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند

وچون بدین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملایکه و انبیا علیهم السلام بصورتهای
نیکو ویرا نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن
عبارت نتوان کرد و چون باخود آید و آگاهی کارها بدید آید و اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت
بروی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش آید و در میان
مردمان باشد و تن وی میان غایب و عجب میدارد از مردمان که بکارها و دنیا مشغولند بنظر رحمت ایشان را
می نگرد و میداند که از چه کارهای عظیم محروم ماندند و مردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکارهای دنیا مشغول
نیست و گمان برند که مگر ویرا جنونی یا سودائی پدید آمده است که ویرا این میدارد پس اگر کسی بدرجه فنا و حقیقی
نرسد این احوال و مکاشفات ویرا پدید نیاید ولیکن ذکر بروی غالب و مستولی باشد این نیز کیمیای
سعادت باشد که چون ذکر بروی غالب شد آتش محبت مستولی گردد تا چنان شود که حق تعالی را از
همه دنیا و آنچه در وی است دوستتر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و ملجا و مصیر با حق خواهد
بود مرگ بکمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در
فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان مسلمانی آورده ایم پس اگر کسی ذکر بسیار
میکند و او را آن احوال که صوفیان را باشد پیدا نیاید نباید که نفور گردد که سعادت کسی بدان موقوف نیست
که چون دل بنور ذکر آراسته گشت و کمال سعادت را مهیا شد و هرچه گفته ایم در جهان پیدا نیاید پس
از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقب دل را که یاد دارد و با حق سبحانه و تعالی هیچ
غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی اینکه حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که هرکه خواهد که در روضهای بهشت تماشا کند ذکر خدای تعالی بسیار باید کرد و از این
اشارت کرده ایم معلوم که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که در پیش شد،
آید حق تعالی را یاد کند و بوقت معصیت دست بدارد و بوقت فرمان بجای آرد اگر ذکر ویرا بدین ندارد
نشان این آن باشد که این حدیث نفس بوده است و حقیقتی نداشته است **فضیلت** تهلیل و تسبیح
و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازوی نهند روز قیامت
مگر کلمهٔ لا اله الا الله اگر او را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است زیاده آید و گفت
صلی الله علیه و سلم گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و به بسیاری خاک زمین گناه دارد آن همه از وی در

گزارند

گزارند و گفت صلی الله علیه و سلم هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت صلی الله علیه و سلم هر که
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر بنده باشد که آزاد
کرده بود و صد نیکی در دیوان وی بنویسند و صد بدی از دیوان وی پاک کنند و حرزی بود این کلمه ویرا از
شیطان تا شبانگاه و در خبر صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد
کرده باشد از بندگی کافران تسبیح تحمید و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید
سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده همه گناهان او عفو کنند و اگرچه بقدر کف دریا بود و گفت صلی
الله علیه و سلم هر که پس هر نمازی سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و آنگاه و
ختم کند صدم بار تمام را بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر حق تعالی
همه گناهان وی بیامرزد و اگرچه به بسیاری کف دریا باشد و روایت کنند که مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت دنیا مرا فرا گذاشت تنگدست و درویش شدم و درماندم تدبیر من چیست گفت صلی الله علیه
و سلم کجائی تو از صلوة ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت صلی
الله علیه و سلم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله هر روز صد بار بگوی پیش از
نماز بامداد و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهی و گر نه که حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح می
کند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و گفت صلی الله علیه و سلم باقیات الصالحات این کلمات است
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ایضا رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرا این کلمات
بگویم دوستر دارم از هرچه زیر گردش آفتاب است و گفت صلی الله علیه و سلم دوستترین کلمات نزد خدای تعالی
این چهار کلمه است و گفت صلی الله علیه و سلم دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در میزان و
محبوب است نزد رحمان سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده و فقیران حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم گفتند که توانگران ثواب آخرت را ربودند و هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان
صدقه و نذر و هدیه و زکوة و قربانی و خیرات دیگر میکنند و ما چیزی نداریم که بدهیم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت شما را سبب درویشی هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری و تحمیدی صدقهٔ دیگر است و هر امر معروف و نهی
منکری صدقه است اگر یکی از شما لقمه در دهان اهل خود نهد بجای خیرات کثیره و تصدقات کبیره است و
بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویشان زیاده بدانست و سبب آنست که دل درویش ظلمت دنیا

تاریک نباشد بلکه صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید چون تخمی باشد که در زمین پاک افکنند از آن بسیار شود و
ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آکنده بود چون تخمی باشد که در زمین شورستان افکنی از آن
کمتر کند **کیفیت صلواة** یک روز رسول صلی الله علیه وسلم از حجره بیرون آمد و اثر شادی در روی مبارک او پیدا بود
گفت صلی الله علیه وسلم که بدانید جبرئیل علیه السلام آمده بود مرا خبر داد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نگنی
بدین خبر که هر که از امت تو یکبار بر تو صلواة دهد من که خدایم ده بار بران بنده صلواة دهم و چون یک بار
بر تو سلام کند من که خداوندم ده بار بروی سلام کنم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بر من صلواة دهد ملایکه
جل بروی صلوات میدهند خواه بسیار خواه اندک و گفت صلی الله علیه وسلم اولیتر بمن کسی بود که
صلوات بیشتر بر من دهد و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بر من صلواة دهد ده نیکوی او بنویسند و ده
زشتی از وی بستردند و گفت صلی الله علیه وسلم هر که در چیزی که می نویسند صلواة بر من بنویسد ملایکه او را
استغفار کنند و تا نام و صلوات من در ان کتاب نوشته باشد **کیفیت استغفار** ابن مسعود گوید
رضی الله عنه که در قرآن دو آیه هست که هیچکس گناهی نکند و این دو آیه بخواند و استغفار کند الا که
حق تعالی گناه وی بیامرزد و آن دو آیه اینست والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم فاستغفروا
ذکروا الله لذنوبهم الآیة ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و حق تعالی
مر رسول را صلی الله علیه وسلم فرمود که بگوی فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا و بدین سبب
رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد
و روزی وی از انجا که نه اندیشه بوی رسد و گفت صلی الله علیه وسلم من روزی هفتاد بار استغفار و توبه
کنم گاه گاه که غباری بر دل من نشیند هفتاد بار استغفار و توبه میکنم تا آن غبار از دل بر خیزد و اکنون برتو
باد که هر روزی استغفار بسیار کنی که رسول صلی الله علیه وسلم چون چنین کند دیگر از معلوم باشد که هیچ
وقت را از گفتن استغفار خالی نباید بود و گفت صلی الله علیه وسلم هر که در ان وقت که بخسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم حق تعالی گناهان وی را بیامرزد اگرچه در بسیاری از کف دریا
و ریگ بیابان و قطره باران و برگ درختان و روزها دنیا زیاده بود و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده
گناهی نکند که طهارتی بکند نیکو و دو رکعت نماز بکند و تضرع و استغفار کند الا آن گناه وی بلا شک بیامرزد

آداب دعا

آداب دعا بدانکه کردن تضرع و زاری از جمله قربات است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که دعا مغز
عبادت است و این برای آنست که مقصود از دعا عبادت است و عبادت عبودیت است و عبودیت
آن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم ببیند و بداند و در دعای این هر دو پیداست و هر چند
تضرع زیاده شد اولیتر و باید که هشت ادب نگاه دارد ادب اول آنکه جهد کند تا در اوقات شریف افتد
چون عرفه و رمضان و آدینه و لیلة القدر و برات و عرس رسول صلی الله علیه وسلم و عاشورا و
وقت سحرگاه و در میان شب و بعد نماز شام و غیره ادب دوم آنکه احوال شریف نگاه دارد چون
وقت مصاف کشیدن غازیان و آمدن باران و وقت نماز فریضه که در خبر است که درهای آسمان در این
وقتها بگشایند و همچنین در میان بانگ نماز و اقامت و وقتی که روزه دارد و محل افطار و وقتی که دل رقت
باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود ادب سیوم آنکه هر دو دست بردارد و با آخر بروی خود
فرود آرد که در خبر است که حق تعالی کریم تر از آنست که دستی که بحضرت وی بر داشته تهی باز گرداند
و رسول علیه السلام گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نبود یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی رسانند بوی
یا در مستقبل بچیزی امیدوار کنند ادب چهارم آنکه دعا با تردد نخواهد نکند بلکه دل بران دارد که البته اجابت
خواهد بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة دعا را بیقین و اخلاص
می باید ادب پنجم آنکه دعا بزاری و تضرع و خشوع و حضور دل بکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا
نشنوند و موثر نباشد ادب ششم آنکه الحاح کند در دعا و تکرار کند و بدان آویزد که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ان الله یحب الملحین فی الدعاء و نگوید که چند بار دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت
و مصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که گوید الحمد لله الذی بنعمته
الصالحات تتم و چون اجابت دیرتر بود گوید الحمد لله علی کل حال ادب هفتم آنکه نخست تسبیح کند آنگاه
صلوات دهد بر رسول صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا گفتی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب و فرمود هر که دعا خواهد کرد نخست باید که بر من صلواة دهد که این را اجابت بود
ناچار و حق تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند ادب هشتم آنکه توبه کند
و از مظالم بیرون آید و دل بکلیه حاضر دارد با حق تعالی که بیشتر دعاها که رد افتد از غفلت دلها بود
و ظلمت معصیتها و کعب الاحبار میگوید رضی الله عنه که قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام

باجمله هست باستسقا شدند بسیار و هیچ دعا ایشان را اجابت نبود پس حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که در میان
شما نمامی هست تا وی در میان شما باشد دعا شما مستجاب نخواهد بود موسی علیه السلام گفت بار خدایا مرا
خبر کن و این نمامی ویرا تا از میان قوم خود بیرون کنم گفت مرا از نمامی منع میکنم و نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام
گفت بیایید ای قوم تا همه از نمامی توبه کنیم یعنی از سخن چینی و بخدای عز و جل باز گردیم همه آمدند و توبه کردند و دعا
کردند باران آمدن گرفت و مالک دینار گوید وقتی در بنی اسرائیل قحط بود و خلق بارها باستسقا شدند و
بارها دعا کردند اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغامبر آن زمان صلوات الله علیه که ایشان را بگوی که بیرون آمده دعا
میکنید با کالبدهای پلید و شکمها بحرام و دستها بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم بار خدا
زیاده شد و از من دورتر گشتید دعوات پراکنده بدانکه دعا ماثوره بسیار هست در رسول صلی الله علیه وسلم
گفته هست و فرموده هست و سنت هست خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات
مختلف و بسیار جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعا چند آن نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم
اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نبشتن آن درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد
و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حادثی که افتد و کاری که کرده آید خواندن
آن سنت هست و آن کمتر یاد دارند درین کتاب بیاریم تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند و هر یکی
بوقت خویش بخوانند که در هیچ وقت نباید که بنده از ذکر حق تعالی غافل باشد و از تضرع و زاری و دعا
خالی باشد باید که چون از خانه بیرون آید بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان أَضِلّ او أُضَلّ او أَظلم
او أُظلَم او أَذِلّ او أُذَلّ او أَجهل او یُجهَل علیّ بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله التکلان
علی الله العظیم و چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم اللهم اغفر لی
ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک وابواب جنتک و پای راست پیش دارد و چون در مسجد بنشیند در
مسجد سخنها دنیا نگوید بغیر ذکر و اوراد و چون در مسجد نشیند که سخنها پراکنده رود کفارت آن بود که
بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت اللهم و بحمدک استغفرک و اتوب الیک عملت
سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود این کلمات بگوید
سبحان الله لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر و چون جامه نو پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب و لک الحمد اسالک

من خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله بالامن علینا
والایمان والسلامة والاسلام ربی و ربک الله لا اله الا الله و چون باد مخالف جهد بگوید اللهم
انی اسالک خیر هذه الریح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و شر
ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله و انا الیه راجعون
و چون صدقه دهی بدرویشی بگوی اللهم ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی
ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدا کاری خواهی کرد بگوی ربنا آتنا من لدنک رحمة
و هیئ لنا من امرنا رشدا و چون در آسمان نگری بگوی ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
و تبارک الذی جعل فی السماء بروجا الآیة و چون رعد شنوی بگوی سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة
من خیفته و بوقت صاعقه بگوی اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت
باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا و صیبا نافعا و اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت
خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت ترس و بیم
بگوید اللهم انا ندرأ بک فی نحورهم و نعوذ بک من شرورهم و چون جایی درد کند دست بروی نهد و سه
بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و هفت بار بگوید اعوذ بالله و قدرته من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی
رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله هو رب العرش العظیم لا اله الا الله هو رب السموات السبع
و رب العرش الکریم و چون بکاری در مانی بگوی اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک
ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او اعطیته احدا
من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی و نور صدری و جلاء غمی
و ذهاب همی و حزنی و چون در آینه نگری بگوی فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین و دست بر
روی فرود آرد و بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده خری
موی پیشانی وی بگیرد و بگوید اللهم انی اسالک خیره و خیر ما جبل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما
جبل علیه و چون بخسبی بگوی یا رب باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه هذه نفسی انت توفاها
لک مماتها و محیاها ان امسکتها فاغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون
بیدار شوی بگوی الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور اصبحنا و اصبح الملک لله و العظمة

والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص وعلی دین نبینا محمد علیه السلام
وعلی ملة ابینا ابرهیم حنیفا مسلما وما کان من المشرکین **اصل دهم** در ترتیب اوراد بدانکه آنچه در
عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب آورده اند که خاکدان پست است و بتجارت فرستاده
اند و اگر چه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شدن و سرمایه وی را اندرین تجارت
عمر وی است و این سرمایه بر دوام در نقصان است و اگر فایده و سود هر نفس از وی نستانند سرمایه بزیان آید
و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا الآیة و مثال این چون
مردی است که سرمایه وی یخ بود و در میان تابستان میفروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان
رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی میگدازد همچنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد که جمله وی انفاس معدود
است در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار دیده اند انفاس خود را مراقب بوده اند که دانسته اند که هر
یکی نفس گوهری است که بوی سعادت ابدی صید میتوان کرد بر وی مشفق تر از آن بوده اند که کسی بر سر بدره
زر و سیم باشد و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توزیع کرده اند بر خیرات و هر خیری را
وقتی تعیین کرده اند و اوراد مختلف نهاده اند اما اصل اوراد از آن نهاده اند که تا هیچ وقت ایشان ضایع
نشود که دانسته اند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم شود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب شده
و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت بر ذکر و فکر که
تخم سعادت ابدیست و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید که تا فراغت ذکر و فکر که تخم سعادت
است باید و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن
دل حدیث بود بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نباشد و لیکن این صعب متعذر و دشوار بود و هر کسی
طاقت این ندارد که هر که دل خویش را بیک صفت و یک حالت دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد
پس بدین سبب اوراد مختلف نهاده اند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و
تسبیح و بعضی در دل چون تفکر و ذکر قلبی تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالی
بحالی دیگر سلوتی بود و دیگر آنکه تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست
که اگر همه اوقات خویش بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات بکار آخرت صرف کند تا کفه حسنات
راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم بود که آن دیگر کفه

راجح

راجح شود که طبع یاور باشد در هر چه تقاضای طبع است و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است و اخلاص
در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه رود بجای نبود و بسیار از اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان برون
آید پس بیشتر اوقات باید که بکار دین صرف شود و کار دنیا تبع باید که بود و برای این گفت رسول صلی
الله علیه وسلم و فرمود جل جلاله و من آناء اللیل فسبح و اطراف النهار لعلک ترضی و گفت حق سبحانه و
تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا و گفت واذکر اسم ربک بکرة و اصیلا و من اللیل فاسجد له
و سبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و در همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات باید که بحق
تعالی مشغول باشند پس اینجا قسمت اوقات شب و روز دانستن مهم است تا بدین بیان این لا بد است
پیدا کردن اوراد روز بدانکه در روز پنج ورد است ورد اول از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی
شریف است که حق تعالی بدین سوگند یاد کرده است والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح
همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب بود چون از خواب بیدار شود باید
که بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور تا آخر و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول بود
و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت کند و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس
بطهارت جای شود و پای چپ پیش نهد پس وضو کند و مسواک چنانکه گفتیم با جمله آداب و دعوات
بجای آرد پس سنت صبح در خانه کند آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعایی
که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایة گفته ایم
یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف
اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده است تحیت مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند
و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه بگذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که در خبر است که رسول
علیه السلام گفت نشستن تا آفتاب بر آید دوستر دارم که چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب بر آید باید که
بچهار نوع مشغول شود تسبیح و دعا و قرآن خواندن و تفکر کردن و چون بسلام نماز دهد ابتدا بدعا
کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام
حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعای
ماثوره درین وقت کردن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل

مشغول شود و هر یکی را صد بار یا هفتاد بار یا ده بار یا زیاده بگوید چون ده ذکر که هر یکی ده بار بگوید جمله
صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل وی اخبار بسیار آمده است تمدر الفعل نکرده ایم که
تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک
الحق المبین سیوم سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم استغفر الله ششم سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة
والروح هفتم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه واسأله التوبة هشتم یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی نهم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما
منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم
دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و چون این ده
کلمه که یاد کرده ایم هر یکی ده بار یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی
دیگر و پس ازین به قرآن خواندن مشغول شود و اگر یاد ندارد قوارع قرآن بخواند چون آیة الکرسی و
آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سوره حدید و آخر الحشر و الم نشرح و اگر خواهد
جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا آنچه رسول صلی الله علیه و سلم ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفه
کرا و را بوده است آن میخوانند که در وی فضل بسیار است و آن را المسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر
یکی را هفت بار بخواند الحمد لله و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و این چهار
از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله تا آخر و یکی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و لمن توالدا وارحمهما کما ربیانی صغیرا و اغفر اللهم لجمیع المؤمنین و
المؤمنات والمسلمین والمسلمات و دیگر اللهم یا رب افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین والدنیا
والآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایت
دراز است در کتاب احیا آورده ایم و چون ازین فارغ شد بتفکر مشغول شود و مجال تفکر بسیار
است در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند
و با خود گوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده است که فایدهٔ این فکر عظیم است
که این خلق روی بدنیا آورده اند از درازی امل و اگر یقین دانند که تا یکماه و یا یکسال بخواهند مرد

انهمه چه بدان مشغول اند و در بند وی باشد که خود یکروز و یا یکماه نخواهند زیست و ایشان بهاز بکار نی و
بیکاری که ده سال بکار خواهد آمد مشغول اند و حضرت حق جل ذکره برای این گفت اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون
و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن کار آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین
روز چه چیزی که میسر تواند بود و بر ابجا آرد و از همه معصیت حذر باید کرد و در گذشته آنچه تقصیر کرده است
عذر آن بباید خواست و تدارک آن بباید کرد و این همه چند بر تفکر حاجت بود و بیش کسی را از راه کشیده
بود تا در ملکوت آسمان و زمین و در عجایبات صنع نکرد بلکه در جمال و جلال حضرت الهیت نکرد و این تفکر از
همه عبادات و از همه تفکرها فاضلتر که تعظیم بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب
نشود و بنا که کمال سعادت در کمال محبت است و لیکن این هر کسی را میسر نباشد لیکن بدل این باید که در نعمتهای
حق تعالی که بروی است تفکر کند و در محنتها که در عالم است از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که او را
از آن خلاص داده است و شکر بدان بود که فرمان را بجا آرد و از معصیتها دور باشد و در جمله معنی بدین تفکر
کند که پس از برآمدن صبح جز فریضه و سنت هیچ جز نشاید تا آفتاب برآید بلکه بدل آن ذکر و فکر است
اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا برآید و بتسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز کند و چون چاشتگاه
فراخ شود که چهار یک حصه از روز بگذرد نماز چاشتگاه و آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش رکعت
یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرد دو رکعت بگذارد و بخیراتی که تعلق بخلق دارد مشغول
شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس علم اما ورد سیوم از
چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد مختلف بود در حق مردمان و از چهار حال خالی نبود حالت اول آنکه
قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که برین قادر باشد چون از فریضه
نماز بامداد و بپرداخت اولیتر آن بود که بتعلم علم مشغول شود و لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت و آن
علمی بود که رغبت دنیا ضعیف کند و رغبت آخرت زیاده کند و عیوب و آفات اعمال کشف سازد
و باخلاص و یقین دعوت کند اما علم جدل و خلاف و قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد
این چه حرص دنیا را زیاده کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و بر کنده کند و این علم نافع که در

اند تا بداند که شکر بروی واجب

کتاب احیاء وجواهر القرآن ودرین کتاب مجموع هست آن حاصل باید کرد وبعضی از علمهای دیگر حاجت
دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود واین درجه عابدان هست
ومقام بزرگ هست خاصه که بذکر مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل ومتمکن وملازم بود در دل او حالت
سیوم آنکه بچیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان وفقها ودرویشان واین
از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت وهم راحت مسلمانان هست وهم معاونت ایشان بود
بر عبادت وبرکات دعای ایشان اثری عظیم کند حالت چهارم آنکه برین نیز قادر نباشد بکسب مشغول
باشد برای خود را وعیال خود چون امانت نگاه دارد وخلق از دست وزبان وی بسلامت باشند
وحرص دنیا او را در طلب زیاده نیفکند وبقدر کفایت قناعت کند او نیز از جمله عابدان بود ودر درجه
اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان ومقربان نباشد ودرجه سلامت را ملازم بودن اقل درجات
هست اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی کند او از جمله هالکان واتباع شیطان هست اما ورد
چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود وباید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحر هست
روزه دار را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد که بسیار خفتن مکروه هست چون بیدار شود
باید که پیش از وقت طهارت کند وجهد آن کند که پیش از بانگ نماز در مسجد شود وتحیت مسجد بگذارد
وجواب مؤذن باز دهد وچهار رکعت نماز کند پیش از فرض که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت
نماز دراز بکردی وگفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند ودر خبر هست هرکه چهار رکعت نماز کند هفتاد
هزار فرشته با وی نماز کنند وتا شب وی را آمرزش خواهند پس با امام فرض گذارد ودو رکعت سنت
کند وتا نماز دیگر جز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکر یا قرائت قرآن یا کسب حلال بقدر حاجت
مشغول نباشد اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بود باید که پیش از نماز عصر بانگ در مسجد آید
وچهار رکعت نماز کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هست که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از نماز
فریضه عصر چهار رکعت نماز کند وچون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود والا که پیش از نماز شام بمسجد
آید وبتسبیح واستغفار مشغول شود که فضل این وقت چون فضل بامداد هست چنانکه گفته هست حق تعالی
وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها ودرین وقت باید که والشمس وضحیها واللیل
اذا یغشی ومعوذتین برخواند وباید که چون آفتاب فرو رود در استغفار باشند ودر جمله باید که

که اوقات موزع باشند وهر وقتی را کاری دیگر هست چنانکه مقتضای آن کار باشد که برکت عمر بدین پدید
آید وکسی که اوقات وی گذاشته بود تا هر وقتی که چه اتفاق افتد باشد که بیشتر عمر وی ضایع شود
اما ورد اول شب هست ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن واحیا کردن میان این دو نماز از فضیلت
بزرگ هست ودر خبر هست که تتجافی جنوبهم عن المضاجع درین وقت آمده هست باید که بنماز مشغول باشد
تا نماز خفتن که فریضه هست بگذارد وبزرگان این فاضلتر نهاده اند الا آنکه روزه دارد تا در
وقت نزدیک بنان خوردن مشغول نشود وچون از خفتن فارغ شد باید که بحدیث لغو ولهو مشغول
نشود که خاتمه شغل این باشد وآخر کار را باید که نیکو باشد اما ورد دوم خواب بود هرچند که خواب
از جمله عبادات نیست لیکن چون آراسته بود با داب وسنت آنست که روی بقبله خسپد وبر
دست راست خسپد باول چنانکه مرده را در لحد خوابانند وبدانکه النوم اخ الموت خواب برادر
مرگ هست وبیداری چون حشر هست وباشد که آن روح در خواب قبض کرده آید وباز نه دهند باید
که ساخته باشد کار آخرت را بدانکه بر طهارت خسپد وتوبه کند وعزم کند که بر سر معصیت نرود اگر
بیدار شود ووصیت نامه نبشته دارد زیر بالین نهاده وبتکلف خود را در خواب نکند وجامه نرم
فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر هست باید که شب وروز هشت ساعت بیش
نخسپد که این سه یک بیست وچهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر باید بیست
سال ضایع شود در خواب بیش ازین نباید که ضایع شود وباید که آب ومسواک بدست خود نهاده
باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد پگاه برخیزد وباید که در آن ساعت که بخسپد عزم کند
بر قیام شب یا بر پگاه خاستن چون این عزم کند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند وچون
پهلو بر زمین نهد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی ان توفاالک
مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها الی فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین چنانکه
در دعوات گفته شد یاد گیرد وآیة الکرسی وآمن الرسول وشهد الله ومعوذتین وسوره تبارک
برخواند چنانکه در خواب شود در میان ذکر وبر طهارت باشد وکسی که چنین کند روح وی را بعرش
برند جریده ودر جمله مصلیان نویسند او را تا بیدار شود اما ورد سیوم تهجد هست وآن نماز
شب بود پس از بیداری در نیم شب که دو رکعت در نیمه بازپسین شب فاضلتر از بسیاری نمازها

از جمله عبادات بود وسنت آنست

ربع دوم در معاملات
از کتاب کیمیای سعادت

در وقت دیگر که دران وقت دل صافی بود و مشغول دنیا نبود و درها رحمت از آسمان گشاده بود
واخبار در فضل قیام شب بسیار هست و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز
برای کاری معلوم بود و هیچ ضایع گذاشته نبود و چون یک شب و روز چنین کرد هر روزی از بعد آن
چنین کند تا آخر عمر اگر بروی دشوار بود امل دراز در پیش نگیرد و با خود بگوید که امروز این کنم
باشد که امشب بمیرم و امشب بکنم باشد که فردا بمیرم و هر روزی با نفس همچنین کند و چون رنجور
شود از مواظبت عبادت بداند که وی در سفر است و وطن وی آخرت است و در سفر
رنج و غربت باشد لیکن سلوت بدان باشد که این زود بگذرد و در وطن
بیاساید و مقدار عمر پیداست که چند است با اضافت عمر جاودان
که در آخرت خواهد بود اگر کسی یکسال رنج کشد برای
راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب
اگر صد سال رنج کشد برای راحت
صد هزار سال بلکه برای راحت
جاودانی والسلام والصلوة
علی محمد و آله واصحابه
اجمعین

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیای سعادت که در معاملات است بوقت عصر غره شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه ۱۰۸۴
اللهم اغفر لمصنفه ولصاحبه ولکاتبه ولمن نظر و عمل الیه والسلام ه مالکه و قال ... من
ادعی سواه بطل دعواه ه

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم ولا تعسر

رکن دوم از ارکان مسلمانی معاملات است و این رکن نیز ده اصلست اصل اول آداب
طعام خوردن اصل دوم آداب نکاح کردن اصل سیوم آداب کسب و تجارت کردن
اصل چهارم طلب حلال اصل پنجم آداب صحبت با خلق اصل ششم آداب عزلت
اصل هفتم آداب سفر اصل هشتم آداب سماع اصل نهم امر معروف و نهی منکر
اصل ده قاعده اند اصل دهم ولایت داشتن اصل اول آداب طعام خوردن بدانکه زاد
عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بدان حاجت
بود هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی
است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی
طعام و شراب ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله دین باشد و برای
این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن حلال و میان عمل صالح جمع کرد
پس هر که طعام برای آن خورد که تا وی را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن

وی عبادت

وی عبادت بود و برای این گفت رسول علیه السلام که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان
خویش و عیال در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام
خوردن برای آخرت بود آن باشد که بشره نخورد و از حلال بخورد و بقدر حاجت خورد و ادب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در خوردن طعام سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از آن و بعضی در
میان خوردن اما آنچه پیش از آنست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن که بر نیت زاد آخرت
بود عبادتست و دست شستن پیش از طعام خوردن این چون وضوی باشد پیش از آن و نیز دست
و دهان پاکتر شود و کسی که پیش از طعام دست بشوید در خبر است که از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام
بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده است که سفره از سفر یاد دهد و سفر از سفر آخرت
یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان خورد روا باشد که از این نهی نیامده است اما عادت سلف
سفره بوده است البته و رسول علیه السلام بر سفره خورده است سیوم آنکه نیکو نشیند زانو راست بر آرد
و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول علیه السلام گفت که من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام
بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت

ابراهیم شیبانی گوید رحمة الله تعالی علیه که هفتاد سالست که هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی
این نیت آن بود که عزم کند براند که خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول علیه السلام
میگوید که لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود اگر بدین قناعت نکند سه یک شکم طعام را و سه
یک شراب را و سه یک نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید
کرد گرسنگی است و پیش از گرسنگی خوردن مذموم است و مکروه و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و باز گیرد
و گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه با حاضر قناعت کند و تکلف طعامها خوش نکند که
مقصود مومن نگاه داشتن قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی
بوی است و همین اکرام وی آنست که در انتظار نانخورش ندارد بلکه در انتظار نماز نیز ندارد که چون نان
حاضر شد پیشین بخورد و آنگاه نماز کند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها
خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بر طعام بیش بود برکت بیش بود و انس گوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام تنها نخوردی اما اداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله گوید و
آخر الحمد لله و نیکوتر آنست که با اول لقمه بسم الله بگوید و بدوم بسم الله الرحمن و بسیوم بسم الله
الرحمن الرحیم باواز گوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند
که در خبر است تا شره را در ابتدا بشکند بدانکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خورد کند و نیک
بخاید و اگر دندان دارد و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نکند و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی لیکن اگر خوش بودی بخوردی و گرنه دست بداشتی و از پیش خویش خورد
مگر میوه که جوانب طبق خوردن روا بود که آن مختلف باشد و از میان کاسه ثرید نخورد از جوانب خورد و از میان
نان نخورد بلکه از کناره در گیرد و گردی در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی
بود بر نان ننهد و دست بر نان نمالد یعنی پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند
و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بلیسد بدان آنگاه در ازار
مالد تا از طعام خورده شود که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند لیکن صبر کند تا سرد شود
و چون خرما خورد و یا زردالو و یا چیزی که شمردنی باشد طاق خورد هفت یا یازده و یا بیست و
یک تا همه کار را وی با حق تعالی مناسبت گیرد که وی طاق است و را جفت نیست و هر کار که از

ذکر

ذکر حق تعالی باز دارد بنوعی از انواع با زان هم نبود آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت اولیتر بدین
سبب که با وی مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین
هر چه ویرا ثقل باشد و چیزی که ویرا دانه باشد باز ننهد و در میان طعام آب بسیار نخورد اما اداب
آب خوردن آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید بسم الله و بیکبار در نکشد و بر پای نیز نخورد
و خفته نخورد و نخست در کوزه فرو نگرد تا خاشاکی و حیوانی نباشد در وی و اگر آروغی از گلو بر آید دهان از کوزه
بگرداند اگر یکبار بیش نخورد خواهد خورد به بار خورد و هر باری بسم الله گوید و با آخر الحمد لله بگوید و زیر
کوزه دست دارد تا آب بر جای نچکد و چون تمام بخورد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم
یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما اداب از پس طعام خوردن آنست که پیش از سیری دست بدارد و انگشت
بدهان پاک کند آنگاه بدستارخوان و نان ریزه برچیند و در خبر است که هر که چنان کند عیشی بروی فراخ
کند و فرزندان وی بسلامت بود و بی عیب باشد و آن کابین حور العین بود آنگاه خلال کند و هر چه از
از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون آید بیندازد و کاسه پاک کند بانگشت و در خبر است که
هر که کاسه پاک کند و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی
اطعمنا و سقانا و کفانا و اوانا سیدنا و مولانا و لا یلاف و قل هو الله احد بر خواند و چون طعامی
حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهه بود بگرید و اندوه میخورد که کسی که میگرید و میخورد چون کسی
بود که میخورد و بغفلت میخندد و چون دست بشوید اشنان بدست چپ کند و سه انگشت راست
اول بشوید بی اشنان و آنگاه انگشت بر اشنان زند و بدندان و لب و کام فراز آورد و نیک
بمالد و انگشتان بشوید و آنگاه دهان بشوید از اشنان اداب طعام خوردن با دیگران آن
آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی دیگر خورد هفت ادب دیگر در افزاید اول آنکه دست فرا طعام
نکند تا آنگاه که کسی دیگر که بروی مقدم بود یا در زادن یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا
نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که آن سیرت مجوس است
لیکن سخن خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سیوم آنکه نظر جانب
هم کاسه نگاه دارد که بهیچ حال زیادت از وی نخورد که آن حرام باشد چون طعام مشترک بود بلکه
باید که ایثار کند و بهترین پیش وی نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و بسیار

واسقنا
وآوانا

بیش نگوید که بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند بر نهد که طعام حقیرتر از آن بود که بدان سبب
سوگند بر نهد چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را بگوید بخور ولیکن موافقت میکند چنانکه وی میخورد
و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن که آن ریا باشد لیکن خود در تنهایی با ادب دارد چنانکه
در پیش مردمان تواند خورد اما اگر قصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران از نشاط بود
هم نیکو بود ابن المبارک رحمة الله علیه درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه
خرما که زیادت دارد درمی بوی دهم و آنگاه بشمردی تا که بیش دارد و بهر یک دانه درمی بدادی
پنجم آنکه چشم در پیش خویش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران
دارد
حشمت خواهند داشت از وی اگر اندک خوار بود در ابتدا دست گرفته میدارد تا باخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران از آن کراهیت
و نفرت بود بطبع نکند و دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد و چنانچه چیزی که از دهان باز گرداند
در کاسه افتد و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه
تر نکند و لقمه که بدندان پاره کرده باشد دیگر بار در کاسه نزند که طبع ازین همه نفرت گیرد و حدیث چیزها
مستقذر نکند هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و
کسی را که محتشم باشد تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و طشت از جانب دست راست گرداند
و آب جمله دستها جمع کنند و هر آبی را جدا نریزند که این عادت عجم است و اگر بجمع دست یکبار نشوید
اولیتر و بتواضع نزدیکتر و آب چون از دهان بیرون ریزد چنان برفق ریزد تا بر شلک بکسی نرسد
و آنکس که آب بر دست ریزد بر پای بود اولیتر که نشسته باشد و در جمله این آداب از اخبار و آثار
آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه بدین آداب پیدا آید که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد
که وی را آن تمیز نداده اند چون آدمی را این تمیز داده اند و در کار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد
و کفران نعمت کرده باشد **فضیلت** طعام خوردن با دوستان و برادران در دین بدانکه میزبانی
کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر است که در خبر است که بر سه چیز حساب نکند
بنده را آنچه بسحور بخورد و آنچه بدان افطار کنند و آنچه با دوستان خورند و جعفر بن محمد گوید چون
با برادران بر خوان نشینی شتاب نکنی تا مدت دراز کنند که آن مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن

بصری گوید که هرچه بنده بر خویشتن و مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان
برد و یکی از بزرگان عادت داشتی که چون برادران از اخوان نهادی و گفتی چنین خبر رسیده است بمن
که هر طعام که از دوستان بسر آید بران حساب نکنند و من میخواهم که از آن خورم پس ازین که از پیش
ایشان بر گرفته باشند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه میگوید یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر
دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی گوید در قیامت که یا ابن آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی
گوید چگونه گرسنه شدی و تو خداوند عالمی گوید برادر تو گرسنه بود و اگر وی را طعام دادی مرا داده
بودی و رسول علیه السلام گفت هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی وی را از آتش
دوزخ دور کرداند بهفت خندق و میان هر خندق با نصد سال راه و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین
بهفتاد
شما آنست که طعام بیشتر دهد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا خیر فیمن لا یضیف هر که مهمان ندارد
در وی خیر نیست **آداب** طعام خوردن با دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه اندرین چهار
ادب است اول آنکه قصد نکند تا بوقت طعام نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی
کند ناخوانده در شود فاسق است و در خوردن حرام خوار بود و اگر باتفاق فرا سر طعام رسد بی
دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که از دل نمیگویند هم نشاید که خورد ولیکن بهانه کند و بتلطف دست
بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه بود روا بود بلکه میان
دوستان،
این سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی در خانه
ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم ... شده اند و طعام خواسته اند و این آنگاهی باشد میزبان را
بدین خبر چون داند که وی راغب است و از بزرگان کس بوده است که وی را صد و شصت دوست
داشته است هر شبی بخانهٔ یکی شدی و کس بوده است که سی کس دوست داشته است و هر شبی
بخانهٔ یکی شدی و کس بوده است که هفت کس دوست داشته تا در هفته هر شبی بخانهٔ یکی بودی این دوستان
معلوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت دل و عبادت این قوم
بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود طعام وی خوردن اگرچه وی در خانه نباشد و رسول علیه
السلام در خانهٔ بریره شد و طعام وی بخورد در غیبت وی که دانست که وی بدان شاد شود و محمد
بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خویش در خانهٔ حسن بصری شدی آنچه یافتندی بخوردندی

چون وی آمدی بدان شاد شدی و گروهی در خانهٔ سفیان ثوری چنین کردندی چون وی در آمد گفت
اخلاق سلف با یاد من دادید که ایشان چنین کردندی دوم آنکه ما حضر فرا پیش آرد چون دوستی
بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد ،
ایشان را که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را کسی میزبانی میکرد و گفت بسه شرط بیایم که از
بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ چیز باز نگیری و نصیب عیال تمام با ایشان بگذاری و فضیل
بن عیاض گوید مردمان که از یکدیگر بریده شده اند بسبب تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان
برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کردی وی گفت چون تو تنها
باشی ازین نخوری و من نیز تنها نخورم چون فراهم ایم چرا باید که این تکلف بدید آید یا تکلف
از میان برگیر یا من آمدن در باقی کنم و سلمان میگوید که رسول علیه السلام ما را فرموده است که تکلف
نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرما خشک پیش یکدیگر نهادندی و گفتندی ما ندانیم
که کدام بزه کاری تر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر آرد یا آنکه پیش وی دارند حقیر دارد و یونس علیه السلام
نان ریزه و تره که وی کشته بود پیش دوستان نهادی و گفتی اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای تعالی
متکلفان را تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا را صلوات الله علیه طلب کردند تا میانجی ایشان
بکنند بخانه وی شدند وی را نیافتند زنی نیکو را دیدند عجب داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن نیکو
چون وی را طلب کردند بجای مزدوری بود وی را یافتند طعام میخورد و ایشان سخنی میگفتند و وی نگفت که
با من نان بخورید چون برخاست پای برهنه از زمین بیرون آمد ایشان را ازین هر سه کار از وی عجب
آمد پرسیدند که این چیست گفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من
بجای دیگر نگذارد و شما را نگفته ام که طعامی بخورید که مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان
تقصیر کردمی و آن فریضه بود بر من و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت بود نه
خواستم که خاک یک زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده آید و بدین معلوم شد که صدق و
راستی در کارها از تکلف اولیتر سیوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که دشوار خواهد بود و اگر مخیر
کند او را میان دو چیز آسانترین اختیار کند که رسول علیه السلام چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک
سلمان شد رضی الله عنه پاره نان جوین و نمک فرا پیش آورد و گفت اگر صعتر بودی در این نمک بهتر بودی

سلیمان چیزی نداشت مطهرهٔ خود بگرو کرد و چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلیمان
گفت اگر ما قناعت داده بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی اما حاجتی که داند که دشوار نبود و او بدان شاد شود روا
بود که آرزو درخواهد و شافعی رحمة الله علیه در بغداد در خانهٔ زعفرانی بودی و هر روز زعفرانی نسخهٔ الوان طعام
بطباخ دادی یک روز شافعی بخط خویش لونی در طعام افزود و چون زعفرانی آن خط وی در دست
کنیزک بدید شاد شد و کنیزک آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید که چه خواهید و چه آرزو کنید
چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند آنچه آرزوی ایشان بود ثواب وی در آن بیشتر بود رسول
میگوید صلی الله علیه و سلم هر که بآرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار
سیئه از وی بسترند و هزار هزار درجه وی را بیفزایند و از سه بهشت وی را نصیب کنند فردوس و عدن
و خلد اما پرسیدن که چیزی بیارم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه باشد بیاورد و اگر نخورد باز گیرد و فضیلت
میزبانی بدانچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند
چون مهمان بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ چیز باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت
بسیار است و این بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخانهٔ یکدیگر رسند و حق مهمان گذاردن
مهم است و برای این گفت رسول علیه السلام کسی که مهمان دار نیست در وی هیچ خیر نیست و گفت برای
مهمان تکلف مکنید که آنگاه وی را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن دارد و
خدای وی را دشمن دارد و هر که مهمان او دوست دارد خدای را دوست داشته بود و مهمانی که غریب
فرا رسد برای وی وام کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستانی که بزیارت یکدیگر شوند که
تکلف نشاید که آن سبب تقاطع محبت بود ابو رافع گوید مولی رسول صلی الله علیه و سلم که رسول صلی الله
علیه و سلم مرا گفت که فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب که مرا مهمانی رسیده است آن
جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و بگفتم رسول علیه السلام گفت والله که من در آسمان امینم و در
زمین امینم و اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببری و گرو کن ببردم و گرو کردم و آرد بیاوردم
و ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه برای طلب مهمانی یکدو میل شدی و نان نخوردی تا مهمان
نیافتی و از صدق وی بود که بر سر مشهد وی آن ضیافت مانده است که تا این غایت هیچ شب
از مهمانی خالی نبوده است و گاه بود که صد و دویست مهمان باشد آنجا و دیهها بدان وقف کرده اند

ادب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق و فقرا را خوانند نه توانگران را رسول میگوید صلی الله علیه
وسلم بترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم کنند و باید که خویشان را و دوستان
نزدیک را فراموش نکند که سبب وحشت باشد و دعوت بقصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند
که سنت بجا آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که داند که بر وی دشوار خواهد بود اجابت وی را نخواند که سبب
رنج باشد و هر که را داند که در اجابت وی راغب نباشد وی را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت
خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما ادب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش
و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول علیه السلام مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما
بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن
و فرود آی فرود آمد از ستور و موافقت کرد و ابن رسول گفت خدای متکبر را دوست ندارد و چون بخورد
گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامها نیکو بساخت و با ایشان بهم بنشست
و بخورد ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و بمیزبانی دستی خواهد داشت
نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه باید که اجابت کردن وی فضل و منتی شناسد و همچنین
اگر داند که در مال وی شبهتی است یا در آن موضع منکریست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت
جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر است یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان
جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید بچنین جا حاضر شدن و همچنین اگر میزبان
مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود وی لاف بود و تکبر باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی
از منکرات بیند و منع کند و اگر نتواند کرد واجب باشد بیرون آمدن ادب سیوم آنکه بسبب دوری
راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است که از یک میل برو بیمار را
عیادت کن و از دو میل جنازه را تشییع کن و از سه میل دعوت برادر دین را اجابت کن و از چهار
میل برادر دین را زیارت کن ادب چهارم بسبب آنکه روزه دارد منع نکند لیکن حاضر آید و اگر میزبانرا
وحشت نباشد بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجه خواهد
شد بکشاید که مزد شادی دل مسلمان از مزد روزه بسیار فاضلتر و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرد

برکسی

بر کسی که چنین کند و گفته است برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی که من روزه دارم ادب پنجم نیت اجابت
برای راندن شهوت شکم نکند که این کار بهایم بود و لیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول صلی الله
علیه وسلم و نیت حذر کند از آنچه رسول علیه السلام گفته است هر که دعوت را اجابت نکند عاصی است
در خدای و رسول وی علیه السلام و بدین سبب گفته اند گروهی که اجابت دعوت واجب است
و نیت آن کند که برادر مسلمان را اکرام کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد
و نیت کند که شادی بدل وی رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد و نیت
زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت
تا نگویند که از بدخوی و تکبر نمی آید این شش نیت است که بهر یکی ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات
از جمله قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده اند در هر حرکتی و سکنتی ایشان را نیتی بوده است که با دین
مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ چیز ضایع نشود **اما ادب** حاضر شدن آنست که
در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهترین ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر
مهمانان که باشند صدر بوی تسلیم کنند وی راه تواضع گیرد و در برابر حجره زنان ننشیند
و در خانه که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک بود تحیت
کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کردن بیرون آید احمد حنبل رضی الله
عنه چنین گفته است که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بنشیند و چون بخواهد ایستاد شب،
ادب میزبانی آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید و ادب طعام نهادن آنست که تعجیل
کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد
حق حاضران اولیتر مگر که غایب درویش بود و شکسته دل شود آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو
بود و حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام دادن مهمان و تجهیز مردگان
و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است ادب دوم آنکه
میوه تقدیم کند و سفره از تره خالی نگذارد که در اثر است چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر
شوند و باید که از طعامها خوشترین فرا پیش دارند تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان
باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد و این عادت مکروه است و عادت

گروهی آنست که جمله طعام‌ها بیکبار ننهند تا هر کسی از آن بخورد که خواهد و چون الوان می‌نهند باید که زود برگیرند
که کسی باشد که هنوز از طعام سیر نشده باشد ادب سیوم آنکه طعام اندک ننهند که بی مروتی باشد و بسیار
نیز ننهند که تکبر باشد مگر بدان نیت کنند تا آنچه زیادت آید از آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام
بسیار نهاد و سفیان گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید
که نخست نصیب عیال بنهند تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زنان دراز کنند
بمهمانان و این خیانت بود با مهمانان و روا نباشد مهمانان را که زله کنند چنانکه عادت گروهی
صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید زله کنید نه بسبب شرم از ایشان آن و یا داند از دل وی که
وی راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر هم کاسه ظلم نکند اگر زیادتی برگیرد حرام بود و اگر
میزبان کاره باشد حرام بود و فرق نبود میان این و میان دزدیده و هرچه هم کاسه دست
بدارد بشرم نه بدلخوشی آن نیز حرام بود اما ادب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون
آید و میزبان باید که بدر سرای بیرون بیاید که رسول علیه السلام چنین فرموده است و باید که میزبان
سخن خوش گوید و گشاده روی بود و از مهمان اگر تقصیری بیند فرا گذارد و فرا پوشد به نیکو خوی که
خلق نیکو از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایت است که استاد جنید رحمه الله کودکی
بخواند بدعوت که پدرش کرده بود چون بدر سرای رسید ندید وی را در نگذاشت همچنین باز گشت
کودک دیگر باره وی را باز خواند باز آمد بدر در نگذاشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش
می شود و باز میگشت تا دل پدرش خوش میشد و وی در میانه فارغ و اندران هر ردی و قبولی
وی را عبرتی بود که آن از جای دیگر میدید و جمله این اداب از اخبار و آثار است و فرق میان
بهیمه و آدمی بدین آداب پدید آید که بهیمه مقتضی طبع خورد و نیکو و زشت نشناسد که وی را ازین تمیز
نداده اند چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران
نعمت کرده باشد اصل دوم در اداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است هم
چون طعام خوردن چنانکه راه دین را بحیوة و بقاء شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام
و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست
پس نکاح سبب اصل وجود آدمی است و طعام سبب بقاء وجود و مباح کردن نکاح برای نیست

نبرای

نه برای شهوت بلکه شهوت را که آفریده است از برای آنکه تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را بر نکاح دارد
تا سالکان راه دین در وجود می آیند و راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند دلیل این
گفت خدای تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت
ربوبیت بیشتر می شوند و امت مصطفی صلی الله علیه وسلم بیشتر میشود و برای این گفت مصطفی صلی الله
علیه وسلم تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة نکاح کنید تا بسیار شوید که من در
قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغامبران علیهم السلام تا بگوید کی که از شکم مادر بچه نیز
مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا از وی بنده در وجود آید و در راه بندگی آید بزرگ بود و
برای آنست که حق پدر بزرگست و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد سبب
شناخت راه دین و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات
مشغول شود و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرط اداب آن مهم باشد و شرح
آن بشناختن از سه باب خلاص یابد و الله اعلم باب اول در فواید و آفات نکاح باب دوم در
کیفیت عقد و اداب و صفات که نکاح باید داشت بر زنان باب سیوم در اداب زندگانی
با زنان از اول نکاح تا باخر باب اول در فواید و آفات آن بدانکه فضل نکاح بسبب
فواید است و فواید نکاح پنج است فایده اول فرزند است بسبب فرزندی از چهار گونه ثواب
است یکی آنکه سعی کرده است در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل و هر که حکمت
آفرینش بشناسد وی را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هر گاه خداوند زمینی را که زراعت را
شاید به بنده خویش دهد و تخم فراوی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را
با وی بفرستد تا وی را از زراعت میدارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین
چیست اگر چه خداوند بزبان فراوی نگوید ایزد سبحانه و تعالی که رحم بیافرید و آلت مباشرت
بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل
کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی
از خویشتن باز گرداند چنانک از راه مقصود و فطرت بگردیده بود و برای این بود که سلف و صحابه
کراهیت داشته اند که عزب میرند تا آورده اند که معاذ بن جبل را دو زن فرمان یافت در طاعون

دو برابر نیز طاعون بدید آمد گفت مرا زن دهید مجرد که نخواهم که عزب باشم و عزب میرم ثواب دوم
آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول علیه السلام تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد
و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد و وی را کودک نباشد و گفته است که حصیری در خانه افگنده
بهتر از زن عقیم و گفته است صلی الله علیه و سلم زن زشتی که زاینده باشد بهتر از زنی نیکو نازاینده و بدین
معلوم شود که نکاح برای شهوت نیست که نیکو شهوت را شایسته‌تر از زشت ثواب سیوم آنکه
از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای
وی پس از مرگ پدر پیوسته باشد و به پدر میرسد و در خبر است که دعاء فرزند بر طبقهای نور نهند و
بر مردگان عرضه میکنند و بدان سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند بمیرد
که پیش از پدر و مادر بفرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشند و فرزند شفیع وی گردد که رسول علیه السلام
میگوید طفل را گویند که در بهشت شو خویشتن را از اندوه بیفکند و گوید که بی مادر و پدر در نشوم
و رسول علیه السلام جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خویش را
به بهشت همچنین میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد و گریستن
بر آرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری دهند که در میان جمع شوید و هر
کسی دست مادر و پدر خویش گیرد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی بخواب دید که قیامت
بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال را دید با قدحهای زرین و سیمین بر دست و آب
میدادند گروهی را پس وی آب خواست و براندند و گفتند که ترا در میان ما هیچ فرزند نیست پس
چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد و وی را فرزندی آمد و در حال طفولیت فرمان یافت
فایده دوم در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از خویشتن
باز کند و برای این گفت رسول علیه السلام هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب
آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج نگاه دارد و لیکن باید که نکاح بر نیت
فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خدای بجا آورد و برای فرمان را نه چنان بود که برای دفع موکل را که
برای آن آفریده است تا متقاضی بود هرچند که در وی حکمتی دیگر است آنکه در وی لذتی عظیم نهاده اند تا
نمودگار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده است تا رنج آن نمودگار رنج آخرت باشد هرچند که لذت

مباشرت

مباشرت و رنج آتش این جهان مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد سبحانه و تعالی در هر چه آفریده
است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و این پوشیده بود الا بر بزرگان علما و رسول
میگوید علیه السلام هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی در چشم نیکو آید باید که بخانه شود و با
اهل خویش صحبت کند در وقت که زنان همه برابر باشند در معنی فایده سیوم انسی باشد بدیدار زنان و
راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت
تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد
و علی میگوید رضی الله عنه که راحت و آسایش یکباره از دلها باز مگیرید که دلها از آن نابینا شوند و رسول علیه
السلام وقتی بودی که از مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست
بعایشه زدی و گفتی کلمینی یا عایشه یا من سخن گوی خواستی که قوت دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن
بار وحی دارد و چون وی را بدین عالم باز آمدی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این
گفت حُبِّبَ اِلَیَّ من دنیاکم ثلث الطیبُ والنساءُ وقرة عینی فی الصلوة گفت سه چیز در این دنیا
دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و نماز و لیکن تخصیص نماز را نمود که مقصود آنست گفت
روشنایی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن
یابد که بنماز رسد و قرة العین که در وی است حاصل کند و برای این بود که رسول علیه السلام از جمع مال و دنیا
منع میکرد و عمر گفت رضی الله عنه پس از دنیا چه چیز گیریم گفت علیه الصلوة والسلام لیتخذ احدکم لسانا
ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زنی پارسا زن پارسا را قرین ذکر
و شکر کرد فایده چهارم آنکه زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و رفتن و شستن کفایت کند اگر مرد بدین
کار مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن یار بود در راه دین و بدین سبب
است که ابو سلیمان دارانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی ترا فارغ دارد که تا
بکار آخرت پردازی و عمر میگوید رضی الله عنه که پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته
فایده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان را بر راه
شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و آن مجاهده از فاضلترین عبادات است و در خبر است که نفقه کردن بر

عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است و ابن المبارک در غزو
بود با طبقهٔ بزرگان بمجلسی رسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند هیچ فاضلتر ازین نمی
دانیم ابن المبارک گفت من میدانم کسی که وی را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و در شب
از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان فرا کند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر بشر حافی
گفت که احمد حنبل را سه فضیلت هست که مرا نیست یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من
برای خویش طلب کنم دوم آنکه هر که فرا وی چیزی دهد بستاند و من نستانم سیوم آنکه وی را نزدیک
بمجلس برند و من هر جای روم و پس در خبر است از جملهٔ گناهان گناهی است که جز رنج کشیدن عیال
کفارت آن نکند یکی از بزرگان را زن فرمان یافت هرچند که نکاح بر وی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در
تنهائی دل را حاضر تر و همت راجع تر می یابم تا شبی بخواب دید که در آسمان گشاده بود و فوج فوج مردان
از پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا میرفتند و چون بوی رسیدند اول مرد گفت که این مرد مشوم است دوم
گفت آری و سیوم گفت که این مرد مشوم است چهارم گفت آری ترسید از هیبت ایشان که بپرسیدی
تا باز پسین ایشان بسری بود وی را پرسید مشوم که را میگویند گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جمله
اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده اند ندانم
تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاحی بکرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد اینست جملهٔ فواید نکاح چون
سبب رغبت باید کرد در وی اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز آید خاصه در
چنین روزگار باشد که بسبب عیال در طلب شبهت و حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی
باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و وی را اعمال نیکو بود هر یکی
چون کوهی پس وی را پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و بر این جواب نگیرند تا همه حسنات وی بشود بدین
سبب آنگاه منادی کنند که این آن مردیست که عیال وی همه حسنات وی جمله بخوردند و بدین گرفتار
شد و در خبر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشد گویند بار خدایا انصاف ما
ازین بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم
پس هر که را مالی میراث نباشد حلال و یا کسبی حلال نباشد وی را نشاید نکاح کردن الا ابدالان وقت که
یقین داند که اگر نکند در زنا خواهد افتاد آفت دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن

بر مجادلات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن و آن هر کسی نتوانند و باشد که ایشان را
برنجاند و بدان بزهکار شود و با ضایع فرو گذارد و در خبر است کسی که از عیال خویش بگریزد همچون بنده
گریخته باشد نماز و روزهٔ او پذیرفته نشود تا باز نزدیک ایشان نشود و در جمله با هر آدمی نفسی است و
کسی که با نفس خویش بر نیاید اولیتر آن بود که در عهدهٔ نفسی دیگر نشود و بشر حافی را گفتند چرا
نکاح نکنی گفت ازین آیه می ترسم و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم را گفتند چرا
نکاح نکنی گفت اگر توانمی خود را طلاق دهم دیگری را بر فتراک چون بندم و داود طائی را گفتند چرا نکاح
نکنی گفت مومنه را نتوانم فریفت گفتند چگونه گفت چون زنی را در گردن خویش کرده باشم که
من بکار او قیام کنم چون نتوانم کرد او را فریفته باشم و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه گفت نکاح چون
کند کسی که او را ازین حاجت نیست زن را بخویشتن غره چگونه کنم آفت سیوم آنست که دل و اندیشهٔ او
بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای تعالی مشغول گردد و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت
باز ماند و هر چیز ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت خداوند
تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر کسی که وی را قوت آن نباشد
که شغل عیال وی را از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول علیه السلام و در واند اگر نکاح نکند همیشه
بر سر ذکر و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح نا کردن وی را فاضلتر و اگر از
زنا ترسد نکاح وی را فاضلتر مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند
که نکاح وی را از ذکر خدای تعالی مشغول نخواهد کرد تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بذکر مشغول نخواهد بود
باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت بر زنان اما شرایط
نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نبود و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان
بود دوم رضاء زن مگر که بکر دوشیزه بود چون پدر و یا جد وی را بدهد پدر یا جد پدر آنگاه رضاء وی حاجت
نبود و هم اولیتر آن بود که بر وی عرض کرده باشند آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود سیوم
دو گواه عدل بود که حاضر بود و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند
پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نبود نکاح درست باشد چهارم
آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج

با پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی گوید پس از آنکه خطیب خطبه برخوانده باشد بسم الله والحمد لله
فلان دختر خویش فلانه را بنکاح بتو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح بدین کابین
بپذیرفتم و اولیتر آن بود که زن را ببیند پیش از عقد تا چون بپسندد آنگاه عقد کند الفت امیدوارتر بود و باید
که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست و همه مقصود وی
تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که وی را نکاح او حلال بود و قریب بیست صنفند که نکاح ایشان
حرام شود هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده باشد یا بت پرست باشد
یا زندیقه باشد که بقیامت و خدای و رسول علیه السلام ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان
نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا
جهود از نسل کسانیکه ایشان جهودی و ترسائی پس از فرستادن رسول ما صلی الله علیه وسلم گرفته
باشند و یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود و یا از زنا ایمن بود بر خویشتن و یا در ملک
این مرد بود جمله وی و یا بعضی از وی و یا خویشاوند محرم بود و یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده
باشد یا بمصاهرت حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده بود دختر یا نبسه یا مادر
و جده وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده و یا این زن در نکاح پدر وی یا در نکاح پسر وی بوده باشد
و یا مرد چهار زن دیگر دارد و وی پنجم است و یا خواهر وی را و یا عمه یا خاله وی را بزنی دارد که جمع کردن میان
ایشان نشاید و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود چنانچه اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان
ایشان نکاح نبستی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح و یا در نکاح وی بوده
باشد و سه طلاق داده و یا بسیار خرید و فروخت کرده تا شوهر دیگر نکند حلال نشود یا میان
ایشان لعان رفته باشد یا این زن با این مرد محرم بود بحج یا بعمره و یا این زن یتیمه بود
و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرایط حلال و
درستی اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است اول پارسائی که یاد کرده آمد
و اصل اینست که اگر زن ناپارسا باشد در مال خیانت کند و دل مرد از آن مشوش شود و اگر
بر تن خویش خیانت کند اگر مرد خاموش باشد از نقصان حمیت و از نقصان دین وی بود
و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش وی همیشه منغص بود

و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسا نیکو روی بود این بلائی عظیم بود و هر که این چنین بود آن
بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته باشد یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش بر رسول علیه السلام گفت طلاق
ده گفت یا رسول الله او را دوست دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی پس وی
و در خبر است که هر که زنی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین بخواهد مال و جمال
خود حاصل آید صفت دوم خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی
منغص بود و سبب فساد دین بود صفت سیوم جمال است که سبب الفت آن باشد برای اینست که دیدار
پیش از نکاح سنت است رسول گفت صلی الله علیه وسلم در چشم زنان انصار چیزی است که دل
از آن نفرت گیرد و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید نگریست و گفته اند که هر نکاح که پیش از دیدار
بود آخر آن اندوه و پشیمانی باشد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که زن را بدین باید خواست نه
بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت و معنی آن نیست که جمال نگاه نباید داشت اما
اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این پارسائی باشد از زهد احمد بن
حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهری که با جمال بود بسبب آنکه گفتند که این یک چشم عاقلتر است
صفت چهارم آنکه کاوین سبک باشد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم بهترین زنان آنند که کاوین سبکتر
باشند و بروی نیکوتر و کاوین گران کردن مکروه است رسول علیه السلام بعضی از زنان را بده درم کرده
است و فرزندان خویش را زیادت از چهار صد درم نداده است صفت پنجم آنکه عقیم نباشد رسول میگوید
علیه السلام که حصیری در گوشه خانه بهتر است از زنی که نزاید صفت ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر
بود و آنکه شوهر را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بدان شوهر نگران بود و جابر بن عبد الله رضی الله عنه
زنی خواسته بود ثیبه رسول گفت علیه السلام چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی
صفت هفتم آنکه از نسب محترم باشد و آن نسب دین و صلاح باشد که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق
وی ناپسندیده بود و باشد که آن خلق بفرزندان سرایت کند صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک
نبود که در خبر است که فرزندان از آن ضعیف آیند و سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف
باشد اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را بدهد بر وی واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد
و کسی را اختیار کند که شایسته باشد و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو نباشد

نکاح روا نباشد و بفاسق دادن روا نباشد که رسول گفت علیه السلام هر که فرزند خویش بفاسق داد رحم خویش
قطع کرد و گفت صلی الله علیه وسلم که این نکاح بندگیست کوشش دارید تا فرزند خویش را بنده که میکردانید

باب سیوم در آداب زندگانی با زنان از اول نکاح تا باخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح از جملت
از اصول دین باید که آداب دین در وی نگاه دارد اگرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی
کردن ستوران پس دوازده کار ادب نگاه باید داشت ادب اول ولیمه است و این سنتی است
موکد رسول علیه السلام عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
یک گوسفند است و هر که گوسفند ندارد آنقدر طعام که پیش دوستان نهد ولیمه باشد و رسول علیه
السلام چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آنقدر که ممکن باشد باید کرد تعظیم کار نکاح را
و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت است دف زدن و نکاح
اظهار کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش
نکاح است پس این شادی در محل خویش بود و سماع و دف در چنین روز سنت بود روایت است
که ربیع بنت مسعود گفت آن روز که مرا عروس کردند دیگر روز رسول علیه السلام در آمد و کنیزکان دف
میزدند و سرود میگفتند چون رسول را علیه السلام بدیدند ثنای وی گفتن گرفتند پس رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هم بازسر آن شوید که میگفتید و نگذاشت که ثنای وی گویند بر دف که جد با بازی
آمیختن پسندیده نباشد و ثنای وی عین جد باشد ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان
و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را از رنج ندارد بلکه آن بود که رنج از ایشان احتمال کند و بر محال
گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند
چه داروی ضعف ایشان خاموش بودن است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان
کردن است و رسول میگوید علیه السلام هر که بر بدخوی اهل خویش صبر کند وی را چندان ثواب دهند
که ایوب را دادند بر بلاء وی و هر زن که بر بدخوی شوهر خویش صبر کند ثواب وی چون ثواب
آسیه بود زن فرعون و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول علیه السلام شنیدند که در
زیر زبان میگفت سه چیز بود که میگفت نماز بر پای دارید و بندگان را نیکو دارید والله والله در
حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول علیه السلام

خشم

سنت است دف زدن
و نکاح اظهار کردن ۵۵

خشم و صفراء زنان را احتمال کردی روزی زن عمر رضی الله عنه جواب باز داد از خشم عمر گفت یا لکعاء
جواب باز دهی گفت آری که رسول علیه السلام از تو بهتر است و زنان وی را جواب میدهند عمر گفت زهی
اگر چنین است پس وای بر حفصه که خاکسار شود آنگه حفصه را بدید دختر خویش را که زن رسول بود علیه السلام
و گفت زنهار تا رسول را جواب باز ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول صلی الله علیه وسلم وی را
دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد علیه السلام مادر وی
با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول گفت بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند و من در گذارم و رسول
گفت علیه السلام خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است
و من با اهل خویش از همه بهترم والله اعلم ادب سیوم آنست که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته
نباشد و بدرجه عقل ایشان آید که هیچکس با اهل چندان طیبت نکردی که رسول علیه السلام تا بدانجا که با عایشه هم
بدویدی تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عایشه رضی الله عنها در پیش شد
رسول گفت علیه السلام هذه بتلک این بدان شد یعنی اکنون برابر شدیم و یک روز آواز زنگیان بشنید که بازی میکردند
دف میکوفتند عایشه را گفت خواهی که بینی گفت خواهم برخاست و بیرون آمد و دست فرا پیش داشت
تا عایشه رضی الله عنها زنخدان خود بر ساعد رسول نهاد علیه السلام و نظاره میکرد ساعتی دراز گفتی یا عایشه
بس نباشد گفت خاموش تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با حدت و درشتی وی در کارها
میگوید مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهند آنگاه چون مردان باشد
و گفته اند که مرد باید که خندان باشد که در آید و خاموش باشد که بیرون شود و هرچه یابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد
ادب چهارم آنکه مزاح و بازی از حد نبرد که هیبت او بجملگی بشود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه
چون کاری بینند که بخلاف شریعت و یا خلاف مروت بود سیاست کند چه اگر فرا گذارد مسخر ایشان
گردد الرجال قوامون علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد بر زن رسول گفت علیه السلام تعس عبد
الزوجة نگونسار است کسی که بنده زن باشد چه زن باید که بنده مرد باشد و گفت با زنان مشاورت
باید کرد و خلاف باید کرد در آنچه گویند و بحقیقت نفس زن همچون نفس تست اگر اندکی فرا گذاری از دست
بشود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال باشد و کژیست
که علاج آن سیاست بود باید که مرد چون طبیب استاد بود که هر علاج بوقت خویش نگاه میدارد و در جمله

صبر واحتمال غالب باید که در خبرست که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که راست کنی بشکند ادب دوم
آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت برخیزد باز دارد و تا تواند بیرون
نگذارد و بدر و بام نگذارد و نگذارد که هیچ نامحرم ویرا بیند و نگذارد که بروزن و بادکانه بنظاره مردان شود
که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و بادکانه و در و بام خیزد و نشاید که این کارها
آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطن کارها
نکند و وقتی رسول علیه السلام نزدیک شب بود که از سفر باز رسید نهی کرد و گفت هیچکس امشب بخانه مشوید
و صبر کنید تا فردا و دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خویش کاری منکر دیدند و علی رضی الله عنه میگوید
که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد انشند و بدان سبب زبان با ایشان دراز کنند و اصل غیرت
آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول علیه السلام فاطمه را گفت رضی الله عنها زنان را
چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشانرا نه بینند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول را خوش آمد و ویرا در کنار گرفت
و گفت ذریة بعضها من بعض و معاذ رضی الله عنه زن خویش را بزد که بروزنی می نگریست و نیز زن را دید که
سیبی بشکست پاره بخورد و باقی فرا غلام داد برای این ویرا بزد و عمر گفت رضی الله عنه زنانرا جامه نیکو
مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول صلی
الله علیه وسلم زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف بازپسین و در روزگار
صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون زنان بر چه صفت اند
بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و از مجلس و نظاره و فریضه ترست مگر پیرزنی که چادر خلق در پوشد
که از آن خللی نباشد و آفت بیشتر زنانرا از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نباشد
زن را که چشم نگاه ندارد که نابینائی در خانه رسول علیه السلام آمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند
برنخاستند و گفتند که نابینائی است بخاطر گفت علیه السلام اگر وی نابیناست شما نابینا نه اید
ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول گفت علیه السلام دیناری که مردی بر غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده
آزاد کند و دیناری که فرا مسکینی دهد و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند این دینار فاضلتر بود که بر
عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت

صفت آن

صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هر هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد که از شیرینی دست
بداشتن یکبار در مروت نبود و نان با اهل هم خورد بجمع چون مهمانی دیگر ندارد که در اخبار چنین است که خدای و فرشتگان
صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت
و جفا بیش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد ادب هفتم آنکه هر چه زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض
و غیر آن بکار آید باید که در ایشان آموزد اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بپرسد و چون مرد
بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری بشود و بپرسد و اگر در دین تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی
میگوید قوا انفسکم واهلیکم نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و اینمقدار باید که بیاموزد که چون
پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شد نماز پیشین قضا باید کرد و چون پیش از آفتاب آمدن
حیض منقطع گردد نماز شام و خفتن قضا باید کرد و بیشتر از زنان خود این ندانند ادب هشتم آنکه اگر دو زن
دارد میان ایشان برابر دارد که در خبرست که هر که بیک زن میل زیادت کند روز قیامت می آید و یک
نیمه او کژ شده و برابری در عطا دادن و در شب بخسپیدن با ایشان نگاه دارد اما در دوستی و
مباشرة کردن واجب نیست که این در اختیار نباید و رسول علیه السلام شبی نزدیک هر زنی
می بود و عایشه را رضی الله عنها دوستر داشتی و میگفتی بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما
دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که نزد وی شود باید که طلاق دهد و در
بند ندارد رسول علیه السلام سوده را طلاق خواست داد که بزرگ شده بود گفت من نوبت خویش بعایشه
دادم مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم ویرا طلاق نداد و دو شب نزدیک عایشه
رضی الله عنها می بودی و یک شب نزدیک هر زنی ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر
ندارد ویرا بتلطف و برفق خواند بطاعت اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب بشب پشت
سوی وی کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خود جدا کند پس اگر سود ندارد ویرا بزند و سخت نزند و جای
جای وی نشکند و بر روی نزند و اگر در نماز و یا در کار دین تقصیر کند روا بود که با وی خشم گیرد ماهی
و چندان که باشد که رسول علیه السلام یکماه با جمله زنان خشم گرفت ادب دهم در صحبت کردن
است باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و قبله و معانقه و بازی دل وی خوش کند
رسول گفت علیه السلام مرد نباید که بر زن افتد چون ستور باید که در پیش صحبت رسولی باشد گفتند

یا رسول الله این رسول حجت گفت قبل ازین چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم والله اکبر الله اکبر
واگر قل هو الله بر خواند نخست نیکوتر و بگوید اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است
که هرکه این بگوید کودکی که باشد از شر شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بدل این باید گفت الحمد لله الذی خلق
من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و انگاه چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول گفت علیه
السلام سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که وی را دوست دارد و نام وی معلوم نکند دیگر آنکه برادری
وی را گرامی میکند و وی آن گرامی رد کند و دیگر آنکه پیش از آنکه بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و
انگاه حاجت وی روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و معاویه و ابوهریره رضی الله عنهم
روایت کرده اند که صحبت در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه ماه کراهیت است که شیاطین
درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خویشتن نگاه دارد و از صحبت اما برهنه خفتن
روا باشد و پیش از غسل حیض نیز صحبت نشاید و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن
بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کمین بکند و چون بخواهد خفت نیز وضو کند اگرچه جنب باشد که
سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و او نیز آنست
که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند در کنیزک درست آنست که حرام نباشد مردی از رسول علیه السلام
پرسید که مرا کنیزکی است خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که از کار بازماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر
کرده باشد فرزند خود بیاید پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد و جابر میگوید کنا نعزل والقران ینزل
وما نهینا عن ذلک ما عزل میکردیم و وحی می آمد و ما را نهی نکردند والله اعلم ادب یازدهم در آمدن
فرزند باید که چون فرزند بیاید در گوش راست وی بانگ نماز کند و در گوش چپ قامت کند که
خبر است که هرکه چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن شود و وی را نام نیکو کند که در خبر است که دوستترین
نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است
وی را نام نهادن و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسپند و پسر را دو گوسپند و اگر یکی
بود هم رخصت است و عایشه رضی الله عنها گفته است که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است
که چون کودک بیاید شیرینی بکام وی باز کردن و روز هفتم موی وی ستردن و هم سنگ موی زر
یا سیم صدقه دادن و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که خبر است

عزل کنیز

بزانو

خداوند که در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب وی بیشتر بود رسول گفت علیه السلام هرکه وی را سه دختر بود یا سه خواهر
رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی بسبب رحمت وی بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله
اگر دو دارد گفت اگر دو دارد همچنین دیگری گفت یا رسول الله اگر یکی دارد گفت اگر یکی دارد همچنین رسول گفت صلی الله علیه
وسلم هرکه یک دختر دارد رنجور است و هرکه دو دارد گران بار است و هرکه سه دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید که وی با من
در بهشت است همچنین دو انگشت یعنی نزدیک است و گفت هرکه از بازار تحفه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد
و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر هرکه دختر را شاد کند چنان بود که از بیم خدای تعالی بگریسته بود و هرکه از بیم خدای
بگریست تن وی بر آتش دوزخ حرام شود ادب دوازدهم آنکه تا تواند طلاق ندهد که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق
دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورتی چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد
که سه یکبار مکروه است و در حال حیض طلاق دادن حرام است و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام است و باید
که عذری آورد در طلاق بر سبیل لطف نه بخشم و استخفاف طلاق دهد و آنگاه هدیه کند تا دل وی بر جای
خوشتر شود و سر زن با هیچکس نگوید و بیاد نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را طلاق
چرا میدهی گفت سر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون طلاق داد گفتند چرا کردی گفت مرا با زن دیگران
چه کار تا حدیث وی کنم یعنی که پس ازین زن دیگری باشد فصل این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما
حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدای را روا بودی
زنان را بسجود فرمودندی برای مردان و فذلک حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری وی
بیرون نشود و فرا در و بام نشود و با همسایگان مخالطت نکند و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی در نزد کی
ایشان نشود و از شوهر جز به نیکوئی نگوید و گستاخی که در میان ایشان رفته باشد در مباشرت و صحبت
حکایت نکند و در همه کارها بمراد و شادی وی حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد
و چون دوست شوهر در بکوبد چنان جواب دهد که وی را بشناسد و از جمله آشنایان شوهر خویشتن را
پنهان دارد تا وی را باز نشناسند و با شوهر بدانچه باشد قناعت کند و زیادتی طلب نکند و حق وی بر
حق خود و بر حق خویشان و نزدیکان و اپیش دارد و همیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را
شاید و هر خدمت که بدست خویش تواند کرد بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده
باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی بسببی طلب خرید و فروخت نکند و طلاق

نخواهد که رسول میگوید علیه السلام در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفتند لعنت بسیار کنند
و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سیوم** از رکن معاملات در ادب کسب و تجارت است که چون دنیا
منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که ادب
کسب و تجارت بشناسد که هر که همگی خویش بکسب بنهاد هر دو بدبخت است و هر که همگی خویش با آخرت دهد و توکل
کند نیک بخت است ولیکن معتدل تر آنست که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد ولیکن باید که مقصود معاد
باشد و معاش برای فراغت اسباب باشد و اما آنچه دانستنی است از احکام و ادب کسب این
پنج باب یاد کنیم و بیان آن بیاریم ان شاء الله تعالی **باب** اول در فضیلت و ثواب کسب حلال **باب**
دوم در شرطها معاملت تا درست شود **باب** سیوم در نگاه داشتن انصاف در معاملت **باب**
چهارم در نیکوکاری معامله **باب** پنجم در شفقت دین اندر معاملت کردن **باب** اول در
فضیلت و ثواب کسب حلال بدانکه خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان
از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول
علیه السلام نشسته بود یکی برنایی با قوت بامداد بگاه برایشان بگذشت و بدکان و بازار میشد
صحابه گفتند دریغا اگر این بگاه خاستن وی در راه خدای تعالی بودی رسول گفت علیه السلام چنین مگوئید
که اگر برای این میشود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خویش یا فرزندان و اهل خویش را بی
نیاز دارد وی در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میشود در راه شیطان
است و رسول گفت علیه السلام هر که دنیا از حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و با همسایه و خویشاوندان
خویش نیکویی کند روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهاردهم می باشد و گفت علیه السلام
بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزد و گفت علیه السلام بازرگان را
خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد و گفت علیه السلام دوستترین چیزی کسب پیشه وران است
چون نصیحت بجای آرند و گفت علیه السلام تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت
صلی الله علیه وسلم هر که یک در سوال بر خویشتن گشاده کند خدای تعالی هفتاد در درویشی بروی
بگشاید و عیسی صلوات الله علیه مردی را دید گفت چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا
خوری گفت مرا برادریست وی قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر

[illegible]

میگوید

میگوید رضی الله عنه که هیچ جای که مرا مرگ دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب
حلال میکنم و احمد حنبل را پرسیدند که چه گویی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید که خدای را می پرستم
و خدای تعالی خود روزی بدو آرد گفت این مرد جاهل باشد و شرع نداند که رسول علیه السلام میگوید خدای تعالی
روزی من در سایه نیزه من بسته است یعنی با کفار غزا کردن اوزاعی ابراهیم ادهم را دید خرمه هیزم برگردن
نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت نکنند گفت خاموش که در خبر است
که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت وی را واجب شود **سوال** اگر کسی گوید که رسول میگوید
علیه السلام ما اوحی الله الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک
وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفته اند که مال جمع کن و از بازرگانان باش
بلکه گفته اند که تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای را تا آخر عمر و این دلیل است بر آن که
عبادت از کسب فاضلتر است **جواب** آنست که بدانی که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد بی
خلاف وی را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود
بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان است و آن کسی که مال ندارد و لیکن
کفایت وی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد وی را کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را باشد اول
کسی که بعلمی مشغول باشد که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علم شریعت یا دنیاوی منفعت بود
چون علم طب و یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود و یا کسی که وی را در باطن
راهی باشد با حوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که با وراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که
وقفی باشد بر چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد
بود در روزگاری باشد که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه او بسوال حاجت آید و منت قبول
باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که یکی بوده است از بزرگان که وی را سیصد و شصت دوست بوده است
همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شب مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی را بودی که
وی را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خلق گشاده کردندی و کس بود که وی را سی دوست بوده خیر را
است در ماهی هر شبی نزدیک یکی بودی اما چون روزگار چنان بود که مردم بی سوال کردن و بی منت
احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت

حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی بافایده بسیار بود و منزلت وی در طلب قوت اندک بود
انگاه باشد که گوییم کسب ناکردن وی را بهتر اولیتر اما کسی که بر خلاف این است از وی جز عبادات ظاهر نیاید
وی را کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی توان داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانکه این باب دراز بود و جمله این در کتب فقه گفته ایم اما
درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم چندان که هر که این بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود
بتواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربا افتد و نداند که می باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت
گردد بیع و ربا و سلم و اجارت و قرض و شرکت پس جمله شرایط این عقود بگوییم **عقد اول** بیع است و
علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچ کس را از آن گزیر نباشد که بدین حاجت بود و عمر رضی الله عنه در بازار
شدی و دره میزدی و میگفتی که هیچ کس مبادا درین بازار که معاملت کند پیش از آنکه علم فقه بیاموزد و اگر در ربا
افتد اگر خواهد و اگر نه و بدانکه بیع را سه رکن است یکی خرنده و دوم فروشنده که آن را عاقدان گویند و دوم دیگر
اجریان و کالا که آن را معقود علیه گویند و سیوم لفظ بیع که آن را ایجاب و قبول گویند **رکن اول** عاقد است
باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود
بیع وی نزدیک شافعی رضی الله عنه باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین و هرچه از ایشان
فرستانند در ضمان وی بود اگر هلاک بود و هرچه بایشان دهد بر ایشان تاوان نباشد که وی ضایع کرد
که بایشان داد و اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و نانوا
و بقال و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر
باز دهد یا در شهر معروف شود که وی ماذون است پس اگر کسی بی دستوری چیزی از وی فرستاند بروی
تاوان بود و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست تا آنگاه که بنده آزاد نشود و اما نابینا معاملت وی باطل
بود مگر که وکیل بینا فرا کند اما آنچه فرستاند بوی تاوان بود که وی مکلف است و آزاد و اما حرام
خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانیکه ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی کنند
و نوحه گری کنند یا گواهی دروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند و تحقیق
داند که آنچه خرید ملک وی بود حرام نبود و درست بود و اگر تحقیق داند که ملک وی نبود باطل بود و اگر در
شک بود نگاه کند اگر بیشتر مال وی حلال است و آنچه حرام است کمتر است معاملت درست بود و لا

شبهت

شبهت خالی نبود و اگر بیشتر حرام است و حلال کمتر است در ظاهر معاملت باطل نکنیم ولیکن شبهتی بود بحکم
نزدیک و خطر این بزرگ است اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود ولیکن باید که مصحف و بنده مسلمان
با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان نفروشند که این معاملات بر ظاهر مذهب
باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود که مال ایشان معصوم
نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن
و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن نوع شبهت که در عنوان مسلمانی است وی
زندیق بود و معاملت و نکاح وی نه بندد **رکن دوم** مال بود که بوی معاملت کنند و در وی شش شرط
نگاه باید داشت شرط اول آنکه پلید نبود و بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پلید و خمر و گوشت مردار
و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک بدانکه نجاست در وی افتد بیع وی حرام نشود و جامه پلید همچنین اما
نافه مشک و تخم کرم قز روا بود و فروختن که درست آنست که این هر دو پاک است شرط دوم آنکه در وی منفعتی
باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که شعبده باشد در
مار اصلا ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر بانده که چنان بود که در وی غرضی درست نبود هم باطل اما بیع
گربه شکاری و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست وی یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی
و طاوس و مرغان نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب
باطل بود که این همه منفعتها حرام است همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان
بازی کنند هرچه صورت جانور دارد بیع او باطل بود و بهاء آن حرام است و شکستن آن واجب
اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر وی صورت بود بیع وی درست بود و از آن
جامه فرش کردن و بالش کردن روا بود و پوشیدن آن روا نبود شرط سیوم آنکه مال ملک
فروشنده بود هر که مال دیگری فروشد باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر بود یا فرزند پس اگر بفروشد پس
از آن دستوری دهد هم بیع درست نگردد که دستوری از پیش باید شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر
بود بر تسلیم آن و بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب گشن باطل
بود که تسلیم این همه بدست وی نبود و در حال و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود
که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو بدیداری آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن

باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد باطل بود که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خود دارد بی فرزند
یا بیع فرزندی بی مادر باطل بود که جدا کردن میان ایشان حرام بود شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت
وی معلوم باشد اما ناداشتن عین آن باشد که گوید گوسفندی از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها
آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند یا باشارت بفروشد و اگر گوید که ده گز از این زمین
بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن این باطل بود اما ناداشتن مقدار از آنجا باید که عین بچشم بیند چنانکه
گوید بتو فروختم چندانکه فلان خانه خویش فروخته است یا هم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند
درست نباشد اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کفه زر یا سیم و می بیند روا بود اما ناداشتن صفت
بدان حاصل آید که بپسندد آنچه ندیده است یا دیده بود از روزگار دراز و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود
بیع آن باطل بود و بیع توزی در پلاس و جامه ناانوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باشد
که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کنند ببینند و اگر بعضی نه بینند بیع باطل بود و اگر
سرای خرد و یک خانه از سرای ندیده بود بیع باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایه مرغ درست
بود که چنین فروشند اگرچه بپوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع
باقلی تر و جوز تر هر دو در پوست درست بود برای حاجت را و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و لیکن — فقاع
خوردن آن بدستور مباح بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست نبود باید که اول
در دست وی آید آنگاه باز بفروشد **رکن سیوم** عقد است و از لفظ آن چاره نیست باید که بگوید بزبان
که این بتو فروختم و خریدار بگوید که خریدم یا این بدست تو دادم وی گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که
معنی بیع مفهوم شود از وی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن روا نباشد
چنانچه اکنون عادت شده است و اولیتر آنست که این را در محقرات بیع ننهیم برای رخصت را که این عا
شده است و مذهب ابوحنیفه اینست رضی الله عنه و گروهی از اصحاب شافعی رحمة الله علیه باین نیز قولی
مخرج نهاده اند در مذهب شافعی رحمة الله علیه و بدین فتوی کردن بعید نیست بسبب یکی آنکه حاجت
بدین عام شده است و دیگر آنکه گمان چنان شده است که در روزگار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
عادت بوده است که اگر لفظ تکلف بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده
نماندی و سیوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است

که ایجاب نیز در رسول صلی الله علیه و سلم و نزد صحابه رضی الله عنهم بردندی لفظ ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار
همچنین بوده است و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که عوض نیست بحکم عادت بمجرد فعل آنجا که عوض بود
هم محال نبود و لیکن در هدیه فرق بوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد
عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و عقار و بنده و ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها
چون بلفظ بیع نگویند از عادت سلف بیرون باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزها
اندک که پراکنده خرند اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات
و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و اندرین هیچ تقدیر نتوان کرد چون
مشکل شد راه احتیاط باید که سپرد و نیز بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از
محقرات نباشد و بدین بیع ملک نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم
وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمان کند و از آن گندم دهد هم حلال بود
حلال — که تسلیم مالک دلیل است بقرینه حال بدانکه وی را این ملک نکرده است لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی
که این طعام من فرا مهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل
چنین دلیل کرد هم این حاصل آید پس بیع ناکردن از روی آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد
نتواند و اگر خواهد خداوند که باز ستاند بیش از آنکه بخورد تواند همچون طعام که در مهمانی بر خوان نهاده
باشند و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرطی دیگر نکند اگر گوید این هیزم بخریدم
بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم بخریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر
کند بیع باطل باشد مگر شش شرط اول آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه گیرد
یا فلان کس پایندانی کند یا بها مؤجل بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع
تا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا نبشتن داند
این شرطها بیع را باطل نکند **عقد دوم** عقد ربا بود و ربا در نقد بود و در طعام اما در بیع نقد دو چیز
حرام است یکی نسیه فروختن روا نبود چون زر بزر و یا سیم بسیم نفروشد تا هر دو حاضر نباشد
و پیش از جدا شدن یکدیگر قبض نکند که اگر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل شود و دیگر چون بجنس
خویش بفروشد زیادتی حرام بود نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری

نیک به بخاری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه شکسته و نیک و شکسته و درست باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بزر نیک
درست و آن جامه به بخاری ورد انگه فراضه با آن کسی فروشد درست بود و مقصود وی حاصل بود و زری که
که در وی نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کند
و هر زر بینه که زر وی خالص نبود همچنین بود و عقد مروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زر نشاید
بزر فروختن مگر زر آن قدر بود که بر آتش نهند و چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید
بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس بود بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یکجنس بود چون گندم
بگندم هم نسیه نشاید و زیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نبود بلکه برابری
هر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت و گندم
بنان بادادن بنان و کنجد و جوز مغز و اعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نبندد و لیکن اگر
کسی بیع بکند و فرا دهد نان فرستاند و یرا مباح بود خوردن و لیکن ملک وی نشود و نتواند فروختن
و گندم بنان و امباح بود که در وی تصرف کند و لیکن بیع وی درست نبود و خریدار اگندم بنان و ابا
و نان و ارا نان برخریدار بود هر که خواهد طلب کند تواند کرد اگر یکدیگر را بحل کنند کفایت نبود چه اگر گوید
که من ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این آن را باطل کند و اگر این شرط صریح نگوید و لیکن گوید
بحل کردم چون میداند که خصم وی این شرط در دل دارد تا این بی گندم بوی نان نداد این بحلی حاصل
نیاید آن جهانی میان وی و میان خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهانرا
نشاید اما اگر بگوید ترا بحل بکردم و اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود
انگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر باشد و مقدار برابر
بود اگر خصومتی نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این
جهان و مظلمت آن جهان بیم بود و بدانکه هرچه از آن طعامی کنند نشاید بدان طعام فروختن اگرچه برابر بود
پس هرچه از گندم آید چون آرد و نان و غیر آن نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبینه فروختن و نه شیر
به پنیر و روغن و شیراز فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و اندرین
تفصیل دراز است و لیکن اینقدار که گفتیم واجب بود آموختن تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند بداند که
می نداند و می باید پرسید چه اگر اینقدار که گفتم نداند خود نداند که می بباید پرسید و حذری باید کرد انگاه

و شیراز
بیع جوازات

درام

بحرام افتد و معذور نباشد که طلب علم بچنان فریضه است که عمل کردن بعلم **عقد سیوم** سلم است و اندر وی
ده شرط است که نگاه باید داشت شرط اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه
یا آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بدان
قیمت بگردد و مقصود بود و اندران مسامحت نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید قبلتم
بپذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو بخریدم چیزی بدین صفت و بدین صفت هم روا بود شرط دوم آنچه
فرا دهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم بود تا اگر حاجت آید که باز خواهد داند که چه فرا داده
است شرط سیوم آنکه هم در مجلس عقد تسلیم کند رأس المال شرط چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که
بوصف حال وی معلوم شود چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون
بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه و یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش
و نعلین و موزه و تیر تراشیده سلم در وی باطل بود که صفت نپذیرد و درست است که سلم در نان روا بود
اگرچه آمیخته است بنمک و آب و لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد شرط پنجم آنکه اگر با جل بنهد باید
که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا
گوید در جمادی این درست بود و بر اول جمادی حمل کنند شرط ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت
اجل یافته شود اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت فراز رسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فراز آید
درست بود پس اگر آفتی بازپس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند شرط
هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند شهر یا روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلاف نباشد و خصومت نخیزد
شرط هشتم آنکه هیچ معین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین
بیع باطل بود شرط نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد
یا کنیزکی نیکو با فرزند هم و مانند این شرط دهم آنکه در بیع طعام سلم ندهد چون رأس المال طعامی باشد
چون جو و گندم و گاورس و غیر آن **عقد چهارم** اجارت است و یرا دو رکن است اجرت و منفعت اما
عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم شود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا دهد
بعمارت باطل بود که عمارت فرمودن مجهول بود اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در عمارت فرمودن
مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسپند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود

وهرچه حاصل شدن این عمل مزدور خواهد بود که نشاید که آن مزدوری کند و اگر گوید که این دکان بتو دادم هرماهی بدیناری
باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که بگوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم شود اما منفعت بدانکه هر عملی که
مباح بود و معلوم بود و اندر وی رنجی رسد و نیابت بوی راه یابد اجارت بروی درست بود پس پنج
شرط بروی نگاه باید داشت شرط اول آنکه در عمل قدری و قیمتی بود و در وی رنجی بود اگر طعام کسی
اجارت کند تا دکان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشک کند یا سیبی اجارت کند
تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نبود و همچون فروختن یکدانه گندم بود و اگر بیاعی بود که در جاه و حشمت
باشد که بیک سخن وی بیع برآید مزدی بشرط کند تا یک سخن بگوید و بیع برآید این باطل بود و آن مزد
حرام بود که در بیان بیع رنج نبود بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن گوید و در شود که در آن
دشواری باشد و در آن رنجی بود آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود الا آنکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا
و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج این حرام بود و پس مال بیاعان و دلالان که بر این وجه ستانند حرام
بود و پس دلال از مظلمت بود و طریق ره یکی آنچه بوی ستانند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خویش اما در دهند از
مقدار بها، کالا بیاع و یزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری و این
کس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهیم که این مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند خرند اگر چنین گوید باطل
بود و بیاع جز مثل وی لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت که کند باید که بر منفعت بود و عین در وی نباید
اگر بستانی باززی با جارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی را با جارت کند تا شیر وی را بود یا گاو به نیمه فزاید
تا علف میدهند و تعهد میکنند و یک نیمه شیر برگیرند این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است
و اما اگر زنی را با جارت ستاند تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک بود و شیر تبع بود و همچون
حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر تبعیه عمل روا باشد شرط سیوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم
آن ممکن و مباح بود اگر ضعیفی را بمزد بر کاری که نتواند باطل بود اگر حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل
بود که این فعل حرام بود و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک را
سوراخ کند برای حلقه را این همه باطل بود و مزد این ستدن حرام بود و همچنین آنکه عیاران نقش کنند
بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان
حرام بود و مزد درزیانی که قبا، دیبا و قبا از ابریشمین دوزند برای مردان حرام است و اجارت

براین

براین باطل بود و همچنین اگر با جارت گیرد تا وی را رسن بازی بیاموزند این حرام است و نظاره در این حرام است
وانکس که این چنان کند در خطر خون خویش است و هر که بنظاره وی بایستد در خون وی شریک است که اگر
مردمان نظاره نکنندی وی این خطر را ارتکاب نکردی و هر که رسن بازی را و دوال بازی را و کار را با خطر
بی فایده را چیزی دهد او عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجا کند حرام بود و مزد
قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل نویسد و مزد کاری خویش واستاند روا بود
که نبشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگر از از سجل نبشتن باز ندارد و اگر منع کند تا تنها
نویسد و آنگاه سجل را که بیک ساعت توان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود و اگر دیگر را
منع نکند و شرط کند که من بخط خویش ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری نویسد و وی نشان
کند از او چیزی خواهد و گوید که این نشان نبشتن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که
آنقدر که حقوق بدان محکم شود واجب بود و پس اگر واجب نبود آنمقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا
قیمتی نبود و قیمت وی از آنست که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن
اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که مبطل است و دعوی باطل کند بلکه
باید که وکیل محق باشد اگر داند که محق است یا نداند که مبطل است و شرط آن بود که دروغ نگوید و تلبیس نکند
و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و پس چون پیدا آید حق خاموش بایستد اما انکار
چیزی که اگر اقرار دهد حقی باطل خواهد شد روا نبود اما متوسط که میان دو کس میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب
مزد ستاند که در یک خصومت کار بر دو خصم نتواند کرد اما اگر از جانب یک خصم جهد کند و اندران رنجی کشد
که آنرا قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هیچ چیز که حق بود از هر دو
جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هراسی ندهد که بدان سبب رغبت صلح کند و اگر حقیقت حال
بدانستی صلح نکردی و همچنین توسط صلح فراهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و ظلم
و دروغ و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط بدانست که حق از یک جانب است روا نباشد
که بحیله صاحب حق را از آن دارد تا صلح کند بکم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله ویرا هراس دهد
تا از قصد ظلم دست بدارد در این رخصتی باشد و هر که دیانت بروی غالب بود که حساب هر سخنی که بر زفان
وی برود داند که بروی خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت راست گفت یا دروغ و قصدی درست

و هست درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت از وی بیاید اما شفیع بنزدیک مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر
رنجی کشد و بران مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود و عوض قدر جاه نستاند
و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید و یا در رسانیدن ادرار حرام گوید و یا در پوشانیدن
شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد وی حرام بود و این همه احکام در باب اجارت
دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما بدین مقدار
که گفته آمد تا عامی محل اشکال خویش بشناسد و بداند که می بباید پرسید شرط چهارم آنکه آن کار بر وی
واجب نبود که اندر وی نیابت نرود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد فرض
گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم ازین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از وی روزه دارد و نماز کند
روا نبود که درین نیابت نرود و مزد در حج روا بود کسی را که بر جای مانده بود که امید بهتر شدن نبود و اجارت
بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی متعین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه از فرض
کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و بر موذنی درین خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در
مقابله رنج جودی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود ولیکن از کراهیت و شبهت
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری را که بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری بداند
که بار چند بر خواهد نهاد و که بر خواهد نشست و هر روز چند خواهند راند مگر که در آن عادتی معروف بود
که آن کفایت بود و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت که ضرر کاورس بیش از ضرر
گندم بود مگر که بعادت معلوم شده بود همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا خصومت نخیزد که هر چه بنا بر
جهل بود از آن خصومت خیزد و باطل بود عقد پنجم قراضست و او را سه رکن است اول سرمایه باید
که نقد بود زر یا سیم اما نقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل سپارند
اگر مالک شرط کند که در دست من دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون
نیمه و سیکی اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سیوم عمل است و شرط آنست که
آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری اگر گندم فرا نانوا دهد تا نان پزد و سود
نیم کنند روا نبود و اگر کنجد فرا عصار دهد همچنین و اگر تجارت شرط کند که جز فلان چیز نفروشد جز از
فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند بشرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال

را بتو دادم

را بتو دادم تا تجارت کنی و سود وی بمن و نیم کنیم وی گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل وی باشد در خرید
و فروخت و هر گه که خواهد فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود سود بود نیم کنند و اگر مال عرض قسمت
بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را رسد که منع
کند مگر که زبونی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتوان کرد و چون مال عرض بود و در وی سود بود بر عامل
واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بود دست نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت
کنند بر وی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بدانند برای زکوة و زکوة
نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک عامل سفر کند اگر کند در ضمان مال بود و اگر بدستوری
کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و اجرت حمال و کرا دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و وزن و
و آنچه از مال قراض خریده است در میان مشترک بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت
آن بود که هر یک دیگر را در تصرف دستوری بدهند آنگاه سود بود و نیم بود اگر مال هر دو برابر است و اگر متفاوت
بود سود همچنان بود و بشرط روا نبود که بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که
وی را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراض بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است
و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این
باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک وی باشد دیگر شرکت مفاوضه که گویند که هر چه دارند در میان نهند
و گویند سود و زیان که باشد بهم بود این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و دیگر را جاه و خداوند مال بخرد
بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود که
حاجت بدین عام است اما آنچه ازین بیرون افتد نادر بود و چون این نداند هر گاه که کاری افتد از تو اند
پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند و آنگاه معذور نبود باب سیوم در عدل
و انصاف نگاه داشتن در معاملت بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار
معاملت بود که فتوی کنیم که این درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای بود و آن معاملتی بود که در آن
رنج رعایا و مسلمانان بود و این دو قسم است یکی عام و یکی خاص اما آنچه رنج عام است دو است
اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول
گفت علیه السلام هر که چهل روز نگاه دارد تا گران شود آنگاه همه صدقه دهد هنوز کفارت آن نبود و گفت هر که

جهل روز طعام نگاه دارد خدای از وی بیزار است و وی از خدای بیزار است و گفت صلی الله علیه وسلم هر که طعامی
خرد و بشهری برد و بنرخ وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایة همچنان بود که بنده آزاد
کرده باشد و علی گوید رضی الله عنه هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه شود و یرا خبر دادند از طعام محتکری
بفرمود تا آتش درزدند در طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خویش طعامی از واسطه بمدینه فرستاد تا بفروشد
چون در رسید سخت ارزان بود یکهفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب
باز نبشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین خیانتی کردی که تو دین ما در عوض سود بسیار
دادی اینکه کردی خطای عظیم بود باید که جمله آن مال بصدقه بدهی کفارت آنرا و ندانم که هنوز از شومی این
سر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون میفروشند
مباح است همه خلق را خریدن و چنانکه یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرد و چنان بود که آب
مباح در بند کند تا بخلق نرسد و خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیة در خریدن طعام است
بدین نیت اما دهقانی که در انبار طعامی باشد آن خود خاص ملک اوست هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی
واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولیتر و اگر در باطن وی رغبتی بود بدانکه گران شود این
رغبت مذموم باشد و بدانکه احتکار در دارو و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست
اما در قوت حرام است اما آنچه بوی نزدیکتر بود چون گوشت و روغن و امثال این درین خلاف است و
درست آنست که از کراهیتی خالی نباشد اما بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود
که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد تا فروختن حرام نباشد که در آن ضرری
نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که بهمه وقت مکروه بود که در جملة گرانی
گوش میکند و برنج مردمان را منتظر بودن مکروه و مذموم بود و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت
یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن که در انتظار مرگ مردمان و رنج مردمان بودن مکروه و مذموم بود و دو
نوع پیشه را نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت کند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج
عام سیم نبهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آنکس که می ستاند ظلم کرده باشد بر وی و اگر داند
باشد که بر دیگری تلبیس کند و آن دیگری بر دیگری و همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمت آن
بروی باز گردد و برای این گفت یکی از بزرگان که یکدرم نبهره بدادن بتر از صد درم بدزدیدن برای آنکه

معصیة دزدی در وقتی برسد و باشد که پس از مرگ وی میرود و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت وی
نمیرد و میرود و باشد که صد سال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب میکنند که اصل از دست وی
رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز باید دانست اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد باید که
در چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و بگوید که زیف است که آنکس بر دیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب
بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بداند که بد کدام است نه برای آنکه تا فرا استاند بلکه برای آن تا فرا کسی
ندهد بغلط و حق مسلمانی بزیان نیارد و هر که نیاموزد اگر بغلط آن بر دست وی برود عاصی بود که طلب علم
نصیحت در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است سیوم آنکه اگر قلب فرا استاند
بدان نیت که رسول گفته است رسول صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله سهل القضاء و سهل الاقتضاء
نیکو بود ولیکن برای آن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که قلب
است چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ زر و سیم نبود اما آنچه در وی زر و نقره بود ولیکن ناقص بود
واجب نباشد در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر
آنکه فرا کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند بر دیگری و اگر داند که بحلال دارد که خرج
کند و نگوید همچنین بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد و این
حرام بود و بسبب دشواری راه امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد
فاضلتر است قسم دوم ظلم خاص است که جز بدانکس نرسد که معاملت با وی است و هر معاملت که
بدان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود و فذلک آنست که باید که هر چه روا ندارد که با وی کنند وی با هیچ
مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمان وی تمام نبود اما تفصیل این چهار
چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد که هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا
راست نیز نگوید چون خریدار میداند بلکه این گفت وی بیهوده باشد و ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید از هر سخن که بگوید بکار نیاید پرسند که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نیش
نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبایر بود و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده
بود و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و گوید وای بر پیشه
وران که امروز و فردا و پس فردا گفتن و در خبر است که کسی که بر کالای خویش سوگند ترویج کند خدای تعالی

روز قیامت بوی ننگرد و در حکایت است از یونس بن عبید که وی خز فروختی یک روز سفط باز کرد و خز
نفروخت تا رسید که شاگرد وی ثنا گفت بر کالا و آنجنان بود که چون سفط باز کرد از برای خریدار شاگرد وی گفت
یارب مرا از این جامها بهشت کرامت کن واجب دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب بکالا از خریدار پنهان
ندارد و همه تمامی درستی با وی بگوید که اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست بداشته بود و ظالم
و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه کند یا در جانب باریک عرضه کند که نیکوتر نماید یا پای نیکوترین
از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول علیه السلام بمردی بگذشت که گندم میفروخت دست در
گندم او کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت چرا آب رسیده را بیرون نکردی من
غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست و مردی اشتری بسیصد درم فروخت و پای وی عیبی داشت و واثله
بن الاسقع از صحابه بود آنجا ایستاده بود و غافل ماند چون بدانست از پی خریدار شد و گفت پای وی عیبی دارد و مرد باز
آمد و صد درم از بیع باز ستد بایع گفت این بیع بر من چرا تباه کردی گفت برای آنکه از رسول علیه السلام شنیدم
که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان کند و حلال نیست دیگری را اگر بداند و نگوید و گفت رسول
علیه السلام از ما بیعت ستانیده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن · عیب پنهان داشتن
از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدهای بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا
با عیب نخرد و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که این زیان وی را افتاده است بر دیگری
نیفکند و چون خود لعنت میکند آنکس را که تلبیس کرده است خویشتن را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که بداند
که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراکنده بدست آرد یکبار
واقعه افتد که جمله بروی بزیان آید و مظلمت بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یکبار سیل عظیم بیامد
و گاوان وی را بجمله ببرد کودک گفت آن آب پراکنده که در شیر میکردی یکبار جمع گشت و گاوان را ببرد و رسول گوید
علیه السلام چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندکی دارد
و وی را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی بیاید و کسی بود که مال بسیار دارد
و آن مال سبب هلاک وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبود وی را پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی
و برکت در امانت بود که هرکه بامانت معروف شد همه از وی خرند و در معاملت وی رغبت کنند و سود
وی بسیار شود و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال

بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که ابدی خود بزیان آرد برای زیادتی سیم درین
روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خویش تازه میدارد تا طراری و خیانت از دل وی برود و رسول
میگوید علیه السلام خلق در حمایت لا اله الا الله اند از خشم و سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش
ندارد و چون فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند خدای تعالی گوید درین کلمه دروغ میگوئی و درست نه
و بجمله که در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده
ندارد احمد بن حنبل را پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن
و هرکه رفو کند برای تلبیس را عاصی بود و مزد وی حرام بود واجب سیوم آنکه در مقدار و وزن هیچ تلبیس نکند
راست سنجد خدای تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون بدهند کم سنجند و چون بستانند زیاده
سنجند و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی نیم حبه کم ستدندی و چون بدادندی نیم حبه زیادت
دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفته
ابله کسی بود که وی بهشت را که بهاء آن چند هفت آسمان و زمین باشد بنیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که
برای نیم حبه طوبی با ویل بدل کند و هرگاه که رسول علیه السلام چیزی خریدی گفتی بسنج و بر سنج و فضیل بهاء
پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد آن شوخ که در نقش دینار بود پاک میکرد گفت ای پسر
این ترا از دو حج و ده عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق
بتر است و هر بزازی که کرباس بپیماید تا بخرد دست فراگیرد و چون بفروشد کشیده دارد ازین جمله است
و هر قصاب که استخوان با گوشت بسنجد که عادت نبود ازین جمله بود این همه حرام است و هرکه غله فروشد
و در وی خاک بود زیادت از عادت حرام بود بلکه این انصاف در همه معاملتها با خلق واجب است
که هر سخنی بگوید کسی را که مثل آن از او بشنود بکراهیت شنود او فرق کرد میان دادن و ستدن و
ازین بدان بر هر که هیچ جز خویشتن را از برادر مسلمان فرا پیش ندارد در هیچ معاملت و این سخت دشوار
بود و برای اینست که حق تعالی گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا هیچ کسی نیست که نه وی را بر دوزخ
گذر است و لیکن آنکس که براه تقوی نزدیکتر است زودتر خلاص یابد واجب چهارم آنست که در نرخ کالا
هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد نهی کرده است رسول علیه السلام از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر
پنهان دارد و کالا ارزان بخرد و هرکه چنین کند خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه

غریبی کالا آرد بشهری که ارزان بود کسی گوید که نزدیک من بگذار تا من پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده
است ازانکه خریداری کند کالائی بهاء گران تا دیگری پندارد که رغبت میکند و بزیادت بخرد و هرکه این با خواجه
کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند وی را باشد که فسخ کند و این عادت است که کالا را
در بازار بن یزید درده هند تا چه بها آرد و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است
و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلان خریدن که بهاء کالا ندانند و ارزان بفروشند و یا بسلیم دلی بفروختن
گران بخرد و نداند و هرچند که فتوی کنیم که بیع در ظاهر درست است ولیکن چون حقیقت کار از وی پنهان
دارد بزه کار شود یکی از تابعین بصره بود و غلام وی از شهر سوس نامه نبشت که امسال شکر را آفت
افتاد پیش ازانکه بدانند شکر بسیار خرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خویشتن
گفت که من با مسلمانان غدر کردم و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم اینچنین کی روا بود این سی
هزار درم برگرفت و نزدیک بایع شد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی بگفت گفت اکنون ترا بحل
کردم چون بخانه آمد شب در اندیشید گفت باشد که آن مرد از شرم گفته باشد و من با وی غدر کرده ام
دیگر روز باز آورد و با وی می آویخت تا آنگاه که جمله سی هزار درم ازوی بستد و بدانکه هرچه خریده بود باید
که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر هیچ عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید و اگر گران خریده باشد و مسامحت
کرده باشد بسبب دوستی بایع که دوست وی بوده باشد یا خویش وی بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد
بگوید که بده دینار عوض داده ام نشاید که خریده گوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد پس ازان نرخ
کالا بگردید و اکنون بارزد بباید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بسیاری خیانت کنند بازرگانان
و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر آن بوالعجبی که اگر کسی با وی کند روا نگرداند نشاید که با
دیگران کند باید که این معیار خویش سازد که هرچه باعتماد خرنده گفتن خرد ازان خرد که گمان برد که وی
استقصا تمام بکرده است و چنان خریده است که ارزد چون بوالعجبی زیر این باشد بدان راضی نباشد
و آن طراری بود **باب چهارم** در احسان و نیکوکاری در معاملت بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است
چنانکه بعدل فرموده است ان الله یامر بالعدل والاحسان و این باب گذشته هم ترغیب عدل بود تا از ظلم
بدان بگریزند و این باب در احسان است و خدای تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هرکه بر عدل
اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسانست و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد

در بیع معاملت و احسان نیکوکاری باشد که معامل را دران منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش
وجه حاصل آید **وجه اول** آنکه سود بسیار روا ندارد اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که وی را باشد
سری سقطی رحمة الله دکان داشتی در وی نهشتی که ده نیم سود بیش کردی یکبار بشصت دینار دلال گفت
بهاء آن امروز نود دینار است گفت من دل بران راست کرده ام که بزیادت ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم
نقض کردن دلال گفت من نیز روا ندارم کالاء تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری بزیادت رضا داد و درجه
احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دکان دار بود و جامها داشت بها بعضی پنج دینار
و بعضی ده دینار شاگرد وی در وقت غیبت وی جامه پنج دیناری بده دینار باعرابی فروخت چون باز آمد
و بدانست اندر طلب اعرابی همه روز میگشت چون وی را بازیافت گفت آن جامه که بتو داده است از پنج دینار
بهتر نیرزد گفت شاید من رضا دادم گفت ولیکن هرچیزی که خویشتن را نپسندم هیچ مسلمان را نپسندم
یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من بستان یا بیا تا جامه بهترین که بده دینار ارزد بتو دهم اعرابی پنج دینار باز
ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند این محمد بن المنکدر است گفت سبحان الله این آن مرد است که
هرگاه در بادیه باران نباید با استسقا شویم نام وی بریم تا باران آید و سلف عادت داشته اند که سود
اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار و علی رضی الله عنه در بازار
کوفه میگشتی و میگفتی با مسلمانان سود اندک را رد مکنید که از بسیاری سود باز مانید و عبدالرحمن بن عوف را
پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هرکه از من حیوانی خواست نگاه نداشتم
و بفروختم تا در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه بیش از هزار زانوبند سود نکردم و هر یکی درمی ارزید و یکدرم را علف وی
از من بیفتاد آن روز دو هزار درم سود بود **وجه دوم** آنکه کالاء درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون
ریسمان پیرزنی و میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس مانده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر
و هرکه این کند در دعاء رسول علیه السلام آید در وی رسد که گفت رحم الله امرء سهل البیع و سهل الشراء اما
توانگران کالا را خریدن بغبین نه مزد بود و نه سپاس ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن
اولیتر حسن و حسین رضی الله عنهما چندان آن کردندی که هرچه خریدندی و از آن چندی بدادندی با ایشان گفتندی که
در روزی چندین هزار درم میبخشید درین مقدار چرا مکاس کنید گفتندی آنچه دهیم برای خدای دهیم و بسیار
دران اندک بود اما غبین فرا پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود **وجه سیوم** در بها ستدن از همه گونه احسان

بشصت دینار داده ام خرید بسیار بها
بادام گران شد دلال ازوی
طلب کرد گفت بفروش

بود یکی بعضی کم بکردن و دیگر بشکسته و نقدی که بتر بود فرا ستدن و سه دیگر مهلت دادن و رسول علیه السلام
میگوید رحمت خدای بر کسی باد که ستد و داد آسان کند و میگوید علیه السلام هر که آسان فرا گیرد خدای تعالی بر وی
آسان کند و چهارم احسان بیش از احسان مهلت دادن درویش نیست اما اگر ندارد خود مهلت دادن واجب
بود و آن از جمله عدل بود اما اگر دارد ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است فرو نشد
نتواند داد مهلت دادن وی را احسان بود و از صدقها بزرگ بود و رسول میگوید علیه السلام که در قیامت مردی
بیارند که بر خویشتن ظلم کرده باشد در دین و در دیوان وی هیچ حسنه نیابند وی را گویند هرگز هیچ خیر نکرده ای گوید
نکرده ام مگر آنکه شاگردان خویش را گفتم که هر که را بر وی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت
کنید خدای تعالی گوید پس تو امروز معسرتری و درمانده تری و ما اولیتر که با تو مسامحت کنیم وی را بیامرزد و در خبر است
که هر که وامی فرا کسی دهد تا مدتی بهر روزی که میکند وی را صدقه باشد چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن
مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال صدقه داده بود و در سلف کسان بوده اند که بمسامحت نخواستندی
که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روز در ایشان را بجهت آنکه رسول گفت علیه
السلام که بر در بهشت نبشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام بهژده درم است و این بسبب
آنست که وام نکند الا حاجتمندی اما صدقه باشد که بدست حاجتمند نیفتد وجه چهارم گذاردن وام و احسان
درین آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست خویش رساند و
بخانه خداوند حق برد چنانکه وی را کسی نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر بگذارد
و نیز در خبر است که هر کس که وامی کند و در دل کند که بنیکوئی بگذارد خدای تعالی چندان فرشته را بر وی گماشته
کند تا وی را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای
خداوند ظالم و عاصی باشد اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر در خواب بود در میان همه در لعنت خدای بود
و این معصیتی باشد که وی خفته بود با وی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی
بتواند فروخت و نه فروشد عاصی بود و اگر نقدی بتر از دهد یا عرضی فرا دهد و خداوند حق بکراهیت فرا ستاند
عاصی باشد و تا خشنودی وی حاصل نکند از مظلمت نرهد و این از گناهان بزرگ بود که خلق آسان
فرا گرفته باشند وجه پنجم آنکه با هر که معاملت کند اگر کسی چون پشیمان شود اقالت کند رسول
گفت علیه السلام هر که بیعی فسخ کند و ناکرده و نابر آورده انگارد خدای تعالی گناهان او ناکرده انگارد

واین

و این واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است و از جمله احسانست وجه ششم آنکه درویشان را نسیه چیزی فروشند
اگر همه اندک بود در عزم آنکه اگر ندارد باز نخواهد و اگر معسر بود در کار ایشان کند و از سلف کسانی بوده اند که ایشان دو
یادگار داشتندی یکی نامها مجهول بودی که همه نامه درویشان بودندی تام نبشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان
چیزی باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین خود از آن داشتندی که خود یادگار نداشتی
تا درویشان را اگر باز دادندی بستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده
اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای زیر یک درم شبهت نهد برای دین را از جمله
مردان دین است و هر که بنهد نه مرد دین است والله اعلم باب پنجم در شفقت کردن بر دین در معاملت
دنیا بدانکه هر که وی را تجارت دنیا از تجارت آخرت دور کند بدبخت است و چگونه بود حال کسی که وی کوزه
زرین که هم نیکوست با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود شکند
و مثل آخرت چون کوزه زرین که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز با آخر نرسد و تجارت دنیا از آخرت را
نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه آدمی آخرت و دین وی است نباید که از آن
غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد و همگی وی بشغل تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خویش
آن وقت برده باشد که هفت احتیاط بکند احتیاط اول آنکه هر روز بامداد نیتها نیکو بر دل تازه کند که ببازار از
برای این می شود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آورد تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق گسسته
دارد و چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که امروز
شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف کند و نهی منکر و هر که خیانتی کند بر وی
حسبت کند و بدان رضا نده چون این نیتها بکند این تجارت از جمله اعمال آخرت بود و سود وی در دین بود و اگر دنیا چیزی
بدست آرد زیادتی بود احتیاط دوم آنکه بداند که وی یک روز زندگانی نتوان کرد تا کمتر از هزار کس از آدمیان هر
یکی بشغلی مشغول نباشند چون نانوا و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشه وران همه کار وی میکنند
و وی را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و وی از همه منفعت بود و هیچکس از وی منتفع
نبود که همه عالم همرهان در سفرند و مسافران باید که دست یکی دارند و با یکدیگر یار باشند وی نیز
نیت کند که من ببازار می شوم تا شغلی کنم که مسلمانی را خیری و راحتی باشد چنانکه مسلمانان دیگر شغل من
می کنند که جمله شغلها از فروض کفایات است وی نیت کند که یکی از این فروض قیام میکند و نشان درستی

این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند باشند که اگر آن نکنند کار مردمان مختل شود نه چون
زرگری و نقاشی و گچ کردن که این شغلی همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهتر است
اگرچه مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای خود و برای مردمان خود حرام بود و از پیشها
که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و فروختن کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربا
خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که روی جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه سود دارد و باشد
که سود ندارد و کناسی و دباغی که جامه با آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی باشد و ستوربا
نیز همچنین که از پاکی دور است و دلالی که از بسیار گفتن هذر نتوان کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازیست
و بهترین پیشها خرازیست آنکه منگ و مطهره و امثال این دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بود
بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رالیک داشته اند جولاهگی و پنبه زنی و دوک
گری و معلمی بسبب آنکه معاملت این قوم با کودکان و بازنان بود و هرکه مخالطت وی با ضعیف عقلان باشد
ضعیف عقل شود احتیاط سیوم آنکه بازار دنیا وی را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مسجد است
خدا تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میگوید بیدار باشید تا شغل تجارت شما را از یاد
کرد خدا تعالی باز ندارد که شما آنگاه زیان کنید و عمر رضی الله عنه گفتی با بازرگانان اول روز آخرت را
بگذارید و پس از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی
یا در مجلس علم بودندی و یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول و هریسه و سربریان کودکان و اهل ذمه
فروختندی که آن وقت مردان در مسجد بذکر و اوراد مشغول بودندی و در خبر است که ملائکه چون صحیفه بنده
با آسمان برند که در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه باشد بوی بخشند و در خبر است که ملائکه روز و
ملائکه شب بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون
بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گیرم شما را که ایشان را بیامرزیدم
مرد باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز شنود هیچ نایستد و در هر کار که بود فرو گذارد و بمسجد شود
و در تفسیر این آیه که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند آهنگری ایشان پتک
برداشتی چون بانگ نماز برآمدی و فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بزدی چون بانگ نماز بشنیدی و اگر
فرو برده بودی باز برنکشیدی احتیاط چهارم آنکه در بازار از تسبیح و ذکر حق تعالی غافل نباشد چنانکه

توانند و زفان و دل بکار ندارد و باید از این سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابل آن نیاید و ذکر در میان غافلان
ثواب آن بیش بود رسول گفت علیه السلام ذاکر خدای در میان غافلان همچون درختی سبز است در میان
درختان خشک و همچنان زنده بود میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت علیه السلام هرکه
در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر وی را ده هزار نیکی بنویسند و جنید رضی الله عنه روزی میگفت بسیار کس هست در بازار
که اگر وی را صدیقان بگیرند و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی را دانم که ورد وی در بازار
هر روزی سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که بدین خویشتن را مجوه است و در جمله
هرکه ببازار برای قوت شود تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو ندارد و هرکه برای زیادت دنیا
شود این آرزوی نباید بلکه اگر در مسجد شود و نماز کند دلش شوریده و پراکنده بود و با حساب دکان بود
احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنانکه اول وی در شود و آخر وی بیرون آید و سفرها دراز
با خطر کردن و در دریا نشستن و لیل نهایت حرص بود و معاذ بن جبل گوید که ابلیس را پسری است نام
وی زلنبور است نایب وی است در بازارها بود و ویرا گوید در بازار شو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت در
دل ایشان بیارای و با کسی که اول بازار آید و باز پس بیرون رود همراه باش و در خبر است که بدترین
جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول در آید و آخر بیرون شود پس واجب چنان کند که تا مجلس
علم و ورد بامداد و نماز چاشت بپردازد به بازار نشود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و
در مسجد شود و کفایت عمر آخرة بدست آرد که آن عمر دراز تر است و حاجت بدان بیشتر است و از زاد
آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه رحمة الله علیهما مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط
فراهم افگندی و باز گشتی ابراهیم بن بشار رفت ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار
تو بجویی و ترا بجویند آنچه ترا میجوید از وی در نگذری و آنچه تو میجویی از تو در نگذرد مگر حریص محروم ندیده
و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو که دانگی داری
آنگاه بکار میشوی و در سلف گروهی چنین بوده اند که در هفته دو روز بیش نشدندی ببازار و گروهی هر روز
شدندی و نماز پیشین بر خاستندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون نان روز بچنگ آوردی بمسجد
شدندی احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد خود فاسق و عاصی بود و هرچه در آن

شک بود از دل خویش فتوی برسد نه از مفتیان اگر وی از اهل دلست و این عزیز بود هر چه در دل خویش از آن
کراهیتی یابد بنخرد و با ظالمان و با پیوستگان ایشان معامله نکند و هیچ ظالم را هیچ کالا نفروشد که انگاه
بمرگ وی اندوهگین شود و نشاید بمرگ ظالم اندوهگین شدن و بتوانگری وی شاد گردان و هر چه با ایشان
فروشد و داند که ایشان بدان بر معاصی استعانت خواهند کرد بظلم وی در آن شریک باشد مثلا اگر کاغذ بمستوفیان
و ظالمان فروشد بدان ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کسی معامله نکند بلکه با اهل معامله طلب کند و
چنین گفته اند که روزگاری بود که هر روز در بازار شدی گفتی که معامله با که کنیم گفتندی با هر که خواهی کن که همه
اهل احتیاط اند پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با هیچکس معامله مکن مگر با فلان و فلان و بیم
آنست که روزگاری آید که با هیچکس معامله نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و چنان در روزگار
ما چنین شده است که فرق برگرفته اند در معامله و دلیر شده اند بدان که از علما ناقص دین و ناقص عقل
و علم شنیده اند که مال دنیا یک رنگ شده است و همه حرام است و این خطائی بزرگ است و نه چنین
است و شرح این در کتاب حلال و حرام گفته شود پس از این یاد کرده شود ان شاء الله تعالی احتیاط ششم
آنکه با هر کس که معامله کند حساب خویش برگیرد و با وی راست میدارد در گفت و کرد و داد و ستد
و بداند که در قیامت وی را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف هر یکی از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان
بازرگانی را بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم یا رب خدایا
این همه صحایف گناه است گفت آری از اول تا آخر با پنجاه هزار کس معامله کردی و این هر یکی صحیفه یکی است
گفت در هر یک صحیفه معاملت خویش دیدم از اول تا آخر در جمله اگر دانگی در گردن وی بود از آنکس که تلبیس
و دراز زبان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید اینست سیرت
سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم آن در این
روزگار فراموش کرده اند هر که از این یک سنت بجای آرد ثواب وی عظیم بود و در خبر است که رسول علیه
السلام گفت که روزگار آید که هر که ده یک این احتیاط که شما میکنید بکند وی را کفایت بود گفتندی چرا
گفت برای آنکه شما یاران دارید بر خیرات از آن سبب بر شما آسان بود و ایشان یار ندارند و غریب باشند
در میان غافلان و این بدان گفته می آید تا کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد
که اندک در این روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بداند که آخرت از دنیا بهتر این همه بجای

آورد که از این احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان
بجای برگی در رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید آن همه ضایع شود چندین
کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت را معاملتی که در دست ندارد که مثل آن با وی کنند و وی نیز با مردمان آن معامله
کند **اصل چهارم** از رکن معاملت در شناختن حلال و حرام و شبهت است بدانکه رسول علیه السلام
گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال
روشن است و حرام روشن و در میان هر دو شبهتها مشکل و پوشیده است که هر که گرد آن گردد بیم بود که
در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل که در هیچ کتاب دیگر نیاید
و در این کتاب آن قدر بگوئیم که فهم عوام طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب شرح کنیم ان شاء الله تعالی
باب اول در ثواب و فضیلت طلب حلال **باب** دوم در درجات ورع در حرام و حلال **باب**
سیوم در درجه و جستن حلال و سوال ناکردن از آن **باب** چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان
باب اول در ثواب و فضیلت طلب حلال بدانکه خدای تعالی میگوید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا میگوید ای رسولان آنچه میخورید حلال پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول
علیه السلام برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت صلی الله علیه وسلم هر که چهل روز
حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل وی را پر نور کند و چشمهای حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت
آنست که دوستی دنیا از دل وی ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا چیزی
بیاموز که دعا مرا اجابت کنند بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال بخور تا دعات مستجاب بود و رسول علیه السلام
گفت بسیار کسی که طعام و جامه و غذای وی حرام است و آنگه دست برداشته است دعا میکند چنین
دعا کی اجابت بود و گفت علیه الصلوة والسلام که خدای را تعالی فرشته ایست بر بیت المقدس هر شبی
منادی میکند که هر که حرام خورد خدای تعالی نه فریضه پذیرد از وی و نه سنت و گفت علیه السلام هر که جامه
خرد بده درم که یک درم از وی حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود نماز وی نه پذیرند و گفت علیه السلام هر
گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت علیه السلام هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد خدای
تعالی باک ندارد که وی را از کجا بدوزخ افکند و گفت علیه السلام عبادت ده جزو است نه جزو از وی طلب حلال
است و گفت علیه السلام هر که شب بخانه شود مانده از طلب حلال آمرزیده خسبد و بامداد که برخیزد خدای

تعالی از وی خشنود بود و گفت علیه السلام خدای تعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب
کنم و گفت علیه الصلوة والسلام یکدرم از ربا صعبتر است از سی زنا که در مسلمانی کنند و گفت علیه السلام هر که مالی حرام
کسب کند اگر صدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ و ابوبکر رضی الله عنه از دست غلام شربتی شیر
بخورد و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق فرو کرد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح
از وی جدا شود گفت بار خدایا بتو پناه از آنچه که در رگها بماند که بیرون نیامد و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط
از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبد الله عمر رضی الله عنه میگوید اگر چندانی نماز کنید که پشت کوژ شوید و
چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و نپذیرند الا به پرهیز از حرام و سفیان ثوری
میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ رازی
گوید طاعت خزانه خدایست و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچکس
بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها
دست بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و
زنگار گیرد و ابن المبارک گوید یکدرم از شبهت باز خداوند دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه بدهم و
سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد تا خواهد یا نخواهد و هر که حلال خورد
هفت اندام وی بطاعت بود و توفیق خیر خدای تعالی بوی پیوسته دارد و اخبار و آثار اندرین بسیار است
و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده است که هیچ چیز
نخوردی تا آن ندانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر بوی داد بپرسید که از کجاست و بهای آن از
کجا آورده اند و از که خریده اند چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است از جایی چرا کرده بود که
مسلمانان را در آن حق بوده نخورد مادرش گفت بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگر چه رحمت کند
چه آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیتی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا میخوری که وی احتیاط
عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و میان آنکه میخورد و میخندد و گفت
کم از آن نبود که دست کوتاه تر بود و لقمه کمتر والله اعلم **باب دوم** در درجات حلال و حرام بدانکه
حلال و حرام را درجاتست و همه از یک گونه نیست و بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و هم
چنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است چنانکه بیماری که گرم مزاج بود زیان دارد آنچه گرم تر باشد ویرا زیان بیشتر

دارد

دارد و گرمی نیز درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام نیز همچنین است و طبقات مسلمانان
در ورع از حرام و شبهت پنج درجه است **درجه** اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانانست
که هر چه فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشد و این کمترین درجاتست و هر که ازین ورع دست بدارد
عدالت وی باطل شود و ویرا فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی مال دیگری بعقدی فاسد
برضای وی فرا ستاند حرام است ولیکن اگر بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی و درویشی ستاند
عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن عظیمتر و اگر چه نام حرامی بر همه افتد و هر چند حرام تر خطر عاقبت
بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیمار که انگبین خورد خطر وی بیشتر از آنکه فانیذ و شکر خورد و چون بیشتر خورد
خطر وی بیشتر از آنکه اندک خورد و تفصیل آنکه حرام کدامست و حلال کدام کسی داند که فقه برخوانده باشد و بر
هر کسی واجب نیست همه فقه برخواندن که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از جزیه اهل ذمت است او را
چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه برخواندن ولیکن بر هر کسی آن واجب است که بدان محتاج است
چون دخل وی از بیع است علم بیع بر وی واجب بود و اگر مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و
هر پیشه را علمی است علم آن پیشه بر وی واجب است آموختن **درجه** دوم ورع نیکمردان است که آن را ورع
صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد
و شبهت سه قسم است بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن و بعضی واجب نباشد ولیکن مستحب بود
و از واجب حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم است و سیوم آنست که حذر از آن وسوسه باشد
و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک کسی باشد و از وی بجسته باشد یا سرای بعاریت
دارد بیرون شود گوید باشد که خداوندی بمرده باشد و حق بوارث افتاد و چنین بی نشان آنکه بروی دلیل
کند وسوسه بود و بکار نیاید **درجه** سیوم ورع پرهیزکاران است که ایشان را متقیان گویند و این
آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق باشد ولیکن بیم آن بود که از آن در شبهتی افتد
یا در حرامی از آن نیز دست بدارد و رسول گفت علیه السلام بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که چیزی که
بدان هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که باک بود بدان و عمر گفت رضی الله عنه ما از حلال از ده نه دست
بداشتمی از بیم آنکه در حرام افتیم و سبب این بود که کسی بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی
که نباید که اگر تمام بستاند زیادت ستانده باشد و علی بن معبد میگوید سرایی بکرا داشتم نامه نبشتم خواستم

کرا از آن خاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست گفتم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن نبشته
کردم بخواب دیدم شخصی را که با من گفت کسانی که میگویند خاک دیوار را چه قدر فردا در قیامت بدانند و کسانیکه
درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد چون راه آن گشاده شود
بزیادت آن کشد و دیگر نیز که از درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله
عنه از مال صدقه خرمایی در دهان گرفت کودک بود رسول گفت علیه السلام کخ کخ القها بینداز و از غنیمت
مشک آورده بودند پیش عمر بن عبدالعزیز بینی فرا گرفت گفت منفعت وی بوی باشد و این حق همه مسلمانان است کرفت و
یکی از بزرگان پیش بیماری بر سر بالین بیماری بود چون فرمان بیافت چراغ بکشت گفت وارث دارد روغن حق او
شد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان میفروخت یکروز
در آمد از مقنع وی بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می سنجیدم بوی بدست من گرفت در مقنع
مالیدم عمر آن مقنع از سر وی باز کرد و بعضی آب بیاورد و آب بر سر بریخت و در گل می مالید و می بویید تا
هیچ بوی نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد ولیکن عمر خواست که در این بسته شود تا
بچیزی دیگر ادا نکنند تا از بیم حرامی حلالی بگذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند
کسی که در مسجد باشد و بخور میسوزند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا آن بوی نرسد و این خود بحرام
نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نبود و پرسیدند
که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بنویسد بی دستوری خداوند گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی بود
که وی را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید زن را طلاق داد از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از
خویشتن بباید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر زینت دنیا باز گردد از این جمله بود که چون بدان
مشغول شود آن دیگر بکار آید دیگر آنکه بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه
حلال شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشایسته در آید و بیم آن بود که بنظر بد دیدار آید و
نگریستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان از این بود که حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب افکند
و آنگاه بحرام او افکند و برای این گفت رسول علیه السلام که دوستی دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا مباح
خواست که دوست داشتن دنیا مباح چه دل را بستاند و در طلب دنیا بسیار افکند و بمعصیت رسد
نباید و نایاد کرد خدا تعالی را در دل وی زحمت کند و سر همه شقاوتها آن بود که غفلت از خدا تعالی بر

دل

دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بدر سرای برکشیده از آن محتشمی بگذشت یکی از جمله رفیقان با وی بود
در آنجا نگریست و بر آن ثنا کرد گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان آن اسراف نکنند شما شریک باشید در مظلمه
آن اسراف و احمد حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای گچ کردن گفت اما زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما
گچ کردن دیوار را و نگار آن آرایش بود و چنین گفتند بزرگان سلف که هر که او را جامه تنک و باریک بود
دین وی نیز تنک و باریک بود جمله این باب آنست که از حلال باک دست بدارد از بیم آنکه بحرام کشد درجه
چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از حلال که بحرام او افکند نیز ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن
وی معصیتی رفته باشد مثال این آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که سلطان کنده بودی و از وی در اوج
آب نخوردندی از آن حوضها که سلطان کرده اند و گروهی انگور نخوردندی از بستانی که آب آن جوی در آن
بستان رفته بود که سلطان کنده بودی و احمد بن حنبل کراهت داشتی که در مسجد درزی کنند و کسب وی
دوست نداشتی و پرسیدند از دروزگر که در سایهٔ گور خانه بنشیند کراهت داشت و گفت گور خانه برای
آخرت است و غلامی چراغ فرا گرفت از خانهٔ سلطانی خداوند آن غلام چراغ بکشت و ذوالنون یکی
بگسست مشعل سلطانی می بردند و در آن روشنایی حذر کرد و از آن که دوال نیکو کند و زنی دوک می ریست
مشعل سلطانی بگذر کرد او بایستاد از دوک ریستن تا در آن روشنایی ریسته نشود و ذوالنون مصری را
باز داشتند در زندان چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مرید وی بود از ریسمان حلال خویش وی را طعامی
فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی
چرا نخوردی گفت از آنکه بر دست ظالمی پیش من رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن حذر کرد
که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد و این عظیم ترین درجه ورع
است اندرین باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که این بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و
این چنین نیست بلکه این بظالمی مخصوص بود که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت
وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری سقطی رحمة الله علیه میگوید روزی
و آبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود آنگاه آواز داد که آن قوت
که ترا اینجا رسانید از کجا آمد گفت پشیمان شدم و استغفار کردم اینست درجه صدیقان و ایشان اندیشه باریک
هم در چنین احتیاطها کردندی اکنون بدل افتاده است تا احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن دانستند

این آسان گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی ولیکن تن طهارت آرایش
بیرونست و نظاره گاه خلق است و اندران نصیب اشرف عظیم است بود و بلبیس مسلمانی بدان مشغول میدارد و این
که آرایش باطن است و نظاره گاه حق است ازان دشوار بود **درجه** پنجم ورع صدیقانست و موحدان که هر چیز
برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قوم باشند که ایشان یکصفت و یک
همت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن یحیی حکایت کردند که دارو خورده بود زن وی گفت
گامی چند برو در میان سرای گفت این رفتن را وجهی نمی بینم و سی سالست تا من حساب خویش نگاه می
دارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس چون این قوم را جز نیتی دینی فرا زنباید هیچ حرکت نکنند و اگر خورند بمقدار
خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند و برای قوت عبادت را خورند و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان
بر جای بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند اینست درجات ورع و کمتر ازان نبود که باری شبهتی
بدانی تا خویشتن را بحق المعرفة بدانی و ناکسی خویش را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن ورع عدول مسلمانانست
نگاه داری تا نام فسق باری بر تو نیفتد که ازان عاجز آیی و چون فرا حدیث رسی دامن فراخ باز کنی و سخن
همه از ملکوت گویی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که طامات و سخنها بلند گویی
و در خبر است که رسول گفت علیه السلام بترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت پرورده باشد و طعامها
گوناگون خورند و جامها گوناگون می پوشند و انگاه دامن فراخ باز کنند و حدیثها نیکو میکنند ایزد سبحانه
ما را ازین آفت نگاه دارد **باب سیوم** در جدا کردن حلال از حرام و شبهه و پیدا کردن آن بدانکه گروهی گمان
برده اند که مال دنیا همه حرام است و یا بیشتر حرام و دیگر قسم شده اند آن قوم که احتیاط ورع بر ایشان غالب است
گفته اند که هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت و شهوت
بر ایشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد از همه می باید خورد و گروهی که باعتدال نزدیکتر بوده اند گفتند
از همه می باید خورد ولیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال
روشن است و حرام روشن است و شبهتی در میان می باشد تا بقیامت چنانکه رسول علیه السلام
گفته است و آنکس که می پندارد که از مال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند که حرام بسیار است ولیکن بیشتر نیست
و فرق بود میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن ظالمان بیشتر بسیار اند
بیشتر ایشان نه اند
ولیکن مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آنست که بدانی

که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد که آن در طاقت کس نباید بلکه فرموده اند که آن خورند
که پندارند که حلال است و حرامی آن ندانند و آن بعینه آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول علیه السلام
از مطهره مشرکی آب خورد و طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودی آب
خوردی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که دست ایشان پلید باشد که خمر خوردن و مردار خوردن روا داشتند
ولیکن چون پلیدی ندیدند پاک گرفتند و صحابه رضی الله عنهم در هر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت
کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربا خوار و خمر فروش بودند و دست از مال دنیا بنه داشتند و همه را
نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت نکردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم
اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب شوی روا بود که از هر کسی که
خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست ویست ظاهر آنست که ملک اوست و این دلیل کفایت
است جز علامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح وی دانند
این از جمله ورع باشد ولیکن واجب نبود قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی از مال وی خوردن روا بود و توقف
کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب توقف تو برنجد این رنجانیدن معصیت بود و گمان بد
بردن خود باهل صلاح معصیتی بود قسم سیوم آنکه وی را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله
مال وی یا بیشتر حرام است از مال وی حذر واجب است مگر آنکه دانی که از جایی حلال است که بجای از حلال وی
علامتی ظاهر پدید آید بدانکه دست وی دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال بود ولیکن
از حرام خالی نیست قطعا بدانکه مردی دهقان بود ولیکن عملی از ان سلطان دارد یا بازرگان با سلطانی معاملت
کند نیز مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر گیرد که حلال است ولیکن از وجه ورع حذر کردن مهم است و یکی با
عبد الله مبارک از بصره نبشت که با کسانی معاملت کرده که ایشان با سلطانیان معاملت بدارند با ایشان
معاملت کنم و اگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود
که ظلم وی نشناسی و از مال وی خبر نداری اما باوی علامت ظلم بینی چون کلاه و قبا و صورت لشکریان
این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که بتو میدهد از کجا می آرد
قسم ششم کسی که باوی علامت ظلم نبینی ولیکن علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد
و دانی که شراب خورد و در زنان نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر واجب نباید که این مال را حرام نگرداند

پیش ازین نباشد که گویند چون این بحلال دارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال
وی که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این تمام
در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که وی نداند
بران ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان ماخوذ نبود تا
اگر کسی پس از ان باشد که بداند بر یک قول قضا نماز واجب نشود که رسول علیه السلام در میان نماز نعلین
بیرون کرد و نماز از سر باز نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که نعلین آلوده است و بدانکه هرجا که گفتیم که ورع
از ان مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کند که از نجاست بشرط آنکه از ان رنجی حاصل نیاید اگر کسی
از سوال وی بخواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه
آرد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجه نشود و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که وی بشنود حرام
بود که این تجسس است و غیبت و گمان بد و این همه حرام است برای احتیاط را این مباح نشود و رسول
علیه السلام مهمان شدی و نه پرسیدی و هدیه بردندی و نه پرسیدی الا جایی که سبب شبهتی ظاهر بودی
و در ابتدا که در مدینه شد انچه بوی بردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود
و از ان هیچکس برنجیدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطان طرح کنند یا گوسفندی غارتی افتد اگر
داند که بیشتر مال دران بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و نپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام
نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن سوال از ورع مهم بود باشد **باب چهارم** در ادرار سلطان و
سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد ستدن بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار
است که از مال خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره یا از رشوت همه حرام است و حلال در دست ایشان
سه مال است مالی که بغنیمت از کافران بستانند و یا جزیه از اهل ذمه بستانند چون بشرط شرع ستانند
یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و وی را وارثی نبود که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار
چنانست که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادره است نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن
تا ندانی که از وجهی حلال است اما از غنیمت یا از جزیه یا از زکات روا باشد که سلطان نیز ملکی اجابت کند و آن
وی را حلال باشد ولیکن اگر مزدور بکار در داشته بود و شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی
خرد بر ذمت هم ملک وی باشد لیکن چون بها از حرام گذارد شبهتی بدان راه یابد پس هرکه از سلطان ادراری بروت

دارد و اگر بر خاص ملک وی دارد چند آنکه دارد روا بود و اگر بر زکات و مال مصالح باشد حلال نباشد تا آنگاه که آنکس
چنان نبود که مصلحتی از ان مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که
بکاری مشغول بود که عام وی عالم بود و طلبه علم درین شریک باشند و کسی که درویش بود و از کسب عاجز
بود وی را نیز درین حقی بود ولیکن اهل علم را و دیگر ان نیز بدان شرط روا بود که با عامل سلطان در دین
هیچ مداهنت نکنند و با ایشان در کارها با ظلم موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم ترغیب نکنند بلکه نیز نزدیک ایشان
نشوند و اگر شوند چنان باید که بشرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را
شوند با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نزدیک ایشان شوند و نه ایشان به نزدیک وی و سلامت دین
درین باشد حالت دوم آنکه نزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر
ضرورتی باشد که رسول علیه السلام صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هرکه از ایشان دوری جوید رست هرکه با ایشان
هم در دنیا افتد وی هم از ایشانست و گفت پس از من سلطانان ظالم باشند هرکه بر دروغ و ظلم ایشان اغضا
کند و راضی باشد نه از وی راضی باشم و نه وی در حوض من بر من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد خدا تعالی
آنانند که نزدیک امیران شوند و گفت علیه السلام بهترین امرا آنانند که نزدیک علما شوند و بترین علما آنند
که نزدیک امرا شوند و گفت علیه السلام علما امانت داران پیغامبرانند تا با سلطانیان مخالطت نکنند چون
مخالطت کنند خیانت کردند در امانت از ایشان حذر کنید و ذر بشنید و بوذر گفت ای سلمه که در
پیش ازدرگاه سلطان که از دنیای وی هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت ازان از دین تو بشود و گفت علیه السلام
در دوزخ وادی است که هیچکس نشود در آنجا مگر علما که بزیارت سلاطین شوند و عباده بن صامت گوید
دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود
و ابن مسعود میگوید که مرد باشد که با دین درست نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه
گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی دران باشد فضیل گوید که چندانکه عالم بسلطان نزدیک
می شود از خدای تعالی دورتر میشود و وهب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میشوند ضرر ایشان
بر مسلمانان بیش است از ضرر مقامران محمد بن مسلمه گوید که مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنکه علما بر درگاه
سلطان **فصل** بدانکه سبب این تشدید آنکه بر در آنست که هرکه در نزدیک سلطان شد در خطر
معصیت افتاد و اما در کردار و اما در گفتن و اما در خاموشی و اما در اعتقاد و اما معصیت کردار آن بود که

آن بود که سرای ایشان مغصوب باشد و نشاید در آنجا شدن و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام
باشد نشاید در شدن و پای بر روی نهادن و اگر بمثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر خدمت کند و سر فرود
آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید بلکه در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای توانگری وی را
دو بهره از دین وی بشود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت خم کردن و سر فرود آوردن
این هر نشاید مگر سلطان عادل را و یا عالم را و یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت
کرده اند و جواب سلام ظالمان باز نداده اند تا استحقار کرده باشند بر ایشان بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن
بود که وی را دعا کند و گوید سلمک الله و زندگانی دراز دهد و بقا ارزانی دارد و امثال این و این نشاید که رسول میگوید
علیه السلام هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که همیشه در زمین کسی بود که خدای را معصیت
میکند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات او طول الله عمرک فی طاعته و چون
از دعا فارغ شد غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت بنماید و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این
اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاق کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد دلیل که بدیدار ظالمی مشتاق
بود از نور مسلمانی خالی باشد پس هر که خدای تعالی خلاف کند باید که وی را و دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا
خلاف کند و چون از این فارغ شد ثنا و گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ
و نفاق خالی نباشد و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون از این فارغ شود
آن بود که آن ظالم محالی میگوید و در بهرسری باید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای او فرش دیبا بیند و بر دیوار صورت بیند و با وی جامه ابریشمین
و انگشتری زرین بیند و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ شنود و در این همه
حسبت واجب است و خاموشی نشاید و چون ترسد از حسبت معذور باشد ولیکن در شدن بی ضرورتی معذور
نباشد که نشاید بی ضرورتی در جای شدن که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد اما معصیت دل و اعتقاد در آن
بود که بوی میل کند و وی را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت وی نگرد و رغبت وی در دنیا
بجنبد رسول میگوید علیه السلام یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که بر روزی که خدای تعالی شما را داده
است خشم گیرید و عیسی صلوات الله علیه میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنایی دنیای ایشان شیرینی
ایمان از دل شما ببرد پس از جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر

یکی آنکه زمانی باشد از سلطان که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجاند تا حشمت سلطنت باطل شود و در هیبت خلل
شود دیگر عذر آنکه بظلم شود در حق خویش یا بشفاعت در حق مسلمانی و در این رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید
و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد بلطف نصیحت باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ
و ثنا گفتن حذر کند و کسی که باشد که خویشتن را عشوه دهد که من برای شفاعت می شوم و اگر آن کار بشفاعت دیگری
برآید تا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمیشود بلکه بطلب جاه میشود حالت
سیوم آنکه نزدیک سلطان نشود ولیکن سلاطین بنزدیک وی آیند و شرط این آنست که چون سلام
کند جواب دهد و اگر اکرام کند وی نیز بر پای خیزد روا باشد که آمدن وی اکرام علم است و بدین نیکوئی مستحق
اکرام است چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا فرا نماید اولیتر بود مگر ترسد که وی را
برنجاند تا حشمت سلطان در میان رعیت باطل نشود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی
آنکه اگر چیزی میکند و نمیداند که حرام است تعریف کند که حرام است چون ظلم و فسق و تخویف کند و پند دهد
دوم آنکه اگر چیزی میکند که میداند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا
بدان نیرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید و آنچه بدین ماند سیوم آنکه اگر وجهی میداند در مراعات مصلحت
خلق که وی از آن غافل است اگر داند که قبول کند بر آن تنبیه کند و باز نماید و این هر سه واجب است بر کسی
که بنزدیک سلطان شود چون امید قبول بود و چون عالم بشرط علم بود سخن وی از قبول خالی نبود اما اگر بر
دنیا ایشان حریص بود وی را خاموشی اولیتر که جز از آن که بر وی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح
گوید که بنزدیک حماد بن سلمه بودم در همه خانه وی حصیری بود و انبانی و مصحفی و مطهره کسی در بزد گفتند
محمد بن سلیمان خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که ترا بینم هراسی در من پدید
هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول علیه السلام گفته است عالمی که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس
از وی بترسد و چون مقصود وی دنیا بود از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش وی نهاد که این بده
وجهی خرج کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین
حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف
نگاه نداشت و بزه کار گردد این نیز نخواهم و از وی نستد حال سخن علما با سلاطین چنین بوده است
و چون در نزدیک ایشان شدندی چنان بودی که طاوس شدی در نزدیک هشام بن عبد الملک

که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه بنزدیک من آرید گفتند همه بمردند گفت از تابعین طلب کنید
طاوس را نزدیک وی بردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه یا هشام هشام خشمگین شد
عظیم و قصد آن کرد که ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسول است علیه السلام و این مرد از علما و بزرگان است این نتوان
کرد پس گفت یا طاوس این بچه دلیری کردی گفت چه کردم خشم وی زیادت شد گفت چهار ترک ادب کردی یکی
آنکه نعلین بر کنار بساط ما بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم باید نشست
و اکنون نیز در سرای خلفا رسم اینست و دیگر آنکه امیر المؤمنین نگفتی و دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی
و این نزدیک عرب زشت باشد و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری من و دست من بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز پنج بار پیش رب العزت که خداوند منست بیرون کنم و بدین خشم
نگیرد و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردمان بامیری تو راضی نه‌اند ترسیدم که دروغ گفته باشم
و اما آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت خدای تعالی دوستان خویش را بنام خوانده است یا داود یا یحیی یا عیسی یا موسی
و دشمن خویش را بکنیت خوانده است گفت تبت یدا ابی لهب اما آنکه ترا دست بوسه ندادم از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت
و دست فرزند برحمت و اما آنکه پیش تو بنشستم از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب شنیدم هرکه خواهد که مردی را
ببیند از اهل دوزخ گو در مردی نگر نشسته و در پیش وی قومی بر پا ایستاده هشام را خوش آمد و گفت
مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدمان
هر یکی چون اشتری منتظر امیری که با رعیت خویش عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان
بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید بو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با وی گفت چه سبب است
که مرگ را کاره‌ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کردی و آخرت را خراب و هرکه را از آبادانی بویرانی باید شد رنج باشد
گفت کار و حال خلق چون خواهد بود چون پیش خداوند تعالی شوند گفت اما نیکوکار چون کسی که از سفر باز آید و نزدیک
عزیزان خویش رسد و اما بدکردار چون بنده گریخته که ویرا بگیرند و بقهر پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی
که حال من چگونه خواهد بود گفت خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی آنجا که میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم گفت رحمت خدای کجاست گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین نزدیک نیکوکاران و سخن علماء
در پیش سلاطین چنین باشد و علماء دنیا الحق با ایشان ثنا و دعا و فضائل بود و در طلب آن باشند تا چیزی

گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی در خصمی چو بند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول
بود و نشان این آن بود که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و هر صفت که بشنیدند تا دین ظالمان او نیز
تا با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطه کنند هم نباید کرد ولیکن اگر کسی قادر نباشد بر آنکه
با ایشان مخالطت نکند تا آنکه زاویه نگیرد و از دیگران نیز ببرد باید که زاویه گیرد و مخالطه با مردمان کم کند و
رسول میگوید علیه السلام همیشه این امت در کنف و حمایت خدای تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امرا
موافقت نکنند و در جمله سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علماء
بود که ایشان را نصیحت نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی بنزدیک عالمی فرستد تا تفرقه
کند بر خیرات اگر داند که آن را مالکی هست معین نشاید بستدن و تفرقه کردن البته بلکه باید گفت تا باز بخداوند آن
دهد و اما اگر مالک پدیدار نباشد گروهی از علماء امتناع کرده‌اند از بستدن و تفرقه کردن و نزدیک ما اولیتر آن
بود که از ایشان فرستانند و تفرقه کنند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون شود و آلت ظلم ایشان نگردد و
تا درویشان را راحتی بود چه حکم این مال آنست که بدرویشان باید رسانید ولیکن این بشرط بود شرط
اول آنکه بسبب فرستدن وی مال از سلطان عامی اعتقاد نکنند که مال وی خود حلال است و اگر نبودی وی نستدی
که آنگاه وی دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیشتر بود و شرط دوم آنکه این عالم در محل این باشد که
دیگران در فرستدن بوی اقتدا کنند در تفرقه وی غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که شافعی رحمة
الله علیه مال خلفا فرستد و ازین غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی و وهب بن منبه و طاوس هر دو
بامدادی که سرد بود در نزدیک برادر حجاج شدند و طاوس خود میداد و برادر فرمود تا طیلسانی بر دوش
افکندند طاوس سخن میگفت و میجنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست خشمگین شد
چون بیرون آمدند وهب گفت با طاوس اگر آن طیلسان بستدی و بدادی بدرویش داوی بهتر از آن بود
که او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان فرستاند و بدانند که من بدرویشان
دادم شرط سیوم آنکه دوستی ظالم در دل تو پدیدار نیاید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی
ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که آن سبب مداهنت باشد و سبب آن بر که و عزل اندوهگین شوی
و بزیادت حشمت و ولایت وی شاد شوی و برای این گفت رسول علیه السلام بار خدایا هیچ فاجر را دست
مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل گیرد بهر که نیکوئی

جمعی از علماء خود نگیرد
و عزلت کرده‌اند که در
صحبت سلاطین نشوند

کند با تو و خدای تعالی میگوید و لاترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم بنزدیک مالک دینار فرستاد
بپذیرفت و گرد کرد یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع ویرا دید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میل گرفت
بدوستی وی بدین سبب گفت گرفت گفت از این ترسیدم آخر شومی آن مال کار خویش بکرد با تو و یکی از بزرگان
بصره مال سلطانی بستدی و تفرقه کردی وی را گفتند نترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست
من گیرد و در بهشت برد آنگاه معصیت کند وی را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم وی را که وی را مسخر کرد
تا دست من گرفت و در بهشت برد و چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم از رکن معاملات در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق همسایه و خویشاوندان
و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و برادران از بهر خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه خدای تعالی
و همگنان درین منازل مسافران اند و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد همه چون یکی باشند
باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق یکدیگر نگاه دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق
در سه باب یاد کنیم انشاء الله تعالی **باب** اول در حقوق دوستان و برادران **باب** دوم در
حقوق درویشان **باب** سیوم در حقوق مسلمانان و رحم و همسایگان **باب** اول در دوستی
و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه کسی را بدوستی و برادری گرفتن برای خدای تعالی از عبادات فاضلتر است
و از معاملات بزرگست در دین رسول علیه السلام گفت هرکه خدای تعالی بروی خیری خواسته بود ویرا دوستی
شایسته روزی کند تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد و اگر یاد کند یاورش باشد و گفت صلی الله
علیه وسلم هیچ دو مومن فراهم نرسند که نه یکی را از ایشان از دیگری فایده باشد در دین و گفت هر کسی برادری را برای خدای
تعالی برادر گیرد ویرا در بهشت درجه رفیع نهند که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را
گفت من ترا دوست دارم برای خدای گفت بشارت باد ترا که از رسول علیه السلام شنیده ام که روز قیامت گروهیرا
بنهند کرسیها گرد عرش که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود همه خلق در هراس باشند
و ایشان ایمن و همه خلق در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء خدای تعالی باشند که نه ایشان را بیم بود و نه
اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی
دوست داشتند و رسول علیه السلام گفت هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگرفتند که نه دوسترین
ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوستدارتر و گفت صلی الله علیه وسلم خدای میگوید حق است دوستی

کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من
و با یکدیگر نصرت کنند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید روز قیامت کجا اند آنکسانی که برای من
با یکدیگر دوستی گرفتند تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشان را در سایه خویش بدارم و گفت صلی الله علیه
وسلم هفت کس روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد در ظل خدای تعالی باشند یکی امام عادل و دیگر جوانی که در
ابتدا جوانی در عبادت برآمده باشد و مردی که از مسجد بیرون آید و دل وی بمسجد آویخته باشد تا باز بمسجد رسد
و دیگر دو کس که با یکدیگر برای خدای تعالی دوستی کنند و بدان فراهم آیند و بران پراکنده شوند و دیگر کسی که در
خلوت خدای تعالی را یاد کند و چشم وی پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال وی را بخود بخواند
و وی گوید من از خدای تعالی ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد
و گفت علیه السلام هیچکس زیارت نکند برادر را برای خدای تعالی الا که فرشته منادی میکند از پس وی
که خوش و مبارکت باد بهشت خدای تعالی و گفت علیه السلام مردی بزیارت میشد بنزدیک دوستی خدای تعالی
فرشته را براه وی فرستاد تا ویرا گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزدیک وی
گفت نه گفت خویشی و قرابتی داری با وی گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده است گفت نه گفت پس چرا میروی گفت
برای خدای تعالی ویرا دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی
ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا و بهشت ترا واجب کرد بر خود و رسول گفت علیه السلام که استوارترین
دست آویزی از ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی و وحی فرستاد بعضی از انبیا علیهم السلام که این
زهد که پیش گرفته ای بدین راحت خویش تعجیل کرده که از دنیا و رنج وی برستی و اما آنکه بعبادت مشغول شدی
بدین عز خود حاصل کردی و لیکن بنگر تا هرگز برای من دوستی را دوست داشته ای و برای من با دشمنی
من دشمنی کرده ای و بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آری و
در میان دوستی و دشمنی برای من نباشد آن همه سود ندارد و عیسی گفت صلوات الله علیه خویشتن را
دوست گردانید بنزد خدای تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی بدور بودن از ایشان
و رضا خدای تعالی طلب کنید بخشم کردن با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار ایشان
خدا را بیاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما زیادت کند و کردار ایشان شما را در آخرت راغب تر
کند و خدای تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت

بار خدایا تا دوستی تو با دلِ خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یاد او و پیدا بکش و خود را برادری
بدست آر هر که یار تو نباشد در او و وی از وی دور بیش که دل را سیاه کند و از بهشت دور افکند و رسول علیه
السلام گفت که خدای را فرشته ایست یک نیمه او از آتش و یک نیمه او از برف میگوید بار خدایا چنانکه میان
برف و آتش الفت افکندی میان دلهای بندگان شایسته خویش الفت افکن و گفت کسانیکه دوستی
دارند برای خدای تعالی برای ایشان عمودی بر سازند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک از آنجا با اهل
بهشت فرو نگرند نور روی ایشان با اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیایید تا
بنظاره ایشان رویم ایشان را بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نبشته که المتحابون
فی الله این دوستان خدای اند و ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت
کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این را کفارت آن کن و گفتا که دوستان خدای چون با یکدیگر
نگرند گناه بریزد چنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن** حقیقت دوستی برای
خدای عز و جل که کدام باشد بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسی که با وی در دبیرستان یا در سفر یا در
یا در محلت بود و با شد و بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر که را برای آن دوست دارد که
بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر که را برای آن دوست
داری که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای
تعالی و بآخرت ایمان ندارد و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو درجه بود
درجه اول آن بود که کسی را دوست دارد برای غرضی که در وی بسته بود ولیکن آن غرض دینی بود و برای
خدای تعالی بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم آموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو
از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود دنیا بود آن دوستی از این جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری
تا از تو علم آموزد و ترا خشنودی حق تعالی بتعلیم حاصل آید و ثواب تعلیم حاصل آید این برای خدای بود
و اگر برای جاه و حشمت دوستداری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن
بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو پزد
این دوستی خدای باشد بلکه اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا وی
بعبادت پردازد این دوستی خدای باشد چون مقصود وی فراغت عبادت باشد و بسیار علما

و جاه با فراوان دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خود
دوست دارد بسبب آنکه وی را از فساد نگاه دارد و بسبب آمدن فرزندی باشد که وی را دعا نیکو کند این دوستی
برای خدا باشد و هر نفقه که وی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگردی را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت وی
میکند و دیگر آنکه وی را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود
و برین ثواب یابد **درجه** دوم و این بزرگتر است و سبب آن بود که کسی را دوست دارد بعد از آنکه وی را
هیچ غرض از وی حاصل آید که نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده است که فراغت دینی از وی حاصل آید ولیکن بدان
سبب که وی مطیع و محب خدای است وی را دوست دارد بلکه بدان سبب که وی بنده خدای تعالی و آفریده
خدای تعالی است این دوستی خدای تعالی بود و این عظیمتر بود که این از محبت خدای تعالی خیزد که با فراط بود چنانکه
بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق گردد کوی و محلت وی را دوست دارد و دیوار سرای وی را دوست
دارد بلکه سگی که در کوی او بود وی را از دیگران دوستر دارد تا چار محب معشوق خویش را و محبوب معشوق را
و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بنده وی بود یا خویشاوندی بود این همه بضرورت دوست دارد
که هر چه با وی نسبتی گرفت دوستی آن سرایت کند و هر چند که عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع
معشوق بوند و بوی تعلق دارند بیشتر بود پس هر که دوستی خدای بر وی غالب شد تا بحد عشق رسید همه بندگان وی را
دوست دارد خاصه دوستان وی را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود آمد همه صنع و اثر قدرت
محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت وی را دوست دارد و رسول علیه السلام چون میوه نوباوه بوی
بردندی وی را گرامی داشتی و بچشم بمالیدی و گفتی هذا قریب عهد بربنا قریب عهدست بخدای تعالی و دوستی
خدای نیز دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدای بود که هیچ چیز در میان نبود و
این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم از کتاب و در جمله قوت محبت خدای تعالی
بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر بود محبت قوی تر بود آنگاه به دوستان خدای تعالی و بندگان
وی سرایت کند و اگر دوستی چنانکه حاصل بودی دوستی مردگان از انبیا علیهم السلام و اولیا صورت
نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان
و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای خدای دوست داشته بود ولیکن مقدار دوستی
بقدر آن مال و جاه پدید آید کسی بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال یکبارگی بدهد چون صدیق

رضی الله عنه دو کس بود که چنان بود که یک تیمه بد و چون عمر رضی الله عنه دو کس بود که از کی بیش نتوانند او و دل هیچ
از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود **پیدا کردن** دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود بدانکه هر
کسی که مطیع را دوست دارد برای خدای عزوجل کافران و ظالمان و فاسقان را دشمن دارد هم برای
خدای که هر که کسی را دوست دارد دوست وی را هم دوست دارد و دشمن وی را نیز دشمن دارد و
خدای تعالی این قوم را دشمن دارد لیکن اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد و
برای فسق وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند وی را خلعت
دهد و یک فرزند وی را جفا گوید و بزند از وجهی وی را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر
کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و دیگر ابله و فرمان بردار آن یکی را دوست
دارد و یکی را دشمن و این سیوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پدید
آید که یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت و این دیگر را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با خدای تعالی
خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا بمقدار مخالفت وی را دشمن میداری و بمقدار
موافقت دوست میداری و باید که اثر آن در سخن و مخالطت و معاملت پیدا آید تا خاصی که رفته
باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد بشود سخن از وی
باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر باید کرد الا آنکه در حق فاسق نه کسی که ظلم خاص در
حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بوده است گروهی جانب
کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده است که با حارث
محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر شبهت ایشان بیان
میکنی آنگاه جواب میدهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و چیزی در دل وی افتد و یحیی بن معین گفت سعاذ
من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان از وی باز
گرفت تا وی عذر خواست گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن از دین است و با دین بازی نکنند
و کسانی که کرده بوده اند که همه بچشم رحمت نگریسته اند و این بدنیت و اندیشه بکرده که کسی که نظر وی
از توحید بود همه را در قبضه قدرت بیند مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگست ولیکن جای
غره شدن احمقان است که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی و پندارد که توحید است و نشان

توحید

توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال وی را ببرند و استخفاف کنند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم
شفقت نگرد و چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول علیه السلام را دندان بشکستند و خون
بروی فرو دوید و ویرا گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون چون در حق خویش نگیرد و در حق خدای تعالی خاموش
باشد این مداهنت و نفاق و حماقت باشد نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق فاسق
وی را در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی بود چنانکه اگر کسی دوست تو زاهد گوید و تو وی،
خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان خدای متفاوتست
در خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود درجه اول کافرانند که اهل حرب باشند خود دشمنی
ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده کردن است درجه دوم اهل ذمه است و دشمنی
ایشان فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارد و اکرام نکند و راه بایشان تنگ کنند
در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که اندر حد تحریم رسد خدای تعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید هر که با خدای و قیامت ایمان دارد و با دشمنان
خدای دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود بمسلمانی و از جمله کبایر بود درجه سیوم مبتدع باشد که خلق را به بدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم
باشد تا خلق را از وی نفرت آید اولیتر آن بود که وی را سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام وی را جواب
ندهند که چون دعوت کند شر وی متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهلتر بود درجه
چهارم درجه معصیتی است که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن و سخن و غیبت
کردن و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و
دوستی و دشتی با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرامی رسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید
درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود
و با وی بتلطف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض کردن از وی نیکوتر اما جواب سلام باز باید داد
و لعنت نباید کرد که یکی در روزگار رسول علیه السلام چند بار شراب خورده و حدش بزدند یکی از صحابه ویرا لعنت
کرد و گفت چند خواهد بود این فساد وی رسول علیه السلام وی را نهی کرد و گفت وی را خود شیطان خصم بس است
تو نیز یار شیطان مباش بر وی والله اعلم **باب دوم** در حقوق صحبت و شرایط آن بدانکه هر کسی

صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود خصلت اول عقل بود که در صحبت احمق هیچ
فایده نبود و با آخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند با حمق که زیان تو در آن
بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در روی احمق نگریستن خطیئه است و احمق آن بود که حقیقت
کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند خصلت دوم خلق نیکو که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی
بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سیوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدا نترسد و هر که از
خدا نترسد بر وی اعتماد نباشد و خدا تعالی میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه و طاعت
مدار کسی را که وی را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پس هوای خویش است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که آن
بدعت وی سرایت کند و شومی آن در رسد و هیچ بدعت عظیم تر از این نیست که اکنون پدید آمده است که گروهی
اند که میگویند با خلق خدا تعالی داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدا
تعالی خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و آن سخن تخم اباحت است و سر زندقه است و این
بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان بجهت
این برخیزد و این راه در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح کشد و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است که از
صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با وی در دروغ باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد
زیان کند و نداند و بخیل که بهترین وقت از تو ببرد و بد دل که در وقت حاجت ترا فرو گذارد و فاسق که ترا
بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه نیز گفتند آن چیست گفت طمع در آن و جنید میگوید قدس الله روحه العزیز
صحبت با فاسق نیکو خوی دوستر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بدانکه جمله این خصال کم جمع شود و لیکن باید که غرض
صحبت بشناسی اگر مقصود صحبت انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب
کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است و بدانکه خلق از جنس اند
بعضی چون غذا اند که از ایشان ناگزیر بود و بعضی چون دارو اند که در بعضی احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی
چون علت اند که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود و لیکن چون مردم با ایشان مبتلا شوند مدارا باید کرد
تا برهد و در جمله صحبت با کسی باید کرد که وی را از تو فایده دینی بود و یا ترا از وی

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که وی را حقوق است و آن ده حق است رسول
میگوید علیه السلام مثل دو برادر چون دو دست است که یکدیگر را می شویند و این حقوق از هشت جنس است

حق اول

[illegible]

حق اول در مال است و درجه بزرگترین درین آنست که حق وی را تقدیم کنی و ایثار کنی چنانکه در حق انصار آمده است
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة درجه دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد و مال خویش میان خود و وی
مشترک داند و درجه بازپسین آنکه وی را چون غلام و خادم خویش داند آنکه از وی بسر آید در حاجت وی بکند
بی آنکه وی را باید خواست چون بخواست و بگفتار وی را حاجت افتاد این از درجه دوستی بیرون شود که آنگه
و تیمار وی از دل وی برخاست و این صحبت عادتی بود که این را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت
مرا بچهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بگیر از وی اعراض کرد گفت شرم نداری دعوی دوستی
خدای کنی و دنیا را ایثار نکنی و قومی را از صوفیان غمز کردند بنزدیک یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را
بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود از پیش فرا شد تا وی را پیشتر بکشند آن خلیفه گفت چرا چنین کردی
گفت ایشان برادران من اند درین خواستم که جان بر ایشان یکساعت ایثار کنم گفت کسانی که چنین
باشند ایشان را نتوان کشت همه را آزاد کرد و فتح موصلی در خانه دوستی شد حاضر نبود کنیزک وی را گفت
تا صندوقچه وی را بیاورد تا آنچه خواست برگرفت چون یار در خانه آمد این بشنید کنیزک را از شادی این
بشارت آزاد کرد و یکی بو هریره را رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت برسیده ای که
حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خویش از من اولیتر نباشی گفت من بدین درجه نرسیده ام
گفت برو که این کار تو نیست ابن عمر رضی الله عنهما گوید یکی از اصحاب را سری بریان فرستادند گفت آن فلان
برادر من بدین اولیتر که وی حاجتمندتر است بوی فرستاد و آن کس به برادری دیگر فرستاد و همچنین بگردید دست
بگذشت تا آنگاه که باول رسید و حیان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشتند این وام آن
بگذارد چنانکه این ندانست و آن وام وی بگذارد چنانکه این ندانست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم در حق برادری خرج کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول علیه السلام
در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کژ و یکی راست و یکی از صحابه با وی بود آن راست را بوی داد و آن کژ
نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است تو بدین اولیتر گفت هیچ کس یکساعت با کسی صحبت نکند که
نه وی را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد بدین اشارت کرد بدانکه حق صحبت ایثار است و
گفت صلی الله علیه وسلم هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد خدا تعالی آن بود که رفیق تر بود
حق دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه در خواهد و بکوید و قیام کردن بمهمات بدل خوش

و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بر سرای دوستی شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که بکار
دیگر مشغول هیزم و نان هست و نمک و روغن هست و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی و حسن
بصری رضی الله عنه میگوید برادران بر ما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین با یاد ما دهند و زن را
دنیا با یاد ما دهند عطا گفته است پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و
اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد الصادق رضی
الله عنه گوید که شتاب کنم که حاجت دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز باشد در حق دوست چگونه
و کسی بوده است در سلف که پس از مرگ برادر سی و چهل سال فرزندان و اهل وی را تیمار داشته است و جهت
نگاه داشت حق صحبت را **حق سیوم** بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده
دارد و اگر کسی در غیبت حدیثی از ایشان بکند جواب دهد و چنان داند که وی در پس دیوار می شنود
و چنانکه خواهد که او باشد در غیبت وی نیز همچنان باشد و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود
و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سرّ وی آشکارا نکند اگر چه پس از وحشت بود که آن لئیم طبع
باشد و زبان از غیبت آن و اهل و فرزند آن و اسباب آن کوتاه دارد و اگر کسی قدحی کند با وی
نگوید که آن رنج وی را رساننده بود و چون وی را نیکو گوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در
حق وی تقصیری کند گله نکند و وی را معذور دارد و از تقصیر خویش که در طاعت خدای تعالی میکند باز
اندیشد تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری
نبود و در وی هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مؤمن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که یک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول علیه السلام میگوید بخدای عز
و جل پناه میدهد از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را
که عذر توان نهاد عذر نهد و هر وجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است رسول علیه
السلام گفت خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برد
و عیسی صلوات الله علیه میگوید چه گوئی در کسی که برادر خویش را خفته بیند و جامه از عورت وی برگیرد
تا برهنه نماید گفتند ای رسول خدای تعالی که روا دارد که این کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید
و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را

بخشم

بخشم آور آنگاه کسی را بنهان بوی فرست تا حدیث تو کند اگر هیچ سرّ تو آشکارا کند دوستی را نشاید و گفته
اند که صحبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند بداند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است بپوشد و یکی سرّی
با دوستی گفت گفت یاد گرفتی گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو چهار وقت بگردد دوستی را نشاید
در وقت رضا و وقت خشم و وقت طمع و وقت هوا و شهوت بلکه باید که بدین همه حق فرو ننهد البته
و عباس گفت عبد الله پسر خویش را رضی الله عنهما که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک میدارد و بر پیران تقدیم
میکند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سرّ وی آشکارا مکن و در پیش وی کس را غیبت مکن و با وی هیچ دروغ
مگوی و هر چه فرماید خلاف مکن و باید که هرگز از تو هیچ خیانت نبیند و جمله آنکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه
نکند که مناظره و خلاف کردن در حدیث و معنی رد کردن سخن بر دوست خویش آن بود که وی را احمق و
جاهل گفته باشی و خویشتن را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگریسته باشی
و این بدشمنی نزدیکتر بود از آنکه بدوستی و رسول علیه السلام میگوید با برادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن
و در وعده که دهی خلاف مکن و بزرگان چنین گفته اند که چون برادری خویش را گوئی برخیز گوید تا کجا
وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد و ابو سلیمان دارانی میگوید دوستی داشتم هر چه خواستمی
بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است گفت چند میباید حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد
و جمله آنکه قوام صحبت بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد والسلام **حق چهارم** آنکه بزبان شفقت
و دوستی اظهار کند که رسول علیه السلام میگوید اِذَا اَحَبَّ اَحَدُکُمْ اَخَاهُ فَلْیُعْلِمْهُ هر کسی را دوست دارد
وی را خبر دهید برای آن گفت تا دوستی در دل آنکس نیز پدید آید آنگاه از جانب دیگر دوستی مضاعف
شود پس باید که از همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه فرا نماید که با وی شریک است و اندوه
و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند و چون وی را آواز دهد بنام نیکوترین خواند و اگر خطابی
کند آن گوید که وی دوستر دارد و عمر رضی الله عنه گفت دوستی و برادری به سه چیز صافی شود یکی آنکه وی را
بنام نیکوترین خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشست وی را تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود که بر وی ثنا
گوئی در غیبت وی چنانکه وی دوستر دارد و همچنین بر اهل و فرزندان و اخوان وی و هر چه بوی
تعلق دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بر هر نیکوئی که کند باید که شکر کنی و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگوید هر که برادری خویش را بر نیت نیکو شکر نکند و بر کار نیکو هم شکر نکند و باید که در

غیبت وی در انفرادت کند و سخن سنت بروی رد بکنند و وی را همچون خویش داند و جفا عظیم باشد که در پیش
کسی سخن دوست وی بزشتی میگویند و وی خاموش می باشد و این همچنان بود که بینند که وی را میزنند و وی
یاری نکند و خاموش می باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است و یکی میگوید هرگز از دست خود سخن نگفتم که نه
تقدیر کردم که وی حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خواستم که وی بشنود و ابو الدرداء دو گاو را دید در زمین
بسته بودند چون یکی بایستادی آن دیگری نیز بایستادی بگریست و گفت برادران خدای همچنین باشند
با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق ششم آنکه هر چه حاجتمند بدان باشد در علم دین وی را بیاموزد
که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکند باید که نصیحت
کنی و بترسانی وی را بخدای تعالی زبانی و لیکن باید که این نصیحت در خلوت کنی تا آن شفقت بود که نصیحت
بر ملا فضیحت کردن باشد و آنگاه گوی بلطف گوی نه بعنف که رسول علیه السلام میگوید مومن آینه مومن بود
یعنی که عیب و نقصان خویش از وی بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو بگفت باید که
منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماریست و یا کژدمی
ازین خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتها مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور بدید آید
و زخم وی بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان که زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای
تعالی بر آنکس باد که عیب من بهدیه پیش من آرد و چون سلیمان پیش او آمد و گفت یا سلیمان زشت
بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که ترا از آن کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لا بد است
چون الحاح کرد گفت شنیده ام که بر خوان تو دو نان خورش بود یکبار و دو پیراهن داری یکی شب و یکی روز
گفت این هر دو نیز نباشد دیگر هیچ چیز با خبر شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی یوسف اسباط نامه
نبشت که شنیده ام که دین خویش به دو حبه فروختی و بر بازار چیزی خریداری کردی و آنکس گفت بدانکه تو کیستی
بنه تسویه داد آنکس بدان روی ترا امید انست آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد و قناع غفلت و نفاق
از سر باز کن و از خواب بیدار باش و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کرد این نامه
که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که ازچنین چیز منت دارد
و خدای تعالی گفت ولکن لا تحبون الناصحین در صفت دروغ زنان که هر که ناصح را دوست ندارد ازان
بود که رعونت و کبر وی بر دین و عقل وی غلبه دارد و این هر جای باشد که آنکس که عیب خویش نداند

و چون

و چون داند چند باید داد و بخشیدن و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بدان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد و بپوشیدن
اولیتر بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی و اگر متغیر شود عتاب کردن در سر
اولیتر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود تو از صحبت آن بود تا خلق
خویش را مهذب کنی با حتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری بو بکر کتانی میگوید مردی
با من صحبت کرد و بر دل من گرانی بود و وی را چیزی بخشیدم بدان نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست
وی گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت الله الله نه نهاد گفتم البته لا بد چنین باید کرد چون
چنان بکرد آن گرانی از دل من برخاست و بو علی رباطی میگوید که با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت
امیر من باشم یا تو گفتم تو باش گفت باید که هر چه گویم مرا طاعت داری گفت سمعا و طاعة گفت توبره
بیاور و جامه و زاد و هر چه داشتم در آنجا نهاد و بر پشت گرفت و می برد هر چند گفتم که مرا ده که مانده شوی
گفت نگفتی که امیر منم تو فرمان بردار باش تا در یک شب باران آمد تا روز بر پای بایستاد و گلیمی بر من
نگاه داشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خویشتن گفتم
کاشکی وی را امیر نکردمی حق هفتم آنکه عفو کردن از زلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق وی
کنی از وی هفتاد گونه عذر وی بخواه و اگر نپذیرد خود را گو زهی بدخو و بدگوهر کسی که توئی که برادر تو از تو هفتاد
گونه عذر بخواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود وی را بلطف نصیحت کنی تا دست
باز دارد و اگر اصرار کند خود نا دیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن و اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف
است که چه باید کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آنست که از وی بباید برید که چون برای خدای تعالی وی را
دوست داشتی اکنون برای وی را دشمن دارد و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطیعت نباید کرد که خدای
امید آن باشد که ازان باز گردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد برین قطع نباید
کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن که امروز بکند و فردا دست بدارد و در خبرست
که عذر مکنید از زلت عالم و چون کرد از وی مبرید و چشم میدارید که زود ازان باز گردد و دو برادر بودند
در دین از بزرگان یکی بهوائی دل بر مخلوقی مبتلا شد آن دیگر برادر را گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد
برادری ~~[illegible]~~ قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خویش عزم کرد که
هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که خدای تعالی وی را ازین بلا عافیت دهد و چهل روز هیچ چیز نخورد پس

پرسید که حال چیست گفت همچنانست وی همچنان صبر میکرد و از سنگی میکشید و تن وی یکبار گداخت تا آنگاه
که آن برادر بیامد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل من از فتنه سرد گشت پس وی طعام خورد و یکی را گفتند
که برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد خبر از وی نبری گفت امروز ویرا حاجت است که افتاده است
دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا ویرا بلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست
بوده اند در کوه عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی بخرد چشم وی بزنی خراباتی افتاد و عاشق شد و
با وی بهم بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب وی آمد و حال وی بشنید در نزدیک
وی شد وی از شرم گفت من خود ترا نتوانم دید او گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو آن
شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست پس برخاست و دست بگردن او فرا گرفت و او را
بوسه میداد چون آن شفقت وی بدید و نیز دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد
و با وی بهم برفت پس طریق بو ذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق لطیفتر است و فقیه تر است
که این لطف راهی بود بتوبه وی و برادر در روزگار درماندگی با برادران دین حاجت بود چگونه فرو
گذارند اما وجه فتوی آنست که چون دوستی بسته شد همچون قرابت است و نشاید قطع رحم بسبب معصیت
و برای این گفت خدای تعالی فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی
شوند در تو بگو که من بیزارم از عمل شما و نگفت بیزارم از شما و ابو درداء را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا ویرا
دشمن نداری گفت معصیت ویرا دشمن دارم اما وی برادر منست اما در ابتدا با چنین کس دوستی
و برادری نشاید کرد که برادری ناکردن خیانت نیست اما صحبت قطع کردن خیانت است و فرو گذاشتن
حقیست که ثابت شده است اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند عفو کردن اولیتر و چون عذر خواهد
اگرچه دانی که دروغ میگوید بباید پذیرفت که رسول میگوید علیه السلام هر که برادری از وی عذر خواهد و
نپذیرد بزه وی همچون بزه کسی باشد که در راه چیزی از مسلمانان بازستاند و رسول گفت علیه السلام
که مومن زود خشمگین شود و زود خشنود شود و بوسلیمان دارانی با مرید خویش گفت چون از دوست
جفا بینی عتاب مکن که باشد که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین دیدم
حق هفتم آنکه دوست خویش را بدعا یاد داری هم در زندگانی هم پس از مرگ و همچنین فرزندان و اهل
ویرا و چنانکه خویشتن را دعا کنی همچنین ویرا دعا کنی که بحقیقت آن دعا خویشتن را کرده باشی که رسول

میگوید علیه السلام هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت وی فریشته گوید ترا نیز همچنین و در یک روایت حق تعالی
میگوید که ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعاء دوستان در غیبت رد نکنند بو درداء گوید رضی الله عنه هفتاد
دوست را نام برم در سجود و همه را دعا کنم یکیک و گفت اگر برادر تو آن باشد که پس از مرگ تو همگنان بمیراث
تو مشغول شوند و وی دعا میکند و بحال تو مشغول شود تا خدای تعالی با تو چه میکند و رسول میگوید علیه السلام اهل گور
مرده چون کسی باشد که غرق شده دست بهر چیزی میزند وی نیز منتظر دعا باشد از فرزندان و اهل و دوستان
و آن دعا زندگان چون کوههای نور بمردگان رسد و در خبر است که دعا بمردگان عرضه میکنند بر طبقها
نور و میگویند که این هدیه فلان کس است وی همچنان شاد میشود که زنده بهدیه حق هشتم وفا و دوستی
نگاه داشتن و معنی وفاداری آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشد
پیرزنی در نزدیک رسول آمد علیه السلام ویرا اکرام کرد یاران عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار
خدیجه رضی الله عنها نزدیک ما آمدی و کرم عهد از ایمانست و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد
از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی بود و دیگر آنکه اگر
جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه
دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نپذیرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت
افکند چنانکه حق تعالی میگوید ان الشیطان ینزغ بینهم و یوسف صلوات الله وسلامه علیه گفت من بعد
ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس فرا نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آنکه با دشمن وی دوستی نکند بلکه دشمن ویرا دشمن خود داند که هر که با کسی دوست
بود و با دشمن وی نیز دوست بود آن دوستی ضعیف بود حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد
و با دوست همچنان باشد که تنها اگر از یکدیگر حشمت دارند آن دوستی ناقص بود و علی میگوید رضی الله عنه
بترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن در وی و تکلف کردن برای وی و جنید می
گوید رضی الله عنه بسیار برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که آن از آن بود که در یکی
از ایشان علتی بود و گفته اند که زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت
چنانکه خواهی و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد
یا نان خورد یا همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر نگوید که چرا و در جمله معنی دوستی خدای یکانگی است در

یکانگی تکلف نباشد حق دهم آنکه خویشتن را از همه دوستان کمتر شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد
و هیچ مراعات طمع ندارد و بجهد حقها قیام کند یکی پیش جنید میگفت برادران درین روزگار عزیز شده اند
نایافت شده اند جنید با وی گفت جنید رضی الله عنه گفت اگر کسی خواهی که رنج و مؤنت تو میکشد عزیز است و اگر
کسی خواهی که تو رنج و مؤنت وی کشی اینچنین بسیاری اند و نزدیک من و بزرگان چنین گفته اند که هرکه خویشتن
فوق دوستان دارد بزهکار شود و ایشان نیز بزهکار شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند بتجربه بود هم وی
و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت باشند هم وی و هم ایشان و ابو معویة الاسود
گفت که دوستان من همه از من بهتراند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن و فضل مرا دانند باب سیوم
در حق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات
هست و حقوق بر قدر آن بود و رابطه قوی ترین برادری از بهر خدا است و حقوق آن گفته آمد و با کسی که
دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود این را نیز حقوق است و آن بسیار است حق اول آنکه هرچه
بخویشتن نپسندد بر هیچ مسلمانان نپسندد و رسول میگوید علیه السلام مثل مؤمنان جمله چون مثل
یک تن است چون یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابند و برنجور شوند و گفت علیه الصلوة والسلام
هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ وی را در یابد بر کلمه شهادت باید و هرچه نپسندد که با وی
کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی صلوات الله علیه گفت یارب از بندگان تو که عادل تر است گفت آنکه
انصاف از خویشتن بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی رنجه نشود رسول گفت علیه السلام
دانید که مسلمان که بود گفتند که خدای و رسول علیه السلام به داند گفت آنکه مسلمانان از دست و زبان وی
بسلامت باشند و گفت دانید که مؤمن که باشد آنکه مسلمانان را بوی ایمنی بود بر دین و تن و مال خویش و
دانید که مهاجر که بود آنکه از کار بد بریده بود و گفت حلال نیست هیچکس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی
برنجد و حلال نیست که عملی کند که مسلمانی بهراسد و بترسد و مجاهد گوید خدای تعالی خارش و گر بر اهل
دوزخ مسلط کند تا خویشتن را میخارند تا استخوان پدیدار آید پس منادی کنند که این رنج چگونه است
گویند صعب است گویند این بدان است که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول گفت علیه السلام کی را
دیدم که در بهشت می گردید چنانکه خواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد
حق سیوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که خدای تعالی دشمن دارد متکبر را و رسول گفت علیه السلام که وحی

آمده است

آمده است بمن که تواضع کنید تا هیچکس بر کسی فخر نکند و از این بود که رسول علیه السلام با زنان بیوه و مسکین
میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچ مؤمن بچشم حقارت نگرد که باشد که آنکس ولی
خدای تعالی باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیا خویشتن را پنهان و پوشیده کرده است تا هیچکس راه
بدیشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است
در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود و بباید دانست که هرکه پیش تو کسی را بد گوید ترا نیز پیش دیگران
بد گوید از وی دور باید بود و وی را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنایی باز
نگیرد بیش از سه روز رسول میگوید علیه السلام حلال نیست از برادر مسلمان بیش از سه روز زبان باز گرفتن
و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند و عکرمه میگوید که خدای تعالی یوسف علیه السلام را گفت درجه
تو نام تو بلند کردم از آن که از برادران عفو کردی و در خبر است که چون از برادری عفو کنی جز عز و بزرگی
نیفزاید حق ششم آنکه با هرکه باشد نیکویی کند بدانچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است
که نیکویی کن با هرکه توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو از اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان
دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردن است با پارسا و ناپارسا و ابو هریره رضی الله عنه گوید هرکه
دست رسول علیه السلام گرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که آنکس
دست برداشتی و هرکه با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام سخن بگفتی حق هفتم آنکه
پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند رسول گفت علیه السلام هرکه پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت
نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سپید اجلال خدا است تعالی و گفت هیچ جوان پیر را حرمت ننهد که
نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت در وقت پیری وی تا حرمت وی نگاه دارد و این بشارت است بعمر دراز
که هرکه توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه
وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش باز بردندی ایشان را بر پیش خویش بر ستور نشاندی و
بعضی را از پس و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول علیه السلام مرا در پیش نشاند و ترا باز پس و کودکان
خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند و در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان
بانگ بر زدندی و قصد آن کردندی که از وی فرا ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید
و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا رنجه نشود چون بیرون شدندی نشستی هرچه بر خود دیدی در طعام نخورده

بودی آب بر آتش رسیدی و بنشستی حق هشتم آنکه با برادر مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در
روی همگنان خندان بود در رسول گفت علیه السلام خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
علیه الصلوة والسلام نیکوکاری که موجب مغفرت است آسان است پیشانی گشاده و زبان خوش
انس گوید رضی الله عنه زنی بیچاره در راه رسول علیه السلام آمد و گفت مرا با تو کاری است گفت در این کوی
هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای وی بنشست تا سخن خویش جمله بگفت حق نهم
آنکه هیچ مسلمان را وعده خلاف ننهد در خبر است که سه چیز است که در هر که باشد منافق است اگرچه نماز کند و روزه
دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر
کسی بر درجه او دارد هر که عزیزتر بود در میان مردمان وی را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو دارد و آب
و تجمل دارد بداند که وی گرامی‌تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهاد درویشی فرا گذشت
گفت قرص بوی دهید سواری فرا گذشت گفت وی را بخوانید گفتند درویش را فرا گذاشتی و توانگر را بخواندی گفت
خدای تعالی هر کسی را درجه داده است ما نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویشی بقرصی شاد شود و زشت
که با توانگری چنان کنند باری آن باید کرد که وی بخیر شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما
آید او را عزیز دارید و کسی بودی که رسول علیه السلام ردای خویش بوی دادی تا بر وی نشیند و پیرزنی
که وی را شیر داده بود بنزدیک وی آمد ردای خویش بنهاد و وی را گفت مرحبا یا مادر شفاعت کن و هرچه
خواهی تا بدهم پس حصه که وی را از غنیمت رسیده بود بوی داد بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق
یازدهم آنکه اگر دو مسلمان که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول گفت علیه
السلام گویم شما را که جهت از روزه و نماز و صدقه فاضلتر گفتند بگو یا رسول الله گفت صلح افگندن است
میان دو مسلمانان انس میگوید که روزی رسول علیه السلام بخندید عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد نشسته بوده
از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو درافتادند یکی گوید بارخدایا بر من ظلم کرده
انصاف من از وی بستان خدای تعالی میگوید که حق وی بده گوید بارخدایا حسنات من همه خصمان ببردند
و هیچ نماند حق تعالی مظلوم را گوید اکنون چه کند که هیچ حسنه ندارد گوید بارخدایا معصیتهای من بر وی حواله کن
پس جمله معصیت وی بر وی نهند و هنوز مظلمتی باشد آنگاه رسول علیه السلام اینجا بگریست و گفت سخت
عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند آنگاه خدای تعالی مظلوم را گوید بر نگر تا چه بینی

بنگر گوید یارب شهرهای بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید گوید این کدام پیغامبر راست
یا کدام صدیق راست یا کدام شهید را حق تعالی گوید این آن راست که بخرد و بهای آن بدهد گوید یارب بهای این که تواند
داد گوید که تو گوید بارخدایا بچه گوید بدانکه از این برادر عفو کنی گوید بارخدایا عفو کردم فرمان آید خیز دست وی
بگیر و هر دو به بهشت روید آنگاه رسول گفت علیه السلام از خدای تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که خدای
تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه عیب مسلمانان پوشیده دارد که در خبر
است که هر که ستر در این جهان بر مسلمانان نگاه دارد حق سبحانه و تعالی در قیامت ستر بر وی نگاه دارد و صدیق
میگوید رضی الله عنه که اگر بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که خدای تعالی آن فاحشه بر وی بپوشد و رسول
گفت علیه السلام یا کسانی که بزبان ایمان آورده اید هنوز ایمان در درون دل شما نشده است مردمان را
غیبت مکنید و عورتهای ایشان را تجسس مکنید که هر که ستر عورت مسلمانی را بر دارد تا آشکارا کند حق سبحانه و
تعالی ستر عورت او را بردارد تا فضیحت گرداند اگرچه در اندرون خانه خویش باشد ابن مسعود گوید رضی الله
تعالی عنه یاد دارم اول کسی را که بدزدی گرفتند و نزدیک رسول علیه السلام آوردند فرمود تا دست وی ببرند
در روی مبارک رسول علیه السلام از لون خود بگشت گفتند یا رسول الله کراهیت آمد ترا از این کار گفت چرا نباید و
چرا یار شیطان باشم در خصمی برادران خویش اگر خواهید که خدای شما را عفو کند و گناه شما را
وی بپوشاند شما نیز گناه مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد از اقامت حد و عمر
رضی الله عنه شبی تعسس میکرد آواز سرود شنید از سرای بیام بر شد چون فرو شد مردی را دید و زنی با وی
و خمر دید گفت یا دشمن خدای پنداشتی که خدای چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیرالمؤمنین شتاب
مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی خدای تعالی میگوید ولا تجسسوا تو تجسس کردی و گفته است حق تعالی
وأتوا البیوت من أبوابها و تو از بام در آمدی و گفته لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا و گفته
است بی دستوری در خانه کسی مشوید و سلام کنید قبل دستوری و تو درآمدی و سلام نکردی عمر گفت
اکنون اگر عفو کنم توبه کنی گفت کنم اگر عفو کنی هرگز باسر این گناه نشوم پس عفو کرد و وی توبه کرد و رسول علیه السلام
گفت هر که گوش فرا کند تا سخن مردمان که بی وی میگویند بشنود در قیامت سرب گداخته در گوش وی
ریزند حق سیزدهم آنکه از جای تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت
کرده باشد که سبب هر که معصیتی در وجود آید او در آن شریک بود رسول میگوید علیه السلام چگونه بود کسی

که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله صلوات الله علیک گفت که مادر و پدر دیگری را دشنام
دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند آن وی داده بود و عمر میگوید رضی الله عنه هر که بجای علامت تهمت
وی را نیست که علامت کند کسی را گمان بد برد و رسول علیه السلام در آخر ماه رمضان با صفیه رضی الله عنها
سخن میگفت در مسجد و مردی بروی بگذشتند ایشانرا بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول
الله اگر بکسی گمان بد بریم بتو نبریم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون وی در تن وی عمر
رضی الله عنه مردی را دید در راه با زنی سخن میگفت وی را بدره بزد گفت این زن منست گفت چرا سخن جای
نگوی که کسی نه بیند **حق چهاردهم** آنکه وی را جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد در حق محتاجان رسول علیه السلام
صحابه را گفت که از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا شما را
مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت علیه الصلوة و السلام هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست
گفتند چگونه گفت شفاعتی که بدان خون معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از وی باز دارد **حق پانزدهم**
آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بدی یا بمال وی قصد میکند و وی غایب است نایب
آن غایب باشد در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول علیه السلام میگوید هیچ مسلمانی نیست که نصرت
کند مسلمانی را جایی که سخن وی گویند پرده بشکنند و حرمت وی فرو نهند که خدای تعالی وی را نصرت کند آنجا
که حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که خدای تعالی او را ضایع بگذارد
جایی که دوستر دارد **حق شانزدهم** آنکه چون بصحبت کسی بدخو مبتلا شود بجاهلیت و مدارا بکند تا برهد با وی
درشتی نکند در شافه ابن عباس رضی الله عنه میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که
فحش بسلام و مدارا مقابله کنند و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول
علیه السلام در آید گفت دستوری دهید که او بد مردی است در میان قوم خویش چون در آمد چندان
مراعات و مردمی کرد وی را که پنداشتم که وی را نزدیک رسول علیه السلام منزلتی است چون بیرون شد
گفتم که گفتی که بد مردی است وی را مراعات کردی گفت یا عایشه بترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت
کسی است که از بیم شر وی وی را مراعات کنند و در خبر است که هر چه بدان عرض خویش را از زبان بد
گویان نگاه داری آن صدقه باشد و ابو الدرداء گوید بسیار کس است که ما در روی وی بخندیم و دل ما وی را لعنت
میکند **حق هفدهم** آنکه نشست و خاست و دوستی خود با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر

کند که رسول علیه السلام گفت با مردگان منشینید گفتند ایشان که اند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام
در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکین نشیند و عیسی علیه السلام هیچ
نام از آن دوستر نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول علیه السلام گفت بار خدایا تا مرا زنده داری مسکین
دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مسکینان حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا
کجات طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان و السلام **حق هژدهم** آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی
رسد و حاجتی از آن وی قضا کند رسول علیه السلام میگوید هر که حاجتی مسلمانی روا کند همچنان باشد که همه عمر
خدای تعالی را خدمت کرده است و گفت علیه السلام هر که چشم مؤمنی را روشن کند خدای تعالی در قیامت
چشم وی روشن کند و گفت علیه السلام هر که در حاجت مسلمانی فرا رود یکساعت از روز یا شب اگر
حاجت وی بر آید یا نه آن وی را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند و گفت علیه السلام هر که اندوهگینی را
فرج دهد یا مظلومی را برهاند خدای تعالی وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت علیه السلام برادر خویش را
نصرت کنید اگر چه ظالم بود و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت
وی بود و گفت علیه السلام خدای تعالی هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و
گفت علیه السلام دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست که ایمان آوردن و راحت بخلق رسانیدن و دو
خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و گفت علیه السلام هر که در اندوه
برادری مسلمان نیست او از ایشان نیست و فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن
مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است که فردا در قیامت سوال کنندش رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد
معروف کرخی قدس الله سره العزیز میگوید هر روزی هر که بسیار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم
ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد نام وی در جمله ابدالان نویسند **حق نوزدهم** آنکه فرا هر که رسد
بسلام ابتدا کند پیش از سخن گفتن و دست وی بگیرد رسول گفت علیه السلام هر که سخن گوید پیش از سلام
جواب مدهید تا بیشتر سلام گوید و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام نکرد و گفت بیرون
شو و باز در آی و سلام کن انس میگوید رضی الله عنه که چون هشت سال خدمت کردم رسول را علیه السلام
گفت یا انس طهارت را تمام کن تا در عمرت زیادت شود و هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود
و چون اندر خانه خویش شوی سلام کن بر اهل خویش تا خیرات در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول

علیه السلام آمد گفت سلام علیکم رسول علیه السلام گفت ده حسنه بنشستند این را و دیگری درآمد گفت سلام
علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنشستند وی را و دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت
سی حسنه بنشستند وی را رسول فرمود علیه السلام چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم
سلام کنید که پیشین اولیتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر گیرند هفتاد رحمت میان
ایشان قسمت کنند و شصت و نه آن را که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان فراهم رسند
که سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود و نه آن را بود که ابتدا کند و یکی آن را که جواب
دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است بو عبیده جراح بر دست عمر رضی الله عنه بوسه
داد انس میگوید پرسیدم از رسول علیه السلام که چون فراهم رسیم یکدیگر را پشت راخم دهیم یا نه گفت
نه گفتم بوسه دهیم گفت نه گفتیم دست فرا گیریم گفت آری و بوسه دادن بر روی در وقت فرا رسیدن از
سفر و معانقه کردن سنت است اما بر پای خاستن رسول علیه السلام دوست نداشته است و انس
میگوید هیچ کس را دوستر از وی نداشتیم و وی را بر پای نخاستیمی که دانستیمی که او آن را کاره باشد پس
اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائی که عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی این نهی است و
رسول گفت علیه السلام هر که دوست دارد که مردمان پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته گو جای
خویش در دوزخ فرا گیر و **حق بیستم** کسی را که عطسه آید الحمد لله بگوید ابن مسعود گوید رضی الله عنهما که
رسول علیه السلام ما را بیاموخت که چون کسی را عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین چون این
بگفت کسی که بشنود گوید یرحمک الله چون بگفتند وی گوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی که نگوید الحمد
لله مستحق یرحمک الله نباشد و رسول را صلی الله علیه و سلم چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی
باز نهادی و اگر کسی را در میان قضاء حاجات عطسه آید الحمد لله بدل باید گفت و ابراهیم نخعی رحمه الله
علیه گفته است که اگر بزبان گوید نیز باک نیست کعب احبار میگوید که موسی گفت صلوات الله علیه
یا رب نزدیکی تا سخن نهان گویم یا دوری تا بآواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام
گفت یا رب مرا احوالها است چون جنابت و قضاء حاجت که ترا در چنان حال از یاد کرد خویش اجلال
کنم گفت بهر حال که باشی مرا یاد میکن و باک مدار **حق بیست و یکم** آنکه بیمار را پرسش شود کسی را که آشنا
بود اگر چه دوست نباشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت بنشست

وچون

و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا به شب و سنت
است که دست بر دست بیمار نهند یا بر پیشانی وی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک
بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه میگوید بیمار
بودم که رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله
و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود خدای تعالی دو
فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت وی شود بنگرند تا شکر کند یا شکایت کند اگر شکر کند گوید
خیر است الحمد لله رب العالمین خدای تعالی گوید بر منست که اگر وی را ببرم برحمت خویش و به بهشت رسانم
و اگر عافیت دهم گناهان وی بدین بیماری کفارت کنم و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم و علی
میگوید رضی الله عنه هر که را درد شکم کند از زن خویش بخواهد تا کابین وی و بدان انگبین خرد و آب
باران بر آن ریزد و بخورد شفا یابد که خدای تعالی باران را مبارک خوانده است و انگبین را شفا و کابین
زنان را که ببخشند هنیئا مریئا یعنی نوشش و گوارنده تا این هر سه را فراهم آرید و در جمله ادب بیمار آنست
که گله نکند و جزع نکند و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد و چون دارو خورد توکل بر
آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت کننده آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا
کند بعافیت و از خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی و چشم از خانه و درها که در سرای
باشد نگاه دارد و چون بدر سرای شود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد و بپهلو ایستد و در را
برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید که منم و لیکن بجای آن بگوید سبحان الله و الحمد لله
و هر که دری بزند همچنین باید کرد **حق بیست و دوم** آنکه از پس جنازه فرا شود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که از پس جنازه فرا شود وی را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند
کوه احد و ادب تشییع آنست که خاموش باشد سخن نگوید و نخندد و بعبرت مشغول باشد و از مرگ
خویش اندیشه کند اعمش میگوید که از پس جنازه رفتیمی ندانستیمی که را تعزیت کنیم که همه از یکدیگر
اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده خشم میخوردند یکی از بزرگان گفت شما بر خویشتن خورید که وی سه هول
پس پشت کرد روی ملک الموت بدید و تلخی مرگ بچشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول علیه السلام گفت
سه چیز از پی جنازه فرا شود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با وی بماند و بس **حق بیست و سیوم**

اگر بزیارت گورها شود تا دعا کند ایشان را و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز
بزودی برود و حال وی همچون حال ایشان باشد و سفیان ثوری میگوید که هر که از گور بسیار یاد آرد
گور خویش را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ و ربیع
خثیم که تربت وی بطوس است از بزرگان تابعین بود و وی گوری کنده بود در خانه هر گاه که از
دل خویش بیقراری یافتی در گور بخفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز دنیا فرست تا تقصیر را
تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی یا ربیع باز فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار برود که بازت
نفرستند و عمر رضی الله عنه گوید که رسول علیه السلام بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار
بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا گریستی گفت این گور مادر منست از خدای تعالی بخواستم
تا زیارت کنم و ویرا آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی
در دلم بجنبید و بگریستم اینست جمله تفضیل مسلمانان که حق آن نگاه باید داشت بجز و مسلمانی
۱۱ حقوق همسایگان در وی زیادتست رسول گفت صلی الله علیه وسلم همسایه هست که ویرا یک حق
هست و آن همسایه کافر است و همسایه هست که ویرا دو حق هست و آن مسلمان هست و همسایه هست
که ویرا سه حق هست و آن مسلمان و خویشاوند است و گفت علیه السلام جبرئیل صلوات الله علیه همیشه
مرا بحق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی میراث خواهد برد از من و گفت علیه السلام هر که بخدای تعالی
و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خویش را گرامی دارد و گفت علیه السلام مومن نبود کسی که همسایه وی
از شر وی ایمن نبود و گفت نخستین دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت علیه السلام
هر کس سنگی در سگ همسایه انداخت ویرا برنجانید و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن روز
روزه دارد و شب نماز کند ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای وی در دوزخ است و گفت علیه السلام
چهل خانه همسایه باشد و زهری گفته است که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس
و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی و ترنجی و بس بلکه باید که با او نیکوئی کنی که در خبر است که در
قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا ویرا بپرس تا مرا چرا نیکوئی نکرد و در سرای
از من ببست و یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش
آواز گربه بشنود و بخانه همسایه شود آنگاه چیزی که خود را نپسندم ویرا پسندیده باشم رسول گفت

علیه السلام

علیه السلام دانی که حق همسایه چیست آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مددی کنی
و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر بمیرد در جنازه شوی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی و اگر اندوهی رسدش تعزیت
کنی و دیوار خویش بلندتر بنا نکنی تا راه باد از وی بسته گردانی و چون میوه خری برای او نیز هدیه فرستی و اگر نتوانی
پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزند ویرا خشم آید و او را نبود و ویرا بدود
مطبخ خویش نرنجانی مگر ویرا نیز فرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من بفرمان
وی است که حق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی یکی آنست
که از بام بخانه وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی بسته نگردانی و اگر خاک پیش در
سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث وی غیبت نکنی و چشم از
حرم وی نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از آن حقوق که در حق مسلمانان گفتیم نگاه
داری ابوذر رضی الله عنه میگوید مرا دوست من رسول علیه السلام وصیت کرد که چون طبخی کنی آب بسیار در کن
و همسایه را از آن نصیب ده و یکی از عبدالله مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند و اگر ویرا بزنم
بی حجتی بزده باشم و اگر نزنم همسایه رنجور شود گفت حلم کن باش تا غلامت بجرمی کند که مستوجب
ادب شود آن ادب تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه ویرا ادب کن که حق هر دو نگاه داشته باشی حقوق
خویشاوندان بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است نام
وی از نام خود بشکافتم هر که خویشی پیوسته دارد بوی پیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و گفت علیه
الصلوة والسلام هر که خواهد که عمر وی دراز گردد و در روزی فراخ شود گو خویشاوندان را نیکو دارد که هیچ طاعت
ثواب بسیارتر از آن نبود که صله رحم را باشد که اهل بیتی باشند فسق و فجور مشغول چون صله رحم کنند مال
و فرزندان ایشان از برکت آن افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو خصومت
داشتند و بدانکه پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی و رسول را پرسیدند صلی الله علیه
وسلم فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند پیوندی تو با وی و هر که ترا محروم دارد تو ویرا عطا
دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری حق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان
تو بیشتر باشد رسول علیه السلام گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد و بخرد و آزاد کند
و گفت علیه السلام نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزا و گفت دو کس بوی بهشت

از پانصد ساله راه بشنوند فرمان بردار مادر و پدر و آنکه رحم پیوسته دارد و عاق و قاطع رحم بوی بهشت نشنوند
وخدای عزّ و جلّ وحی فرستاد بموسی صلوات الله علیه که هر که مادر و پدر را فرمان برد و فرمان من نبرد وی را از فرمان
برداران نویسم و هر که فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد وی را نافرمان نویسم و رسول علیه السلام فرمود چه زیان
دارد اگر کسی صدقه بدهد مادر و پدر را دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول
صلی الله علیه السلام آمد و گفت پدر و مادر برده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت آنکه از بهر ایشان
نماز کنی و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان
ایشان را نیکو داری و گفت علیه السلام حق مادر دو بار چندان حق پدر است **حقوق فرزندان** یکی از رسول علیه السلام پرسید
که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که همچنانکه مادر و پدر را حق است فرزند را
هم حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را به بدخویی در عقوق نیارد و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی
رحمت کند بر پدری که پسر خویش را بنافرمان برداری نیارد انس میگوید رسول علیه السلام گفت پسر را که
هفت روز شود عقیقه کنید و نام پاکیزه کنید و کیوه کنید و چون شش ساله شود ادب کنید و چون نه ساله باشد
جامه خواب جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد وی را زن دهید و دست
وی گیرید و گویید ادب کردیم و قرآن بیاموختیم و زن دادیم و بخدای تعالی پناهیم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو
در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که برابری کند در عطا و بوسه دادن و در همه نیکویی کردن و کودک را
نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول علیه السلام حسین را رضی الله عنه بوسه داد اقرع بن حابس
برخاست گفت مرا ده فرزند است هیچکس را بوسه نداده ام رسول علیه السلام گفت هر که رحمت نکند بروی
رحمت نکنند و رسول علیه السلام بر منبر بود حسن رضی الله تعالی عنه بروی در افتاد از منبر فرود آمد و وی را برگرفت
و این آیت برخواند انما اموالکم و اولادکم فتنة و یکبار رسول علیه السلام نماز میکرد چون بسجده رفت حسین رضی الله
تعالی عنه پای بگردن وی در آورد و رسول علیه السلام توقف کرد که اصحاب پنداشتند مگر وحی آمده است که سجود
دراز می باید چون سلام داد پرسیدند که وحی آمد در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود ساخته بود نخواستم
که از وی برین کنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حقوق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب
است خدای تعالی آن را بعبادت خود یاد کرده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و از
عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشتر علما برآنند که اگر طعامی بکم از شبهت و حرام محض

باشد

باشد که مادر و پدر فرمایند که بخور بخورد و آن طاعت ایشان باید داشت و بباید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است
از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه هیچ سفر نشاید بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین بود پیش بکند چون علم
نماز و روزه آموختن چون آنجا کسی نباشد و درست آنست که حج اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول علیه السلام دستوری خواست تا بغزا رود گفت
والده داری گفت دارم گفت بنزدیک وی بنشین که بهشت در زیر قدم مادر است و یکی از یمن بیامد و دستوری
خواست در غزا گفت پدر و مادر داری گفت دارم گفت نخست دستوری خود از ایشان خواه اگر دهند فرمان
ایشان کن که پس از توحید هیچ قربت نیست نزد خدای تعالی بهتر از آن که طاعت ایشان داری و بدانکه حق برادر
مهین بحق پدر نزدیکی است در خبر است که حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند **حقوق بندگان**
رسول علیه السلام گفت از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و زیر دستان خویش را طعام دهید از آنکه خود خورید
و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری نفرمایید که طاقت آن ندارند و اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه
بفروشید و خلق خدای را عزّ و جلّ در عذاب مدارید که خدای تعالی ایشان را زیر دست شما کرده است و اگر
خواستی شما را زیر دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله روزی چند بار عفو کنم از بندگان خویش
گفت هفتاد بار و احنف بن قیس را گفتند که بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزکی وی با
بزی آهنی بزرگ بریان او بیخته می آورد از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد هلاک شد آن کنیزک از هراس
آن مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست ترا آزاد کردم برای خدای تعالی و عوف بن عبدالله هرگاه
که غلام وی نافرمانی کردی گفتی همانا عادت خواجه خویش گرفتی چنانکه خواجه تو در مولی خویش عاصی شود
تو نیز همچنان میکنی و بو مسعود انصاری غلامی را میزد و آوازی شنید که کسی میگوید یا ابا مسعود باز
نگریست رسول را علیه السلام دید گفت بدانکه خدای تعالی بر تو قادرتر است از آنکه تو بر وی پس حق مملوک
آنست که از نان و نانخورش و جامه هیچ بی برگ ندارد و بچشم کبر بوی ننگرد و داند که او هم چون او آدمی
است چون خطایی کند از خطای خویش باز اندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید بر قدرت
خدای تعالی باز اندیشد که بروی رسول علیه السلام گفته است که هر که زیردست وی را طعامی ساخت و رنج
دود آن بکشید گو وی را با خویشتن بنشان تا بخورد و اگر نشیند لقمه ای برگیرد و در روغن بگردان و بدست
خویش در دهان وی نه و بزبان گوی که این بخور **اصل ششم** در ادب زاویه گرفتن و از خلق

عزلت کردن بدانکه علما را خلافست که زاویه و عزلت گرفتن فاضلتر یا مخالطه کردن مذهب سفیان ثوری
و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی
و بسیار از متقیان و بزرگان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطه و مذهب جماعتی از بزرگان
علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر میگوید رضی الله عنه نصیب خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین
رحمة الله علیه میگوید که عزلت عبادتست و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و کشا
تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی قناعت
کرد بی نیاز شد از خلق و عزلت گرفت سلامت یافت و هر که شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و هر که از
حسد دست بداشت مروت وی ظاهر شد و هر که روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن
الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند
که علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان و مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازها
برفتی آنگاه یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام
نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بوده اند نزدیک
مدینه بودندی جایی که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی و هیچ کار دیگر تا آنجا بمردند یکی از امیران حاتم اصم را
گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت نه تو مرا بینی و نه من ترا و یکی سهل تستری را گفت خواهم
که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای تعالی گفت
هم اکنون با وی می باید داشت و بدانکه خلاف کردن درین همچنانست که خلاف در نکاح که کسی را نکاح کردن
فاضلترست و کسی را ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد کسی بود که وی را عزلت فاضلتر و کسی بود
که وی را مخالطت فاضلتر و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته نیاید والسلام فواید عزلت
بدانکه در عزلت شش فایده است **فایده اول** فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات فکرت در عجایب
صنع خدای تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناخت اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست
که همگی همت بذکر حق تعالی دهد تا هر چه جز ازوی است بیخبر شود و از خود بیخبر باشد و جز از حق تعالی هیچ چیز نماند و این
جز بخلوت و عزلت درست نیاید که هر چه جز حق است شاغل است از حق خاصه کسی را که قوت آن ندارد که در
میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا صلوات الله علیهم و ازین بود که رسول علیه السلام در ابتدا کار خویش

عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که تن با خلق
بودی و دل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را رضی الله تعالی عنه گرفتمی ولیکن دوستی حق خود هیچ جای
دوستی دیگر نگذاشته است و مردمان چند پنداشته اند که دیرا هر کسی دوستی هست و چه عجب اگر اولیا بدین درجه
رسند که سهل تستری میگوید سی سالست که من با حق سخن میگویم و مردمان می پندارند که من با خلق میگویم و این
محال نیست که کسی باشد که وی را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کسی نشنود و مردمان را
نبیند از دوستی و مشغولی ولیکن هر کسی را بدین غره نباید شدن که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر
کار بیفتد یکی مر رهبانی را گفت همانا که صبوری بر تنهائی گفت تنها نه ام که من همنشین حقم چون خواهم که با وی راز
گویم نماز کنم و چون خواهم که با من راز گوید کتاب وی خوانم یکی را پرسیدند که این قوم از خلوت چه فایده
برگرفتند گفت انس بخدای تعالی و حسن بصری را رضی الله عنه گفتند که اینجا مردی است همیشه تنها در پس
ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر ده چون دید او را خبر کرد نزدیک وی شد گفت همیشه
تنهائی نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت
نزدیک حسن رو تا وی سخن وی بشنوی گفت این کار مرا از مردمان و از حسن مشغول کرده است گفت آن
چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی بر من نعمتی هست و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و
آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری
هرم ابن حیان بنزدیک اویس قرنی شد گفت بچه آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت ندانستم که کسی
باشد که خدای تعالی را داند و با دیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید
گویم تا امروز در خلوت نشینم با خدای تعالی و چون روشنائی روز درآید اندوه در دل من پدید آید گویم اکنون
مردمان مرا از وی مشغول کنند مالک بن دینار گوید هر که حدیث کردن با خدای تعالی بمناجات دوست تر دارد
از حدیث کردن با مخلوقات علم وی اندکست و دل وی نابیناست و عمر وی ضایع است و یکی از حکما
میگوید هر که را انقطاع بدان داده که کسی را بیند و با وی بنشیند از نقصان وی است که دل وی را از آنجا می باید
طالبست از بیرون بدان میخواهد و گفته اند هر که را انس بمردمان است وی از جمله مفلسان است پس ازین
جمله بدانکه هر که وی را قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی و یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل
کند بجلال و جمال وی این از همه عبادات که بجز خدای تعالی تعلق دارد بزرگتر که از غایت سعادت تنها آنست

اگر کسی بدان جهان شود و انس و محبت خدای تعالی برو غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است
و معرفت ثمرهٔ فکر است و این همه بخلوت درست آید **فایده دوم** آنست که بسبب عزلت از بسیار معصیه برهد
چهار معصیت است که آن در مخالطت لازم آید و هر کسی از آن بجهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین
است و دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در بسیاری خصومت
و وحشت افتد و سیوم ریا و نفاق در مخالطت لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند ویرا برنجانند و اگر مدارا کند
زود در ریا افتد که جدا کردن مدارا از مداهنت در یا سخت دشوار بود و اگر با دوست و دشمن سخن گوید اگر با
هر یکی موافقت کند دو روی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر یکی را که
بیند و میگوید بآرزومندم بدیدار تو و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل آن نگوید متوحش شود و اگر او
نیز گوید دروغ و نفاق باشد و کمترین آن بود که از هر کسی می پرسد که چگونه و دوست چگونه اند و باطن از آنکه
ایشان فارغ بود و این محض نفاق باشد ابن مسعود میگوید که کسی بود که بیرون آید با کسی کاری دارد چندان
ثنا و مردمی میگوید آنکس را بنفاق که دین بسر آن در وجه و نجا نه آید حاجت روا ناشده و خدای تعالی را
بخشم آورده و سری سقطی میگوید اگر برادری نزدیک من آید و من دست بمحاسن فرود آرم تا درست
شود ترسم که در جریده منافقان نام من اثبات کنند و فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک وی شد
گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست به دیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است بنام
الا برای آنکه تا تو را مردمی کنی بدروغ و من نیز دروغی تو بر من بهائی و من بر تو یا تو از اینجا بازگرد یا من از اینجا
برخیزم هر که از اینچنین سخنها حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف یکدیگر را بدیدندی
از حال دنیا نپرسیدندی از دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت
و عافیت گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذاری و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی و
چون عیسی را صلوات الله علیه گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من
در آن است بدفع آن قادر نه ام و من گرو کار و عمل خویشم و کار جز بدست دیگری است بدست من نیست
پس هیچ درویش نیست درویش تر و بیچاره تر از من و چون ربیع خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف و
گناهکار روزی خود میخورم و اجل خویش را چشم میدارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفتی چیزست اگر از
دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را رضی الله عنه گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند

که شبانگاه

که شبانگاه را خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد را خواهد زیست یا نه و مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه
باشد کسی که عمرش میکاهد و گناهش می افزاید و حکیمی را گفتند چگونه گفت روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن
وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه کسی باشد که هر روز یک منزل با آخرت نزدیکتر می
شود و حامد لفاف را گفتند چگونه بگفت چگونه کسی باشد که لا بد است که بخواهد مردن و ویرا برانگیزند و حساب خواهند
و ابن سیرین را یکی گفت چگونه گفت در آرزوی آنم که یک روز در عافیت باشم گفت نه بعافیتی گفت عافیت
روزی باشد که بر من معصیتی نرود و دیگری را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که سفری دراز
می شود بی زاد و بگوری تاریک میشود بی مونس و بپادشاهی عادل میشود بی حجت ابن سیرین رحمة الله علیه یکی را گفت
چگونه گفت چگونه باشد کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم
بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم وام ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن و عهد کرد که نیز کسی را نگوید که چگونه
و این از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی
دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند
که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ در خانه بپرسند و اگر یک درم سیم با یکدیگر گستاخی کنند جز
جفا نه بینند و این نباشد الا بنفاق پس چون خلق برین صفت باشند و اند که هر که با ایشان مخالطت کند
اگر موافقت کند در نفاق و دروغ شریک شود و اگر مخالفت کند ویرا دشمن گیرند و گران جان دانند
و در غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر و کار ایشان شود و دین ایشان در سر و کار وی شود و معصیه
چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشیند صفت وی بتو سرایت کند چنانکه تو را خبر نبود و
طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت
بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگر چه آن را منکر
بود لیکن آن فسق را چون بسیاری بیند بر چشم وی سبکتر شود و هر معصیت که بسیار بیند انکار آن از
دل بیفتد و ازین است که اگر عالمی را جامه دیبا بیند همه را انکار کنند و باشد که همه روز غیبت میکنند و آن
غیبت از ابریشم پوشیدن صعبتر بلکه از زنا کردن صعبتر ولیکن چون خوی شده است از بسیاری که رود و بلکه
شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر
ایشان رحمت از آسمان بارد چنانکه در خبر است عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و سبب جمعت آنست

کی رغبت خیر کردن بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود و همچنین بوقت ذکر اهل غفلت
لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود که لعنت بارد پس دیدار ایشان
عظیم تر بود و برای این گفت رسول علیه السلام که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو
گیرد و مثل همنشین نیک چون عطار است اگر مشک بتو ندهد بوی آن در تو گیرد پس بدانکه تنها بهتر از همنشین
بد و همنشین نیک بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است که هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخدای تعالی
دعوت کند مخالطت تو با وی غنیمتی بزرگ بود ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود از وی دور
باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی با گفتار برابر نبود که آن زهر قاتل باشد و در دست مسلمانی
از دل پاک ببرد چه با خویشتن گوید که اگر مسلمانی اصل و بهشتی وی بدان اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه
در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است هیچکس
وی را باور نکند و دلیری وی در خوردن آن حجتی گردد بدانکه در وی زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام (خوردن)
و معصیت کردن دلیر نباشند چون ببینند که عالم آن میکند دلیر شوند و بدین سبب است که زلت عالم (حکایت)
کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان را دلیر کرده اند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند
و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید که آخر تو از فلان محتشم تر و پرهیزکارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون
از عالمی تقصیری باز بیند دو چیز بیندیشد یکی آنکه بداند که عالم تقصیر کند و باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم
شفیع بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند برچه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن
مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و باخوردن و زنا کردن نشاید و هر کسی بدین قدر که خمر خوردن و (لواطت)
و زنا کردن نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کس دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر
دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان نام عالم باشند و از حقیقت علم هیچ خبر ندارند و غافل باشند و یا آنرا که کمی
کنند عذری و تاویلی کنند دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
صلوات الله علیهما که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که
روزگار چنان است که از صحبت بیشتر خلق زیان است حذر باید کرد پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را و (رسول علیه)
السلام **فایده سیوم** آنکه هیچ شهری الا ماشاءالله از خصومت و فتنه و تعصب و معاصی خالی نبود و هر که عزلت
گرفت از فتنه برست و چون مخالطت کند در میان فتنه افتد و دین وی در خطر افتد عبدالله عمرو عاص گوید

رسول علیه السلام گفت که چون مردمان را بینی که چنین بهم برآیند و انگشتان در هم افکند درون خانه را لازم گیر و
زبان نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی مکن و بکار خویش خاصه مشغول شو و دست از کار عامه بدار و
عبدالله مسعود روایت کند از رسول علیه السلام که روزگاری آید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که بگریزد
از جایی بجایی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی همچون روباه که خویشتن را از خلق میدزدد گفتند یا رسول
الله این کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد و آن وقت عزب بودن حلال شود
گفتند یا رسول الله صلوات الله علیک چگونه بود و ما را بنکاح فرموده گفت آری آن وقت هلاک مرد بردست
پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بردست زن و فرزند بود و اگر نباشد بردست قرابت باشد گفتند چرا
یا رسول الله گفت وی را بتنگ دستی و درویشی ملامت میکنند از چیزی که وی طاقت آن ندارد از وی درمی
خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود
و این زمان که وعده داده است رسول علیه السلام پیش از روزگار ما بوده است دراز آمده است و سفیان ثوری
در روزگار خویش میگفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فایده چهارم**
آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان مردمان باشد از رنج غیبت و گمان بد خالی نباشد
و از طمعهای خالی نباشد و از ان خالی نباشد که از وی چیزها خواهند که عقل ایشان بدان نرسد زبان در او کنند
و اگر خواهد که بحق همه مردمان از تعزیت و تهنیت و مهمانی قیام کند همه روزگار در آن شود و بکار خود نپردازد و
و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران متوحش شوند و وی را برنجانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه برهد و همه
خشنود باشند و یکی بود همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت
هیچ جایی بسلامت تر از تنهایی و گورستان ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس چون دفتر
ندیدم و ثابت البنانی از جمله اولیا بود حسن بصری بوی نوشت که شنیده ام که هیچ میروی میخواهم که در
صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی میکنیم که باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی
ببینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی است از فواید عزلت تا پرده مروت بجای ماند و باطنها برهنه
نگردد و گفته اند که چیزی دوست ندارد بدیدار آید **فایده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته گردد و طمع وی
از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد کند که هر که اهل دنیا را بیند حرص بر وی پدید
آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین سبب گفت خدای تعالی در کلام مجید و فرقان حمید فرموده لا تمدن

عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم رسول علیه السلام را گفت بنگر بدان دنیا که بدست ایشان که آن سبب فتنه
ایشان است و رسول گفت علیه السلام هر که فوق خویش نگرد در دنیا در وی بنگرد که نعمت خدای تعالی در دل ایشان
حقیر نشود و هر که نعمت دیگران ازو بیند اگر در طلب آن افتد خود دست نیارد و آخرت بزیان آرد و اگر طلب نکند
در مجاهده و صبر افتد و این خیره و دشوار است **فایده ششم** آنکه از دیدار گرانان و احمقان و دیدار کسانی که
طبع نکرده باشند برهد اعمش را گفتند چرا چشمت چنین مختل شده گفت از بس که در گرانان نگریستم جالینوس
میگوید هر جای گرانی را تب است جان را نیز تب است و تب جان دیدار گرانان است شافعی میگوید با هیچ گرانی
ننشستم که آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیایی است ولیکن در دین نیز در
پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها
بود از این همه سلامت یابد اینست فایده عزلت **آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی است
که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت گردد و فوت آن آفت عزلت است
و آن شش آفت است **آفت اول** باز ماندن است از علم آموختن و تعلیم کردن و بدانکه هر که آن علم
که بر وی فریضه است نا آموخته باشد وی را عزلت حرام است و اگر فریضه بیاموخت و علوم دیگر نتواند آموخت
و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم دین تمام آموختن گیرد وی را
عزلت کردن خسرانی عظیم باشد چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری
و اندیشه پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول باشد چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی
نباشد و اگر خالی باشد در عبادت از اندیشه خطا و محال خالی نباشد و در اعتقاد و در خاطری که وی را در آید
در حق خدای تعالی باشد که آن کفر باشد یا بدعت و وی آن نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را
عامی چون بیمار بود وی را نشاید از طبیب گریختن و خود طبیبی کردن که اگر طبیبی کند خویشتن را زود هلاک کند
اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است که عیسی میگوید صلوات الله علیه هر که علم داند و بدان کار کند و دیگران را
بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر و لیکن
بشرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع
بود و آنکه مهمتر بود در آن پیش دارد مثلا چون ابتدا کرد بطهارت بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است
و مقصود از وی طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جوارح است

پاک

پاک داشتن از معاصی و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان کار کنند و اگر کسی علمی دیگر طلب کند که مقصود وی
جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارت طهارتی دیگر است ورای این و
آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که وی را هیچ
معبود نماند جز حق تعالی و هر که در بند هوای خویش است فقد اتخذ الهه هویه هوای خویش را خدای گرفته است
و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا شناسد تا هر چه یاد در کتب مهلکات و منجیات
بگفته ایم برخواند و این فرض عین همه خلق است و چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فرض عین فارغ شود علم
حیض و طلاق و خراج و فتاوی و خصومات طلب کند یا علم مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل و
مناظره طلب کند یا سخن معتزله و کرامیان تا بدان جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود
که شر وی عظیم باشد و چون با شیطان که وی را بهلاک وی دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خویش که
دشمن وی است خصومت نکند و خواهد که مناظره و خصمی با بوحنیفه و شافعی رحمة الله علیهما یا با معتزله کند
ولیکن شیطان وی را بدست خویش گرفته است و بر وی میخندد و صفاتی که در درون وی است چون
حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پیداست که سبب هلاک وی است چون دل
خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در اجتهاد و فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت که کدام قول
درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده است بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول علیه
السلام گفت هر که اجتهاد و صواب کرد وی را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی یا ابوحنیفه
رضی الله عنهما گیرد و صرف و بیش از آن نیست و چون این صفات از خویشتن محو نکند صرف این هلاک دین
وی است و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک مدرس بیش نباید که وی رغبت کنند در علم دین
و چه بس مدرس را نیز هم عزلت اولیتر که هر که علم بکسی آموزد که وی را قصد دنیا بود همچنان بود که شمشیر بکسی
فروشد که وی را قصد راه زدن است اگر گویند باشد که روزی قصد دین کند همچنان باشد که قاطع طریق را
که روزی توبه کند و غزا شود و اگر گوید شمشیر وی را با توبه بخواند و علم وی را بخدای تعالی خواند این همه غلط است
که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت این کس را بخدای نخواند که اندرین
تحذیر و ترغیب نباشد بلکه هر یکی از این تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس
الخبر کالمعاینه و نگاه کن تا آنکه بچنین علم مشغول بوده چگونه بوده اند و چگونه مرده اند و آن علم که با آخرت دعوت

کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر و این علم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم
این علم چندین دل باید دوست گرفت که در هر کسی اثر کند الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین غرض
که گفته آمد علم طلب کند او را عزلت گرفتن از کبایر عظیم بود پس اگر کسی علم تفسیر و حدیث و آنچه بدین ماند بر خواند
و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگر چه تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود ولیکن هلاکت
وی بود و وی فدای دیگران باشد و او از جمله کسانی بود که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم گفت خدای تعالی
این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل وی چون شمع بود که سرای
بوی روشن شود و وی در سوختن و کاستن بود و بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب
حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که خویشتن
روایت می بینم از خویشتن اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفته اند بزرگان که حدثنا بابی
است از ابواب دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بیکی گذشت که بر کرسی مجلس
میکرد گفت این میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست که بامداد پس
از صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد و گفت پند دادن خواهی میترسم که چندان باد کبر در
خویشتن افکنی که بثریا رسی و دیگری با دو دو حج در ابتدا او و سفیان ثوری را گفت یکی وی را که آخر کسی
که دنیا را دوست داری گفت آن جهت گفت آنکه روایت حدیث دوستداری و سلیمان خطابی میگوید
هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان
نه مال است و نه جمال بظاهر دوست تو باشند و بباطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشت گویند
همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و زرق باشند غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خویش سازند
باغراض فاسده خویش و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر آیی و آمدن خویش
نزدیک تو منتی دانند و خواهند که عرض و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی بعوض آنکه نزدیک تو آیند
و به حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی با دشمنان
ایشان و اگر در یکی از این خلاف کنی که آنگاه بینی که چگونه میگویند در تو و در علم تو و چگونه دشمنی آشکارا
شود و بحقیقت چنان است که وی گفت که هیچ شاگرد امروز رایگان استاد را قبول نکند اول خر خواهد
کرد و آن بود و مسکین مدرس طاقت آن ندارد که بترک شاگرد گوید که آنگاه در چشم مردمان مختصر نماید

دنیاجو

دنیا جو ایشان رخصت تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان و مسلمانی خویش را بسر کار ایشان
درد هد پس از ایشان خود هیچ خیر نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات دور باشد تعلیم از عزلت
فاضلتر و اکنون شرط عامی آنست که هر عالم را که بیند که مجلس و درس میکند وی گمان بد نبرد که این از
برای جاه و مال میکند بلکه باید گمان چنان برد که جهد برای خدای تعالی میکند که فریضه وی اینست که گمان چنین
برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نیابد که هر کس از مردمان آن پندارد که در وی است پس
این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند و عامی بمخافت این بهانه نگیرد و در حرمت
داشت علما تقصیر نکند که وی خیره هلاک شده باشد بدین گمان بد. آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن
و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیالی دارد و
بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبایر است و اگر قدر کفایت دارد و عیال
ندارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت
جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال کردن و صدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر و اگر در باطن
وی راه گشاده بود بمعرفت جلال حق تعالی و انس بمناجات وی این همه از صدقات فاضلتر که مقصود
همه عبادتها اینست. آفت سیوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسی را که هنوز ریاضت تمام نیافته باشد که خوی
نیک اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیک آن بود که بر محالات مردمان صبر کند
و خادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بخدمت صوفیان
بخل را بشکنند و با احتمال از ایشان بدخوی را از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان
حاصل کنند اول کار این بوده است اگر چه اکنون این نیست و اندیشه بگشته است که بعضی را مقصود جاه
و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است و برا عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت آنست
که همیشه رنج میکشند چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست بلکه آنکه علت بشود و چون شد همیشه خویشتن را
در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلکه مقصود دارو ریاضت است و آن حاصل کردن انس است
بذکر حق تعالی و مقصود در ریاضت آنست که هر چه ویرا شاغل است از انس از خویشتن دور کند تا بدان
پردازد و بدانکه چنانکه در ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از

ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نیست و عزلت وی
از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه علما را حذر باید کرد شیخ را نیز حذر باید کرد
چون بشرط باشد مخالطت ایشان از عزلت اولیتر آفت چهارم آنست که باشد که در عزلت وسواس غلبه
کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال افزاید و آن جز بمؤانست با مردمان برنخیزد ابن عباس میگوید که
اگر از وسواس نترسمی با مردمان ننشینمی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را
یکبار اکراه کنید نابینا شود باید که هر روز یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد که آن در
نشاط بیفزاید ولیکن باید که آنکس باشد که مؤانست با وی هم حدیث دین رود و هم حدیث احوال
خویش در تقصیر در دین و در تدبیر بیشتر اسباب دین گوید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود
زیانکار بود و آن صفا که در جمله پدید آمده باشد تیره کرداند رسول گفت علیه السلام هر کسی بصفت دوست
و همنشین خویش باشد باید که گوش دارد که دوستی با که میدارد آفت پنجم آنکه ثواب عیادت
و تشییع جنازه و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و بحقوق مسلمانان
نرسد و درین کارها نیز آفات است در رسم و نفاق و تکلف بوی راه یافته است و اگر کسی بود که خویشتن را
از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیتر و بسیار کس از
سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کنند کرده که سلامت دین در این دیده اند آفت ششم آنکه
در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث
بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نشود بلکه مردمان بزیارت وی شوند و بدین
سبب زاویه گرفته باشد و روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد و شصت تصنیف
کرده بود در حکمت تا پنداشت که نزد خدای تعالی وی را محلی پدید آمدی به پیغمبر آن روزگار علیه السلام وحی آمد
که وی را بگوی که روی زمین پر بنفاق و نام و بانگ خویش کردی و من ازین بنفاق قبول نکنم پس بترسید
و دست از آن بداشت و در زاویه بنشست خالی گفت اکنون خدای از من خشنود شد وحی آمد که خشنود
نه ام از وی پس بیرون آمد و ببازارها میشد و با خلق مخالطت می کرد و با ایشان می نشست و می خاست
و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من بیافتی پس بر آنکه باشد که کسی عزلت
از تکبر کند که ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند

آن زاویه کردن بود نقصان خویش بسازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت بوی شوند و
بوی تبرک کنند و دست وی بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد و نشان آنکه عزلت بحق بود دو
چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد و بذکر و فکر مشغول شود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان
کاره باشد که بنزدیک وی شوند مگر کسی که از وی فایده دینی بود و ابو الحسن حاتم از خواجگان طوس بود
بسلام شیخ ابو القاسم گرگانی شد و وی از اولیاء بزرگ بود و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر بسلام
گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را از
آمدن این مهتر خود پروای مجلس نیست یعنی ملک الموت و امیری بنزد حاتم اصم آمد گفت چه حاجت
داری گفت آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی
بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بدانکه اگر بر سر کوهی
شود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات شود آنکه دوست و مرید وی باشد گوید که راه ملامت
میرود تا خویشتن را از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق وی دو گروه باشند
باید که دل در دین خود بندد نه در سخن مردمان و سهل تستری میگوید مریدی را کاری فرمودم گفت
نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب کرد و گفت هیچکس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت
یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد
که بهر صفت که باشد خلق وی را بینند حسن بصری را رضی الله عنه گفتند که قومی بمجلس تو می آیند و سخنها
یاد می گیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من خویشتن را دیده ام که طمع فردوس
اعلی و مجاورت حق تعالی میکنم و هرگز طمع سلامت از مردمان نکنم که آفریدگار ایشان از زبان ایشان
سلامت می نیابد پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آید که هر کسی باید که حساب خویش برگیرد
و خویشتن برین عرض کند تا بداند که وی را کدام اولیتر است آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت
باید که نیت کند که بدین عزلت شر خویشتن از مردمان باز دارد و طلب سلامت کند از شر مردمان با خود و
و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و
مردمان را بخویشتن راه ندهد و از اخبار و احادیث نپرسد و از اخبار اراجیف شهر نپرسد و از حال
مردمان نپرسد که هر چیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند

مهم‌ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید
که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر
رنج همسایگان و بهرچه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل بدان ننهد و اگر او را در عزلت
منافق گویند و اگر مخلص و اگر متواضع گویند و اگر متکبر گوش ندارد بدان همه که آن همه روزگار ببرد و
مقصود از عزلت آن باید که بکار آخرت مستغرق بود که هیچ چیز دیگر را بوی راه نبود والله اعلم **اصل**
هفتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی ظاهر و یکی باطن آن سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان
و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان اینست که تن در خانه نشسته باشند
و بدل در بهشتی که پهنای آن چند پهنای آسمان و پهنای زمین زیادت است جولان میکنند که عالم
ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین
سفر دعوت میکند بدین آیه که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و کسی که ازین
سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند و کالبد را با او برد تا از هر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی بود
که بپای خویش بکعبه رود و ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی که بر جای نشسته بود و کعبه نزدیک
وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خویش با وی میگوید و تفاوت میان آن و این بسیار است
و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان پای آبله کردند و مردان جان آبله کردند و ما ادب سفر ظاهر
درین کتاب در دو باب یاد کنیم و شرح سفر باطن دقیق بود و در چنین کتاب شرح نپذیرد **باب**
اول در انواع سفر و آداب آن **باب دوم** در علم رخصتها سفر **باب اول** در نیت سفر بدانکه سفر
پنج قسمت است سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون
تعلم علم سنت بود و سفر که برای طلب علم است بر سه وجه بود اول آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است
که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه خدای تعالی است تا باز آید و در خبر است که
فرشتگان پرها خویش گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث
سفر دراز کرده است و شعبی میگوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که وی را در راه دین از آن
فایده باشد سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که وی را از
دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند و از ریا باخلاص

نخواند آن علم سبب نقصان وی است **وجه دوم** آنکه سفر کند تا خویشتن را و اخلاق خویشتن را بشناسد تا
بعلاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خویش بود و کارها بمراد
وی رود بخویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و حال خویش
آید که ضعف و عاجزی و بدخویی خویش را بشناسد و چون علت دانست بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر
نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی یا اخوان سفر کنید تا پاک شوید که آب بر یکجای بماند گنده شود **وجه**
سیوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریدهای
مختلف از انواع حیوانات و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بیند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند
و یگانگی وی را گواهی میدهند و آنکس را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرفست و نه صوت بتواند
شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نبشته است که نه حروف است و نه رقوم بتواند خواند و اسرار مملکت
از آن بتواند شناخت خود وی را بدان حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان گردد
که هر شبانروزی گرد وی طواف میکنند و عجایب اسرار خویش با وی میگویند و منادی میکنند وکاین
من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خویش و لطف
و اعضا و صفات خویش نظر کند همه عمر را نظاره گاه بسند بلکه عجایب خود آنگاه بیند که از چشم ظاهر
درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید که مردمان میگویند که چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من
میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید و هر دو حق است که اول منزل آنست که چشم ظاهر را باز کند و عجایب
ظاهر ببیند آنگاه بدیگر منزل رسد و عجایب را نهایت است که تعلق آن باجسام عالم است و آن متناهی
است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با
هر صورتی روحی و حقیقتی است صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت
سخت مختصر است و مثال وی چنان بود که کسی زبانی بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که
پاره گوشت است خون سیاه است نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت
زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است هر که را بیش از چشم ظاهر نداده اند در حق وی
همه ستور نزدیک است اما در بعضی چیزها مهمست که چشم ظاهر کلید چشم باطنست بدین سبب سفر برای
نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست **سفر دوم** برای عبادت است چون حج و غزا و زیارت

گور انبیا صلوات الله علیهم و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان
عبادت بود و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن
بایشان پدید آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتها بسیار بود و چون فواید انفاس
و سخنها با آن یار شود فواید با آن مضاعف گردد و بزیارت مشهد و گور بزرگان شدن بقصد روا
بود و این که رسول گفته است علیه السلام لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس
دلیل آنست که بقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده
باشند درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس زیارت گور انبیا و اولیا و علما شدن بقصد
و سفر کردن بدین سبب روا بود سفر سیوم گریختن بود از اسبابی که شوریدن دین باشد چون جاه
و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد که با شغل دنیا
کی راه دین بفراغت توان رفت و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورت و حاجات خویش
ولیکن سبکبارتر تواند بود و اگر بی بار نتواند بود و قد نجا المخففون و هلک المثقلون سبکباران رسته
اند اگر چه بی بار نه اند و هر کرا حشمت و معرفت خلق پدیدار آمد غالب آن بود که ویرا از حق تعالی مشغول کند
سفیان ثوری گوید این روزگاری بدست خامل و مجهول را بیم است تا معروف چه رسد روی کار
آنست که هر کجا که ترا بشناختند بگریزی و جایی شوی که کس ترا نداند و ویرا دیدند ایشان در پشت میشد
گفتند کجا میشوی گفت بفلان دیه طعام ارزان تر شنیده‌ام آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت
هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا رو تا که آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر بود و ابراهیم خواص
هیچ شهر از چهل روز بیش مقام نکردی و السلام سفر چهارم تجارت است در طلب دنیا و این سفر
مباح است اگر نیت آن باشد که تا خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد این سفر طاعت باشد
و اگر طلب زیادت دنیا است برای تفاخر و تجمل این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که اینکس
همه عمر در رنج سفر بسر برد که زیادت کفایت را هرگز نهایت نباشد و آنگاه باخر راه بروی بزنند و مال ببرند
و جایی غریب وار بمیرد و سلطان مال برگیرد و نیکوتر آن بود که وارث برگیرند و در هوا و شهوت بکار
برد و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت وی بجا نیارد و وام نگذارد و وبال آخرت با وی بماند و هیچ
غبن بیش ازین نباشد که رنج وی کشد و وبال هم بروی و راحت همه دیگری ببرند سفر پنجم تماشا

و تفرج بود و این سفر مباح بود چون اندکی بود و گاه گاه اما اگر کسی گرد بر گرد شهرها عادت کند و ویرا هیچ
غرض نباشد مگر آنکه شهرها نو و مردمان غریب را ببیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که
این رنج بی فایده خود بود بی فایده و این نشاید و درست تر نزدیک ما آن باشد که این حرام نباشد که تماشا نیز
غرض است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خور اوکس بود و چنین مردم خسیس باشند و این غرض نیز
در خور وی بود اما گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایگاه بجایگاهی
می شوند بی آنکه مقصود پیری باشد که خدمت وی را لازم گیرند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن راه بر ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف و بحکم
کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بجای کسی از پیران بنشینند بر یکجا و در شهرها میگردند و هر جا که سفره
آبادان تر بود زیادت مقام کنند و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز کنند و ویرا می رنجانند
و جای دیگر که سفره بهتر نشان یابند آنجا می شوند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست
و آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگر عاصی و فاسق نه اند و هر که
نان صوفیان خورند و سوال کنند و خویشتن بر صورت صوفیان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه ازا
ستانند حرام باشد که نه هر که مرقع در پوشد و هیچ کار نکند صوفی باشد بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد
در روی بدان کار آورده باشد یا بدان رسیده باشد و یا در کوشش آن بود که جز بضرورت در آن
تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیان بیش ازین کس را حلال نبود
و آنکه مردی عاصی بود و باطن وی از طلب مجاهدت و ریاضت خالی بود و بخدمت مشغول نبود وی
بدانکه مرقع پوشیده بود صوفی نباشد بلکه اگر چیزی بر طرار آن وقف کرده باشند وی را مباح باشد که خویشتن
بصورت صوفی نمودن بی آنکه بصفت ایشان باشد محض نفاق و طراری بود و بتر این قوم آن باشند
که چند سخنی بعبارت صوفیان یاد گرفته باشند و بیهوده میگویند و می پندارند که خود علم اولین و آخرین
بر ایشان گشاده شد که آن سخن می توانند گفت و باشد که شومی آن سخن ایشان را بجایی کشد که در
شرع و علم و علما بچشم حقارت نگرند و باشد که شرع نیز در چشم ایشان مختصر گردد و گویند این
خود برای ضعفا است کسانی که ایشان در راه قوی شدند ایشان را هیچ چیز زیان ندارد و دین ایشان
بدو قله شد که هیچ چیز نجاست نپذیرد و چون بدین درجه رسیدند کشتن ایشان فاضلتر از کشتن هزار

کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل
کند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگرد چون انجنین دام و بسیار کس که درین دام افتاده‌اند هلاک
شده‌اند آداب سفر ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادبست ادب اول آنکه نخست مظالم باز دهد و
ودیعتها باز دهد و هر که النفقة بروی واجب است نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و آن قدر برگیرد که با
همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جملهٔ مکارم
اخلاق است ادب دوم آنکه رفیقی نیک و شایسته بدست آرد که در دین یاوری باشد و رسول علیه السلام
نهی کرده است از سفر تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند و گفته است باید که یکی را امیر کنند که در سفر
اندیشه‌ها مختلف افتد و هر کاری که تدبیر آن بایکی نشود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای
بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود و سفر بیش کرده باشد والسلام ادب سیوم آنکه
رفقا حضر را وداع کند و دعا رسول علیه السلام با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم
عملک و رسول علیه السلام چون کسی از نزدیک وی بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک للخیر حیث توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی بسپارد
یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر رضی الله عنه گفت سبحان الله هرگز کسی ندیدم
که بکسی ماند چنین که این کودک بتو گفت از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المومنین من بسفری میرفتم و مادر
وی آبستن بود گفت مرا بدین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای تعالی سپردم آنچه در شکم
داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردم آتشی دیدم از دور گفتم این چیست
گفتند این از گور زن تست هر شبی همچنین بینیم گفتم وی نمازگر و روزه دار بودی این چگونه باشد برخاستم
و گور باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این
بما سپردی باز یافتی اگر مادرش نیز با ما سپردی باز یافتی ادب چهارم آنکه دو نماز بکند یکی از پیش سفر
نماز استخاره کند و آن نماز و دعا معروفست و دیگر آنکه بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند
که انس میگوید که مردی نزدیک رسول علیه السلام آمد گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نبشته‌ام بپدرم
یا بپسر یا ببرادر رسول گفت علیه السلام هیچ کس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خویش نکند بهتر نزد خدای
تعالی دوست تر از چهار رکعت نماز که بکند در آن وقت که بار بسته باشد الحمد و قل هو الله احد در وی

بخواند انگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی فهی خلیفتی فی اهلی و مالی و در حوالی خود
حتی یرجع الی اهله ادب پنجم آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله و توکلت علی الله و لا حول و لا قوة
الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل و اذل او اذل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند
بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و دیگر جهد کند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه بامداد کند که رسول علیه
السلام ابتدا سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس رضی الله عنه میگوید هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد
خواسته است از کسی صبر باید کرد تا بامداد بگاه روز پنجشنبه که رسول علیه السلام دعا کرده است که اللهم بارک لامتی
فی بکورها یوم خمیسها و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و یوم الخمیس پس بامداد و شنبه و
پنجشنبه مبارک است ادب ششم آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نه ایستد و در خواب نشود
و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید و پیاده برود تا پای سبک کند
و ستور نیز سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتند بشرط آنکه هیچ فرود نیاید انگاه
فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بزنندی بسببی و مکاری بر نشسته در قیامت خصمی
کند ابو درداء اشتری بمرد گفت نه‌ای اشتر از من بخدای تعالی گله مکن که دانی که بار بر تو بطاقت تو برنهادم
باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد مکاری را نموده باشد و بشرط کرده تا رضای وی حاصل آمده باشد و بر آن
زیادت نکند که شاید ابن المبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این برسان نه پذیرفت گفت
با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نه آویخت که این مقدار را وزنی نبود و در محل مسامحت بود بلکه در
از این ورع بستد از کمال ورع دانست ادب هفتم آنکه عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول علیه السلام هر گاه که
سفر کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه‌دان و مقراض با خویشتن برگرفتی و مقصد آن بود که موی بر سر
جوان رست کنند و در روایتی دیگر ناخن پیرای و شیشه نیز هست و صوفیان حبل و دلو برافزوده‌اند و این
عادت نبوده است سلف که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اقتصار کردندی
و از هر آب که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی و لیکن اگرچه عادت نبوده است در حق این
قوم نیکوست تا سفر ایشان مهجان باشد که چنین احتیاط بنیز ازند و احتیاط نیکوست اما سلف پیشتر
در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی که بچنین کارها نپرداختندی ادب هشتم آنکه رسول علیه السلام چون
از سفر باز آمدی چون چشم بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا انگاه از پیش کسی

نفرستادی و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه در خانه در شود و دو کس خلاف کردند هر یکی کار منکری در خانه دیدند تا
برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بکردی و چون در خانه شدی گفتی توباً توباً لربنا اوباً لا
یغادر علینا حوبا و سنتی مؤکد است راه آورد بردن اهل خانه را تا در خبر آید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره
افکند و آن مثال است تا کینه سینه را ببرد این است آداب ظاهر سفر اما آداب خواص در باطن آنست که سفر نکند
تا آنگاه که داند که زیادت دین وی در سفر است و چون در راه در دل خود نقصان بیند باز گردد و نیت کند
که در هر شهری که در شود تربتهای بزرگان را زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای
آنکه تا حکایت میکوید که مشایخ دیده ام لیکن تا بدان کار کند و در هیچ شهر بیش از ده روز نباشد مگر باشارت
شیخ که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز بیش نباشد که حد مهمانی اینست مگر که دل وی رنجور خواهد
شد اگر مقام نکند و چون بنزدیک پیر شود یکشبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نباشد
و چون بسلام شود در سرای نکوبد صبر کند تا وی بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند و در
پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد نخست دستوری
خواهد و در راه بشهر عشره و دل مشغول نشود که اخلاص زیادت نشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول شود و بقرآن
خواندن و بسر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با وی حدیث کند جواب وی بهم تر دهد از تسبیح و اگر در حضر
بچیزی مشغولست که آن نفس تر بود و آن به است سفر نکند که این کفران نعمت بود **باب دوم** در
بیان آن علم که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد که اگر چه
عزم دارد که برخصت کار نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را
در طهارت دو رخصت است یکی مسح موزه و دیگر تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز دو بر ستور
گذاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی و آن فطر است و این هفت رخصت است **رخصت اول**
مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه بپوشید آنگاه حدث کرد روا باشد که بر موزه مسح میکند تا آنگاه
که از وقت حدث وی سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یکشبانروز و پنج شرط یکی آنکه طهارت تمام کند
آنگاه موزه بپوشد و اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نزدیک شافعی رضی الله عنه
نشاید پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کند و باز در پوشد و دوم
آنکه موزه چنان بود که بوی بتوان رفت اندکی اگر چرم ندارد روا بود سیوم آنکه تا کعب موزه درست بود

که اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ بود نشاید نزدیک امام شافعی و نزدیک مالک آنست که اگر چه
دریده بود چون بروی بتوان رفت روا بود و این قول قدیم شافعی است و نزدیک ما این اولیتر است که موزه
در راه بسیار بدرد و دوختن آن هر وقتی ممکن نباشد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح خواهد کرد
و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت باز از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا
بود پنجم چون مسح کند بر ساق نکند بلکه در مقابله قدم کند و بر پشت پای اولیتر و اگر بیک انگشت مسح کشد
کفایت بود و به انگشت اولیتر بود و یکبار بیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بر یک
شبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند که یک روز رسول
علیه السلام یک موزه در پای کرد کلاغ آن دیگر پای موزه بربود از وی بیفتاد ماری از درون موزه بیرون آمد
رسول گفت علیه السلام هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای نکند تا آنگاه که بیفشاند **رخصت**
دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت بگفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود رخصت سیوم آنست که هر فریضه
که چهار رکعت است دو رکعت کند و لیکن بچهار شرط یکی آنست که در وقت گذارد که اگر قضا شود درست
آنست که قصر نشاید شرط دوم آنست که نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد
یا نه تمام لازم آید شرط سیوم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند اگر کند وی را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد
که امام مقیم است تمام خواهد کرد و در شک بود وی را تمام کردن لازم آید که مسافر را از نشان توان دانست اما
چون داند که مسافر است اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد یا نه وی را روا بود که قصر کند و چون امام قصر کند
و نیت پوشیده بود دانستن آن بشرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده که گریخته
و سفر کسی که براه زدن شود یا بطلب ادرار حرام شود یا بی دستوری مادر و پدر شود حرام بود و در رخصت
در وی روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد و دارد که بدهد و در جمله چون سفر برای غرضی بود که
آن غرض که باعث وی بود حرام بود سفر حرام بود و سفر دراز آن باشد که شانزده فرسنگ بود و هر کم
از این قصر نشاید و هر فرسنگ دوازده هزار گام بود اول سفر آن وقت بود که از عمارت شهر بیرون شود
اگر چه از خراب و بستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن وقت بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری
دیگر عزم اقامت کند سه روز بازیادت بیرون روز در رون شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند و لیکن
در بند گذاردن کاری بود و نداند که کی گذارده شود و هر روزی چشم میدارد که گذارده باشد و زیادت

سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بجای سه روز دیگر است روا بود که قصر میکند و همچنین که بدل قرار نگرفته است و
عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا نماز دیگر بهم کند
و نماز دیگر تقدیم کند و نماز پیشین بهم کند و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با پیشین بهم کند باید که اول
نماز پیشین بکند و آنگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که سنتها دست بندارد تا فضیلت آن فوت نشود
که فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود
که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است پیش بکند و آنگاه چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بکند
و آنگاه بانگ نماز و قامت بکند و فریضه نماز پیشین بکند آنگاه قامت کند و اگر تیمم کرده است تیمم را اعادت
کند و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو نماز بیش از تیمم و قامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که
پس از نماز پیشین است پس نماز دیگر بکند و چون ظهر تاخیر کند با عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد و پیش از
فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن هم اینست و در یک قول جمع در سفر
کوتاه نیز روا بود **رخصت پنجم** آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه
بدل قبله است و اگر بقصد روی از راه بگرداند در میان نماز و نه بسوی قبله گرداند نماز باطل شود و اگر بسهو
بود یا ستور حرونی کند زیان ندارد و رکوع و سجود باشارت بکند و در رکوع پشت خم دهد و در سجود خم
زیادت دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود سجود و رکوع تمام بکند
رخصت ششم آنکه پیاده نماز سنت میکند و در ابتدا تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که
راکب بود دشوار بود و رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و تحیات میخواند و نگاه دارد
تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاست که در راه باشد از راه بگردد و بر خویشتن
راه دشوار کند و هر که از دشمنی بگریزد و یا در صف قتال بود یا از سبع یا از گرگ بگریزد وی را روا بود که فریضه
بکند یا در رفتن یا بر پشت ستور همچنین که گفتیم سنتها بگذارد و قضا واجب نیاید **رخصت هفتم** روزه گشادن
است مسافر که نیت روزه کرده باشد روا باشد که بگشاید و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که
بگشاید و پس اگر بگشاد و پس بشهر رسید روا باشد که در شهر بروز نان خورد و اگر نگشاد و بشهر رسید روا نبود
که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزدیک ابو حنیفه رحمة الله اتمام
روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد که طاقت ندارد آنگاه گشادن

فاضلتر

فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه روز و سه در سفر کوتاه نیز روا
بود سنت کردن بر پشت ستور و بوقت رفتن و جمعه دست بداشتن و تیمم کردن بی قضا، نماز اما در جمع میان
دو نماز خلاف است و ظاهرتر آنست که در سفر کوتاه روا نبود و این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر
چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقت نماز نیز بباید آموخت
چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده ماند این مقدار بشناسد که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد
چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و برآمدن آفتاب چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی
باشد بداند که بر دست راست قبله بود یا بر چپ از این مقدار چاره نبود والسلام **اصل هشتم**
در آداب سماع و وجد و حکم سماع در دو باب یاد کنیم **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی
حرام است و آنچه حلال است **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن **باب** اول در اباحت
حرام است و آنچه
سماع و بیان آنچه از وی حلال است بدانکه ایزد سبحانه و تعالی را سری است در دل آدمی که آن در وی هم
چنان پوشیده است که آتش در آهن و سنگ و چنانکه زخم سنگ از آهن آتش آشکارا کند و بصحرا افکند
همچنین سماع آواز خوش و موزون آن گوهر دل را بجنباند و در وی چیزی پدید آید بی آنکه آدمی را در آن اختیار
باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر دل آدمی را با عالم علوی است که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم
حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم
چه هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرت جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش
و موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا شود و حرکتی و شوقی
پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که از عشقی و شوقی که دل را بدان بود خالی بود
اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود آن در حرکت آید چون آتشی که دم در وی دمند
افروخته گردد و هر که را غالب بر دل آتش دوستی حق تعالی بود سماع وی را مهم باشد که آن
آتش تیزتر شود و هر که را دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی باشد و بر وی حرام بود و علما را اختلاف
است در سماع که حلال است یا حرام و هر که گفت حرام است از اهل ظاهر بوده است که وی را خود صورت نبسته است
که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید که وی چنین گوید که آدمی جنس خویش را دوست تواند داشت
اما آنرا که نه از جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود وی را دوست چون تواند داشت پس نزدیک وی در دل جز

عشق مخلوقی صورت نه بندد و اگر عاشق خالق صورت بندد بار خیالی تشبیهی باطل باشد پس بدین سبب گوییم
که سماع اما از بازی بود یا از عشق مخلوقی بود و این هر دو در دین مذموم بود و چون وی را پرسند که معنی دوستی
خدای تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطایی بزرگ است که این
قوم را افتاده است و ما در اصل محبت از رکن منجیات پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت
که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد بلکه آن را که در دل باشد بجنباند و هر که او را در دل چیزیست که آن در شرع
محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آن را زیادت کند وی را ثواب باشد و هر که را در دل باطلی
است که در شریعت آن مذموم است وی را بر سماع عقاب بود و هر که را دل از هر دو خالیست لیکن بر سبیل بازی
بشنود و بحکم آنکه طبع بدان لذت یابد سماع وی را مباحست پس سماع بر سه قسم است قسمت اول آنکه بغفلت
شنود و بر طریق بازی و این کار اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع
حرام باشد بدان سبب که خوش است که خوشیها همه حرام نیست و آنچه خوشیها حرام است نه از آن حرام
است که خوش است بلکه از آن حرام است که در آن ضرری باشد و فساد و چه آواز مرغان خوش است و حرام
نیست بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
سبزه و آب روانست در حق چشم و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق و همچون
حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که این حرام بود و دلیل بر آنکه لعب
و بازی و نظاره در آن حرام نیست که عایشه رضی الله عنها روایت کرد که روز عید زنگیان در مسجد بازی می
کردند رسول علیه السلام مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فراز داشت تا زنخ بر دست وی
نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم
شد یکی آنکه بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه بود حرام نبود و در بازی زنگیان رقص و سرود بود و
دیگر آنکه در مسجد میکردند و سیوم آنکه در خبر است که رسول علیه السلام گفت در آن وقت که عایشه را رضی الله
عنها بنظاره برد و دونکم یا بنی ارفده یعنی بازی مشغول شوید این زمان باشد پس بدانچه حرام باشد چون
فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را رضی الله عنها که خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد
که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی آنگاه روا بودی که کسی گفتی که تحرز است که وی را برنجاند که آن
از بدخویی باشد پنجم آنکه خود با عایشه رضی الله عنها بایستاد ساعتی دراز با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد

وبین

لعبت کودکان روا است

و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق
نیکو بود و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن و هم در صحیح است که عایشه
رضی الله عنها گفت که من کودک بودم لعبت بازی همی کردم چنانکه عادت دختران است و چند کودک دیگر نیز
بیامدندی چون رسول علیه السلام در آمدی آن کودکان باز پس شدندی و بگریختندی رسول علیه السلام
ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت این چیست گفت این لعبتها دختر کان منند
گفت این چیست که در میان ایشان بسته است گفت این اسب ایشانست گفت این چیست برین اسب گفت
پر و بال اسب ایشانست رسول علیه السلام گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسبی
بود با پر و بال رسول علیه السلام بخندید تا همه دندانهای وی پیدا شد و این برای آن روایت میکنیم تا معلوم شود
که فرا ای کردن و روی ترش کردن و خویشتن را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه با کودکی
و با کسی که کاری کنند که اهل آن باشند و از زشتی وی نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا
بود که لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسب آن لعبت از
خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت کرد که دو کنیزک نزدیک من دف میزدند و سرود میگفتند روز
عید رسول علیه السلام در آمد و بر جامه بخفت و روی از دیگر جانب کرد ابوبکر رضی الله عنه در آمد و ایشان را
زجر کرد و گفت در خانه رسول علیه السلام مزمار شیطان رسول فرمود علیه السلام یا ابابکر دست از ایشان
بدار که روز عید است پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم باشد که مباح است و حرام نیست
که بگوش مبارک رسول علیه السلام رسیده باشد و شنیدن وی و منع ابوبکر را از انکار دلیلی صریح
است بر آنکه مباح است والسلام **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی
زنی بود یا کودکی و سماع کند در حضور ایشان تا لذت زیادت شود یا در غیبت وی بر امید وصال
تا شوق زیادت شود یا سرودی شنود که در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در اندیشه خویش
بر وی فرود آرد این حرام است و بیشتر جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را
گرم تر کنند و آن آتش را واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا بود اما اگر این عشق وی را از
خویش یا با کنیزک خویش بود از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام
شود **قسم سیوم** آنکه در دل وی صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول

سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانهٔ خدای تعالی در دل بجنباند و از این سماع
مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد یا بسببی دیگر حج نشاید روا نبود که این
سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی کند مگر که داند که اگر شوق قوی خواهد بود وی قادر بود بر آنکه بزود
و باز ایستد و بدین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزا خوانند و جنگ کردن
با دشمنان خدای تعالی و جان برکف نهادن بدوستی خدای تعالی آرزومند کنند و بدین نیز مزد باشد
و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کردن و دلیری را زیادت کند
در وی مزد بود چون جنگ با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود نوع دوم سرود نوحه
باشد که بگریستن آرد و اندوه را در دل زیادت کند اندرین نیز مزد بود چون نوحه کردی بر تقصیر خود بود
در مسلمانی و گناهان که بروی رفته است و بر آنچه وی را فوت شده است از درجات بزرگ و از خشنودی
خدای تعالی چنانکه نوحه داود صلوات الله علیه بود که وی چندان گریه کردی که جنازها از پیش وی برگرفتندی
و وی در آن الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه وی را
کسی مرده باشد که خدای تعالی میگوید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم بر گذشته اندوه مخورید چون
کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بدان اندوهگین شود و نوحه کند تا اندوه زیادت شود این حرام بود
و وی عاصی و هر که آن فرا شنود نیز نوع سیم آنکه در دل شادی باشد و خواهند که آن زیادت کنند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی باشد که روا بود که بدان شاد باشند چنانکه در عروسی
و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه چون رسول علیه السلام
بمدینه رسید زنان مدینه بشادی بر بامها شده بودند و دف میزدند و شادی میکردند و شعر میگفتند طلع البدر علینا
من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و همچنین ایام عید شادی کردن روا بود و
سماع بدین سبب روا بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که
وقت با یکدیگر خوش کنند سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد نوع چهارم و
اینست آنکه کسی را دوستی حق تعالی در دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع وی را مهم بود و
باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش باشد و هر چه دوستی حق تعالی بدان زیادت شود مزد
آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده

است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند در ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و سماع در
افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کسی باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفات بدید آید و با وی
لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع و این را
وارد و وجد گویند و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره را در آتش نهی و آن سماع آتش
در دل افکند و هر کدورتی که در دل بود ببرد و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل
آید و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی را باشد با عالم ارواح فرا جنباند تا بود که وی را بکلیت از عالم
بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر بود و باشد که قوت اعضاء وی نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود
و آنچه ازین احوال درست باشد و بر اصل بود درجه آن بزرگ بود و کسی را که بدین ایمان دارد و حاضر بود
از برکات آن نیز محروم نباشد ولیکن غلط درین بسیار باشد و بدین راه خطا بسیار افتد و نشان حق
و باطل آن پیران پخته در راه رفته دانند و مرید را مسلم نباشد که از بهر خویش سماع کند مگر آنکه تقاضا آن
در وی بدید آید و شیخ علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست از وی در
سماع گفت سه روز هیچ چیز مخور پس از آن طعام خوش بسازد اگر سماع اختیار کنی بر طعام این تقاضا
سماع تو بحق باشد و ترا مسلم بود اما مریدی که هنوز احوال دل وی را ابتدا نبوده باشد و راه جز بمعاملت نرفته
باشد یا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی تمام شکسته نباشد واجب بود بر پیر که وی را از سماع
منع کند که زیان وی از سود بیش بود و بدانکه هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری
خویش انکار کند و در آن انکار معذور بود که چیزی که وی را نباشد بدان ایمان آوردن دشوار بود و آن
هم چنان بود که عنین که وی را باور نبود که در صحبت لذتی هست که آن لذت بقوت شهوت در توان یافت
چون وی را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه
عجب که وی را چشم نداده اند و آن لذت بدان توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت
و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که وی راه فرا بازی داند و مملکت داشتن چه داند
و بدانکه خلق را در انکار احوال صوفیان آنکه دانشمند اند و آنکه عامی اند همچون کودکاند که چیزی را که
هنوز بدان نرسیده اند منکر شوند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و اقرار دهد و گوید مرا این حال
نیست ولیکن میدانم که ایشان را هست باری بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکه خود هر چه وی را

نبود محال دارد که دیگری را بود بغایت حماقت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی میگوید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا
افک قدیم ● **فصل** ● بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کنند ●
سبب اول آنکه اگر از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت بود این حرام باشد چه اگر کسی را دل بکار حق مشغول
باشد چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و
سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباحست و از زنی که زشت بود مباح نیست
چون وی را میبینند که نظر در زنان بهر صفتی که باشند حرام هست اما اگر آواز شنوند پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام
بود و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک که در خانه عایشه رضی الله عنها سرود میگفتند و بشنید رسول علیه السلام
آواز ایشان بشنید پس آواز زنان عورت نیست همچون روی کودکان ولیکن بنگریستن در کودکان
بشهوت و جایی که بیم فتنه باشد حرام هست و آواز زنان همچنین هست و این با حوال بگردد و کس باشد که
بر خویشتن ایمن باشد و کس باشد که بترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان
حلال بود کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام باشد کسی را که ترسد که شهوت وی را در مباشرت افکند
یا با نزال رسد بمجرد بوسه دادن ● **سبب دوم** آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی که از رود
باشد یا نای عراقی که نهی آمده هست نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی ناخوش و ناموزون بزند هم حرام
بود ولیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان هست و هر چه با ایشان مخصوص باشد حرام کرده اند
بتبعیت شراب و بدان سبب که شراب را یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه
در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده هست و این چون رود نیست که این شعار شراب
خوارگان هست پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده اند در پیش رسول علیه السلام و فرموده است
زدن آن در عروسی بدانکه جلاجل بدان افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان را خود رسم هست
زدن اما طبل مخنثان حرام بود که آن شعار ایشانست و آن طبل دراز بود و میانه باریک و دو سر پهن
اما شاهین اگر سرود بود و بی بن فرو باشد حرام نبود که شبانان را عادت بوده هست که میزده اند و شافعی
میگوید رضی الله عنه دلیل بر آنکه شاهین مباح هست آنست که آواز آن بگوش رسول علیه السلام آمد و انگشت
در گوش کرد و عمر را گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن عمر را تا گوش
دارد دلیل آنست که مباحست اما انگشت در گوش کردن دلیل آنست که وی را در آن وقت حالتی شریف

و بزرگوار بوده باشد که دانسته باشد که آواز آن وی را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق
بحق تعالی باز دیگر رساند کسی را که در عین آنکار نباشد و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشان را خود اجمال
نبود اما کسی که در عین کار باشد بود که سماع وی را شاغل کند در حق وی نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل
حرامی نکند که بسیار مباح باشد که دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباح کند قطعا که آن را هیچ وجه دیگر
نباشد ● **سبب سیوم** آنکه در سرود فحش باشد یا هجا باشد یا طعن باشد در اهل دین چون شعر روافض که
در حق صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد این همه شعرها
گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در وی صفت زلف و خال بود و جمال و صورت و حدیث وصال
و فراق و آنچه عادت عاشقانست گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی در اندیشه
خویش بر زنی که وی را دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد آنگاه حرام بود اندیشه وی اما اگر بر زن و کنیزک
خویش سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع
بران کنند این چیزها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد که باشد
از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسله اشکال آن حضرت فهم
کنند چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ● تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم ● خندید بر
بر سر زلف مشکینش ● یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم ● که از این زلف سلسله اشکال فهم کنند کسی
که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد با سر یکموی از عجایب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد
همه شمار وی غلط افتد و هم عقلها مدهوش شود چون حدیث شراب و مستی بود در شعر آن
ظاهر فهم نکنند مثلا چون گوید شاعر **بیت** گر می دو هزار رطل بر پیمایی ● تا خود نخوری نباشدت زیبایی ● آن
فهم کنند که کار دین بحدیث علم راست نیاید بلکه بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگویی و در بین معانی کتابها تصنیف کنی و کاغذ بسیار سیاه کنی هیچ سود ندارد تا بدان
صفت نگردی و آنچه از بیتها خرابات گویند همه فهم دیگر کنند مثلا چون گوید **بیت** هر کو بخرابات نشد
بی دین است ● زیرا که خرابات اصول دین است ● ایشان از خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند
یعنی اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب بود تا آنکه ناپیدا هست در گوهر آدمی پیدا آید
و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود و هر کسی را در خور نظر و حال خود فهم دیگر باشد ولیکن بسبب

هر کو بخرابات نشد بی دین است

گفتن این آنست که گروهی از مبتدعان و ابلهان بر ایشان تشنیع میکنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و میشنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی عظیم است که گفته‌اند
و طعنی عظیم بکرده‌اند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر حسن بیت بود که بر مجرد آواز
باشد و باشد که بآواز ناسا بیدن خود از سماع افتند اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانی که تازی ندانند
ایشان را بر بیتها تازی سماع افتد و ابلهان بخندند که وی خود این نمیداند چرا سماع میکند و این ابلهان
مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب براند که چندان بتازد و برود بقوت سماع
و نشاط با بار گران که چون بمنزل رسد و سماع دست بدارند در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابلهان با اشتر
جنگ و مناظره کنند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پدید آمده و باشد که از بیت تازی نیز
چیزی فهم کنند که نه آن معنی تازی بود لیکن چنان که ایشان را حال افتد که مقصود ایشان نیز خود است
بیکی گفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی حال کرد گفتند این حال چرا کردی که خود ندانی که وی چه گوید گفت
ما زارنی فی النوم الا خیالکم
چرا ندانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما زاریم و در مانده‌ایم و در خطر ایم پس سماع ایشان باشد که چنین
بود و هر که را کاری بر دل مستولی شد و غلبه گرفت هرچه شنود در آن شنود و هرچه بیند هم آن بیند و
کسی که آتش عشق در حق باید در باطل بدیده بود این وی را معلوم شود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد
و شهوت بر وی غالب بود و دوستی حق خود نشناسد که چه بود بر وی غالب آن بود که چون حدیث
زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای در گردن وی کند و شهوت وی را بجنباند و عشق نیکو
آن را در دل وی آراسته کند و از احوال عاشقان که می شنود وی را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب
آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار اند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و بدین
کار مشغول شده اند آنگاه هم بعبارات طامات این را عذر مینهند و گویند فلان را شوری و سودایی
پدید آمده است و خاشاک در راه وی افتاده است و گویند این عشق دام حق است وی را در دام کشیده
اند و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا دل معشوق خویش را بدست آرد چیزی بزرگ بود قوادگی را
طریقت و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطه را شور و سودا نام کنند باشد که عذر خویش را گویند که فلان
پیر را فلان کودک نظری بود و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهد
بازیست و شاهد بازی گفتن روح بازی خواهند و از این جنس ترهات بهم باز نهند تا فضیحت خویش را

بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است با حق است و خون وی مباحست اگرچه
از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا در روی باشد که برای عذر خویش را گویند یا از نگرسته
باشد شهوت نگرسته باشد بلکه چنانکه کسی را که در سبزه یا در گل سرخ و یا در شکوفه نیکو نگرد و یا باشد
که آن پیر را نیز خطایی افتاده باشد که نه همه معصوم باشند و با آنکه پیر را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود این
معصیت مباح نشود و حکایت قصه داود علیه السلام برای آن گفته اند تا کسان بزرگی که بهیچکس از چنین صغایر
ایمن نبود اگرچه بزرگ بود و آن توبه و گریستن وی و توبه از آن حکایت کرده اند تا حجت نگیری و خویشتن
معذور نداری و یک سبب دیگر هست ولیکن آن نادر باشد که کسی بود که وی را در آن حالت که صوفیان را
باشد چیزها نماید و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا علیهم السلام ایشان را کشف افتد مثالی و آن کشف
باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که مثال را باید در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت کمال
باشد در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه
کلبی نبود و رسول علیه السلام جبرئیل را صلوات الله علیه بر صورت وی دیدی آنگاه باشد که از آن چیزی
کشف افتد بر صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز آید و مانده آن معنی باز در حجاب
شود وی در شوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بوده باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر
چشم ظاهر او بصورتی نیکو افتد که با آن صورت مناسبت دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی که گم شده
باز یابد و بر اثر آن وجدی و حالتی بر وی پدید آید و روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آنکه صورت نیکو بیند
برای بازیافتن این حالت یا کسی که از این اسرار خبر ندارد چون رغبت وی بیند پندارد که وی از آن صحبت
میکند که شهوت و رغبت که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عجیب است و کاری عظیم و با خطر است
و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز غلط چندان راه نیابد که در آن اینقدر اشارت کرده آمد تا معلوم
شود که ایشان مظلوم اند که مردمان پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که در این روزگار پدید آمده
اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کنند
یا بر دیگران قیاس کنند سبب پنجم آنکه عوام سماع بعادت کنند بر طریق عشرة و این مباح باشد
لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند چنانکه بعضی از گناهان صغیره است و لیکن چون
بسیار شد بدرجه کبیره رسد و بعضی از چیزها مباحست لیکن بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود و

چون بسیار شود حرام شود که زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد واگر
از مسجد بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه را رضی الله عنها از نظاره منع نکرد اگر کسی همیشه با
ایشان میکرد و دو پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباحست ولیکن اگر کسی عادت گیرد و
مسخره باشد نشاید **باب دوم** آثار در سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقامست اول فهم
آنگاه وجد آنگاه حرکت و در هر یکی سخنی هست مقام اول فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت
کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخنی گویند اما آنکه غالب بروی اندر
دین باشد و حب خدای تعالی بود بر دو درجه باشد اول درجه مرید است که وی را در طلب خویش و سلوک
راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل آن
فرو گرفته باشد چون سخنی بشنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و
رضا و سخط و امید و ناامیدی و فراق و وصال و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی
وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند بر احوال خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی باشد از آن
گیرد و احوال مختلف بروی پدید آید و دیرا اندر آن اندیشها مختلف بود و اگر قاعده علم و اعتقاد وی
محکم نبوده باشد که وی را اندیشه افتد در سماع که آن کفر باشد و آنچنان باشد که در حق تعالی چیزی سماع
کند و آن محال باشد چنانکه این بیت بشنود مثلا **بیت** روزی بنهفت میل ما بر آن میل کجاست • وامروز ملول
گشتن از بهر چه است • و هر مریدی که وی را بدایت تیز روان بوده باشد آنگاه ضعیف شده باشد پندارد
که حق را که با وی میلی و عنایتی بوده است اکنون بگشت این تغیر در حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند
که تغیر را بحق راه نبود که وی مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت وی گردید تا آن معنی که گشاده بود
در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه بر همه کس درگاه او گشاده است
بمثل چون آفتاب که نور وی مبذول است هر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب ماند آنگاه تغیر
در وی آمده باشد نه در آفتاب باید که این بیت فهم کند **بیت** خورشید برای نگارین دیر است • بر ما
کار خدا بد از او بار است • باید که بجالت حجاب با وبال خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد در طاعت
حق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که همه صفات نقص است و تغیر در حق خویش و نفس خویش
فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود است در حق تعالی فهم کند که هر که آن سرمایه ندارد و این علم نداند

زود در کفر افتد و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است درجه دوم آن بود که از
درجه مریدان درگذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آن را
فنا و نیستی گویند و چون اضافت کنند با هر چه جز حق است و توحید گویند و یگانگی گویند چون بحق تعالی اضافت
کنند و سماع این کس بر سبیل فهم معنی باشد که چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بروی تازه
شود و بکلیت از خویش غایب و ازین عالم بیخبر گردد و باشد که اگر مثلا در آتش افتد خبر ندارد چنانکه بوالحسن نوری رحمة
الله در سماع بجایی در رفت که نی گشته بودند و بدرو یده همه پای وی می برید و وی در آن حال بیخبر بود و
سماع تمام تر بود اما سماع مریدان بصفت بشریت آمیخته بود و این آن بود که وی را از خود بکلیت فرا
ستاند چنانکه زنان یوسف صلوات الله علیه دیدند همه خویشتن را فراموش کردند و دستها ببریدند
و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی که من وی را می بینم چگونه نیست شده است گوئی نه آنست که تو وی
بینی که آن شخص است که چون بمیرد هم بینی و وی نیست گشته و حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل
معرفت است و چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد و چون از خود نیز بیخبر شد خود نیز در حق خود
نیست شد و جز ذکر حق تعالی نماند هر چه فانی بود شد و باقی بماند و بس و معنی یگانگی این بود که چون
جز حق را نبیند گوید همه خود اوست و من نه ام یا من خود ویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند و ازین حلول
عبارت کرده اند و گروهی اتحاد عبارت کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد
در روی نگرد و صورت خویش بیند پندارد که وی در آینه فرود آمد یا پندارد که آن صورت خود صورت
آینه است که صفت آینه خود آنست که سرخ و سپید باشد اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود
و اگر پندارد که در صورت آینه خود صورت وی است این اتحاد بود و هر دو غلط است بلکه هرگز آینه
صورت نشود و صورت آینه نشود ولیکن چنان نماید و چنان پندارد کسی که کارها تمام ناشناخته
بود و شرح این کار در چنین کتاب دشوار بتوان گفت که این علم دراز است **مقام دوم** آنکه چون
از فهم فارغ شد حالی است که بدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حالتی یافت
که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن جهت و درست آنست که از یک نوع
نبود بلکه از انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات اما احوال
چنان بود که صفتی بروی غالب باشد و وی را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف

وگاه آتش عشق وگاه طلب وگاه اندوه وگاه صبر وگاه حیرتی و اقسام این بسیار است اما چون آتش
غالب شود در دل دود آن بر دماغ شود و حواس وی را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و یا بیند و
شنود و از آن غایب و غافل بود چون مست و نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه
صوفیان را باشد بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون
آینه باشد که گردی بر وی نشسته باشد که پاک کند وی را از آن گرد تا صورت در وی پدید آید و هرچه آنچه
در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاس و مثالی و حقیقت آن چیز آنکس را معلوم شود که بدان رسیده
باشد الا که هر کسی با قدر مکاه خویش معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدر مکاه خویش کند
و هرچه بقیاس باشد از ذوق علم بود نه از ذوق ذوق اما این مقدار که گفته آمد تا کسانی که ایشان را این حال
بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد
که هرچه در گنجینه وی نباشد در خزانه ملوک نباشد و ابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با محقری خویش
پادشاه سازد و گوید من خود بهم رسیدم و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازو و
نوع ابلهی خیزد و بدانکه وجد باشد که بتکلف بود و این عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن
فرادل آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن
نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن فرادل گمارید و آن تکلف را اثر هست و باشد
که بحقیقت ادا کند سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها
مقریان بنشانندی و قرآن خواندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولیتر
جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد و وجد از آن بسیار پدید آید و باشد که بسیار
بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده است که در آن جان بداده است و حکایات آن
آوردن دشوار شود و در کتاب احیا بتفصیل گفته آمده است اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن
سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که
قرآن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است که قرآن از شفا همه خلق است چون کسی
مثل این آیه برخواند مادر را از میراث ششی یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت که زنی را شوهر بمیرد
چهار ماه و ده روز عدت باشد و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر

چیزی دیگر از سماع باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن جهان تا در بود سبب دوم آنکه مردمان بیشتر قرآن یاد
دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید اکثر آن فرادل نرسد و در بیشتر احوال تا بعضی کسی
تحفه تازه شود بر آن حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو نو بر توان گفت و قرآن نو نو نتوان
خواند و چون عرب می آمدند در روزگار رسول علیه السلام و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر
ایشان پدید می آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما
بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت و خوی فرا کرد پس هرچه تازه بود از آن جنبش بود
و برای این بود که عمر رضی الله عنه بحاج فرمودی تا زود باشهرها خویش شوند و گفت ترسم
که چون خو با کعبه کنند آن هیبت و حرمت آن از دل ایشان برخیزد سبب سیوم آنکه بیشتر دلها حرکت
نکند تا وی را بالحان و وزن بجنبانند و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد بلکه بر آواز خوش
افتد چون موزون و بالحان بود و آنگاه هر دستانی در راهی اثری دیگر دارد و قرآن را نشاید که در
الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرف کنند و چون بالحان نبود سخن مجرد بماند مگر
آتشی گرم باشد که بدان برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید باوازها دیگر تا اثر بیشتر کند
چون قضیب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است و از اینها
باید کرد از آنکه با چیزی دیگر یار کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد چنانکه رسول علیه السلام
در خانه ربیع بنت مسعود شد کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون وی را بدیدند ثنا وی شعر
گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید میگویید که ثنای من عین جد بود بر دف گفتن که
صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق
حال خویش و چون موافق نبود آن را کاره باشد و باشد که گوید این بیت مگوی دیگر گوی و نشاید
قرآن را در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نباشد پس
اگر بیتی موافق وی نباشد وی بر وفق حال خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که
شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه و از معنی قرآن بگردانی پس سبب اختیار
مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی با دو سبب آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ
داشتن حرمت قرآن تا در وی تصرف اندیشه نکنند مقام سیوم در حرکت و رقص و جامه دریدن و هرچه

دران تصرف مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا بر دمان نماید که وی
صاحب حال است و نباشد این حرام بود این عین نفاق بود و ابو القاسم نصرابادی گفت من میگویم
که این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بنفاق و غیبت بو عمر بن نجید رحمة الله میگوید اگر
سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی فرانمایند بدروغ و بدانکه کاملتر آن باشد که سماع می
شنود و ساکن می باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت وی چنان حال بود که خویشتن نگاه تواند داشت
و آنکس که خویشتن را نگاه نتواند داشت از حرکت و بانگ و گریستن از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر
باشد و معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا این بود که قویت قلوبنا یعنی
سخت بقوة شد که طاقت آن دارم که خویشتن را نگاه میداریم و آنکس که خویشتن را نتواند داشت
باید که تا بضرورت نرسد ظاهر نکرد و خود را نگاه میدارد جوانی در صحبت جنید بود چون سماع شنیدی بانگ
بکردی جنید گفت اگر نیز چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد بجهد عظیم یک روز خویشتن را
چندان نگاه داشت که آخر یک بانگ بکرد و شکمش وی بدرید و فرمان یافت اما اگر کسی از خویشتن
حالتی اظهار نمیکند و رقص میکند یا خویشتن را بتکلف بگریستن آورد روا بود و رقص مباح است
که زنگیان در مسجد رقص میکردند که عائشه رضی الله عنها بنظاره شد و رسول علیه السلام علی را رضی الله عنه
گفت تو از منی و من از تو علی شاد شد و از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت
عرب باشد که در نشاط شادی کنند و با جعفر گفت اشبهت خلقی و خلقی وی نیز بشادی رقص کرد
و زید بن حارثه را گفت تو برادر و مولی مائی زید رقص کرد از شادی پس کسی که میگوید این حرام است
خطائی کند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب شاد وی
کند تا آن حالت که در دل وی پدید آید قوی تر شود آن خود محمود بود و جامه دریدن باختیار نشاید لکن
ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب بود روا بود و هر چند جامه باختیار درد لیکن باشد که دران اختیار
مضطر شود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که حال بیمار باختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند
و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن نتواند داشت بهر وقتها چون چنین مغلوب باشد
ماخوذ نبود اما آنکه صوفیان حرکت کنند و باختیار جامه در زنند و پاره قسمت کنند کردی اعتراض
کرده اند که این نشاید و این خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کرده تا پیراهن دوزند و لیکن چون

ضایع

ضایع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد و همچنین پاره ها چهار سو کنند برای این غرض را تا
همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی کرباسی را صد پاره کند و صد
درویش را دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکار آید **آداب سماع** بدانکه در سماع سه چیز نگاه
باید داشت زمان و مکان و اخوان اما زمان هرگاه که دل مشغول باشد یا وقت نماز باشد یا وقت
طعام خوردن بود یا وقتی بود که دلها پراگنده بود و مشغول بود سماع بیفایده بود و اما مکان چون راه گذر
بسته باشد یا جایی ناخوش و تاریک بود یا خانه ظالمی باشد همه وقت بشولیده شود اما اخوان آن
بود که باید که هرکه حاضر بود اهل سماع بود و چون متکبری از اهل دنیا حاضر بود یا قرای منکر یا متکلفی
که هر زمان بتکلف حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل
کنند یا بحدیث بیهوده باشند یا بهر جایی فرو نگرند و بحرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره
باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه دیگر خالی نباشند اینچنین سماع بکار نیاید
معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اینست اما نشستن
جایی که زنان جوان بنظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب
بود سماع حرام بود چه سماع درین وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند و هر کسی بشهوت
جایی دیگر نگرند و باشد نیز که دل آویخته شود و آن تخم بسیار فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نشاید کرد
چون کسانیکه اهل سماع باشند بنشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یک دیگر ننگرند و هر
کسی همه خویش بدان دهند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر
بجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد بنشینند بادب بنشینند و همه دل با حق تعالی دارند
و منتظر آن باشند تا چه فتوح پدید آید از غیب سماع و خویشتن نگاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت
نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستار
نهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند و لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیار
بدعت نیکو بود که شافعی رضی الله عنه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر رضی الله عنه است و این بدعتی
نیکو است پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالفت سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن
در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی

باشد و رسول علیه السلام فرمود خالقوا الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی ایشان
کن چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود
و صحابه رسول علیه السلام را بر پای نخاستندی که وی آن را کاره بود ولیکن چون جای عادت شد
که بر پای ناخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی را اولیتر که عادت عرب دیگر است و عادت
عجم دیگر **اصل نهم** از رکن معاملات امر معروف و نهی منکر است و این قطبی از اقطاب دین
است که همه انبیا را علیهم السلام بدین فرستاده اند و چون این مندرس بود و از میان خلق برخیزد همه
شعار شرع باطل شود و ما این علم در سه باب یاد کنیم **باب اول** در واجب وی **باب دوم**
در شرط حسبت **باب سیوم** در منکرات که غالب است در عادت **باب اول** در واجبی وی
بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بعذر دست بدارد عاصی است خدای تعالی میگوید
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید از شما
گروهی باشند که کار ایشان آن باشد که خلق را دعوت بخیر کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند این
دلیل آنست که این فریضه است ولیکن فرض کفایت است که چون گروهی برین قیام کنند کفایت باشد الا اگر نکنند
بزهکار شوند و همه خلق بزهکار شوند و حق تعالی میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَآتَوُا
الزَّكَوٰةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ امر معروف با نماز و زکوة بهم بنهاد و اهل
دین صفت یاد کرد و رسول گفت علیه السلام امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما را بر شما گماره و
مسلط کند آنگاه و چون بهترین شما دعا کنند نشنود و صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه
السلام گفت هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند و بنزدیک بود که خدای
تعالی عذابی فرستد که همه را فرا رسد و گفت علیه السلام همه کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطره آبیست
در جنب دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر معروف چون قطره است در جنب دریای عظیم و گفت صلی
الله علیه و سلم هر سخنی که آدمی گوید همه بر وی است مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کردن حق تعالی و گفت علیه السلام
که خدای تعالی بی گناهان را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکری بینند و منع بتوانند کرد
و خاموش باشند و گفت علیه السلام جایی مایستید که کسی را بظلم میکشند یا می زنند که لعنت می بارد
بر آنکس که می بیند چون دفع تواند کرد نکند و گفت علیه الصلوة و السلام نباید هیچکس را جایی ایستادن که

آنجا ناشایسته رود که نه حسبت کند که آن حسبت نه اجل وی را نزدیکتر آرد و نه روزی وی کمتر کند و این دلیل
آنست که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد و حسبت نتوان کرد نباید شدن بضرورة و ازین سبب بود
که بسیاری از سلف عزلت گرفتند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیدند و رسول علیه السلام گفت هر که در
جایی بود که معصیتی رود و او کاره باشد همچنان است که غایب است و اگر در غیبت وی رود و وی راضی
باشد همچنان بود که بحضور وی میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بودند یعنی صحابه که پس از
وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول علیه السلام کار میکردند تا آنگاه که از پس ایشان قومی بدید
آمدند که بر سر منبرها میشدند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت میکردند حق است و فریضه است
بر هر مؤمنی که جهاد کند بر ایشان بدست و اگر نتوانند بزبان و اگر نتوانند بدل و وراء این خود مسلمانی
نباشد و گفت علیه السلام که خدای تعالی وحی فرستاد بیوشع که فلان شهر را زیر و زبر کن گفت
خدایا فلانکس یک طرفة العین معصیت نکرده در آنجاست چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی
ترش نکرده است بسبب معصیت دیگران و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول علیه السلام گفت
که خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هژده هزار مردم بود که عمل ایشان عمل پیغامبران علیهم السلام
گفت چرا یا رسول الله گفت بود که دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و بو عبیده جراح میگوید
که رسول علیه السلام را گفتم که از شهیدان کدام فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا وی را بکشد و اگر
نکشد هرگز نیز بروی قلم نرود اگرچه عمر بسیار یابد و در خبر است که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون
علیه السلام که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار نیکمردان و شصت هزار بدکاران گفت بار خدایا
نیکمردان را چرا هلاک میکنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خفتن و معاملت کردن
با ایشان حذر نکردند والسلام **باب دوم** در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب
است پس علم حسبت و شروط آن بدانستن هم واجب بود که هر فریضه که شرایط آن نشناسد گزاردن
ممکن نشود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و دیگر آنکه حسبت در وی است و دیگر آنکه حسبت بر وی
است و یکی چگونگی احتساب **رکن اول** محتسب و شرط وی جز آن نیست که مسلمان و مکلف
باشد که حسبت حق دین گزاردن است هر که اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و
بار سلطان و دستوری سلطان شرط هست یا نه و نزدیک ما درست آنست که شرط نیست العدالت

و پارسائی چگونه شرط بود که اگر حسبت کسی خواهد کرد که هرگز گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچ
کس معصوم نباشد سعید بن جبیر گوید اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن
بصری را گفتند که کسی میگوید که خلق را دعوت مکن تا تخت خویشتن را پاک نکنی گفت شیطان را آرزو
اینست که این کلمه در دلها آراسته کند تا در حسبت بسته آید و حساب درین مسئله آنست که بدانی که حسبت
از دو گونه بود یکی نصیحت و وعظ و هرکه کاری میکند و کسی دیگر را گوید مکن و پند دهد جز آنکه بر وی خندند
هیچ فایده نبود چه وعظ وی اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزهکار شود و چون دانند که
نشنوند و بر وی خندند رونق وعظ و حشمت شرع و سکون وی در چشم مردمان حقیر و باطل شود و
بدین سبب که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار
شوند و ازین بود که رسول علیه السلام گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم ایشان بناخنهای
آهنین می بریدند گفتم شما کیستید گفتند ما آنیم که بخیر میفرمودیم و نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود
دست نمیداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که یا ابن مریم نخستین نفس خویش را پند ده اگر پند پذیرد
دیگران را پند ده و اگرنه از من شرم دار **نوع دیگر** حسبت آنست که بدست و بقهر چنانکه خمر بیند
بریزد و چنگ و رباب و آلات ملاهی بیند بشکند و اگر کسی قصد فسادی کند وی را بقهر ازان منع کند
و این فاسق را روا باشد که بر هر کسی دو چیز واجبست یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری
آن کند اگر یکی دست بداشت از دیگر دست چرا باید داشت اگر کسی گوید زشت بود که کسی جامه
ابریشمین پوشیده باشد و حسبت کند و از دیگری برکند و خود شراب میخورد و دیگران را میزند جواب
آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر این ازان زشت باشد که مهم ترین دست بداشت نه ازانکه
این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که مهم ترین دست بداشت و نماز
کردن بهتر از روزه داشتن بود و روزه داشتن باطل نبود لیکن نماز مهم ترین است همچنین کردن از
فرمودن مهم ترست ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگری شرط نیست که این بدان اولیتر که
گویند منع کردن از خمر بر وی واجبست تا آنگاه که وی خود نخورد چون بخورد این واجب از وی برخاست
و این محالست و اما شرط دوم و آن دستوری سلطان و منشور حسبت نبشتن است این نیز
شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود

وحقیقت

وحقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت شناسی و حسبت را چهار درجه است درجه اول پند دادن
است و ترسانیدن بخدای تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجبست بمنشور چه حاجت آید بلکه فاضلترین
عبادت آنست که سلطان را پند دهد و بخدای تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه با فاسق یا
ظالم یا احمق یا جاهل از خدای تعالی نترسی که چنین کنی و این همه سخنها راست است در حق فاسق و در درشت گفتن
هیچ منشور حاجت نبود درجه سیوم آنکه بدست منع کند شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین
از سر برگیرد و این چون عبادت واجبست و هر چیز که در اول باب روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که
مومن است وی را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنست که بزند و بزخم
هم کند و باشد که چون این قوم در مقابله آیند بمردم حاجت آید قومی را جمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند
چون بی دستوری سلطان باشد اولیتر آن باشد که این بی دستوری سلطان نبود و چه عجب که درجات
حسبت بگرداند که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد وی را پیش ازان نصیحت و تلطف نکند حسن بصری میگوید
رحمة الله علیه پند دهد و چون پدر خشمگین خواهد شد خاموش باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل
این نشاید با پدر و زدن وی خود البته نشاید بلکه کشتن وی اگرچه کافر بود و زدن وی در حد اگرچه
بسر جلاد بود نشاید پس این اولیتر بود اما اگر تواند که خمر وی بریزد و جامه ابریشمین در وی باز کند و چیزی
که از او حرام بستده است بخداوند باز دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه
کند و امثال این ظاهر آنست که روا باشد اگرچه پدر خشمگین شود که کردن این حق است و خشم پدر باطل
و این تصرف نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید که چون پدر بسخت
رنجور خواهد شد نکند که حسن بصری میگوید رحمة الله علیه که چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ در
باز دهد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند
بر پدر چه این حقوق همه موکد و عظیم است اما حسبت شاگرد بر استاد آسانترست چه آن حسبت مجرد
چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو
نهاده باشد **رکن دوم** آنکه حسبت در وی بود و هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی
تجسس آن بشناسد و تا شناسد که آن بیقین معلوم باشد حسبت در وی روا بود و ازین جمله چهار شرط
معلوم شد شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره بود و اگر دیوانه یا کودکی را بیند

بایه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نه‌اند ولیکن این فعل خود در شرع
منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که مال کسی تلف میکند هم منع باید کرد
و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کردن چون عورت برهنه کردن در گرمابه و در پس زنان فرا
نگریستن و بخلوت با ایشان بایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمی داشتن مردان را و از
کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثال این صغایر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال
موجود بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز نصیحت گفتن اما حد
زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید که وی را رنجانند که باشد
که نخورد و چون گوید بخواهم خوردن نشاید بگمان بد بردن اما با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود بل
از آنکه بزنا افتد خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستد چون بیرون می‌آیند می‌نگرد
حسبت باید کردن که این ایستادن معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس
محتسب اما تجسس نباید کرد که هر که در خانه شد و در ببست نشاید که بی دستوری وی در شود و طلب
کند تا چه میکند و نشاید از در و بام نگاه کردن و گوش داشتن تا آواز رود بشنود و حسبت کند
بلکه هر چه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود بشنود و بانگ مستان می‌آید آنگاه
روا بود بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسق چیزی در زیر دامن می‌برد روا بود که خمر بود
یا نباشد نشاید که گوید فرا نمای تا این چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده
باید آورد اما اگر بوی خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربط دارد که بزرگ بود و جامه باریک بود که شکل آن
بتوان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی
الله عنه که بر بام فرو شد و یکی را دید با زنی و با خمر و این حکایت در کتاب حقوق صحبت یاد کرده‌ام و
معروف است و یک روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چه گویید که امام بچشم خویش منکری بیند روا بود
که حد بر وی براند گفتند روا باشد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت این کار نیست که خدای
درو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خویش در کار کند و واجب
داشت فرا پوشیدن شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن چیز ناشایسته است نه بگمان
و اجتهاد پس شافعی مذهب را رضی الله عنه روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه

جواز بستاند و امثال این اما اگر شافعی نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد بر وی اعتراض روا بود که
مخالفت کردن وی صاحب مذهب خویش را نزدیک همه کس روا نبود و گروهی گفته‌اند که حسبت در حرم
و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه با اجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق
که هر که بخلاف اجتهاد خویش و یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کاری کند وی عاصی شود
پس این بحقیقت حرام است و هر که را در قبله اجتهاد باشد و بجهتی ادا کند پشت بدان جانب کند و نماز
کند عاصی است اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب است و آنکه میگویند روا باشد که هر کسی بمذهب هر که
خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتقاد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بدانکه ظن خویش کار کند و
چون ظن وی آن بود مثلا که شافعی عالم‌تر است و برا در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
اما مبتدع که خدای عز و جل را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید خدای تعالی را نتوان دید و امثال
این بر وی حسبت باید کرد اگرچه بر حنفی و مالکی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا
بقطع معلوم نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود و بیشتر مذهب
اهل سنت دارد اما چون دو گروه باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و این
بفتنه ادا کند و این نشاید الا بدستوری و قوت سلطان رکن سیوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط
آنست که وی مکلف بود تا فعل وی معصیت بود و در او حرمتی نباشد که مانع بود چون بزرگ که حرمت وی
مانع بود از حسبت کردن بدرست و در استخفاف و اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته
شد و ولیکن این را تمام حسبت نباشد بلکه اگر ستور را ببینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگاه
داشتن حرمت مسلمانان و ولیکن این واجب نبود مگر آنگاه که آسان بود و زیان حاصل نباید اما چون
در زیان حاصل نخواهد آمد و رنجی نخواهد بود ایقدر واجب بود برای حق مسلمانان اما چون عاقلی
داند که مال کسی ضایع خواهد شد و بر وی شهادتی باشد و راه دراز نباشد بر وی واجب بود آن
شهادت اقامت کردن برای مسلمانان اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم و معصیت
بود اگرچه در وی رنجی باشد حسبت باید کردن که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود لابد باید
کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام
است پس تحمل رنج در این واجب آید مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد وامانده خواهد شد واجب اگر

رنجش آن، و اگر گوسپندی بسیار غله بخورد و تا بیرون کند روز کاری تباه شود و مانده خواهد شد واجب نشود که حق
وی همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران در روزگار وی حق وی است واجب نبود بروی عوضه کردن تا در عوض مال
کسی دیگر بدهد اما واجب بود که در عوض دین دهد و از معصیت منع کند و در حسبت بزرگ رنج تحمل کردن واجب
نباید بلکه در آن نیز تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور بود و جز انکار بدل واجب نباید
و اما اگر عاجز نبود و لیکن ترسد که ویرا بزنند و یا داند که سخن وی فایده نکند این چهار صورت بود یکی آنکه داند که ویرا
بزنند و معصیت دست نه بدارند بروی واجب نبود و لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و برخود
صبر کند بلکه بدین ثواب یابد چه در خبر است که هیچ شهیدی فاضلتر از آن نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند
و ویرا بکشند دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبود و قادر مطلق این بود اگر نکند عاصی بود
سیوم آنکه معصیت دست نه بدارند و لیکن ویرا نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود
برای تعظیم شرع را که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نبود چهارم آنکه معصیت
باطل تواند کرد و لیکن ویرا بزنند چنانکه سنگ بر آبگینه خمر زند تا ناگاه بشکند یا بر چنگ و رباب بزند
و بشکند این واجب نباید و لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که خدای تعالی میگوید و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة خویشتن را در هلاکت میفکنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
معنی آنست که مال نفقه در راه خدای تعالی دهید تا هلاک نشوید ابن عازب رضی الله عنه گوید که معنی آنست که گناه
کند انگاه گوید که توبه من نپذیرد ابو عبیده میگوید معنی این که گناه کند و پس از آن خیر نکند و بر جای بود ا
بود و اگر یک مسلمان خویشتن در صف کافران زند و جنگ میکند تا ویرا بکشند و این خویشتن در هلکه
افکند و لیکن چون در وی نیز فایده بود که وی بزرگی بگیرد تا دل کفار شکسته شود که گویند که هر مسلمان
همچنین دلیر و فدا اند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خویشتن در صف کفار زند روا نباشد که این
چنین خویشتن بیفایده در هلاک افکندن بود و همچنین حسبت اگر جائی کند که ویرا بکشند و یا برنجانند
و معصیت دست نبدارند و بدان صلابت که وی فرا نماید در دین شکستگی در دل فاسقان پدید نخواهد
آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرری بجای احتمال کردن نشاید و اندرین قاعده دو
اشکال است یکی آنست که باشد که هر کسی دلی از بد دلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه از زدن نترسند
لیکن از جاه و مال و رنج و خویشان و دوستان بترسد اما در اول آنست که اگر غالب ظن بود که ویرا بزنند معذور

بود

بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند و لیکن محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بهر کار بخیزد
و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم که حسبت واجب است بیقین که بشک بر نخیزد و باشد که گوییم که خود جائی واجب
آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که باشد گاه بود که بر مال بود یا بر تن یا بر خویشان و نه آنکه
دیدار کردن یا بیم آن باشد که زبان بوی دراز کنند یا بیم بود که در فایده دنیاوی یا دینی بروی بسته
آید و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی است و آنچه در خویش است دو قسم است یکی آنکه ترسد که چیزی در
مستقبل ویرا حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در
علاج تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار وی باز گیرد یا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند آن همه
آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه این هر آن فوت شدن زیادتی است در مستقبل
اما اگر وی بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمی دارد اگر بروی حسبت کند نزدیک
وی نیاید یا در وی بیش بود و عاجز و قوت توکل ندارد و یک کس است که ویرا نفقه میدهد و اگر حسبت کند باز
گیرد و از دست شریری درمانده است و یک کس است که ویرا حمایت دارد و این حاجتها در وقت
است بعید نباشد اگر ویرا بدین عذر رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر را در وقت ظاهر میشود و
لیکن مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد وی تعلق دارد باید که در دین خویش را نظر کند
و احتیاط کند تا بی ضرورت دست نبدارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود
چنانکه مال فوت شود بدانکه داند که مال وی بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود
که بزنندش یا جاه فوت شود بدانکه مثلا بازار سر برهنه بیرون برند اگرچه نزنند ازین همه معذور بود
اما اگر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکنند و لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ویا
برند و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی وی سخنی درشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین سبب
معذور نبود که مواظبت بر چنین چیز محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر
از آن ترسد که ویرا غیبت کنند و زبان بوی دراز کنند و ویرا دشمن گیرند و در همه کارها استخفاف وی
نکنند این شک نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر آنکه آن معصیت غیبت بود و
داند که اگر حسبت کند از دست نبدارد و ویرا نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت بیفزایند انگاه
بدین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد که در حق پیوستگان و خویشان وی ظاهر شود چون زاهدی

که داند که وی را از زنند و مال ندارد که از وی بستانند لیکن با انتقام وی خویشان و پیوستگان وی را برنجانند
با انتقام حسبت نشاید که ضرر در حق خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان
حق دین بود و این نیز مهم بود که ضرر در حق خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید رکن چهارم چگونگی
احتساب است بدانکه احتساب را هشت درجه است اول بدانستن حال انگاه تعریف کردن آنکس را انگاه
پند دادن انگاه سخن درشت گفتن انگاه بدست تغیر کردن انگاه بزخم بیم کردن و تهدید کردن انگاه
بزدن انگاه بسلاح برکشیدن انگاه یاوران خواستن و حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه داشتن واجب
است درجه اول دانستن حال باید که پیشین یقین بداند و بتحقیق بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نگاه
نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد دست فرا نکند که حسبت چون بی تجسس آواز
رود دستی شنود یا بوی خمر شنود یا ببیند انگاه حسبت کند و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند روا بود
که در خانه شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولیتر که نشود که سرای ملک وی است
و بقول یک عدل حق ملک باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان حکیم این بود که پوشیدن آنچه دیدی
بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری میکند و نمیداند که آن
نمی شاید چون روستائی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش وی نجاست بود
اگر بدانستی که این نماز نیست خود نماز نکردی پس وی را باید آموخت و ادب این آنست که بلطف
آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی وی را بجهل
و نادانی صفت کردی و عیب وی فرا چشم وی داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و
مرهم این آن باشد که عذری فرا پیش آری و گوئی هر کس از مادر زاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری
بود که از مادر و پدر و استاد بوده باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد بدین و امثال این دل
وی خوش کند و هر که چنین نکند اندران بود تا کسی برنجد مثل وی کسی بود که خون از جامه ببول بشوید
پندارد که چیزی کرده باشد درجه سیوم وعظ و نصیحت است برفق و لطف که چون داند که
حرام است در تعریف فایده نبود تخویف باید و لطف در آن آن بود که مثلا چون کسی غیبت میکند
گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن اولیتر یا چیزی برخواندن از غیبت و اینجا آفتی عظیم
است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن نفس را دو شرب آید یکی عز علم و ورع

خویش اظهار کردن و دوم عز تحکم و علو و رفعت بر آنکس اظهار کردن و این هر دو از دوستی جاه خیزد
و این طبع آدمی است و غالب وی آن بود که وی پندارد که وعظ میکند و طاعت شرع میدارد و بحقیقت
وی طاعت شهوت جاه داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آنکس میکند باشد که
بتر باشد و باید که با خود نظر کند و توبه کند اما اگر توبه آنکس از شر وی و نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه .
بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است خود نصیحت وی را مسلم است و اگر آن دوستر دارد که بقول وی آید دست
بدارد باید که از خداوند تبارک و تعالی بترسد که مهم آنست که بدین نصیحت دعوت بخویشتن میکند بحق داود
طائی را گفتند چه گوئی کسی که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه زنندش گفتند
قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت که عظیم ترین
و پوشیده ترین است و آن عجب است و بوسلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم
که بکشندم از آن نترسیدم و لیکن مردمان بسیار بودند بترسیدم که خلق مرا ببینند در این صدق و صلابت
آن نظر خلق در دل من شیرین شود انگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و در این
دو ادب است یکی آنکه تا بلطف میتواند گفت کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید
و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق نخست نگوید که هر که معصیت کند احمق بود که رسول علیه السلام
گفت زیرک آنست که حساب خویش میکند و پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از پس هوای خویش
میرود و خویشتن را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی میگذرانند و سخن درشت آن وقت روا بود که داند
که فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض
کند درجه پنجم تغیر کردن بدست و اندرین دو ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند مثلا وی را
گوید تا در جامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از جامه دیبا برخیزد و اگر جنب است
از مسجد بیرون شود دوم آنکه اگر از این عاجز آید وی را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین .
اقتصار کند چون دست بتواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد و چون بشکند
ریزه ریزه نکند و در جامه آهسته باز کند تا دریده نشود و جائی شراب نشکند اگر تواند که بریزد و اگر
تواند که در دست وی نبود روا بود که سنگی بروی زند و بشکند و حق آنک باطل شود و اگر آبگینه تنگ
بود که چون بریختن مشغول شود وی را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا تحریم خمر فرموده اند

بشکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشاید اما اکنون بجز او
نشاید شکستن و هر که بشکند بروی تاوان بود درجه ششم تهدید باشد چنانکه گوید بریز این خمر را اگر نه سرت
بشکنم و با تو چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که بدین حاجت بود و بلطف نریزد و ادب
این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و در سرایت باز کنم و زن
و فرزند را برنجانم و دیگر آنکه دروغ نگوید و آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد نگوید که گردنت بزنم
و بردار کنم و مثل این که این همه دروغ باشد اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن هراسی
حاصل آید برای مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان راه یابد در
سخن روا بود درجه هفتم زدن بود بدست و پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت
و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت نه بدارد بی زخم اما چون دست بداشت زدن نشاید که عقوبت
پس از معصیت تعزیر و حد بود و این بسلطان رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب
نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست نبدارد
الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر کشد و اگر میان محتسب و وی جوی بود تیر بر کمان نهد و گوید دست بدارد
اگر نه بزنم آنگاه روا بود که بزند لیکن باید که دست بر ران و ساق دارد و از جایی که با خطر بود حذر کند
درجه هشتم آنکه چون محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ بکند و باشد که فاسق
نیز قومی جمع کند و بقتال او افکند گروهی گفته اند چون چنین باشد بی دستوری امام نشاید که از این فتنه
خیزد و بعضی روا داشته اند و گروهی گفته اند چنانکه روا باشد که قومی بی دستوری امام بغزاء کافران شوند روا
باشد که بجنگ فاسقان شوند و اگر محتسب کشته شود شهید بود ادب محتسب بدانکه محتسب را از سه
خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود
اگرچه بازشناسد کار بغرض کند و چون خلق نیکو نبود چون وی را برنجانند و خشم وی برآید خدای تعالی را
فراموش کند و بر حد شرع نایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیت گردد و
بدین سبب بود که علی رضی الله عنه کافری را بیفکند و میکشت و آب دهن در روی وی بینداخت وی را
از دست بداشت و نکشت گفت من خشمگین شدم ترسیدم که نه از برای خدای تعالی بود عمر رضی الله عنه
یکی را دره بزد و دیگر بار خواست که بزند آن کس دشنام داد دیگر نزد گفت پیشتر خشم نبود اکنون ترسیدم

بود

بنصیب نفس زنم و برای این گفت رسول علیه السلام حسبت نکند الا مردی که فقیه بود بدانچه فرماید و فقیه بود
در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و حلیم بود در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و رفیق بود در آنچه نهی
کند و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید هر چه بخواهی فرمود باید که نخست فرمان بردار تو باشی که بدان کار
کنی و این از آداب است اما شرط نیست که رسول را علیه السلام فرمودند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا
نخست همه بجای نیاریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب حسبت یکی آنست
که صبور باشد و تن رنج نهد که خدای تعالی میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک هر که بر
رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا
که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غدود ستدی برای گربه یکروز منکری
دید از قصاب اول بخانه آمد و گربه بیرون کرد از خانه آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این باز
غدود نخواهی گفت نخست گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که وی را مردمان دوست دارند
و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد و کعب الاحبار ابو مسلم خولانی را گفت حال تو
در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت توریة میگوید که هر که حسبت کند حال وی در میان قوم زشت
بود توریت راست میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن
عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت نگرد و وی را امتحان منع بکند چنانکه کسی فرزند خویش را و رفق نگاه
دارد یکی بر مامون خلیفه حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد خدای از تو بهتر را بتر
از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی یعنی موسی و هارون را صلوات الله علیهما بفرعون علیه اللعنة فرستاد
و گفت فقولا له قولا لینا گفت سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول علیه السلام اقتدا کند
که جوانی نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد
وی کردند رسول علیه السلام گفت دست از وی بدارید وی را نزدیک خویش خواند تا زانو بزانوی وی نهاد
و گفت ای جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز با مادر خویش این روا ندارند
گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا با دختر تو یا با عمه تو یا با خاله یک یک میگفت و او میگفت نه
و گفت مردمان نیز خویشتن را روا ندارند آنگاه رسول علیه السلام دست مبارک بر وی فرود آورد و گفت
بار خدایا دل وی پاک کن و فرج وی را نگاه دار و گناه وی را بیامرز از آنجا بازگشت و هیچ چیز بروی دشمن تر

و درا

ازو نابود و فضیل عیاض را گفتند که سفیان بن عیینه خلعت سلطان می تواند گرفت گفت در بیت المال حق وی
از آن بیش است انگاه وی را بخلوة بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگر ما از جمله صلحا نه
ایم لیکن صالحان را دوست داریم و صلت بن اشیم نشسته بود با شاگردان کسی بگذشت وازار در زمین می
کشید چنانچه عادت متکبران عرب می باشد و ازین نهی آمده است اصحاب وی قصد وی کردند تا با وی
درشتی کنند گفت خاموش باشید که مرا این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا حاجتی است گفت چیست
گفت ازار بر بالا گیری گفت نعم و کرامة پس با شاگردان گفت اگر درشتی کردی گفتی نکنم و نیز دشنام دادی
و مردی دست در زنی زده بود و کاردی برکشیده و هیچکس زهره نداشت که نزدیک وی شود و آن زن
فریاد میکرد بشر حافی بروی بگذشت چنانکه کتف بشر بر کتف وی باز آمد آن مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق
از وی رفتن گرفت و زن از وی خلاص یافت وی را گفتند تراچه شد گفت ندانم مردی بر من بگذشت و تن وی
بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجایی و چه میکنی از هیبت آن ساعت بیفتادم گفتند آن
بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجلت در روی وی چون نگاه کنم و هم در وقت وی را تب گرفت
یکهفته بیمار بود و فرمان یافت والله اعلم **باب سیوم** در منکرات که غالب است که در عادت آید
بدانکه عالم پر منکرات است درین روزگار و مردم نومید شده اند که این را صلاح نبود و بسبب آنکه هر چه
قادر نه اند ازانچه بران قادر اند دست برداشته اند کسانیکه اهل این اند چنین اند اما اهل غفلت خود
راضی اند و روا باشد با آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما هر جنس ازین اشارت میکنیم که جمله آن گفتن
ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مسجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها
اما منکرات مسجد آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان
که قومی بهم بانگ نماز گویند و الحان بسیار میکنند و ازین نهی است و در وقت حی علی الفلاح جمله تن
از قبله بگردانند و دیگر خطیب جامه ابریشمین سیاه دارد و شمشیر زر دارد و این حرام است و دیگر آنکه در مسجد با
هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و آمدن دیوانگان و مستان
و کودکان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد از ایشان رنج بود اما کودکی خاموش بود و
دیوانه که از وی رنجی نبود و مسجد آلوده نکند روا باشد که در آید و اگر کودک بچادر بازی کند منع نکند که
زنگیان در مسجد مدینه حربه و درق بازی میکردند و عایشه رضی الله عنها نظاره میکرد و لیکن اگر

بازی

بازی جای گیرند منع باید کرد و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد را از آن رنجی نباشد روا باشد و لیکن
اگر دکان گیرند همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله
نبشتن نشاید مگر گاه گاه که حکم فرا رسد که رسول علیه السلام در مسجد گاه گاه حکم کرده است اما آن کارها
نشسته اند اما گازران که در مسجد شویند و خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه
منکرست بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصها گویند که در وی زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث
گسسته بود ایشان را بیرون باید کردن که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خویشتن را بیارایند و شهوت بر (است بیرون،)
ایشان غالب بود و سخنهای مسجع و سرودها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبایر
بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صلاح بود و در وی هیبات اهل دین و
وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان
حایلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش منع کرد زنان را از مسجد و در روزگار رسول علیه السلام
ممنوع نبود و گفت که اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات است که در مسجد
دیوان دارند و قسمت کنند و معاملات روستاییان و حساب ایشان راست کنند یا نشینند و تماشاگاه
سازند و غیبت و لهو مشغول شوند این نیز منکر است و بر خلاف حرمت مسجد است و منکرات بازارها
آن بود که بر خریدن دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند
و در کالا غش در کنند و چنگ و چغانه و رباب فروشند و صورت حیوانات فروشند برای
کودکان را در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای
سده و کلاه و قبا ابریشمین فروشند از بهر مردان و جامه رفو کرده و گازر شسته بنو فروشند
و فرا نمایند که نو است و همچنین هر چه در وی تلبیس باشد و مجمر و کوزه و دوات و اوانی سیم و زر فروشند
و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی منکر و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است
اما آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق سفالین این در نفس خویش حرام
نیست و لیکن اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید بلکه (آن)
افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفها نو کردن برای نوروز
نشاید بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید

دهشت تا ازان طعامها خورده نیاید و شب سده چراغ نباید کرد و اصلا تا آتش ننهند و محققان گفته اند
که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز بر هیچ وجه بلکه باید روز با دیگر ایام برابر
باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از وی خود نام و نشان نباشد منکرات شاهراه آنست که ستونها
در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانچه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند چنانکه کسی
بر اشتر بود و در انجا گیرد و خروارها بار نهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و این نشاید الا بقدر حاجت
چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروار خار که جامه بدرد نشاید راندن بجایی که تنگ بود
مگر که هیچ راه دیگر نیابد جز آن انگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیادت از انکه طاقت
دارد نشاید و کشتن قصاب گوسپند را بر راه چنانکه جامه مردمان از خطر بود نشاید بلکه باید که در
دکان جا بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر بود که پای
بلغزد و همچنین هرکه برف بر راه افکند یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد واجب بود بر وی که راه بگیرد
پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب باشد و والی را رسد که مردمان را بران دارد و جبر کند و
هرکه سگی دارد بر در سرای که مردمان ازو بیم باشند نشاید و اگر از وی رنجی نباشد جز آنکه راه پلید کند
منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد و راه تنگ دارد نشاید بلکه خداوند آن اگر بر راه
بنشیند و بخسبد نشاید منکرات گرمابه آنکه عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد و یا ران در قایم
هشش برهنه کنند تا بمالد یا شوخ باز کنند بلکه اگر دست زیر ران او و زیر ازار ازو کند نشاید که ران بر
مالیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان در دیوار گرمابه منکرست و واجب بود که تباه کند یا بزدن
آید و دیگر دست و طاس پلید اندران آب اندک کردن منکر باشد بمذهب شافعی و انکار نتوان
کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود منکرات
دیگر هست که اندر کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمر و گلاب دان
سیمین و غالیه دان سیمین و پرده آویخته که بر وی صورت بود اما صورت بر فرش و بالشت روا
بود و مجمر بر صورت حیوان منکر بود اما سماع و نظاره زنان جوان و مردان جوان خود تخم
فساد بود و حسبت برین همه واجب آید و اگر نتوانند واجب بود که بیرون شود و احمد حنبل سرمه
دان سیمین که بدید برخاست و بیرون آمد و همچنین اگر مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشتری

زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت
همچنانکه خمر حرام است و نیز چون خو کرده شود آن از پس بلوغ در وی بماند و اما چون ممیز نبود و لذت
آن در نیابد مکروه بود و لیکن چنانکه بدرجه تحریم نبود و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ
بخنده آرد نشاید با وی نشستن و تفصیل منکرات دراز بود و چون این بشناختی منکرات مدرسه
و خانقاه و مجلس دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس کن والله اعلم **اصل دهم**
از رکن معاملات در رعیت داشتن و ولایت راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است
و خلافت خدای تعالی است اندر زمین چون بر سبیل عدل بود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت
ابلیس علیه اللعنة است که هیچ فساد عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است
و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که وی را بدین عالم برای
چه فرستاده اند و قرارگاه وی کجاست و دنیا منزلگاه ذلت وی است نه قرارگاه وی و وی بر
صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل وی است و لحد نهایت منزل وی و وطن وی وراء
آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله ایست که بدان نزدیک تر میشود
بقرارگاه خویش و هرکه راه بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار برد و منزلگاه فراموش
کند بی عقل باشد که عاقل آن بود که در منزلگاه دنیا جز بطلب زاد راه مشغول نشود و از قدر حاجت و
ضرورت کفایت کند و هرچه بیش از آن بود همه زهر قاتل بود و در وقت مرگ خواهد که همه زر وی
بر خاکستر شود و در وی هیچ زر و سیم نماند پس هرچند که جمع بیش کند نصیب وی ازان قدر کفایه
بود و باقی تخم حسرت و ندامت بود بوقت مرگ تا جان کندن و دل ازان برکندن بر وی دشوارتر
بود و این آن وقت بود که از حلال بود پس اگر از حرام بود خود عذاب آخرت بدین حساب بگذارد
و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج و لیکن چون ایمان درست بود بداند که بسبب
این لذت که روزی چند باشد و منغص و مکدر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی
بی نهایت است و هیچ کدورت را بر وی راه نیست چون ایمان بران درست باشد صبر کردن
روزی چند آسان بود و چون کسی را معشوقی باشد و با وی گویند که اگر امشب نزدیک وی
شوی نیز هرگز دیدار نبینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب دیگر او تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص

اگرچه عشق وی بافراط بود صبر یک شب بروی آسان بود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یکی مدت آخرت
نیست بلکه خود بدان نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد که اگر تقدیر
بکنند که هفت آسمان و زمین پر کاورس است و هر هزار سالی مرغی یکدانه کاورس بر گیرد آن جمله کاورس
برسد و از ابد هیچ کم نشود و نشده باشد پس اگر عمر آدمی مثل صد سال بزید و مملکت روی زمین از
شرق تا غرب وی را مسلم باشد صافی بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس
چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلم باشد و آن نیز منغص و مکدر باشد و در هرچه بود بسیار خصمان
باوی باشند که در آن معنی از وی بیش باشد چه واجب بود که پادشاهی جاوید را بدین کار حقیر و
منغص ناچیز بفروشد این معنی باید که همیشه والی و غیره والی بر خویشتن تقدیر میکند بر دل خود تازه می
دارد تا آسان شود بروی روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نیکو
داشتن بندگان خدای تعالی و خلیفتی خدای تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت
داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند بران وجه که صلاح دنیاوی باشد که هیچ عبادت
و قربت نزد خدای تعالی بزرگتر از ولایت داشتن باعدل نیست که رسول علیه السلام میفرماید که یک
روز از سلطان عادل فاضلتر است از عبادت شصت سال بردوام و آن هفت کس که در خبر
است که روز قیامت در ظل خدای تعالی باشند اول سلطان عادل است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند
و گفت علیه السلام دوسترین و نزدیکترین بخدای تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین
امام جابر است و گفت علیه السلام بدان خدای تعالی که نفس محمد بامر اوست که هر روز والی عادل را چندان
عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی بهفتاد هزار نماز برآید پس چون چنین
باشد چه غنیمت بود بیشتر از آنکه ایزد سبحانه و تعالی کسی را منصب ولایت دهد تا یکساعت وی
بعمری دیگری برابر آید چون کسی حق آن نعمت نشناسد و بظلم و هوای خویش مشغول بود معلوم باشد
که مستحق مقت و لعنت بود و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد قاعده اول آنکه
در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی یکی از رعیت است و دیگر کسی والی هرچه خود را نپسندد
رعیت را نپسندد و اگر بپسندد غش و خیانت کرده باشد در دین خود روز بدر رسول علیه السلام

در سایه نشسته بود جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب اندر آفتاب اندرین قدر
رخصت با وی عتاب کرد و رسول علیه السلام گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که چون
مرگ او در یابد با کلمه لا اله الا الله در یابد و باید که هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت
هر که بامداد برخیزد و وی را غیر خدای تعالی همتی باشد وی نه مرد خدای است و اگر از کار مسلمانان و تیمار
داشتن خالی باشد از جمله ایشان نیست قاعده دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی ویرا
حقیر نماید و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را بر درگاه وی حاجتی باشد بعبادت نافله مشغول نشود که گزاردن
حاجت از عبادت نافله فاضلتر افتد روزی عمر عبدالعزیز کار خلق میکرد تا وقت نماز پیشین
مانده شد در خانه شد تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت می ترسم چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ
رسد و کسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق وی گفت راست گوئی برخاست و در حال
بیرون شد قاعده سیم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوت مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و
طعام خوش خورد بلکه اندر همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود عمر رضی الله عنه از سلیمان
پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که بیکبار دو نان خورش بر خوان
نهادی و دو پیراهن داری یکی بروز و یکی بشب گفت جز این چیزی هست گفت نه گفت این هر دو نیز بنهاد
قاعده چهارم آنکه با همه کارها تا تواند رفق کند نه عنف که رسول الله علیه السلام گفت که هر والی که با رعیت
رفق کند با وی در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند با وی رفق
کن و هر که عنف کند تو با وی عنف کن و گفت علیه السلام نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را
که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبدالملک از
خلفا بود بپرسید ابو حازم را که از جمله علما بزرگ بود که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی
که بستانی از جائی بستانی که حلال بود و بجائی نهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت دوزخ
ندارد و بهشت دوست دارد قاعده پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع
بهم رسول علیه السلام گفت بهترین ایمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید
و بترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و شما را لعنت کنند و
شما ایشان را لعنت کنید باید که والی بدان غره نشود که هر که بوی رسد بروی ثنا گوید پندارد که همه

ازوی خشنود اند که آن همه بیم بود بلکه باید که معتمدان فرا کند تا تجسس کنند و احوال وی از خلق برسند که عیب
خویش از زبان مردمان بتوان دانست قاعده ششم آنکه رضا هیچکس اختیار نکند بر خلاف شرع
که هر کار که مخالف شرع نا خشنود خواهد شد آن خشنودی وی از زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید که هر روز
که بر خیزم یک نیمه خلق از من خشنود باشند و یک نیمه نا خشنود و لابد هر که ازوی انصاف بستانند نا خشنود
باشد پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضا خلق رضا حق تعالی
دست بدهد و معاویه نامه نبشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عایشه رضی الله عنها
بوی نبشت که از رسول علیه السلام شنیدم که گفت هر که خشنودی حق تعالی را جوید بنا خشنودی خلق
خدایتعالی ازوی خشنود شود و خلق را ازوی خشنود کند و هر که خشنودی خلق جوید بنا خشنودی
حق تعالی ازوی نا خشنود شود و خلق را نیز با وی نا خشنود کند قاعده هفتم آنکه بداند که خطر ولایت
داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی بعدل کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند
سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که پس از کفر هیچ شقاوت
چنان نباشد ابن عباس میگوید رضی الله عنه که یک روز رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم که بیامد و در حلقه
کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش پس گفت ایمه و سلاطین از قریش باشند تا بر کار بجا
آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند
و هر که آن نکند لعنت خدای تعالی و فرشتگان و جمله مردمان بروی باد و نپذیرد خدای تعالی
ازوی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن هیچ کار و عبادت قبول
نکنند نه فریضه و نه سنت و رسول گفت علیه السلام که هر که میان دو کس حکم ظلم کند لعنت خدای
بروی ظالمان باد و گفت علیه السلام سه کس اند که خدای تعالی روز قیامت اسنادن در ایشان
ننگرد سلطان دروغ زن و پیر زانی و گدا اگر او بحتی درویش متکبر و لاف زن و گفت علیه السلام
صحابه را رضی الله عنهم زود بود که بجانب مشرق و مغرب فتح افتد و شما را گردد و همه عاملان آن
نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت گذارد و گفت
علیه السلام هیچ بنده نیست که خدایتعالی رعیتی را بوی سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت نکند
و نصیحت بجای نیارد که نه خدای تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت علیه الصلوة و السلام هر که وی را بر

مسلمانان ولایتی داده ند و وی ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را که جای خویش در دوزخ
فرا گیرد و گفت علیه السلام دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که در
دین غلو کند تا از حد بیرون گذرد و گفت علیه السلام عذاب سخترین روز قیامت سلطان ظالم راست
و گفت علیه السلام پنج کس اند که خدایتعالی بر ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خویش براند
برایشان و اگر نه قرارگاه ایشان در دوزخ بود یکی امیر قومی که حق خویش از ایشان بستاند و انصاف ایشان
از خود نه دهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و وی میان ضعیف
و قوی سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که زن و فرزند خویش را بطاعت خدایتعالی نفرماید
و کار دین در ایشان نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که مزدوری را بکار گیرد
کار وی چون تمام کند مزد وی تمام نه دهد و دیگر مردی که بر کابین زن خویش ظلم کند و عمر رضی
الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز کند مردی پیشتر شد و نماز کرد و آنگاه چون دفن کردند دست
بر گور وی نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند
رحمت است و خنک تو ای مرده که تو هرگز نه امیر بودی و نه عریف و نه کاتب و نه عوان و نه خازن
آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه فرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بود علیه السلام بوده
است و رسول علیه السلام فرمود وای بر امیران و وای بر عریفان و وای بر امینان که خیانت کنند که در
قیامت خواهند که بر او بیخ خویش را از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت علیه السلام
هیچ کس را بر ده تن ولایت ندهند که نه وی را در قیامت می آرند دست غل بر کشیده اگر نیکو کار باشند
رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان آنروز
که وی را ببیند مگر آنکه داد خلق بدهد و حق بگذارد و بهوای خود حکم نکند و به بیم و امید حکم نکند و بحق خویشاوندان
میل نکند و از کتاب خدای عزوجل آینه سازد و در پیش چشم خویش نهد و بر آن حکم میکند و رسول علیه
السلام گفت که روز قیامت ولاة را بیارند حق تعالی گوید شما شبانان گوسفندان من بودید و
خزینه داران مملکت در زمین من بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که فرموده بودم
گوید بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید که چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید
که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردی که ترا فرموده بودم گوید بار خدایا رحمت کردم گوید چرا باید که از من رحیم تر باشی

بگیرند آنرا که بیفزود و آنرا که بکاست و هر دو را بدوزخ بر پیشانی بیفکنند و حذیفه گفت رضی الله عنه من بهر والی بر
هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه شنیدم از رسول علیه السلام که روز قیامت همه
والیانرا بیارند ظالم و عادل همه را بر صراط بدارند و خدای تعالی وحی بصراط کرد تا ایشانرا بیفشاند یک
افشاندنی که هر کس بناشد که در حکم خود جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت
فرا یک خصم داشته باشد که نه همه بیفتند و فرو شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرو افتند تا آنگاه که بقرارگاه رسند
و در خبرست که داود علیه السلام متنکروار بیرون شدی چنانکه نه شناختندی که وی است بیرون آمدی
چنانکه هر کرا دیدی از سیرت داود علیه السلام می پرسیدی پس روزی جبرئیل علیه السلام بر صورت مردی
پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیکو مردیست داود علیه السلام اگر نه آنستی که طعام از بیت
المال میخورد نه از دست رنج خویش پس داود علیه السلام بمحراب شد و بگریست و می گفت بار خدایا
مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خویش خورم پس خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و زره گری وی را بیاموخت
عمر رضی الله عنه بجای عسس خود بگشتی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفت گوسپندی گرگین بر کنار
جوی فرات بگذارند و دارو نمالند ترسم که در قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط وی
چنین بود و عدل وی چنان که هیچ آدمی بدان نرسد عبدالله عمرو عاص میگوید که من دعا کردم تا خدای تعالی
در خواب مرا عمر را نماید پس از دوازده سال ویرا بخواب دیدم که می آمدی چنانکه کسی غسل کرده باشد
و ازار بر خویشتن فرا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی خدای تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا
از نزدیک شما آمده ایم گفتم دوازده سالست گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم بود که کار من تباه
بودی اگر نه آن بودی که بار خدای تعالی رحیم بود حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب
ولایت وی جز دره بیش نداشت و قیصر روم رسولی را فرستاد تا بنگرد که عمر چگونه مردیست و سیرت وی چیست
چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست گفت کو شاه
و لشکر وی کجاست گفتند بدروازه شهر بیرون شده است این رسول نیز بیرون شد ویرا دید در
آفتاب خفته بر زمین و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی میرفت چنانکه زمین تر شده بود
چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از هیبت وی بیقرار بوند و وی
چنین باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد

گواهی

گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آنستی که برسولی آمدم در حال مسلمان شدمی و اکنون خود پس
ازین باز آیم پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی بدان سلامت یابد که پیوسته با علما دین نزدیک
بود تا راه عدل بوی می آموزند و خطر اینکار تازه بروی میدارند قاعده هشتم آنکه بدیدار علما دین حریص
باشد و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از دیدار علما حریص بر دنیا که ویرا غره کنند
و بروی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست وی است چیزی بحیله و مکر بدست
آورند و عالم دیندار آن بود که بروی طمع نکند و انصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هرون رشید
شد گفت تو شقیق زاهدی گفت من شقیقم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق
بنشانده است و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق میان
حق و باطل در خواهد چنانکه از وی و بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه
از وی و بجای علی بن ابی طالب رضی الله عنهم نشانده است و از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی
گفت بیفزای در پند گفت آری خدای را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته است و سه
چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمند
که نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن
و هر کسی که بناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیشتر در دوزخ
تو باشی و دیگران از پی تو می آیند گفت زیادت کن در پند گفت چشمه تویی و دیگر عمال جویها چون
اگر چشمه روشن باشد به تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها هیچ امید نبود و
هرون رشید با عباس ابهم که از خواص وی بود نزدیک فضیل عیاض شد چون بدر خانه رسید فضیل قرآن میخواند
و بدین آیت رسیده بود أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ گفت اگر پند طلب میکنیم این کفایت
است و معنی این آیه آنست که بنپندارند کسانیکه کارهای بد کرده اند که ما ایشانرا برابر داریم با کسانیکه ایمان
آورده اند و کارهای نیک کرده اند در حکم پس هرون گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المؤمنین
در باز کن گفت امیر المؤمنین بر من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دار در باز کرد و شب بود چراغ
بکشت هرون در تاریکی دست برمی آورد تا دستش بروی باز آمد فضیل گفت آه این دست بدین نرمی

اگر از عذاب خدای عز و جل نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب خدای تعالی را ساخته باش
روز قیامت که ترا با هر مسلمانی را یک یک بنشاند و انصاف از تو طلب کند هارون گریستن گرفت عباس
گفت خاموش که بکشتی امیر المؤمنین را گفت یا هامان تو و قوم تو ویرا هلاک کردید و مرا میگویی که بکشتی
ویرا هارون گفت که ترا هامان از آن میگوید که مرا فرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت
که این حلال است از مهر مادر من است گفت ترا میگویم آنچه داری دست بدار و باخداوندان ده تو مرا
میدهی و از پیش وی برخاست و بیرون آمد و از آنست که عمر عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت
صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است ویرا پدر باش و هر که مهتر است ویرا پسر
باش و هر که چون تو است ویرا برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه وی کن زنهار تا بخشم یک تازیانه
نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بود و یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار رسید خلیفه گفت مرا پندی ده گفت من در سفر
چین رفته بودم آن ملک چین را گوش کر شده بود میگریست عظیم گفت از برای آن نمیگریم که شنوای من مختل
شده است ولیکن از آن میگریم که مظلومی بر در من فریاد میکند و من نشنوم و چشم پوشیده ندارند ولیکن
چشم بر جای است منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد تا بینم که وی مظلوم است پس
هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویرا بخواندی و احوال وی پرسیدی و داد
وی بدادی یا امیر المؤمنین این کافر بود که بر بندگان شفقت حق تعالی چنین می برد و تو مؤمنی و اهل
بیت رسول علیه الصلوة والسلام نگاه کن تا شفقت تو چگونه است و بو قلابه نزدیک عمر عبد العزیز
شد و عمر عبد العزیز گفت ویرا که مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزای گفت نخستین خلیفه که بخواهد مرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و
اگر با تو نبود از چه پناه جویی گفت بسنده است این گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که ازین
دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت
از آنچه روزه بدان بگشایی مرا چیزی فرست پاره سپوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بشب
ازین خوردم سلیمان که آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت هیچ نخورد و سیم شب
بدان روزه گشاد و چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد پسری عبد العزیز بدید آمد و از وی عمر عبد العزیز
که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب بود و گفته اند این همه از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعم

خورده بود

خورده بود و عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی
که با مرا در آن قیامت خواهد بود از آن حال من اثر کرد یکی از بزرگان هارون رشید را دید در عرفات سر و پای
برهنه بر سنگریزه گرم ایستاده و دست برداشته و می گفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من آنست که هر زمان
باسر گناه شوم و کار تو آنکه هر زمان باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار
زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز بو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر
زمین خسپ و مرگ فرا پیش نه و هر چه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن
دور باش که باشد که مرگ خود نزدیکست پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم خویش
دارد و این پندها که دیگران داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند از وی پند طلب کند و هر عالم که ایشان را
پند بپذیرند خبیث بود و کلمه حق باز گیرد و ایشان را غرور دهد که ایشان در آن مظلمت شریک باشند
قاعده نهم آنکه بدان قناعت نکند که از ظلم خود دست بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خویش را
مهذب کند و بظلم رضا ندهد که ویرا از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نبشت بابو موسی
اشعری و بو موسی عامل وی بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت والیان کسی است که رعیت بدو نیکبخت است
و بدبخت ترین آنست که رعیت بدو بدبخت است و زنهار تا فراخ فرا نروی که عمال تو آنگاه همچنان کنند
آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی سبب هلاک وی باشد که بدان
سبب ویرا بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عمال سلطان رسد و وی خاموش باشد
آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بیعقل تر از آنکس
نباشد که دین و آخرت خویش به دنیا دیگری فروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا
خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خویش برسند
و کدام دشمن بود عظیم تر از آنکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد و در جمله عدل با رعیت
نگاه ندارد و عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و عمال را نگاه کن که غلام و فرزند و اهل خویش را فرا
عدل ندارد و این نتواند الا کسی که نخستین در درون تن خود عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و
شهوت و غضب را عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند
و بیشتر خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بسته اند برای غضب و شهوت تا بهر حیلت استنباط می

کشته تا شهوت و غضب برادر خویش رسند و عقل از جوهر فرشتگانست و از لشکر خدای تعالی است
و شهوت و غضب از لشکر ابلیس علیه اللعنة اند و کسانی که آن لشکر خدای را در دست لشکر ابلیس اسیر کنند
بر دیگران عدل چگونه توانند کرد پس آفتاب عدل اول در سینه خود پدید آید آنگاه نور آن با اهل خانه و خواص
وی سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی وجود آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست و بوده باشد ببیند و بحقیقت
باطن آن در یابد و بظاهر آن غره نشود مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا نگاه کند تا مقصود وی از
دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد پس باید که بداند که این بهیمه باشد بصورت آدمی که شره
خوردن کار ستورانست و اگر برای آن کند که جامه دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنائی
کار زنانست و اگر برای آن کند که خشم خویش بر دشمنان براند این سبعی بود در صورت آدمی که خشم
راندن و در کسی افتادن کار سباع است و اگر برای آن میکند تا مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی
بود در صورت آدمی که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکران خدمت شکم و فرج و شهوت خویش میکنند و از
وی دام شهوت خویش ساخته اند و این سجود که میکنند خویشتن را میکنند و نشان آنست که اگر خبر
بشنوند که ولایت و عمل بدیگری میدهند همه اعراض کنند و بدان دیگر والی تقرب کردن گیرند و هر کجا
گمان برند که سیم آنجا خواهد بود بسجود و خدمت آنجا روند پس بحقیقت آن نه خدمت کردنست که آن خندیدن
است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته
آمد و هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و هر که عادل نیست جای وی در دوزخ بود
و بدین سبب که سر همه سعادتها عقل است قاعده دهم آنست که باید که غالب والی تکبر نباشد که از
تکبر خشم غالب شود و ویرا بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت و علاج آن در باب غضب
از رکن مهلکات یاد کنیم الا چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و
بردباری پیشه گیرد و بداند که چون وی این پیشه گیرد مانند انبیا علیهم السلام و صحابه و اولیا باشد و چون
خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمانی ابله که مانند سباع و ستوران باشند حکایت
کنند که بو جعفر خلیفه بود فرمود تا یکی را بکشند که جنایتی کرده بود مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین
بشنو خبری از رسول صلی الله علیه وسلم بشنو گفت بگو گفت حسن بصری رحمة الله روایت میکند که رسول صلی الله

علیه وسلم گفت روز قیامت که در آن وقت همه خلق حاضر شوند منادی آواز دهد که هر که از وی بر حق تعالی حقی
است بر خیزد ازین مجلس بر نخیزد مگر آنکه از کسی عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که مرا از وی عفو کردید و
بیشتر خشم ولاة از آن بود که کسی زبان بر ایشان دراز کند خواهند که در خون وی سعی کنند و در خبر
باید که یاد دارند از آنکه عیسی گفت یا یحیی صلوات الله علیهما که هر که ترا چیزی گوید که در وی هست شکر کن و اگر دروغ گوید
شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عمل بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آرند و یکی را در پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند که وی عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند با هر که کشتی گیرد ویرا
بیفکند و با همه کس بر آید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم قوی و مردانه آنکس باشد که با خشم خویش بر آید
آنکس نه که کسی را بیفکند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد چون
خشم گیرد قصد باطل نگیرد و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند
و عمر رضی الله عنه گفت بر خلق این مجلس اعتماد مکنید تا در وقت خشم ویرا ننبینید و بر دین این مجلس اعتماد مکنید
تا در وقت طمع ویرا نیازمایید و علی بن الحسین یک روز بمسجد میشد یکی ویرا دشنام داد و غلامان قصد وی
کردند گفت دست بدارید از وی که آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو میدانی پس ویرا
گفت هیچ حاجتی هست ترا که بدست ما بر آید آن مرد خجل شد پس علی رضی الله عنه جامه که داشت بروی
داد و هزار درم بفرمود ویرا آن مرد میرفت و میگفت گواهی دهم که این جز فرزند پیامبر نیست و هم از وی
روایتست که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نشنیدی گفت شنیدم گفت چرا جواب
ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی را که بنده مرا از من ایمن است
غلامی بود ویرا او پای گوسپندی بشکست گفت چرا این کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت
من اکنون آنکس را بخشم آرم که این ترا بیاموخت یعنی ابلیس علیه اللعنة و ویرا آزاد کرد و یکی ویرا دشنام
داد و گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست که اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم
خود بتر از آنم که تو می پنداری و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که کسی بود که بحلم و عفو درجه صایم و قایم یابد
و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که دوزخ را دریست که از آن در در نشود مگر آنکه خشم خویش بخلاف حکم
شرع براند و روایتست که ابلیس علیه اللعنة پیش موسی علیه السلام آمد گفت ترا سه چیز بیاموزم

تا مرا از حق تعالی حاجت خواهی موسی علیه السلام گفت آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز
و سبک سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را
که بدان اعتماد کلی دارم چون زنان و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا بر وی بزیان آورم و
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که خشمی فرو خورد و تواند که براند خدای تعالی دل وی را از امن و ایمان پر کند
و هر که جامه تجمل در نپوشد تا خدای را تواضع کرده باشد خدای تعالی وی را حله کرامت بپوشاند و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم وای بر آنکس که خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی رسول را گفت صلی الله
علیه وسلم مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از
هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت ترا است گفت دیگر گفت پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه
هفتاد ساله تو بیامرزد گفت مرا هفتاد ساله گناه نبود گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست
گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت برادرانت و عبد الله مسعود میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کرد یعنی با انصاف نیست
ابن مسعود رسول صلی الله علیه وسلم را حکایت کرد وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد پس از این
نگفت که خدای تعالی برادرم موسی علیه السلام را رحمت کناد که وی را بیش از این برنجانیدند و صبر
میکرد و این جمله از اخبار و حکایات بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان
بر جای بود این اثر کند و اگر این اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی
شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیثی که بر
زبان بود دیگر است و ایمان که در دل بود دیگر است
و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود غافلی
که وی در سالی چند هزار دینار حرام بستاند
و به یکی درهم تا هم در ضمان وی
بود و در قیامت از وی طلب کنند
و منفعت آن به دیگری رسد و
این نهایت غفلت و نا مسلمانی باشد والله اعلم بالصواب ٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

رکن سیوم از ارکان معاملات این از کتاب کیمیای سعادت در پاک کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند
که آن چیست و چند است و علاج آن از چه وجه است و مدار این رکن بر ده اصلست ۱۵۶ اصل اول در پیدا کردن
ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو ۱۶۹ اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج
و شکستن شره آن هر دو ۱۷۶ اصل سیوم در علاج شره بسیار گفتن و آفتهای زبان چون دروغ و غیبت
و جز آن ۱۸۷ اصل چهارم در علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن ۱۹۴ اصل پنجم در علاج دوستی
دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهانست ۱۹۸ اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل
و مدح سخاوت ۲۰۹ اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن ۲۱۴ اصل هشتم
در علاج دوستی ریا کردن در عبادت و خویشتن را پارسا فا نمودن ۲۲۵ اصل نهم در علاج کبر
و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی ۲۳۴ اصل دهم در پیدا کردن غرور و غفلتی

و گمان

و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویشتن اصل این صفات مذموم و همه شاخهای وی باین ده اصل آید
هر که ازین ده عقبه بگذشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد برست و دل خود را شایسته آن
گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و جز آن اصل اول در پیدا
کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس
حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن
بگوییم که چیست پس علامات خوی بد بگوییم پس پیدا کنیم که کسی عیب خویش بشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو پیدا
کنیم پس طریق پروردن کودکان و تربیت و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدات مریدان در ابتدا کار پیدا
کنیم و فضل و ثواب خلق نیکو بگوییم که [illegible] پیدا کردن فضل و ثواب خلق نیکو بدان اسعدک الله تعالی
که ایزد سبحانه و تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا گفت بخلق نیکو و گفت و انک لعلی خلق عظیم و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنیم و گفت صلی الله علیه و سلم عظیمترین

چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو
از راست در آمد و از چپ در آمد همین پرسید جواب همین داد تا سه بار گفت همین ندانی که آنکه خشمگین
نشوی و رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول را گفت مرا
وصیت کن گفت هر کجا که باشی از خدای تعالی بترس گفت بیشتر گفت از پس هر بدی نیکوی کن تا آنرا محو
کند دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کرا خدای تعالی خلق نیکو داد و
روی نیکو وی را ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند و رسول را صلی الله علیه وسلم گفتند که فلان زن بروزها روزه
دارد و بشب نماز کند لیکن بدخوی است و همسایگان را بزبان میرنجاند گفت جای وی در دوزخ است
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه
وسلم در دعا گفتی بار خدایا خلق مرا نیکو آفریدی خُلق من نیز نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت
و خوی نیکو ارزانی دار و پرسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم چه بهتر است که خدای تبارک و تعالی بنده را بدهد
گفت خلق نیکو و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را
و عبد الرحمن بن سمره میگوید نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم
مردی را دیدم از امت خویش بر زانو افتاده و میان وی و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکو وی
بیامد و حجاب برگرفت و وی را بخدای تعالی رسانید و گفت صلی الله علیه وسلم بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد
که روز بروزه باشد و شب بقیام و درجات بزرگ بآخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکو
ترین خلق رسول آن بود صلی الله علیه وسلم که یک روز زنان پیش رسول صلی الله علیه وسلم بانگ میکردند
و غلبه میداشتند چون عمر در رسید همه بگریختند عمر رضی الله عنه گفت ای دشمنان بخویشتن از من حشمت
دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم نه گفتند تو از وی تندتری و درشت تر رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا
ابن الخطاب بدان خدای که نفس من در حکم اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه
بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو و فضیل عیاض رضی الله عنه گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر
دارم از آنکه با قرائی بدخو و ابن المبارک رضی الله عنه با بدخویی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست
گفتند چرا میگریی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد همچنان با وی برفت و از وی جدا
نشد و ابو بکر کتانی گوید رضی الله عنه که اصل تصوف خوی نیکوست هر که از تو بخوی نیکوتر آن صوفی تر

و یحیی بن معاذ گوید رضی الله عنه خوی بد معصیتی است که هیچ طاعت با وی سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که هیچ
معصیت با وی زیان ندارد **پیدا کردن** حقیقت خلق نیکو بدانکه در حقیقت خلق نیکو تا آن چیست و کدام است
سخن بسیار گفته اند و هر یکی آنچه وی را پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته است چنانکه یکی گفته است که روی
گشاده داشتن و یکی گفته که رنج مردمان کشیدن است و یکی گفته که مکافات بدی ناکردن است و امثال
این و این همه بعضی از شاخهای وی است نه حقیقت وی و نه تمامی وی است و ما حقیقت وی و حد وی تمام پیدا
کنیم **بدانکه** آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبدی که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت
و هر یکی را ازین دو نیکوی و زشتی است یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خلق عبارت از صورت
باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو
بود و بینی بد و دهن نیکو بود و بینی نه تا آنگاه که چشم نیکو و روی و بینی و دهان و همه روی نیکو و در خور یکدیگر نبود
همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت
و قوت عدل میان این هر سه اما قوة علم باید که در وسط افراط و تفریط بود و بدانکه زیرکی بخواهم زیرا که نیکوی
وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکو از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل
باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد دل آدمی را ازینجا حکمت حاصل آید که سر همه سعادتهاست
چنانکه خدای تعالی گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکوی قوت غضب چنان بود که در فرمان حکم
شرع بود بدستوری بر خیزد و بدستوری بنشیند و نیکوی قوت شهوت هم برین بود که در فرمان بود هم
بدستوری شرع و عقل بود چنانکه طاعت عقل و شرع بروی آسان بود و قوت نیکوی عدل آن باشد که
غضب و شهوة را ضبط میکند بر حسب اشارة دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت
چون اسب و مثل عقل چون سوار که اسب گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار بود و فرو داشته بود
و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خویش بود تا این آموخته و آن فرو داشته نباشد سوار را
امید آن نبود که صید بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی افتد و اسب وی را بر زمین زند
و حسن عدل آن بود که این هر دو را بر طاعت عقل و شرع و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط میکند تا سرکشی
وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط میکند تا شره وی بشکند آنگاه این هر دو را بر طاعت عقل و دین دارد
چون این هر چهار برین صفت باشد این نیکو خوی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو نباشد نیکو خوی مطلق

نبود همچنانکه روی کسی را که چشم نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود اما بینی زشت بود این نیکوروی مطلق نبود و باید که این
هر یکی چون زشت شود از وی خلقها زشت تولد کند و کارها زشت و هر یکی از دو وجه بود یکی آنکه از فزونی
خیزد که از حد بشود و دیگر آنکه ناقص بود و قوت علم چون از حد بشود در کارها بد بکار دارد از وی بزرگی و بسیار
دانی خیزد و چون ناقص شود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای درست
و اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بشود آن را تهور گویند و چون ناقص
بود آن را بددلی و بی‌حمیتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آن را شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگی
همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این همه اخلاق خیزد و از تهور
کبر و عجب و لاف و کینه‌آوری و دلیرنامه کردن و در کارهای با خطر خویشتن را در افگندن و امثال این خیزد
و چون ناقص باشد از وی خواری بر خویشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت
چون با فراط باشد آن را شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی‌مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از
توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامرادی و بی‌خویشتنی
خیزد و چون معتدل بود آن را عفت گویند از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت
خیزد و هر یکی از این دو کناره است که زشت و مذموم است و میانه است که آن نیکوست و پسندیده است و این
میانه در میانه این دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه است و بسیار یکی همچون صراط
آخرت است هر که بر این صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن بود و از برای این است که خدای تعالی
در همه اخلاق میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرده است و گفت والذین اذا انفقوا لم یسرفوا
و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه نه تنگ فرا گیرند و نه اسراف کنند و بر میانه
بایستند و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط دست
در بند مدار که هیچ چیز مطلق ندهی و یکبارگی گشاده مدار که یکبارگی همه بدهی و بی‌برگ مانی تا بس همانکه نیکو
خوی مطلق آن بود که از این همه معانی در وی معتدل بود و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که
از همه اندامها روی وی نیکو و درست بود و خلق در حسن بچهار گروه اند یکی آن باشد که کمال این همه
وی را حاصل باشد وی نیکوخوی بکمال باشد که همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی
صلی الله علیه وسلم چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود صلوات الله علیه نیکوخوی مطلق مصطفی است صلی الله علیه وسلم

تهور ...

تملق ...

و دیگر آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود وی را از میان خلق بیرون
کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان و شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن
و صفات و اخلاق وی است و سیوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکویی نزدیکتر باشد چهارم آنکه در
میانه باشد اما بزشتی نزدیکتر پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک بود و اگر همه اخلاق
وی نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه در خلق ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود و بیشتر
در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود و چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت‌روی نهایت ندارد در خلق هم
چنین بود اینست معنی خلق نیکو بتمامی و این نیک جز بیست و نه ده و نه صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن
با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای وی بود والله اعلم

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن است

بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده اند تا دراز کوتاه نشود و بجیلت و کوتاه
دراز نشود و بجیلت و زشت نیکو نشود همچنین اخلاق که در صورت باطن است بنگردد و این خطاست
اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی بلکه آمدن انبیا بی‌فایده
بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنوا اخلاقکم نیکو کنید خوی‌های خویش را و این چگونه محال بود که ستور را
بریاضت از سرکشی بنرمی میتوان آورد و صید وحشی را فرا انسی توان داشت و قیاس این بر خلقت ظاهر باطل
است که کارها دو قسم است بعضی است که اختیار آدمی را بدان راه نیست چنانکه از خسته خرما درخت سیب نتوان کرد
اما از وی درخت خرما توان کرد بتربیت و نگاه داشت و شرط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست
باختیار آدمی بیرون کردن اما خشم و شهوت را بریاضت تا حد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم
است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن هم دو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی‌تر افتاده باشد
و دیگر آنکه مدتی دراز در طاعت غضب و شهوت داشته باشد تا قوی‌تر شده باشد و خلق در این چهار درجه اند یکی آنکه
ساده دل که هنوز نیک از بد نشناخته باشد و هنوز خوی فرا کار نیک و بد نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول است
و این کس نقش پذیر بود و زود صلاح پذیرد و وی را کسی باید که تعلیم کند و آفت اخلاق بدو فرا گوید و راه نیک فرا
وی نماید و کودکان در ابتدای فطرت هم همچنین باشند و راه ایشان مادر و پدر زنند که ایشان را بر دنیا حریص کنند
و فرا گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و دین ایشان بر گردن مادران و پدران باشد برای این گفت
حق سبحانه و تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی نگاه دارید ذات خود را و اهل خود را از آتش و درجه دوم آن

باشند

باشد که هنوز چیزی بدل اعتقاد نکرده باشد ولیکن بر خوی زشت متابعت شهوت و غضب کرده است مدتی دراز لیکن
میداند که ناکردنی است کار وی صعبتر بود که دو رنج باید یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر
آنکه تخم صلاح در وی بکارد و لیکن اگر در وی جدی و بایستی پدید آید زود باصلاح آید و خوی از فساد باز
کند درجه سیوم آنکه خوی بد افساد کرده باشد نه آنکه آن ناکردنی است بلکه آن خود در چشم وی خوی نیکو شده باشد
و این اصلاح نپذیرد الا نادر درجه چهارم آنکه بازنا این هم فخر کند بفساد و پندارد که این کار نیست چون کسی که لاف
زند که ما چندین کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم و چندین زنا بکردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت
آسمانی در رسد که آدمی را به ان خبر دهد ایزد تعالی ما را و همه مسلمانان را در سعادت هر دو جهانی برادر و ادامه
التوفیق **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که خواهد که خلقی بد از خویشتن بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست و آن
آنست که هر چه نفس ورا خوی بر میزد باید بخلاف آن میکند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی شکند
چنانکه علاج علتی که از گرمی خیزد به سردی خوردن است و هر علتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است
و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال دادن است و همه چنین
همچنین است پس هر که کارها نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر این که شریعت بکارها نیکو فرموده
است اینست که مقصود از وی گردیدن دل است از صورت زشت بصورت نیکو و هر چه آدمی بتکلف عادت
کند طبع وی گردد که کودک اندر ابتدا از دبیرستان و از معلم گریزان بود چون وی را بالزام و التعلم دارند طبع
شود و چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج
یا قمار بازیدن عادت گیرد چنان طبع وی گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست
از آن ندارد بلکه همه چیزها که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری
بدانکه در چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان بافضیحتی کار خویش فخر آورند با یکدیگر در
مخنثی بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان که ایشان در کارها خویش با یکدیگر همچنان فخر کنند که
علما و ملوک و این همه ثمره عادت است بلکه کسی که بگل خوردن چون خوی فرا کند چنان شود که از آن صبر نتواند
کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر کند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد و آنچه موافق طبع
است و دل را همچون طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق سبحانه و تعالی و
طاعت وی و زیردست داشتن شهوت و غضب مقتضی طبع آدمی است که وی از جوهر فرشتگان است

وغذای

و غذای وی این است و آنکه میل وی بخلاف وی است از آن است که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است
نزدیک وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه وی را زیان دارد بر آن حریص بود پس هر که چیزی را از غیر معرفت
و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد دل وی بیمار است چنانکه حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت لا ینجوا
نجات نیابد کسی الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک
آن جهان است و چنانکه بیمار تن را امید سلامت نبود مگر بدانکه بر خلاف نفس خویش دارو تلخ بخورد بفرمان طبیب
بیماری دل را هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلام که طبیب دلها خلق او است
و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد گرمی را بسردی سازد و سردی را بگرمی همچنین کسی که تکبر بر وی
غالب شود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود چنانکه بخسیسی رسیده باشد بتکلف تکبر وی را شفا
بود پس بدانکه اخلاق نیکو از سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل خدای تعالی است که کسی را در اصل
خلقت نیکو خلق آفریده باشد مثل سخی آفریند و متواضع آفریند و چنین بسیار آفریند و دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو
کردن گیرد تا وی را آن عادت شود و سیوم آنکه مدام کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان
دارد که بضرورت آن صفات در طبع وی میگیرد و اگرچه از آن خبر ندارد و هر که را این هر سه سعادت برآید که در اصل فطرت
نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و افعال خیر عادت کند وی بدرجه کمال رسیده باشد اندر سعادت و هر که این
همه محروم ماند که باصل فطرت ناقص بود و صحبت با شرار دارد و افعال شر نیز عادت کند بدرجه کمال بود در
شقاوت و میان این درجها تفاوت بسیار است که در یکی بعضی باشد و بعضی نباشد و سعادت و شقاوت
هر یکی بمقدار آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **فصل** بدانکه اگرچه اعمال
بجوارح است لیکن مقصود از آن گردش دل است که بدان عالم سفر خواهد کرد و وی باید که با جمال و کمال بود تا حضرت
الهیت را بشاید و دل چون آینه است باید که بی زنگار بود تا صورت ملکوت در وی بنماید تا جمالی ببیند که آن
بهشت که صفت وی شنیده است در وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیب است ولیکن اصل
دل است تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر و دل از عالم غیب و ملکوت است و تن از عالم شهود
و ناسوت و این در عنوان کتاب گفته ایم شناخته اما اگرچه تن از دل جدا است ولیکن وی را با وی علاقتی است
که هر معاملتی نیکو که بر تن برود نوری بدل پیوندد و هر معاملتی زشت که بکند ظلمتی زشت بدل پیوندد و این
نور تخم سعادت است و آن ظلمت تخم شقاوت است و بسبب این علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا از این

تن آدمی دامی سازد و آلتی که خویشتن را صفات کمال حاصل کند و بدانکه صنعتی است که صفت دلست ولیکن
فعل آن بانگشت است اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود تدبیر وی آن بود که بتکلف خط نیکو می نویسد تا در درون
دل وی نقش خط نیکو پذیرد و چون پذیرفت انگشت وی آن صورت از باطن بگرفتن ایستد و نبشتن گیرد
پس همچنین در درون از فعل نیکو خلق نیکو پدید آید و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال صفت آن خلق
گردد پس اول همه سعادتها اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ وی آنست که درون صفت خیر گردد و آنگاه نور آن
باز بیرون افتد و اعمال خیر بطوع و بطبع پدید آمدن ایستد و سر این علاقت است که میان تن و دل است
که این در آن اثر بکند و آن در این و برای اینست که هر فعل که بغفلت رود حبط است که آن فعل دل را هیچ صفت
ندهد که دل از آن غافل بود **فصل** بدانکه بیمار که سردی بود نشاید که حرارت چندان که بود همی خورد که باشد حرارت
نیز علتی گردد بلکه ترازوی و معیاری است که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل
بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد در آن کند که اعتدال نگاه دارد و چیز
معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که هر دو مذموم است و مقصود اعتدالست مثلاً بخیلی را میفرماید تا مال
همی بدهد تا آنگاه که مال دادن بروی آسان شود ولیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است لیکن
ترازوی آن شریعت است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که
دادن آن بروی آسان بود که در وی تقاضا نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه
باید داشت آن بروی آسان تر بود که در وی تقاضا دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای
آن همی نماید که بخشد ولیکن بتکلف بکند بیمارست هنوز ولیکن محمود است که باری بتکلف دارد وی هنوز
که این تکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرمان خدای بطبع کنید
پس اگر نتوانید بکره بکنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد سخی نبود بلکه
سخی آن بود که دادن مال بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع وی
نگاه داشتن مال بود و تکلف برخیزد پس همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق این
بود که عنان خویشتن بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان بود و در باطن وی هیچ منازعت
نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما گفت ایمان شان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل ایشان از آن هیچ

تنگی و گرانی نبود و این سریست که هر چند این کتاب آن احتمال نکند لیکن بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی است
که بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشان است و درین عالم غریب آمده است و معدن وی عالم فرشتگان
است و هر صفت غریب که از اینجا برد وی را از موافقت و مجاورت ایشان دور کند می باید که چون آنجا شود همه بصفت ایشان
بود و اینجا هیچ صفت غریب با وی نبود و هر که را اشره نگاه داشتن مال بود وی بمال مشغول است و هر که را اشره
فرج کردنست هم بمال مشغول است و هر که را تکبر و حرص بود بخلق مشغول است و هر که بر تواضع حریص بود هم بخلق
مشغولست و ملایکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه از عشق حضرت الهیت هیچ چیز دیگر التفات نکنند پس می باید که
علاقت دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق بریده شود تا از آن همگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی
از آن خالی شود باید که همگی در میانهٔ آن بایستد تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد همچنانکه آب چون از گرمی و سردی
خالی نیست آنچه میانه بود معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و میانه اندر همه کارها و صفات که ضرورتست
اندر برای این سر است پس نظر باید که معتدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق شود چنانکه حق سبحانه
و تعالی گفت قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت کلمه لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همهٔ اخلاق
خالی بود گفت و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود
همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را جز یکی نبود و جز او را نخواهد و جز او را طاعت دارد و پس در باطن او
هیچ تقاضا دیگر نماند و وی را چون چنین باشد خلق نیکو وی را حاصل شده بود بلکه از عالم بشریت برگذشته بود
و بحقیقت حق رسیده بود **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است بلکه جان کندن است ولیکن اگر
طبیب استاد بود و راه فرا داروی لطیف داند دشوار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید ابتدا که
در درجهٔ حقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند که به دبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی
وی خود ریاست نداند که چه بود و بدان کار چون رغبت کند لیکن باید گفت برو تا شبانگاه چوگان
و گوی بتو دهم تا بازی کنی و با تو گنجشک گیرم تا بازی کنی تا کودک بحرص آن به دبیرستان شود و چون
بزرگ شود وی را ترغیب کنند بجامه نیکو و زینت تا دست بدارد از بازی و چون بزرگتر شود وی را بجاه و ریاست
وعده دهد و گوید جامه و دنیا کار زنان باشد و چون بزرگتر شود آنگاه گوید جاه و ریاست دنیا اصلی ندارد
که همه بمرگ تباه شود و آنگاه وی را بپادشاهی جاوید دعوت کنند و بسیار باشد که مرید در ابتدا بکار اخلاص
قادر نبود وی را رخصتی دهد که مجاهدتی بکند بر شره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند تا بهر آرزوی ریا شره

شکم و شره مال در وی بشکند چون از آنجا فارغ شد و رعونتی در وی پدید آید آنگاه بشره و رعونت از وی
بشکند چون از آن فارغ شد فرماید که در بازار گدایی کند چون وی را در آن قبولی پدید آید وی را از آن منع کند
بخدمت آنجا باز دارد و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین
هر صفتی که در وی پدید می آید آن را علاج میفرماید بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و باز روی
ریا و نام نیکو همه رنجها بکشد که مثال همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که آخر
فرو برد و بازپسین صفتی که از صدیقان بشود این باشد والله اعلم بالصواب **فصل** پیدا کردن
تدبیر شناختن بیماری دل و عیوب نفس **بدانکه** چنانکه درستی دست و پای و چشم و آن بود که هر یک از ایشان
آنچه وی را برای آن آفریده اند بر آن قادر بود بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک بگیرد و همچنین درستی دل بدان
بود که آنچه خاصیت وی است و وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود که آنچه خاصیت طبع وی است در
اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پدید آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما آنکه در ارادت است
آنست که هیچ چیز از خدای تعالی دوستتر ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای
تن است و هر تن که شهوت طعام از وی بشود ضعیف شد و بیمار گشت و هر دل که محبت خدای تعالی از وی کم شد
ضعیف شد و بیمار گشت و برای این خدای عزوجل گفت وحده لا شریک له قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه
اگر پدران و پسران و تجارت و مال و عشیرت و قرابت و هر چه دارید دوستتر میدارید از خدای تعالی صبر کنید
تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینید و اما در قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته
باشد و حاجت نیاید که خویشتن را بستم بر آن دارد بلکه خود لذت وی در آن باشد چنانکه رسول گفت
صلی الله علیه وسلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی است که این دو معنی از خویشتن نیابد این علامتی
درست بود بر بیماری دل بعلاج مشغول باید شد و باشد که بنداند که بدین صفت است و نباشد که آدمی عیب
خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق بتواند دانستن یکی آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته نشیند تا وی
می نگرد و عیوب وی با وی میگوید و این قدرین روزگار عزیز است دوم آنکه دوستی دیندار و مشفق را
بر خویشتن رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب وی از وی بپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است
داود طائی را رضی الله عنه گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند
سیوم آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه دشمن مبالغت کند ولیکن

کی

سخن وی نیز از حسد خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود از آن حذر میکند
و بخویشتن گمان می برد که وی نیز همچنین است عیسی را صلوات الله علیه گفتند ترا ادب که آموخت گفت هیچکس نی
اما هر چه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر بود و هر که عاقلتر بود بخود
بدگمان تر بود و عمر رضی الله عنه رضوان الله علیهما می پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم سر منافقان با تو
گفته است بر من چه بینی از آثار نفاق پس باید هر کسی طلب عیب خویش میکند که چون علت نداند علاج نتواند
کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین چون از غزا باز آمد گفت از جهاد کهین با جهاد
مهین باز آمدیم گفتند این چیست گفت این جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خویش را از نفس خویش
باز دار و هوای وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر
لعنت میکنند و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هیچ ستوری سرکش بلگام اولیتر از نفس نیست و سری سقطی
رضوان الله علیه میگوید چهل سالست تا نفس من میخواهد که لوزی با انگبین فرو برم و نخورده ام هنوز و ابراهیم
خواص رضوان الله علیه میگوید در کوه لکام میشدم انار بسیار دیدم آرزو کرد یکی از آن درخت بشدم
و یکی انار باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی را دیدم آنجا افتاده و زنبور بروی گرد آمده و وی را می
گزیدند پاره پاره گوشت از وی می ربودند و می بردند و وی ساکن بود گفتم السلام علیک گفت علیک
السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هر که خدای تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند گفتم می
بینم که ترا با خدای تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور از تو باز دارد گفت ترا نیز حالتی هست چرا
در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور در این جهان بدانکه
اگرچه انار مباح است لیکن اهل حقیقت حرام دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بر وی
نبندی و وی را با حد ضرورت نبری طلب حرام کند بدین سبب در مباحات شهوات نیز بر خویشتن حجر کرده اند
تا از دست شهوت خلاص یابند چنانکه عمر رضوان الله علیه گفت هفتاد بار از حلال دست بداشتم از بیم آنکه
در حرام افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون خوی فرا تنعم کند و بمباحات دنیا دوست گیرد و دل بروی بر بندد و
دنیا بهشت وی گردد و مرگ بر وی دشوار شود و بطر و غفلت در دل وی پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند
لذت آن نیابد و چون شهوت مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور شود و شوق نعیم

از حظ نفیه

سخت

آخرت در وی پدید آید و در حال حزن و شکستگی یک نسیج در دل چندان اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان
نکند و مثل نفس همچون بازیست که تا ادب وی بران کنند که وی را در خانه تاریک کنند و چشم بر دوزند تا از هر چه در آن
بوده است خوی باز کند انگاه اندک اندک گوشت بر وی میدهند تا با آدوار الفت گیرد و مطیع وی گردد و همچنین نفس
با حق سبحانه و تعالی انس پیدا نیاید تا انگاه که وی را از همه عادتها قطع نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نبندی بعزلت
و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی وی را بریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که وی را از شیر باز
کنند انگاه پس از آن چنان شود که اگر بستم بوی دهند نتواند خورد و وی را قی آید اگر اهمیت آن دو بگیر
ریاضت هر کسی بدانست که آنچه بران شاد است بترک آن بگوید و آنچه بروی غالب تر است از اخلاق
کند الکه کی شادی وی بجاه و حشمت است بترک آن گوید و آنکه شادی بمال است خرج کند و همچنین هر که را
سلوت گاهی است جز با حق سبحانه و تعالی آن بقهر از خویشتن جدا کند و ملازم آن گردد که جا و هر ملازم آن خوی
بود و هر چه وی را وداع خواهد کرد و بترک خود باختیار همه را وداع کند و ملازم و لابد وی حق سبحانه و تعالی است
چنانکه وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
جبرئیل علیه السلام که در درون من دمید اَحبِب ما اَحبَبتَ فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست
میدار که از تو باز خواهد ستد **پیدا کردن علامات خوی نیکو** بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق سبحانه و تعالی در
قرآن میگوید در صفت مؤمنان در سوره قد افلح المؤمنون تا باخر عشر و در آن آیه که التائبون العابدون
و این که میگوید جل ذکره و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما تا
باخر و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت همت
مؤمنان نماز و روزه است و عبادت و همت منافقان طعام و شراب و شهوت راندن بود و چون ستور
و حاتم اصم رضی الله عنه گوید که مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود و منافق بحرص دنیا و باطل و مؤمن از
همه ایمن بود مگر از خدای تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از خدای تعالی و مؤمن از همه کس نومید بود
مگر از خدای تعالی و منافق بهر کس امید دارد مگر از خدای تعالی و مؤمن مال فدا کند در دین و منافق دین
فدا کند در مال و مؤمن طاعت میدارد و میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مؤمن تنهائی و خلوت
دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مؤمن میکارد و میترسد که بدرود و دیانه و منافق
نکارد و طمع آن دارد که می درود و مؤمن گرد سیاست گردد و منافق همه گرد صورت و مؤمن همیشه در طلب دین

و منافق همه سال در طلب دنیا و مؤمن همه کس را به از خود خواهد و منافق خود را به از دیگران خواهد و مؤمن نیکی آنچه جوید
در نیکی آمد طلبد و منافق در شوخی و در جمله چنین گفته اند که نیکو خوی آن بود که شرمگین بود و کم رنج و صلاح جوی
و راست گوی و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول همه کس را نیکو خواهد و در حق همه کسان نیکو کردار
و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و نیکدل و کوتاه دست و کوتاه طمع و رفیق و نرم نه
دشنام دهد و نه لعنت و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند و نه فحش گوید و نه شتاب زدگی کند و نه کینه گیرد و نه
حسود باشد پیشانی گشاده دارد و زبانی خوش دارد و دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی برای خدای
تعالی بود و بیش از آنکه پیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم رنجانیدند
و دندان مبارکش بشکستند گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا ایشان را هدایت ده و گفت
بار خدایا بر ایشان رحمت کن که قومی نمیدانند که چه میکنند و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در دشت می شد لشکری وی را پیش
رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت کرد بگورستان گفت آبادانی میجویم گفت
آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر وی بزد تا خون آلوده شد و وی را بگرفت و بشهر آورد و چون بجای
وی را بدیدند لشکری را گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم است از اسب فرود آمد و دست و پای وی بوسه داد و گفتند چرا
با وی چنین کردی گفت از وی پرسیدم گفت من بنده ام گفت از آن گفتم که من بنده خدایم و چون آبادانی
پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست گفت از آنجا گفتم که این همه ویران خواهد شد لشکری گفت
هر انجا که گفت کردم و آن ساعت چون سرم بشکستی ترا دعا کردم اصحاب گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم
که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی نخواستم که نصیب من از وی نیک بود و نصیب وی از من بد بود و ابو عثمان
حیری را رحمة الله علیه یکی دعوت کرد تا وی را بیازماید چون بدر خانه رسید گفت چیزی نماند باز گرد چون باز
گشت از پی وی شد و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در درون نگذاشت باز گشت تا چند بار همچنین میکرد
و وی را چون می خواند می آمد و چون می راند می شد گفت نهار نیکو خو مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگ است
چون بخوانند بیاید و چون برانند بشود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بروی فرو ریختند از بالای
بام پاک کرد و شکر کرد گفتند شکر چرا کردی گفت کسی که مستحق آتش باشد با وی بخاکستر صلح کنند جای
شکر بود و علی بن موسی رضوان الله علیهما رنگ وی سیاه بود و در نیشابور بر در سرای وی گرمابه
بود و چون در گرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کرده بودند و وی در گرمابه شد گرمابه بان غافل ماند و روستائی

نهار

درکار وی شد و برا دیر بنداشت که هندوییست از خادمان گرمابه گفت خیز آب بیار آب بیاورد گفت خیز گل
بیار بیاورد گفت خیز مرا بال بمالید همچنان وی را کار میفرمود و وی میکرد چون گرمابه بان باز آمد و آواز آن
روستایی شنید که با وی حدیث میکرد بترسید و بگریخت علی بن موسی رضی الله عنهما از گرمابه برآمد گفتند
گرمابه بان بگریخت از بیم آن واقعه گفت مترس جرم آنرا بود که تخم فرزند بنزدیک کنیزک سیاه نهد و عبد الله
بن شیرازی یکی از بزرگان بوده است که گبری ویرا درزی فرمودی چند بار و هر باری سیم قلب بدادی
و وی از وی بستدی و نگفتی که قلب است یکبار غایب بود شاگرد وی سیم قلب فرا نستد چون باز آمد گفت چرا
چنین کردی که چندین سال است که وی با من این معامله میکند و من بروی آشکارا نکردم و از وی فرا استدم
تا مسلمانی را از غبینه نکند بدان سیم چون این خبر بدان گبر رسید بیامد و بدست او مسلمان شد بسبب
برکت و اعتقاد نیک وی و اویس قرنی میرفتی و کودکان سنگ در وی می انداختندی و ساق پای وی خون
آلوده میکردندی وی گفتی باری خورد تر اندازید تا ساق شکسته نشود که آنگاه نماز برپای نتوانم کردن و احنف
قیس را رحمة الله علیه دشنام میداد و با وی میرفت و وی خاموش می بود تا قصور گشت دشنام دهنده
گفت اگر هست یعنی گنگ است چون نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی
که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند و زنی مالک دینار را گفت رضوان الله علیه ای مرائی گفت نام من اهل
بصره گم کرده اند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است و این صفت کسانی را
باشد که خویشتن را در ریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلیه و جز حق سبحانه و تعالی نبینند و
هر چه بینند از وی بینند و کسی که در خود نه این بیند و نه چیزی اندک ماننده این باید که غره نشود و بخویشتن گمان
نیکو خوئی نبرد **پیدا کردن پروردن و ادب کردن کودکان** بدانکه کودک امانتی بود در دست مادر و پدر
و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس است و نرم است و نقش پذیرست چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون زمین پاک است هر تخم که در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم
در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این باشد بدبخت بود ایشان هر چه بروی رود شریک باشند و حق
تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر از آنکه از آتش دنیا و نگاه داشتن
وی بدان بود که ویرا ادب دارد و اخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین
بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن جامه خوی فرا نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه

باید کرد ابتدا جهد کند تا دایه که ویرا شیر دهد بصلاح و نیکو خوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر که
از حرام حاصل آید پلید بود چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع وی مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ
ظاهر شود و چون زبان وی گشاده شود باید که نخستین سخن وی الله باشد و این ویرا تلقین کند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی باشد و دلیل کند که پرتو نور عقل بروی افتاد از آن شرم شحنه
سازد که ویرا از هر چه زشت بود تشویر دهد و اول چیزی که در وی پدید آید شره طعام بود باید که ادب
خوردن بوی آموزد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خورد خاید و تا این لقمه فرو نبرده دست
دارد دست بدیگر لقمه نبرد و چشم بر لقمه دیگران ندارد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه ویرا نان تهی دهد تا همیشه
خوی فرا نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران است و کار بی خردان
و کودکان بسیار خوار را در پیش وی عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک مباهات در وی بجنبد و وی
نیز چنان کند و جامه سپید را در چشم وی بیاراید و جامه ابریشمی و رنگین رنگ پیچیده دارد و گوید که آن کار
زنان باشد و کار رعنایان و خویشتن را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان
که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی نیامیزند و آنرا از آن بپرهیزند که هلاک وی بود که ویرا نیز آرزو کند و از قرین
بد نگاه دارد که هر کودک که از قرین بد ویرا نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ زن و لجوج و بی باک شود
و بروزگار دراز و دشوار از وی بشود و چون به دبیرستان دهد قرآن بیاموزد پس از آن بحدیث و اخبار و حکایات
پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کنند و البته نگذارد که باشعار که در وی حدیث عشق و ستایش خد
و صفت رخ و زلف بود و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد و ویرا از ادیبی که گوید که از خواندن اشعار
طبع لطیف شود که آن نه ادیب بود که شیطان رجیم بود که تخم فساد در دل وی بکارد و چون کودک کاری نیکو
کند و خوئی نیکو در وی پدید آید ویرا بدان مدح کند و چیزی دهد ویرا که بدان شاد شود و در پیش مردمان بروی ثنا
گوید و اگر خطائی کند یکبار و دوبار نادیده کند تا سخت فرسوده نشود و بخاصه که وی پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید دلیر شود
و آشکارا بکند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند یعنی سرزنش کند و گوید زنهار تا کس این از
تو نبیند و پندارد که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچکس نشمرند و پدر باید که حشمت خویش نگاه دارد و مادر را
بدان کند تا او را بپدر میترساند و باید که بروز نگذارد تا بخسبد که کاهل شود و شب بر جامه نرم نخواباند تا
تن قوی شود و هر روز یکساعت ویرا از بازی باز ندارد تا گرانجان نشود و تنگدل نشود هر چند روز در بند بود

که از آن بدخوی شود و کوردل شود و دیر اخوی فرا کند و بآنکه با همه کس تواضع کند و با هر کودکان فخر نکند و لاف نزند
و از کودکان چیزی نستاند بلکه بدهد و گوید که ستدن کار گدایان است و بی همتان و طمع زر و سیم و کالای کار از
کس نستاند البته و او را باز دارد که از آن هلاک شود و در کارها زشت افتد و وی را بیاموزد که آب دهن و بینی پیش مردمان
نیندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب در نشیند و دست زیر زنخدان نزند که دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته
سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود وی را حرمت دارد و در پیش وی نرود و زبان از لعنت و
فحش نگاه دارد و چون معلم وی را بزند بگوید تا جزع و فریاد نکند و شفیع نینگیزاند و صبر کند و گوید که کار مردان
این باشد و بانگ برداشتن و جزع کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد نماز و طهارت
فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و دروغ گفتن و حرام خوردن در چشم
وی زشت کنند و همیشه آزادی بگویند چون چنین بپرورند هر گاه که بالغ شود اسرار این آداب با وی بگویند که
در وی بگیرد و آنگاه با وی بگویند که مقصود از طعام آن است که بنده را قوت عبادت و طاعت خدای تعالی بود و
مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کسی نماند و مرگ بزودی ناگاه در آید و او را ناخبر کند و عاقل آن بود که
زاد آخرت از دنیا برگیرد تا به بهشت و خشنودی حق تعالی برسد و صفت بهشت و دوزخ وی را گفتن گیرد و ثواب
و عقاب کارها با وی میگوید چون ابتدا با ادب پرورده این سخنان بر دل وی چون نقش در سنگ بود و اگر او را
گذاشته باشد همچون خاک از دیوار ریزد باشد و فرو ریزد **حکایت** سهل بن عبد الله تستری میگوید رضی الله عنه
که سه ساله بودم چون شب در آمدی نظاره کردمی در حال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی یک روز مرا گفت آن
خدای که ترا آفریده یاد نمیکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب که در جامه خواب میگردی سه بار بگو بدل نه بزبان
که خدای با من است و خدای مرا می نگرد و خدای مرا می بیند گفت تا چند شب آن میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگو
میگفتم پس گفت هر شبی یازده بار بگوی میگفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی بر آمد مرا گفت ای پسر آنچه
ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه در گور ترا بنهند که آن ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال آن میگفتم
تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که خدای تعالی با وی بود و وی را می نگرد و دروی او را
چگونه معصیت کند چگونه بود زنهار ای پسر معصیت نکنی که وی ترا می بیند پس مرا به دبیرستان فرستادند و دل من
پراکنده میشد گفتم هر روز یک پاره نان پیش نان سو ببندید تا قرآن بیاموختم ده ساله بودم که روزه پیوسته داشتمی
و نان جوین میخوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید

تا بپرسم

جو

تا بپرسم بصره شدم از همه علما بپرسیدم مرا حل نکردند به بغداد مردی را نشان دادند آنجا رسیدم وی حل کرد مدتی با وی بودم
پس باز به تستر آمدم و به یک درم جو خریدیم و در روزه بدان گشادمی بی نان خورش و یکسال بکردم قناعت کردمی پس
عزم کردم که سه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم پس فراخ روز شدم و واصل شدم تا بیست و پنج روز و هیچ
که هیچ نخوردم بیست سال برین حال صبر کردم و شب همه زنده میداشتمی این حکایت برای آن گرد آمد تا معلوم شود که هر
کاری که عظیم تر بود تخم آن در کودکی افکنده باشند و مجاهدت بدان درجه رسیده باشند والله اعلم **پیدا کردن**
شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بدانکه هر که بحق نرسید از آن نرسید که راه نرفت و هر که راه
نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود چه هر که بدانست که
دنیا منغص است و روزی چند است و آخرت در وی صافی است و جاوید است برین ارادت طلب زاد آخرت
در وی پدید آید و بر وی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدهد که امروز دنیا کوزه سفالین بدادن
تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس سبب همه تقصیر خلق ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان
خلق پوشیده شدن راه است و پوشیده شدن راه از آن است که دلیل راه دین علمای پرهیزکارند و این سخن
امروز پوشیده است چون راه بر دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از طلب سعادت خویش بازمانده
است و آنکه مانده است از علما که دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است در ایشان نگریسته اند و چون
ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند در راه و دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و
آخرت چون مشرق و مغرب است که به هر کدام که نزدیکتر میشوی از دیگر دورتر میشوی پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید
از آنجمله شد که حق سبحانه و تعالی میگوید و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا
بر وی واجب شد باید که بداند که آن سعی چیست بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را اول شرایط است که
پیش از آن بجای باید آورد آنگاه دست آویزی است که بوی اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری است
که پناه وی باید داد اما شرط اول آن است که اول حجاب میان خود و میان حق بردارد تا از آن قوم نباشد
که حق تعالی میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت
اما مال از آن حجاب است که دل را مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بفراغت دل باید که مال از پیش برگیرد الا
مقدار حاجت که در آن شغلی نباشد اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار وی دیگران میدارند راه وی زودتر
انجام گیرد و اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و بجائی شود که هیچ ویرا نشناسند چون نام او باشد

در ریاضت

بر اهل معرفت

لیس

همیشه بخلق و لذت و قبول خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد هرگز بحق نرسد و اما حجاب تقلید آنست که چون
بر مذهب کسی اعتقاد کرده بر سبیل جدل سخن بشنیده هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نمانده پس باید که همه فراموش کند
و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و بحقیقت آن از خویشتن طلب کند و تحقیقت آن بود که ویرا هیچ معبود نماند
که طاعت داری وی باشد جز حق سبحانه و تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود وی بود چون این کار
حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت و اما حجاب معصیت حجابی عظیم است که هر که
بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک بود حق ویرا چگونه مکشوف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت
حلال کند در نور دل هیچ چیز نکند اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار
دین و شریعت ویرا مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع همه معاملت بجا آورد همچنان کسی بود که خواهد که تفسیر
قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل وی چون کسی بود که طهارت کرده و
شایسته نماز شده اکنون ویرا امامی حاجت بود که بوی اقتدا کند و آن پیر است که بی پیر راه رفتن نباید که
راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن بود
بی دلیل این چنین راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خویش با وی گذارد و تصرف خویش درباقی کند و بداند
که منفعت وی در خطاء پیر بیش از آن بود که در صواب خود و هر چه بشنود از پیر که سود آن و سر آن و خیر آن
نداند باید که از قصه خضر و موسی صلوات الله علیهما یاد آورد که این حکایت برای پیر و مرید است بلکه مشایخ چیزها
بدانسته باشند که بعقل فرا آن نتوان شد **حکایت** در روزگار جالینوس یکی را انگشت دست راست درد
خاست طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی می نهادند سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ نهاد گفتند
این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت بهتر شد و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل در
اصل عصب افتاده است و دانسته بود که ماده اعصاب از پشت و دماغ و سر آید و آنکه از چپ خیزد بجانب
راست آید و آنکه از راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین حکایت مثالی است تا بدانند که در باطن مرید
هیچ تصرف نباید که بود و از خواجه علی فارمذی شنیدم رضوان الله که گفت یکبار بیخ می شدم با شیخ ابو القا
سم گرگانی رضوان الله علیه روزی با او خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه سخن نگفت و من هیچ سبب
ندانستم تا آنگاه که بگفت در حکایت آن خواب چنین گفتی که تو گفتی با من سخن گفتی و من در جواب گفتم
چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی به بیداری در خواب بر زبانت نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرده

رهزن

جمله

۲۰

آن کار

آن کار به پیر و پیر اورا حصاری کند که آفت گرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی
گرسنگی و یکی بیخوابی که گرسنگی راه شیطان را ببندد و کم خوردن و خواب اندک دل را روشن کند و خاموشی پراگندگی حدیث را
از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی باز دارد و راه چشم و گوش بسته گرداند سهل تستری میگوید رضی الله
عنه ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه شغله بیرون برخاست
آنگاه در رفتن گیرد و اول راه آن بود که پیشتر عقبات راه پیش بر بیرون گیرد و عقبات راه صفت مذموم است در
دل و آن بیخ کارها است که ازان باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده آن شغل
از باطن قطع افتد و دل خالی شود و باشد که کسی ازین خالی باشد تا بیک چیز پیش آلوده نباشد پس جهد قطع آن کند
بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند که این باحوال گردد اکنون چون زمین خالی گردد تخمی باشیدن
گیرد و تخم ذکر خدایست چون از غیر وی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بدوام بدل و زبان تا
آنگاه که زبان خاموش شود و دل گفتن گیرد و آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی کلمه بر دل غالب شود آن
معنی که در وی حرف نبود و تازی و پارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این
تخم است نه عین تخم پس این معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد چنانکه تکلف نباید که دل از آن
دارد بلکه چون عاشق شود که دل ازان بتکلف باز نتواند داشت و شبلی رضوان الله علیه فرا مرید خویش
گفت که حصری میگوید که اگر از جمعه تا جمعه بنزدیک من آیی جز حق بر دل تو چیزی بگذرد حرامست بر تو نزدیک
من آمدن پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی گشت و این تخم ذکر در وی بنهادی دیگر هیچ چیز نماند که باختیار
تو تعلق دارد اختیار تا اینجا بود پس ازین منتظری باشد تا چه روید و چه پدید آید و غالب آن بود که این تخم
ضایع نشود که حق سبحانه و تعالی میگوید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که کار آخرة ورزد و تخم
آخرة بپاشد ما ویرا زیادت ارزانی داریم و ازینجا احوال مریدان مختلف بود کسی باشد که ویرا در معنی این کلمه اشکال
بر آمدن گیرد و خیالها باطل پیش وی آید و کس باشد که ازین رسته بود و لیکن جواهر فرشتگان و ارواح
پیغمبران علیهم السلام ویرا بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده باشد نیز آن می
بیند و پس ازین احوال دیگری بود که شرح این دراز است و در گفتن فایده نباشد که آن راه رفتن است نه راه
گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه راه خواهد رفت آن اولیتر که ازان خود هیچ چیز نشنیده باشد که انتظار
آن دل ویرا مشغول کند و حجاب گردد و ان قدر که تصرف علم را بوی راه است تا اینجاست و مقصود از گفتن

ومشغله

آفت تا بدین ایمانی بر بود اگر چه بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم عادتی در گذشت خود دانند و الله اعلم

اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن حرص آن و از عقبات راه دین شهوت بطن و فرج است

بدانکه معده چون حوض تن است و عروق که از وی میشود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است
و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی چه آدم صلوات الله علیه که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت افتاد و از انکه این
شهوت اصل همه شهوتهاست که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد و شره فرج قیام نتواند کرد الا
بمال پس شره مال بر خیزد و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه بر آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت
الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کین و ریا و کبر همه بر آید پس معده را فراگذاشتن
اصل همه معصیتهاست و زیردست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما اندرین
اصل فضل گرسنگی یاد کنیم پس فایده گرسنگی بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف
اخلاق احوال مردمان بگوییم پس آفت ریا و کم خوردن بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن را از آن
نگاه دارد بگوییم و بالله العون والتوفیق **پیدا کردن** فضیلت گرسنگی و تشنگی در ریاضت و در اندک خوردن
و جز آن فضیلت و ثواب گرسنگی رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که ثواب
آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق سبحانه و تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و
گفت هر که شکم پر کرد طاعت وی را بملکوت آسمان راه نه دهند و پرسیدند وی را که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک
خورد و اندک خندد و اندک خسبد و بعورت پوشش قناعت کند و گفت علیه السلام که سید و مهتر همه کردارها گرسنگی
است و گفت علیه السلام که جامه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزوی است از نبوت و گفت تفکر
و اندیشه نیمه عبادت است و کم خوردن جمله عبادت است و گفت صلی الله علیه و سلم که فاضلترین شما نزدیک
خدای تعالی آنست که تفکر وی بیشتر است و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزدیک خدای تعالی آنست
که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد و تفکر کم کند و گفت علیه السلام که خدای تعالی مباهات کند با فرشتگان
بکسی که اندک خورد و گوید که بنگرید که وی را مبتلا کردم بشهوت طعام و برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان
بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت بدل بدهم و گفت علیه السلام که دلها خویش را مرده مگردانید ببسیار طعام و
شراب خوردن که دل همچون کشت است بر مرده شود چون آب بسیار شود در وی و گفت علیه السلام آدمی
هیچ چیز پر نکند بتر از شکم پس بود آدمی را لقمکی چند که پشت وی را راست دارد و اگر نه گزیرد سیکی از شکم طعام را

سیکی از شکم طعام را و سیکی از شکم شراب را و سیکی دم زدن را و در دیگر روایت سیکی ذکر را و عیسی صلوات الله علیه گفت
خویشتن را گرسنه و برهنه دارید تا باشد که دلها شما حق را ببینند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطان در تن
آدمی همچون خون در رگ میرود راه گذر وی تنگ گردانید بگرسنگی و گفت مؤمن بیک امعا خورد و منافق بهفت
امعا و آن روده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت بار چندان مؤمن بود و عایشه رضی الله
عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت میکوبید تا در آن باز کنند گفتم یا رسول الله بچه میکوبیم
گفت بگرسنگی و تشنگی و ابو جحیفه آروغی آمد در پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت کوتاه دار این آروغ خویش
که هر که درین جهان سیرتر بود آن جهان گرسنه تر بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز
سیر نخوردی و بودی که مرا رحمت آمدی بر وی از گرسنگی دست بشکم وی فرود آوردمی و میگفتمی تن من فدای تو باد
چه باشد که از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولو العزم از پیغامبران که برادران من بوده اند
از پیش من برفته اند و از حق سبحانه و تعالی کرامتها یافته اند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد
روزی چند صبر کنم دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بر من از آن دوستر نیست که به برادران
خویش رسم عایشه میگوید رضی الله عنها بخدای که پس ازین سخن یک هفته بیش زندگانی نیافت و فاطمه رضی الله عنها
پاره نان در دست داشت نزدیک رسول آمد صلی الله علیه و سلم گفت یا فاطمه این چیست گفت یک قرص پخته بودم
بی تو نتوانستم خورد گفت از سه شبانروز باز این پیشین طعام است که در دهن پدر تو خواهد رسید و ابو هریره
رضی الله عنه میگوید که بهم سه روز نان گندمی سیر نخوردند اندر خانه مصطفی صلی الله علیه و سلم و ابو سلیمان
دارانی میگوید رضی الله عنه یک لقمه از طعام نماز شام کمتر خوردن دوستر دارم از آنکه همه شب تا روز نماز کنم و فضیل
عیاض با خویشتن میگفت از چه میترسی که گرسنه بمانی هیهات که خدای تعالی گرسنگی بمحمد علیه السلام داد و اصحاب
وی را و از تو و امثال تو دریغ دارد و کهمش گفتی بار خدایا مرا گرسنه و برهنه داری و با خود همه شبها در خلوت میداری
این منزلت بچه یافتم بنزدیک تو که این با اولیا خویش کنی و مالک دینار رضی الله عنه گفت خنک کسی که وی را
چندان غله بود که کفایت بود و از خلق بی نیاز بود و محمد بن واسع گفت رضی الله عنه که خنک کسی که بامداد گرسنه
بود و شبانگاه گرسنه بود و از خدای تعالی بدان خشنود بود و سهل بن عبد الله تستری گفت رضی الله عنه
بزرگان و زیرکان نگاه کردند هیچ چیز نافع تر در دین و دنیا از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری
ندیدند و عبد الواحد بن زید گفت حق سبحانه و تعالی هیچکس را دوست نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس برات نیافت

الاکبر بسنگی وبعکس برآب رفت الاکبر بسنگی ودر خبر است که رسول صلوات الله علیه در ان چهل روز که حق سبحانه
وتعالی با وی سخن گفت هیچ نخورده والله اعلم **پیدا کردن فواید گرسنگی وآفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه بدانست
که در وی رنج است چنانکه فضل داروها از آنست که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فایده است **فایده اول** آنکه دل را
صاف وروشن کند وسیری مردم را کور دل وکند اندیشه کند وبخاری از وی بر دماغ شود تا مردم را کالیوه کند
تا اندیشه بشولیده شود وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم دلها خویش زنده گردانید باندک خوردن وپاک
گردانید بگرسنگی تا صاف وسبک شود وگفت صلی الله علیه وسلم هر که خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرک شود
واندیشه وی عظیم شود وشبلی میگوید رضی الله عنه هیچ روزی گرسنه ننشستم الا که در دل خویش حکمتی و
عبرتی یافتم تازه ورسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت شما گسسته شود پس چون معرفت
راه بهشت است وگرسنگی درگاه معرفت گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده دوم** آنست که دل را رقیق کند چنانکه لذت ذکر ومناجاة
بیابد از سیری قسوت دل وسختی دل خیزد تا هر ذکر که بکند بر سر زبان باشد ودر درون دل نشود وجنید
رضی الله عنه میگوید هر که میان خویش ومیان حق تعالی توبره از طعام بنهاده است وانگاه بخواهد که لذت مناجات
یابد این هرگز نبود **فایده سیوم** آنکه بطر وغفلت دروازه دوزخ است وشکستگی وبیچارگی وعاجزی درگاه بهشت
است وسیری بطر وغفلت آورد وگرسنگی عاجزی وشکستگی وبیچارگی آورد تا بنده خود را بچشم عجب ننگرد بیک
لقمه که از وی درگذرد جهان بروی تنگ وتاریک شود وعز وقدرت خداوند ببیند وبرای این بود که کلید
خزانه روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم عرضه کردند گفت نخواهم بلکه روزی سیر وروزی گرسنه
دوست دارم چون گرسنه شوم صبر کنم وچون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم** آنکه چون سیر شود گرسنگان را
فراموش کند وبر خلق خدای تعالی شفقت نبرد وعذاب آخرت را فراموش کند وچون گرسنه بود
از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت وشفقت
بر خلق از در کار بها بهشت است وبدین بود که یوسف صلواة الله علیه گفتند خزینه روی زمین تو داری
گرسنه چرا باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنست که
سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست خود کند وشقاوت آنست که خویشتن زیر دست نفس شود
چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام ورزم نتوان کرد نفس آدمی همچنین بود واین یک فایده نیست که کیمیای فواید است

وبعکس از زمین [illegible]
[illegible] جز ز سنگ برفت
الاکبر بسنگی

کالیوه
احمق ودیوانه [illegible]

وگرسنگی

چه همه معصیتها از شهوت خیزد وهمه شهوت از سیری خیزد وذو النون مصری گوید رضی الله عنه هرگز سیر نخوردم که معصیت
کردم ویا قصد معصیت کردم وعایشه میگوید رضی الله عنها اول بدعتی که از پس رسول صلی الله علیه وسلم پیدا آمد سیری
بود که قومی چون سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت واگر سبب گرسنگی هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج
ضعیف شود وشهوت سخن بشود که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وغیبت جستن مشغول شود وشهوت فرج غالب شود
ولیکن فرج نگاه دارد وچشم نگاه ندارد واگر چشم نگاه دارد اندیشه دل نگاه نتواند داشت وگرسنگی همه کفایت کند
برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گنجی است در خزانه حق سبحانه وتعالی بدان کس دهد که وی را دوست دارد ونیز گروه
دیگر از بزرگان گفته است که هر مریدی که یکسال نان تهی خورد وجز آن نخورد که عادت ویست حق تعالی اندیشه زنان بکلی از
دل وی برگیرد **فایده ششم** آنکه اندک خفتن است که اصل همه عبادات ومناجات وذکر وفکر است خاصه شب
وهر که سیر بخورد خواب بر وی غلبه کند وبچون مرداری بیفتد وعمر وی ضایع شود ویکی از پیران بر سر سفره شب [illegible]
گردی که ای مریدان نان سیر مخورید که انگاه آب سیر خورید وانگاه بسیار خسپید وانگاه حسرت در قیامت بسیار خورید
ومشایخ وصدیقان اتفاق کردند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است وچون سرمایه آدمی عمر است وهر نفسی گوهری
است که بدان سعادت آخرت را صید توان کرد وخواب عمر بزیان آورد وضایع کند چه چیز بود حسرت تر از آن
که خواب را دفع کند وهر که تهجد کند بسیری لذة مناجات نیابد وخواب غلبه کند وباشد که احتلام افتد وشب سرما
غسل نتواند کرد وجنب بماند واز عبادت باز ماند ودر رنج غسل افتد واگر گرمابه شود باشد که سیم آن ندارد واگر باشد در
گرمابه نظر بر عورت کسی افتد وببیند وآفتها از آن تولد شود ودر رنج آن بماند وابو سلیمان دارانی میگوید احتلام عقوبت
است واین سبب میگوید که این از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود وبعمل وعلم بردارد که چون
بسیار عادت گیرد خوردن وخفتن وخریدن وساختن وانتظار اسباب کردن این همه روزگاری خواهد انگاه طهارت
جای شدن وطهارت کردن این همه روزگار ببرد وهر نفسی گوهری است وسرمایه وگوهر سرمایه آدمی ضایع کردن
بی عوضی روا نمی باشد وسری سقطی گوید رضی الله عنه علی جرجانی را دیدم پستی جو همی می انداخت گفتم چرا نان
نخوری گفت میان این وآن که نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است روزگار ضایع نکنم وبدین سبب چهل سال
است که نان نخورده ام تا نباید خاییدن واین سود از من فوت نشود ودیگر فایده آنست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه
بروی آسان شود ودر مسجد اعتکاف تواند داشت وهمیشه بر طهارت تواند بود وچنین فایده با نزدیک کسانی که
تجارت آخرت کنند دانند ونزدیک ایشان حقیر نباشد **حکایت** ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه میگوید هر که سیر

بخورد بسش چیزی بروی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ در یاد داشت حکمت بر شود و از شفقت بر خلق محروم ماند و نیز باید
که همه جهان سیر اند و عبادت بر وی گران شود و بشهوتها وی زیادت شود و همه مومنان بگرد مسجدها گردند و وی
بگرد طهارت جای و مزبله گردد **فایده هشتم** آنکه اندک خورد همیشه تندرست بود و از رنج بیماری و مونت دارو و طبیب
و رنج رگ زدن و حجامت کردن و دارو و تلخ خوردن رسته بود و حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست
که منفعت وی در وی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و هر علت که در آدمی تولد کند از بسیار خوردن باشد و یکی از
حکیمان گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید است و گوشت قدید اندک
خوردن بهتر است از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید **فایده نهم** آنکه هر که اندک
خورد خرج وی اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نبود و همه محنتها و آفتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد و بمال
بسیار که چون هر روزی بایدش که چیزی خوش آیدش که بخورد و بسیار خورد و همه روز در رنج آن باشد تا چون بدست
آورد و در شبهت و در طمع و در حرام افتد و یکی از حکما میگوید من بیشتر حاجتهای خویش بدان روا کنم که بترک آن بگویم
واین بر من آسان تر بود و دیگری میگوید چون از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و بترک آرزو بگویم و ابراهیم
ادهم رضی الله عنه بر سیدی از نرخ چیزی گفتندی که گران است گفتی ارخصوا بالترک ارزان کنید بدانکه بترک آن بگوئید
فایده دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شود بر صدقه و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شود چه هرچه در شکم شود
جای وی کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای وی به لطف حق سبحانه و تعالی بود و رسول صلی الله علیه و سلم بر یکی
بگذشت که شکمی بزرگ داشت گفت اگر آنچه درینجا کردی در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی صدقه دادی در
راه خدای عز و جل **پیدا کردن ادب ریاضت در اندک خوردن و وقت خوردن طعام** بدانکه طعام باید که
حلال بود و بر مرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد احتیاط اول در اندک خوردن و نشاید که یکبار از طعام خوردن بسیار
باندک خوردن شود که طاقت آن ندارد و زیان دارد بلکه بتدریج باز گیرد که مثلا چون یک نان از قاعده طعام
کم خواهد کرد یک روز باید که یک لقمه کم کند و دیگر روز دو لقمه و سیوم روز سه لقمه تا مقدار یکجا از یک نان دست بدارد
چون چنین کند آسان بود و آگاهی از نقصان در نیابد و طبع بدان راست بایستد آنگاه آن مقدار که بر این
قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه اول عظیم ترین است و آن درجه صدیقان است و آن آنست که بمقدار ضرورت
قناعت کند و این احتیاط سهل تستری است رضوان الله علیه و وی گفت که عبادت بحیات است و بعقل
و بقوت تا از نقصان قوت نترسد طعام مخور که اگر نماز نشسته گزاری از ضعف گرسنگی فاضلتر از نماز بپای

چون سیر شوی والله اعلم اما چون بتجربت که چه قدر را با عقل راه خلل باشد چه باید خوردن که بی خلل بندگی تواند کردن و جهان
خود سهل است و در براسیدند که تو چون خورده گفت هر سالی سه درم خرج من بوده است یکدرم آرد برنج و یکدرم
انگبین و یکدرم روغن جمع کردمی و با هم بیامیختمی و سیصد و شصت قرص بکردمی و هر شب بیکی افطار کردمی گفتند
اکنون چون میخوری گفت چنانکه می افتد و میان رهبانان قومی هستند که روزی یکدرم سنگ طعام بیش
نخورند و خویشتن را بتدریج باز آورده اند که هیچ ضعف اثر نکند در طاعت کردن **درجه دوم** آنکه بر نیم من اختصار
کنند و این نان و سیکی نانی باشد از آنکه چهار کرده یک من باشد و این سیزده استار باشد و همانا که این سیک
شکم بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و بروایت ثلث
للنفس و این آنست که رسول گفت صلی الله علیه و سلم مومن را لقمه چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضوان
الله علیه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی **درجه سیوم** آن بود که بیک مدی اختصار کنند و آن بسیکی کرده تر و یک بو
و همانا در حق بیشتر خلق این از سیک معده در گذشته بود و بجهت بیم بود **درجه چهارم** آنکه یک من تمام بود
و ممکن بود آنچه زیادت از مدی بود و بجهت اسراف بود و درین آیه که در قرآن گفته است ولا تسرفوا در آید
ولیکن بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و بجمله باید که چون دست از طعام باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر
نکرده اند ولیکن جهد کرده اند که طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز مقداری گرسنگی باقی بود و نشان
گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و کاورسین همه بحرص بتواند خورد و چون
نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد در نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان
هر هفته صاعی بودی و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب آنکه دانه بیفتد و بو ذر غفاری
میگوید رضی الله عنه طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بودی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت بخدای
که از این نیفزایم تا آنگاه که بوی رسم و بر گروهی تشنیع میکرد که شما بگردیده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود
است که دوسترین و نزدیکترین از شما بمن کسی باشد که همبرین بمیرد که امروز هست آنگاه بو ذر گفت رضی الله عنه
و شما از آن بگردید که آرد جو باشوب فرو کردید و نان تنک بپختید و دو نان خورش بهم بخوردید و پیراهن
شب از پیراهن روز جدا کردید که در عهد وی چنین نبودی و قوت اهل صفه هر هفته یک مد خرما بودی میان
دو تن و دانه بیفتادی و سهل میگوید رضی الله عنه اگر همه عالم خون گیرد قوت من جز حلال نبود و معنی
آنست که جز قدر ضرورت نخورم نه آنکه این با حتیاط میگویند که چون حرام فرا وی رسد حلال شود که

کاورس
[illegible]

یک شربا از صد توق رسول صلی الله علیه وسلم برسیدی حلال نشد **احتیاط دوم** در وقت خوردن و این بر سه درجه
است درجه اول آنست که زیادت از سه روز هیچ چیز نخورد و کس بوده است که بهفته روز زیادت شده است و دوازده
تن از تابعین خویشتن را بدان درجه رسانیده اند که چهل روز هیچ نخوردندی البته و صدیق رضوان الله علیه بسیار
بودی که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری رضی الله عنهما بسه روزی یکبار خوردندی و گفته اند
هر که چهل روز هیچ چیز نخورد لابد چیزی از عجایبات ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا
بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان نیاری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق
نتواند کرد و پیغامبر شما این نکرده است صوفی گفت من یکی از امت وی ام اگر چهل روز بنشینم و هیچ نخورم
ایمان آوری گفت آورم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ چیز نخورد
و این راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است کس بدین نرسد بتکلف الا کسی که وی را کاری بیرون
ازین عالم راهی پدید آمده بود و آن قوت وی را نگاه میدارد و وی را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه
دوم در آنکه دو روز و سه روز نخورد و این ممکن است و چنین بسیار باشند درجه سیوم آنکه هر روز
یکبار خورد و این کمترین درجات است چون فزاد و بار باشد باسراف رسد و هیچ وقت گرسنه نباشد و
رسول صلی الله علیه وسلم چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی
و میگفت صلی الله علیه وسلم عایشه را رضی الله عنها زنهار تا اسراف نکنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف است
و چون یکبار خواهد خورد اولیتر آن بود که در وقت سحر خورد تا در نماز شام سبک باشد و نماز شب تواند
کرد و دل صافی تر بود و اگر چنانست که بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار و یک بوقت سحر
احتیاط سیوم احتیاط در جنس طعام و اعلی آن گندم است بیخته و کمترین نان جو نابیخته و میانه جو بیخته
و بهین نان خورش گوشت و شیرینی است و کمترین سرکه و نمک و میانه مزور بروغن و عادت
کسانیکه راه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خویشتن شهوت آن یافته
اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که نفس چون شهوت خویش بیابد در روی بطر و غفلت
پدید آید و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد باید که دنیا بر خود تنگ کند تا زندان وی
شود و مرگ خلاص وی است از زندان و در خبر است شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بترین امت
من آنانند که مغز گندم خورند و این حرام نیست که گاه گاه خوردن روا بود اما چون بر دوام عادت کند

تنعم بر طبع غالب شود بیم بود که بغفلت و بطر کشد و گفت علیه السلام بترین امت من آنانند که ایشان بر تنعم پرورده
باشند و همت ایشان الوان طعام و الوان جامه باشد آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی صلوات الله علیه وحی آمد که
یا موسی بدانکه قرارگاه تو گورستان است باید که این تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر که را اسباب تنعم
مساعدت کرده باشند و هر چه ارادت وی بوده است میسر شده است نیک نه زشته اند والله اعلم **حکایت**
وهب منبه گوید رضی الله عنه در آسمان چهارم دو فرشته فرا هم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را بر بام صیاد
افکنم که فلان جهود آرزوی کرده است و دیگری گفت من میروم که کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و وی
نزدیک وی آورده اند تا از دنیا مراد وی بر نیاید و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده فرا عمر رضی الله عنه آوردند نخورد
گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر رضی الله عنه بیمار بود و وی را ماهی بریان آرزوی آمد نافع میگوید رضی الله عنه
در مدینه بدست نیامد الا ببسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدیم و بریان کردم و پیش وی بردم درویش فراز آمد گفت
بگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و ببسیاری جهد این را بدست آورده ام بگذار تا بجای این بوی درم گفت بدین
بوی ده بوی دادم و از پس وی شدم و از وی باز خریدم و بیاوردم چون باز آوردم گفتم بیاوردم گفت بوی ده و بجای
بر مگذار که من شنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم هر که را آرزو باشد که بخورد و آنگاه دست بدارد برای خدای تعالی ویرا
بیامرزد و عتبة بن الغلام رضی الله عنه خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و گفتی تا بپزد تا لذت آن نیابد و بی
از آفتاب بر گرفتی و همچنان گرم بخوردی **حکایت** مالک دینار را رضی الله عنه شیر آرزو میکرد چهل سال بخورد و کسی
ویرا رطب برد بسیار در دست بگردانید و نخورد آنگاه گفت شما بخورید چهل سال است که من نخورده ام و احمد بن الحواری
مر سلیمان دارانی بود رضوان الله علیهما گفت ویرا نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردند لقمه باز کرد و دیس
نهاد و گریستن گرفت گفت بارخدایا آرزوی من در پیش من نهادی مگر عقوبت من خواستی توبه کردم مرا
عفو کن و مالک بن ضیغم گوید رضی الله عنه در بازار بصره میشدم تره دیدم شهوت من در من بجنبید سوگند خوردم
که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک بن دینار گفت رضی الله عنه پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده ام
و آرزوی یک شربت شیرم نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بحق سبحانه و تعالی رسم و حماد میگوید بدر خانه
داود طائی رسیدم رضی الله عنه آوازی شنیدم که میگفت یکبار گندنا آرزوی خواستی بدادم اکنون خرما میخواهی
هرگز نیابی و نخوری چون در شدم وی تنها بود با وی مجلس نبود دانستم که این سخن با خویشتن میگفت و عتبة
الغلام را عبد الواحد بن زید گفت رضی الله عنه فلان از دل خویش حالی صفت میکند که در آن نیست گفت زیرا که

او نان تهی خورد و تو نان و خرما گفت گر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست
گفتند ای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس وی خرما دوست دارد و صدق و عزم وی دانم که هرگز نخورد و از آن می
گریه و ابوبکر حلاج میگوید رضی الله عنه که من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزو است میگوید ده روز صبر کنم که هیچ چیز
نخورم مرا آرزو بده میگوید نخواهم که ده روز چیزی نخوری همی دست از این شهوت بدار که این قوی است
از خوردن این است راه سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که بعضی از شهوت
دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که امیر المؤمنین علی میگوید رضی الله عنه هر که چهل
روز گوشت خورد بر دوام دلش سخت شود و هر که چهل روز برود و لم نخورد بدخو شود و هر که چهل روز بر دوام پیه
خورد تنگدل شود و معتدل آن است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خویش را میگفت که یک راه گوشت و یک
راه روغن و یک راه شیر و یک راه سرکه و یک راه نان تهی و مستحب آن است که بر سیری نخسبد که میان دو
غفلت جمع کرده باشد و در خبر است که طعام بگوارید بنماز و ذکر بسیار و نخسبید که دل سیاه شود و گفته اند
کم باز طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صد بار تسبیح بگوید و جزوی از قرآن بخواند و سفیان ثوری رضی الله
عنه هرگاه که سیر بخوردی آن شب همه احیا کردی و گفتی ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان
مریدان را گفتی که شهوات مخورید که اگر خورید باری نطلبید که اگر طلب کنید دست در بند آن مدارید **پیدا کردن**
مقصود پس از این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید در این **بدانکه** مقصود از گرسنگی آن است تا نفس
شکسته شود و زیردست شود و بادب شود چون راست بایستد از این همه مستغنی شود و برای آن است که
پیر مرید را این همه بفرماید و خود نکند که مقصود او گرسنگی نیست و لیکن آن است که چندان خورد که معده گران نشود
و نیز چنین گرسنگی نباید چنانکه طاقت ندارد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که صفت
ملائکه باشد که ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه رنج گرانی طعام و لیکن نفس باز این اعتدال نیاید الا بدانکه در ابتدا او را
بر وی گرسنگی نهند الا که گروهی از این بزرگان همیشه بگرسنگی همگان بوده اند و راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه داشته
اند و آنکه کاملتر بوده اند همه اعتدال راست بایستاده اند و دلیل بر این آن است که مصطفی صلی الله علیه و سلم گاه بودی
چندان روزه داشتی تا گفتندی نیز نگشاید و گاه بودی که بگشادی تا گفتندی نیز ندارد و چون از خانه
چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست
داشتی و معروف کرخی را رضوان الله علیه طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی رضی الله عنه نخوردی

از معروف

از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته است و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمان در
سرای مولی خویشم چون دهد بخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف نمانده است و هیچ اعتراض و این جا
غرور احمقان باشد که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید که من عارفم چون معروف کرخی دست از مجاهدت
ندارد مگر دو کس اما صدیقی که بر کار راست بایستاده باشد یا احمقی که می پندارد که راست بایستاده است و معروف
کرخی را رضوان الله علیه تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جفایی کردندی بدست و زبان در روی هیچ خشم
و حرکت نکردی و از حق سبحانه و تعالی دیدی و این سخن از چون بی ادور درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی
و مالک دینار و این طبقه از نفس خویش این نبوده اند و بجاهدت مجاهدت از نفس باز گرفته اند محال بود که کسی
بخویشتن این گمان برد **پیدا کردن آفت دست بداشتن شهوت** بدانکه از این دو آفت تولد شود یکی آنکه بعضی
از شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند که در خلوت بخورد و در ملا نخورد این عین نفاق بود و باشد که شیطان
در او غرور دهد که این مصلحت مردمان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کسی باشد که شهوت بخورد و
بجا آورد تا بپسندند آنگاه بصدقه پنهان بدهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار
بود و این بر نفس و شرط اخلاص آن است که این آسان شود که دشوار بود و در دل هنوز ریا در دل خفی مانده است
طاعت ریا بپیدا آرد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان بود که از باران
حذر کند و بناودان افتد پس باید چون نفس وی تقاضا این پیدا آید در پیش مردمان از آن شهوت
خویش اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته شود و هم شهوت و بالله التوفیق **پیدا کردن شهوت فرج**
بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم پیدا کند تا نسل منقطع نشود و تا نمودگاری باشد
از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی صلوات الله علیه گفت با هیچ زن بخلوت منشین
که هیچ مردی با زنی خلوت نشیند که نه ملازم وی باشم تا وی را فتنه گردانم و سعید بن المسیب میگوید رضوان
الله علیه که هیچ پیغامبری نه فرستاده اند ایزد سبحانه و تعالی که نه ابلیس بسبب زنان هنوز از وی نومید نبوده و من
بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که از این و بدین سبب جز در خانه خویش و جز در خانه دختر خویش نشوم
و بدانکه اندرین شهوت افراط است و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم
ندارد و همگی خویش بدان دهد و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه و اگر شکسته نشود نکاح کند
و تفریط آن بود که شهوت نشود و این نقصان بود و اعتدال آن باشد که شهوت باشد و زیردست باشد

دکس باشد که چیزی خورد که شهوت وی زیاده شود و این از جمله باشد و مثل وی چون کسی بود که شیاده زنبور شیر از انگور
می انگیزد مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاه داشتن جانب زنان باشد که ایشان حصار مردانند و در غرایب اخبار
درست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در خویشتن ضعف شهوتی دیدم جبرئیل صلوات الله علیه مرا هریسه فرمود و سبب
آن بود که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه کس بریده بود و یکی از آفت این شهوة
عشق است و آن سبب صحبتها بسیار باشد که در ابتدا آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم
است و اگر باتفاق چشم بر فتنه دیگر افتد نگاه داشتن آسان بود و اگر فرا گذارد و باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس وی چون
ستوری است که ابتدای قصد جانبی کند عنان وی باز گرفتن آسان بود و چون در شد و خواهی که گرفتن و بیرون کشیدن
دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است و سعید بن المسیب گوید رضوان الله علیه که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد
و داود صلوات الله علیه پسر خویش را گفت روا باشد که از پس شیر و اژدها فرا شوی و لیکن از پس زنان فرا مشو و یحیی
بن زکریا صلوات الله علیهما پرسیدند که ابتداء زنا از کجا خیزد گفت از چشم و شهوت و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید نگریستن در زنان تیری است از تیرهای ابلیس زهر آب داده هر که از بیم خدای چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهد که حلاوت
آن در دل خویشتن بیابد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون
زنان و گفت چشم زنا کند همچنانکه فرج و زنا چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوة
ریاضت دهد و علاج این شهوة روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند
داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوت حرکت کند که در امردی بنگرد و از زیبا روی وی لذتی
یابد نگریستن بروی حرام است مگر جنس این راحت که از دیدار سبزه و شکوفه و نقشها نیکو یابد که آن زیان ندارد
و نشان آن بود که در وی تقاضا نزدیکی نباشد و شکوفه و گل نگرد و اگر چه نیکو بود اما تقاضای بوسه دادن در باشد
نبود و چون این تقاضا پدید آمد نشان شهوت است و این اول قدم قوم لوط است علیه السلام عزه نباشد و یکی از
مشایخ نیکوروی بر مریدان از نشستن خشمگین که بروی افتند چنان ترسم که از غلام امرد و یکی از مریدان گفت که شهوة
من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم شبی بخواب دیدم شخصی را گفت که ترا چه بوده است
احوال خویش با وی گفتم دست به سینه فرود آورد و چون بیدار شدم کفایت افتاده بود و چون یکسال بر آمد باز شهوت
زاید پدید آمد هم زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم که خواهم گفت گردن فرا
دار فرا پیش داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد و چون بیدار شدم کفایت افتاده بود و چون یکسال باز پدید آمد از یکی

کردم

کردم همین شخص را بخواب دیدم و از من گفت تا کی خواهی از خدای تعالی دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم
و زن کردم تا از آن خلاص یافتم و از آن شهوت برستم والله اعلم پیدا کردن ثواب کسی که شهوة را
خلاف کند بدانکه هر چند که شهوت غالب تر بود در مخالفت وی ثواب بیشتر بود چه مجاهده بیشتر باید کرد و هیچ شهوت
غالب تر از این نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر چنین که این شهوت را نرانند یا از عجز بود
و یا از شرم یا از ترس یا از بیم آنکه آشکارا شود و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند وی را ثواب نبود که
این طاعت حرص دنیا است نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب عصمت سعادتی است که باری در عقوبت
و بزه نیفتد بدین سبب دست بدارد اما کسی که این حرام ممکن شود و هیچ مانع نباشد مگر دست بدارد ثواب وی
بزرگ است و وی از آن هفت کس است که در سایه عرش خواهد بود بروز قیامت و درجه وی درجه یوسف بود
صلوات الله علیه در ترجیح امام و مقتدی او در گذاشتن این عقبه یوسف است علیه السلام و سلیمان بن
یسار سخت باجمال بود زنی خویشتن را بر وی عرض کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام در خواب دیدم
گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی و اشارت بدین آیه کرد و
ولقد همت به وهم بها و هم این سلیمان میگوید که بحج میشدم چون از مدینه بیرون آمدیم جایی فرود
آمدیم که آنرا ابوا گویند رفیق من بشد تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه و روی بگشاد گفت مرا زود
باش بیه بنشستم که نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان میخواهند من سر در کشیدم
و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که این زن باز گشت چون رفیق باز آمد اثر گریستن دید گفت این چیست
گفتم اندر بخت کودکان در پیش من آمد و بر اثر اندوه ایشان گریستم گفت نی این ساعت از این فارغ بودی
تازه اندوه افتاده است با من بگوی الحاح بسیار کرد بگفتم وی نیز بگریستن ایستاد گفتم تو باری چرا میگریی گفت
از آنکه ترسیم که اگر من بودمی چنین نتوانستمی کرد چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستیم در
خواب شدم شخصی را دیدم بغایت جمال و کشاده روی و خوش بوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت
من یوسفم گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاری است آن قصه تو با زلیخا زن عزیز مصر گفت عجب
ترا با زن اعرابی عجیب تر و ابن عمر رضوان الله علیهما گوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت در روزگار گذشته سه
کس بسفر شدند تا شب در آمد در غاری شدند و ایشان از اصحاب رقیم بودند این قصه تمامی در ربع اول گفته ام
اما اینجا ذکر کنم که این شخصان هر سه از باران در غار شدند تا این بشدند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو گرفت

لولا ان رأى برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين

ذکر اصحاب رقیم در قرآن مجید مذکور است ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا

که هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را هیچ حیلت نیست مگر دعا کنیم و هر کس کردار نیکوی خویش
عرض کنیم تا باشد که حق سبحانه و تعالی ما را فرج دهد یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود
که هرگز طعام پیش از ایشان نخوردمی و زن را و فرزند را ندادمی یک روز بشغلی مشغول شدم شب بیگاه باز رسیدم
ایشان خفته بودند من قدح شیر آورده بودم در دست گرفتم در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری میکردند
و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا ایشان پیشتر نخورند و انگاه با من شما نخورید و ایشان تا صبح بیدار نشدند
و من آن بر دست نهاده داشتم و من و کودکان گرسنه بودیم بار خدایا اگر دانی که جز برضای تو نبود ما را فرج فرست چون
این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پدید آمد و غار روشن شد ولیکن بیرون نتوانستند شد آن دوم گفت بار خدایا
دانی که مرا دختر عمی بود و بر وی فتنه بودم مرا طاعت نمیداشت تا یکسال قحطی پدید آمد درماند و من گستاخی کرد
صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بر آن کار نزدیک شدم گفت بترس
که مهر خدای بشکنی بی فرمان خدای عز و جل من بترسیدم و زر بگذاشتم و قصد وی نکردم و در همه جهان
بر هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برضای تو نکردم فرج فرست سنگ بجنبید و باره دیگر گشاده
شد و هنوز ممکن بیرون آمدن نبود پس سیوم گفت بار خدایا دانی که یک روز مزدوران داشتم مزد
همه بدادم مگر یک کس که مزد زیادت طلبید گفتم بیش ازین ندهم که دیگران دادم او بخشم رفت و مزد بگذاشت من آن
مزدوری گوسفندی بخریدم و بران تجارت میکردم تا مال بسیار گرد میشد وقتی آن مرد بطلب مزد
آمد بگذشت بیگاه و گوسفند و اشتر شده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که از مزد تو
حاصل شده است همه بوی دادم و هیچ چیز از وی نگرفتم بار خدایا اگر دانی که برای تو بوده است فرج فرست سنگ حرکت
کرد و گشاده شد و بیرون آمدند و ابوبکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه گوید که مردی قصاب بر کنیزک همسایه
عاشق شد یکروز کنیزک را بروستای فرستادند وی از پس شد و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد
من بر تو فتنه تر از آنم که تو بر من ولیکن من از خدای تعالی میترسم مرد گفت پس چون تو میترسی من چرا
نترسم توبه کرد و باز گشت و در راه تشنگی بر وی غالب شد بیم هلاک بود مردی فرا وی رسید که
یکی از پیغمبران روزگار وی را برسولی جای فرستاده بود گفت ترا چه شد گفت تشنگی گفت بیا تا دعا
کنیم تا خدای تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم جوان گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا
کن تا من آمین کنم چنان کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و می رفتند چون از یکدیگر جدا شدند

میغ با قصاب بهم رفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم اکنون خود میغ
با تو بوده است حال خویش با من بگوی گفت هیچ چیز نمیدانم مگر این توبه کردم بقول این کنیزک گفت چنان است آن قبول
تایب را باشد نزد خدای تعالی هر کسی را نباشد والله اعلم

پیدا کردن آفت نگریستن در زنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد بر چنین کاری و خویشتن را نگاه میتواند داشت و لیکن آن بود که ابتدا کار نگاه دارد و ابتدا
از چشم است ابو العلاء بن زیاد میگوید رحمة الله علیه چشم بر چادر هیچ زن میفگن که از آن شهوتی در دل افتد
و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان
بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن باشد که ایشان ترا ببینند اگرچه تو ایشان را نه بینی
هر کجا که جمالی باشد این همه تخم شهوت است و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد باجمال حذر باید کرد و هر
نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظری که بشهوت بود اگرچه در جامه بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بیفتد بزه
نباشد ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تست و گفت
صلی الله علیه و سلم هر که عاشق شد و خویشتن را نگاه و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد شهید بمیرد و نگاه داشتن
نگاه داشتن آن بود که اول نظر اتفاق افتاده بود و دوم نگاه دارد و نکرد و نه طلبد و آن در دل پنهان میدارد و
و اگرچه تخم فساد چون نشستن مردان و زنان در مجلسها و مهمانیها و نظاره است خصوصا چون میان ایشان
حجاب نباشد و به آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چادر سفید دارند و در بستن نقاب تکلف
کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و
روی بند پاکیزه و بتکلف در بسته بیرون شدن هر زن که چنین کند عاصیه است و شوهر و پدر و برادر هر که بدان
رضا دهد در آن معصیت با وی شریک باشد و هر شهوت و اندیشه که در دل مردان حرکت کند و هر فسادی که از آن
خیزد عهده آن در گردن کسی باشد که در آن رضا داده باشد و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد
در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن جامه کند یا بوید یا در پیش کند یا [illegible] یا چیزی که بدان ملاطفت
کند و از زنی در مرد و فرستادن با سخن گوید خوش و نرم و روا نیست زن بیگانه را که سخن گوید با مرد الا که درشت
و زبر که خدای تعالی میگوید فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا و زنان را میگوید با آواز
خوش با مردان سخن مگویید و از کوزه که زنان آب خورده روا نباشد که بقصد از جای دهن ایشان آب خورد که
وا زیادتی میوه که وی دندان بدان نهاده باشد خوردن حکیمی گوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان وی

[illegible]

رضی الله عنهم هر کاری که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم کرفته بودندی که انکشت و دهان وی بدان رسیده بودی آن
بدان فرا رود آوردندی بتبرک چون در قصد درین ثواب بود در آنچه قصد نکنند و خوش کنند نیز و باشد که از
و از هیچ چیز حذر کردن بهتر از آن نیست که از آنچه بزبان تعلق دارد و بدانکه هر زن و کودک که اندر او پیش آید
شیطان تقاضا کردن کیرد که در نگر که تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و کوید چه نگرم اگر زشت
باشد رنجور شوم و بزه کرده آید که بقصد آن نظر کرده باشم یا نیکو بود اگر نیکو باشد چون حلال من نیست بزه حاصل آید
و حسرت و رنج با من بماند و اگر از پس او شوم دین و عمر بسر در دهم و حیله که بمقصود رسم رسول صلی الله علیه وسلم
یکروز چشم وی در راه بر زنی افتاد بازگشت و با خانه شد و با اهل خویش صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد
گفت هر که را از وی پیش آید چون شیطان و شهوت حرکت کند باز خانه شوید و با اهل صحبت کنید که آنچه با
اهل شماست با آن زن بیگانه همان است **اصل سیوم از رکن مهلکات در شره سخن و آفات زبان و آنچه
بدان تعلق دارد** بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود
است زیر تصرف وی است بلکه آنچه در عدم است نیز که وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود و ملک نایب عقل است
و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و در خیال و در فهم آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا
چنین نیست که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و در دیگر
اعضا همچنین و ولایت هر یک بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است
همچون ولایت دل و چون وی در مقابله دل است صورتها از دل می گیرد و عبارت میکند همچنین م
صورتها نیز بدل میرساند و آن هر چه میگوید دل از آن صفت میگیرد و چون بزبان مثلا تفجع و زاری
کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را لفظ گیرد و دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز گرفتن گیرد و بخار آتش
دل قصد دماغ کردن گیرد و آب از چشم بیرون آمدن ابتدا کند و هر چه الفاظ طرب و صفت نیکو آن کردن گیرد در دل
حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و در شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمتی که بر زبان رود صفتی
بر وفق آن در دل پدید آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شدن گیرد و چون سخن حق گوید دل روشن
شدن ابتدا کند و چون سخن دروغ و کژ گوید صورت دل نیز کژ شود تا چیزها راست نبیند همچون آینه
که کژ شود و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نباید که در درون وی
کور شده باشد از سخن دروغ و کژ و بدین سبب است هر که راست گفتن عادت گیرد خواب وی راست

و باشد

و درست بود و همچنین که دروغ کوی خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت که مشاهده آن عجایب
جز لذتهاست اندر دل وی کژ و کور شده بود و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی
نیکو در آینه کژ زشت شود و چنانکه در پهنای شمشیر پهن و در درازی شمشیر دراز کردد لذت جمال صورت باطل شود
کارها که آن جهان باشد و حقیقت کارها الهی همچنین شود پس راستی و کوری دل نتیج راستی و کوری زبان است
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان
راست نبود پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم
و آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت دروغ و فحش و دشنام
دادن و دراززبانی و آفت آن و لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن
و دورویی کردن و آفت مدح و هجا گفتن و آنچه تعلق بدین دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم **پیدا کردن
ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خویشتن را از آن نگاه داشتن دشوار است هیچ
تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه تواند پس باید که آدمی بجز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن
باشند که گفتن و خوردن و خفتن وی قدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است و گفته است لا خیر فی کثیر من
نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفته است در سخن خیر نیست مگر فرمان دادن
بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن در میان مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش
باستاد برست و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که را از شره شکم و چشم و زبان و فرج نگاه دارد نگاه
داشته تمام است و معاذ رضوان الله علیه پرسید که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر زبان از دهن بیرون
کشید و انگشت بروی نهاد یعنی خاموشی و عمر رضوان الله علیه میگوید که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم زبان
بانگشت بگرفته بود و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان وی است و گفت خبر دهم شما را از آسانترین عبادتها
و آن زبان خاموشی است و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان آورده جز نیکو نگوید
یا خاموش باشد و عیسی را گفتند صلوات الله علیه ما را چیزی بیاموز که بدان بهشت شویم گفت هرگز هیچ سخن
گفته نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مومن را خاموش و با وقار بینی
بوی نزدیک گردید که وی بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه در خاموشی و یکی گریختن از

مردمان و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر کرا سخن بسیار بود بسیار سقط بود و هر کرا بسیار سقط بود بسیار
گناه بود و هر کرا گناه بسیار بود آتش بوی اولیتر بود و ازین بود که صدیق رضی الله عنه سنگ در دهن نهاده بود
تا سخن نتواند گفت و ابن مسعود گفت رضی الله عنه هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید
رضی الله عنه هیچ کس را ندیدم که وی گوش بزبان داشت که در همه کارهای دیگر اثر آن پیدا نیامد و نزدیک معاویه رضی الله
عنه سخن میگفتند و احنف بن قیس خاموش بود گفتند چرا سخن نگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدای تعالی بترسم
و اگر راست گویم از شما بترسم و ربیع خثیم بیست سال سخن دنیا نگفت و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی
و هر سخن که بگفتی بر نوشتی و شبانگاه حساب آن بکردی و این همه فضل خاموشی را از آن است
که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده فرا سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان نیک و بد دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت ماند و دل همت جمع باشد و بتفکر و ذکر
پردازد و بدانکه سخن چهار قسم است قسم اول آنست که همه ضرر است قسم دوم آنست که در وی هم ضرر است
و هم منفعت قسم سیوم آنست که نه منفعت و نه ضرر است در وی و آن سخن فضول بود و ضرر وی آن
کفایت است که روزگار ضایع کند قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس چهار یکی از سخن گفتنی و سه
چهار یکی ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی چنانکه حق تعالی گفت الا من امر بصدقة او معروف و حقیقت این سخن که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که خاموش بود سلامت یافت تو فایده آن ندانی و نشناسی تا آن آفات
زبان ندانی و آن یازده است وقت آنست که از یک یک بشناسی آفت اول آنکه سخن گوئی که از آن مستغنی
باشی که اگر نگوئی هیچ مزد نبود و نه در دین و نه در دنیا و بدین سخن از حسن اسلام بیرون شده باشی که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید ان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن ناگزیر بود دست بداشتن از آن
از حسن اسلام است و مثل چنین سخن آن بود که با قوم بنشینی و حکایت سفر خویش کنی و حکایت شهرها
و طعامها و شرابها و کوه و باغ و بوستان و احوال که گذشته چون زیادت و نقصان آن راه نیابد و
این همه فضول بود و از آن گزیر بود اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و اگر زیادت و نقصان راه یابد خود کذب بود و هم
چنین کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا بآن کار نبود و این آن وقت بود که آفتی نبود در سوال اما اگر کسی
که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار باشد و سبب آن تو بوده
باشی این خود ناشایست بود و همچنین اگر پرسی از کجا می آئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند

گفت در دروغ افتد این خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود و گویند لقمان رضوان الله علیه یکبار
بنزدیک داود صلوات الله علیه شد و وی زره میکرد و نیک نیکو است که بداند که چیست و نپرسید تا تمام
کرد و در پوشید گفت نیک جامه است این حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است
و اندکی کس را در وی رغبت نیست و سبب چنین سوال آن بود که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن
گشاده کند یا کسی تا دوستی اظهار کرده باشد و علاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش و نزدیک
است و هر تسبیحی و ذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود و چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج آن علمی
اینست و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان گیرد و در خبر است روز جنگ احد برنائی شهید
شد و ویرا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر روی خاک از روی وی پاک میکرد و میگفت هنیئا لک الجنة
خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی و اگر بخیل کرده بود بچیزی که وی را بکار نیاید یا سخن
گفته بود بچیزی که وی را بکار نیاید یا سخن گفته بود در چیزی که وی را بآن کار نبود یعنی این آن باشد که حساب
این از وی طلب کنند و خوشی بهشت آن بود که در وی هیچ حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه
وسلم نشسته بود گفت این ساعت مردی از اهل بهشت اندر در آید پس عبدالله بن سلام رضی الله عنه در آمد
ویرا خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است ولیکن هر چه مرا بآن کار نبود گرد آن نگردم
و مردمان را بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه بتوان گفت چون دراز کنی و به دو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول
بود و بر تو وبال شود و یکی از صحابه میگوید که کسی بود که با من سخن گوید جواب آن نزدیک من خوشتر بود از آب
سرد نزدیک تشنه و جواب آن ندهم از بیم آنکه فضول بود و مطرف بن عبدالله میگوید رضی الله عنه باید که
جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام وی بهر سخنی بری چنانکه ستور را و گربه را گوئی که خدای ترا
چنین و چنان کناد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکسی که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد
و هیچ بنده از گریبان برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نیست آدمی را بتر از زبان دراز و بدانکه هر چه میگوئی
بر تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر خبر داری که فرشتگان رایگان نوشتندی
در حال مزد بنوشتن خواستندی از بیم آن سخن از ده یکی گفته نمی و زیان ضایع شدن وقت در بسیار
گفتن بیشتر از زبان با چیزیست نسخ اگر از تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل
آن بود که در ده حکایت سخن گویند در قتال صحابه و وقایع ایشان سخن گویند و معصیت آن بود که حکایت فسق

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید

و فساد خویش و از دیگران و مجلس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان
دو کس یکدیگر را فحش گفته باشند و رنجانیده و یا احوالی حکایت کند از فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود
نه چون آفت پیشین که از آن نقصان درجه بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید
که خود بدان باک ندارد و آن را از وزنی و قدری نشناسد و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که
سخن بگوید که بدان باک ندارد و آن سخن وی را همی برد تا بهشت **آفت سیوم** خلاف کردن در سخن
گفتن و جدل کردن و آن را مرا گویند و کسی بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی گوید بر وی رد کند و گوید
نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من زیرک و عاقلم و درست گوی و درین
یک کلمه دو صفت مهلک قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم هر که خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنجا باطل بود نگوید وی را خانه
در بهشت بنا کنند و اگر آنجا حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آن
که صبر کردن در دروغ و محال دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد
اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب است بلکه تا اگر کسی سخن گوید که این انار شیرین است
تو گویی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت کفارت هر لجاجی که با کسی بکنی دو رکعت نماز است از جمله لجاج یکی آن بود که کسی
سخن بگوید خطا بر وی فرو گیری و خلل آن با وی بگویی و این هم حرام است که از آن رنجانیدن مسلمان
آید و هیچ مسلمانی بی ضرورت رنجانیدن نشاید و خطا در چنین چیز فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش
بودن از کمال ایمان است و اما چون در مذهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذموم است مگر
آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و به حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نبود خاموش باشی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان رضی الله عنه
پسر را گفت با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد کرد که بر محال و
باطل خاموش کنی و این از فضایل مجاهدت است و داود طایی رضوان الله علیه عزلت کرد ابو حنیفه
گفت رضی الله عنه چرا بیرون نیایی گفت بمجاهدت خویش را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجلسها
مناظره بیا و بشنو و با خلق بیامیز و سخن مگوی گفت چنان کردم در هیچ مجاهدت صعب‌تر از آن ندیدم

و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل کردن
از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند و چون پندارد که آن خود از دین است چنان شره
آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کردن که نفس در آن چند گونه شرب لذت یابد و مالک بن انس رضی الله عنه
گوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند لیکن اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و باخبار
با وی سخن گفته اند بی لجاجی و بی تطویل چون سود نداشت اعراض کرده اند **آفت چهارم** خصومت در مال
کردن پیش قاضی رود و یا جای دیگر و آفت آن عظیم است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت
کند در سخط خدای تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را پراکنده کند و لذت
عیش را ببرد و مروت و دین را ببرد چنانکه خصومت بهر حال و گفته اند هیچ ورع خصومت نکرده است در مال
بدین سبب که بی زیادتی گفتن خصومت بی آن بسر نشود و ورع زیادتی نگوید اگر هیچ چیز نبود با خصم سخن خوش
نتوان گفتن و فضل سخن خوش گفتن بسیار است که زیادتی گفتن خصومت بود پس هر که را خصومت بود اگر تواند
خصم بود دوست به هشتی که نتواند باید که بحجت بگوید و زیادت نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید
که این همه هلاک دین بود **آفت پنجم** فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر هر که فحش گوید
و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهن ایشان پلیدی میرود که از گند آن اهل دوزخ فریاد کنند گویند که این
کیست گویند این آن کس است که هر کجا سخن فحش و پلید بودی وی دوست داشتی و بگفتی و ابراهیم بن میسره گوید
هر که فحش گوید روز قیامت بصورت سگی خیزد و بدانکه بیشترین فحش اندر آن بود که از مباشرت عبارت صریح
کند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت
بر کسی باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند یا رسول الله این که کند گفت قومی را دشنام دهد تا ایشان مادر
و پدر وی را دشنام دهند آن وی داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه بر
بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت نام عورت را بکنایت باید گفت و کسی که علت زشت بود چون برص
و بواسیر آن را اجاری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت
ششم** لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و در هر چه بود رسول گفت
صلی الله علیه و سلم مومن از لعنت احتراز کند و زنی در سفر بود با رسول علیه السلام و اشتر را لعنت کرد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت آن اشتر را برهنه کنید و بیرون از قافله کنید که ملعون است و مدتی آن اشتر همی گردید که هیچکس گرد آن

نگر دید ابو الدرداء رضی الله عنه میگوید هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی دیگر را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در خدای
تعالی عاصی تر است از ما هر دو و دیگر روز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت
یا ابابکر و انت صدیق و لعنت لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و بنده آزاد کردم کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن
مردمان را الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر کافران باد و ظالمان و فاسقان و مبتدعان باد و اما
این گفتن که لعنت بر آمی و معتزلی باد خطری باشد و از آن فسادی تولد کند حذر باید کردن و دیگر آنکه در شرع لفظ
لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبر درست شده باشد اما شخصی را گفتن که لعنت بر تو باد یا لعنت بر فلان باد در این
کسی را روا بود که شرع داند که بر کفر مرده است چون فرعون و ابوجهل اما رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار
نام برد و لعنت کرد دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهود را گفتن که لعنت بر تو باد و اندرین خطر بود که باشد
که مسلمان شود و پیش از مرگ و آن را او بهشت شود و باشد که آنکس بهتر شود که کسی گوید مسلمانی را گویم رحمت بر تو باد
و اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد بر کفر نعوذ بالله منها ولیکن بدر حال گویم که و آن را نیز لعنت بکنیم که در وقت کافر است
این خطا بود معنی رحمت آن است که حق سبحانه و تعالی وی را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی خدای
تعالی وی را بر کافری بدارد پس لعنت حقیقی نباید کرد و اگر کسی گوید لعنت بر یزید روا باشد گویم این قدر روا باشد که گوئی
بر کشنده حسین رضی الله عنه باد اگر بمیرد پیش از توبه که کشتن و پیش از کفر بود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی
حمزه را رضوان الله علیه بکشت که وی بکشته و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که
حسین را رضی الله عنه وی بکشت گروهی گفتند که بفرمود و گروهی گفتند که نفرمود ولیکن بدان راضی بود و نشاید کسی را
بمعصیت نسبت کردن که این جنایتی بود و اندرین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند اند که هیچکس بحقیقت ندانست
که که فرمود پس از چهار صد سال حقیقت آن چون شناسد و حق سبحانه و تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر
مستغنی کرده است که اگر کسی ابلیس را در همه عمر لعنت نکند وی را در قیامت نگویند که چرا لعنت نکردی اما چون لعنت
کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا کرد و از کجا گفت و یکی از بزرگان میگوید که در صحیفه من لا اله الا الله برآید دوست دارم
در قیامت از آنکه لعنت کسی و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که مرا وصیت کن که به بهشت رسم گفت لعنت
مکن و گفته اند که لعنت مومن را کشتن وی برابر باشد و گروهی گفته اند که این خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم
بجز تسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه لعنت ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر کسی که لعنت کند و با خویشتن گوید که
این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد و بیشتر آن بود که تعصب و هوا بود **آفت هفتم** شعر است

و سرود و در کتاب سماع شرح کرده ایم که این حرام نیست که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند و حسان
فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروغی در وی بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح
آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گوید که آن صفت شعر باشد اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد مقصود از آن آن نیست
که آن اعتقاد کند که این چنین شعر نیز تازی پیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاح است و نهی
کرده است رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بر جمله ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط آن نیکو خوئی است
بشرط آنکه بعادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار را ضایع کند و خنده بسیار آرد و دل از خنده
بسیار سیاه شود و نیز وقار و هیبت مرد ببرد و باشد که از وی وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
مزاح کنم ولیکن جز حق نگویم و گفت رسول صلی الله علیه وسلم کسی باشد که سخنی بگوید که مردمان بخندند و وی از درجه خویش
فرو افتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد که مردمان بخندند مذموم بود و خنده بیش از تبسم نباید بود
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آنچه من دانم شما دانید اندک خندید و بسیار گریید یکی دیگر را گفت ندانسته که لابد بدوزخ
گذر خواهد بود که حق سبحانه و تعالی میگوید وان منکم الا واردها گفت دانسته ام گفت دانی که باز بیرون خواهی آمد
گفت نه گفت پس این خنده چیست و چه جای خنده است و عطای سلمی رضی الله عنه تا چهل سال نخندید و وهب
بن الورد رضی الله عنه قومی را دید که روز عید ماه رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیده اند و روزه قبول
کرده اند این نه فعل شاکران است و اگر قبول نکرده اند این نه فعل خائفان است و ابن عباس رضی الله عنهما گفت هر
گناه میکند و میخندد در دوزخ می شود و میگرید و محمد بن واسع گفت رضی الله عنه اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد
گفتند بلی گفت پس کسی که در دنیا بخندید و نداند که جای وی در دوزخ است یا بهشت عجبتر باشد و در خبر
است که اعرابی بر اشتری قصد کرد تا نزدیک شود برسول صلی الله علیه وسلم تا وی را پرسد هر چند که قصد میکرد اشتر
باز پس می جست و اصحاب وی میخندیدند تا اشتر وی را بیفکند و بمرد پس اصحاب گفتند یا رسول الله این مرد از اشتر
بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهن وی پر شد از خون وی پر شد یعنی که بروی میخندیدید و عمر بن عبد العزیز گفت
رضی الله عنه از خدای بترسید و مزاح مکنید که کینه در دل پیدا کند و بشایسته کار زشت از وی تولد کند چون نشینید
در قرآن سخن گوئید اگر نتوانید حدیث نیکو کنید از احوال نیکمردان و سیرت ایشان میگوئید و عمر میگوید رضی
الله عنه هر که با کسی مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه وسلم کلمه دو سه
مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت که عجوز در بهشت نشود و بگریست آن پیرزن گفت ای پیرزن دل مشغول مدار

بخت باز جوانی به هیچ زن به بهشت درنشود زنی گفت وی را که شوی من ترا میخواند گفت که شوی تو آنست که در چشم وی سپیدی
است گفت نه شوهر من چشم سپید نیست گفت هیچکس نبود که چشم وی سپید نبود و زنی گفت مرا بر اشتری نشان گفت ترا
بر بچه اشتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ اشتر نبود که بچه اشتر نبود و کودکی بود ابو طلحه را کوچکی ابو عمیر
نام او را گنجشکی بود بمرد و وی میگریست رسول صلی الله علیه وسلم او را دید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر گنجشک
بود یا ابا عمیر چون شد کار گنجشک و بیشتر این مزاحها با زنان و کودکان بود برای دل خوش
ایشان اما از هیبت وی نفور نشوند و با زنان خویش همچنین طیبت عادتی داشت برای دل خوشی ایشان را
عایشه میگوید رضی الله عنها که سوده نزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر
نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی وی مالیدم رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته
بود زانو فرو داشت تا او نیز از او بیابد که مرا مکافات کند و وی نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم
بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بازی بسیار کردی سخت زشت روزی با رسول الله علیه الصلوه و السلام
نشسته بود در حجره عایشه رضوان الله عنها گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از عایشه رضی الله عنها
اگر خواهی یکی را طلاق دهم او را تو خواهی و این طیبت بود چنانکه عایشه میشنید گفت ایشان نیکوتر اند یا تو گفت
من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه رضی الله عنها که این مرد سخت زشت بود و این پیش از آن
بود که آیه حجاب فرود آمد و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را گفت خرما میخوری و چشم تو درد میکند گفت بر آن
دیگر جانب میخورم و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و خوات بن جبیر با زنان بسیار نشستی بود روزی در راه مکه
با قومی از زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرا رسید خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری دارم سرکش
میخواهم رسنی تا بند این زنان برای آن اشتر التماس کنم بگذشت گفت پس از آن مرا بدید گفت یا فلان این
شتر همچنان سرکشی میکند شرم داشتم و خاموش بودم پس هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز در آمد بر خری
نشسته و هر دو پای یکجانب فرو کرده گفت یا فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق
فرستاده که تا اسلام آورده ام نیز دیگر سرکشی نکرده است گفت الله اکبر پس گفت اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری
مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری ویرا بیاوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم و در ایشان
بزدندی تا یکبار یکی از صحابه گفت لعنت الله تا چند خورد و گفت لعنت مکن ویرا که وی خدای تعالی و رسول ویرا
دوست دارد و ویرا عادتی بود هرگاه که تازه در مدینه آوردندی بستدی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی

که این و بهشت

که این و بهشت اکنون و چون آنکس بها خواستی ویرا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که ایشان بخورده اند بها طلب
کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی رسول گفت صلی الله علیه وسلم پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم
و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو جوانمردی و مزاح وی که در همه عمر حکایات کرده اند از مطایبات و در هیچ چیز از این
باطل درست و ممکن که هر کسی بدین رسد و هیبت ببرد و این چنین گاه گاه سنت است و عادت گرفتن بدعت
آفت نهم استهزا و خندیدن است بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن و یا آواز نعمت وی چنانکه کسی را
خنده آید و چون آنکس رنجور خواهد شد حرام است که حق سبحانه و تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا
منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و هر کجا که بخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که وی خود را نشاسد
بهتر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کسی که غیبت کند بگناهی که توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا نشود
و هیچکس را از آنکه بخندید و از آنکه آواز کسی رها شود و گفت چرا خندد کسی بر کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت
علیه السلام کسانی که استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند بیا چون بیاید در
فراز کنند چون باز گردد باز خوانند و در دیگر بگشایند و وی در میان غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک میشود در
بندند تا چنان شود هرچند که میخوانند نرود و بداند که بروی استخفاف میکنند و بدانکه استهزا و خندیدن در کسی که از آن
رنجور نشود حرام نیست و از جمله مزاح بود حرام آنکه بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید سه چیز است هر که در وی یکی از آن سه بود منافق بود اگر چه نماز کند و روزه دارد چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وام
است یعنی که خلاف نشاید کرد و حق تعالی اسمعیل صلوات الله علیه را ثنا گفت که وی صادق الوعد بود و میگویند که یکی
وعده کرد با آنکس که زینهار دو روی بنشست و هیچ و در و روز انتظار کرد تا ویرا وعده وفا کند و یکی میگوید که با رسول
الله صلی الله علیه وسلم بیعت کردم و وعده کردم که فلان جای آیم و فراموش کردم سیوم روز رسیدم و وی آنجا بود
گفت ای جوانمرد سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده کرده بود که چون بیاید حاجتی
که خواهی روا کنم در آن وقت که غنیمت چیزی قسمت میکرد و بیامد و گفت وعده کرده با رسول الله صلوات الله علیک
گفت حکم کن هرچه خواهی گفت هشتاد گوسفند خواهم بوی داد و گفت سخت اندک حکم کردی که آن زن که
موسی را صلوات الله علیه نشان داد تا استخوان یوسف صلوات الله علیه باز یافت و وعده کرد که حاجت
تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و پیش از تو خواست که موسی علیه السلام گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی با من دهند

و انکاه با تو هم در بهشت باشم انکاه کار اینچنین دشخوار شد که عرب کفتند که فلان آسان کیر نیست از خدا و نه سنکسار
کوسفند و بدانکه از این سبب تا توانی وعده جزم منمای داوکه رسول صلی الله علیه و سلم در وعده کفتی عسی یعنی از
کروه بدانکه چون وعده دادی تا توانی خلاف منماید مکر ضرورتی باشد و چون کسی را جایی وعده دادی علما
کفته اند تا وقت نماز در آید آنجا که همی باید بود و بدانکه چیزی بکسی دهد و باز ستاندن آن زشت است از وعده
خلاف کردن در رسول صلی الله علیه و سلم آن کس را مانند کرده است بسک که قی بکند و باز بخورد **آفت یازدهم**
سخن دروغ و این از کناهان بزرکست رسول کفت صلی الله علیه و سلم دروغ کفتن بابی است از ابواب نفاق
و کفت صلی الله علیه و سلم بنده همیشه دروغ میکوید تا انکاه وی را نزدیک حق تعالی دروغ زن بنویسند و کفت
دروغ روزی بکاهد و کفت تجار فجار ند یعنی بازرکانان نابکارند کفتند یا رسول الله صلوات الله علیک بیع حلال کرد
و شرا حلال است کفت از آنکه سوکند خورند و بزه کار شوند و سخن کویند و دروغ کویند و کفت وای بر آنکس
که سخن کوید دروغ کوید تا مردمان بخندند وای بر وی وای بر وی و کفت شب معراج چنان دیدم که مردی
مرا کفتی بر خیز بر خاستم و دو مرد دیدم یکی بر پای و دیکری نشسته آنکه بر پای بود کرزی آهنی در دهان این
آنکه نشسته بود و یک کوشه دهن وی میکشید تا بس دوش رسیدی پس دیکر جانب بکشیدی همچنین و دهان
پیشین باز جای شدی و همچنین میکرد کفتم این چیست کفت این دروغ زنی است همین عذاب میکنند وی را
در کور تا بقیامت و عبد الله بن جراد رسول را صلی الله علیه و سلم کفت مؤمن زنا کند کفت باشد کفت دروغ
کوید کفت نه این آیت بر خواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله دروغ کسانی کویند که ایمان
ندارند و عبد الله بن عباس میکوید کودکی خورد بازی میشد کفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه ما بود کفت چه خواهی داد کفتم خرما کفت اکر ندادی دروغ بر تو نبشته شدی و کفت که خبر دهم شما را
که بزرکترین کبایر چیست کفتم بکو کفت شرک است و عقوق مادر و پدر انکاه تکیه زده بود در است بنشست
کفت لا و قول الزور دروغ نیز و کفته اند بنده که دروغ کوید فرشته از کند کی آن یک میل از وی دور شود
و از ین کفته اند که عطسه در وقت سخن کواهی باشد بر راستی که اندر خبر است که عطسه از فرشته است و آسما
کشیدن یعنی فاژه از شیاطین است و اکر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و کفت
هر که دروغ حکایت کند یکی دروغ زن وی است و کفت هر که سوکند به دروغ خورد و مال کسی ببرد خدای
تعالی را ببیند بر وی بخشم روز قیامت و کفت همه خصلتها ممکن باشد در مؤمن مکر دروغ و خیانت

دیمون

و میمون بن ابی شبیب میکوید که نامه می نبشتم کلمه ای آمد که بنوشتم نامه آراسته شود ولیکن دروغ بود پس عزم کردم تا
بنویسم منادی شنیدم که کفت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و ابن سماک رحمة
الله علیه میکوید که مرا از دروغ ناکفتن مزد نباشد که از آن نکویم که خود ننک دارم **فصل** از آنکه دروغ کویم و الله اعلم
بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند و لیکن اکر بدان حاجت افتد و بقصد مصلحت
کوید و آن را کاره باشد حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد و کور نشود و چون بقصد خیر کوید تاریک نشود
و ننک نیست که اکر مسلمانی از ظالمی بکریزد و نشاید که راست بکوید که وی کجاست بلکه دروغ ایجاد واجب بود و رسول صلی الله
علیه و سلم در دروغ رخصت داده است سه جای یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان کفت و دیکری در صلح
دو تن صلح افکنند سخن نیکو کوید از هر یکی فرا دیکری اکر چه وی نکفته باشد و دیکری که دو زن دارد و با هر یکی کوید که ترا دوست
دارم پس بدانکه اکر ظالمی از مال کسی بپرسد که کجاست روا بود که پنهان دارد و اکر سر دیکری بپرسد پنهان دارد و اکر از
معصیت کسی که بپرسد انکار کند و روا بود که شرع فرموده است که کار زشت بپوشید و چون زن طاعت
ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد و اکر چه داند که قادر نباشد برای این و امثال این روا باشد و حد این آنست که
دروغ ناکفتن است و لیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن خیز محظور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف
بسنجد اکر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است از نابودن دروغ چون جنک میان مردمان و وحشت
میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن بستر و فضیحت شدن معصیت انکاه دروغ مباح کردد
و اکر آن کار از شر دروغ بیشتر است و این همچنان است که مردار مباح شود چون بیم هلاک جان شود که با ماندن
جان در شرع مقصودتر است از نا خوردن مردار اما هر چه نه چنین بود دروغ بدان مباح نکردد پس هر دروغ
که کسی کوید که برای زیادت مال و جاه و در لاف زدن و خویشتن بستودن و در حشمت خویش حکایت
کردن این همه حرام بود اسما میکوید زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم
کنا باشد که تا دشمنی را خشم آید یعنی انباغ مرا روا بود کفت هر که چیزی بر خویشتن بندد که آن نباشد چون کسی
باشد که دو جامه زور در بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ کفته باشد و هم کسی را در جهل افکنده باشد تا دل او چون تو
باشد حکایت کند و دروغ باشد و بدانکه کودک را وعده دادن تا به دبیرستان شود روا باشد اکر چه دروغ
بود و در خبر است که این بنویسند تا در آکویند چرا کفتی تا غرض درست فرا نماید که بدان دروغ مباح بود و بدانکه اکر کسی
چیزی روایت کند یا مسئله را جواب باز دهد که بتحقیق نداند این حرام بود که این از آن کند تا حشمت زبان ندارد

و غلاط

وگروهی روا داشته‌اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب این نیز حرام است که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من دروغ گوید گو جای خویش در دوزخ بگیر و چون دروغ جز بضرورت درست نگوید که دروغ
مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولیتر آن بود تا یقین ظاهر نشود و تا ضرورتی تمام نبود دروغ
نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ و حیله کرده‌اند تا لفظ راست طلب کرده‌اند چنانکه
آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و آنرا معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد گفت چرا کمتر می‌آیی
گفت تا از نزدیک امیر شده‌ام پهلو از زمین برنگرفته‌ام الا آنچه خدای تعالی بر داده است تا وی پندارد که بیمار
بوده است و این سخن راست بود و شعبی را رضی الله عنه چون کسی طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره
کشیدی و انگشت درمیان نهادی و گفتی درینجا نیست و گفتی وی را در مسجد طلب کن و معاذ رضی الله عنه
چون از عمل باز آمد زنش وی را گفت چندین عمل کردی مرا چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ چیز نتوانستم
آورد یعنی حق تعالی او پنداشت که مگر عمر رضی الله عنه با وی مشرفی فرستاده است آن زن بخانه عمر شد
و عتاب کرد که معاذ امین بود نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم و نزدیک ابوبکر رضی الله عنه تو چرا با وی مشرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا فا زن دهد و بدانکه این نیز
آنوقت روا بود که حاجتی بود اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن روا نبود اگر چه لفظ راست بود
و عبدالله بن عتبه میگوید با پدر بهم نزدیک عمر عبدالعزیز شدم رحمة الله علیه چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم
مردمان گفتند این خلعت امیر المؤمنین است گفتم خدای امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد پدرم گفت
زنهار ای پسر دروغ مگوی و مانند دروغ نیز مگوی که این مانند دروغ است اما بغرض اندک این مباح
شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیرزنی در بهشت نشود
و ترا بر پشت شتر نشانم و در چشم شوی تو سپیدی است اما اگر درین ضرری باشد نشود و چنانکه کسی را در جوال
کند که زنی بر تو رغبت کرده است تا وی دل بر آن بنهد و امثال این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغ
گوید بدرجه معصیت نرسد ولیکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ایمان مردم تمام
نشود تا خلق را آن نپسندد که خود را نپسندد و از مزاح و دروغ دست بندارد و همچنین باشد آنکه گویند برای کاری
خود را از صد بار طلب کردم و بخانه تو آمدم که این درجه حرام نرسد که دانند مقصود ازین عدد نباشد که برای
بسیاری گویند اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این که عادت بود که گویند چیزی

بخور گوید نمی‌بایدم این نشاید چون شهوت آن در وی بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر و از نان داد در شب
عروسی عایشه رضی الله عنها گفتند ما را نمی‌باید گفت دروغ و گرسنگی هر دو جمع مکنید گفتند یا رسول الله اینقدر
دروغ بود دروغ بنویسند گفت آری بنویسند و سعید بن المسیب رضی الله عنه چشم درد بود و چیزی در گوشه چشم
وی گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت آنکه طبیب گفته ام که دست فرا چشم نکنم اگر کنم دروغ گفته باشم
و عیسی صلوات الله علیه گوید از کبایر گناه آنست که خدای تعالی را گواه می‌خوانند بدروغ گویند که خدای تعالی داند که چنین
است و نه چنین باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که خواب دروغ گوید وی را در قیامت تکلیف کنند تا گره
بر دانه جو زند **آفت دوازدهم** غیبت است و این بر زبانها غالب باشد و مجلس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و
و بال این عظیم تر است و خدای تعالی نیز در قرآن مانند همیکند بآنکه کسی گوشت برادر مرده بخورد و رسول صلی
الله علیه وسلم فرموده دور باشید از غیبت کردن که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا فرا پذیرد و از غیبت فرا
نپذیرد تا آنکس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود ایشان بناخن فرو می‌آوردند
گفتم ایشان کیانند گفتند این آنانند که غیبت کنند مسلمانان را و سلیمان بن جابر میگوید برسول صلی الله علیه وسلم گفتم
مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی
کنی و با برادر مسلمان بپیشانی گشاده دیداری کنی چون از پیش تو برخیزد غیبت نکنی و خدای تعالی بموسی صلوات
الله علیه وحی فرستاد و هر که توبه کرده بمیرد از غیبت بازپسین کسی باشد که به بهشت شود و اگر توبه ناکرده بمیرد نخستین
کسی بود که بدوزخ شود و جابر میگوید رضی الله عنه که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم بر دو گور بگذشت گفت
این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی جامه از بول نگاه نداشت انگاه چوبی تر بخواست و پاره کرد و بر گور ایشان
فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و وی را سنگسار
فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را بنشانند وی را بنشاندند رسول صلی الله علیه وسلم بر مرداری بگذشت گفت
چنانکه سگ را بنشانند وی را بنشانند
بخورید این مردار را گفتند چگونه مردار خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر بخوردید بتر ازین بوده است و گنده تر
ازین است و گوینده و شنونده را هم گرفت که شنونده شریک است در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی
و غیبت یکدیگر نکردندی و این فاضلترین عبادت دانستندی و خلاف این نفاق شمردندی و قتاده میگوید
رضی الله عنه که عذاب قبر سه قسم است یکی ثلث از غیبت است و یکی از سخن چینی و یکی ثلث از بول نگاه نداشتن و عیسی
صلوات الله علیه با حواریان بر سگی مرده بگذشت گفتند این گنده چیز است عیسی گفت علیه السلام آن سپیدی دندان

وی سخت نیکو چیزیست ایشانرا بیاموخت که از هرچه بینند آن گویند که نیکوست و خوی پیغمبر صلوات الله علیه بگرفت
گفت برو بسلامت گفتند یا روح الله چنین بگویی خوک را گفت زبان خویش خوی وا نکنم جز بخیر و فرا خیر و علی بن الحسین
رضی الله عنهما یکی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش باش که این نانخورش سگان دوزخ است فصل بدانکه
غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت وی چنانکه اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی این غیبت
بود و اگر دروغ گفته باشی این را زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی گویی غیبت است اگرچه در تن و نسب
و جامه و ستور و در گفتار و در کردار وی گویی اما آنکه در تن وی گویی چنانکه گویی دراز است و سیاه است و زرد است
و کژ چشم است و احول است و در نسب گویی که وی هندو بچه و حجام بچه و جولاه بچه است و در خلق گویی بدخوی است و متکبر و بد
خوی و دراز زبان و بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گویی دزد و خائن و در نماز گویی که نماز و قیام و رکوع
و سجود تمام نکند و قرآن خطا بخواند و جامه پاک ندارد و روزه نگاه ندارد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد
و بسیار خسبد و نه بجای خویش نشیند و در جامه گویی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگین جامه است
و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرچه گویی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست
بود و عایشه رضی الله عنها گفت زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی آب دهن بینداز
بینداختم پاره خون سیاه بود و گروهی گفته اند چون منقصتی کند حکایت آن هم غیبت نباشد که این مذمت هم از دین
است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خواره است و بی نماز است مگر بعذری چنانکه پس ازین
گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت این گفته است که ویرا کراهیت آید چون بشنود و ازین همه کراهیت باشد
چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و دست نیز بود و به
نبشتن همه حرام بود عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه
و سلم گفت غیبت کردی و همچنین آنکه فرا رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت بود اما اگر نام
نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نبود مگر که حاضران بخواهند دانست که را میگوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم است
هرچه باشد و گروهی از قرایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که این غیبت نیست چنانکه حدیث کسی
کنند پیش ایشان گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که آنکس چنان میکند
و یا گویند فلان مرد سخت نیکو احوال است ولیکن او نیز مبتلا شده است بچیزی چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم و که خلاص
یابد از فترت و آفت آن و امثال این و باشد که خویشتن را مذمت کنند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد

کو در پیش

که در پیش وی غیبت کنند و گویند سبحان الله این عجب است تا آنکس را گفتار ایشان در خشم شود و تا دیگران که غافل شده باشند
بشنوند و گویند که اندوهگین شده ام که فلان را چنین واقع بود خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران
بدانند و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید خدای تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند که وی معصیتی کرده است این همه غیبت بود و
لیکن چون چنین بود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن را پارسا نماید و غیبت ناکردن فرا نماید تا معصیتی یکی دو
شود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند ویرا گوید خاموش باش و غیبت مکن
و بدل آن را کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت در غیبت شریک باشد مگر که بدل کاره
باشد آن را یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بهم نشسته بودند یکی دیگری را گفت که فلان بسیار خسبد پس از رسول صلی الله
علیه و سلم نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خورده اید گفتند یا رسول الله ندانیم که خورده ایم گفت بلی گوشت
برادر خویش خورده اید هردو را فرا گرفت یکی گفته بود و یکی شنیده بود و اگر بدل کاره باشد و بچشم یا بدست اشارت
کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد که بباید که بجد بگوید و صریح گوید تا در حق غایب مقصر نباشد که در خبر است هر که برادر
مسلمان را غیبت کنند و وی نصرت نکند و فرو گذارد خدای تعالی ویرا فرو گذارد وقتی که حاجتمند بود فصل بدانکه
سبب غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان چنانکه نشاید که نقصان کسی فرا دیگری میگویی نشاید
که با خویشتن نیز گویی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه چیزی از وی بچشم ببینی و یا بگوش بشنوی
و بیقین بدانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی مال و خون مسلمانان و مال وی و آنکه بروی گمان بد بردن
هر سه حرام کرده است و هرچه در دل افتد که آن بیقین بود و نه از قول دو عدل بود شیطان در دل افکنده بود
خدای تعالی میگوید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة سخن فاسق را باور مکنید و هیچ فاسق چون
شیطان نیست و حرام آن بود که دل خویش بدان قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و تو آن را کاره باشی
بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مؤمن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامتی وی در آن بود
که در دل خویش تحقیق نکند تا احتیاط در آن مجال نبود و اگر مجالی بود بوجه نیکوتر از آن حمل میکند و نشان آن
که تحقیق کرده باشد آن بود که آنکس بر دل وی گران تر شود و در مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و
زبان و معاملت با وی همان باشد که بود نشان آن آنست که تحقیق نکرده باشد اما اگر از یک عدل بشنود باید که
توقف کند و دروغ زن ندارد و ویرا که گمان بد بردن بچنین عدل هم روا نبود و نیز بفاسق ولیکن گوید که حال
آن مرد پوشیده بود چون حال این نیز و اکنون نیز پوشیده است و بس که دانم که میان ایشان حسدی و عداوتی

[illegible]

هست توقف اولیتر بود و اگر آن مرد را عدل تر دانند میل بوی بیشتر باید که بود و هرگه گمان بد در دل وی افتاد
بر کسی اولیتر که بدان کس تفقد زیادت کند که شیطان رجیم را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین
بدانست غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و بارنامه نکند در نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد
تا هم در فضیحت مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده مزد هر دو بیابد فصل بدانکه شره
غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و علاج آن از دو گونه است اول علاج علمی و آن دو
چیز است یکی آنکه درین اخبار که درین غیبت آمده است تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان او
آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت حسنات بنده را همچنان نیست
کند که آتش هیزم خشک را و روا باشد که ویرا خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات باشد بدین غیبت
که بکند کفه ترازوی سیئات وی زیادت شود و وی بدین سبب بدوزخ رسد و دیگر آنکه از عیب خویشتن هم
بیندیشد اگر در خویشتن عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان معذور است که وی و اگر هیچ عیب
نداند خویشتن را بداند که جهل بعیب خویش از همه عیبها بیش است و پس اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از گوشت
مردار خوردن نیست پس آنکه بی عیب تر است تا غیبت نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر ویرا تقصیری میرود
در فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست چون خود بر حد شرع بهیچ نتواند بود اگر همه در صغیره است با خویشتن
بر بنا باید از دیگری چه عجب دارد و اگر در آفرینش وی خللی باشد بداند که آن عیب صانع را کرده باشد که آن بدست
وی نیست که ویرا ملامت رسد اما علاج تفصیل آنست که نگاه کند تا چه ویرا بر آن غیبت همی دارد و آن از هشت
چیز بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمگین بود بسببی باید که بداند که برای خشم بر کسی خویشتن را
بدوزخ بردن از حماقت باشد که این ستیزه با خویشتن کرده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشمی فرو
خورد حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا اعلی بخواند و گوید که اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب
دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند که سخط خدای تعالی
حاصل کردن برضاء مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضاء خدای جوید بدان که با ایشان خشم گیرد و بر ایشان
انکار کند سبب سیوم آنکه ویرا بجنایتی بگرفته باشند و وی با دیگران حوالت کند تا خویشتن را خلاص دهد باید که
بداند که بلاء خشم خدای تعالی که بیقین حاصل آید عظیم تر از آن که عذر میکند که خلاص خود بگمانست و خشم خدای تعالی
که بیقین در وقت حاصل آید باید که از خویشتن بکند و لیکن بر دیگری حوالت نکند و باشد که بگوید اگر من حرام بخوردم

بامال سلطان فراستانم فلان نیز بستانده و این حماقت باشد که هر که معصیت کند اقتدا را نشاید در کفش آن چه عذر باشد
و اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پس وی فرا نشوی در معصیت موافقت همچنین بود پس سبب آنکه تو عذر وی
باطل کنی چرا باید که معصیت دیگری یاد کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خویشتن را بستاید و نتواند
دیگری را عیب کند تا بدان فضل خویشتن و پاکی خویش فرا نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا فقه
نکند یعنی من نکنم باید که بداند که عاقل بود برین فسق و جهل وی اعتقاد نکند و بفضل و پارسایی این و آنکه بعقل بود
در اعتقاد وی چه فایده باشد بلکه چه فایده باشد در آنکه خود را نزد خدای ناقص کند تا نزدیک بندۀ عاجز که بدست
وی هیچ چیز نیست زیادت کند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو
دارند آن نتواند دید بغیبت وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه با خود کرده باشد که درین جهان
در عذاب و رنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز اندر عذاب غیبت باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند وی را
قدر نداند که هر که را جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را از بیان نکند بلکه زیادت کند سبب ششم استهزاء
باشد تا خنده کند و بازی کند و کسی را فضیحت کند و نداند که خود را نزد خدای تعالی بیشتر فضیحت میکند از آنکه ویرا نزد
مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خویش بر تو نهند و چنانکه خر را رانند ترا بدوزخ میرانند دانی که
ترا اولیتر باشد بدانکه بر تو خندند و دانی که کسی که حال وی این خواهد بود اگر عاقل بود بخندد و بازی نپردازد سبب
هفتم آن بود که بروی گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه
و لیکن در حکایت آن نام وی بر زبان وی برود و غافل مانده از آن که این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد
که دانست که ویرا ثواب خواهد بود بدان اندوه و نام وی بر زبان براند تا بدین غیبت آن مزد را حبط کند سبب
هشتم آنکه ویرا خشم آید برای خدای تعالی از معصیت که کسی کرده باشد و یا عجب آید از وی در آن تعجب یا در آن خشم
نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم وی حبط کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب را بگوید و نام وی
نبرد البته و بالله التوفیق بیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای
حاجتی مباح نشود و این شش عذر است اول عذر تظلم است که پیش قاضی و سلطان کند این روا باشد پیش
کسی که از وی معاونت میخواهد اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی قادر نخواهد بود علم ظالم حکایت کند که
در پیش ابن سیرین رحمة الله علیه ظلم حجاج میگفت ابن سیرین گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا
غیبت همچنان بستاند که انصاف مردمان از وی عذر دوم آنکه جای فساد بیند از کسی گوید که قادر بود که حسبه

بکنند زنان باز دارد و عمر و علی با عثمان رضی الله عنهم بگذشتند و سلام کرد و جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا وی را از آن سخن
گفتند و این غیبت نداشتند عذر سیوم فتوی پرسیدن که گوید زن یا پدر یا پسر یا فلان کس چنین میکند با من اولیتر
آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند و لیکن اگر نام برد رخصت هست که مفتی را تعیین چون بر اندران در واقعه
خاطری فراز آید هند زن ابوسفیان فرا رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ابوسفیان مردی بخیل است کفایت من و
فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد گفت چندان که کفایت باشد بانصاف برگیر
و بخیلی و ظلم فرا زنان گفتن غیبت بود و لیکن بعذر فتوی رسول الله صلی الله علیه و سلم روا داشته است
عذر چهارم آنکه خواهد که کسی از شر وی حذر کند چون کسی که مبتدع بود یا دزد بود و کسی بروی اعتماد خواهد
کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب نگوید آنکس را زیان دارد این غیبت گفتن اولیتر و
پنهان داشتن غش باشد در شفقت بر مسلمان و مزکی را روا بود برین طعن میکردن در گواه و همچنین کسی که با و
مشورت کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است اتجذرون فاسق هست بگوی تا مردمان حذر کنند که بیم آفت بود
او بعضی روا باشد گفتن و گفته اند که سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که وی فسق ظاهر کند
و این از آنست که این قوم فعل خود پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید عذر پنجم آنکه کسی معروف باشد
بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر آن و معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولیتر آن باشد
که نامی نیکوتر گوید نابینا را البصیر گوید و چشم پوشیده گوید و مانند این عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و
خرابات کار و کسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **پیدا کردن کفارت غیبت** بدانکه کفارت غیبت
آن بود که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمهٔ خدای بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمه وی بیرون آید
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که را مظلمت هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آن که روزی آید
که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض بدهند اگر حسنات نبود سیئات آنکس بروی نهند و عایشه
رضی الله عنها زنی را گفت دراز زبانست رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی از وی بحلی خواه و در خبر است
هر که کسی را غیبت کند باید که وی را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی بدین گشتند ازین خبر که این کفایت
بود و بحلی نباید خواست و این خطاست بدلیل دیگر خبرها اما این استغفار آنجا باشد که وی زنده نباشد باید که
وی را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش وی شود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم مرا عفو کن
اگر نکند بروی ثنا نیکو گوید و مراعاتی میکند تا دل وی خوش شود و بحل کند و اگر نکند حق وی است و لیکن این

مراعات را

مراعات را از جملهٔ حسنات بوی حسبند و باشد که بعوض در روز قیامت فرا وی دهند اما اولیتر آن بود که عفو کند و بعضی
از سلف بوده اند که بحلی نکردندی و گفتندی در دیوان ما هیچ حسنه به از آن نیست و لیکن درست آنست که عفو کردن
حسنی است فاضلتر از آن و حسن بصری را رحمة الله علیه یکی غیبت کرد طبقی رطب فرستاد و وی را گفت شنیدم
تو بضاعت خویش بهدیه بمن فرستادی و من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که مکافات تمام
نتوانستم کرد و به آنکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته اند که بحلی از مجهول درست نبود **آفت سیزدهم**
سخن چینی و نمامی کردن است خدای تعالی میگوید هماز مشاء بنمیم و میگوید ویل لکل همزة و میگوید
حمالة الحطب و برین نمامی همی خواهد و رسول صلی الله گفت نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهم
شما را که بترین شما کیست گفتا گفت کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و بهم زنند و گفت چون خدای
تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت آنکس است که بمن رسد خدای تعالی گفت بعزت و جلال من که
هشت کس بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بدان باستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه
گوید که با خدای تعالی عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبرست که در بنی اسرائیل قحط افتاد و موسی صلوات الله
علیه چند بار باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم تا در میان شما نمامی باشد
گفت آن کیست تا وی را بیرون کنم گفت نمام را دشمن دارم خود نمامی کنم موسی صلوات الله علیه گفت
همه را تا توبه کردند از نمامی تا باران آمد و گویند که حکیمی را طلب کرد یکی و هفصد فرسنگ بشد تا از وی بپرسید که
آن چیست که از آسمان فراخ ترست و آن چیست که از سنگ سخت ترست و آن چیست که از زمین گران ترست
و آن چیست که از آتش تیزترست و آن چیست که از زمهریر سردترست و آن چیست که از دریا توانگرترست
و آن چیست که از یتیم خوارترست او گفت بهتان بر بیگناه از زمین گران ترست و حق از آسمان فراخ ترست
و حسد از آتش تیزترست و حاجت خویشاوند که وفا نکنند از زمهریر سردترست و دل قانع از دریا توانگرترست
و دل کافر از سنگ سخت ترست و نمام که وی را باز زنند او از یتیم خوارترست **فصل** بدانکه نمام نه همان بود
که سخن یکی با دیگری بگوید بلکه هر کاری که آشکارا کند آنکس از آن رنجور شود وی نمام باشد خواه سخن گیر و خواه
فعل و خواه چیزی دیگر و خواه بقول آشکارا کند و خواه باشارت و خواه بنبشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی
از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کند در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه
در آن زیان مسلمانی باشد یا خواهد بود و هر که با وی سخنی نقل کنند که فلان کس ترا چنین میسازد و یا چنین گفت

علیه و سلم

باران نیامد

در حق تو بمانند این شش چیز وی را باید که بجای آرد اول آنکه باور ندارد که نمام فاسق است و خدای تعالی گفته است
که قول فاسق نشنوید دوم آنکه وی را نصیحت کند و از این کار وی نهی کند که نهی منکر واجب است سیوم آنکه وی را
دشمن گیرد برای حق سبحانه و تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بدان کس گمان بد نبرد که گمان بد
حرام است پنجم آنکه تجسس آن نکند تا درستی آن بداند که خدای تعالی از آن نهی کرده است ششم آنکه خود را آن نپسندد
که دیگری را نپسندد و از نمامی وی تا دیگری را حکایت نکند بر وی پوشیده دارد این هر شش واجب است و یکی در پیش
عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و اگر راست گفتی از
اهل این آیتی همّاز مشاء بنمیم و اگر خواهی تو را عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و حکیمی را حکیمی گفت فلان
کس ترا چنین گفته است گفت بزیارت در آمدی و سه جنایت کردی برادر را در دل من ناخوش کردی و دل
فارغ من مشغول کردی و خویشتن را نزدیک من فاسق و متهم کردی و سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت تو
مرا چیزی گفته ای گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد و زهری رضی الله عنه نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین
نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و حسن بصری رحمة الله علیه گفت هر که سخن دیگران پیش تو آرد سخن تو بدیگران برد
از وی حذر کن و بحقیقت وی را دشمن باید داشت که فعل وی همه غیبت است و همه غدر و خیانت است و همه غل
و حسد است و همه نفاق و تخلیط و فریفتن است و این همه از خیانت است و گفته اند نمامی و غمازی آنست که راست
از هر کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن زبیر رضی الله عنه نزدیک ما پذیرفتن غمز از غمز بتر است که سعایت
دلالت است و قبول اجازت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر نمام
و نمام عظیم است که بسبب وی خونها ریخته شود و یکی غلامی فروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط
آنکس بخرید گفت باکی نیست چون روزی چند بگذشت این غلام فرا زن وی گفت که این خواجه ترا دوست نیدارد
کنیزکی خواهد خرید یا زنی دیگر خواهد کرد اکنون چون بخسبد استره برگیر از زیر حلق وی موی چند باز کن تا من بر تو
جادوئی کنم که عاشق تو شود و فرا خواجه را گفت این زن تو بر کسی عاشق است ترا بخواهد کشت خواهی بدانی تو
خویشتن را خفته ساز تا ببینی مرد خویشتن را خفته ساخت زن می آمد و استره در دست فرا کرد و مرد گمان
مرد از جای برگرفت و مرد شک نکرد که بخواهد کشت بجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ
پیدا آمد و بسیار خون ریخته شد بسبب نمامی آفت چهاردهم دو روئی کردن میان دو دشمن چنانکه
با هر یکی سخن چنان گوید که وی را خوش آید و باشد که سخن این باز نقل کند و سخن آن با این نقل کند و از هم

نماید که من دوست توام و این از نمامی بتر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در این جهان دو روی بود در آن
جهان دو زبان باشد و گفت بترین بندگان خدای تعالی دو روی است پس باید که هر که با دو دشمن مخالطت کند
باید که هر چه بشنود با خاموش می باشد یا آنچه حق است میگوید در پیش آنکس و پس وی تا منافق نباشد و سخن
هر یکی را با آن دیگر حکایت نکند و فرا هر کسی ننماید که من یار توام ابن عمر رضی الله عنهما گفتند ما در نزدیک امیران شویم
و سخنها گوئیم که بیرون آئیم چنانکه نگوئیم گفت ما این را نفاق شمردیم در عهد رسول صلی الله علیه و سلم هر که
در ابتدا ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین شود آنگاه سخن گوید در پیش ایشان که باز پس نگوید منافق باشد و دو روی
و چون ضرورتی بود رخصت بود آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و در وی شش
آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح یکی آنست باشد که گاه زیادت گوید
دروغ گوید و دروغ زن گردد و در خبر است هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت وی را زبان دراز باشد چنانکه
که در زمین میکشد و پای بر وی می نهند دوم آنکه باشد که در وی نفاق باشد بمدح فرا نماید که از دوست
میدارد و باشد که ندارد سیوم آنکه باشد که چیزی گوید که بحقیقت نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزکار و بسیار علم است
مثل این یکی بر دیگری مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت در گردن وی بزدی پس گفت اما چون کسی را
مدح خواهد باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای تعالی کسی را تزکیه نکنم که حساب وی با خدای تعالی است اگر کی
بپندارد درست میگوید چهارم آنکه ممدوح باشد که ظالم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند خدای تعالی خشم گیرد بدان کس و اما ممدوح را از دو وجه زیان
دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پدید آید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نشسته بود با دره و جارود در آمد
هم آنجا از آن کمی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر وی را بدره بزد گفت ای امیر المؤمنین این چیست
گفت شنیدی این مرد چه گفت گفت شنیدم گفت اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم
که کبر تو بشکنم دوم آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید که مرتبه کمال رسیده ام و از این
بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم یکی را مدح گفتند گفت گردن بزدی اگر بشنود فلاح نکند و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم اگر کسی با کاردی تیز در نزدیک کسی شود بهتر از آنکه بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید هر گاه
که مرد مدح بشنود شیطان در پیش وی آید و وی را از جای برگیرد و لیکن اگر مؤمن خویشتن شناس باشد
تواضع کند اما اگر جائی این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه رضی الله عنه

روزی

ثنا گفته است گفت یا عمر اگر امر الخلق تو بیستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان ابوبکر با ایمان عالمیان بغیر انبیا
و رسل مقابله کنند ایمان ابوبکر زیادت آید و امثال این کرد انست تا ایشان را ازین زیان ندارد و اما ثنا گفتن بر
خویشتن مذموم است و زشت است و منی کردن است خدای تعالی گفت ولا تزکوا انفسکم الا کسی که مقتدای خلق بود
و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا یابند و ابود چنانکه گفت صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم
ولا فخر یعنی که بدین سیادت فخر نمیکنم که بدین فخر میکنم که مرا ایزد تعالی داد و این برای آن گفت تا همه متابعت وی
کنند و یوسف صلوات الله علیه گفت قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فصل پس چون کسی
مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت باز اندیشد که آن مجهول ماند و هر که از دوزخ بجهد
سگ و خوک از وی فاضلتر و بجمله این شناسد که درست است و باید که باز اندیشد که اگر جمله اسرار
وی بداند آن مادح مدح وی نگوید پس بشکر مشغول باشد که خدای تعالی باطن بروی پوشیده است و باید
که کراهیت بروی اظهار کند چون ثنا وی گوید و بدل نیز کاره باشد و یکی از بزرگان ثنا گفتند گفت بار خدا
ایشان مرا نمیدانند و تو میدانی و دیگری برنج گشت گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که تو دشمن
داری ترا گواه میگیرم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ثنا گفتند گفت
یارب مرا بگیر بدانچه میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر ازان کن که ایشان پندارند و یکی علی را رضی الله عنه دوست
نداشت بنفاق بروی ثنا میگفت گفت من کمترم از آنکه بزبان داری و بیشترم از آنکه در دل داری

اصل چهارم در علاج خشم و حقد و حسد و آفت آن بدانکه چون خشم غالب بود صفتی مذموم است و اصل وی
از آتش است لکن آتشی که زخم آن بر دل بود نسبت وی با شیطانست چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من
طین و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکونت و آرام است و هر که را خشم بروی غالب است
نسبت وی با شیطان بیشتر است که با آدم صلوات الله علیه و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنهما رسول را صلی الله ظاهرتر ازان
علیه وسلم گفت این چه چیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشمگین نشوی گفت تو اوّلم
او گفت رسول را صلی الله علیه وسلم که مرا کاری فرما مختصر و اندک گفت لا تغضب خشمگین مشو هر چند
پرسید هم این میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را همچنان تباه کند که صبر انگبین را
و عیسی یحیی را گفت رضی الله عنهما خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم
و بدانکه چون خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ

ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو گیرد خدای تعالی از وی عذاب
خود فرا گیرد و هر که از خدای تعالی عذر خواهد عذر وی بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد خدای تعالی عورت وی بپوشد
و گفت هر که خشم بتواند راند و فرو خورد ایزد سبحانه و تعالی روز قیامت دل وی را از رضا پر کند و گفت که دوزخ را دری
است که از آنجا کس بدان در نشود الا کسی که خشم خویش بر خلاف شرع براند و گفت پیغامبر علیه السلام هیچ جرعه که بنده
فرو خورد نزدیک خدای تعالی دوستر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که خدای تعالی دل او را با ایمان پر کند
و فضیل بن عیاض و سفیان ثوری و جماعت از بزرگان رحمهم الله اتفاق کردند که هیچ کاری نیست فاضلتر از حلم
بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی با عمر عبد العزیز سخن درشت میگفت وی سر در پیش افکنده بود و گفت خواستی
که مرا در خشم آوری و شیطان را بمن بسلطنت ازانجای برگیرد تا امروز من بر تو خشمی برانم تا فردا تو مکافات
آن بر من بکنی این نبود هرگز و خاموش شد و یکی از انبیا گفت صلی الله علیه وسلم کیست که از من در پذیرد و کفالت کند
که خشمگین نشود و پس از مرگ من خلیفه من باشد و به بهشت برابر من بود و یکی گفت که من کفیل کردم و در پذیرفتم دیگر باره
بگفت هم وی گفت بپذیرفتم و بدان وفا کردم یعنی در پذیرفتم و بدین وفا کنم پس وی بجای خود بنشاند و وی ذو الکفل
نام کرد بسبب آنکه کفالت بکرد یعنی بپذیرفت فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچه
وی را زیانکار است از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند برای آنکه تا آلت وی بود تا هر چه وی را سودمند است
بخویشتن کشد و وی را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون با فراط باشد زیانکار بود و مثل آتشی باشد که بر دل زند
و دود آن بدماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا فرا او چه صواب نبیند چون دودی که در غار رسد
آنگاه شمعها در آنجا باشد روشن چون دود بگرفت روشنائی شمع تاریک بکند که فرا هیچ جائی نتوان دید
و آن سخت مذموم است و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است
که غیرت بر حرم و حمیت در دین بر کافران از خشم خیزد و خدای تعالی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم ومأویهم جهنم وبئس المصیر و صحابه را رضوان الله علیهم ثنا کرد و گفت
اشداء علی الکفار این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد که باشارت
عقل و دین باشد و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون کردن است و این خطا است که خشم
سلاح است و از وی چاره نیست که باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن
اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه پندارند که خشم خود

[illegible]

نماند و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنکه حاجت نبود
بدان چنانکه مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی وی را بزند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما
قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی وی را جراحت کند تا
سلامت وی فوت شود و یا قوت و جامه از وی بستاند لابد خشم پدید آید و لیکن هر که را حاجت بیش بود
خشم وی بیش بود و وی بیچاره تر بود و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است که هر چند حاجت بیش
بود بنده تر و دگیر تر بود و ممکن بود که کسی در ریاضت خویش را چنان کند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد
تا حاجت جاه و مال و زیادتیهای دنیا از پیش وی برخیزد لاجرم خشم که تبع آن باشد برخیزد که آنکس که در
طلب جاه نبود چون کسی در پیش وی برخیزد یا بر بالای دست وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت
اندرین میان خلق بسیار است که بیشتر خشمها بسبب از زیادت مال و جاه خیزد تا باشد که کسی از چیزها
خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب خوردن و اگر کسی گوید که نیک نبازد یا شراب
بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست هر که ازین جنس است بریاضت از وی بتوان رستن اما آنچه
لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود و محمود نبود و لیکن باید که چنان نبود که اختیار از وی
بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این
خشم زائل نشود و نباید که بشود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفتی من بشری ام اغضب کما یغضب
البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر آدمی که وی را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم بار خدایا
تو آن را سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم
اگرچه در خشم بودی گفت بنویس که بدان خدای که مرا بحق فرستاد اگرچه در خشم باشم بر زبان من جز حق نرود
پس نگفت که مرا خشم نیست ولیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یکبار در خشمگین شد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطانت آمد او گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن خدای تعالی مرا بر وی
نصرت کرد تا وی زیر دست من شد جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان و غضب نیست **فصل**
بدانکه بیخ خشم هرگز از باطن برکنده نیاید ولیکن روا باشد که کسی در بعضی از احوال یا بیشتر احوال توحید بر وی
غالب شود و هر چه بیند از حق سبحانه و تعالی بیند پس خشم بدین توحید بدین شود و از وی هیچ خبر پدید نیاید
چنانچه اگر کسی سنگی بر کسی زند بهیچ حال بر سنگ خشمگین نشود اگرچه خشم در باطن بر جای خویش است

اگرچه

که آن جنایت نه از سنگ بیند از آن کس بیند که توقیع بوی کرد و انداخت و اگر سلطان توقیع کند که فلان را
بکشند با قلم خشمگین نشود که توقیع بوی کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در وی
است همچنین کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورة بشناسد که همه خلق مضطرند در آنکه بر ایشان میرود چه
حرکت اگرچه در بنده قدرت است ولیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست
ولیکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورة
حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی که خشم
نبود پس اگر قوت اینکس اگر گوسفندی بود و گوسفند بمیرد وی رنجور شود ولیکن خشمگین نشود و چون کسی
بکشد باید که همچنین بود اگر نور توحید غالب بود ولیکن غلبه توحید تا بدین غایت بود و دایم نبود بلکه چون
برقی بود که بجهد و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میان است باز پدید آید و بسیار کس در بعضی از
احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده باشد ولیکن چون از کسی نمی بیند بیخ خشم پدید
نیاید چون مستی که بر وی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود ولیکن دل وی خود بکاری مهمتر چنان مشغول
بود که خشم بدان پوشیده بود و باشد و پیدا نیاید و یکی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد و گفت اگر گناه
من امروز قیامت گرانتر آید من از آن که تو گویی باک ندارم و اگر سبکتر آید از سخن تو نترسم و هیچ خشمی را
دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و بر بدان مشغولم اگر ببرم از سخن تو چه باک دارم
و اگر نه این که تو گویی دون حق من است این هر دو جانب با من و مرد آخرت مستغرق بوده اند که خشم ایشان
بدیدار نیامده است و یکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از کار تو بر تو پوشیده است بیشتر است پس
از مشغولی که بخود بوده است خشم وی پدید نیامد و زن مالک دینار را الفت رضی الله عنه یا مرائی گفت مرا هیچ
کس نشناخت جز تو و یکی شعبی را رضی الله عنه سخنی ناخوب گفت گفت اگر راست میگویی خدای تعالی
مرا بیامرزد و اگر دروغ میگویی خدای تعالی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل کند تا روا باشد که خشم محو شود بدین
احوال و روا باشد که کسی این شناخته بود که حق تعالی دوست دارد از وی که خشم نگیرد چون کسی چنین شود
حب خدای تعالی آن خشم وی را پوشیده بکند چنانکه کسی معشوق دارد و فرزند وی را جفا گوید و عاشق داند که
وی آن خواهد که از جفا فرو گذارد غلبه عشق وی را چنان کند که در آن جفا نیابد و خشمگین نشود پس باید
که آدمی یکی این اسباب چنان شود که خشم خویش را مرده بکند و اگر نتواند قوت وی باری بشکند تا سرکشی

وی را

کنند و بر خلاف شرع و عقل حرکت کنند **فصل** بدانکه علاج خشم در ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق
بدوزخ برد و از وی فساد بسیار تولد شود و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مثل مسهل است که
بیخ ماده وی را از باطن بکند و دیگر مثل وی چون سکنجبین است که تسکین کند و ماده نبرد اما مسهل آنست که نگاه
کند که سبب خشم در باطن از چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و آن را پنج سبب است اول کبر است که متکبر بهر
کاری اندک سخن یا معاملتی که خلاف تعظیم وی باشد خشمگین شود باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که وی جنس
بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر جز بتواضع باطل نشود سبب دوم
عجب است تا در خویشتن اعتقادی دارد و علاج او آنست که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش
گفته آمد سبب سیوم مزاح است که آن در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را بجد مشغول کند در شناختن
کار نجات آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم
ادا کند باید که خویشتن را از آن صیانت کند چه هر کرا استهزا کند بوی نیز استهزا کنند و جواب دهد
و خویشتن را خوار کرده باشد سبب چهارم ملامت کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز سبب خشم
گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند هر که بی عیب نباشد وی را ملامت نرسد و مجلس بی عیب نبود
سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت بسیار روا شود و هر که بخیل بود بیک حبه
از وی ببرند خشمگین شود و هر که طماع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمگین شود و این همه اخلاق بد
اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است و هم عملی و علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر
آن در دین و در دنیا بر وی تا بچه حدست تا دل از آن نفور شود و آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و این آن
باشد تا از این صفات بمخالفات برخیزد که علاج همه اخلاق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم
و سبب عظیم‌ترین انگیختن خشم را و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت دارد با قومی که خشم بر ایشان غالب
و باشند که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را
و خان و مان فلان نیست بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه بود و مردان چنین
باشند و در آنکه کشتن از خواری خویش و بی حمیتی و ناکسی باشد بر خشم آنکه خوی سگان است شجاعت و مردی
نام کنند و حلم را که اخلاق پیغامبران است صلوات الله علیهم اجمعین نامردی نام کنند و کار شیطان است
که بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز دارد و بالفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت کند و عاقل داند که اگر همان

خشم

خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم تیزتر نبودی و معلوم است
که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید و آن صفت انبیاست علیهم
السلام و اولیا است و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب و کسانیکه بسباع و بهایم نزدیک اند اکنون می‌نگر
تا بزرگی در آن بود که مانند انبیا علیهم السلام و اولیا باشی یا مانند ابلهان و بیعقلان **فصل** بدانکه این که
گفته آمد مسهل است که قصد آن کند که ماده خشم بکند پس اگر ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان
گرفت و تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم و حموضت صبر ترکیب باشد و علاج همه اخلاق معجون علم
و عملست اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد
چنانکه روایت کردیم و با خویشتن گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو که تو بر کسی و مخالفت تو خدای تعالی را
بیشتر است بچه ایمنی که خشم رانی که در قیامت حق تعالی خشم خویش را بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
پرستاری را بکاری فرستاد و دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خویشتن گوید
این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواست نه چنانکه تو خواهی و این منازعت در ربوبیت
بود اگر بدین سبب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود از اغراض دنیاوی خواهش خود دارد و گوید
که اگر خشم رانی باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافاتی بکند و خصم خود را خوار نباید داشت و اگر مثل چنین خود با
عداوت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکافاتی سازد و در بیشتر صورت زشتی خویش در خشم
یاد باید آورد که ظاهر وی چگونه زشت و متغیر شود و بصورت سگی باشد که در کسی افتد و باطن وی همه
آتش کبر و بصورت سگی آراسته شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو خورد شیطان در وی گوید که بعجز و خواری
فرو نشاند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی بباید گفت که هیچ عز در آن نرسد که کسی بسیرت انبیا
گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و امروز مرا در دنیا خوار بدارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال
این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست اگر بر پای بود
بنشیند و اگر نشسته باشد بپهلو بر زمین نهد اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که خشم از آتش است بآب کشید قال النبی علیه الصلوة و السلام ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان
خلق من النار و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و در
یک روایت آنست تا باید که سجود کند و روی بر خاک نهد اگر بر طهارت بود تا بدین آگاهی یابد که وی از خاک است

وی بنده هست و ویرا خشم نرسد یک روز عمر رضی الله عنه خشمگین شد آب خواست و در بینی کرد و گفت خشم از شیطان
است و بدین بشود و یک روز ابوذر رضی الله عنه با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر ویرا عیب کرد و گفت
ای پسر آن زنی که رنگ وی سرخ هست یعنی که بنده هست رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا شنیدم که امروز
کسی را عیب کردی بمادر نگر تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه ای مگر آنکه بتقوی در پیش وی باشی ابوذر بشد تا
عذری خواهد آنکس از پیش بیامد و ویرا ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله
علیه وسلم بینی وی بگرفتی و گفتی ای عایشه بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ
قلبی واجرنی من مضلات الفتن این چنین گفتن سنت هست **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخنی
زشت و سوحش گوید اولیتر آن بود که خاموش بود و جواب ندهد و لیکن خاموش بودن واجب نیست
و در جواب نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین
اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخنی درشت گوید که در آن دروغ نباشد در آن رخصت هست آن
چون قصاص باشد و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هست که اگر کسی ترا عیبی کند بدانچه در تو هست تو ویرا
عیب مکن بدانچه در وی هست این بطریق استحباب هست و واجب نیست تا گفتن دشنام و نسبت بزنا و
مانند آن نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید المستبان علی ما قالا فهو علی البادی
مالم یعتد المظلوم گفت هر دو کس که یکدیگر را جفا میگویند هر چه گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم
از حد نگذرد و بس ویرا انبساط در پیش از آنکه در حد در گذرد و عایشه میگوید رضی الله عنها زنان رسول صلی الله
علیه وسلم فاطمه را برسول صلی الله علیه وسلم پیغام دادند که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوستر
میداری و بوی میل بسیار میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من
دوست دارم تو دوست نداری گفت دارم گفت پس عایشه را دوست دار که من ویرا دوست دارم فاطمه
نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را بدین سیری نکند زینب را فرستادند و هم از جمله زنان
رسول بود صلی الله علیه وسلم و با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و وی
گفت دختر ابوبکر چنین و چنین و جفا میگفت و من خاموش بودم تا مرا دستوری دهد بجواب چون
دستوری داد در آمدم و ویرا جواب میدادم و جفا میگفتم و وی خاموش ماند تا آنگاه که مرا دهان
خشک شد و وی عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت که وی دختر ابوبکر هست یعنی که با شما سخن

جوابی

بادی

بادی برنیاید پس این دلیل هست که جواب روا بود که بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق و یا جاهل شرم دار
و خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و حماقت خالی نباشد و باید که زبان را خوی فرا لفظی کند که بس زشت نبود و در
وقت خشم آن بگوید تا فحش زود بر زبان وی جاری نگردد چنانکه گوید مستحقت و مدبر و ناکس و ناصواب روی و امثال این
و در جمله چون در جواب در آید حد بایستادن دشوار بود بدین سبب اولیتر جواب نادادن و یکی ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه جفا میگفت در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و وی خاموش می بود چون در جواب در آمد رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست گفت یا رسول الله تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا
خاموش بودی فرشته از تو جواب میداد چون گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که آدمیان از طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی با
زود خشمگین شود و زود خشنود شود و این مقابله آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین شود و زود خشنود
شود و بدترین شما آنست که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود **فصل** پس بدانکه هر گاه خشم بدانست
و اختیار فرو خورد مبارک آید و اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در باطن گره کرد و مایه گیرد و حقد گردد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مومن کینه گیر نبود و پس کین فرزند خشم هست و از وی هشت
آفت پدید آید که هر یکی سبب هلاکت دین بود اول حسد که بشادی آنکس اندوهگین شود و باندوه وی شاد
شود دوم شماتت که شادی کند ببلایی که بوی رسد و آن اظهار کند سیوم زبان از وی باز گیرد و جواب
سلام نه دهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشتن بوی نگرد پنجم آنکه زبان بروی دراز کند بغیبت و دروغ
و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار وی ششم آنکه ویرا محاکات کند و سخریت کند هفتم آنکه ویرا بزند و برنجاند
چون فرصت یابد بخشم و دیگر ایذا گیرد و ویرا برنجاند هشتم آنکه در گذاردن حق وی تقصیر کند و صله رحم باز گیرد
و وام وی نگذارد و مظلمت وی باز ندهد و از وی بحلی نخواهد پس اگر کسی که دیانت بر وی غالب بود و هیچ چیز
نکند که در آن معصیت باشد از آن خالی نباشد که احسان خویش از وی باز گیرد و با وی رفق نکند و در کار وی
عنایت نکند و با وی بذکر خدای تعالی نشیند و بروی ثنا و دعا نگوید و این همه درجات ویرا نقصان کند و
زیان آن بسیار بود و چون مسطح که خویشاوند ابوبکر رضی الله عنه بود در واقعه افک عایشه را رضی الله عنها
سخن گفت و ابوبکر ویرا نفقه میدادی از وی نفقه باز گرفت و سوگند خورد که نیز نه دهد این آیه فرو آمد و لا
یأتل اولوا الفضل منکم تا آنجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت سوگند نخورید که نیکوئی نکنید با کسی

[illegible]

با او دوست [illegible] خدای تعالی شما را [illegible]

که جفا کرد و دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد ابو بکر گفت والله دوست دارم باز سر نفقه دادن شد پس
هر کرا از کسی کین در دل باشد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خویشتن تا با وی نیکویی بکند و مراعات در افزاید
و این درجه صدیقان است و یا چون نیکویی نکند زشتی نیز نکند آن درجه پارسایان است و یا زشتی کند آن درجه فاسقان
و ظالمان است و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که
فضیلت عفو بزرگ است رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که بدان سوگند توانم خوردن یکی آنکه هیچ مالی از صدقه
ناقص نشود چون صدقه دهی و هیچ کس عفو نکرد که نه خدای تعالی وی را از آن زیادت عزی ارزانی نداشت در قیامت
و هیچ کس در سوال و گدایی بر خویشتن نگشاد که نه خدای تعالی در درویشی بر وی بگشاد و عایشه رضی الله عنها
میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خویش اما چون در حق خدای تعالی فرو د
خار کردندی خشم وی را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار وی را مخیر نکردند که نه آسان ترین برگزیدی بر خلق
اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت
و گفت آگاه بکنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست گفت بلی یا رسول الله گفت آنست که هر که
از تو ببرد تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم بکرد تو وی را اعطا دهی و هر که بر تو ظلم کرد از وی عفو کنی و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که موسی صلوات الله علیه گفت بار خدایا از بندگان تو کی عزیزتر و چه عزیزتر است نزدیک تو
گفت آنکه عفو کند با توانایی و گفت علیه السلام هر که بر ظالم دعا بد کند حق خویش باز بسته و رسول صلی الله علیه
وسلم چون مکه بگشاد و بر قریش دست یافت و با وی جفا بسیار کرده بودند و همی ترسیدند و دل از جان
برگرفته رسول الله صلی الله علیه السلام دست بر در کعبه بنهاد و گفت که خدای تعالی یکی است که وی را شریک نیست
وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت کرد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه میگویید یا قریش
گفتند چه گوییم جز که خیر و کرم تو داریم امروز دست قدرت گفت من همان گویم که برادرم یوسف
صلوات الله علیه گفت چون بر برادران خویش دست یافت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم همه را ایمن
بکرد و گفت کس را با شما کار نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی
بانگ کند که برخیزید هر که مزد وی بر خدای تعالی است عز و جل چندین هزار خلق برخیزند بی حساب در بهشت
شوند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه رضی الله عنه میگوید در خشم صبر کنید تا بفرصت باشد
چون فرصت یافتید و قادر شدید عفو کنید و یکی را از خویش هشام آوردند که جنایتی کرده بود و حجت خویش

قوله لا تثریب گفت [illegible]

کفتن

گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل گویی آنگه گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عز و جل جدل
می توان گفت در اظهار کردن عذر خویش پیش تو نتوان گفت گوی تا چه میگویی ابن مسعود رضی
الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند وی گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته است
مبارک باد بر وی و اگر به دلیری معصیت برگرفته است آخر گناهان وی باد و فضیل عیاض گوید رضی الله عنه مردی را
دیدم در طواف کعبه زر وی بدزدیده بودند میگریست گفتم بر زر می گریی گفت نه تقدیر کردم که آنکس در قیامت با من بایستد
و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحمت آمد و قومی را از اسیران پیش عبد الملک مروان بردند یکی از بزرگان گفت
خدای عز و جل ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه خدای عز و جل دوست دارد بده و آن عفو
همه را عفو کرد و در انجیل است هر که ظالم خویش را از خدای تعالی آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس
باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم خود پدید نیاید رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا عائشه
هر کرا از رفق بهره دادند بهره خویش از دنیا و دین بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم شد
و گفت خدای تعالی رفیق است رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق دهد هرگز بر عنف ندهد و عایشه را گفت رضی
الله عنها رفق در همه کارها نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرسید که آن کار آراسته نکرد و از هیچ کاری بریده نگردد
که آن را زشت نکند **پیدا کردن حسد و آفات آن** بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد و حسد از جمله مهلکات
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم را و گفت علیه السلام
که سه چیز است که کس از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان
بد بری بر خویشتن تحقیق مکن و بدان بایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پدید آید بر
زبان و دست از معاملت بدان نگاه دار و گفت علیه السلام میان شما پدید آمدن گرفت آنکه امت بسیار را
پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که در
بهشت نشوید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا با یکدیگر دوست ندارید و خبر دهم شما را که این چه حاصل آید
سلام با یکدیگر فاش دارید موسی صلوات الله علیه مردی را دید در زیر سایه عرش موسی علیه السلام را جای
وی خوش آمد آرزو کرد و گفت سخت عزیز شده است نزدیک خدای تعالی پرسید که این کیست و نام وی چیست
نام وی با وی بگفت و گفت از کردار وی ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده است و در خدمت مادر و پدر عاق نبوده
است و نمامی نکرده است و زکریا گفت علیه السلام خدای تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من

خشم میگیرد و قسمت که میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم شش کس بشش گناه
بدوزخ شوند بی حساب امیران بجور و مردم عرب بتعصب و دهقانان بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل
روستا بنادانی و علما بحسد انس مالک گوید رضی الله عنه که یکروز پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته
بودم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین بدست چپ آویخته و آب از
محاسن وی می چکید که طهارت کرده بود دیگر روز همین بگفت هم آن مرد درآمد تا سه روز بود عبد الله عمر
و بن عاص رضی الله عنهما خواست که بداند کردار وی چیست نزدیک وی شد گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم
که سه شب نزدیک تو باشم گفت روا باشد در آن سه شب نگاه میکردم هیچ عمل ویرا ندیدم جز آنکه از خواب درآمدی
خدایرا عز و جل یاد کردی پس ویرا گفتم که من جنگ نکرده ام با پدر ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین گفت
خواستم تا عمل تو بشناسم گفت اینست که تو دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که با هیچکس
حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفتم پس این درجه ترا بدین است و عون بن عبد الله رضی الله عنه
یکی را از ملوک پند داد گفت دور باش از کبر که اول معصیت که خدایتعالی را کرده بسبب کبر بوده است که ابلیس
سجود نکرد از کبر بود ابی و استکبر و دور باش از حرص که آدم را صلوات الله علیه حرص از بهشت بیرون
افکند و دور باش از حسد که اول خون که بناحق ریخته از حسد بود که پسر حضرت آدم برادر را بکشت و چون
حدیث صحابه رضی الله عنهم کنند یا صفات خدایتعالی گویند یا حدیث نجوم گویند خاموش باش و زبان
نگاه دار ابو بکر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی و هر روز پیش ملک بپا خواستی و
گفتی با نیکوکار نیکوئی کن و بدکردار را خود کردار بدوی کفایت کند ویرا اگر بدکار خویش بگذار و پادشاه ویرا
بدین سخن عزیز داشتی یکی ویرا حسد کرد و با ملک گفت وی میگوید که ملک بوی گنده دهان آید گفت دلیل
این چیست گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوان تا بینی که دست به بینی باز نهد تا بوی تو نشنود آنگاه پیام
و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در وی سیر بسیار کرده بود پس ملک ویرا نزدیک خویش خواند و دست
بر دهان باز نهاد تا بوی سیر بملک نرسد پادشاه پنداشت که آن مرد راست گفت و عادت بودی ملک را
که بخط خویش جز بخلعتی عظیم ننبشتی بخط خویش بیکی از غلامان خویش نبشت که رساننده این خط را سر
ببر و پوست پر کاه کن و نزدیک من فرست و نبشته مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حاسد ویرا بدید گفت
این چیست گفت خط ملک گفت بحق دوستی که مراست بمن ده که مرا بخشش کن گفت کردم خط از وی بستد

وزد آن غلام شد غلام خواند گفت درینجا فرمان هست که ترا بکشم و پوست تو کاه پر کنم گفت الله اکبر که
این در حق دیگری نبشته بود رجوع کن بخدمت ملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و ویرا بکشت دیگر روز آن
مرد پیش ملک بایستاد و همان سخن میگفت ملک عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من بخواست
گفت او ترا میگوید تو مرا چنین و چنین گفتی گفت نگفتم گفت دست بدهن چرا نهادی گفت آن مرد مرا سیر
داده بود خوردن نخواستم که بوی سیر به بینی ملک رسد ملک گفت همین سخن هر روز میگوئی که بدکردار را
خود فعل وی کفایت کند و این مرد را کفایت کرد ابن سیرین رحمة الله علیه میگوید هیچکس را بر دنیا حسد
نکردم که اگر از اهل بهشت است دنیا چه قدر است در آن نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است ویرا
ازین نعمت چه سود چون آتش ویرا خواهد بود و یکی حسن بصری را گفت رضی الله عنه مؤمن حسد کند گفت
پسران یعقوب را صلوات الله علیه فراموش کردی ولیکن چون رنجی بود در سینه بیرون نیفکند بمعاملت
زبان ندارد ابو الدرداء رضی الله عنه میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را شادی کم بود و حسد حسد اکردن
حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و ترا آن کاره باشی و زوال نعمت را خواهان باشی
و این حرام باشد بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت بقضاء خدایتعالی عز و جل و خبث باطن است که نعمتی
که ترا نخواهد بود زوال خواستن آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولیکن
زوال آن از وی نخواهی و کاره نباشی این را غبطه گویند و منافسه گویند و این اگر در کار دینی بود محمود بود
و باشد که خود واجب باشد که خدایتعالی میگوید و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون گفت و سابقوا الی مغفرة
من ربکم یعنی که خویشتن را در پیش یکدیگر افکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد روا نیست مگر در دو چیز
یکی مردی که خدایتعالی ویرا علمی و مالی دهد وی در مال خویش بعلم کاری میکند و دیگر را علم دهد بی مال
گوید اگر مرا نیز مال دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر مال در معصیت نفقه کند دیگری گوید اگر مرا
نیز بودی همان کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این منافسه را حسد گویند ولیکن در روی هیچ کراهیت
نعمت دیگری نباشد و هیچ جای کراهیت روا نبود مگر که نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت فساد و
ظلم وی باشد روا بود که زوال آن نعمت خواهی و حقیقه زوال فسق و فساد خواسته باشی نه زوال آن نعمت
و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و این جایگه دقیقه است که کسی را نعمت دنیایی داده ودی
خویشتن را مثل آن بخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس برخاستن تفاوت بزوال

[illegible] فلیتنافس المتنافسون [illegible]

وسابقوا یعنی بشتابید [illegible] الی مغفرة [illegible]

از نعمت بر دل وی سبکتر شود از ماندن نعمت و هم آن بود که طبع از این بایست خالی نباشد و لیکن چون این را
کاره بود و چندان بود که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت از وی نگردانیدی پس بدانقدر که طبع می باشد ماخوذ
نباشد والله اعلم بالصواب **فصل** پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری است عظیم دل را و علاج
وی معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان وی است در دنیا و آخرت و سود محسود ویست
در دنیا و آخرت اما آنکه زیان وی است در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی
نباشد از نعمتی که بکسی میرسد و چنان که میخواهد که دشمن وی در رنج بود خود چنان باشد و بدان صفت بود
که دشمن خود را چنان میخواهد که هیچ غم عظیم تر از غم حسد نیست پس چه بیعقلی باشد بیش از آنکه خود رنجور
می باشد بسبب خصم خویش و دیگر آنکه حسد زیان ندارد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر حق سبحانه و تعالی
نه بیش بود و نه کم و نه بیش بود که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت کنند بطالع
نیک و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا صلوات الله
علیه درمانده بود و با زنی که وی را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدا تعالی وحی بوی آمد فرّ من قدّامها
حتی تنقضی ایامها از پیش وی بگریز تا مدت وی بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده ایم بنگردد
و یکی از انبیا صلوات الله علیه در بلا بود بسیاری دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که از روز که آسمان
و زمین را تقدیر کردیم قسمت تو این آمد چه گویی قسمت باز از سر گیریم برای تو اگر کسی خواهد که بحسد وی
نعمتی کسی باطل شود هم زیان با وی گردد که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل گردد و بحسد کفار نعمت
ایمان وی نیز باطل شود چنانکه خدا تعالی گفت ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد
عذاب حاسد آمد نقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از تقدیر خدا تعالی است و انکار وی بر قسمتی که
وی بکمال حکمت خویش کرده است و کسی را بسر آن راه نداده است و چه خیانت بود بر توحید بیش از آن
که از شفقت و نصیحت مسلمانان دست بداشته بود که ایشان را بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست
انباز بود و چه شومی باشد بیش از این و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که وی خواهد که حاسد وی در
عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند چون حاسد با محسود و محسود
اگر از مرگ تو خبر یابد و بداند که از عذاب آن برستی رنجور شود که خواهد آن خواهد که وی در حسرت
و غم نعمت محسود باشد و خود در نعمت شادکامی بود و اما منفعت دینی وی آنکه وی مظلوم است از جهت

ودت دوست دارد طائفة گروهی از جهود
لو یضلونکم اگر گمراه کنند شما را خطاب
با مؤمنان است که جهودان ایشان را
خود دوست میکردند مسیحی

هرگز

تو بحسد

تو بحسد و باشد که نیز بزبان و بمعاملت تعدی کنی بدان سبب حسنات تو با دیوان وی نقل کنند و سیئات او
بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرتش افزون شد و ترا عذاب دنیا نقد
شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خویشی و دشمن وی چون بدیدی بر
عکس آمد دشمن خویشی و دوست وی و خود را رنجور میداری و ابلیس که دشمن مبین تو است شاد
میداری که ابلیس چون دید ترا نعمت و علم و ورع و جاه و مال نیست نرسید که اگر بدان راضی بشدی ترا
آخرت بحاصل آید خود خواست که ثواب آخرت از تو نیز فوت کند و نظر کرد و هر که اهل علم و دین را دوست
دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر
کسی را دوست دارد فردا با وی بود و چه گفته اند مرد آنست که عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان را
و حاسد از این همه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی بود که سنگی میندازد تا بر دشمن زند و بروی
نیاید باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و خشم وی زیادت شود و دیگر باره سخت تر اندازد و هم
باز گردد و چشم دیگر کور شود پس دیگر باره اندازد و باز آید و سر وی بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت
است و دوستان وی را میبینند و بر وی میخندند و این حال حاسدان است و سخریت شیطان بوی و این
آفات حسد است پس اگر بدان گشته که بدست و زبان تعدی کنند و غیبت کنند و دروغ گویند و حق را انکار
کنند مظلمه آن خود بسیار است پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد خود از وی بشود اما علاج عملی
آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه
و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قطع کند و اصل این بود تا خود حسد نبود اما
چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند چون گوید در وی طعن کن ثنا گوید چون
فرماید که بر وی تکبر کن تواضع کند چون فرماید در ازالت نعمت وی سعی کن و خصمی کن یاری کند و هیچ
علاج چنان نبود که در غیبت وی ثنا گوید و کار وی را بالامید بهتر بشنود و دل وی خوش شود چون
خوش شد آن بر تو بر دل وی افتد بعکس دل وی خوش کند و عداوت منقطع شود چنانکه ایزد تعالی
فرموده است ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید که
تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن بعجز تو نهند و تو بخیری خواه بر فرمان خدا تعالی برو خواه بر فرمان ابلیس
و بدانکه این داروی نافع عظیم است و لیکن تلخ است و صبر بر آن کردن بروی الا بقوت علم که بشناسد که نجات

ادفع دفع کن ... بالتی هی احسن ...

وی در دین و دنیا در دین است و هلاک وی در دنیا و در دین حسد است و رنج دارد کی بی صبر و بی رنج ممکن
نیست طمع از این نباید برید چون بیماری آمد تن در رنج باید نهاد بر امید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن
رنج ناچار بیشتر بود **فصل** بدانکه اگرچه بسیاری مجاهدت کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا
رنجانیده باشد و میان کسی که دوست تو باشد فرق یابی در دل و محبت و نعمت هر دو در نزدیک تو برابر
نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نه بدانکه طبع بگردانی که این قدرت تو نیست اما دو
چیز مکلفی یکی آنکه بفعل و بقول این اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل این صفت را کاره باشی و در خود منکر باشی
و خواهان آن باشی که آن از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برستی اما بشرط آنکه اظهار نکنی البته ولیکن
اگر در باطن تو کراهیتی باشد این صفت را که در خود می یابی گروهی میگفتند که بدین ماخوذ نباشی و درست
آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی وی
اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر این صفت را کاره باشد انگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد
بکلیت کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و وی را دوست و دشمن نبود و ولیکن همه را بچشم بنده
خدایتعالی بیند و کارهای همه از یک جای بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و بشود و غالب
آن بود که بنشانست نکند والله اعلم بالصواب **اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری بخل و مذمت آن** بدانکه دنیا
سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آن که دشمن خدای
تعالی بود و دشمن دوستان خدای بود اما دشمنی خدایتعالی بدان کند که راه خدایتعالی بر بندگان
خدایتعالی بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدایتعالی بدان کند که خویشتن را جلوه می
کند و در چشم ایشان می آراید تا اندر صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن همی کشند و اما دوستی
با دشمنان خدایتعالی بدان کند که ایشانرا بمکر و حیلت در دوستی خویش میکشد و چون عاشق شوند
از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان ایشان همی شود و همچون زن نابکار از مرد بمرد میگردد
تا درین جهان گاه رنج داشتن وی و گاه حسرت فراق وی میکشند و با آخرت خشم خدایتعالی و عذا[ب]
وی می بینند و بجهد از دام وی الا کسی که بحقیقت وی را و آفت وی را بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه
از جادوان بپرهیزند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بپرهیزید از دنیا که وی جادوتر است از هاروت
و ماروت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفت بیماری و تلبیسهای وی در عنوان سیوم از اول کتاب گفته ایم

نبات ر

و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوییم که آیتهای قرآن درین خود بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و
فرستادن انبیا علیهم السلام همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و تا آفت دنیا و بلا و محنت وی فرا
خلق بگویند تا حذر کنند از این آفات **پیدا کردن آفات و مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید این گوسپند مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد
بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست و بار اوست که دنیا بنزدیک خدایتعالی خوارتر ازین است و اگر بنزدیک
وی بپر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت علیه السلام دنیا ملعون است و هرچه در وی
است ملعون است الا آنچه برای خدایتعالی بود و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست
دارد آخرت را زیان آمده و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند
و زید بن ارقم گوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم وی را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون بدهان نزدیک برد باز
گرفت و بگریست تا همه بگریستند چون خاموش شد پس دیگر بار بگریستن گرفت چندانکه کسی دلیری آن نیافت
که بپرسد چون چشم از اشک پاک کرد گفتند چه بود یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یک روز با رسول
صلی الله علیه وسلم بودم دیدم که بدست خویش چیزی از خویشتن دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله
آن چیست گفت دنیاست خویشتن را بمن عرض میکند و وی را دور میکردم باز آمد گفت اگر تو جستی از من کسانی
که از پس تو باشند نجهند از من اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق
سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بروی زمین دشمن تر از دنیا و تا ورا بیافریده است با وی ننگریسته است
و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که بی عقل است و حسد بر وی کسی کند
که بی فقه است و دل در وی کسی بندد که بی یقین است و طلب وی کسی کند که بی علم است و گفت هر که بامداد
برخیزد و بیشتر همت وی دنیا باشد وی نه از مردان خدایتعالی بود و در دوزخ او راست و چهار خصلت لازم
دل وی باشد اندوهی که بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نشود و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و
امیدی که هرگز بنهایت نرسد و ابو هریره رضی الله عنه گوید که یک روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا
بجملگی بتو نمایم مرا دست گرفت و بسرگینی دانی که در وی استخوان سر مردم و گوسپند و جامه و خرقه پلید
و پلیدیهای مردم بود آنجا برد و گفت یا اباهریره این سرها بر حرص و آز بوده است همچون سرهای شما و امروز
استخوان شده است که بی پوست افتاده است و زود خاکستر شود و این پلیدیها طعامها بلون لون است

بسیاره

که بجهد بسیار بدست آورده بودند و چنین از خود جدا ساختند و همه از وی بگریزند و این خرقها جامهای جمله ایشان است
که آدمی بر دو این استخوانها استخوان سرهای ایشان که بر پشت ایشان گرد جهان می دویدند است
جلوه دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن هست پس هر که حاضر بودند همه بگریستند و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم که دنیا را تا که بیافرید اندر میان آسمان و زمین هست آویخته که خدای تعالی در وی ننگرسته است
و در قیامت گوید الهی مرا بکمترین بندگان خویش ده گوید خاموش باش یا ناچیز ما ترا نپسندیدیم در آن جهان که تو
کسی را باشی امروز که قیامت آدمی را پسندیم و گفت گروهی می آیند روز قیامت که کارهای ایشان چند
کوهها تهامه همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله صلوات الله علیک اهل نماز باشند گفت نماز کنند
و روزه دارند و شب نیز بخواب باشند و لیکن چون از دنیا چیزی پیدا بود در وی جهند و یکروز رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد نابینا باشد و خدای تعالی وی را بینا کرداند بدانید که
هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز فرا پیش گیرد خدای تعالی بر قدر آن دل وی کور کند و هر که در دنیا زاهد
شود و امل کوتاه کند خدای تعالی وی را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه نمودی دهد بی آنکه دلیلی در میان باشد
و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و ابو عبیده جراح رضی الله عنه از بحرین مالی فرستاده بود و انصار
بشنیده بودند در نماز بامداد او رغبت کردند چون سلام داد همه در پیش وی بایستادند رسول صلی الله علیه
وسلم تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار را خواهد
بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند و آنگاه در آن منافسه کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان
شدند و گفت دل هیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب وی چه رسد
انس بن مالک گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را اشتری بود که آنرا عضبا گفتندی که از همه اشتران
بهتر دویدی یکروز اعرابی اشتری بیاورد و با عضبا در دوانید در پیش شد و مسلمانان اندوهگین شدند
رسول گفت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز در دنیا برکشد که نه آنرا خوار کرداند و گفت پس
از این دنیا روی بشما نهد و دین شما را بخورد چنانکه آتش هیزم را بخورد و عیسی صلوات الله علیه گفت
که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد و گنج خدای نهید که از وی ترسید و نزدیک آنکس
نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت ایمن نباشد و گنج که برای خدای نهید ایمن باشد و گفت صلی الله علیه وسلم

دنیا و آخرت ضد یکدیگراند چنانکه این را خشنود کنید و آن دیگر ناخشنود شود و گفت عیسی صلوات الله علیه
یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم و بر او مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت خدای تعالی
جز در دنیا نرود و از پلیدی وی یکی آنست که بآخرت نرسد تا ترک وی نگوید و گفت بیرون گذرید از دنیا و عمارت
وی مشغول نشوید و بدانید که اصل همه خطاها دوستی دنیاست و بسیار شهوة هست که ثمره وی اندوهان بسیار
است و دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرد و دوستی دنیا و دوستی آخرت در یک دل
جمع نشود و عیسی را صلوات الله علیه گفتند اگر خویشتن را خانه کنی چه شود گفت که پند دیگران مرا کفایت کند
و یکروز در راه وی را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جایی جوید خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت
از آنجا و غاری دید آنجا شد شیری دید در غار نشسته از آنجا بگریخت گفت بار خدایا هرچه آفریدی وی را آرامگاهیست
مرا وحی آمد که آرامگاه تو بمستقر رحمت من است یعنی بهشت در بهشت چهارصد حور را جفت تو خواهم کرد که
بدست لطف خویش آفریده ام و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم
تا منادی کند که کجااند زاهدان دنیا به عروسی عیسی زاهد علیه السلام آیند همه بیایند یکروز عیسی صلوات
الله علیه با حواریان بشهری بگذشت همه را دید در میان راه مرده گفت یا قوم این همه در خشم خدای
تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم از چه سبب مرده اند آن شب عیسی صلوات
الله علیه بر سر بالایی شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی از ایشان آواز داد و لبیک یا روح الله گفت قصه شما
چیست گفت شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه بودیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و
اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون به
بیامدی شاد شدمی و چون برفتی اندوهگین شدمی گفت چرا دیگران جواب ندادند گفت ایشان همگی بروها ی
لگامی دارند از آتش گفت تو چگونه جواب دادی گفت من در میان ایشان غریب بودم و از میان ایشان
نبودم چون عذاب بیامد مرا نیز در میان ایشان بیافت اکنون بر کنار دوزخم ندانم نجات یابم یا در دوزخ
افتم عیسی علیه السلام گفت یا حواریان نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه در مزبله بسیار به
بود با عافیت دنیا و آخرت و گفت صلی الله علیه وسلم بسنده کنید به دنیا اندک با سلامت دین چنانکه دیگران
بسنده کرده اند به دین اندک با سلامت دنیا و گفت صلوات الله علیه که کسی که دنیا طلب میکنی تا مزد کنی گفت یکی
گفت اگر دنیا دست بداری مزدت بیشتر کرده باشد سلیمان بن داود صلوات الله علیه روزی میشد در موکبی

دنیا و آخرت

تمام عظیم و مرغان در هوا و دیو و پری همه در خدمت وی میشدند عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت گفت
یا ابن داود خدای تعالی ترا مملکتی عظیم داده است لیکن یک تسبیح در صحیفهٔ موسی علیه السلام بهتر از هر چه داد ابن
داود علیهما السلام داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبر است که آدم صلوات الله علیه چون گندم
بخورد و تقاضا قضاء حاجت پدید آمد جایی طلب کرد که آنجا بنهد حق سبحانه و تعالی فرشته بوی فرستاد که
چه میجویی گفت این که در شکم دارم خواهم که جایی نهم وی را گفت هیچ طعام بهشت حاجت نبود مگر در گندم گفت بگو
تا کجا نهی بر عرش نهی یا بر کرسی یا بر جویها بهشت یا در زیر درختان بهشت برو بدنیا شو که جایی چنین
پلید بجز دنیا نیست و در خبر است که جبرئیل صلوات الله علیه گفت یا نوح علیه السلام دنیا را چون یافتی با این عمر
دراز گفت چون خانه بود در از که در یکی در آمدم و بدیگری بیرون شدم و عیسی را صلوات الله علیه گفتند ما را
چیزی بیاموز که خدای تعالی ما را بدوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا خدای تعالی شما را بدوستی گیرد و
اینقدر اخبار کفایت بود اما آثار بدانکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه میگوید هر که
شش چیز بجا آورد هیچ جزایی نگذاشت در طلب بهشت و گریختن از دوزخ هر که خدای تعالی را دانست و
طاعت وی بداشت و شیطان را بدانست و مخالفت وی برخاست و حق بدانست که کدام است و دست
در وی زد و باطل را بدانست که کدام است و دست از وی بداشت و دنیا را بدانست و بینداخت و آخرت را
بدانست و در طلب وی ایستاد و یکی از حکما میگوید که هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی آن داشته است
و پس از تو کسی دیگر خواهد داشت دل بران چرا نهی که نصیب تو از دنیا بیش از چاشتی و شامی نیست برای این
مقدار خویشتن را هلاک مکن بجملگی دنیا روزه دار و آخرت گشایی که سرمایهٔ دنیا هواست و سود وی
ماوی دوزخ است و یکی بوحازم را گفت رحمة الله علیه چگونه دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من بشود گفت
هرچه بدست آوری از حلال بدست آور و بجایگاه خویش بنه و دوستی وی ترا زیان ندارد و این بحقیقت
از آن گفته است که دانسته است چون چنین کند خود دنیا بر وی منغص شود و در دل وی ناخوش شود
یحیی بن معاذ گوید رحمة الله علیه دنیا دکان شیطانست از دکان وی هیچ چیز مگیر که انگاه وی در
تو آویزد و فضیل رحمة الله علیه گوید اگر دنیا از زر بودی فانی و آخرت از سفال بودی باقی واجب بودی بر
عاقل که سفال باقی را دوستتر داشتی از زر فانی فکیف چون سفال فانی اختیار کند بر زر باقی و بوحازم
میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت ویرا بر سر وی منادی

کنند

کنند که این آنست که چیزی که خدای تعالی آن را حقیر داشت وی بزرگ داشته است و ابن مسعود گوید رضی الله عنه هر که
در دنیاست مهمانست و هرچه با وی است عاریتست و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز خواستن هیچ
عاقبتی دیگر نبود و لقمان رضی الله عنه پسر خویش را گفت یا پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت
بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابوامامه باهلی رضی الله عنه گوید که چون رسول را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستادند
لشکر ابلیس نزدیک وی شدند گفتند که چنین پیغامبری را صلی الله علیه و سلم فرو فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت امت
او دنیا را دوست دارند گفتند بلی گفت پس چون دنیا را دوست دارند باک ندارم اگر چه بت نپرستند که من
دوستی دنیا ایشان را از آن دارم که هر چه بستانند بناحق بستانند و هر چه بدهند بناحق بدهند و هر چه نگاه دارند
بناحق نگاه دارند و سر همه بدیها این سه کار است و فضیل میگوید رضی الله عنه اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی
حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید و بوعبیده جراح رضی الله عنه امیر شام بود
چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانهٔ وی هیچ چیز ندید مگر سپری و شمشیر و رحل اشتری
گفت چرا در خانه از خود چیزی نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی گور و حسن بصری
بعمر عبدالعزیز رحمة الله علیهما نامه نبشت و بیش ازین نبشت که آن روز آمد گیر که بازپسین کسی که مرگ
بروی نبشته اند بمیرد وی جواب باز نبشت که روزی آمد گیر که گویی دنیا خود هرگز نبوده است و آخرت
همیشه بود و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد باشد و عجب از کسی که داند که
دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس فرا نمی سازد دل بروی چون نهد و
عجب از کسی که داند که قدر حق است دل بروزی چگونه مشغول دارد و داود طائی رحمة الله علیه گفت
آدمی توبه و طاعت هر روز با پس می افکند گویی بکاری میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود و بوحازم
رحمة الله علیه میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که در زیر وی چیزی نیست که بدان اندوهگین
شوی اگر طبیب است صد بیمار با او دست و اگر برگ گل است صد خار با او دست اما امانی خود دنیا فریبانه
و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید هیچکس از دنیا نشود که نه در وقت مرگ سه حسرت در حلق وی
گره باشد اول آنکه جمع کرده سیر نخورده و آنچه امید داشت بدان نرسید و از زاد آخرت چنانکه بایست
نساخت و محمد بن المنکدر گوید رحمة الله علیه اگر کسی همه عمر روز بروزه باشد و شب نماز بود و فرایض حج
و غزا بگذارد در قیامت ویرا گویند این آنست که دنیا را که خدای تعالی حقیر کرده بود عظیم داشت حال وی که

چگونه باشد و کیست از ما که نه چنانست باز آنکه گناه بسیار داریم و در فرایض مقصریم و گفته‌اند که دنیا سرای ویران است
و ویران‌تر از آن دل کسی است که بطلب وی مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان‌تر دل کسی است
که بطلب وی مشغول است و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه یکی را گفت درمی دوستتر داری در خواب یا دیناری در بیداری
گفت دیناری در بیداری گفت دروغ گویی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیاست دوستتر داری
و یحیی معاذ رحمة الله علیه گوید عاقل آنست که سه کار بکند از دنیا دست بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی
بدارد و گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود و خدای را عز و جل خشنود کند پیش از آنکه خدای تعالی را ببیند و گفت
شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن از خدای عز و جل مشغول کند تا بیافت وی رسد و بوبکر بن عبد الله
رضی الله عنه گوید هر که خواهد که خود را به نیاز از دنیا بی نیاز کند چون کسی باشد که خواهد آتش بکشد و خس
خشک بروی می اندازد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
و برنشستنی و بوییدنی و نکاح خواستنی شریف‌ترین خوردنیها انگبین است و آن آب دهن مگسی است
و شریف‌ترین پوشیدنیها حریر است و آن فی کرمی است و شریف‌ترین بوییدنیها مشک است و آن خون
آهو است و شریف‌ترین آشامیدنی آب است و همه جهان بدان برابرند و شریف‌ترین نشستنیها اسب است
و همه مردان از بر پشت وی کشند و عظیم‌ترین شهوتها شهوت زنان است و حاصل آن مثانه‌ای است
که بمثانه‌ای رسد و زن آنچه نیکوتر است از خویشتن می آراید و تو از وی آنچه زشت‌تر است میجویی و عمر
عبد العزیز رضی الله عنه گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده‌اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید
و اگر ایمان دارید و آسان گرفته‌اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده‌اند ولیکن از سرای بسرای
خواهند برد **حقیقت دنیای مذموم و پیدا کردن آن که چیست** بدانکه از این فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته‌ایم و اینجا
این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است الا آنچه
از وی برای خدای است و آنچه بیرون از وی است ملعون است و دوستی وی سر همه گناهان است
باید دانست که آن چیست که برای حق تعالی است که آن مذموم نیست و دوستی وی است که سر همه گناهان
است پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است اول قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست که
نتواند بود که از برای خدای تعالی بود و آن جمله معاصی است که آن بنیت و قصد خدای تعالی نشود و تنعم در
مباحات از جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست **قسم دوم** آنست

که بصورت

که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که نیت آن از جمله دنیا شود و آن سه قسم است ذکر و فکر و مخالفت شهوت
که این هر سه اگر بسبب آخرت و دوستی خدای تعالی بود اگر چه در دنیاست این خدای راست عز و جل و اگر غرض
از فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسائی بوی
نگرند و غرض از دست بداشتن دنیا آنست تا وی را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه
بصورت چنان نماید که خدای راست **قسم سیوم** آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن گردد
که بقصد و بنیت خدای را شود از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد بدان قوت عبادت بود و نکاح
کردن چون بدان قصد فرزند بود و اندک مالی حاصل کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی
نیازی از روی خلق بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دنیا طلب کند برای لاف زدن و تفاخر
خدای تعالی را ببیند بر خویشتن بخشم و اگر برای آن کند که از خلق بی نیازی باشد روز قیامت می آید و روی
او چون شب چهاردهم پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بدان هیچ حاجت نیست
و هرچه آخرت را بدان حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیا باشد همچنانکه علف ستور در راه
حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست خدای تعالی آنرا هوا گفته و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و بجای دیگر پنج چیز جمع کرده است و گفته اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر
بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد و گفت دنیا هم پنج چیز است بازی و نشاط و شهوتها و آراستن خویشتن
و پیش جستن در مال و فرزندان و با دیگران تفاخر کردن و آن چیزها پنج که این در آن بسته است
در یک آیت جمع کرده است و گفته زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة الآیه در دل خلق دوستی این هفت چیز بیاراسته‌اند زن و فرزند و زر و سیم
و اسب و ضیاع و انعام یعنی گاو و گوسفند و اشتر که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا این
برخورداری خلق در دنیاست پس بدانکه هرچه از این جمله برای کار آخرت بود هم از آخرت بود و هرچه برای
تنعم دنیا و زیادت از کفایت بود برای آخرت نبود بلکه دنیا بود و این سه درجه است مقدار ضرورت است در طعام
و جامه و مسکن و ورای آن مقدار از زینت و زیادت تجمل است و آن را آخر ندارد و هر که بر ضرورت اقتصار کند
رست و جست و هر که در درجه تجمل باشد افتاد و اندر هاویه‌ای که آخر ندارد و هر که بقدر حاجت اقتصار کند
از خطری خالی نیست که وی را دو طرف است یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی دیگر که به تنعم نزدیکست

اعلموا ای بدانید ای طالبان دنیا انما الحیوة الدنیا
آنکه زندگانی این سرای لعب بازیچه است
و لهو بیهوده و زینة و دیگر آرایش است و تفاخر
بینکم و مفاخرت است میان یکدیگر و تکاثر فی الاموال
و بسیار کردن مالها و الاولاد و کثرت فرزندان

و ورای آن مقدار حاجت است

و میان این هر دو درجه‌ایست که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب
در حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم برین سبب بوده‌اند که بر قدر ضرورت اختصار
کرده‌اند و امام و مقتدای درین اویس قرنی است رضی الله عنه که جهان تنگ فرا گرفته بود بر خود کار و جا
که قومی پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که کس روی وی ندیدی وقت نماز بامداد
بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خستهٔ خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان
خرما یافتی که بخوردی خسته بصدقه دادی اگر نه بایستی چندان خرما خریدی که روزه بگشادی و جامهٔ وی
از خرقهای انداخته بودی که از سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ در وی می انداختندی
که دیوانه است میگفتی که سنگ خورد اندازید که ساق نشکند تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود
که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز وی را ندیده بود و بروی ثنا بسیار گفتی و عمر را رضی الله عنه وصیت کرده
بود در حق وی چون حضرت عمر اهل عراق را حج یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقی است برخیزید
همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است بنشیند و گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مردی
بماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی سخن
گوئی و در میان ما هیچکس نیست حقیرتر از وی و احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر عمر رضی
الله عنه چون این بشنید بگریست گفت وی را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که گفت بعدد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این دو قبیله بود که عدد ایشان
بیحد نبود از بسیاری ایشان پس هرم بن حیان رضی الله عنه گفت چون این بشنیدم وی را طلب کردم
تا وی را باز یافتم بر کنارهٔ فرات وضو میکرد و جامه می‌شست وی را باز دانستم که صفت وی گفته بودند
سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست فرا گیرم فرا نداد و گفتم رحمک الله یا اویس
و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد و از دوستی وی و از رحمتی که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال وی
وی نیز در من بگریست گفت مرحباک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و که ترا راه نمود
بمن گفتم نام من و نام پدر من چون بدانستی و مرا هرگز نادیده چون بشناختی گفت نبأنی العلیم
الخبیر انگه هیچ چیز از علم وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و روح
مؤمنان با یکدیگر آشنا باشند گفتم مرا خبری روایت کن از رسول صلی الله علیه وسلم تا یادگار من

باشد

باشد گفت تن و جان من فدای رسول الله باد صلی الله علیه وسلم من وی را در نیافتم و اخبار وی از دیگران شنیدم
و نخواهم که راه روایت حدیث بر خویشتن گشاده کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا خود شغلی
هست که بدین نپردازم گفتم آیتی برخوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی تا بدان کار کنم که من ترا بحب
دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بگریست و انگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق‌ترین و راست‌ترین سخنی سخن وی است میگوید
وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم
برخواند و انگاه بانگ بکرد پنداشتم که از هوش بشد و گفت ای پسر حیان بمرد پدر تو و نزدیک است که تو نیز
بمیری یا به بهشت شوی یا به دوزخ و پدرت آدم و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل خدای و موسی کلیم
خدای بمرد و داود خلیفهٔ خدای بمرد و محمد رسول خدای بمرد صلوات الله علیهم اجمعین و ابوبکر خلیفهٔ
وی بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و عمر گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد
از مرگ وی و فرمان کرد پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مردگانیم پس بر رسول علیه السلام صلوات
بسیار داد و دعا سبک بکرد و گفت وصیت این است که کتاب خدای تعالی و راه اهل صلاح فرا پیش
گیر و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون باز نزدیک قوم خویش رسی ایشان را پند ده و نصیحت
از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت بیرون منه که انگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ
افتی و دعا چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار و من نیز
ترا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم تا یکساعت با وی بروم نگذاشت و
بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای وی می‌نگریستم تا بکوئی در شد و نیز پس از آن خبر وی نیافتم
پس کسانی که آفت دنیا بشناخته‌اند سیرت ایشان چنین بوده است در راه انبیا و اولیا است و غذا
و غذاوندان حزم ایشانند اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بقدر حاجت اقتصار کنی و بیک راه
بیش طریق تنعم نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از مذمت دنیا و باقی در عنوان
گفته آمده است والله اعلم **اصل ششم در علاج بخل و حرص و گرد آوردن مال** بدانکه شاخهای
دنیا بسیار است یکی از آن شاخها وی مال و نعمت و یکی جاه و حشمت است و همچنین شاخهای دیگر دارد و آفت
مال عظیم است و عظیم‌ترین فتنهٔ وی آنست که خدای تعالی وی را عقبه خوانده است و گفته فلا اقتحم العقبة

ما خلقنا ...
وما خلقنا السموات والارض وما بینهما ... [illegible]
[illegible]
بر جا

و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب‌تر ازین نیست از آنکه از وی چاره نیست
که وی نیز باز آنکه سبب قضاء شهوت است زاد راه آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و آن
عین مال است و بمال بدست توان آورد و بس در نایافت وی صبر نیست و در یافت وی سلامت نیست اگر
نباشد درویشی بود که از وی بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در وی خطر بطر است و درویشی را دو
حالت است یکی حرص و دیگر قناعت و این محمود است و حریص را دو حالت است یکی طمع بمردمان و یکی کسب
بدست خویش و این محمود است و توانگری را دو حال است یکی بخل و امساک و دیگر سخاوت و بذل و دهنده را
دو حالت است یکی اسراف و یکی اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و دیگر پسندیده است و شناختن
این همه مهم است و در جمله مال از فایده و آفت خالی نیست و فایده هست هر دو بشناختن تا از آفت وی حذر
کنند و طلب فایده وی کنند والله اعلم. شرح کراهیت مال بدانکه حق سبحانه و تعالی میگوید لا
تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که مال و فرزند
وی را از ذکر حق تعالی باز آورد و یا غافل گرداند وی از جمله خاسران و زیانکاران است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ
گرسنه در رمه گوسپندان چندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال کند در دل مسلمانان و گفتند یا
رسول الله بدترین است کیا شند گفت توانگران و گفت علیه السلام پس از من قومی پدید آیند که طعامها گونا
گون و جامها گونا گون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان بانگی سیر نشود و به بسیار
نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دینار بجدای خود باشند هرچه کنند برای دنیا کنند وصیت
است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که بر ایشان سلام نکنند و بیمار ایشان را
نپرسند و از پی جنازه ایشان فرا نشوند و بزرگان ایشان را حرمت ندارند و هر که این با ایشان فرا کند
یار باشد بر ویران کردن مسلمانی و گفت علیه السلام دنیا با اهل دنیا فرا گذارید که هر که چیزی از وی فرا
گرفت بیش از کفایت خویش در هلاک خویش است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی میگوید مال من و
مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا صدقه بدهی جاوید بگذاری
و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت سبب چیست که هیچ گونه ترس مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم
گفت از پیش بفرست یعنی صدقه بده که دل مردم با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند اگر بفرستد خواهد که برود

دکفت

و گفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی وفا کند تا بمرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند
مال است و آنکه تا بگور با وی بشود اهل قرابت است و آنکه تا قیامت با وی بود کردار وی بود و گفت چون آدمی
بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند که چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه
دنیا را دوست دارید و حواریان فرا عیسی صلوات الله علیه گفتند سبب چیست که تو بر آب بتوانی رفت
و ما نتوانیم رفت گفت قدر زر و سیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابر است
یکی ابو الدرداء رضی الله عنه را برنجانید گفت بار خدایا تندرستی و عمر دراز و مال بسیارش بارزانی دار پس این
بترین دعا دانست هر که را این دارند لابد بطر و غفلت وی را از آخرت غافل کند و هلاک شود و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی تا از دست من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی و حسن
بصری گوید که بخدای هیچ کس زر و سیم را دوست نداشت و عزیز نداشت که نه خدای تعالی وی را ذلیل و خوار
کرد و در اثر است که در اول که درم و دینار زدند ابلیس آن را برگرفت و بر چشم مالید و بوسه میداد و می گفت
هر که این دو را دوست دارد بنده من است و یحیی بن معاذ گوید رضی الله عنه دینار و درم کژدم است دست بوی مبر
تا افسون وی نیاموزی و اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند افسون وی چیست گفت آنکه دخل از حلال
بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزدیک عمر عبد العزیز شد رضی الله عنه وقت وفات
وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هرگز هیچ کس نکرده است سیزده فرزند داری ایشان را درمی
و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگری نداده‌ام و هیچ ملک
دیگری بایشان نداده‌ام فرزندان من یا شایسته و مطیع حق باشند یا ناشایسته اگر شایسته و مطیع
خدای تعالی بود وی را خدای بسنده است و اگر ناشایسته بود و به معصیت کافتد باک ندارم و محمد بن کعب
القرظی رحمه الله مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه که این مال برای خویش بگذارم نزد خدای
تعالی و خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ رضی الله عنه گفت دو مصیبت است
مال دار را وقت مرگ که هیچ کس را آن نیست یکی آنکه مال از وی فرا بستانند دیگر آنکه وی را بهمه بگیرند و بپرسند
فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است با این همه بوجهی ستوده است نیز از وجهی که در وی هم شر است
هم خیر و ازین سبب است که خدای تعالی وی را خیر خوانده است و گفته ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت نیکو چیزیست مال شایسته مرد شایسته را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاد الفقر

آن یکون کفرا نزدیک بهم است که درویشی بکفر ادا کند و سبب آنست که چون کسی خویشتن را حاجتمند
و در مانده بیند و داند و اندران حال می کند و فرزند و اهل خویش را رنجور می بیند و در دنیا نعمتهای
بسیار می بیند شیطان با وی گوید این چه عدل و انصاف است که از خدای تعالی می بینی و این چه قسمت
ناهموار است که کرده است فاسقی را و ظالمی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی
هلاک کند و یکدرم نمیدهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم وی خلل است اگر میداند و نمی تواند داد خود در قدرت
وی خلل است اگر میداند و می تواند و نمیدهد در جود و رحمت وی خلل است اگر برای آن نمیدهد تا ثواب آخرت
دهد بی رنج وی را گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد اگر نمیتواند داد قدرت بکمال نیست اما این جمله اعتقاد
کردن که وی رحیم است و جواد است و کریم است و همه عالم را دریغ میدارد و خزانه وی پر نعمت است و نمیدهد پس این
دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه می یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فراپیش وی
داشتن ایستد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک و روزگار را دشنام دادن گیرد و میگوید
فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده است که نعمت همه بنامستحقان میدهد و اگر با وی گویند این فلک
و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی اگر گوید که نیست کافر گردد و اگر گوید که هست پس خدای تعالی را جفا
گفته بود سبحانه و تعالی و این نیز از کفر است و برین گفت رسول صلی الله علیه وسلم لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللهَ
هُوَ الدَّهْرُ و دهر را جفا مگوئید که دهر خدای تعالی است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید و آزاد دهر نام
کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از
خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیریت وی در آنست که درویش باشد چون چنین بود صفت نیافتند
اولیتر آن بود که قدر کفایتش دارد پس مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنست که مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و رسیدن بدان ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو
و یکی در تن و آن تندرستی و سلامت است و یکی بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایت است و خسیس ترین
نعمت آنست که بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعت
نیست ولیکن بوی از برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است و حواس
برای آنست تا فردا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق سبحانه و تعالی تخم سعادت است
پس غایة همه خدایست عز و جل اول وی است و آخر وی است و این همه راه است بوی که هر که این بدانست از

[illegible]

آن مقدار

آن مقدار از وی کسب کند که درین راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد و مال شایسته بود مردم شایسته را و محمود بود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد را قدر کفایت کن و دانست که هر چه بیش از کفایة
بود از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از کفایت است از وی بوی کفر آید و این نیز سبب هلاکت بود پس
هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد در نفس خویش که هر که چیزی را برای غرض دیگر طلب کند آن
غرض را دوست داشته بود نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس
است و حقیقت وی نشناخته است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تَعِسَ عَبْدُ الدِّینَارِ و
عبد الدرهم هم نگونسار است بنده درم و دینار چه هر که در بند چیزی باشد بنده آن چیز بود و هر که در
طاعت چیزی بود آنچیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم صلوات الله علیه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ
نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفتند که بدین بت زر
و سیم خواست که بت همه خلق اینست که روی بوی آورده اند و منصب پیغامبران علیهم السلام بزرگتر
ازین بوده که از بت پرستیدن ترسند والله اعلم **شرح فواید و آفات مال و تفصیل آن** بدانکه مال
همچون مار است که در وی هم زهر است و هم تریاق تا زهر را از تریاق جدا نکنیم سر وی و علم وی تمامی آشکارا
نشود پس فواید و آفات وی یک بیک بتفصیل بگوئیم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیایی و آن را
بشرح حاجت نبود که همه کس شناسند و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خویشتن
نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما عبادت چون حج و غزا بود که مال خود بکار برد عین عبادت
بود اما آنچه در ساز عبادت بود چون نان و جامه و قدر کفایت که بدان قوت همه عبادتهاست و فراغت
در عبادتها بدان حاصل آید چه هر چه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن از عین عبادت بود و هر که را
قدر کفایت نبود همه روز بتن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است
باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دینی بود و از جمله دنیا
نباشد و این به نیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چگونه بود اگر قبله دل اندر فراغت ورزیدن راه آخرت بود
قدر کفایت زاد راه بود و هم از راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را رحمة الله علیه ضیعتی بود حلال بطوس
که از آن کفایت وی درآمدی یکروز غله آن آورده بودند قدری از خواجه بو علی فارمدی رحمة الله علیه
شنیدم که شیخ از آن یک گندم برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و حقیقت این کسی شناسد

که برای دل مشغول بود که بدانکه فراغت آن کفایت چه مدد بود در رفتن راه را نوع دوم آنکه بر مردمان دهد و این
چهار قسم است قسم اول صدقه بود و ثواب آن و برکات دعاء درویشان و همت ایشان و اثر خشنودی
ایشان در دین و دنیا بزرگ است و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود قسم دوم مروت بود که میزبانی کند با
برادران اگرچه توانگر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام کند در سببها بجای
آورد که این اگرچه با توانگران باشد محمود بود و صفت سخاء بدین حاصل آید و سخاء بزرگترین اخلاق است
چنانکه شرح وی بیاید قسم سیوم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد چنانکه شاعر و بدگو را نان و طمع دهد
و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر نه زبان بوی دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند که رسول صلی الله علیه
وسلم گفته است هرچه بدان عرض خویش را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد زیرا که راه غیبت
و فحش بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بدان از خود بازداشته بود که اگر نکند باشد که وی نیز در
مکافات آید و آن عداوت نیز از آن دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد قسم چهارم بکسانی دهد
که خدمتی وی کنند که هر کسی که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون روفتن و شستن و پختن و
خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند
کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ بود که عمر مختصر است
و اجل نزدیک است و راه سفر آخرت دراز است و زاد وی بسیار می باید و هر نفسی غنیمتی بزرگ است پس بکار
که از آن گزیر بود مشغول نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه مزدوران کند تا آن رنجها از وی
بازدارند و کارها بدست خود کردن سبب ثواب بود و لیکن این کار کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت وی
تن بود نه بدل اما کسی که اهل معامله دل باشد بطریق علم و فکر و لیکن کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت
طاعت خادم بود و سبب فراغت وی بود بکاری که عزیزتر بود از آن اعمال که برشمرده نوع سیوم
آن بود که بکسی معین ندهد و لیکن خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر درویشان
و غیر آن که این خیرات عام بود روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن پس مرگ بوی میرسد و این نیز جز بمال
نتوان کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق
بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل
همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال این والله اعلم بالصواب علیه توکلت و الیه انابت

اما آفات

اما آفات مال بعضی دنیاویست و بعضی دینی است اما دینی بر سه نوع است نوع اول آنکه راه معصیت و فسق
بروی آسان کند که شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معصیت است و لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است
چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت دشوارتر بود دوم
آنکه اگر مرد در دین قوی بود از معصیت خویشتن را نگاه دارد و از تنعم در مباحات خویشتن را نگاه نتواند داشت
و کرا قدرت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان صلوات الله علیه
میکرد در مملکت خویش و چون در تنعم افتد تن بدان عادت باز ایستد تا از آن صبر نتواند کرد و تا دنیا بهشت
وی شود و مرگ را کاره شود و معیشت اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن
گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و ناچار در مداهنت و ریا و نفاق و دروغ و خدمت
ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان بشود و چون مقرب بود
در او حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد وی کنند و برنجانند و وی نیز در مکافات بعداوت
برخیزد و منافقت و محاسدت پدیدار آید و این همه اخلاق سبب همه معصیتهاست که ازین دروغ و
غیبت و بد خواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهانست
اینست که این همه منشأ و فروع ویست و این نیک آفت است و زهد و نصیب ملک خود در عدد دنیا بیک
این همه و بهشت که بس نداند چنانکه او به دوزخ که برای این قوم آفریده اند نوع سیوم و ازین هیچکس
نجهد الا کسی که عصمه الله و آن آنست که اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت
نگاه دارد و تا از حلال بستاند و بحق بدهد و آخر بنگاهداشتن آن دل مشغول دارد و آن دل مشغولی وی را از
ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت وی همی بازدارد که شرف و لباب همه عبادات آنست که ذکر خدای
تعالی بر وی غالب شود چنانکه انس بوی تمام شود و بدان از همه جزوی است مستغنی گردد و این دلی
فارغ خواهد که هیچ چیز دیگر مشغول نبود و مالدار اگر ضیاع دارد در بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت
شرکا و گذاردن خراج و مجالست بزرگان و مخالطت ایشان بود و اگر تجارت دارد در خصومت
انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر کردن وی و معاملت طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر
گوسپند دارد همچنین و هیچ مالی با شغل تر از آن نبود که نقد کنجی دارد و زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند
همه بنگاه داشت آن و بیم آن که کسی ببرد و در وی طمع کند و بدان مشغول بود و وادی اندیشه اهل

ومکاشفه

دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی باشد که در آب شود و خواهد که تر نشود و
فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاق است و زیادت از آن زهر
است و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خویش را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خویش زیادت فرا
گرفت هلاک خویش بگیرد و وی نداند و لکن بازار ساختن تا هیچ چیز نماند و بحاجت دل مشغول می بود این مکروه است
در شرع چنانکه حق تعالی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پیدا

کردن آفت طمع و فایده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از ذلت که در حال نقد باشد و از خجالت
که آخر کار را باشد خالی نباشد چون طمع بزاید بسی اخلاق بد دیگر از وی تولد کند که هر که با کسی طمع کند با وی مداهنت
کند و نفاق کند و در عبادات ریا کند و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی مساهلت و مساعدت کند
و آدمی را حریص آفریده اند که بر آنچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از طمع و حرص نرهد رسول صلی
الله علیه وسلم گوید اگر آدمی را دو وادی پر از زر بود وادی سیوم خواهد و جز خاک درون آدمی پر نشود و هر که
توبه کند حق تعالی وی را توبه دهد و گفت علیه السلام همه چیز از آدمی پیر شود مگر دو چیز امید زندگانی دراز و دوستی
مال و گفت خنک آن کسی که راه سلامت بوی نموده اند و قدر کفایت بوی داده اند و بدان قناعت کرده و گفت
علیه السلام روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که تمام روزی بوی رسد از خدای تعالی
بپرهیزید و طلب دنیا باهستگی و نیکویی کنید یعنی مبالغت مکنید و حرص از حد مبرید و گفت علیه السلام
از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق باشی و خلق را
آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی و عوف بن مالک اشجعی رضی الله عنه گوید که نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت کس گفت بیعت بکنید با رسول الله گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت
بکنید با رسول خدای عز و جل دست بیرون کردیم و گفتیم یا رسول الله بیعت بر چه کنیم گفت خدای تعالی را
بپرستید و پنج نماز بپای دارید و هر چه فرماید بشنوید و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته بگفت و آن
آن بود که از کسی هیچ چیز سوال مکنید گفت این قوم چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی با کس
نگفتندی که بمن ده و موسی صلوات الله علیه گفت یارب از بندگان تو که توانگرتر گفت آنکه با قناعت تر بآنچه
من دهم گفت که عادلتر گفت آنکه انصاف از خود بدهد و محمد بن واسع رحمة الله علیه نان خشک در آب تر کردی و
میخوردی و میگفتی هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گوید رضی الله عنه هر روزی فرشته

منادی میکند یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا بطر و غفلت بود و شمیط بن عجلان گوید
ای مسکین تو پوستی اندر پوستی بیش نیست چرا باید که از بهر اینقدر ترا بدوزخ برند و در خبرست که حق تعالی میگوید یا ابن آدم
اگر دنیا بجمله نصیب تو کنم ترا از آن جز قوت نباشد چون بیش ازین قوت ندهم و شغل و حساب بر دیگران نهم چه نیکویی
بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکیمان میگوید هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس
درویش صبورتر از حریص بی طمع نیست و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نیست و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود
و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالمی بیکردار نباشد و شعبی گوید رضی الله تعالی عنه یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی
از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من هیچ چیزی نیاید و لیکن سه سخن ترا آموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود
اما از آن سه سخن یکی بر دست تو بگویم و دیگر آن وقت که مرا رها کنی و بر درخت نشینم و سیوم آن وقت گویم که از
درخت بسر کوه نشینم گفت اول بگوی گفت هرچه از دست بشد بدان حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت
نشست گفت دیگر بگوی گفت سخن محال که گویند باور مکن و بپرید و بسر کوه شد گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی
در شکم من دو مروارید است هر یکی ده مثقال تو توانگر شدی که هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت
بدندان گرفت و گفت ای دریغا و افسوس اکنون آن سیوم سخن بگوی گفت تو آن دو را فراموش کردی
سیوم چه کنی ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و بال
ده درم سنگ نبود در درون من دو مروارید بیست مثقال کجا آید و اگر بودی چون از دست تو شدم چه فایده
این بگفت و بپرید و این مثل برای آن گفته آمد که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند و ابن سماک رحمة
الله علیه میگوید طمع رسنی است بر گردن و بندیست بر پای رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای بیرون شود
تا برهی ازین **پیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه داروی وی معجونیست که از تلخی صبر و شیرینی علم
و دشواری عمل و هر دو داروها جاری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیزست اول عمل است و
این آنست که خرج خویشتن باندکی آرد و بجامه درشت و نان خشک تنها قناعت کند و نان خورش گاه گاه
خورد که این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما چون تجمل جاری کند و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که بمکانی خرج کند و باندازه هرگز درویش نباشد
و گفت سه چیزست که نجات خلق در آنست ترسیدن از خدای عز و جل در سر و آشکارا و خرج کردن بنوا
اندر درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو الدردا را رضی الله عنه دید که

خسته خرما بچید و میگفت رفق نگاه داشتن در معیشت از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج
کند خدا تعالی وی را بی نیاز کرداند و هر که خرج بیهوده کند خدای تعالی وی را درویش دارد و هر که خدای را یاد
دارد خدای وی را دوست دارد و گفت خرج بقدر بردن و آهستگی یک نیمه معیشت است علاج دوم آنکه چون
کفایت روز دارد دل در مستقبل چندان ننهد که شیطان با وی میگوید که باشد که زندگانی دراز کشد
و فردا چیزی بدست نیاید امروز جهد کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر که باشد طلب کن قال الله تعالی
الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء خواهد که ترا امروز در رنج فردا امروز نقد در رنج دارد و بصورت درویشان
دارد و بر تو میخندد که فردا خود باشد که نباید اگر بباید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز نقد خویشتن
در آن افکنده است و خود ازین بتر آن بود که بداند که روزی بسبب حرص بر دنیا کم و بیش نشود لیکن
روزی مقدر است لابد بتو برسد و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود رضی الله عنه گفت بسیار اندوهگین
و بسیار اندوه بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بباشد و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند
که روزی بنده بیشتر از جائی بود که بیوسیده حق تعالی میگوید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب هر که پرهیزکار بود روزی وی از انجا بود که بیوسیده سفیان ثوری میگوید پرهیز
کار باش که هرگز هیچ پرهیزکار را گرسنه نگذارد یعنی خدا تعالی دل خلق بروی چنان مشفق کند تا حوائج وی
کفایت بروی برند و ابو حازم میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی من است بی تعجیل بمن برسد
و آنچه روزی دیگری است بجهد همه اهل زمین و آسمان بمن نرسد پس بیقراری من در طلب بچه کار آید
علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود و لیکن اگر طمع بکند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور
و هم ملوم باشد و در خطر عقاب آخرة بود پس طمع نکند و صبر کند ثواب باشد و ستوده بود و آخر رنجی با
ثواب و ستودگی در نفس اولیتر از رنج با مذلت و نکوهش و هم عقوبت آخرت و رسول گفت علیه السلام
که عز مومن در آن بود که از خلق بی نیاز بود و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا بوی حاجت است تو اسیر اوئی
و از هر که بی نیازی نظیر اوئی و هر که را بتو حاجت است تو امیر وئی علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص
و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند گاو و خر بیش از وی میخورند و اگر برای شهوت فرج میکند
خوک و خروس از وی در شهوت بیش بود و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهودان و ترسایان
را بیند از خود فراتر و اگر طمع ببرد و داند که قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا علیهم السلام

و اولیا آخر چون مانند آن قوم اولیا باشد بهتر از آن باشد که مانند آن دیگران باشد و علاج پنجم آنکه از آفت مال
بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا خطر آفات بود و در آخرت پانصد سال پس از درویشان به بهشت شود
و همیشه باید که در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد و رسول علیه السلام میگوید
که در کسی نگرید که فرود شما است در دنیا و ابلیس پیوسته آدمی را گوید که چرا قناعت میکنی و فلان و فلان چندین
مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا احتیاط میکنی و فلان و فلان عالم و امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه
شیطان آن را پیش تو دارد که در دنیا بیش از تو بود و در دین کم از تو بود و سعادت بر عکس این بود
باید که همیشه در دین در بزرگان نظر کنی تا خود را مقصر بینی و در دنیا بفرودستان نظر کنی تا خویشتن را توانگر
بینی فصل شرح ثواب سخاوت بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود و حرص و چون مال
دارد حال وی سخاوت بود و بخل رسول علیه السلام گفت سخاوت درختی است در بهشت شاخهای آن در
دنیا دارد و هر که سخی باشد دست در شاخ وی زده باشد همی برد او را تا به بهشت و بخل درختی است در دوزخ
هر که بخیل کند دست در شاخ وی زده باشد و او را همی برد تا بدوزخ و گفت علیه السلام دو خلق است که خدا تعالی
آن را دوست دارد یکی سخاوت و دیگر خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخیلی و خوی بد و جابر
گفت علیه السلام خدا تعالی هیچ ولی را نیافرید الا بر دوستی خود الا سخی و نیکو خوی و جابر گفت علیه
السلام گناه سخی فرو نهید و فرو گذارید که هر گاه که او در افتد دست گیر وی خدا تعالی بود و
رسول علیه السلام قومی را با غزا اسیر گرفت همه را بکشت مگر یکی تن را علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکی
است و گناه یکی و خدای یکی چرا این را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که او را مکش که او سخی
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت طعام سخی دارو دل است و طعام بخیل درد و علت است و رسول گفت
علیه السلام که سخی نزدیک است بخدا تعالی و نزدیک است بهشت و نزدیک است بمومنان و دور است از
دوزخ و بخیل دور است از خدا تعالی و دور است از بهشت و دور است از مومنان و نزدیک است بدوزخ و گفت
علیه السلام جاهل سخی را خدا تعالی دوستتر دارد از عابد بخیل و بترین همه عیبها بخل است و گفت علیه السلام
ابدال امت من به بهشت نرسیدند به نماز و نه بروزه و لیکن بسخاوت و پاکی دل از غل و غش و نصیحت
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که وحی کرد خدا تعالی بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او
سخی است آثار امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که کم نیاید

اگر هیچ کمی و چون از تو اعراض کردم خرج کن که کام آید اگر چه هیچ نکنی و دیگر قصه بنشست با امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه بسته و گفت حاجت تو روا هست گفتند بر او نوشته و وی بر نخواند گفت اگر خدای تعالی از ذل آن روی
در بستادن پیش من آرامش بپرسد محمد ابن المنکدر روایت میکند از ام ذره خادم عایشه رضی الله عنها که
وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزدیک عایشه آورد وی طبقی بخواست و همه قسمت
کرد و بخشید و شبانگاه گفت نان بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه
خرج کردی اگر یکدرم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد دادی بخریدمی و چون معاویه رضی الله عنه بمدینه
بگذشت حسین بن حسن رضی الله عنهما که بر وی سلام نکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت که ما را وام
هست از پس وی بشد و وام خود بگفت و شتری بار پس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند زر هست
هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن رضی الله عنه تسلیم کنید تا در وام کند ابو الحسن مداینی گوید که حسن
و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم بحج شدند و اشتر زاد ایشان غایب شد جای گرسنه و تشنه
بمانده و بنزدیک پیرزنی از عرب گذشتند گفتند هیچ شیر داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید
و شیر بدیشان داد گفتند هیچ طعام داری گفت نه مگر این گوسپند بکشید و بخورید گفتند ما از قریشیم
چون از سفر باز گردیم نزدیک آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهر او باز آمد خشمگین شد و گفت گوسپند
بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس از مدتی روزی برآمد که پیرزن و شوهر او بسبب درویشی بمدینه
افتادند و سرگین اشتر یا جمع می کردند و می فروختند یک روز آن پیرزن بکوچی فرو شد حسن رضی الله عنه
بر در سرای بود وی را باز دانست و گفت یا پیرزن مرا میدانی گفت نه گفت آن مهمان تو ام فلان روز
پیرزن گفت تو آنی گفت آری پس حسن بفرمود تا هزار گوسپند خریدند و هزار دینار سرخ بوی داد
و با وی غلام خویش نزدیک حسین فرستاد و حسین گفت برادرم چه داد گفت هزار گوسپند و هزار دینار
حسین نیز همچنان بداد و غلام را با وی نزدیک عبد الله جعفر فرستاد و گفت ایشان هر دو ترا چه دادند
گفت دو هزار گوسپند و دو هزار دینار سرخ گفت اگر ابتدا نزدیک من آمدی من ایشان را در رنج
نه افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی او نیز همچندان که او هر دو داده بودند بداد
پیرزن با چهار هزار گوسپند و چهار هزار دینار زر نیز و یک شوهر شد مردی بود در عرب بسخاوت
معروف بود و قومی از سفر باز می آمدند و راسته بودند بر سر گور وی فرود آمدند و راسته بکشتند

و یکی از ایشان اشتری که داشت آن مرد را بخواب دید گفت این اشتر را بمن بخر و بکش از چیزی نیکو ما مهمان من باشید
و از وی چیزی نیکو مانده بود گفت بزودی پیش وی فروخت و آن مرد آن اشتر را بکشت چون از خواب بیدار شد
اشتر را کشته دید نه دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند و باز گشتند کاروانی پیش آمد و یکی در میان ایشان
خداوند اشتر را بانگ میکرد و نام وی گفت و آواز میداد که هیچ بخیلی خریده از فلان مرده گفت خریده ام
و لیکن در خواب و قصه بگفت گفت عجب اینست که من دوش وی را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسری نجیب منی
بفلان کس ده ابو سعید خرگوشی رحمة الله علیه روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی
و برای مردی کاری تا وقتی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک وی رفتم با جمعی و از هر کسی سوال کرد
و هیچ فتوح نبود مرا پیش بر خارات و مرا بر گوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کند تو بودی که عمر
درویشان بخوردی و هر چه می بایستی بدادی و من امروز برای کودکی این مرد بسیاری جهد کردم هیچ
حاصل نشد پس این بگفت و برخاست دیناری داشت به دو نیمه کرد یکی نیمه بمن داد و گفت این ترا وام دادم
تا ترا چیزی پدید آید بمن دهی و این مرد را محتسب گفتندی که این بستدم و کار کودک بساختم و محتسب آن شب
آن مرده را بخواب دید گفت هر چه تو گفتی امروز شنیدم و لیکن مرا در جواب دادن دستوری نبود
اکنون بخانه من رو و کودکان را بگوی که آنجا که آتش دانست بکنید و پانصد دینار زر در آنجاست بر این مرد
و هید که او را فرزند آمده است و بوی تسلیم کنید محتسب دیگر روز برفت و پیغام بگذارد و زر بیافتند فرزندان
او را گفت که خواب پدر را حکم نیست و این ملک شما هست بر گیرید گفتند که پدر ما مرده سخاوت میکند و ما زنده
بخیلی بکنیم همه بنزدیک آن مرد بر جای که او گفته هست بنزدیک آن مرد برد آن مرد دیناری بر گرفت و دو نیم
کرد یک نیمه من داده بود و یک نیمه بپرد و گفت باقی به درویشان ده که مرا پیش از این حاجت نیست ابو سعید
خرگوشی گوید ندانم از این همه کدام سخی تر بودی گفت چون بمصر رسیدم برای این مرد طلب کردم
فرزندان این مرد مانده بودند ایشان را بدیدم و بر ایشان سیما خیر دیدم که ظاهر بود این آیه یاد آمد
و کان ابوهما صالحا و عجب مرا از کار سخاوت که پس از مرگ بمانده بطریق خواب تعریف افتد که عادت
خلیل علیه السلام مهمانی داشتن بود و آن ضیافت تا اکنون بر سر آن بقعه بعد وفات او تا این غایت
بمانده است هنوز و ربیع سلیمان حکایت کرد که شافعی رحمة الله تعالی علیه بمکه رسید ده هزار دینار
با وی بود خیمه بیرون مکه بزد و از آن زر فرو کرد و آن زر را جمله انجا بریخت و هر که بروی سلام میکرد یک کف

بید او تا نماز پیشین کرد و از این بخشانید و هیچ نمانده بود و یکی گرو زره کاب او بگرفت تا بر نشیند ربیع را گفت چهار
هزار دینار بوی ده و از وی عذر خواه یک روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگری
گفت هفت روز است که مرا مهمان نرسیده است یکی نزدیک دوستی شد گفت چهار صد درم وام دارم
بوی داد و بگریست زنش گفت چون بخواستی گریست و چرا دادی گفت از ان میگریم که از وی غافل ماندم
تا ویرا بدان حاجت آمد که از من سوال کرد **پیدا کردن مذمت بخل** قوله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون هر که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت جل جلاله ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من
فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت مپندارید آن کسانی که بخل کنند بدان که خدای
تعالی ایشان را داده است آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هر چه بخیلی کنند بدان آن را طوق
کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخیلی که آن قوم که پیش
از شما بودند بخیل هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بنا حق بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت
علیه السلام سه چیز مهلکست بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و او را خلاف نکنی و هوای باطل
که از پی آن فرا شوی و عجب آوردی بخویشتن ابو سعید خدری گوید رضی الله عنه که دو مرد نزدیک رسول شدند
صلی الله علیه وسلم و بهای اشتر خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر رضی الله عنه شکر کردند عمر رضی الله عنه
باز حکایت کرد با رسول صلی الله علیه وسلم پس رسول علیه السلام گفت فلان کس بیش ازین بستد و شکر نکرد
و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح چیزی از من بستاند و ببرد آن آتش است که در دست روی گرفته می برد عمر گفت پس
چرا میدهی ایشان را اگر آتش است گفت زیرا که الحاح میکنند و خدای تعالی از من نپسندد که بخیل باشم و هم
و رسول علیه السلام گفت شما میگوئید که بخیل معذورتر از ظالم است چه ظلم است نزدیک خدای تعالی و تقدس عظیم تر از بخل
و سوگند یاد کرده است ایزد تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و دیگر روز رسول علیه السلام طواف
میکرد یکی مرد دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز و دانم که نیامرزی رسول علیه
السلام گفت گناه تو چیست بگو گفت گناه من عظیم تر از انست که صفت توان کرد گفت گناه تو عظیم تر است
و یکی یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش
گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت گناه تو چیست بگو گفت یا رسول
صلوة الله علیک مال بسیار دارم و چون سایلی از دور پدید آید پندارم که آتش آمد و در من افتاد رسول گفت

صلی الله علیه وسلم دور باش از من تا مرا بآتش خود نسوزی بدان خدای که مرا براه راست بفرستاد که اگر میان رکن
و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگریی که از آب چشمها توجویها روان شود و درختان بروید و انگاه بر بخیلی بمیری جای
تو در دوزخ بود و بحقیقت بخل از کفر است و بخیل در آتش است و بحقیقت شنیدی که خدای تعالی میگوید ومن یبخل فانما یبخل
عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید هر روز دو فرشته که بر آدمی موکل است
منادی میکنند و میگویند یارب بخیل را عطا ده که بستان مال نگاه دارد بروی تلف کن و هر که نفقه کند خلف ده
امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل ویرا بران دارد که استقصا
کند تا زیادت از حق خویش بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را بدید گفت آن کیست که ویرا دوست
داری و کیست که ویرا دشمن تر داری گفت پارسای بخیل را دوستر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل
آن را حبط میکند و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش میخورد و میترسم که حق تعالی بسبب سخاوت وی بر وی
رحمت کند تا ویرا توبه دهد والله اعلم **شرح ثواب ایثار** بدانکه سخاوت هر چند نیکو است ایثار از سخا
عظیم تر است که سخی آن باشد که بدانچه در و محتاج نباشد بدیگران صرف کند و ایثار آنست با آنکه خود بدان محتاج
بود بدهد چنانکه کمال سخاوت آن بود که آنچه بدان محتاج بود بمحتاجی دیگر بدهد و کمال بخل آن بود که حاجت هم
از خویشتن دریغ دارد تا بیمار بود خود را علاج نکند و در دل وی آرزوی بود و منتظر باشد تا از کسی بخواهد
و از مال خویش نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است که خدای تعالی بر انصار بدین ثنا گفت و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصه و رسول علیه السلام گفت هر که را چیزی باید که آرزوی آن باشد آرزوی خود
رد اکند و بحق تعالی ویرا بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول علیه السلام هرگز سه روز
سیر نخورده ایم و بتوانستیم ولیکن ایثار کردیم رسول را صلی الله علیه وسلم مهمانی فرا رسید در خانه هیچ چیز
نبود یکی از انصار بیامد و ویرا بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش مهمان نهادند
و خود دست و دهان می جنبانیدند و نمیخوردند تا مهمان سیر بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حق تعالی عجب داشت از خلق و سخی شما باعزاز مهمان و این آیه فرود آمد و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد بمن نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن
از درجات وی یکی بتو نمایم چون فرا وی نمودم چنانکه بود از نور و عظمت آن خواست که مدهوش گردد گفت بار
خدایا این منزلت بچه یافت گفت این بایثار با خلق گفت یا موسی هیچ بنده یکبار در عمر خود ایثار نکند که

علیه الصلوة والسلام

شرم دارم که با وی حساب کنم و جای وی درویش باشد هر کجا که خواهد و چنانکه خواهد و عبدالله بن جعفر یکبار در
ستور نخرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان او بود سه قرص آورد تا بخورد سگی درآمد این غلام یکی بوی
انداخت تا بخورد و دیگری بوی انداخت هم بخورد و دیگری نیز بوی انداخت تا هر سه بوی انداخت عبدالله
جعفر گفت اجرتو هر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت درین نواحی سگ نباشد
از جایی دور آمده است نخواستم که گرسنه باز گردد گفت تو امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا از
سخاوت ملامت میکنند این غلام از من سخی تر است بفرمود تا آن خرماستان را بخریدند و غلام را بخریدند
و آزاد کرد و آن خرماستان بوی داد و رسول علیه السلام از قصد کافران حذر کرد و شب هجرت علی رضی الله عنه
بر جامه وی بخفت تا اگر کافران قصد رسول کنند خویشتن را فدا کرده باشد خدای تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان
شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگری ایثار کند یکی از ایشان عمر دراز تر خواست خدای
تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد که وی را با محمد علیه الصلوة والسلام برادری دادم جان خود فدای
محمد کرد علیه السلام و بر وی ایثار کرد و بر جای وی بخفت بروید و بر زمین شوید و وی را از دشمن نگاه دارید
بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل بنزدیک پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که خدای تعالی با
فرشتگان خود بتو مباهات میکند و این آیت فرود آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله و حسین انطاکی که از بزرگان مشایخ بوده است و شبی چندین کس از اصحاب وی گرد آمدند و یک
نان داشتند درست پاره کردند و در حضور وی پیش بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند تا چون
چراغ باز آوردند همچنان بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بود تا رفیق وی بخورد و حذیفه
عدوی گوید روز جنگ تبوک بود بسیار خلق از مسلمانان شهید شدند من آب برگرفتم و پسر
عم خویش را طلب کردم وی را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری آه کشید گفت
بوی بر بوی بردم هشام بن عاص بود که بجان دادن نزدیک شده بود هشام را گفتم آب گیر دیگری
گفت آه هشام گفت نخستین بوی ده نزدیک وی شدم جان داده بود و نزدیک هشام آمدم مرده
بود باز نزدیک پسر عم آمدم مرده بود و آب بماند و چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر
دنیا آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی درآمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی
برکشید و بوی داد و جامه عاریت خواست و اندر پوشید و فرمان یافت رحمه الله پیدا کردن

خوردار

تکلف

پیدا کردن سخاوت و بخیلی که بخیل که باشد و سخی که باشد بدانکه کس باشد که خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل دانند
پس لابد حقیقت این بباید شناخت که این بیماری عظیم است و تا ندانند علاج نکنند اما بخیل کس نباشد که هر چه از وی
بخواهند بدهد و اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل باشد پس در تحقیق این سخن بسیار گفته اند و لیکن بیشتر علما بر آنند که هر آنچه
شرع بر وی واجب کرده است اگر منع کند بخیل باشد و چون تسلیم کند بخیل نباشد و این نزدیک است بسنت و
نیست که هر که نان با نانوا و گوشت با قصاب به بهانه سیبی که یک سیر کم بود بخیل شد و هر که نفقه زن و
فرزند مستحق آن و هر که قاضی حکم کرده باشد و در یک لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و دوری
بر وی آید پنهان کند بخیل باشد پس درست آنست که آنچه واجب آید دادنی باشد نه بخیل باشد از آنچه مال برای حکمتی آفریده
اند و چون حکمت دادن اقتضا کند و امساک کند بخیل باشد و دادنی آن باشد که شرع فرماید یا مروت که باید داد
و واجب شرع خود معلوم است شرع بدان اقتصار کرد که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه گفت حق تعالی
ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکس که بخیلی
بروی باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود و از درویشان نبود و چیزی باشد با اهل و عیال
زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود و در معاملی زشت بود و در مثل آن در بیع و معاملات
زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان نبود و از جوانان زشت
بود و از پیران نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است و لیکن برای غرضی باشد که آن مقصودتر بود از
نگاه داشتن مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود خرج اسراف بود و این
معلوم بود پس چون مهمان فرا رسید مروت نگاه داشتن از مال مهمتر بود و منع وی بدین عذر که من زکوة بداده
ام زشت بود و بخل بود و چون همسایه گرسنه باشد و او را طعام بسیار بود و منع کند بخیل باشد اما چون واجب شرعی
و مروتی بداد و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهمتر است و نگاه داشتن مال برای نوایب
روزگار نیز مهم است و لیکن تقدیم نگاه داشتن بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و بخل نیست نزدیک
عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این نظر هر کسی بگردد پس اگر بواجب شرع و مروت اقتصار کند
از بخل خلاص یابد و لیکن درجه سخی بدان یابد که بدین بیفزاید که چندانکه بیفزاید وی را در سخاوت درجه بود
و ثواب آن بیابد اگر اندک بود و اگر بسیار بود هر کسی بمقدار او و سخی آن وقت بود که دادن بروی دشوار نبود و چون
بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات را چشم دارد سخی نبود و لیکن جواد و سخی تحقیق آن بود که بی غرض ده

ان یسئلکموها اگر بخواهد از شما مالها شما را فیحفکم
پس مبالغت کند در خواستن تبخلوا بخیلی کنید
و یخرج و ظاهر میکرد اضغانکم کینها

خویش

و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را
بمجاز سخی گویند که در حال عوض دیگر طلب نکند سخاوت در دنیا این بود اما سخاوت در دین آن بود که باک ندارد
که جان فدا کند بر دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت ولیکن دوستی حق تعالی باعث وی
بود و فدا کردن خویشتن عین غرض و لذت او بود و چون چیزی چشم دارد آن معاوضه بود نه سخاوت والله
اعلم **پیدا کردن علاج بخل** بدانکه علاج این هم مرکب است از علم و عمل و اما علم آنست که اول سبب بخل بشناسد که
که هر بیماری که سبب آن نشناسی علاج وی نتوان کرد و سبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان
رسید و امید زندگانی دراز هم سبب بخل است که اگر بخیل بداند که از عمر وی یک روز و یا یک ماه بیش نمانده است خرج بر وی
آسان تر بود مگر که فرزند دارد و آنگاه بقای فرزند را چون بقای خویش داند و بخل وی محکمتر شود و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزندگان بخیلی و بددلی و جهالت وقت باشند که از دوستی مال شهوتی یا طلب
تولد شود برای شهوت خود عین مال معشوق وی شود که بسیار پیر بود که داند که چند انگه زید مال او را دخل و
ضیاع و زن و فرزند و ورا نه بقیامت بسنده بود و پیر دوان کاران نقد بسیار دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند
و زکوة ندهد نگاهداشتن مال و زر در زمین شهوت وی شود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او برند ولیکن
بخل ویرا از خرج باز دارد و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی
شهوات را بقناعت توان کرد که بترک شهوت قادر باشند و از مال مستغنی گردد و اما علاج امید زندگانی دراز
بدان کند که از مرگ بسیار اندیشد و در همتایان خود بیند که همه چون وی غافل بوده اند و ناگاه ببرده اند
حسرت برده اند و مال بدشمنان با فسوس قسمت کرده اند و چون در دوستی فرزند افتد باید که بدان علاج
کند که اگر ایشان را بیافریده روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرده و اگر درویشی تقدیر کرده است بخیلی وی توانگر
نشوند ولیکن آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده است از جای دیگر بدید آورد و وی چند کس بسیار توانگر
که از مال پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث یافت همه ضایع شد و بداند که اگر فرزند مطیع خدای
تعالی بود خود کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی بود تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار
که آمده است در مذمت بخل و مدح سخا تامل کند و بیند بشنید که جای بخیل جز دوزخ نیست و اگر چه بسیار طاعت دارد
و چه فایده خواهد بود در مال بیش از آنکه خویشتن را از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال
بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند همگنان ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند باید که بداند که وی نیز در چشم

و دل

و دل مردمان همچنان گران و خسیس و حقیر باشد علاج علمی اینست چون اندرین تامل کند تمام بود اگر بیماری و مرض
بی حد نیست چنانکه علاج نپذیرد چون رغبت خرج کردن بروی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول
نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد و ابوالحسن بوشنجه در طهارت جای مرید را آواز داد که پیراهن من بیرون
کن و بدرویشی ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطر دیگر در آید که از آن منع کند و علاج بخل بود
که بخل نشود الا به دادن مال چنانکه از عشق عاشق زود تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج دفع عشق مال هم جدا
شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و علاجهای بخیل
و لطایف یکی آنست که خویشتن را بنام نیکو فریفته کند و گوید که خرج کن تا مردمان ترا سخی گویند تا شره ریا
و جاه را بر مال مسلط کند تا چون از وی برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت
دهند که وی دوست دارد تا در مشغولی آن شیر فراموش کند و این طریق نیکست در علاج خباثت اخلاق که
صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا شهوت آن از وی برهد و این همچنان بود که خون از جامه بآب نشوید و ببول بشوید
تا آن را بسوزاند و ببرد آنگاه بول باز بشوید تا هر دو پاک و محو گردد و هر که بخل را بریا ببرد پلیدی بپلیدی شسته باشد
ولیکن چون ریا را باز گیرد همه سود کرده باشد بلکه اگر ریا را فرا گیرد هم سود کرده باشد اگرچه بخل و رعونت و ثنا نیکو
هر سه از گوهر پلیدی است ولیکن در گوهر پلیدی هم کمیکش هست و هم کمی هست و بخل کمتر گوهر پلیدیست
و سخاوت بریا کمتر گوهر پلیدیست و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادات است و دادن
و داشتن صدقه از گوهر پلیدی بیرون است و محمود تمام نیست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج
بریا میکند که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه درکشتن بودن نیکوتر از آنکه در کلخن علاج اینست که گفته
آمد و دادن بتکلف تدریج تا آنکه طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که مجلس آنکه اختصاص یابد
کند تا از او به جدا داشتی و دل بدان نهادی که چون برهیجی که دل بدان نهاده بود از زاویه دیگر فرستادی و زاویه
دیگر خرج کردی یا بکسی دیگر دادی و اگر دیدی که کفش نو در پای کردی و دل وی بدان نگریستی کهنه تا فرا او دیگری
دادی رسول الله صلی الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرد آنگاه چشم وی در نماز بر وی افتاد گفت تا آن کهنه
باز آوردند و آن بیرون کردند و چون وی چنین کرد معلوم شد که گشتن دل را از مال هیچ علاج نیست جز
جدا کردن تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که مرد درویش فارغ دل بود و چون مالک گنج
شد لذت هیچ بشناسد بخیل شود و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود با درشاهی را قدحی فیروزه مرصع بگوهر بدید

آورده‌اند چنانکه در جهان آن را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می‌بینی ای حکیم گفت می‌بینم که مصیبتی است
یا درویشی و گفت پیش از این از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی است که وی را مثل نیست و اگر
بدزدند درویشی و حاجت است طلب وی کردن تا آنگاه که باز بدست آید یا نیاید تا آنگاه اتفاق چنان
افتاد که بشکست پادشاه عظیم رنجور شد پادشاه گفت حکیم راست گفت **پیدا کردن افسون مال** بدانکه
مثل مال چون مار است که در وی زهر است و تریاق است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند دست بوی زند
هلاک شود و بدین سبب است که روا نیست که کسی گوید در صحابه کسان بوده‌اند که توانگر بودند چون
عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما پس در توانگری بیمی نیست این همچنان بود که کودکی
معزمی را بیند که دست در مار میکند و در سله جمع میکند پندارد که از آن میگیرد که نرم است و در دست
خوش است وی نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال
برای چه آفریده‌اند چنانکه گفتیم برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس آفریده‌اند
و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا بمعرفت حق سبحانه و تعالی آراسته شود و چون این بدانست دل
در وی بقدر مقصود دربندد و در مقصود حکمت وی بکار دارد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام
و شبهت نبود و از جهتی نبود که در مروت قدح بکند چون رشوت و کدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سیوم
آنکه مقدار وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چند زیادت از حاجت است که برای زاد راه دین
بدان حاجت نیست حق اهل حاجت بشناسد چون از وی محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت وی است
از وی باز نگیرد اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت تقصیر نکند و چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصاد بکار
نبرد تا باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت
دخل و خرج و نگاهداشت درست و نیکو دارد تا آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه
بدست باز دارد برای زهد و استحقار دنیا دست باز دارد و برای آنکه تا دل خود را از اندیشه وی صیانت
کند تا بذکر حق سبحانه و تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی نگاه دارد که مهم بود در کار دین و در
راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی را آنگاه زیان ندارد و نصیب وی از مال
تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی رضی الله تعالی عنه که اگر کسی هر چه بر روی زمین مال است بدست
آورد و برای خدای تعالی بدست آورد وی زاهد است اگر چه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه

برای

برای خدای تعالی بود وی زاهد نیست پس باید که تبع دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر قضای
حاجت است یا طعام خوردن است همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را برین همه حاجت است
و لیکن کار رغبت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز بوده‌اند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر بشناسند
نگاه نتوانند داشت اولی آن باشد که از مال بسیار دور باشند تا توانند که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت
نبود آخر از درجات آخرت کم بکند و این خسرانی تمام بود و چون عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه فرمان
یافت مال بسیار از وی بماند بعضی از صحابه گفتند ما بر وی همی ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار
رضی الله عنه گفت سبحان الله از چه می‌ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت
چه بیم بود خبر به بوذر رسید رضی الله عنه بیرون آمد خشمگین و استخوان اشتری بدست گرفت و در پای وی جست
تا بزند وی بگریخت و به سرای عثمان رضی الله عنه رفت و در پس پشت وی بگریخت بوذر در رسید گفت ای
جهود بچه تو میگوئی چه باک بدان که از عبدالرحمن باز ماند در رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با احد می‌شد و من
با وی بودم گفت یا اباذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترینان و واپسینان اند در قیامت
الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می‌اندازد و نفقه میکند اندر راه حق تعالی و خرج میکند و ای بر وی که
بمیرد و از وی دو قیراط باز ماند یا بوذر نخواهم که مرا چندانی کوه احد زر باشد و همه در راه خدا انفاق کنم و آن
روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین گوئی و دروغ
زنی باین گفت هیچ کس وی را جواب نداد و چون یک روز کاروان اشتران عبدالرحمن رضی الله عنه
بازرگانی از یمن باز رسید بانگ و غلبه در مدینه افتاد و عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند اشتران
عبدالرحمن عوف آمده گفت راست گفت رسول صلی الله علیه و سلم خبر به عبدالرحمن رسید برین کلمه دل مشغول
شد در وقت پیش عایشه رضی الله عنها آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا ام المؤمنین عایشه
گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم که در می‌شدند و می
دویدند بشتاب و هیچ توانگر ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که همی نتوانست رفت بجهد بدست و پای
تا در بهشت شد عبدالرحمن گفت این اشتران و آن هر چه بر ایشان است همه سبیل کردم و جمله این غلامان را
آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم فرا عبدالرحمن گفت
پیشین کسی که از توانگران از امت من بهشت شوند تو باشی و نتوانی شد مگر بجهد و حیلت و خزیدن

و یکی از بزرگان صحابه میگوید رضی الله عنه که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم گرچه
بدان از جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تا در جواب سوال درمانگویند که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی که
طاقت جواب و سوال ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده مردی را بیارند روز قیامت که مالی از حرام کسب
کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج
کرده باشد بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده باشد بدوزخ برند پس
چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و حق خرج کرده باشد گویند این را بدارید باشد که در طلب
این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود و نه بوقت خویش و نه بشرط کرده
باشد و گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم گویند باشد که به اسب و جامه و
تجمل داشته باشی و بر سبیل فخر و بار نامه نازیده گوید بار خدایا در هیچ ازین هم هیچ نکردم و تو دانای
گویند باشی که در حق یتیمی یا مسکینی و یا همسایگان خویشاوندی تقصیر کرده باشی گوید بار خدایا از حلال
بدست آوردم و بحق خرج کردم و در هر فریضه تقصیر نکردم و برین مال فخر نکردم و در حق هیچکس تقصیر نکردم
پس درویشان همه بیایند و در روی بیاویزند گویند بار خدایا وی را از میان مال و نعمت دادی و ما را از
حق ما بپرس پس یک یک سوال کنند اگر در هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این همه نعمت بیاور
بهر لقمه که بخوردی و بهر لذت که یافتی شکر آن بیاور و همچنین می پرسند و ازین سبب بوده است که هیچکس
از بزرگان بر توانگری راغب نبوده اند که آنگاه عذاب نبود حساب خود برین صفت بود بلکه رسول صلی
الله علیه و سلم که قدوه امتان است درویشی برای آن اختیار کرد تا امت بشناسد که درویشی بهتر
از توانگری و عمران بن حصین گوید رضی الله عنه که مرا با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود و یک روز گفت بیا تا
بعیادت فاطمه شویم رضی الله عنها چون بدر خانه وی رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آیم گفت در آی
گفت آنکه با من است گفت یا رسول الله بر هنه اندام من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کهنه گفت بخود در گیر و بخویشتن
فراگیر گفت اگر تن فراگیرم سر برهنه بماند رسول صلی الله علیه و سلم ازاری کهنه بوی انداخت که در سر فراگیر
فراگرفت آنگه در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و درد اندامم و رنج از آن زیادت میشود که
گرسنه ام با این بیماری که هیچ چیز نیافتم که بخورم طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست
گفت جزع مکن ای فاطمه بخدای که سه روز است تا هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم اگر

چندانکه بنده عاجز گردد

بیوسته بادی و لیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام آنگاه دست بر روی وی زد و گفت بشارت باد ترا که بخدا
رسیده زنان اهل بهشت گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی صلوات الله علیهم چه اند گفت
هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان همه عالمی شما هر دو در خانه باشید از قصب
آراسته در وی نه بانگ باشد نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن بسر عم من بشوهری خویش که ترا جفت
کردم که سید است در دنیا و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی از عیسی گفت صلوات الله
علیه خواهم که در صحبت تو باشم با وی بهم رفت در کنار جوی شدند و سه نان داشتند تا بخوردند یکی عیسی بخورد
و دیگر آنمرد و یکی بماند عیسی علیه السلام بکنار جوی شد بطهارت تا باز آمد نان ندید گفت نان را که برگرفت
گفت ندانم چون از آنجا بگذشتند آهویی آمد با دو بچه هم عیسی علیه السلام یکی را آواز داد تا نزدیک وی آمد و را بکشت
و در وقت بریان شد هر دو بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای تعالی زنده شد و برفت آن مرد را گفت
بدان خدای که ترا این معجزه نمود بگوی که آن نان کجا شد گفت ندانم چون از آنجا برفتند بکنار آبی عظیم رسیدند
و عیسی علیه السلام دست وی بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت بدان خدای که ترا این معجزه نمود بگو
که آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا باز برفتند و بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ
جمع کرد و گفت بفرمان خدای تعالی زر گرد همه زر شد قسمت کرد سه گفت یک قسمت مرا و یک قسمت ترا و یک
قسمت آنرا که نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت همه ترا بوی که برفت
و برفت دو مرد فرا وی رسیدند خواستند که وی را بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید تا هر کسی سه یکی ببریم
پس گفتند آن یکی را بفرستیم تا مارا طعام خرد یکی بشد طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که ایشان
زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بود دست
که در وی باید داد چون باز آید وی را بکشیم و مال زر گیریم چون باز آمد وی را بکشتند و ایشان هر دو طعام بخوردند
و بمردند و زر جمله بماند عیسی صلوات الله علیه بدان جای بگذشت و زر جمله آنجا دید همه کشته گفت ای آنجا
این دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شود اگرچه مرد بسته و منظم باشد آن او نیز
که شکر و ذکر و مال نکرد و الا بقدر حاجت که مال غمخواری را بآخر هلاکت بر وسیله را باشد و الله اعلم بالصواب

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و
حشمت و نام نیکو و تا خلق هلاک شده اند و برین سبب در بناگفته و عداوت و معصیتها بسیار افتاده اند

که بربوده

و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و بخبایث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دوستی جاه و مال نفاق را در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و گفت علیه السلام دو گرگ در رمه گوسفند آن
تباهی نکنند که دوستی جاه و مال اندر دل مسلمان و گفت علیه السلام مر علی را رضی الله تعالی عنه که خلق را هلاک
دو چیز کرد داشتن اتباع هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و ننگ نجوید و بخمول
قناعت کند که حق تعالی میگوید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و
والعاقبة للمتقین گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که وی در دنیا بزرگی جاه و مال نجوید و فساد نکند و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اهل بهشت کسانی اند خاک آلوده شولیده موی شوخگین و رنگین جامه که کسی ایشان را
وزن ننهند و اگر در سرای امیران دستوری خواهند در نگذارندشان و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان
ندهد و اگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج جوشش میزند اگر نور
ایشان روز قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه را فرا رسد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسا خاک آلوده و خلقان
جامه که اگر سوگند بر خدای دهد بوی دهد و بهشت خواهد بوی دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد بوی ندهد و گفت بسیار کس است
از امت من که از شما دیناری یا درمی یا چیزی خواهند ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهند بدهد و اگر دنیا
خواهد بوی ندهد و نه از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهد و عمر رضی الله عنه در مسجد شد و معاذ را دید رضی الله عنه
میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندکی از ریا شرک است و خدای تعالی دوست
دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کسی ایشان را نجوید و اگر حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد دلهای
ایشان چراغهای اصل هدی باشند از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند و ابراهیم ادهم گوید رحمة الله علیه
هر که شهرت نام را دوست دارد در دین حق تعالی صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صادق
آن بود که نخواهد که کسی وی را بشناسد و قومی از پی ابی کعب رضی الله عنه برفتند از شاگردان وی عمر رضی الله عنه
وی را دره بزد و گفت یا امیر المؤمنین چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن
بصری رحمة الله علیه میگوید بر احمقی که قومی را بینند که از پی وی فرا شوند هیچ حال دل وی بر جای نماند و ثوری
رحمة الله علیه بسیاری بشنید قومی از پس وی فرا شدند گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی از سر میداند که من این
کاره ام و اگر از مقت خدای تعالی بترسیدمی و ثوری میگوید رحمة الله علیه سلف کراهیت داشتندی از پوشیدن
جامه که انگشت نما باشد یا در رنگی یا در نوی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی رحمة الله علیه

گوید هیچ کس را ندیده ام که دوست میدارد که مردمان وی را بشناسند که نه دین وی و نه دنیای وی تباه شود و رسوا
گردد والله اعلم بالصواب **پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت** بدانکه چنانکه معنی توانگری آن بود که اعیان مال
در ملک وی بود و در قدرت و تصرف وی بود معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی
بود یعنی مسخر وی بود و تصرف وی در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد
و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه صفت وی در دل وی فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد
اما بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و شرف و بزرگی دانند چون اعتقاد کرد دل
مسخر شود بالطبع و برغبت طاعت وی دارد و زبان در مدح و ثنا او دارد و تن را بر خدمت دارد و وی را
بران دارد که تا مال فدا کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد مرید و دوستدار مسخر صاحب جاه بود
بلکه مسخری بنده بقهر باشد و مسخری وی بطوع پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان است ملک
و جاه محبوب تر است از مال نزدیک اکثر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی
حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بر وی آسان بود اما خسیس
اگر خواهد که بمال جاه بدست آورد دشوارتر بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و خرج
شود و جاه ازین ایمن بود سیوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت میشود
که هر که دل وی صید تو شد وی در جهان میگردد و ثنا تو میگوید تا دیگران نیز صید تو شوند تا دیده و هر چند که نام معروف
تر شود جاه زیادت میشود و رنج بیشتر میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است
بکار حاجتها و لیکن در طبع آدمی در سرشت که نام و جاه دوست دارد که بشهرها دور نام وی را نیکو باشد اگرچه داند که
هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم ملک وی باشد اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سری است
عظیم و سبب آنست که دل آدمی از گوهر فرشتگان است و آن روح است و روح از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت
قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد در ربوبیت جستن حرص طبع وی است
و در طبع هر کسی با نیت آنکه فرعون گفته انا ربکم الاعلی هست پس هر کسی ربوبیت بالطبع دوست دارد و معنی
ربوبیت آنست که همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پدید آید نقصان بود و کمال
آفتاب از آنست که یکی است و نور همه از وی است اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد
خاصیت الهیت است که هست بحقیقت وی است و بس در وجود جز وی با وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست

هر نور قدرت وی است پس تبع وی بود و نه با وی چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است نه آفتاب بود و موجودی دیگر بود
در مقابله آفتاب با وی بهم تا چون دوی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این است که خواهد که همه وی باشد
چون ازین عاجز است باری خواهد که همه آن وی باشد یعنی که همه مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود ولیکن
ازین نیز عاجز است که موجودات دو قسم است قسم اول آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و
ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوهها است پس خواهد آدمی که بعلم
برین همه مستولی شود تا همه در زیر تصرف علم وی آیند اگرچه در زیر تصرف قدرت وی نیایند و برین سبب
بود که خواهد ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن
شطرنج لیکن خواهد که باری بداند که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی استیلا باشد اما قسم دیگر آنکه آدمی را دران تصرف
تواند بود و وی آن زمین است و آنچه بر وی است از نبات و حیوان و جمادات و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد یعنی
در تصرف وی مسخر باشد تا وی را برین سبب کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس
ترین دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود
و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست میدارد که نسبت وی با آن می کشد و از آن حضرت می
آید و معنی ربوبیت آن بود که کمالات وی را بود و کمال استیلا بود و استیلا جمله یا بعلم و قدرت آید و قدرت
آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی وی آنست فصل سوال اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت
طبع آدمی است و آن جز علم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمالی است و باید که طلب مال
و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق سبحانه
چون علم و هرچند کامل تر بود بخدای تعالی نزدیکتر بود جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که وی را بحقیقت ممکن
است که حاصل آید و با وی بماند اما قدرت حاصل نباید ولیکن پندارد که حاصل آمد و آنگاه با وی نماند که قدرت
بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
بردن بطلب آن جهل بود پس از قدرت آن قدر بکار آید که وی وسیلت بود بتحصیل علم و قیام علم وی
بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی چون علم ازین جهان بشود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد
که بدان بحضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت دران مختصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست

که آن چیز بمرگ باطل شود بل متعلق علم زوال نیست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی در ملک
و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز نگردد چه
هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزها آفریده و فانی تعلق دارد آن ازلی نبود چون علم
لغت مثلا که لغت حادث بود و فانی بود و وزن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و
معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی بود و بریدن عقبات راه وی بود پس هرچه گردش
و قفار ایمان راه است علم وی مقصود نباشد بلکه تابع علم ازلیات است و علم ازلیات آنست که از جمله
باقیات صالحات است و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است که تغیر را بدان راه نیست پس چندانکه
که آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و ترا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع
از قدرت که آن نیز از باقیات صالحات باشد و آن حریت بود از حاجت و قادر شدن و آزاد شدن از دست
شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست و بهر حاجتی که ورا باشد نقصان بود پس آزاد شدن
از آن حاجت و قادر شدن بر ترک شهوت خویش کمالی است که بصفات حق تعالی و صفات ملایکه نزدیکست
از آن وجه که برین سبب از تغیر و گردش و حاجات دور باشد و هرچند از تغیر و حاجت بعیدتر بود بملایکه
مانندتر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال
نماید و نیست شود و آنگاه باقی نباشد پس از مرگ جز خلق از طلب کمال حقیقی درماندند بلکه بدان ماسور شدند و
لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست کمال می پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال است
پشت بدان کرده اند پس همه راه زیان خویش میروند و برگفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر
فصل بدانکه جاه همچون مالست و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایه از آن زاد آخرت است
و بسیاری آن چون دل بدان مشغول شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست
از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالم از وی باز دارد و لابد باید که وی را اندر
دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه
یوسف صلوات الله علیه گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا وی را قدری نباشد در دل استاد وی را تعلیم نکند و تا
در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت
از مال مباح است ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح است اما دو که حرام است

یکی آنست که با اظهار عبادت طلب جاه کند و این ریا بود و عبادت باید که خالص خدای را تعالی بود چون بدان جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را بصفتی فرا نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و چنانکه این همچنان بود که مالی بتلبیس طلب کند و اما این دو که مباح است یکی آنست که چیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نباشد و دیگر آنکه بدان عیب خود را پوشیده که اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد تا وی را نزدیک سلطان جاهی باشد برای آنکه تا جاه دارد که بار سیاست این نیز رخصت است **پیدا کردن** دوستی جاه و علاج آن بدانکه دوستی جاه که بر دل غالب شد بیماری دل باشد بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافسه و معصیتها بسیار کشد همچنانکه دوستی مال و ملک این همه بدین بطبع آدمی غالب تر شود و کسی که مال و جاه و آنقدر حاصل کند که سلامت دین وی در آن باشد و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد لیکن کسی بود که جاه خود دوست دارد و همه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند اندر وی و اندر هر چه بود دل با آن دارد تا مردمان چه گویند وی را علاج این بیماری فریضه است و مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه همیشه طالب جاه در رنج و ذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل باشد و اگر حاصل شود محسود باشد و همیشه در رنج و عداوت و دفع و قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد خالی نباشد اگر در خصومتی مغلوب بود خود در مذلت بود و اگر غالب بود آن را هیچ ثباتی نباشد که جاه همه بر دل خلق تعلق دارد و دل مردمان زود دیگر گردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند باشد که بخاطری که بر ایشان در آید عزل کنند و وی ذلیل گردد و خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که یک خاطر که بر دل والی در آید عزل کند و وی ذلیل گردد و بیش طالب جاه هم اندر دنیا در رنج بود و هم اندر آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما کسی که با بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب وی را مسلم شود صافی و همه جهان وی را سجود کنند این خود بشادی نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود تا مدتی اندک نه وی ماند نه آنکه وی را سجود کرده بود و همچون سلاطین برده شود که کسی از ایشان یاد نکند الا گاه سبب لذت روزی چند

پادشاهی ابر

پادشاهی ابر بزبان آورده باشد که هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان شود و نزد وی دوستی حق تعالی چیزی دیگر بر وی غالبتر بود عذاب وی دراز بود و علاج علمی اینست که گفته آمد اما علاج عملی دو است یکی آنکه از جایی که وی را جاه بود بگریزد و جایی دیگر شود که وی را نشناسند و این تمام تر بود چه اگر کسی در شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی بترک جاه بگفت از آن مشهورتر باشد وی باز گردد و نشان آن بود که چون در روی قدح کنند یا گویند این بنفاق میکند خشم گیرد و رنجی در دل وی پدید آید و اگر وی را بچیزی نسبت کنند عذر آن طلب کردن ایستد اگر همه دروغ بود تا خلق بر وی اعتقاد بکنند و این همه دلیل آن بود که حب جاه بر جای خویش است علاج دیگر آنست که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلقان بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد میکنند و خویشتن را ملامتی نام میکنند چنانکه مثلا از یکی بود از پیران شهر بسلام وی شدند تا بوی تبرک کنند چون امیر از دور پدید آمد وی نان و تره خواست و بشتاب در خوردن ایستاد و لقمه بزرگ میکرد چون امیر وی را دید بدان شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری در شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند یکروز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشیده و بیرون آمد و جایی بایستاد تا وی را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه بازستدند گفتند این طراریست و دیگر شربی حلال برنگ خمر در قدحی کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال اینست والله اعلم بالحقیقة **پیدا کردن** علاج دوستی ثنا خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق حریص باشد و همت نام نیکو طلب کند اگر چه بکاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بکاری باشد که از حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نشود بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک باشد لذت وی تمام نبود چون از کسی شنود یقین شود که دل بدان میل کند و آرام گیرد آن لذت وی تمام شود که چون کسی از خویشتن بری کمالی یافت اثر ربوبیت در خویش پدید آید و ربوبیت محبوب است بطبع چون مذمت شنود آگاهی نقصان خویش یابد و بدین رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد و مصنف و عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راحت و چون با بصیرت گوید آن لذتی نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود

سبب دوم آنکه ثنا دلیل کند بر آنکه دل گوینده ملک مسخر وی است و در دل وی او را محلی و جاهی است
و جاه محبوب است پس اگر آن محتشمی باشد آن ثنا را لذت بیش بود که قدرت بملک دل وی تمامتر باشد
و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سبب سیوم آنکه ثنای وی بشارتی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهد شد
که چون وی ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و این سرایت میکند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از
کسی بود که سخن از وی بپذیرند لذت وی بیشتر بود و مذمت خلاف این است سبب چهارم آنکه دلیل بود
بر آنکه ثنا گوینده مقهور وی است بلکه حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید
اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی وی را بثنا گفتن آورد و ثنا گفتن وی دوست دارد و از کمال خویش بیند داند
اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است و کسی قبول نخواهد کرد و از دل نمیگوید و از بیم نیز نمیگوید بلکه بسخره میگوید
هیچ لذت نماند که این سیما برخاست اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان برآید اگر جهد توانی کرد اکنون
هر چهار سبب بدانستی علاج آسان برای سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشه کنی
که اگر این صفت باید که باشد و بدانکه وی میگوید چون علم و ورع درست است شادی تو بدین صفت باید که
و بدانکه خدای عز و جل ترا این داده نه بقول وی که بقول کسی زیادت و نقصان نشود و اگر ثنا بر توانگری و
خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نه ارزد و اگر ارزد شاد بدان باید بود که ترا این داد نه بهیچ بلکه عالم
نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت معلوم نیست تا این معلوم نشود این هم ضایع که آن
بود و کسی که جای وی در دوزخ خواهد بود وی را چه شادی بود اما آنکه میداند که در وی نیست چون علم و ورع
اگر بدان شاد بود حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی گوید این خواجه بر روی عزیز است و همه احشاء وی پر
عطر و مشک است و وی داند که همه پر نجاست و کبد است و طحال و شادی بود بدین دروغ این عین جنون بود
اما آن سه سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد اما اگر کسی ترا مذمت کند بخشم
شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است چه اگر وی راست میگوید و آن صفت است والا دروغ میگوید و میداند
که همی دروغ گوید شیطان است و اگر نمیداند که دروغ میگوید غرّی و ابلهی باشد بدانکه کسی را که خدای عز و جل
مسخ کند یا خر شود یا شیطان شود یا وی را از رشته کرد اندر او باید که رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجور
بدان نقصان باید بود که درست اگر نقصان دینی است نه بسخن وی و اگر دنیایی است خود نزدیک اهل دین
هنر باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و شفقت کفت

از وی است باید دانست که اگر ترا کسی خبر دهد که در جامه تو ماری است و تو از وی حذر کنی منت داری و عیب که در دین تو بود بتر
از مار بود که از وی هلاک آخرت بود باید که از جهی که ترا باز نمود از آن حذر کنی و از خود قطع گردانی و اگر در نزدیک پادشاهی
بشوی کسی ترا گوید ای پلید جامه اول جامه پاک کن نگاه کنی جامه بنجاست بشستی و اگر چنان در پیش پادشاه شدی
در خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر برستی و اگرچه بقصد تعنت گفت مقصود خود یافتی
اگر راست گفت تعنت وی را جنایتی است که بر دین خود کرد و بر تو منفعت است و ترا مضرت در تو بچندان شرط
چون
نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی بود دیگر عیبها بسیار داری که وی نمیداند
پس بشکر آن مشغول شو که خدای عز و جل پرده بر دیگر عیوب تو فرو گذاشته است و این مرد حسنات خویش
بتو هدیه کرد و اگر ثنا بودی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی و این کسی کند
که از کارها صورت بیند نه معنی دروغ و هر که عقل دارد از غضب بدان خلاص یابد بدین تامل و هر که عقل فرا شود که از
کارها حقیقت در وی بیند نه ظاهر و صورت و درجمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بیرون نشود و طمعه
بتوفیق پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن مدح و ذم
خویش بر چهار درجه اند درجه اول عوام خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و مکافات
بر خیزند و این بترین درجات است درجه دوم پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشم گیرند ولیکن
بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوستدارتر دارند و دیگری را دشمن درجه سیوم
درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مدح را زیادت
قبول نکنند که دل ایشان به هیچ التفات نکند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند
که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر مذمت گوی نزدیک وی بنشیند بیشتر بر دل وی گران
از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیارت
کمتر کند تقاضا در دل وی از تقاضای مادح کمتر نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ وی کمتر از اندوه مادح نبود و اگر کسی
ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند باید که بر دل وی سبکتر نبود و این دشوار بود و
بسیار بود که اعتقاد عابد خویشتن را غرور دهد و گوید خشم با وی از آن است که وی بدین مذمت گردد و
عاصی است و این تلبیس شیطان است که در جهان بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگر از آن مذمت میکنند
چرا آن کراهیت نیابند در دل خویش که در حق وی پس دلیل کند که آن خشم خشم نفس است نه خشم دین

عابد که جاهل بود این چنین دقایق نشناسد و بیشتر رنج وی ضایع بود درجه چهارم درجه صدیقان است که مادح را
دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند یکی عیب خود از وی بشنیدند و دیگر حسنات
وی بخویش رجوع کرده و دیگر آنکه وی را حریص کرد بر آن که طلب پاکی کنند از آن عیب و آنچه مانند آنست و در خبر است
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار و بر آن که شب نماز کند و بر آنکه صوفی پوشد مگر آنکه در دل وی
از دنیا گسسته باشد و مدح را دشمن دارد و مذمت را دوست دارد و این حدیث اگرچه درست است کاری
صعب است که بدین درجه رسیدن که بظاهر سخت متعذر است ولیک بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق
نکنند که اگرچه بدل فرق کنند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مادح و مادح میل کنند و از
بدین درجه باز بسین الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده باشد
تا وی را مسلم شده بود چون از کسی عیب خود بشنود شاد شود و زیرکی و عقل وی اعتقاد بکند چنانکه از کسی عیب کسی
خود بشنود که بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا مادح و ذام نزدیک وی برابر
شود هنوز دشوار بدین درجه تواند رسید و بباید که بخطر دین آنست که چون فرق پدید آمد میان مادح و ذام
طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن کردن گیرد و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند
رسید بکند و این آنکه گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر روزه دار و نمازکن شب مگر از این گفته باشد که چون
بیخ این در دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را در نفس خویش
حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم
است و همه از ترس خلق باز این آمده است که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها
دیگر ادا کند که آن ناشایست باشد که اگر دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن که نه بر سبیل ریا
باشد حرام نیست والله اعلم بالصواب فصل پیشتر در ریا در طاعت و عبادت بدانکه ریا کردن
در طاعت حق سبحانه و تعالی و تقدس از کبایر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان
غالب تر از این نیست که چون عبادتی بکنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله با رسای ایشان اعتقاد
کنند و چون مقصود از عبادات اعتقاد مردمان بود آن خود نه عبادت بود بلکه پرستیدن خلق
بود که آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
در عبادت خویش و خدای تعالی چنین میگوید فمن کان یرجوا لقاء ربه الآیه هر که بدیدار حق تعالی

امید دارد

امید دارد گو در عبادت خدای هیچ شرک میاورد و خدای تعالی میگوید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
الذین هم یراؤن وای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و غفلت و ریا کنند و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که
رستگاری در چیست گفت در آن که طاعت خدای تعالی بداری و به ریا مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیارند
و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ
گوی برای آن کردی تا گویند فلان مردانه مردی است بگویید تا او را بدوزخ برند و دیگری را بیارند گویند چه داری گوید هر چه
داشتم بصدقه دادم برای خدای تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مرد سخی است و گویند او را بدوزخ
برید و دیگری را بیارند گویند چه داری گوید علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم خدای تعالی گوید دروغ میگوئی
برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است و قرآن خوان بگویید تا بدوزخ برید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بر امت
خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و گفت رسول علیه السلام
روز قیامت خدای تعالی میگوید با مرائیان نزدیک کسانی روید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خویش
از ایشان طلب کنید و گفت صلی الله علیه و سلم بخدای پناه گیرید از جب الحزن یعنی از غبار و گفتند یا رسول الله
صلوات الله علیک جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته برای قرایان مرائیان و گفت خدای تعالی
میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریک و انباز بی نیازم و جمله بدان انباز دادم و هر چه
گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد کرداری را که در وی یک ذره ریا باشد و معاذ میگریست عمر گفت رضی الله عنه
چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت منادی کنند و
آواز دهند یا مرائی یا بیکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد برو مزد از آنکس طلب کن که کار برای وی
کردی و شداد بن اوس گوید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم میگریست گفتم چرا میگری گفت میترسم
از امت خود که شرک آورند نه از آنکه بت پرستند یا آفتاب و ماهتاب لیکن عبادت خود بریا کنند و گفت در
ظل عرش آن روز که جز ظل وی هیچ ظل نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه بداد و خواست از دست
چپ پنهان دارد و گفت چون خدای زمین را بیافرید بجنبید کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت فرشتگان گفتند
هیچ چیز نیافرید خدای تعالی قوی تر از کوه خدای تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است
آتش را بیافرید آهن را نرم کرد و بگداخت گفتند آتش قوی تر است پس آب بیافرید تا آتش را بکشت پس
باد آفرید تا آب را بجای نه داشت پس با یکدیگر خلاف کردند و گفتند بر سبیل از حق سبحانه و تعالی که آفریدگارا که از آن قوی تر

هیچ چیز نیست کدام است گفت آدمی که صدقه به دست راست چنانکه دست چپ ازان خبر نباشد هیچ قوی‌تر
آفریده ازو نیافریدم معاذ نیکو بیرضی الله عنه گفت که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی هفت فرشته پیش
از آفریدن آسمانها و زمینها بیافرید و هریکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آسمان بوی داد و چون فرشتگان
زمین که کردار خلق نویسند و ایشان را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا به آسمان
اول برند و بر طاعت وی ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود آن
فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید این طاعت وی بر روی وی باز زنید و ایشان را حفظه گویند من
نگاه‌بان اهل غیبتم مرا حق تعالی فرموده است هرکه غیبت کند نگذارم که طاعت وی ازو بگذرد پس عمل دیگر
رفع کنند که غیبت نکرده باشد به آسمان دوم رسند آن فرشته گوید که موکل است بآسمان دوم که این عمل
بر روی باز زنید که مراد او دنیا بود و در مجالس بر مردمان فخر کرده است و مرا نیز فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند تا که در وی صدقه باشد و نماز و روزه و حفظه در تعجب باشند از نور وی چون
بآسمان سیوم رسد آن فرشته گوید که موکل است بآسمان سیوم که این عمل بر روی وی باز زنید که او
متکبر بود عمل متکبر را منع کنم که بر روی مردمان تکبر کرده است پس دیگری را رفع کنند تا بآسمان چهارم
رسد آن فرشته که بران موکل است گوید که این عمل بر روی وی باز زنید که من موکل عجبم و عمل وی بعجب
بودی نگذارم که عمل وی از من بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروس بود که تسلیم خود
کرد تا بآسمان پنجم رسد آن فرشته گوید که این عمل وی بر روی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم
هرکه در عمل و علم مرتبه وی رسیدی وی را حسد کردی و زبان در وی زدی مرا فرموده‌اند تا عمل حاسد منع کنم
پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ مانع نباشد تا بآسمان ششم رسد که در وی نماز و روزه و حج و عمره بود آن
فرشته گوید که عمل بر روی وی باز زنید که وی هیچکس که در اسیری رنج و بلائی رسیدی بر وی رحمت نکردی بلکه
شادی کردی و من فرشته رحمتم مرا فرموده‌اند تا عمل وی بی‌رحمت است منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند
بآسمان هفتم رسد تمام از نماز و روزه و ورع و جهاد چنانکه آوازه در جهان افتاده بود و نور آن چون
آفتاب بود و سه هزار فرشته در متابعت آن می‌روند آن فرشته که موکل است گوید که این عمل بر روی وی باز
زنید و قفل بر دل وی افکنید که من بازدارم از خداوند خویش هر عمل خالص که برای وی نباشد وی بدین عمل
خدا را نخواسته است بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و بانگ و نام جسته بود در شهرها و هر چنین بود ریا بود

و خدای

و خدای تعالی عمل ریائی نپذیرد پس عمل دیگری را رفع کنند و از هفت آسمان بگذرانند و در وی هم خلق نیکو بود و هم
ذکر و هم نماز و روزه و حج و عمره و تسبیح و همه انواع عبادات بود و همه ملائکه آسمانها تشییع آن عمل بروند
هر حجابها بردارند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل وی پاک است و با اخلاص حق تعالی
گوید شما نگاهبانان عمل ظاهر وی اید و من نگاهبان دل وی و مطلع این عمل برای من نکرده است و در
دل نیت دیگر است لعنت من که خدای ام بر وی باد و فرشتگان همه گویند لعنت بر وی باد و خلایق جمله
آسمان بر وی لعنت کنند این و امثال این خبر در ریا بسیار است اما آثار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مردی را
دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسای ام گفت ای خداوند گردن گردن کوژ کرده مدار راست کن که خشوع در دل بود نه
گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون نیکی در مسجد باید که در خانه کردی و علی گوید
رضی الله عنه مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند منشاط بود و چون بر وی ثنا
گویند در عمل بیفزاید چون نکوهند کم کند و یکی سعید بن المسیب را گفت رضی الله عنه کسی که مالی بدهد برای خدای را
عز و جل و برای ثنا خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدای تعالی وی را دوست گیرد گفت نه گفت پس چون کاری
کند بجز برای خدای تعالی نباید کرد و عمر رضی الله عنه یکی را بدره زد و گفت مرا قصاص کن و مرا باز زن گفت
بتو و بخدای تعالی بخشیدم گفت بکار نیاید باید بخشیدی تا حق آن بشناسم و یا بخدای تعالی بخش یا بمن گفت
گفت بخدای تعالی بخشیدم باشد گفت و فضیل میگوید رضی الله عنه وقتی بر آنچه میکردند ریا میکردند و اکنون
بر آنچه نمیکنند ریا میکنند قتاده میگوید رضی الله عنه که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید بنده مرا
بمن استهزا میکند **پیدا کردن** کار باکه مراد ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن را بپارسائی
فا مردمان نماید تا خویشتن را نزدیک ایشان آراسته بکند و در دلهای ایشان قبول گیرد و تا ویرا حرمت
دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نگرند و در دین و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی باشد
در دین بر ایشان عرض میکند و فرانماید و این پنج جنس است **اول** صورت تن است چنانکه روی زرد کند
تا پندارند که شب نخفته است و خویشتن را نزار کند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی گوفته دارد تا پندارند
که از اندوه دین چنان است و موی شانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خویشتن یاد نمی‌آید و
سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که ازو قار دین است و در دل وی و لب سپید دارد تا پندارند
که روزه دارد و چون این سبب پندارند مردمان باشند نفس را در اظهار این شرب و لذت بود و برین گفت عیسی

صلوات الله علیه چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی بکند و لب بروغن آلوده کند و سرمه در
کشد یعنی کسی نداند که روزه دارد جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه جامه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه
و کهنه و شوخگین و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی
است با آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد و یا ازار بر سر و دستار کبیر و جوراب ادیم دارد تا پندارند
که در طهارت محتاط است و نباشد و یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نباشد و مرائیان
در جامه دو گروه باشند گروهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه جامه کهنه و دریده پوشند و اگر کسی ایشان را
الزام کند تا جامه توزی یا خز و یا چیزی که پوشیدن آن حلال بود در پوشند از جان کندن سخت تر بود بر
ایشان که آنگاه مردمان گویند که وی از زاهدی پشیمان گشت و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم
نزدیک سلاطین و نایبان و خاقانان اگر جامه کهن پوشند در چشم سلطانیان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم
عوام حقیر نمایند جهد کنند تا صوفها باریک و فوطها بنقش نیکو بدست آرند تا بنگرند رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام
بران نگرند و قیمت جامه ایشان قیمت جامه توانگران بود تا سلطانیان بحقارت ننگرند و اگر یکی را گویی از این قوم که
جامه خز یا توزی در پوش اگر چه قیمت کمتر از فوطه وی باشد از جان کندن بروی سخت تر بود و در جمله هر جامه که
پوشند مردمان پندارند که وی را پشیمانی پیدا شده است از زاهدی و طاقت آن ندارد و آن ابله چون پندارد و در
خویشتن همی بیند که جامه پوشیدن این حلال بود و اهل دین مثل این داشته اند در توانند پوشید در بازار و در
خانه تنها توانند پوشید این مقدار ندانند که بدین خلق را همی پرستند و باشد که دانند و لیکن خود را پاک پندارد جنس
سیوم ریا بگفتار بود چنانکه لب همی جنباند تا پندارند که ذکر میکند و تسبیح فرو آساید و باشد که ذکری میکند و لیکن
اگر خواهد که تحمل کند و لب نجنباند نرسد که مردمان ندانند که وی همیکند چنانکه حسبت میکند در پیش مردمان و در
خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان یاد میگیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند
یا هر زمان سر فرو در برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد بر میکشد تا اندوه فرو نماید بسبب
غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایت یاد گیرد و میگوید تا گویند علم وی بسیار است و بسیار اخبار
دیده است و سفر بسیار کرده است جنس چهارم ریا بطاعت بود چنانکه از دور کسی پدید آید نماز نیکو
کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود دیر تر مقام کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و
امثال این و چون فراز رود آهسته و فراز رود و سر در پیش افکنده و اگر تنها بود بشتاب کند و از هر سوی نگرد

چون کسی از دور پدید آید باز آهسته شود جنس پنجم آنکه فرا نماید که وی را مرید بسیار است و شاگرد بسیار
است و خواجگان و امیران بسلام وی می آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی
نیک می نگرند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود یا با کسی خصومت میکند و گوید تو که و مرید کیست و
شیخ تو کیست و من چندین پیر را دیده ام و چندین سال فلان پیر را خدمت کرده ام و تو کرا دیده ای و امثال این
و بدین سبب رنج بر خویشتن بنهد و در شب برپا آن هر آسان شود که راهب بود که قوت خویشتن را
مقدار نخودی آورده باشد از طعام و شراب آنکه مردمان بدانند و ثنا وی میگویند و جمله این حرام است
چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی بود که پارسائی برای خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول جاه
جوید بچیزی که نه عبادات بود روا باشد که هر گاه که بیرون شود جامه نیکو در پوشد و آراسته تر بود و این
مباح است بلکه سنت است که بدین جمال و مروت خویش اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم
لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه علم دین است این ریا مباح باشد که ریا طلب جاه بود و گفتیم طلب جاه
چون از حد نه شود مباح بود و لیکن نه بطاعت و عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواسته
شد اصحاب گرد آمده بودند در آئینه نگریست و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت رضی الله عنها یا رسول الله
اینچنین میکنی گفت آری که خدای دوست دارد از بنده خود که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان
تجمل کند و خویشتن را بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم از اصل دین باشد که وی مامور
باشد بدانکه خویشتن را در دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند و اقتدا کنند و لیکن اگر کسی
برای تجمل کند این روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد آن این بود که چون خویشتن را شولیده دارد و مردم
نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند از وی سبب این بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود و حرام است بدو
سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان نماید که مخلص است در دین و عبادت و چون دل وی بخلق می نگرد
مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردمان میکند وی را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
و عبادات خدایراست عز و جل چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشت
در کاری که مقصود آن معبود و خداوند عز و جل باشد و مثل وی چون کسی بود که در پیش ملکی برپای ایستد
در صورت خدمتکاری و غرض وی آن بود که بغلامی یا کنیزکی از آن وی می نگرد و فرا ملک می نماید که خدمت
می ایستد و غرض وی چیزی دیگر می بود و این استخفاف و استهزاء بود بلکه چه غرضی دیگر نیز [illegible]

شده باشد از خدمت ملک همچنین هرکه نماز ریا میکند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود تعظیم آدمی بود خود شرک
ظاهر بودی ولیکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی مقصود وی شده است نه بدانکه خدای را تعالی سجود میکند قبول
وی حاصل میکند بدین درجه این ریا شرک خفی است نه شرک جلی والله اعلم بالحقیقة **پیدا کردن** درجات ریا بدانکه
درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بی قصد
ثواب بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد
ثواب دارد نیز لیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم خدای تعالی
بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی هم بکردی ولیکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزاید و بر وی آسان
تر شود چنان امید داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب بدان حبط نشود و اما بدان مقدار که شرب ریا بوده است
وی را عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند اما اگر هر دو قصد برابر دارد چنانکه یکی غالب تر نباید این شرکت
بود و ظاهر اخبار چنان است که ازین بسلامت نیاید و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد **اصل** دوم تفاوت
آنست که آنچه ریا بدو کنند و آن طاعت است و آن بر سه درجه است درجه اول ریا باصل ایمان و آن ایمان منافق
بود و کار وی صعبتر بود از کار کافر که وی بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام
بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما باحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بنزد بعث و آخرت ایمان ندارند
و بظاهر خلاف این نمایند از جمله این منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند درجه دوم ریا باصل عبادت
چون کسی نماز کند بی طهارت پیش مردمان و یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز مهم عظیم است ولیکن
چون ریا باصل ایمان نبود و در جمله چون منزلت نزدیک خلق دوست تر میدارند از آنکه نزدیک خدای تعالی ایمان وی
ضعیف بود و اگرچه کافر نیست ولیکن در وقت مرگ ایمان وی در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجه سیوم آنکه باصل ایمان
و با فرایض ریا نکند ولیکن بسنت و نوافل کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا
و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد و برای آن تا او را ملامت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان الکرام که گرام
که این بر من واجب نبود و اکنون ثوابی نمی نویسند باید که عقابی نیز نباشد و چنین نیست که این عبادت ثنا برای
خدای تعالی است که خلق را در آن نصیب نیست چون برای خلق کند و خلق را از ایشان بیشتر باشد از خدای تعالی
در چیزی که آن حق تعالی است این استهزا بود و بدین سبب عقاب بود اگرچه بدان صعبی نبود که در فرایض بود
و نزدیک است بدین ریا که ستهما کند در صفت عبادات بود چنانکه چون کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات

کند هیچ چیز و قرائت زیادت بکند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن بدهد
که بهتر بود و در روزه نگاه دارد و بخلوت بنشیند **اصل** سیوم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد
از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسق و معصیتی رسد چنانکه امانت
و تقوی و ورع اظهار کند و از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال
یتیم فرا وی دهند تا در آن خیانت کند یا مال زکوة وی دهند تا زکوة و صدقه بوی دهد و بمستحق نرساند و یا در راه حج
بدرویشان خرج کند و در خانقاه صوفیان خرج کند یا در مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند و یا
مجلس کند خویشتن را پارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن رغبت کند در وی تا
بنشاید یا وی بنشیند یا بمجلس شود و مقصود وی آن بود که در آن امردی و یا در زنی نگرد این و امثال این صعب
ترین مقصود است که عبادت خدای تعالی را راه ساخته تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد کسی
بمالی یا بزنی وی را تهمت کنند مال بصدقه بدهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن نفی کند تا گویند کسی
مال خویش بصدقه بدهد مال دیگران چون حلال دارد درجه دوم آنکه غرض وی مباح بود چون تا مردم خویشتن
پارسائی نماید تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز در سخط خدای تعالی است اگرچه حلال وی بدان
سببی نیست که آن بیشتر بود چه آن نیز طاعت خدای تعالی را راه ساخت بمتاع دنیا و طاعت راه تقرب است
بحضرت حق و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت جنایت وی بزرگ بود درجه سیوم آنکه چیزی
طلب نمیکند ولیکن حذر میکند از آنکه وی را بچشم حرمت ننگرند چنانکه زاهدان و صالحان ننگرند چنانکه میرود
چون کسی بدو آید سر در پیش افکند و خشوع و در فرش گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است بپندارند که وی
در میان راه نیز در کار رفتن است و با شتاب میرود خویشتن بگیرد تا نگویند که هزل بر وی غالب است و
مزاح نکند و نخندد که گویند هزل میگوید یا دروی سر بکشد و در نخمی فرا نماید و استغفاری بکند و گوید سبحان
این غفلت آدمی نگر تا بجای غفلت است بازانکه خود اینش مانده است و خدای از دل وی داند که اگر تنها بودی
استغفار و تاسف ننمودی و یا غیبتی نکند یا کسی در پیش وی غیبت کند گوید مردم را کار دست مهم تر ازین
و عیب خویش مشغول شدن اولیتر تا نگویند که وی غیبت میکند یا قومی را بیند که تراویح میکنند یا نماز شب
و روزه پنجشنبه و دوشنبه میدارند و اگر وی نکند وی را کاهل شمرند او نیز ایشان موافقت کند یا در عرفه
و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دار است و یا نداند که نداری و یا کسی گوید

که طعام خورد گوید مرا عذری هست یعنی که روزه دارم و نه دارد و هر دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و یکی
آنکه فرا نماید که من صریح نمیگویم که روزه دارم و عبادات می‌پوشم میگویم مرا عذری هست نه میگویم که روزه
میدارم میخواهد که خویشتن را مخلص نماید و باشد که چون آب بخورد و صبرش نباشد عذری گفتن گیرد که
دوشش رنجور بودم امروز روزه نتوانم داشت و یا فلان کس مرا روزه نگاه داشت و باشد که اگر در وقت نگوید
آنگاه بود باشد که روایت ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر فراز آورد و گوید این دل مادران سخت ضعیف
باشند و پندارند که اگر فرزندی روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید
چون مردم سازه دارد در شب روزه خواب فرو گیرد و احیا شب نمیتوان کرد این و امثال این شیطان
بر زبان وی راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار مسکین ازین غافل که اندکی گنج درین گل
کند و عبادت خویش بزبان می آورد و این خود سهل است که از ریا بعضی هست که آن از آواز رفتن مورچه
پوشیده تر است زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند آنگاه عابدان جاهل رسد یا رب تو بهر از آن نگاه دار
بحق محمد و آله اجمعین **پیدا کردن** ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر بود بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه
نماز شب کند میان مردمان و تنها نکند و این خود ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت
دارد نماز کردن ولیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و بر وی سبکتر بود و این نیز هم ظاهر است چون
الفعل نیست که این بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود
و چنان بود که هر شب و در هر حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل پوشیده دارد چون آتش
در آهن ولیکن اثر آن در وقتی پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و در
خویشتن بشاشتی و گشادگی ببیند و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بوده است
و اگر این شادی را با انکار و کراهیت مقابله نکند بر آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضا
نقی کند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریض بگوید و اگر تعریض نکند بشمایل
فرا نماید و خویشتن زرد شده و شکسته نماید تا پندارند که شب بیدار بوده است و باشد که ازین پوشیده
تر باشد چنانکه شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن
از ریا خالی نیست و نشان آن بود که اگر کسی فرا وی رسد ابتدا باسلام نکند در باطن خود تعجبی ببیند
و اگر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط بحاجت وی قیام نکند و یا در خرید و فروخت هیچ با وی مسامحت

از ریا

نکند

نکند و یا او را جای نیکو مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی ببیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده
بودی این تعجب نبودی و گویی از نفس وی بدان عبادت پوشیده تقاضا حرمت میکند و در جمله تا بودن
و نابودن آن عبادت نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی از ریا خفی خالی نیست چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد
تا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نیوسد و کرده و نا کرده
این در دل وی برابر بود و در حق مردمان چون خدای تعالی عبادتی کرد تا بسعادت ابد رسد در مقابله آن چرا
باید که از کسی حرمت بیوسد پس ریا خفی ترین اینست و علی میگوید رضی الله عنه که روز قیامت فراقرا را گویند
که کالا بر شما ارزان تر فروختند و در حاجتها بشما ابتدا کردند و در ابتدا بشما سلام کردند یعنی این همه
جزا عمل خویش است که بستدید و خالص نکنید بستدید و یکی از کسانی که از خلق بگریخته است و بعبادت
مشغول شده میگوید که ما از فتنه بگریخته ایم و بیم آنست که فتنه در دین بهار او را یابد که چون کسی را بینیم خواهیم
که ما را حرمت دارد و حق نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خویش پنهان
پنهان دارند که فواحش و معاصی که نشناخته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان
چون مثل کسی باشد که بحج شود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص
بدست می آرد و هر غشی که دارد می اندازد آن روز در بادیه که در روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز
نخواهد بود که خلق درمانده تر خواهند بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیارد آن وقت ضایع
ماند و هیچ کس وی را دست نگیرد و اگر فرق میداند که عبادت وی مستوری چند یا مردی از ریا خالی نیست در خبر است
صلی الله علیه وسلم میگوید اندک ترین درجه پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق سبحانه و تعالی
انبازی افکند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد علم دیگری بعبادت وی در وی اثر کند **فصل** بدانکه
هر که شاد باشد بدانکه مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن چهار وجه
است اول آنکه شاد از آن شود که وی بقصد پنهان داشتن کرد حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد و معصیت
و تقصیر بسیار کرده بود که حق تعالی آن اظهار نکرده تا بداند که با وی فضل و لطف میرود که هر چه زشت است
از وی پوشیده میدارد و هر چه نیکو است اظهار میکند شادی وی بدین باشد بلطف و رحمت حق تعالی نه بثنا و
قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید
چون زشت تا بمن پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریمتر

قل بگو شاد کنید بفضل الله بفضل خدای تعالی که قرآن است
و برحمته در رحمت او که دین اسلام است و گفته اند فضل قرآن است
و رحمت آنکه او را از اهل قرآن گردانید فبذلک پس بدین
زود آمد فلیفرحوا باید که شاد شوند بدین از آنکه هو خیر
بهتر است یا یجمعون از آنچه جمع میکنند از متاع
دنیا که در معرض زوال و فنا است

ازان است که گناهی بر بنده بپوشاند در این جهان آنگاه در آن جهان رسوا کند سیوم آنکه شاد بود از آنکه داند که چون
بدو بدی اقتدا کنند و ایشان نیز بعبادت برسند تا هم ثواب متبوعی بسند و برآنکه قصد پنهان داشتن
کرده هم ثواب علانیه که بر وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بدانکه کسی که بدو برو ثنا گوید و در روی اعتقاد
نیکو کند و وی ثنا و اعتقاد و مطیع حق تعالی باشد و بطاعت وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان برین
این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود **پیدا کردن** ریائی که عمل را باطل کند بدانکه
خاطر ریا یا در اول عبادت بود یا پس از فراغ یا در میان عبادت آنکه در اول عبادت بود این عبادت را باطل
کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت
کند در نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما
اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت وی در اصل نماز نه بسبب ریا است محض است همچنانکه کسی در سرای
غصب نماز کند فریضه بگزارد و آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی نه بسبب نماز نیست اینجا نیز مرائی نه بسبب نماز نیست
بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن بدین
قصد و اظهار معاقب باشد اما روایت کرده اند یکی گفت دوش سورة البقره برخواندم ابن مسعود گفت رضی الله
عنه نصیب وی از عبادت این بود یعنی اظهار که بکرد و یکی فرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزه پیوسته
میدارم گفت نه روزه نه بگزارده گفته معنی آنست که چون بگفت باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود ازان بگفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نباشد
اما چون خالی باشد بعید بود که عبادتی که درست آمده و تمام شده که پس از آن باطل شود و نیز در معنی خبر چنین گفته
که ازان گفت که از روزه پیوسته نهی آمده است اما آنچه در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب بکند
نماز باطل شود چنانکه نظاره فرا رسد و یا چیزی که گم کرده باشد یا در پیش آید و اگر مردمان نبودندی نماز نکردی از
شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل شود که نیت عبادت بر خاست و این استادن برای مردمان است
اما اگر اصل نیت برجای بود ولیکن از نظر مردمان نشاطی بوی آید و نماز نیکوتر کردن گیرد درست آنست
نزدیک که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی است اما اگر کسی عبادت وی میبیند و وی شاد شود بدان حارث
محاسبی میگوید رحمة الله خلاف است که نماز وی باطل شود یا نه و وی میگوید در این متوقف بوده ام اکنون غالب
ظن من آنست که باطل شود و دلیل گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم

دیگر

ولیکن چون بدانند شاد شوم رسول گفت صلی الله علیه وسلم ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد سر و دیگر مزد علانیه جواب
آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی متصل نیست پس گفت بدین آن خواسته که پس از فراغ ظاهر گردد و شاد شود
و دیگر آنکه بآن خواسته باشد که شاد بفضل خدای تعالی شود در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم و دلیل
آنکه همچنین نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد وی زیادت شود اگرچه سبب معصیت
نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر ترین نزدیک ما آنست که بدین قدر شاد شود که چون در عمل
چیزی در نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند بدین نماز باطل نشود والله اعلم بالحکم
پیدا کردن علاج بیماری دل بریا بدانکه این بیماری عظیم است و خطر او بزرگ است و علاج این
واجب است و جز با جهدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در وی راسخ شده
علاج این دشوار پذیرد و سبب صعوبت آن بیماری آنست که آدمی از کودکی اندر چشم یکدیگری آراینده می بیند
مردمان را که روی و ریا یکدیگر نگاه میدارند و خویشتن در یکدیگری آرایند و همه شغل ایشان با یکدیگر آن باشد
که این طبع در دل از کودکی رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عاقل تمام شود و بداند که آن زیانکار
است آن عادت غالب شده باشد و محو آن دشوار شده و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهده
فرض عین همه خلق است و درین معالجت دو مقام است یکی طلب اصل که ماده این از باطن قطع کند و این
مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر وی بشناسد که آدمی آنچه میکند ازان کند که وی را لذتی باشد
در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد دست بداشتن آن بروی
سهل شود چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتل است اگرچه بروی حریص بود ازوی حذر کند و اصل ریا اگرچه
بر جاه یا دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دوم بیم مذمت و نکوهش
سیوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید چه گوئی که مردی جهاد کند
بحمیت برای آنکه تا مردی وی را ببینند و یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که جهاد برای آن
کند تا کلمه توحید بر وی غالب شود وی اندر راه خدایست عز و جل این همه اشارت بطلب شکر و ثنا و بیم
مذمت است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که غزا کند تا زانوبندی اشتری بدست آورد وی را جز آن
نیست از غزا که نیت آن کرد پس حاصل ریا با این سه اصل آید اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه
باز بیند از فضیحت خویش در قیامت که بر سر اشهاد وی گویند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی

که طاعت خدای تعالی بحدیث مردمان بیاموختی و دل خلق نگاه داشتی و در رضای خالق باک نداشتی و دوری حق
تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شدی و قبول خلق را از قبول حق تعالی دوستر داشتی و شرم نداشتی بدینکه
خالق رضا دادی تا ثنا خلق حاصل کنی هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که رضاء وی بجستی و سخط
وی باک نداشتی چون عاقل ازین مصیبت باندیشد داند که ثنا خلق بدین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت
که بکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بسبب ریا تباه کرد سبب رجحان کفه سیات شود اگر این ریا
نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون بدین ریا در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه
برای رضای خلق کرد و در رضای ایشان خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر
یکی ثنا گوید دیگری مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان جهت نه روزی و نیست و نه عمر و نه سعادت
دنیا و آخرت جهلی تمام باشد که دل خود را در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای چنین
غرض این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد و اما طمع را بدانکه گفته ایم در کتاب دوستی مال علاج کند
و با خویشتن تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر بکند با مذلت و مذمت بود و رضای حق تعالی
فوت شود نقد و دل خلق مسخر نشود الا بمشیت حق سبحانه و تعالی چون رضا حق سبحانه و تعالی حاصل
کند دل همه را خود مسخر وی کند و چون رضا حق تعالی حاصل نکند فضیحت وی آشکارا شود و دلها نیز
نفور گردد و اما بیم مذمت خلق بدان علاج کند که با خود گوید که اگر نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق
ورا هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنا خلق هیچ سود نکند و اگر وی اخلاص گیرد و دل از برکند که خلق بید وریا
دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی وی آراسته بکند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند
و از آن مذمت که میترسد بوی رسد و رضا حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند یکی همت و یکی نیت شود و در
اخلاص از مراعات خلق خلاص یابد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و در دل
راه اخلاص و لذت آن بروی گشاده شود اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان
دارد که فواحش و معصیت از کسی پنهان دارد تا عادت کند قناعت کردن در طاعت کردن بعلم حق تعالی
و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بزودی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان
شود که اگر خلق نیز ببیند وی از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریا چون پدید آید اگرچه خویشتن
بمجاهدت چنان بگیرد که طمع از مال خلق و ثنا خلق ببرد و این همه در چشم وی حقیر باشد و لیکن شیطان

در میان

در میان عبادت خاطر ریا در پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد و یا امید
اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که از نفس پدید آید که بداند که وی را منزلتی پدید آمد نزدیک ایشان سیوم قبول
این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد که اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که
خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است و کار در دست خلق نیست اگر خاطر دوم بر رغبت خلق بجنبید که
از پیش بر خود تقدیر کرده باشد باز یاد آورد که قبول ایشان بار دو مقت حق سبحانه و تعالی چه سود آرد تا ازین
اندیشه کراهتی پدید آید اندر مقابله آن رغبت پس چون این شهوت او را بقبول خلق می خواند و این کراهت
او را منع میکند و انگه غالب تر و قوی تر بود نفس مطیع وی گردد پس در مقابله آن خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت
آن که در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند و دیگر باز ایستادن
و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت و کراهیت را و فرا
دیدار نیاید اگرچه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین بود دست شیطان را بود و این هم
چنان که خویشتن را بر حلم راست نهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند چون فرا وقت آن رسد که خشم
غلبه گیرد همه فراموش کند و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست ولیکن چون شهوت قوی
باشد کراهیت پدید نیاید هیچ سود ندارد و باشد که کراهیت نیز بود ولیکن با شهوت بر نیاید و دفع نتواند
کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خذلان وی است و
لیکن میگوید و توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت
بود و معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد این از ملایکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد
این از شیطان بود و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وی را بهر یکی نسبتی است اگر یک شبهه
بروی غالب تر بود اثر وی را غالب تر بود و میل بوی بیش کند و این شبهه از پیش فرا گرفته بود باید که
بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود پس چون در میان
عبادت خاطر ریا در رسد شر آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازلی و رای این همه وی را می تازد تا بدانجای
که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبهه ملایکه یا شبهه شیطان **فصل** چون مقتضای
شهوت ریا را خلاف کردی و دل آن را کاره بودی اگر در طبع وسوسه آن بماندی تو بدان ماخوذ نه
و آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خویش را باطل کن بلکه فرموده اند که وی را مقهور و مغلوب

آن خلق آمدن گیرد و با جنگ
اخلاق شیطان بروی غالب تر بود
پس چون در میان عبادت خاطر
ریا در رسد هم

وزیردست دارد تا زاد او را ویفکند چون قدرت آن یافتی که آنجا وی فرمود نکردی دلیل آنست که وی مقهور و
زیردست هست این کفایت هست و کمترین درجه آن حق تکلیف تو کراهیت بود و مخالفت تو آن شهوت را کفایت
آن شهوت هست بدلیل آنکه صحابه آن رسول را گفتند صلی الله علیه وسلم که در خاطر ما همی درآید که اگر ما را از آسمان
در اندازند بر ما آسان تر بود از آن و آنرا کارهیم رسول گفت صلی الله علیه وسلم یافتید این حالت را گفتند آری
گفت آن صریح و محض ایمان هست و آن خاطر ها در حق تعالی بوده است و صریح ایمان کراهیت هست و آن پیش چون
خدائی
کراهیت آنرا کفارت بود آنجا که وسوسه خلق تعلق دارد و اولیتر که بکراهیت محوافقه با شیطان کسی را منع
که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان و براحت کند و از شکلی دیگر برآید
بوی نماید که صلاح وی در آنست که بجدال با شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت
مناجات ازوی ببرد و آن خطاست و این در چهار درجه باشد اول آنکه تا بجدال با وی مشغول بود و آن
روزگار ببرد دوم آنکه بدین اقتصار کند که وی را بتکذیب کند و دفع کند و باسر مناجات شود سیوم
آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که این نیز بعضی از روزگار ببرد همی بوی التفات نکند و در
مناجات میرود چهارم آنکه زیادت جهدی کند در اخلاص و حرص فزایش گیرد که داند که شیطان را
از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام ترین این هست که شیطان چون از وی این بداند طمع از
وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میشوند حاسدی در راه ایشان بایستد
یکی را منع کند فرمان وی ببرد و لیکن با وی بجنگ بایستد و روزگار بر آن ببرد و آن دیگر را منع کند وی را
دفع کند و بجنگ بود نه بایستد و آن سیوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا
هیچ روزگار وی تبه نشود و آن چهارم بوی التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد و این حاسد از آن دو اول
چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سیوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت
چیزی وی را حاصل آمد که از هم پشیمان نشود از منع از این بار پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس
کرد
اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تواند نه آویزد و راه میرود بزودی باسر مناجات شود
والله اعلم بالصواب

پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه اگر در پنهان داشتن طاعت
فایده آنست که از ریا خلاص یابد در اظهار نیز فایده بزرگست و آن اقتدا خلق هست بوی و تحریک رغبت
خلق هست در خیر و برای این هست که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته هست ان تبدوا الصدقات فنعما هی

وان تخفوها

وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یک راه
رسول صلی الله علیه وسلم مالی درخواست انصاری صره زر بیاورد و چون مردمان آن دیدند مال آوردن گرفتند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی بنهد که وی را متابعت کنند وی را هم مزد خویش بود و هم مزد موافقت دیگران
و همچنین کسی که بحج رود یا بغزا اول ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان ساز بکنند و حریص شوند یا شب
نماز میکند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران
باشد این فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد این رغبت دیگران سود ندارد و پوشیده داشتن اولیتر پس هر که
عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند و کس بود که اهل وی بوی اقتدا
کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند که
بیشتر آن باشد که شهوت ریا در باطن پوشیده باشد و برای العذر اقتدا دیگران فرا اظهار آن دارد تا هلاک
شود و مثل آن ضعیف درین چون کسی بود که سباحت ندارد و غرقه خواهد شد و دیگری را نیز دست گیرد
تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی درین چون کسی باشد که استاد باشد با سباح خود بکند و دیگری را نیز
برهاند و این درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی درین غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت آرد
و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر وی را گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان
عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچنان مزد اظهار بود اگر در خویش رغبتی یابد در اظهار آنست که منزلت
خویش میجوید نه ثواب آخرت و طریقی دیگر در اظهار آن بود که پس از فراغ طاعت بگوید که چه کردم و این
نیز نفس را لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کنند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار
نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیک وی برابر شود و قبول و رد ایشان برابر شود و آنگاه چون داند که در
گفتن تحریک رغبت خیرست دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند
سعد بن معاذ گفت رضی الله عنه تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده است
جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرة و وی خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه
وسلم که بیقینی ندانستم که حق هست و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کار بر من
دشوار بود یا آسان که ندانم که خیریت در کدام هست و ابن مسعود رضی الله عنه گفت هر حال که بامداد
برخیزم و هر چه حق تعالی قضا کرده آرزو نکنم که خلاف آن باشم و عثمان گفت رضی الله عنه تا بیعت

بارسول الله صلی الله علیه وسلم عورت را بدست بجز ما نرسیده ام و سرود نگفته ام و دروغ نگفته ام و ابوسفیان
بوقت مرگ گفت رحمه الله بگریید بر من که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر عبد العزیز گفت رحمة الله علیه
هیچ قضا نکرد خدای تعالی بر من که دوست نداشتم که بگردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد این همه
خبرها اهل قوت است و نشاید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیها است که کسی را بدان خبر بود و در
اظهار هر چیزی اسراری است که ما را بدان خبر نیست و در ریا بسیار خیر است خلق را اگر چه هلاک مرائی است که بسیار کس ریا
کار کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکند و دیگران بوی اقتدا کنند حکایت کنند در بصره بامداد چنین بودی که
بهر کوی که فرو شدی آواز قرآن و ذکر شنیدندی مردمان و بدان رغبت زیادت شدی پس یکی کتابی کرد در دقایق ریا
آن همه دست بداشتند و رغبتها بدان کم شد و گفتند کاشکی این کتاب تصنیف نکردی پس ریای خلق دیگران
باشد و وی هلاک میشود و دیگران از اخلاص میخوانند والله اعلم. **پیدا کردن** رخصت در پنهان داشتن معصیت
بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا باشد اما پنهان داشتن معصیت همه وقت روا بود بسبب هفت عذر اول
آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی از فواحش بروی
برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند امید آن باشد که در آن
جهان نیز پوشیده بماند سیوم آنکه ترسد از ملامت مردمان که وی دل مشغول بکند و عبادتی بروی بشولیده
شود و دل وی پراگنده شود چهارم آنکه در ملامت و در مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور بودن بلا
و حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن ذم و مدحت از نهایت توحید است و هر کس بدان نرسد اما طاعت
کردن از بیم مذمت روا نباشد که طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بدانکه نشاید و همه نباشد آسان بود اما
صبر بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بروی قصد ناکنند و ویرا برنجانند و شرع بدین رخصت داده است
که اگر حدی نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر روا باشد ششم آنکه شرم
دارد از مردمان و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر عذر هفتم آنکه ترسد چون اهل
کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون پوشیده دارد مقصود ریا باشد و اگر غرض آن بود
تا خلق پندارند که وی مردی پارسا است این ریا باشد و حرام بود اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود
این درجه صدیقان است و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کسی کرد آنگاه گوید هرچه حق
تعالی میداند گو خلق نیز بدانند این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی واجب است نگاه داشتن

شر

پیدا کردن دست بداشتن خیرات از بیم ریا که کی روا باشد بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق
ندارد چون نماز و روزه و حج و درجه دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که
هم بحق تعالی تعلق دارد و هم بخلق و هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و
حج نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدا عبادت در آید در میان
باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دید از خلق نذر عبادت بجز اید و انگاه هر کجا که
نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگه این خود عبادت نبود اما اگر اصل این نیت همی باند نشاید که عبادت
دست بدارد و فضیل رضی الله عنه میگوید ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم خلق اما آنکه عبادت کند
برای خلق آن شرک بود بدانکه شیطان آن خواهد که طاعت نکنی چون از آن عاجز آید گوید که مردمان می نگرند
و این ریاست نه طاعت تا بدان تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و مثل از این بگریزی
و در زیر زمین شوی هم این بگوید که مردمان میدانند که بگریختی تا از شر این نزه است بلکه ریاست پس
طریق آن باشد که با وی گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گرفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه
دیدن و نادیدن خلق برابر است هم آن عادت که داشته ام میکنم والکارم که خلق می بینند چه دست بداشتن
از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد که پاک کن وی نکند گوید ترسیده ام که اگر پاک بکردی صافی
نتوانستی کرد گوید ای ابله اکنون اصل نیز دست بداشتی و درین هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را
باخلاص فرموده اند چون عمل دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته بود که اخلاص در عمل بود اما آنچه از
ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن میخواند چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی گفتی نباید
که پندارد که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن کرده باشد که دانسته باشد که چون کسی در آید سخن باوی گفتن
آید و قرآن خواندن دست می باید داشت پس پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد و حسن بصری رضی الله
عنه میگوید که کسی بود که ویرا گریستن آمدی روی بپوشیدی تا مردمان ویرا نشناسند و این روا بود
که گریستن ظاهر نگاه داشتن بنا گریستن در باطن هیچ فضیلت ندارد و این نه عبادتی بود که دست بداشتن
بود و وی گوید کسی بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد و برنگرفتی تا ویرا نشناسند بپارسائی و این حکایت
حال ضعیف باشد که بر خویشتن ترسنده باشد که خلق ویرا ابدال دانند و عبادتهای دیگر بروی بشولیده شود اما
ازین حذر کردن از بیم شهرت نه نیک بود بلکه نباید کرد و در ریا دفع باید کرد مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح

نظر

بپیدا کردن

خویش دران داند آن نقصان و ضعف بود قسم دوم آن بود که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت
و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است هر که بر خویشتن
ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین این
لذتی نیست لذت دران بود که مردمان ببینند اما ولایت راندن لذت عظیم است و نفس بروی پرورده شود
و این کسی را شاید که بر خویشتن ایمن بود اما اگر خویشتن را آزموده باشد پیش از ولایت و امانت ورزیده باشد
در کارها ولیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفتند
که قبول کند که این گمانی بیش نیست چون خویشتن را آزموده است اعتماد بران بود و درست تر آنست که نشاید
که قبول کند که نفس انگاه وعده دهد که با انصاف خواهد بود و باشد که این عشوه باشد و چون بولایت رسد بگردد و چون
از پیش ترددی همی نماید غالب آن بود که بگردد و حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق
رضی الله عنه رافع را گفت هرگز ولایت قبول مکن اگرچه بر دو کس بود پس چون وی خلافت قبول کرد گفت
نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت خدای تعالی بران کس باد که عدل
نکند و مثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منع کند از آنکه بکنار آب شود و خود در میان شود که سباحت
داند اگر کودک نیز چنان کند هلاک شود و اگر سلطان ظالم بود بر وقت و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم
آید نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کرد و بیم عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل باید کرد
تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند قسم سیوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت
حدیث است و اندرین نیز لذتی عظیم است و ریا بیشتر بوی از آن راه یابد که بنماز و بروزه و بولایت نزدیکست
و این مقدار فرقست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت
کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا در پیش آید دست بداشتن این نظر هست و گروهی ازین
نیز بگریخته اند بیشتر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی
رحمه الله چندین قمطره حدیث در زیر خاک کرد و گفت شهوت محدثی می بینم در خویشتن اگر نه بینمی روایت
کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که حدثنا گوید مرا بنشانید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که باد کبر در خویشتن افگنی تا بثریا رسی و در ریا
هلاک شوی و ابراهیم ادهم میگوید رحمة الله علیه چون شهوت سخن بینی در خویشتن خاموش باش و چون شهوت

خاموشی بینی سخن گوی اما پس اختیار نزدیک با آفت که محدث و مذکر در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای
تعالی نمی بیند با خاطر ریا بهم است نباید دو میگوید و این نیت درست کند بر دل خویش تا قوی تر میشود و حکم این
حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست نبدارد تا اصل نیت می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه
دران که بگریختن اولیتر که دو نیت باطل غالب شود و برای این بود که امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه از ولایت
بگریخت و قضا بوی میدادند گفت من این را اهل نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر
دروغ میگویم دروغ زن را قضا نشاید و وی از تعلیم نگریخت و دست بنداشت اما اگر بدل هیچ نیت
عبادت نمی یابد و باعث وی ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود و دست بداشتن اما چون از ما پرسند
که تعلیم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبود چون کسی که تذکیر وی تذکیر بطالان شده باشد از جنس طامات
و سجع و نکت و سخنهای که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد
که تخم حسد و مباهات در دل پرورانه وی را ازین منع کنیم که منع وی خیری بزرگ است در حق وی و در حق مردمان
اما اگر سخن وی نافع بود و خلق را بر قاعده شرع بود و مردمان وی را اخلاص نشناسند و تعلیم وی در
علوم دینی نافع بود وی را رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض وی خسران دیگر است و لیکن این
بسیار اند و در گفتن وی خسران وی بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و وی را فدای ایشان
کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است خدای تعالی گفت این دین را نصرت کنم بقومی که ایشان را از آن هیچ نصیبی
نباشد و اینجا از آنست پس با وی گوییم این نیز در آیم که گوییم دست بدار و جهد همی کن تا از ریا دور باشی و
نیت درست کنی بدانکه از وعظ خویشتن نخست تو پند پذیری و از خدای بترسی انگاه دیگران را بترسانی
سوال اگر گوید چه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه بود جواب بدانکه نیت درست آن بود
که مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای تعالی گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت بر خلق پدید کنند
پس این نیت اگر کسی دیگر را به پدید آید که وعظ وی نافع تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود باید که بدان
شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و میخواهد که بحکم شفقت و اخلاص وی را از
سر چاه سنگ برگیرد و جهد بسیار چون کسی دیگر بیاید که این سنگ بر گیرد و وی را ازین رنج کفایت کند
بدان شاد شود و چون این واعظ شاد نشود و در خود اثر حسد ببیند باید دانست که مقصود وی آنست
که خود دعوت میکند نه بخدای و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس وی آیند سخن وی بنگردد

تا هم بر عادت خویشتن می باشد و دیگر آنکه چون سخنی فرا آید که خلق بدان غره خواهند شد و خواهند گریست
و این سخن را بنا بر اصلی نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خویش تفقد میکند اگر چه
کراهیت نباید خود همی تمام هست و اگر اهتزازی چند در خویشتن دلیل آنست که تخمی دیگر نیز هست باید که جهد کند
تا آن نیت دیگر غالب شود **فصل** بدانکه بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید
و آن نشاط درست باشد و آن ریا نبود که چون مؤمن همیشه در عبادت راغب بود و لیکن باشد که عایقی
ازان منع کند بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد و آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه بود تهجد
بروی دشوار بود که یا اهل بخواب و صحبت مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود چون بجایی دیگر افتد این عوایق
برخیزد و نشاط عبادت پدید آید یا در خانه غیری افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود یا قومی را بیند همه
بنماز مشغول باشند نشاط وی بجنبد گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز بخواب حاجت نیست و یا جای
دیگر باشد که روزه میدارند و با برگ طعام بود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند که در مسجد تراویح کنند
و در خانه کاهل باشد چون ایشان را کاهلی بشود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند که بنماز مشغول اند
وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادة ازان که هر روزی کردی این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نبود و شیطان
او را گوید مکن که این بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیر
و زوال عوایق شیطان گوید مکن این رغبت خود در تو بود و لیکن عوایق بود اکنون عوایق برخاست
پس باید که این هر دو نیت از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که گر این قوم وی را نه بینند و وی ایشان را
می بیند این نشاط عبادت همچنین باشد اگر بجای بود خود بسبب ترغیب خیرست و اگر نه ریاست پس
باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد رغبت خیر و هم دوستی ثنا خلق نگاه کند تا غالب کدام است بدان
اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی شنود و گروهی بیند که میگریند وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی
و آن نه ریا باشد که دیدار بگریستن مردمان دل را رقیق بکند چون خلق را اندوهگین بیند و وی را نیز گناه
خود یاد آید گریستن گیرد و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز بر ریا باشد
تا دیگران بشنوند گویند و یرا وجدی پدید آمد و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن در حال قادر بود که برخیزد و برنخیزد
گر گویند این وجد وی اصل نداشت ازین وقت فرا ایی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص
باشد و قوت با وی آید و لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا نگویند که وجد وی زود بگذشت و همچنین

پسندد

بکن

باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و این سبب گناهی بود که یاد آمده باشد یا تقصیر خویش بیند چون خلق را در
عبادت بیند و آن درست بود و باشد که بریا باشد این خاطر را باید که مراقب بود که رسول صلی الله علیه وسلم می
گوید ریا را اعتقاد باید بست و باید که چون هرگاه که خاطر ریا بیافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن وی
مطلع است و در مقت و سخط خدای است عز و جل تا از خویشتن دور کند و یاد کند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع بود و دل پراکنده **فصل** بدانکه هر چه
طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام است و اما آنچه مباح است
اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجب است مثلا چون در حاجات مسلمانی سعی کند برای ثواب باید
که غرض خویش درست کند و از وی شکر و مکافات و هیچ چیز چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثلا توقع
کند از شاگرد که پس وی فرا رود یا خدمت وی کند غرض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند
و لیکن وی خدمتی کند اولیتر آن باشد که قبول نکند اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که آن ثواب
حبط نشود چون متعجب نباشد از اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی
از بزرگان در چاه افتاد رسنی آوردند سوگند برداد که هر کس از وی حدیثی شنیده است و قرآن بر وی خوانده
دست فرا رسن نکند که ترسید که آن عوض ثواب باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری رحمة الله علیه هدیه آورد و فرا
نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت و لیکن برادرت شنیده است ترسم که دل من بروی مشفق تر
گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان ثوری رحمة الله علیه آورد و گفت دانی که پدرم دوست
تو بوده است و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت
پسر خویش را از پس وی بفرستاد و بدره باز فرستاد و گفت در دلم آمد که دوستی وی با پدرش برای خدای
تعالی بوده است ترسم که از آن این مکافات باطل کند پس پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم ای
پدر دل تو مگر از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحمت نکنی گفت ای پسر تو می باید که
خاموش تو خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند و مرا برگ این نیست و همچنین معلم نیز باید که جز
رضای خدای تعالی طلب نکند در تعلم و از متعلم هیچ چیز امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا متعلم
نماید روا بود که در تعلیم وی بجهد و باشد و این غلط است و این عین ریاست بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی
طلب کند بخدمت علم نه نزد متعلم و همچنین طلب رضا مادر و پدر باید که برضا خدای تعالی بود و خویشتن را بر ایشان

جلوه مکنید پارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص
برای حق تعالی را باشد والله اعلم **اصل نهم در علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن تواضع و فروتنی** بدانکه کبر و بزرگ
خویشتنی خصلتی مذموم است و حقیقت خصمی آن با حق تعالی است که کبریا و عظمت ویرا سزد و بس و بدین سبب در قرآن
مذمت بسیار است جبار و متکبر را چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت وخاب کل جبار عنید
و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت نشود کسی
که در دل وی مقدار یک حبه یا یک ذره کبر باشد و گفت کسی باشد که بزرگ خویشتن پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی در
جباران بنویسند و همان عذاب بوی رسانند که بدیشان رسیده و در خبر است که سلیمان صلوات الله علیه
دیو و پری و مردم و مرغ همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد را فرمود
تا ویرا برگرفت تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایکه تسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا قعر زمین برسید آنگاه
آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردی پیش از آنکه در هوا بردمی و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم متکبر از اول قیامت حشر کنند بصورت مورچه زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که
باشند نزدیک خدای تعالی و گفت رسول صلی الله علیه وسلم در دوزخ وادی است که آنرا هبهب گویند حق است بر
خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلیمان فارسی رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت
سود ندارد کبر است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه وی در زمین میکشد بر سبیل تکبر و
خرامیدن بتبختر و گفت رسول صلی الله علیه وسلم یکبار مردی میخرامید و جامه فخر پوشیده و بخویشتن می نگریست خدای
تعالی ویرا بزمین فرو برد هنوز میشود تا بقیامت و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد
خدای تعالی را بیند با خویشتن بخشم و محمد بن واسع رحمة الله علیه یکی را پسر او دید که میخرامید ویرا آواز داد و گفت
هیچ میدانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریدیم و پدرت چنانست که اگر در میان مردمان و مسلمانان
بنگری از وی کمتر هیچ نبینی و مطرف بن عبدالله مهلب بن صفره را دید که میخرامید گفت یا بنده خدای تعالی
دشمن دارد چنین رفتن را و گفت ما را میدانی گفت آری دانم اول آبی گنده و آخر مرداری رسوا
و در میان حال همه پلیدیها والله اعلم **فضیلت تواضع** رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچکس تواضع نکرد که
خدای تعالی ویرا عزی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر وی لگامی است بدست دو فرشته که چون
تواضع کند ایشان لگام بالا کشند و گویند بار خدایا ویرا بکش و چون تکبر کند فرو کشند و گویند ویرا

فرود آرد و گفت علیه السلام خنک آنکسی را که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت و رحمت
کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان و ابو سلمه مدنی از جد خویش حکایت میکند که وی گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم یکبار در نزدیک ما مهمان بود و روزه داشت ویرا بروزه گشادن قدحی شیر بیاوردیم عسل در کرده چون
بچشید شیرین یافت و گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم که این حرام است
ولیکن هر که خدای تعالی را تواضع کند خدای تعالی ویرا برکشد و رفعت دهد و هر که تکبر کند حق تعالی ویرا فرود برد و حقیر
گرداند و هر که نفقه کند بقصد خدای تعالی ویرا بی نیاز دارد و هر که اسراف کند خدای تعالی ویرا درویش دارد و هر که
ذکر خدای تعالی بسیار کند ویرا دوست گیرد و یکبار درویشی افگار نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم طعام میخورد و اورا درخواندند همه خویشتن را از وی فراهم گرفتند از وی رسول علیه السلام ویرا برابر خویش ازوی
نشاند و گفت بخور و یکی از قریش ویرا استقذار کرد و بکراهیت بوی نگریست نمرد تا بدان علت مبتلا نشد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی من توقف کردم و دوست
من از ملایکه جبرئیل بود علیه السلام بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای تعالی را گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول
باشم و خدای تعالی بموسی صلوات الله علیه وحی فرستاد که نماز کسی پذیرم که با بزرگی من تواضع بود و با خلق من
بزرگی نکند و دل خود و نفس را خوار دارد و روز همه یاد من کند و خویشتن را برای من از شهوتها باز دارد و گفت
رسول صلی الله علیه وسلم کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین است و عیسی گفت صلوات الله علیه خنک
متواضعان را در دنیا که اصحاب منبر ایشان باشند در قیامت خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند در
دنیا که فردوس جای ایشان است خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که دیدار خدای تعالی عطای تو
ایشان است و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که ویرا خدای تعالی باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و جمال
وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با این همه ویرا فروتنی روزی کرد از برگزیدگان خدای تعالی
است و یکی را آبله بر آمده بود در آمد و قوم طعام میخوردند نزدیک هر که بنشستی آنکس از وی برخاستی رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا نزدیک خویشتن بنشاند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سخت دوست دارم کسی را که حوایج خویش بدست
گیرد و با خانه برد اهل ویرا از کبر پاک باشد و بدین کبر از وی بشود و گفت صحابه را که چیست که حلاوت عبادت بر شما
نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت صلی الله علیه وسلم هرگاه که متواضع را ببینید با وی تواضع
و چون متکبر را ببینید با وی تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان بدید آید آثار عایشه میگوید رضی الله عنها

شما خالیه از فاضلترین عبادات و آن تواضع است فضیل رضی الله عنه میگفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد
اگرچه از کودکی بشنوی و اگر همه جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک رحمة الله علیه گوید که تواضع آنست که هر که دنیا از
تو کمتر دارد تو خویشتن را از وی فروتر داری تا فرا نمایی که بزیادت دنیا خویشتن را قدری نمی شناسم
و هر که دنیا بیش از تو دارد خویشتن را از وی فراتر داری تا فرا نمایی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدر نیست
وحی فرستاد حق سبحانه و تعالی بعیسی صلوات الله علیه که هرگاه که ترا نعمتی فرستم بتواضع پیش آن باز
آئی تا آن نعمت بر تو تمام بکنم و ابن السماک هارون الرشید را گفت رحمة الله علیهما یا امیر المؤمنین تواضع تو
اندر شرف تو شریفتر از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که را خدای تعالی مال و جمال
و حشمتی داد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد نام وی در دیوان از جمله صدیقان
و خالصان خدای تعالی نویسند هارون قلم و کاغذ خواست و بنوشت این سخن را و سلیمان صلوات الله علیه
در مملکت خویش بامداد توانگران را بپرسیدی انگاه بنزدیک درویشان بنشستی و گفتی مسکینی منم و مسکینان
و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رضی الله عنه گفت تواضع آن باشد که بیرون شوی
هیچکس را نبینی که نه ویرا بر خویشتن فضل بینی و مالک دینار گفت رحمة الله علیه که اگر کسی بر در مسجد منادی کند
که کسی که بترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن در پیش من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک این بشنید گفت
بزرگی مالک دینار این بود و کسی پیش شبلی در آمد رحمة الله علیه و گفت انت تو چه گفت من آن جزم که در
زیر پای زوه باشد یعنی از آن فروتر چیزی نباشد گفت باد الله شاهد که گفت خدای تعالی ترا از پیش تو بر گیرد
که خویشتن را آخر جایی بنهادی و یکی از بزرگان علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو
بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران باعتماد
فضل خدای تعالی یحیی بن خالد گوید رحمة الله علیه کریم چون پارسا شود متواضع شود و ناکس و سفیه چون
پارسا شود در وی تکبر پدید آید و بایزید رضی الله عنه گوید تا بنده هیچکس را بتر از خود میداند متکبر است و جنید
رضی الله عنه یک روز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آنستی که در خبر می آید که آخر زمان مهتر قوم ناکس ترین
ایشان باشد روا نداری مرا شمار المجلس گفتن و هم جنید رحمة الله علیه میگوید تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است
یعنی که تواضع آن بود که خویشتن را فرو دارد و چون فرو دارد خویشتن را حاجت بود خویشتن را جایی بنهاده
باشد تا انگاه که فرو دارد و عطاء سلمی رحمة الله علیه هرگاه که بادی و رعدی برخاستی چون زنان آبستن

دست در شکم زدی و گفتی آه این از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی پیش سلیمان رضی الله عنه فخر می آوردند
وی گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری انگاه بترازوی برند اگر در ترازوی چیره آیم اینست بزرگ که منم
و اگر نه اینست ناکسی که منم

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی بد است و اخلاق صفت
دل بود و لیکن اثر آن بر ظاهر پدید آید و خلق کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند و ازین
در وی بادی و نشاطی پدید آید آن باد را که در وی پیدا آید کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اعوذ بک من نفخة
الکبر پناه میجویم از باد کبر چون این باد در آدمی پدید آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد
و باشد نیز که اهل خدمت خود ایشان نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا هر کسی را
مسلم ندارند که ایشان را بوسه دهند و با ایشان بنده نویسند مگر ملوک را و این غایت تکبر است و تکبر
وی از کبر حق تعالی در گذشته است که وی همه کس را بپذیرد که وی سجود قبول کند و اگر بدین درجه نرسد تقدیم
جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود
نصیحت کند بعنف گوید و اگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرند و از رسول صلی
الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن ننهد و بچشم حقارت بمردمان نگرد و این
دو خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان خدای تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز
ماند که هر که خواجگی و عز نفس و بزرگ منشی بروی غالب شود هر چه خود را پسندد مسلمانان دیگر را نتواند پسندید
و این زهد شرط مسلمانان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این صفت متقیان است و از حقد و حسد دست
نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد و
این اعتقاد اهل دین نیست پس باید که هر که بخدای تعالی ایمان دارد از خاتمت کار با اندیشه کند که هیچکس را
با وی قرابتی نیست یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء کار فضل و ارادت حق دارد نه زهد و عبادت و این در
نفس با بیشی پوشیده است نتوان دانست که خاتمت هر کسی بر چه خواهد بود هر که تعظیم با وی نکنند کینه در
دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالا دادن کار خویش مشغول باشد و از تلبیس
و دروغ و نفاق مستغنی نشود تا کار خویش در چشم و دل مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی
مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت
بشنوی خویشتن را از همه فروتر دار تا بوی بهشت ببوئی و اگر کسی را او یاد دهند در دل دو شکر گزاهم

رسند و پند در هیچ جزء آن کنند و نصیحت نپذیرند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر
خویشتن در کعبه کبر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از مجالست یکدیگر از تکبر از آن نبود بلکه هر که نه
راحت آن وقت بیابی که هیچکس تو در وی برسد و هر تعظیم وی کردی تا دوئی برخیزد و یکتائی پدید آید و همه وی گردد
دو نمائی و تنهائی در تو رسد و تو مانی و وی نماند و تا هر دو خود در حق تعالی پرسیده باشند و بخود التفات نکنند و
کمال این بود و از یکی که کمال راحت بود و در جمله تا از دوی و دوئی می باشد راحت ممکن نبود و راحت در وحدت
و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفت وی که پیدا کرده آمد **پیدا کردن** درجات کبر و آن سه درجه است
درجه اول بدانکه درجات کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی کند
تکبر یا با خدای تعالی کند و یا بر رسول صلی الله علیه وسلم یا بر بندگان اما تکبر بر خدای تبارک و تعالی و تقدس چون
تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانی که بحق تکبر دیده اند بخدائی دعوی میکردند و از بندگی ننگ میداشتند و حق
سبحانه و تعالی گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون که عیسی علیه السلام از بندگی ننگ
ندارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول علیه السلام چنان بود که کفار قریش گفتند که ما آدمی را
همچون خویشتن سر فرو نیاریم چرا فرشته را نفرستاد و یا مردی محتشم را نفرستاد و یتیمی را فرستاد و چنانکه
حق تعالی گفت و قالوا لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهی را کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه
گفت ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق متکبر از آن را نه دهیم تا آیات حق ببینند و گروهی نبوت
وی بدانستند ولیکن از تکبر کردن تن در نهادند و انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه
گفت و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا درجه سوم آن بود که بر بندگان تکبر کند و بچشم حقارت
نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر شناسد و بزرگی داند و این اگرچه دون آن دو درجه است ولیکن
عظیم است از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت خدایست عز و جل بنده ضعیف عاجز که هیچ چیز از کار وی بدست
وی نیست بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند پس چون بنده خویشتن را بزرگ داند خدای تعالی را در
صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت وی بنشیند
نگاه کن تا چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و ازین گفت حق سبحانه و تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی
فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریاء دو صفت خاص منست هر که با من درین منازعت کند وی را هلاک

[illegible]

کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را اجل جلاله آنکه تکبر بر ایشان کند منازعت کرده باشد با حق
تعالی چون کسی بود که غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود سبب دیگر آنست که این کبر مانع
بود از آنکه حق قبول کند از دیگران تا قومی که بدین صفت باشند در مسایل دین مناظره میکنند چون حق پیدا آید
بر زبان یکی دیگر را کبر بر آن دارد که انکار کنند و قبول نکنند و این اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه گفت حق
تعالی از ایشان که گفتند لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه الآیة و چنانکه گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة
بالاثم چون با وی گویند از خدای تعالی بترس بزرگی خویشتن و عزت نفس او بر آن دارد که اصرار کند بر معصیت
و ابن مسعود گوید رضی الله عنه تمام گناهی آنست که کسی را گویند از خدای تعالی بپرهیز گوید ترا با خویشتن کار است
و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم کسی را گفت بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی باد و از کبر میگوید در
حال دست وی خشک شد که هرگز نجنبید و بدانکه قصه ابلیس با تو گفته اند نه افسانه است لیکن تا بدانی که آفت
کبر چیست او منصب کبر آورد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر وی بر آن داشت که فرمان
حق سبحانه و تعالی رد کرد و سجود نکرد و ملعون ابد شد **پیدا کردن** اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که کبر
کند از آن کند که خویشتن را صفتی داند که دیگر را نیست که آن صفت کمال است و آن صفت هفت است اول کبر در علم است
که عالم چون خویشتن را بعلم آراسته بیند دیگران را در حق خویشتن چون بهایم پسندد و این کبر بر وی غالب شود
و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان
نگرد یا بعیادت کسی شود آن بر وی منتی داند بزرگ بر وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت
خود را بنزدیک خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود امیدوارتر بیند و بر ایشان بیش ترسد و گوید ایشان را
بدعای من و بار رسانیدن من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب گفت رسول صلی الله
علیه وسلم آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم که علم
حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن بشناخت همیشه
خویشتن را از آن کبر دوری بیند و خود را مقصر داند و از خطر عاقبت خویش و از مردم بس آنکه علم بر وی حجت خواهد
بود بلکه تنبیه دارد چنانکه ابو الدرداء رضی الله عنه گفت هر علمی که زیادت شود درد وی زیادت شود و اما
این کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو وجه است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموخته
و آن علمی است که بدان خود را بشناسد و حق تعالی را بشناسد و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب خلق از حق تعالی

هفت م بکمال

هر که در علمی زیادة شود درجه و درد وی زیاده شود

بشناسد و ازین علم درد افزاید و تکبر بیشتر گیرد اما چون علم طب و حساب و نحو و لغت و نجوم و علم جدل و خلاف
آموزد ازین جز کبر نیفزاید و قریب‌ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیا خلق است پس آن علم دین نیست
اگرچه دین را بدان حاجت است از آن خوف نخیزد بلکه چون آنرا مجرد خواند آن بایستد و دیگر علم نخواند دل وی تاریک
شود و کبر غالب شود و لیس الخبر کالمعاینة نظاره کن درین قوم تا چگونه اند و همچنان علم عبارات مذکران و سجع
و طامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بغیره آورد و نکتها که بدان در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن
از دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و ازین درد و تکبر نیز افزاید بلکه با و بطر و غرور
افزاید و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس
علوم که اندرین کتاب و کتاب احیا یاد کرده‌ایم باشد که متکبر شود و سبب آن بود که باطن وی در اصل خبیث
افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت وی از خواندن علم گفتن بود تا بدان تجمل کند بر زیدن تقوی چون
علم در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون داروی که در معده افتد پس از احتما بصفت خلیط معده
گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید بیک صفت بدیگر شود و به هر نباتی که میرسد بصفت وی را می افزاید که
تلخ رسد تلخ‌تر شود و اگر شیرین رسد شیرین‌تر شود و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت قومی باشند که قرآن برخوانند و از حنجره ایشان بر نگذرد و گویند کیست که قرآن چون ما
خواند و که داند اگرچه مادانیم آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا است من ایشان
هیزم دوزخ‌اند عمر گفت رضی الله عنه از جباران علما نباشید که علم شما بجهل شما انگاه وفا نکند و خدای
تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم بتواضع فرمود و گفت واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين
و بدین سبب بود که صحابه رضی الله عنهم بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه رضی الله عنه یکبار امامی کرد
پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من آمد که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر ترسیده
دیگران چون رهند و چنین علما از کجا یابند درچنین روزگار بلکه عزیزتر باشد عالمی که [illegible] که این صفت مذموم
است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود آنانند که این غافل باشند و بتکبر خویش نیز فخر کنند و گویند
که من فلان را بکس ندارم و روز آن ننگریم و در روی ننگرم و امثال این پس اگر کسی را آگاهی از چنین بود سخت
عزیز باشد و دیدار وی عبادت بود هر را بوی تبرک باید کرد اگر آنست که در خبر است که روزگاری بیاید
که هرکه ازین ده یک معاملت شما بکند نجات یابد و هم نومیدی بود و لیکن عمل اندک درین روزگار

بسیار است

بسیار است چه درین باد نمانده است و حقایق دین مندرس شده هرکه درین روزگار این راه رود و یار نبود
رنج وی مضاعف بود پس باید که آن رنج با او کفایت کند ان شاء الله عز و جل سبب دوم در کبر زهد و عبادت
است که زاهد و عابد و صوفی و پارسا خالی نباشند از کبر تا دیگر از آن بخدمت و زیارت خویش اولی‌تر پندارند و منتی بر مردمان
نهند از عبادت خویش و باشد که پندارد که دیگران هلاک شده‌اند و امرزیده و بیست و باشد که اگر کسی وی را برنجاند و ورا
آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و پندارد که آن برای وی است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هرکه گوید که مردمان هلاک شدند هلاک وی شده است یعنی بچشم حقارت بر مردمان نگرد و گفت صلی الله
علیه وسلم تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت بود میان وی و میان کسی که بوی تبرک
کند و وی را بهتر از خویشتن داند و برای خدای تعالی وی را دوست دارد و خود را کمتر از وی داند و بسیار بود و بیم آن
بود که حق تعالی درجه وی بر ایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی
بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق‌تر نبود این عابد نشسته بود و بار میغ بر سر وی ایستاده فاسق
گفت بروم و با وی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند چون رفت و بنشست عابد با
خویشتن گفت این کیست که در برین بنشست و از وی ننگ آمد برخاست و از من عابد نیز بگریخت گفت برخیز و برو فاسق
برفت میغ با وی بهم برفت وحی آمد برسول آن روزگار صلوات الله علیه که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق
کرده بود بدان گمان نیکو وی عفو کردم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی حبط کردم و دیگری پای بر گردن عابدی نهاد
و گفت برگیر بخدای که خدای تعالی بر تو رحمت نکند وحی آمد به پیغامبر وقت علیه السلام که وی را بگوی که ای الکم سوگند بر من
حکم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هرکه عابد را برنجاند پندارد که خدای تعالی بروی رحمت
نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای خویش چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که بوی چه رسید یعنی
این آفت سبب من بود و این احمق نداند که بسیار کفار رسول صلی الله علیه وسلم را برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان
انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و پندارد که وی گرامی‌تر است از پیغامبران صلوات الله علیهم که برای
وی انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و بزرگان چنین باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از
شومی و نفاق و تقصیر ایشان بوده است چون عمر رضی الله عنه با آن صدق و اخلاص از حذیفه رضی الله عنه می
پرسید که در من نشان نفاق چه می بینی پس هر که تقوی میکند و می ترسد و عابد ابله ظاهر عملی میکند و دل پلید
کبر و پندار آلوده و ازان نترسد و بحقیقت هرکه قطع کند که وی از دیگران بهتر است عبادت خویش بدین جهل

حبط بکرد که هیچ معصیت جهل عظیم‌تر نیست و یک روز صحابه رضی الله عنهم بر مردی ثنا بسیار میگفتند با تفاق آنمرد آنجا
فرا آمد گفتند یا رسول الله این آنکس است که میگفتیم ازین است رسول گفت صلی الله علیه و سلم در روی وی نشان نفاق می
بینم مرد تعجب بماندند چون نزدیک رسید رسول علیه السلام گفت بخدای بر تو که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می‌آید
که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست پس رسول صلی الله علیه و سلم این خبث باطن وی در روی وی بدیده بود
بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را و لیکن ایشان درین بر سه طبقه اند طبقه
اول آن بود که دل ازین خالی نتوانند کرد و لیکن مجاهدت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از
خود میدانند تا هیچ کبر بر معاملت و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما
شاخهای وی جمله ببرد طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و نگوید خویشتن را از همه کس بهتر
میدانم و لیکن بر معاملت و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و از
مردمان خود را پیش دارد و آنکه عالم بود سر بیکسو نهد چنانکه گویی ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی
ترش دارد و چنان دارد که گویی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله باشند که علم و عمل در ترش شدن روی نبوده
و در ترش رویی نبود بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی روی بود که رسول صلی الله
علیه و سلم عالم‌ترین و متقی‌ترین خلق بود و هیچکس متواضع‌تر و گشاده روی‌تر از وی نبود و در هیچکس ننگرستی
جز بخنده و گشادگی که با این همه خطاب می‌آمد و اخفض جناحک و وی گفت فبما رحمة من الله لنت لهم و لو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدای عز و جل بر تو آن بود که با همه گشاده روی
و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سیوم آنکه بر زبان نیز اظهار کنند و تفاخر و مباهات
کنند و بر خویشتن ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست
و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هر کس قصد من کند هلاک شود
و فلان مرا برنجانید چه دید آنچه دید مال و فرزندش هلاک شد و یا بیمار شد که تنگ و بیزار گیرد اگر قومی را ببینند
که نماز شب کنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز کند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند و اما عالم
گوید من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد وی که بوده است و اگر مناظره کند جهد کند تا خصم را
بتر آورد اگر همه باطل بود و شب و روز در آن باشد تا عبارتی مسجع و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل
بگوید و بدان خویشتن را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب گوید و الفاظ و اخبار یاد گیرد و

گفت آید

و دیگران

و بر دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرانماید و آن کدام عالم و عابد باشد که ازین معانی خالی باشد اندک یا بسیار
پس چون این می بشنود که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که در دل وی مقدار یک حبه یا ذره کبر است
بهشت بر وی حرام است ویرا خود رد و امروده و هم عجب آید و بتکبر نیز دارد و دانسته باشد که خدای عز و جل میگوید ترا
نزدیک خلق قدر نیست الا نزدیک خود بی قدری و اگر خود را قدری شناسی نزدیک من بی قدری و هر که از حقایق دین این
فهم کرده است ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم گوید سبب سیوم کبر به نسب باشد که گروهی علوی باشند و
یا خواجه زاده باشند یا شیخ زاده یا اولیازاده باشند پندارند که مردمان همه غلام و موالی ایشان اند و اگر چه
عاقل و پارسا باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگر چه ظاهر نکنند پس چون خصمی پدید آید بعجز افتند و بر زبان
و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر آن باشد که با من سخن گویی مگر خود را نمی‌شناسی این و امثال این کبر بود
بوذر رضی الله عنه گفت با یکی جنگ کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه بر من بلال رضی الله عنه خواست رسول صلی الله
علیه و سلم گفت پس بیرون شو که هیچ سپید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست مگر بتقوی ... بوذر گفت بخفتم و آن
مرد را گفتم پای بر روی من نه نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا این کبر را بشکند و دو مرد
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو
کس پیش موسی صلوات الله علیه فخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران بودند موسی
علیه السلام وحی آمد که ویرا بگوی که آن هر نه در دوزخ انگشت شده اند و تو دهم ایشانی و رسول گفت علیه السلام
کسانی که ایشان در دوزخ انگشت شده است از فخر بدیشان دست بدارید اگر نه خوارتر باشید نزدیک خدای تعالی
از آن جعل که نجاست آدمی بسنده وی بوید وی چنین سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیش بود
چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و این از کبر بود
ببالای خویش که اگر وی کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت من چندین است تو
کرا باشی و منصب اگر خواهم چو تو چندین غلام خرم این و امثال این و قصه آن دو برادر که در سوره کهف است که گفت
انا اکثر منک مالا و اعز نفرا ازین جمله است سبب ششم تکبر است بقوت بر اهل ضعف رسول گفت علیه السلام قوت
آن نیست که کسی دیگر را بیفکند قوت آنست که نفس خود را قهر کند سبب هفتم تکبر بود به تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید
و در جمله هر چه کسی را آن نعمت پندارد بدان فخر آورد و چیزهاست که اگر نعمت نبود بدان فخر کند تا مخنث نیز
باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر آورد و این اسباب تکبر که گفته آمد اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد

نور

هر که وی را دوستی دارد خواهد که بر وی فخر کند و باشد که بسبب ریا در پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند
تا اگر کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است و در باطن متواضع باشد ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان
فضل وی بدانند اکنون چون علت بدانستی علاج باید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد
پیدا کردن علاج کبر بدانکه علتی که مقدار یک حبه از وی راه سعادت بربندد و از بهشت محجوب کند علاج
آن فرض عین است و هیچکس از این بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله دیگر بتفصیل اما جمله که مرکب
است از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد و خود را بشناسد تا
بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ناکستر و ذلیلتر هیچ چیز نیست این سبیل بود که بیخ و مادت علت را از باطن
بکند اگر کسی تمامی این نداند او را یک آیه از قرآن کفایه بود که بداند که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق سبحانه و تعالی وی را قدر خویش
تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی با وی گفت اما اول آنکه گفته است من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز
ناچیزتر از وی نیست چه وی نیست بود و وی را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل تا بوقت آفرینش چنانکه
گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید و از وی خوارتر چیزی
نیست و نطفه و علقه که پاره آب و پاره خون بیافرید و از وی پلیدتر چیزی نیست و وی را از نیستی هست کرد
و اصل وی خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه
حرکت بلکه جمادی بود و از خود بیخبر تا بچیزی دیگر چه رسد و وی را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست
و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که از این هیچ چیز در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و وی را
چندین عجایب بیافرید و بدایع تا بدان جلال و جمال و کمال و عظمت آفریدگار بشناسد تا بدان تکبر نکند
که از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم من تراب اول کار وی
نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خویشتن ننگ دارد و اما میانه کار وی آنست که در این عالم آورد و وی را
بر هشت و این قوتها و این اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و وی را بی نیاز کردی هم روا بودی که در
غلط افتادی و پنداشتی که کسی است و تکبر کردی این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما
و درد و رنج و صد هزار بلا که مختلف بر سر وی معلق بیاویخت تا در هیچ ساعت از خویش ایمن نبود و باشد
که بمیرد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و منفعت وی در داروها

تلخ گردد اگر بسیار کند خوردن در حال بیخود شود و زبان وی در چیزها خویش نباشد تا اگر لذت یابد رنج آن بکشد و هیچ چیز کار وی بدست
وی نکرده تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نه اندیشد بر دل وی غلبه میکند و آنچه
خواهد که اندیشد دل از آن دیگر برد و باز این همه عجایبها صنع و جمال و کمال که وی را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی
عاجزتر و مدبرتر و ناکستر و درماندهتر هیچ چیز نباشد اما آخر وی آنست که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن
و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود و همه کس از وی بگریزند و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه
باز خاک شود خوار و ذلیل و اگر همین بماندی هم سود کردی و با چهارپایان برابر بودی که این دولت نیز نیافت بلکه وی را
حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند آسمانها بیند شکافته و ستارها فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها
چون پشم رنگین شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کشنده و دوزخ بجوش آمده و ملایکه صحیفها بدست یک یک
می نهند تا هر چه در عمر کرده است از فضایح و رسواییها می بیند و یک یک میخوانند و شور بر تخورد و میگویند بیا جواب ده
تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی پس اگر والعیاذ بالله از این
عهده بیرون نتواند آمد وی را بدوزخ برند و گوید کاشکی که من خوکی بودمی یا سگی یا خاکی بودمی که این همه نبایستی
اندر کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر بود وی را چه جای کبر و چه محل فخر باشد بلکه اگر همه ذرات آسمان و زمین
نوحه مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسواییهای وی خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاه
یکی را بگرفت بجنایتی و در زندان کرد و در خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکال گردانند که وی در زندان بتفاخر و کبر
مشغول بود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چه جای
کبر و فخر بود با چنین احوال هر که خود را بچنین حال بشناخت این معرفت سبیل وی باشد که بیخ کبر از باطن وی
بکند هیچ چیز را از خود ناکستر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی و جمادی بودی تا در این خطر نبودی اما عملی
آنست که دائم متواضعان گیرد در همه افعال و احوال چنانکه رسول الله علیه وسلم کرده است تا از زمین خوردی و تکیه نزدی
و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و چنان نشینم که بندگان نشینند و سلیمان را صلوات الله علیه
گفتند جامه نو در نپوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نیکو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار
نماز تواضع است که رکوع و سجود حاصل آید که روی که عزیزتر است بر خاک نهند که ذلیلتر است تا کبر بشکند که کبر عرب
چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود قهری عظیم آمد بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند
و کبر در صورت و در زبان و در چشم و در پشت و در جامه و در همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که از همه خویشتن دور

کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها فرا رود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن
بصری رضی الله عنه هر که با وی برفتی نگذاشتی گفتی دل با این بر جای نماند ابو ذر رضی الله عنه گوید چند آنکه مردم
با تو بیشتر می روند تو از خدای عز و جل دورتر می شوی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم رفتی گاه بودی که ایشان
در پیش کردی و دیگر آنکه که مردمان در پیش وی بر پای بایستند و بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت
داشتی که وی را کسی بر پای خواستی و عطا رضی الله عنه میگوید هر که بخواهد که دوزخی را بیند گو در مردی نگر که نشسته
و دیگری در پیش وی بر پای ایستاده و دیگر آنکه از تکبر بزیارت کسی نشود و سفیان ثوری رحمة الله علیه بمکه برسید
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه وی را بخواند که بیا مرا حدیث روایت کن سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع وی
بیازمایم و دیگر آنکه نخواهد که درویش بنزدیک وی نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست فرا درویشی دادی
تا وی دست نه برداشتی وی همچنان می بودی و هر افگار و بیمار بودی و دیگران ازو حذر کردندی رسول صلی الله علیه
و سلم با وی نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی و هر چه از بازار
بایستی همه بدست مبارک خود آوردی عمر عبد العزیز رحمة الله علیه شبی مهمانی داشت چراغ خواست که بمیرد
مهمان گفت روغن بیارم گفت نه که خدمت فرمودن مهمان را از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه
که این پیشین خواب است که بخفته است نشاید خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین
خود کردی گفت آری برفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم و دیگر آنکه حوایج بدست خود با سرای نبرد و رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی بر گرفته بود و می برد یکی خواست که از وی فرا ستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا اولیتر
و ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده میشد در بازار و میگفت طرقوا الامیر امیر را راه دهید و در آن
وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میشد گوشت پاره بدست چپ او گرفته و دره از دست راست و دیگر آنکه
بیرون نشود تا جامه تجمل نپوشد و عمر را رضی الله عنه دیدند در بازار با دراعه و چهارده پاره بر جامه وی دوخته
بود بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه محقر داشت و با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود یعنی
رعونت و کبری نیابم در دل خویش و دیگران اقتدا کنند و درویش را دل خوش بود و طاوس رضی الله
عنه گوید چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم بچند روز تا شوخگن نشود یعنی رعونت و کبری یابم در دل خویش
و عمر بن عبد العزیز را رضی الله عنه پیش از خلافت جامه خریدندی به هزار دینار گفتی سخت نیکوست ولیکن
درشت است ازین نرمتر می باید و پس از خلافت جامه وی به پنج دینار خریدندی گفتی نیک است ولیکن درشت

خواهد

ازین

ازین می بایست پس ازوی سوال کردند که آن چه بود و این چیست گفت که خدای تعالی نفسی داده است جوینده و تازنده
هر چه بچشد بدرجه دیگر آن تازد و ورای آن تا اکنون که خلافت ورای آن مرتبت نیست بچشید و اکنون بپادشاهی ابد
می تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامها نیکو همه از تکبر بود که کس باشد که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشان
آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند خویشتن را زاهد نماید عیسی گفت صلوات الله
علیه چیست که جامه رهبانان پوشیده اید و باطنها همه بصورت گرگ کرده اید و جامه ملوک در پوشید و دل را بیم خدای
تعالی نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند اگر جامه نیکوتر بپوشی
چه باشد گفت ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد
سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه و سلم ستور را خود علف دادی و اشتر ببستی و خانه برفتی و گوسپند بدوشیدی و نعلین پاره بر دوختی
و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده شدی از دست آس کردن وی را یاری
دادی و در بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار پیچیده بخانه آوردی و بر درویش و توانگر و خورد و بزرگ ابتداء
بسلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید فرق نکردی جامه شب و روز
هر دو یکی داشتی و هر که او را بخواندی اجابت کردی و هر چه پیش وی نهادی اگر چه اندک
بودی حقیر نداشتی و طعام شب با مداد نگذاشتی و طعام بامداد با شب نگذاشتی نیکو خوی بودی کریم طبع بودی
نیکو معاشرت بود گشاده روی بودی و گشاده دست بود و همه لب بی خنده بود و اندوهگین بودی بی ترش روئی
و با هیبت بودی بی درشتی متواضع بودی بی مذلت سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و نیکدل بود همیشه
سر در پیش افگنده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی صلی الله علیه و سلم پس هر که سعادت ابدی خواهد بوی اقتدا
کند و ازین بود که حق سبحانه و تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق عظیم علاج بتفصیل آنست که
کند که کبر بچه میکند اگر بسبب نسب میکند باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته و بدا خلق
الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت اصل تو از خاک است و فصل تو از نطفه چون
نطفه پدر است و خاک جد و ازین هر دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر بدر میان است میان تو و نطفه
و علقه و مضغه و بسیار رسوائیها میان است چرا در نگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از
وی ننگ داشتی که دست بگون و خاک کرده است و تو از خاک و خون چرا فخر میکنی و چون این بشناختی مشغول

دیدا و آنگاه گفت خلق الانسان از زمین آدم
من طین را گفت ثم جعل نسله یعنی باز نسل فرزندان
او را من سلالة از خلاصه بیرون آورده از صلب
من ماء مهین از آب ضعیف و از حیر نطفه
منه

چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه عدل گواهی دهند که وی بنده است و فرزند فلان حجام است و وی را
روشن گردانند که چنین است، چون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد. و دیگر آنکه هر که به نسب می نازد و بدیگری می نازد
و فضل، باید که در خود باشد که اگر کرمی از بول آدمی خیزد و در فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد. و سبب دوم کبر است
بجمال، باید که هر که بجمال خویش فخر میکند در باطن خویش نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند در شکم وی و در مثانه وی
و در رگ وی و در پلی و بینی و گوش وی و در همه اعضاء وی چه رسوایی است و هر روز دو بار بدست خویش چه می
شوید از خویشتن که طاقت آن دارد که از آن بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آنگاه نگاه کند
که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید. طاوس رضی الله عنه
یکی را دید که بتبختر میرفت گفت این نه رفتن کسی بود که وی داند که در شکم وی چیست. و اگر آدمی یک روز خویشتن را نشوید همه
مزبلها از وی پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز از آن پلیدتر نیست که از وی می آید. و آنگاه جمال صورت وی نه وی
بود که بدان فخر کند و زشتی دیگران نه بایشان است تا بر ایشان عیب کند. و جمال وی نیز اعتماد را نشاید
که بیک بیماری تباه شود و یکبارگی آبله او را از همه زشت تر کند. این همه کبر را زداید. اما اگر تکبر بقوت کند اندیشه کند
اگر یک رگ بروی درد کند عاجزتر از وی کس نبود و اگر مگس از وی چیزی برباید از وی عاجز آید. اگر پشه در بینی
وی شود یا مورچه عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند. و اگر بسیار قوت دارد گاو و خر
و پیل و اشتر از وی قوی تر بود و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر بدان بر تو سبقت دارد. اما اگر تکبر بتوانگری
بود و بچاکر و غلام و ولایت سلطانی کند این همه چیزی بود از ذات وی بیرون. اگر مال دزد ببرد و اگر والی
او را عزل کند بدست وی چه باشد. و بود که غلام و چاکر بانگ که سبب تفرقه شوند یا بمیرند یا بگریزند یا بخشش خاطر
از پیش وی برود و آنگاه بسیار جهود باشند که از وی مال بیش دارند و بسیار بی عقل و ناکس بود که ولایت
از وی بیشتر دارد. و در جمله هر چه تو نبود و آن تو نبود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ تو نیست. و از جمله این
اسباب آنچه بدان کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارتر است که این کمال است و علم نزد
خدای تعالی عزیز است و عظیم است و علم از صفات حق سبحانه و تعالی است. پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن
التفات نکند. و این بدو وجه آسان شود: وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر وی بیشتر است که از
جاهل کارها فرا گذارند که از عالم فرا نگذارند و جنایت عالم فاحش تر و دشوارتر که در خطر عالم آمده است تأمل باید
کرد بلکه در قرآن خدای تعالی علما را که بعلم معتبر نبودند بخری مانند میکند و میگوید که خر را که بار کتاب بر پشت دارد و کمثل الحمار

بحمل اسفارا، و بسگ مانند میکند و میگوید فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر دانند و اگر نه از طمع
خویش بنگذارد، و چه خسیس تر بود از خر و سگ. و بحقیقت اگر در آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات
از وی فاضلتر تا بحیوانات چه رسد. و بدین بود که یکی از صحابه رضی الله عنه میگفت کاشکی مرغی بودمی و یکی
میگفت من گوسپندی بودمی تا مرا بکشتندی و بخوردندی و یکی میگفت کاشکی من کاهی بودمی. پس کسی را
که خطر آخرت در پیش وی باشد چه مستعد وی تکبر نبود. تا اگر کسی را بیند که از خویشتن جاهل تر گوید وی نیست
در معصیت معذور بود و وی از من بهتر و اگر کسی را بیند که عالم تر از وی باشد گوید وی چیزی داند که من ندانم
وی از من بهتر و اگر پیری بیند گوید طاعت خدای تعالی از من بیشتر کرده است او از من بهتر است و اگر کودکی بیند
گوید من معصیتها بسیار دارم و وی هنوز گناه نکرده است وی از من بهتر بلکه اگر کافر را بیند تکبر نکند و گوید باشد
که وی مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت بکفر بود نعوذ بالله منها که بسیار کس عمر را رضی الله عنه دیدند
پیش از اسلام بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خطا بود. پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیبت
است باید که هرکس بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد. و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عزوجل سزد
و بس. و هر که با وی منازعت کند خدای عزوجل وی را دشمن گیرد. و هر کسی را گفته است که تو از نزدیک من نه
آن وقت بود که خود را قدر نشناسی. پس اگرچه عاقبت خود میداند بمثل که سعادت خواهد بود بدین معرفت
هم کبر از وی نشود. و بدین سبب بود که انبیا صلوات الله علیهم متواضع بودند که دانستند که خدای عزوجل
کبر را دشمن دارد. و اما عابد باید که بر عالم تکبر نکند اگرچه عامل نبود و گوید باشد که علم وی شفیع وی باشد
و سیئات وی محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب
و اگر جاهلی را بیند و حال وی مستور باشد گوید باشد که وی خود از من عابدتر است و خویشتن را مشهور نه
کرده است. و اگر مفسد بود باید که گوید بسیاری گناه است که بر دل من رود از وسواس و خواطر بد از فسق ظاهر
بتر بود و باشد که در باطن من گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل ظاهر من بدان حبط شود و در باطن وی خلقی
نیکوست که همه گناهان وی را کفارت کند بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطایی رود که ایمان
در وقت مرگ در خطر افتد. و در جمله چون روا بود که وی نزد خدای تعالی در نامه اشقیا باشد تکبر کردن از جهل
بود. و از این سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همه متواضع بودند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است. رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل مطاع و هوا و عجب

[illegible]

و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر معصیت نکنید بترسم از شما بچیزی که بتر است از معصیت و گناه و آن عجب است و عایشه
رضی الله عنها گفتند مردی کی بزرگوار باشد گفت چون پندارد که نیکوکار است و این بنده عجب است و ابن مسعود گوید
رضی الله عنه هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و بدان سبب گفته است که نومید در طلب سست بود و معجب
همچنین که پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف گوید رحمة الله علیه همه شب بخسبم و بامداد ترسان و شکسته
تر برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد بر آن ایمن و معجب باشم و بشر بن منصور یک روز نماز
دراز میکرد و یکی تعجب در نماز وی نگریست چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتها عبادت
دراز میکرد و عاقبتش دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خویشتن را از دیگران بهتر داند
دیگر آنکه گناهان خویش یاد ندارد و آنچه یاد آورد پندارد که آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در
عبادات رغبت طلب نکند که پندارد که خود از این بی نیاز است و آفات عبادات خود نداند و طلب نکند که
پندارد که وی خود بی آفت است و هراسی از دل وی بشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خود را نزد حق تعالی
محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خدایست عز و جل بروی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیه کند و چون
بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکند و اگر با وی بخلاف رای چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و از کسی
نصیحت قبول نکند و این بد باشد **حقیقت عجب** و اول آن بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد و چون علم و
توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان بود و می ترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد اما
اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت و عطیه حق تعالی باشد نه از آن وجه که صفت وی است
هم معجب نباشد و اگر شاد بود بدان که صفت وی است و از آن غافل باشد که این نعمت خدایست عز و جل داد
هر پس آن خالی بود این شادی بدین صفت عجب باشد اگر با این همه خود را حقی داند بر خدای تعالی و این
عبادت خود را خدمتی داند پسندیده این را ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد
و آن عظیم بود در دل وی معجب بود و اگر با آن هم از وی خدمت و مکافات بیوسد این دلالت بود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسی که دلالت کند بدان از سر وی بر نگذرد و گفت علیه السلام اگر بخندی
و بتقصیر خویش مقر آیی بهتر از آنکه بگریی و آنرا کاری دانی والله اعلم بالحقیقة **پیدا کردن علاج عجب**
بدانکه این بیماری است که علت آن جهل محض است و علاج آن معرفت محض است پس کسی که از شب و روز
در علم و عبادت است گوییم که عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی نیست و تو راه گذری یا از آنکه از تو

درو جود می آید و بقوت تو حاصل میشود دیگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذری راه گذر را عجب نرسد که وی بسخره باشد
و کار بوی نبود و وی در میانه که بود اگر گویی من بکنم و بقدرت و قوت من است هیچ دانی که این قدرت و قوت
و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اگر گویی بحرکت من بود گویم که این عمل و این خواستن و این
داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر در گردن تو افکند و ترا کاره داشت که بهر که او داعیه بر وی مسلط
کرد و وی را موکلی فرستاد و که خلاف آن نتواند کرد که داعیه از وی است که وی را بالقهر از کار دارد پس چون
نعمت از خداوند است عز و جل عجب تو بخویشتن از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای
تعالی بود که بسیار خلق را غافل کرده و داعیه ایشان بکار دیگر صرف کرده و ترا از العنایت خویش اختصاص داد
و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد و اگر پادشاهی در غلامان خویش نظر کند و از میان
ایشان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده بود باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق
ویرا تخصیص کرده نه بخود پس اگر گوید ملک حکیم است تا در من صفت استحقاق ندید آن خلعت خاص بمن نفرستاد
گویند آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطاء ملک است ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسب دهد
عجب نیاوری و آنگاه غلامی دهد عجب آوری گویی که مرا غلام از آن داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند چون
اسب نیز وی داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد همچنین اگر گویی مرا توفیق عبادت
از آن داده است که ویرا دوست داشتیم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گویی دوست از آن داشتیم
که ویرا بشناختم و جمال معرفت ویرا یافتم گویند که این معرفت و این دیدار ترا که داد پس چون همه از وی است
باید که عجب تو بجود و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید قدرت و ارادت و داعیه بیافرید
اما تو در میان خود هیچکس نه و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذری قدرت حق سبحانه و تعالی ای پس **سؤال**
اگر کسی گوید که چون من هیچ نیم ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ثواب بر عملی است که باختیار ماست
جواب حقیقت آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچکس نه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی آنجا که کردی
نه تو کردی که وی کرد و لیکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفریده هستی که تو کردی و سر این و تحقیق
است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارتی میرود و اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت کرده
بگیر و چنان گیر که عمل بقدرت تو است و لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو
این همه است و این همه عطیه خدای تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن عاجز باشی که

و هم دیگر میکند

که کلید تو نزدیک خازن کلید بود و بدست تو کنی و هرچه خواهی برگیری حوالت این نعمت بکس کنی که کلید بتو داد و باز اگر
بدست تو کرفتی دانی که چون کلید فرا تو داد و نه بدست تو گرفتن را بس قدری نبود و قدر آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت
از جهت وی بود پس همه اسباب و قدرت تو که کلید اعمال است همه عطاء حق تعالی است پس تعجب از فضل وی است
که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان
ببست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خویش کرد بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش پس هرکه توحید
بحقیقت بشناخت هرگز در عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهلی را مال داد و کوید مرا عاقل
مرا محروم کرد و این قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست بوی داد اگر هر دو بوی دادی و این دیگر را از هر دو محروم
کردی بعدل نزدیکتر بودی و باشد که این عاقل شکایت کند اگر کویند عقل خویش با مال وی بدل کن نکند و زنی درویش
نیکو زنی زشت را بیند با پیرایه و تجمل بسیار کوید این چه حکمت است که این نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و بیفتد
نداند که این که بوی داد و نه بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر بودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را
اسبی دهد و دیگری را غلام تعجب کند و کوید که اسب من دارم چرا غلام بدیگری میدهد و این از جهل بود و از این بود که داود
پیغامبر صلوات الله علیه یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که نه از آل داود کسی شب تا روز نماز کند و هیچ روز
نیاید که نه کسی روز روزه دار بود وحی آمد که ایشان از کجا آمد اگر توفیق من نباشد و اکنون یک لحظه ترا با خود باز گذارم
چون بخود دست باز گذاشت بروی آن خطا برفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب گفت صلوات
الله علیه بار خدایا این همه بلا بر سر من بنهی و یک ذره هرگز هوای خویش بر مراد اختیار نکردم میغی پدید آمد از وی آوازی
شنید چه هزار آواز که این صبر تو از کجا بود ایوب بدانست علیه السلام و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا
از فضل تو بود توبه کردم و خدای تبارک و تعالی میکوید و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا اگر فضل
ما نبودی هیچکس را پاکی خویش راه نبودی تا بکار دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وسلم از این گفت که هیچ
کس بعمل خویش بنجات نرسد گفتند تو گفت نه من الا برحمت خداوند سبحانه و تعالی و از این بود که بزرگان
صحابه رضوان الله علیهم میگفتند که کاشکی ما خاک بودمی و یا خود نبودمی و هرکس که این بشناسد وی خود عجب نیارد

فصل بدانکه کروهی را جهل بکمالی باشد که عجب آرند بچیزی که با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد
چون قوت و جمال و نسب و این جهل تمام تر است که اگر عالم و عابد کوید که علم و عبادت من حاصل کردم خیال
وی را جایی هست اما این خود حماقت محض است و کسی بود که عجب به نسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان از

این قوت

بیفتند در دوزخ که بیصفت باشند و در قیامت که خصمان بر ایشان چه استخفاف کنند از ایشان ننگ دارند بلکه هر نسب
شریفتر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و عجب بدان باطل است و عجب کروهی از ایشان بجائی رسد که پندارند که ایشان اگر
خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه بخواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش باشند نسب خویش
با ایشان قطع کرده باشند که ایشان شرف در تقوی دیدند و تواضع بدانستند نه بر نسب و هم از نسب ایشان کسان بودند که
سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اید علیه السلام و آدم علیه السلام از خاک است
و چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند این غلام سیاه را به محل آن بود که وی را این شغل مسلم بود
این آیه فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقیکم و چون این آیه فرود آمد و انذر عشیرتک الاقربین رسول علیه السلام فاطمه را گفت
رضی الله عنها یا دختر محمد صلی الله علیه وسلم تدبیر خویش کن که فردا من از تو سود ندارم و صفیه را گفت رضی الله عنها یا عمه محمد صلی الله
علیه وسلم بکار خویش مشغول باش که من ترا دست نگیرم اگر خویشاوندی وی کفایت بودی با بایستی که فاطمه را رضی الله
عنها از رنج تقوی کردن برهانیدی تا خوش بزیستی و هر دو جهان وی را بودی الا در جمله قرابت را زیادت امیدی هست
بشفاعت وی الا بود که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد که نه هر گناه شفاعت پذیرد چنانکه گفت حق تعالی
ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون و فراغ رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتراز
نکند و هر چیزی خورد برامید آنکه پدر من طبیبی است استاد و کوید که بیماری باشد چنان کردد که علاج پذیر نبود و استاد وی
طبیب سود ندارد باید که فراغ چنان بود که طبیب آنرا علاج تواند کرد و نه هرکه نزدیک ملوکی محلی دارد در همه کناهان
شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک وی را دشمن گرفت شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت
باشد که خدای تعالی سخط خویش در معصیت پوشیده کرده است باشد که آنچه تو آنرا سبب مقت آن بود و چنانکه حق تعالی
گفت و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم شما آسان میکیرید و نزدیک خدای تعالی بزرگست و هر مسلمانی از این امید
شفاعت هست و با امید شفاعت هرکس بنخیزد و با هرکس عجب کرده نباید والله اعلم و احکم **اصل دهم در**
غفلت و ضلالت و غرور بدانکه هرکه از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هرکه راه نرفت از آن بود
که راه ندانست و یا نتوانست رفت و هرکه نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش بر نیامد
و هرکه ندانست از آن بود که غافل و بیخبر بود یا راه کم کرد و یا هم اندر راه پیچی بود از پندار از راه بیفتاد اما آنچه نتوان
گذاشت از نا توانستن چیزها شرح کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بباید رفت و بر راه عقبها تنگ و دشوار
است و وی ضعیف است عقبه نتواند گذشت هلاک شود و عقبات این راه چون شهوت جاه است و شهوت

ولا یشفعون الا لمن ارتضی
کسی که بجاه ... نزد خدای ... بالا
شفاعت نکند ... مگر [illegible]
و هم ... ازان ... ما ... پسر ... و ...
... مشفقون ... ازان ... سبب ... و ... از [illegible]

حال شهوت شکم و شهوت فرج و این شهوات که گفتیم کسی باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم عاجز آید و کسی بود که دو بگذارد و در سیوم عاجز آید و همچنان تا همه عقبها باز پس پشت نکند بمقصود نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این کسی بود که بر سر راه خفته مانده تا قافله بشود و چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل وی چون کسی باشد که مقصود وی از سوی مشرق بود و روی بسوی مغرب آورده و میشود و هر چند بیشتر میشود دورتر ماند و این ضلال بعید گویند اما اگر از دست راست و چپ شود هم ضلال بود ولیکن بعید نباشد اما جنس سیوم غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و بر او در بادیه زر خالص حاجت خواهد شد هر چه دارد میفروشد تا زر میکند و لیکن زرگری استاد قلب بود و با مغشوش بود و وی نداند می پندارد که زاد حاصل کردم و مراد بخواهم یافت چون ببادیه رسد زر عرض کند بمجلس در روی نگرد و جز حسرت و تشویر بهره وی نماند و این آیت در حق این قوم است که گفت قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده است که می بایست که اول صرافی بیاموختی آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی باری آن زرگری ستدی بر صرافی عرضه کردی اگر این نتوانستی سنگ زر و محک بدست آوردی و صرافی مثل پیر است و استاد باید که بدرجه پیران رسد و با بصیرت پیری پخته شده باشد و کار خویش عرض میکند اگر از این هر دو عاجز آید سنگ زر هوا و شهوت وی است هر چه هوا و شهوت و طبع وی بدان میل کند بداند که آن باطل است و اندرین غلط نیز افتد ولیکن غالب آن بود که صواب باشد پس چون نادانی اصل اول است در شقاوت و این سه جنس است تفصیل این هر سه و علاج وی باشد شناختن که اصل همه شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه در دعا بدین اقتصار کرد ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه حق را بما بنمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی وی برویم وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و باطل بما بنمای و ما را بران دلالت و قوت ده تا خود را از آن نگاه داریم پس ما اندرین اصول که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم والله اعلم والیه المرجع والمآب

پیدا کردن علاج غفلت

و نادانی بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند و جهانا که ازو صد یکی نبود نه از ین باشد و معنی این غفلت

آنست

[illegible]

آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر دارندی تقصیر نکنندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه بر رنج بسیار حاجت آید ولیکن نور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که وارث انبیا اند چه هر که در سفر بر راه خفته مانده وی را هیچ علاج نبود جز بیداری مشفقی که فرا وی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار کننده مشفق پیغامبر است و نایبان وی که علما دین اند و همه انبیا را صلوات الله علیهم برین فرستاده اند چنانکه حق تعالی میگوید لتنذر قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتیهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون میگوید که محمد را بدان فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و وی را میگوید که ان الانسان لفی خسر همه در زیان کار اند و دوزخ آفریده اند فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای وی چون حصیری است که بر چاه دوزخ فرا کرده اند هر که بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت را خلاف کرد لابد ببهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از وی بگذشت لابد ببهشت رسید و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات پس هر که از خلق در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نه اند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکرد و چون از خطر آخرت بیخبر اند بدان سبب راه نمیروند و هر که در روستا اند همچنین که در میان ایشان عالم کمتر باشد و روستا را چون گور است چنانکه در خبر است اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهر است که در وی عالمی بود و واعظی که بر منبر میشود و مجلس گوید غیبت عالم آن شهر بدنیا مشغول است و معصیت و بدین مشغول نیست هم در غفلت بمانده است که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم در شهر بر منبر میشود و مجلس میکند چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طامات و نکته و وعده و رحمتی و حشو بیهوده که مردمان را گمان می افتد که بهر صفت که باشند خود رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر باشد و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی وی را بیدار کند و شرابی زا وی دهد که مست شود و بیفتد این هر بیش از ین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر بچوب و لگد بر سر وی زنند خود آگاهی نیابد و هر عامی که چنین مجلس نشیند بدین صفت شد که نیز خطر آخرت در دل وی فرود نیاید و هر چه بادی گوید گوید ای مرد خدای رحیم کریم است و از گناه من زیان ندارد و بهشت فراختر از آنست که ما را در آن جای نبود و امثال این ترهات در دماغ ایشان روید و هر مذکر که بدین صفت بود دجالی بود در خون دین خلق باشد و مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری که در حرارت بر شرف هلاک است

[illegible]

اکنون درجه اکنون شفاعت است و لیکن کسی که علاج وی از سر وی بود و آیات و اخبار رجا و امید برحمت خدای تعالی شفاعت
و لیکن رو بیمار را او بس یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید باشد و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرد
این آیت شفا وی است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم بشنود و اگر دیگر آید که بر بن بوسه است برخوانی و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم
العذاب ثم لا تنصرون با وی بگو که نومید مشو که خدای تعالی مرکنان را بیامرزد که چون روی با وی کردی و توبه کنی و اتبعوا
احسن ما انزل الیکم و اتباع کنی و بیماری دیگر کس بود که خوف بر وی غالب بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم
که خویشتن را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این جراحت خوف و را آیات رجا
مرهم باشد اما چون این با غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی و علت زیاده شود چنانکه
طبیب جراحت را اکنون علاج کند در خون بیمار باشد این عالم نیز در خون و دین مردمان باشد در فریق دجال باشد و
ابلیس باشد و در هر شهری که عالمی چنین یکی باشد ابلیس در آن شهر نشود که وی خود نیابت تمام بدارد اما اگر
سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار بود و لیکن سیرت وی مخالف انذار بود و معاملت و مخالف گفتار وی بود
و بر دنیا حریص بود و غفلت هم سخن وی بر نخیزد و مثل وی کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد و بشری تمام بخورد
و فریاد میکند که ای مردمان زنهار کسی گرد این مگردید که این زهر است این سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن
حریص تر شوند و گویند که این از آن میگوید تا همه وی را باشد و مجلس وی رحمت نکند و اما اگر هر دو کردار و گفتار بشرط
شرع بود و در جنس گفتار سیرت سلف باشد غافلان از قول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر وی را قبولی باشد
در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن وی بشنوند آن گروه که سخن وی می شنوند بیدار شوند و یا گروهی
سخن وی نشنوند و گروهی حاضر نیایند در غفلت بمانند و واجب بود چندانکه توانند از پس ایشان می شوند و دعوت
همیکنند پس از این جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت
علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود و پس علاج آن چون چه بود پس علاج آن
بدست علما است پس کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم بیدار شوند و مردمان بقول علما
و واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز است لاجرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق در این
بیماری در حجاب غفلت بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان
از آن دور و این همه و بر سر این خطر بیخبر بوده اند و در این هیچ منفعت نباشد والله اعلم بالحقیقة پیدا کردن

ضلال

ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از خطر آخرت غافل اند و لیکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه
حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و از این پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنکه گروهی آخرت را
منکر شده اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب
لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش می زیند و پندارند که این که انبیا صلوات الله علیهم گفته اند بسبب صلاح خلق
گفته اند در این جهان یا برای طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح گویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند
اگر به دبیرستان نشوی ترا در خانه موشان کنند و در بدهیم بر این مثال آگاه کنند و اندکی آن از بهر کودک در آن
افتد بسبب نا شدن به دبیرستان از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که او را بار حجاب از حق سبحانه
و تعالی از دوزخ بتر است و سبب آن متابعت هوا است و لیکن انکار این موافق طبع است و این غالب شدن است
بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگر چه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند و لیکن معاملت ایشان
بر آن دلیل کند که عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیار رنج بکشند و اگر خطری در آخرت
اعتقاد دارند آسان گیرندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و این دو طریق است یکی آنکه
بمشاهدت بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببینند و این بخاصیت انبیا و اولیا را مخصوص باشد که ایشان اگر چه در این
جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را افنا و محو وی گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند که حجاب از آن
مشاهده شغل حواس است و مشغولی شهوات و بعضی از این اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایة
عزیز بود و اگر آخرت ایمان ندارد و بدین که ایمان دارد و کی اطلاع کند اگر طلب کند کی رسد طریق دوم آنست که
برهان عقل بشناسد که حقیقت آدمی چیست و حقیقت روح وی چیست تا معلوم شود که وی جوهری است قائم بنفس خود
و از این قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت وی است و قوام وی و هستی وی بوی نیست نشود و این طریق آ
و لیکن هم دراز و هم دشوار است و راه علما در این است در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب
طریق سیوم و آن طریق عموم خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و در استخوان
در علم کسانی که ایشان را بشناسند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر که صحبت پیری پخته و عالمی متورع
مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هر چند که پیری و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیمتر و از این
بود که نیکبخت ترین امت صحابه رضی الله عنهم بوده اند بسبب سعادت مشاهدت احوال مصطفی صلی الله علیه و سلم و آنگاه
تابعان بسبب سعادت مشاهدت صحابه رضوان الله علیهم و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی

ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنان بود که کودکی خویشتن را بیند که هر کجا ماری باشد از آن بگریزد و خانه بوی بگذارد
و این بار او دریغ باشد و بر این ضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه ماری بد هست و از وی بباید گریخت تا چنان شود که طبع وی
هر کجا که ماری بیند بگریزد بی آنکه حقیقت مضرت آن بدانسته باشد که در وی زهر هست و از این زهر نام داند و حقیقت نداند و کی
نتوانی تمام حاصل آید مثل مشاهدت انبیا صلوات الله علیهم چنان بود که بیند که کسی را مار بگزید و بمرد و دیگری را بگزید
و تب زده روی بشاهده معلوم شود و این منتهی یقین بود و مثل یقین علما راسخ چنان بود که این ندیده باشند
ولیکن بنوعی از قیاس بر مزاج آدمی و مزاج زهر از مار بدانسته باشند و مضادت آن میان ایشان دانسته و از این نیز
یقین بحاصل آید ولیکن چون مشاهده نبود و ایمان همه خلق از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریب
ترین این است مثال دوم ضلال آنست که گروهی اند که آخرت را منکر نباشند و تا بودن وی قطع اعتقاد
نکرده اند ولیکن در آن متحیر شده اند و گویند که بحقیقت می نتوان شناخت بین شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد
گوید دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزدیک اهل عقل
و یقین و علاج این متحیر آنست که گویند که شک دارد و یقین است و نفقات شک و خطر نشستن در دریا یقین است و رنج تجارت
شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی این آب مخور که مار دهان در وی کرده است و لذت آب خوردن یقین است
و زهر شک بر او دست بداری و لیکن گویی اگر آن یقین نبود که لا زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید
هلاکت بود و بر آن صبر نتوان کرد و همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت
جاوید است و با رنج جاوید می بادی صبر نتوان کرد و اگر دروغ است هم آن انگار که این روزی چند نبودی
چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و بدین بود که علی رضی الله عنه
ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگویی هم رستیم و اگر نه ما برستیم و تو افتادی مثال سیوم آنکه گروهی بآخرت
ایمان دارند ولیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر است و این مقدار ندانند که نقد از نسیه
آن وقت بهتر که همچند آن بود اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر بود چنانکه معاملتهای خلق بنا برین است
و این نیز از جمله ضلال بود که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون
درین جهان کار بر او وی باشد و نعمت دنیا خود را ساخته بیند گوید که چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم که خدای
تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست دارد و فردا نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان در سوره کهف
است آن یکی گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا و آن دیگری گفت ان لی عنده للحسنی و علاج

این آنست که چون کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند را هر روز در بند و بر دبیرستان و جوب معلم دارد و غلام
را در کوی گذاشته باشد تا چنانکه میخواهد می زید و با وی باک ندارد و اگر این غلام پندارد که این از دوستی میکند
و ویرا از فرزند دوستر میدارد این پندار از حماقت است و سنت خداوند سبحانه و تعالی این است که اولیا خویش را
از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد و مثل آسایش و راحت وی چون مثل راحت کسی بود که کاهلی کند
و نکارد لاجرم ندرود مثال پنجم آنست که خدای تعالی رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله
نشناسد که هم کریم و رحیم بود بجز از آنکه اسباب آن فرا دهد که یکدانه در زمین افکنی و هفصد بدروی و دهقانی
اندک عبادت کنی و ابد الآباد پادشاهی بی نهایت برسی و از معنی رحمت و کرم آنست که بی آنکه بکاری بدروی
پس حراثت و تجارت و طلب رزق چرا میکنی صبر کن و بیکار میباش که خدای تعالی کریم و قادر است که بی تخم و
پرورش نبات بر رویاند و چون بدین کرم ایمان نداری با زان که میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
الآیة اکنون در آخرت این اعتقاد کنی با زان که میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی و این از نهایت گمراهی باشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله المغفرة چنانکه امید فرزندی دارد ولی
نکاح نکند یا نکاح کند و صحبت نکند و یا صحبت کند تخم ننهد و بر سر امید نشیند ابله باشد باز آنکه خدای کریم
و بر آفریدن فرزند بی تخم قادر است و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر سر امید بنشیند تا بود که خدای تعالی آفت باز دارد
تا فرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیارد و اگر ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات میدارد ابله است
و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت
ببرد این عاقل است و دیگران مغرور و آن قوم که میگویند که خدای ما را درین جهان نیکو داشت در آن
جهان نیز نیکو دارد که وی رحیم و کریم است بخدای تعالی غره شده است و آنکه گوید لذت دنیا نقد است و یقین
و آخرت شک است و نسیه است بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته است یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور میگوید یا مردمان آنچه وعده داده ام حق
است هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید
و بخدای تعالی غره نشوید والله اعلم سبب دوم آنکه پندارد و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی
اند که بخویشتن در عمل خویش گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره از خالص باز نشناسند
بدانکه مراتب تمام نیکو نیاموخته اند و بر رنگ صورت غره شده اند و آن کسانی که بعلم و عبادت مشغول اند

واز حجاب غفلت وضلالت بیرون گذشته اند از صد یکی نبود و نه مغرور نه و بدین سبب بود که رسول گفت صلی الله
علیه وسلم روز قیامت آدم را گویند صلوات الله علیه از ذریت خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند
گویند از هزار یکی بگذار و باقی نهصد و نود و نه و این نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند ولیکن ایشان از گذر
بر دوزخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجب که بر
شهوت خویش بوده باشند اگرچه میدانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان در شمار
نیاید ولیکن از چهار طبقه بیرون نه اند علما بسیار اند و صوفیان و عابدان و ارباب اموال **طبقه اول** از
اهل پندار اهل علم اند گروهی از ایشان روزگار خویش همه در علم برده اند علوم حاصل کرده و در معاملت تقصیر کنند و دست
و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نه
و بعمل ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان مر خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماری است که علت خویش
برخوانده و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو می نویسد و بخرد و طلا دارو و علت نیک بداند و هرگز شربت نخورد و بر تلخی وی
صبر نکند تکرار صفت شربت و دارو کجا سود دارد و حق تعالی میگوید قد افلح من زکیها الآیه و میگوید ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و بهشت کسی شود
که هوای خویش را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف باید کردن و این مسکین دل بدین پندار روی از آن اخبار
تافته است که در فضل علم آمده است چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده است بر نخوانده که در اول قرآن بخر مانند
کرده است که بار کتاب بر پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میگوید عالم بد را در دوزخ برند چنانکه پشت وی گردن وی
بشکند و آتش وی را بگرداند چنانکه خر آسیا را بگرداند تا اهل دوزخ بر وی گرد آیند و گویند که تو کیستی و این چه
نکال است گوید که من آنم که فرمودم و خود نکردم و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم عذاب هیچکس را روز قیامت
عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند و ابو الدرداء رضی الله عنه میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و
وای بر آنکه داند و کار نکند هفتاد بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر نکرده اند ولیکن بر اعمال
ظاهر بجای آورده اند و از طهارت دل غافل مانده اند و اخلاق بد از باطن بیرون نکرده اند چون کبر و حسد و ریا و طلب جاه
و بد خواستن اقران خویش را و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل
شده اند که میگوید اندک ریا شرک است و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر در دل وی است و حسد ایمان را چنان تباه
کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید که خدای تعالی بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم همچون

[illegible]

کسی است

همچون کسی است که وی را چیزی گرفته است در اخار گیاه از اصل می باید کند تا نبات وی قوی گردد وی سر آن می
برد و بیخ آن در زمین می گذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اخلاق بد است و اصل آنست که آن کنده شود
یا مثل آن کسی که باطن پلید و ظاهر آراسته دارد چون طهارت جایی باشد که بیرون گچ و صاروج بکرده باشند یا چون
گوری که بیرون نگار بود و درون مردار بود یا چون خانه تاریک که چراغ بر پشت وی نهاده و عیسی صلوات الله علیه
عالم بد را بدین تشبیه کرده است و گفته چون ماشوره باشید که آرد از وی فرو شود و سبوس در وی می ماند شما
نیز سخن حکمت میگویید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و از وی حذر
باید کرد و دل از وی پاک باید داشت ولیکن پندارند که دل ایشان از وی خود پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند
که چنین چیزها مبتلا شوند که ایشان علم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پدید آید شیطان ایشان را گوید
این نه کبر است که این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو درپوشد و اسب
و سلاح و ساخت و تجمل سازد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان و مبتدعان است و ایشان هم
کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و صحابه رضی الله عنهم
و جامه خلق ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل
دیگر عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید آید گویند این صلابت حق است و اگر ریا پدید آید گویند که مصلحت
خلق است تا طاعت من بشناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شوند گویند این نه تواضع ظالم است
که حرام است بلکه برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
است که این مال را مالک معین نیست در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف
دهد و حساب کند داند که مصلحت دین بیش از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و خلق بسبب چنین علما
اقبال بر دنیا کنند و کسانی که بسبب وی در دنیا روی آورند و رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا
اعراض کرده باشند پس عز اسلام در نابودن وی بسته است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی
نباشند این و امثال این پندار و غرور را باطل باشد و علاج و حقیقت این اندرین اصول که از پیش رفته است
گفته ایم باز گفتن دراز بود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار
و علم معاملت دل و علم اخلاص و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب بیاورده ایم و علم راه آخرت و اعوان
و آفات و معاملت راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که

این از جملهٔ علوم دین است و همه روزگار را در جدل و مناظره یا در کار تعصب کلام یا در فتاوی خصومات خلق در
دنیا و در جملهٔ علما که ایشان را از دنیا با آخرت نخوانده‌اند و از حرص با قناعت نخوانده‌اند و از ریا با اخلاص نکشیده و از غفلت و
ایمنی بخوف و تقوی نخوانده‌اند همه روزگار در آن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هرکه روی بدین علم
دیگر آرد گویند خود از علم اعراض کرد و علم را مهجور کرد و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور در احیا
بیاورده‌ایم این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه
سجع و شعر و نکته بود و طامات نامفهوم و عبارات آن بدست می‌آرند و مقصود وی آن بود تا خلق نعره زنند
و بروی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش معصیتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت و بیم
پس بنوحه‌گری این مصیبت مشغول شود تذکیر و وعظ نوحهٔ این مصیبت باشد اما نوحه‌گری که ماتم آلوده نباشد همچون
عاریتی میگوید در دل هیچ اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیار باشند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار
بفقه ظاهر بسر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان
سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم دیگر است پندارد که هر چه در فقه ظاهر است بوده در
آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة را در آخر سال بزن خویش فروشد و مال وی بخرد تو
ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر وی بظاهر ملک
بود و ملک بریده شود پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کار کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین
کند بقصد آنکه تا زکوة بیفکند در مقت و خشم خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه بخل مهلکست و زکوة
طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخیلی است که مطاع باشد و این حیلت نهادن طاعت بخل است
پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد
بپیش گیرد و وی را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا درست
بود که قاضی این جهان راه فرا زبان داند و فرا دل راه ندارد اما در آن جهان بدین ما خود بود که این ابرا باکراه بوده باشد و چنین
بر طلاق کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت اینها مصادره بود که هیچ فرق
نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل وی را بزنند تا از رنج آن ملامت وی و میان آنکه بظاهر پشتش چوب بزنند و مصادره
کنند و امثال این بسیار است که آنکس که جز فقه ظاهر نداند در این پندار بود و این دقایق سر دین فهم نکند.
طبقهٔ دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان بسیار اند گروهی غرور اند بر آنکه بفضایل از

فرایض

فرایض باز مانند چون کسی که وی را وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند و با دروغ و پندار و فسق را
سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون در لقمه رسد پندارد که همه چیز حلال
است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی راحله بر زمین ننهد و حرام محض بخورد و در سیرت صحابه فراموش
کند که عمر گفت رضی الله عنه ما که هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه نباید که در حرام افتیم و با این همه از سبوی زنی عنه
ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لغو با احتیاط طهارت آورده‌اند و باشد که اگر کسی جامهٔ کافر نشسته بپوشد
پندارند که گناهی عظیم است و رسول صلی الله علیه و سلم جامه که کفار فرستادندی بپوشیدی و هر جامه که از غنیمت
کفار بدست آوردندی درپوشیدندی بلکه سلاح کفار در میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که آب فرا
آهن داده باشند یا گلی که در وی کرده باشند یا پوست که برهنه باشند و بشرط نمازی نکرده باشند پس هر که در
معده و در زبان و در دیگر اعضا احتیاط نکند و در این مبالغت کند همکه شیطان باشد بلکه اگر این همه بجا آرد و
چون بآب ریختن باسراف رسد تا نماز اول وقت درگذارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط هم در کتاب
طهارت گفتیم بجای تو اند آورد گفته باشد و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ همی برآرند و دو دست
می افشانند و باشد که با آن وسوسه رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن است
و نیت زکوة دادن و هیچکس از ایشان زکوة دو باره باز ننهد و وام دیگربار باز ندهد بوسوسهٔ نیت و گروهی دیگر را
وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بدان آورده باشند تا حروف از مخارج
بیرون آورد و از معنی آن بی خبر باشد تا بوقت الحمد شکر کرده بود و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و عجز کرده بود
و بنا بر تضرع کرده بود و وی همه دل بدان دارد تا این ایاک از مخرج بیرون آمد یا نه و مثل وی چون کسی که از پادشاهی
حاجت خواهد و فرصت میگوید ایها الامیر و این باز میگوید که یا ایها الامیر و جهد میکند تا درست گوید و هم درست
گوید فرصت فوت شود مستحق سیلی و مقت باشد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن را بهمه روی بخوانند و همی دوند
از زبان و دل از آن غافل همه ساعت ایشان آنکه تا ختمی بر خویش بشمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین
ختمک خواندیم و ندانند که این قرآن نامه است که بخلق نبشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ
و تخویف و انذار بر پایه که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط گردد و بوقت مثل همه اعتبار
گردد و بوقت وعظ همه گوش شود و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دلست با آنکه سر زبان بی حجاب
در آن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامه نویسد و در وی فرمانها باشد وی

بنشینند نماز دراز کنند و بخوانند و از معانی آن غافل و گروهی حج شوند و مجاور نشینند و روزه دار گیرند و حق روزه نگذارند دیگر
بنگاه داشت دل و زبان و حق افطار رعایت نکنند بطلب حلال و حق مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند
بنگاه داشت حرمت و حق حج نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد تا خلق ایشان را از اهل مجاوران
شناسند و گویند با چندین سر وقت بایستادیم و چند سال مجاور نشستیم و ایشان معتقد ندانند که در خانهٔ خویش با
شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق آنکه خلق بدانند که وی مجاور است با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمهٔ کی بستانند
بخلی بر روی به دینی آید و ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند
و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق بریشان تبرک کنند و ایشان بدان شاد
می باشند و حال خویش در چشم خلق آراسته میدارند و معتقد اند که جاه و مال انکار زر و مال است و ترک وی کمترین
و دشوار است که همه بجهان کشیدن برامید جاه و آسان تر بود و زاهد آن بود که ترک جاه بگوید و باشد که کسی ورا چیزی
دهد و فرا نستاند که تا بگویند زاهد نیست و اگر گویند ورا در ظاهر بستاند و در سر فرا درویش دهد و مستحقی دهد روی
صعبتر بود از آن از کشتن اگر چه در حال بود که آنکه مردمان پندارند که وی زاهد نیست و با این همه باشد که حرمت توانگران
بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال ظاهر بجای آورند دیگر
تا روزی بشبی هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح کنند و شب بیدار باشند و روز بروزه باشند و لیکن مراقبت
دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن باشد که این چنین
مردمان بدخو باشند و ترش روی باشند و با خلق خدای عزوجل بخشم سخن گویند و گویی با هر کسی خشمی
و جنگی دارند و این ندانند که خوی بد همه عبادات را حبط کند و سر همه عبادتها خلق نیکوست و این مدبر
گویی از عبادت خویش منتی بر خلق می نهد و بچشم حقارت می نگرد بهر کسی و خویشتن را از خلق فراهم گیرد تا کسی
خویشتن بوی باز نزند و این مقدار ندانند که سرور همه عابدان و زاهدان سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوشخوی تر و بی تکلف و خوشخلق تر بودی و اگر درویش بیمار بودی
گاه خویشتن از وی فراهم گرفتندی وی بخویشتن نزدیکتر نشاندی و دست فرا وی داری و کدام احمق بود
احمق تر از آنکه بروی استادکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم برزنند و سیرت
وی را خلاف کنند چه احمقی بود بیشتر ازین **طبقهٔ سیوم** صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندان پندار و غرور
نباشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر و مقصود عزیزتر بود کوی شبهت و غرور بیش افتد و اول التصوف

آنست

آنست که سه درجه حاصل کرده بود یکی آنکه نفس وی مقهور شده باشد تا در وی تصرف نتواند کردن و در وی نه شهوت
مانده باشد و نه خشم بلکه از اصل شده باشد و لیکن مغلوب شده باشد که در وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت
دل و بر وفق شرع و چون قلعه گشاده شود اول قلعه را گشاده کنند و لیکن منقاد شود قلعه سینه وی همچنین بر دست
سلطان شرع فتح افتاده باشد و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش دل وی بر خاسته بود و معنی این آنست
که از عالم حس و خیال بر گذشته بود که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیر بود و خیال را بوی کار
بود نزدیک وی همچنان شده باشد که گیاه نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته بود چه دانسته بود که هر چه
در حس و خیال آید خسیس است و نصیب بلهان است اکثر اهل الجنة البله سیوم آنکه همگی وی حق تعالی و جمال
و جلال حضرت الوهیت گرفته باشد و این آن باشد که جهت دار و مکان دار و حس را و خیال را با وی هیچ کار نبود
بلکه خیال و حس و علم که خیزد با وی همچنان کار بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بضرورت از آن بیخبر بود از این
چون بدینجا رسید بر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد ویرا با حق تعالی که از آن
عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت از آن یگانگی و اتحاد کنند و گروهی حلول گویند و هر کرا قدم در علم راسخ
نباشد و آن حال ویرا پدید آید که از تمامی آن نفیس عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خویش
حق بود و لیکن ورا قدرت عبارت نبود از آن این است نمودگاری از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور و پندار
دیگران چیست که گروهی از ایشان به پیش از مرقع و سجاده ندارند و طامات چند یاد گرفته باشند و جامهٔ صوف فیروزه
ظاهر ایشان بگرفته باشند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو برند و باشد که بوسه و وسوسه و خیالی
در پیش ایشان همی آید سری جنبانند و می پندارند که کار ایشان خود آنست و مثل ایشان چون پیرزنی عاجز بود
که کلاه سپاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و پا موزه باشد که مبارزان در مصاف جولان چنان
کنند و شعر رجز گویند و همه حرکات ایشان بدانسته چون پیش سلطان شود تا نام وی در جریدهٔ مردمان
بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد بر آن خواهد و ویرا برهنه بکنند تا باکی مبارزت
فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا وی را در پای فیل افکنند تا نیز مجلس را زهره آن نباشد که بحضرت
پادشاه چنین استخفاف کند گروهی باشند که ازین نیز عاجز آیند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه
خلق دارند و فوطها باریک و مرقعها نیکو و رنگ کحلی نیکو بدست آرند و پندارند چون جامه رنگ کردند کفایة بود

وزنانند که ایشان چون جامه رنگ کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نیاید و کبود از آن کرده‌اند که در مصیبتی بوده‌اند در دین
که کبود بدان لایق بود و این مرقع چون جنان مستغرق نیست که بکار شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه
سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا که جامه بدرد خرقه بر وی دوزد تا مرقع شود بلکه فوطها نو بقصد پاره کنند و بر مرقع
دوزند و در ظاهر صورت با ایشان نیز موافقت نکرده باشند که اول مرقع دار عمر بود رضی الله عنه که بر جامه وی چارده
پاره برده و خشن بوده و بعضی از ادیم بود و بعضی از خرما برگ و گروهی دیگر ازین قوم باشند چنانکه طاقت جامه درشت و خشن
ندارند و طاقت گذاردن فرض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بر خویشتن بعجز اقرار دهند که در دست
شیطان و شهوات اسیرانند و گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست که دل را همیشه در نماز است و با حق است و ما را با عمل
خود حاجت نیست که این مجاهدت برای کسانی فرموده‌اند که ایشان اسیر نفس خویش‌اند و ما را خود نفس بمرده است
و دین ما به دو قلتین شده است که بچنین چیزها تباه نشود چون بجاهدان نگرند گویند این مزدوران بیچاره‌اند و چون بعلما
نگرند گویند در بند حدیث افتاده‌اند و از راه حقیقت ندانند و این قوم کشتنی‌اند که فتوی در خون ایشان باجماع امت
محمد صلی الله علیه و سلم مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای
این قوم کند و مال خود را فدای ایشان کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق ایشان اما چون کسی که از ایشان
مستقل سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و ایشان را تبع خویش سازد تا تمام وی بخدمت بیرون شود و
مردمان در راحت وی دارند و هر کجا که می باشد حلال و حرام می ستانند و به ایشان میدهد تا بازاری تباه نشود و
پوشیده نماند که مغرور و فریفته بود و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت تمامی بروند و شهوات خویش را
مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و بر سر گوشه‌ای نشسته و احوال ایشان را دری گشوده گیرد و
تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند مشتبه شده باشند که فرشتگان و پیغامبران را صلوات الله
علیهم بصورت و مثال نیکو دیده‌اند گیرند و باشد که خویشتن را بمثال ایشان بینند و فرشتگان را بینند و حقیقت آن
اگرچه این کار درست بود همچون خوابی بود که درست درست بود و لیکن آن خفته را در خیال آید و این چندار را
خیال آید و وی بدان غره شود و گوید همه چیز در صفت آسمان و صفت زمین بود و چندین بار بر سر عرش کردند
و من قبول نکردم و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و وی خود هنوز یک سوی از عجایب صنع خدای
تعالی و آفرینش نه بدانسته باشد پندارد که هرچه در وجود هست همان بود که وی بدید و چون این بدید آید
پندارد که کار خود تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب زیادت فاتر شود و باشد که آن نفس که

مقهور

مقهور شده بود اندک اندک بادید آمدن گیرد و وی غره پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند وی خود در نفس
خویش ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم است بلکه بدین هم اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد وی
بگردد و مطیع شرع شود که هیچ صفت و بر اراده وی هیچ تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه گفته است
که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این همه کرامات نبود کرامات آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی
وی مطیع فرمان شود که بر وی جز امر نرود و این اعتماد را نشاید اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان بود که
شیطان نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهن میگویند از بسیاری کارها خبر دهند و خبرها عجایب
بر ایشان برود و اعتماد برین است که وی روا نیست وی از زبان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند و اگر بر سر
نتوانی نشست باک مدار که آن سگ غضب و شهوت که در سینه تو است و وی را چون در زیر پای آوردی و مقهور
کردی بر سر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باکی نیست چون عیب و غرور نفس خویش بدانستی و از آفت و
تلبیس وی آگاه شدی غیب تو معرفت عیب تست چون از عیب خود خبر یافتی از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوا
رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار چون بیرون از خیال و حس تر است مقام آگاهی بدید آمد و بر آن برفتی بر آب
رفتی و در هوا بپریدی و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از بادیه دنیا برستی و شغله دنیا باز پس
پشت انداختی بادیه بگذاشتی و اگر بیکبار بالای کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر سر یک قدم شهوتی
نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل در قرآن عقبه این را گفته است چنانکه گفت فلا اقتحم العقبة
الآیه و این هست بعضی از انواع غرور این قوم که گفته آمد و تمام بگفتن دراز گردد. صنف چهارم توانگران و ارباب اموال
اند و اهل پندار و غرور نیز درین بسیار است و گروهی مال بر مسجد و رباط و پل صرف میکنند و باشد که از حرام
گرد آورده باشند و فریضه آنست که با خداوندان باز دهند و پندارند که کاری بکردند و نه کردن آن اولیتر و گروهی از
حلال خرج کنند بر عمارت خیر و لیکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر بر یک درم باید بنا خرج کنند چنان خواهند
که نام خویش بخشت پخته بنویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای تعالی خواهد دانست که این که کرده است
نتوانند و این نشان ریا بود که چیزی که نزدیک است و در قرابت و همسایگی وی باشد که درویشان بیشتر نیک
نان محتاج باشند و آن به ایشان دادن فاضلتر باشد و نتوانند داد که بخشت پخته در پیشانی ایشان نتوانند نوشت
که بناه الشیخ فلان بن فلان اطال الله بقاءه و بر در خانقاه و مدرسه نتوان نبشت و گروهی مال حلال خرج
کنند با اخلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد پندارند که خیر است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان

فلا اقتحم العقبة پس بگذشت از عقبه یعنی رنج نکشید در مخالفت نفس و هواء خویش

در نماز بدان مشغول بود و از خشوع بیفتد و دیگر آنکه ایشان از آنچه زر مثل آن در خانهٔ خویش آرزو میکنند و دنیا در چشم وی بیاراسته
کرده بود و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که چون مسجد بنگار کنند و مصحف بزر و سیم کنند فنا
نزدیک شود و عمارت مسجد بود و آبادانی مسجد به دلهاء حاضر و خاشع باشد که از دنیا نفور شده بود و هر چه خشوع ببرد و دنیا
آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود نه آبادانی و این مدبر مسجد ویران بکرده و می پندارد که کاری بکرده است
چنانکه حق تعالی گفت ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها و گروهی آن دوست
دارند که مر درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد که فلان نان میدهد یا صدقه بکسانی دهد
که زبان آور و فضال و معروف گدایان باشند تا ایشان را می ستایند و این عین ریا و مبطل عمل است یا خرج کنند
بر جامعی و در راه حج یا در خانقاهی که آن همه مردم ببینند و شکر گویند و اگر گویند این در سر قرابتی دهی یا فرا درویشی
دهی فاضلتر از آن که در راه حج خرج کنی نتوانند شنید که شرب وی ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیر میکند
یکی با بشر حافی رحمة الله علیه مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم بحج خواهم رفت و در راه حج نفقه کنم بشر گفت
بتماشا می شوی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای حق تعالی میشوم گفت برو و وام ده یا وام کسی بگذار تا گردن
وی آزاد شود یا فرا یتیمی ده یا فرا مردی معیل ده تا بر خویش و بر فرزندان خویش نفقه کند که آن راحت که بدل مسلمانی
رسد از صد حج فاضلتر و پیش از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتری بینم در دل گفت از آنکه این مال از وجه حلال
بدست آورده تا بناوجه خرج نکنی نفست قرار نگیرد و خاطر فراغ نیابد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از
زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر هم فرا کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا خدمت
ایشان باجماع ایشان برپای باشد چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و کسی که بدرس وی شود
زکوة ندهد و این بجای اجری باشد وی داند که بعوض شاگردی میدهد و پندارد که زکوة داده باشد که کسی
دهد که پیوسته در خدمت خواجگان باشند تا شکر وی با آن خواجگان بگویند تا شفاعت ایشان فرا دهند و
نزدیک ایشان منتی باشد بدین مقدار از زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند و باشد که شکر و ثنا نیز
چشم دارند و می پندارند که زکوة میدهند و گروهی خود چنان بخیل باشند که نیز زکوة ندهند و مال نگاه می
دارند و دعوی پارسائی کنند و شب نماز کنند و روزه دارند و صدقه ندهند و مثل ایشان چون کسی بود که
وی را درد سر بود و دارو بر پاشنهٔ پای نهد این مخلف مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیاری
خوردن و علاج آن خرج کردن باشد نه رنج کشیدن و این و امثال این غرور ارباب اموال بسیار است

[illegible]

و هیچ صنف درین نرسته اند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که درین کتاب هست تا آفات طاعات و غرور
نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود
و دنیا از پیش وی برخاسته بود الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود
نهاده بود و جز باستعداد این مشغول نبود و این آسان
بود بر هر که ایزد سبحانه و تعالی بر وی آسان
کند و بالله التوفیق و صلی الله
علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین

تمت الکتاب بتاریخ بیست و دوم شهر رجب المرجب نسخهٔ کیمیای سعادت دفتر سیوم سنه ۱۰۸۴

الجزو الاول
ربع چهارم از منجیات
از کتاب کیمیای سعادت

[illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر و به نستعین

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کیمیای سعادت که آن را رکن منجیات گویند و این نیز مشتمل بر ده اصل است
اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سیم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد
اصل پنجم در محاسبت و مراقبت اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر اصل هشتم
در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق و رضا اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل
اول در توبه بدانکه توبه بازگشتن است بحق سبحانه و تعالی و آن اول قدم مریدانست و اول قدم راه
سالکان است و هیچ آدمی را از این چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است
و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر شیوهٔ شیطان است و بازگشتن از معصیت با راه طاعت بحکم توبه
و ندامت کار آدم علیه السلام و آدمیانست هرکه بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خویش با آدم صلوات الله
علیه درست کرد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن

نو

نو آدمی را ممکن نیست چه در کودکی چنانکه آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آلت
شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و از نور جوهر فرشتگان است پس از آن آفریده اند که شهوات بر وی
مستولی شده بود و قلعهٔ سینه را بطلب فرو گرفته و نفس با وی خوی کرده و الفت گرفته پس بالضرورت چون عقل
پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورت
آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بی راهی شناسد
هیچ فریضه نیست بر تو جز که سعی در بازگشتن است از بی راهی و باز آمدن با راه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای
تعالی همه مؤمنان را و جملهٔ خلق را بتوبه فرموده است و گفت و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون گفته
است که هرکه امید فلاح میدارد توبه کند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هرکه توبه کند پیش از آنکه آفتاب بجانب
مغرب برآید توبهٔ وی پذیرفته است و گفت صلی الله علیه و سلم پشیمانی توبه است و گفت علیه السلام بر راه که کند روز
که از الاف گاه گویند نیست کسی که باشد که آنچ بایستد و همه بگذارد بروی بخشند و هر زن که فزاید صد درویی

بس خفّتها زشت بیکو بیاز انجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب نگردد مگر که توبه کند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که من
هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی گناه وی را فراموش گرداند بر فرشتگان که بر
وی بوده موکل اند که آن بروی نبشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجا که در وی معصیت کرده باشند
تا چون حق تعالی را ببیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بر گلوی وی رسد
و بجز غرغره رسد و گفت خدای عز و جل دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی
که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و عمر خطاب رضی الله عنه میگوید که رسول
گفت صلی الله علیه و سلم توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است و لیکن بهترین گناه
کاران تایبان اند و گفت هر که گناهی کند و توبه کند همچون کسی است که هرگز اصلا گناه نکرده است و گفت توبه از گناه
آن بود که هرگز باز سر آن نشود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم در معنی این آیت با عایشه رضی الله عنها ان الذین فرقوا دینهم و کانوا
شیعا اهل بدعت اند هر که گناهی دارد ایشان را توبه هست مگر مبتدع را که ایشان را توبه نیست و من از ایشان بیزارم و ایشان
از من و گفت چون ابراهیم صلوات الله علیه را باسمان بردند مردی را دید با زنی زنا میکرد در ایشان دعا کرد تا هلاک
شدند دیگری را دید معصیتی میکرد بر وی دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید
یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار کنند بیامرزم یا از وی فرزندی بیاید که مرا پرستد نشنیده ای که از نامهای
من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی
ندانست بر گناهی که نه خدای تعالی وی را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواهد و گفت از جانب مغرب دریست پهنای
وی هفتاد ساله راه یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از روز که آسمان و زمین آفرید آن در را نه بندد تا آنگاه که آفتاب
از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد قبول کنند و اگر آمرزش خواسته
باشند بیامرزند و کسانی که دلهای پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت تایب حبیب خداست و هر که توبه کرد همچنان
است که گناه نکرده است و گفت خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن باشد که مردی اعرابی در بادیه چون خواب
گیرد و شتر وی بشود و بجمله و شتری دارد زاد و طعام و هر چه دارد بر پشت وی باشد چون بیدار شود شتر نبیند برخیزد
و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود دل از جان برگیرد و گوید باز جای خویشتن شوم و سر
بر زمین نهم تا بمیرم تا بجای خویش آید و سر بر ساعد خویش نهد تا بمیرد از خواب درآید شتر را بیند باز بسلامت
بازاد و راحله بر سر وی ایستاده و خواهد که شکر کند و گوید یا تو خدای منی و من بنده تو از شادی زبان وی

غلط

غلط کند گوید یا تو بنده منی و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خویش شادتر شود از این مرد که جز این اشتر و طعام
خویش و فرشتگان علیهم السلام آواز بر آرند بزاری یا رب که چه نیکوئی خدای تعالی گوید فرشتگان از این بقصه گفت
بزبان غلط کرد و دوستی با ما بود ما با وی کار بدل کنیم نه بزبان وی والله اعلم بالحقیقة **پیدا کردن حقیقت توبه**
بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان است که پدید آید که بدان نور ببیند که گناهان زهر قاتل است چون نگاه کند که وی
از این زهر بسیار خورده است و هلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراسی در وی پدید آید چون کسی که بداند که
زهر خورده است پشیمان شود و ترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بحلق فرو کند تا قی کند و بسبب آن هراس تدبیر دارو کند که تا
اثر آن زهر حاصل آمده است از خویشتن بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوتی که می‌راند زهر است همچون انگبین بود که
در وی زهر باشد در حال شیرین باشد و با آخر هر آینه در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان وی افتد
که خویشتن را هلاک بیند و در این آتش خوف و پشیمانی شره شهوت گناه از وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت
بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نشود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا باز گستراند
و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند پیش از این همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد
و پیش از این صحبت با اهل غفلت بود اکنون همه با اهل معرفت و معرفت باشد پس اصل توبه پشیمانیست و اصل وی نور
ایمان و معرفت و فرع وی بدل کردن احوال و فعل کردن جمله اعمال از معصیت و مخالفت بطاعت و موافقت **پیدا کردن**
آنکه توبه واجبست بر همه کس و در همه وقت بدانکه توبه واجب است بر همه کس و این بدان شناسی که هر که بالغ شد و [illegible] غفلت
کافر است واجب است بر وی که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و کلمه بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل
واجب است که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین ایمان نخواهم
که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگان و لیکن آن میخواهم که سلطان ایمان بر دل
وی قاهر و غالب گردد تا حکم وی را باشد و بس و حکم وی را آن وقت باشد که هر چه در مملکت تن هر جزوان ایمان
باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه معصیتی رود ایمان وی تمام نبود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم مومن زنا نکند
و مومن بود در وقت زنا و دزدی نکند و مومن بود در وقت دزدی و نه آن میخواهد که در آن وقت کافر بود و لیکن
ایمان را شعب و شاخها بسیار است و یکی از شاخها وی آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر نخورد
نخورد اگر عاقل بود پس در آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آن زنا معلول است بهزیمت کرده باشد
یا بغفلت آن ایمان نا پدید شده باشد یا فرو دود و ظلمت شهوت پوشیده باشد پس بدانستی که اول

بدبختان

توبه واجب اگر نشود که کافر صریح بود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی
خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر ظاهر خویش از معصیت خالی بکرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود چون شره
طعام و شره سخن و دوستی جاه و مال و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه جنایات اصل
است و اصول معاصی و از این همه توبه واجب است تا هر یکی از این بجای اعتدال بود و این شهوات را مطیع عقل و شرع
گرداند و این مجاهدت بقلب دراز بود و اگر از این نیز خالی شود از وسواس و حدیث نفس و اندیشه‌ها ناکردنی خالی
نبود و از این همه توبه واجب بود و اگر از این نیز خالی شد هم از غفلت که از ذکر حق تعالی است در بعضی احوال خالی
نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه در یک لحظه بود و از این توبه واجب بود اگر شغل جهان بود
که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست در ذکر و فکر مقامات متفاوت است که هر یکی را از آن درجات نقصان
است باضافت بدانکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان باز آنکه تمام‌تر از آن ممکن است عین خسران است
و توبه از آن واجب است و آنکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده
باشد که کار وی بر دوام بر ترقی و زیادت بود بر هر قدم که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیش از وی مختصر
بود از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد شاد
شود اگر بداند که دیناری بدست توانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد
انگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و بندارد که ورای این خود نیست چون بداند که گوهری بدست می‌توا
آورد که بهزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته‌اند حسنات الابرار
سیئات المقربین کمال پارسایان در حق نزدیکان نقصان باشد که از آن استغفار کنند **سوال** اگر کسی گوید چون از
گناه و معصیت توبه کرد و از غفلت و تقصیر دریافت درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض چرا گفتی که این نیز
توبه واجب است **جواب** آنست که واجب دو قسم است یکی در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر
بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر دارند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب
دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از آتش دوزخ رسته باشد و لیکن از عذاب
حسرت فوت رسته نباشد که چون در آخرت کسی بیند فوق خویش چنانکه ستاره بیند در آسمان آن غبن
و حسرت بادی کرد و هم عذابی باشد این توبه که گفتیم که واجب است در خلاص دل از این عذاب باشد و بسیار
می‌بینیم درین جهان چون از اقران کسی را زیادت درجه و جاهی بدید آید جهان بران دیگران تنگ و تاریک

می‌شود و از غبن و حسرت گویی آتش در میان جان وی افتاده است اگرچه از عذاب چوب زدن و درد رسته است و از د
بیرون و مصادره کردن رسته است و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانده‌اند که هیچ کس از غبن خالی
نباشد آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه نفس
اندر کرده‌اند باز نگرفته‌اند تا فردا حسرت تقصیر نبود چه گویی رسول صلی الله علیه وسلم خویشتن را گرسنه میداشت نه آنکه
که نان خوردن حرام نیست تا عایشه رضی الله عنها میگوید دست بشکم وی فرود آوردم مرا بر وی رحمت آمد و گریستم
و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از این دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران من اولو العزم از پیش برفتند و از آنجا
و خلعتها یافتند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران
خویش باز مانم و عیسی صلوات الله علیه بخفت سنگی زیر سر نهاده ابلیس در آمد گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی
گفت چه کردم گفت سنگ زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز بر تو بگذاشتم و رسول
صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم وی نیکو آمد گفت تا آن کهنه باز آوردند و صدیق اکبر رضی الله عنه چون
شیر بخورد و یک روز دانست که از وجه شبهتی است انگشت بحلق فرو کرد تا بیم بود که جان وی با آن هم برآید چه گویی
ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست و لیکن فتوی عام دیگر است و خطر کار بر صدیقان پدیدار باشد و دیگر
و عارف‌ترین خلق خدای بخدای و بخطر راه خدای ایشان اندکان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن
نهاده‌اند اقتدا بایشان کن و در فتوی عامیان میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از این جمله بشناختی که بنده در
هیچ حال از توبه مستغنی نیست و از این است که بو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید اگر بنده در هیچ چیز نگرید مگر بر آن
ضایع کرده است از روزگار خویش تا بدین غایت خود این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چه گویی در کسی که در
مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدان که هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود و را جای گریستن بود
و اگر با آنکه ضایع شود خود سبب عقوبت و بلاء وی گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهری است که بدان
سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه باشد اگر از این
مصیبت خبر یابد و لیکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت بیابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید
وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته‌اند معنی آنست که بنده
در وقت مرگ ملک الموت علیه السلام را ببیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی بدل وی فرود آید که از آن غایت نیست
گوید یا ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون عمر برسید هیچ ساعت

[illegible]

غایت

ضایع

هیچ روز نمانده گو یک ساعت
مهلت ده گوید ساعتها برسید

نماند چون آن شربت تو رسیدی توبه بجنبد اصل ایمان وی در اضطراب آید و العیاذ بالله در نزع حکم شقاوت کرده شوند
ایمان وی پرخطر بود و بیم آنکه بر بخت گردد و اگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان بسلامت برد و از این گفت حق تعالی
که ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و چنین گفته اند که خدای را حق
سبحانه و تعالی با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر جدا شود گوید ترا پاک آفریدم پاک و آهسته و جوهر ترا بامانت بتو
سپردم بکوش تا چون و بسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نگاه داشتی
جزای آن پیدا و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تو است ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانکه چون توبه بشرط
خویش بود بضرورت مقبول بود چون توبه کردی در قبول کردن بشک مباش بشک در آن باش تا توبه بشرط هست
یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقت وی با تن بر چه وجه است و مناسبت وی با حضرت الهیت
چگونه است و حجاب وی از کیست در شک نباشد از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب قبول و دل آدمی در
اصل خویش گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه که حضرت الهیت در وی نماید چون از این عالم پر
شود و زنگار گرفته و هر معصیتی که بکند ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند و هر طاعتی نوری بدل می پیوندد و آن ظلمت
معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار
شد و توبه کرد آن انوار طاعت آن ظلمت را بهزیمت کند و دل با صفای و پاکی خویش شود مگر که چندان اصرار کرده
باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص کرده باشد که آن نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن
وی شده باشد چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید که توبه کردم و دل را هیچ خبر نداده و در وی هیچ تاثیر نکند و
همچنان جامه شوخگن بصابون بشوئی پاک شود و دل از ظلمت معاصی بانوار طاعات پاک شود و از برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنی که تا باسمان رسد
انگاه توبه کنی بپذیرد و گفت علیه السلام بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی بکند و
از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می بود و غم میخورد تا به بهشت رسد و گفته اند که باشد که ابلیس گوید
کاشکی وی را در این گناه نیفکندمی تا وی توبه نکردی و این درجه نیافتی و رسول صلی الله علیه و سلم گوید حسنات
سیئات را چنان محو کند که صابون جامه را از شوخ و گفت علیه السلام چون ابلیس ملعون رانده شد گفت بعزت
تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود و خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه در نبندم تا جان در
تن وی بود و حبشی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بجز فواحش بسیار رفته است مرا توبه بپذیرد گفت

بپذیرد چون برفت بازگشت و گفت در آن وقت که آن میکردم مرا دید گفت می دید حبشی نعره بزد و بیفتاد و جان بداد
و فضیل میگوید رحمة الله علیه خدای تعالی گفته است یکی از پیغامبران را علیهم السلام که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند
بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم و طاوس میگوید رحمة الله توبه گناه
گناهکاران را چنان ناچیز کند که آتش هیزم را و طلق بن حبیب گوید رحمة الله علیه که حقوق خدای تعالی عظیم تر است
از آن که بدان قیام توان کرد باید که همه بامداد بر توبه خیزید و شبانگاه بر توبه خسپید و حبیب بن ابی ثابت گوید رحمة الله
علیه که گناهان بر بنده عرض کنند فرا گناهی رسد گوید آه همیشه از توبی ترسیدم آن گناه در کار وی کنند بدانکه
از وی ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که بپذیرد یا نه وی را
نشان دادند بکسی که عابدترین روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه تن کشته ام مرا توبه بود گفت نه
وی را نیز بکشت تا صد تمام شد پس عالم ترین روزگار نشان دادند از وی پرسید که مرا توبه بود گفت ترا توبه
بود و لیکن باید که از زمین خویش بروی که جای اهل فساد است و بفلان جای روی که آن جای اهل صلاح است
برخاست و برفت در میان راه فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت بروی خلاف کردند و هر یکی گفتند آن در
ولایت من است و خدای تعالی فرمود تا آن زمین بپیمودند و یک بدست بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند یک بدست
پس فرشتگان رحمت جان وی ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که از سیئات خالی بود از گناه ولیکن باید
که حسنات زیادت بود و اگر همه مقدار اندک بود بدین نجات یابد **پیدا کردن** گناه صغیره و کبیره بدانکه
توبه از گناه بود و هر چه گناه کبیره باشد کار وی دشوارتر بود و گناه هر چه صغیره بود کار وی سهلتر چون اصرار
نکند و در خبر است که نماز پنجگانه کفارت همه گناهانست مگر کبایر و الجمعة الی الجمعة همچو کفارت است
تا بجمعه همه گناهان الا کبایر و حق سبحانه و تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر از کبایر شما
دست باز دارید صغایر عفو کنم پس فریضه است بدانستن که کبایر کدام است و صحابه رضوان الله علیهم در این
خلاف است بعضی هفت گفتند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید کبایر
هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت و ابو طالب مکی رحمة الله علیه که قوت القلوب کرده است
میگوید از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کردیم هفده کبیره است چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر صغیره
بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت که لا تقنطوا گوید و دیگر ایمنی
از مکر خدای تعالی چنانکه بسا کس دل باشد و گوید که مرا خود آمرزیده ام و چهارم در زبان است یکی گواهی زور که حق بران

باطل شود و دوم قذف محصن چنانکه در آن حد واجب آید سیوم سوگند دروغ که بدان مالی باطل شود کسی برد چهارم جادوی
که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان رود و در شکم است یکی خمر خوردن دوم مال یتیم خوردن و دیگر
ربا خوردن و دادن و در فرج است زنا و لواطت و در دست کشتن و دزدی کردن برد و چیزی که حد واجب آید
و یکی در پای و آن گریختن است از صف کافران چنانکه یکی از دو بگریزد و دوازده بیست و اما چون صد بیشتر باشند گریختن
روا بود و یکی در جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان دانسته آمد که بعضی حد در وی واجب است و بعضی
بدانکه در قرآن در وی تهدید عظیم است و در تفصیل این تفرقه هست که در کتاب احیا گفته‌ایم و این کتاب احتمال آن
نکند و مقصود از دانستن این آنست تا در بعضی کبایر احتیاط بیشتر رود و باید دانست که اصرار بر صغایر کبایر بود
اگرچه گوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست اگر در آن ظلمت برکردن وارد که آن کفارت نکند تا باز
نهد و از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است
که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن کفر و شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهست که میان
بنده و حق تعالی باشد و دیوانی که فرو نگذارند و آن مظالم بندگان باشد و بدانکه هر چه بدان رنج مسلمانی حاصل
شد از این جمله باشد اگر در نفس باشد و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین چنانکه کسی خلق را دعوت کند
ببدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود **پیدا کردن**
آنکه صغایر بدان کبایر شود بدانکه صغایر را امید دار توان بود که عفو افتد ولیکن بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر
آن نیز عظیم بود و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشمی دارد یا
سماع ملاهی کند که معصیتی که بر دوام بود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و هیچ طاعتی که بر دوام بود اثر آن در روشنی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول گفت صلی الله علیه و سلم که بهترین کارها آنست که پیوسته بود و اگر چه اندک بود
و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر و همواره بر سنگی می‌آید لابد بر سنگ سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر وی
ریختندی آن اثر نکردندی پس هر که بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که نیز
نکند تا گفته‌اند که کبیره با استغفار صغیره شود و صغیره با اصرار کبیره گردد دوم آنکه گناه خورد دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد که گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خورد شود چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خوار داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه
و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است و مقصود از همه دل است و هر چه در دل اثر بیشتر کند آن

عظیم تر

عظیم‌تر است و در خبر است که مومن گناه خویش چون کوهی بیند بر زبر روی ایستاده و همی ترسد که بر وی افتد و منافق
چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بپرد و گفته‌اند که گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی
هر گناهان من چنین بودی و وحی آمد بعضی از انبیا علیهم السلام که بخردی گناه منگر بر بزرگی آن نگر که فرمان
وی را خلاف میکنند هر چند بنده بجلال خدای تعالی عارف‌تر گناه خورد تر نزدیک وی عظیم‌تر و یکی از صحابه رضی الله عنه میگوید
کشما کارهایی کنید که آن چون موی مینماید و ما همی یکی را از آن چون کوهی دانستیمی و در جمله سخط خدای تعالی پنهان
است در معاصی و ممکن باشد که در آن بود که تو آسان فرا گیری چنانکه گفت و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم سیوم
آنکه شاد شود بگناه و آن خود غنیمتی و فتوحی شمرد و بدان فخر آورد و باشد که بیازنامه بگوید که فلان را بعزیمت و مال
وی ببردم و او را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را آشفته کردم و امثال این و هر که بسبب هلاک
خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه چون پرده بر گناه
وی نگاه میدارند پندارد که خود عنایت است در حق وی و نترسد که این امهال استدراج بود تا بتمامی هلاک شود
پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت را و ستر خدای تعالی از خویش برگیرد و باشد که دیگری نیز بسبب وی رغبت کند و دو بال
بود بال ترغیب و معصیت و هر که بمعصیت وی بحاصل آید و اگر صریح وی را ترغیب کند و اسباب وی بسازد یا در وی آموزد خود وبال
مضاعف شود و سلف گفته‌اند هیچ جنایت نیست بر مسلمانان بیشتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کنی ششم
آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا بود و سبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نه بایستی وی نکردی
چنانکه عالم جامه ابریشمی پوشد و نزدیک سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق
کند و در اقران خود طعن کند و بکثرت مال و جاه فخر کند هر شاگردان بوی اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند
شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان نگرند تا جاروبال همه
بدیوان مقتدا باشند و برای این گفته‌اند خنک آنکه چون بمیرد گناهان وی نیز بمیرد و کسی که چنین باشد
گناه وی باشد که هزار سال پس مرگ وی بماند و یکی از علما بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول روزگار صلوات
الله علیه که وی را بگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون گیرم که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه
ببردی و جهان بیان ماندند آنرا چه کنی و بدانی این است که علما در خطری عظیم‌اند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت
ایشان یکی هزار بود که ثواب و وبال کسانی که بایشان اقتدا کنند بایشان رسد حاصل آید و بدین سبب واجب
است بر عالم که گناه نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شود و در غفلت افتند از آن حذر کند

[illegible]

کنده

ناحیتی بهذر تحتم

و پیری که میگوید پایش ازین بچه بودیم و بازی میکردیم اکنون چون مقعد شدیم ما را نیز هم مسلم نیست و جنایتی بزرگ
بود و کسی که زلتی عالم حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت هر خلق واجب بود
پوشیدن و زلت علما واجب تر **پیدا کردن** شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانیست
و نشان آن ارادتی بود که پیدا آید اما آن پشیمانی را علامت آنست که پیوسته دایم با اندوه و حسرت بود و کار وی گریستن
و زاری و تضرع بود و چگونه کسی که خویشتن را بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد و اگر ویرا فرزندی بیمار بود
طبیبی ترسا گوید این بیماری با خطرست و ازوی بیم هلاکست معلوم است که آتش اندوه و بیم در میان جان وی
پیدا افتد و معلوم است که نفس وی نزد وی عزیزتر است از فرزند و خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم صادق
از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ پس
اگر ازین خوف و حسرة نخیزد از آن بود که ایمان وی ضعیف باشد هنوز آفت معصیت چو پیدا آمده است و هر چند این
آتش سوزان تر بود اثر وی در تکفیر گناهان عظیم تر بود چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت جز آتش
حسرت و پشیمانی آنرا نگدازد و دوا این سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبر است که با تایبان نشینید که دل
ایشان رقیق تر باشد هر چند دل صافی تر میشود از معصیت نفور تر می شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل می
شود یکی از انبیا صلوات الله علیه شفاعت کرد در قبول توبه در یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر
همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی باشد و بدانکه اگرچه معصیت
بطبع مشتهی بود ولیکن در حق تایب همچون انگبین باشد که پر زهر بود کسی که یکبار از آن بچشید و رنج بسیار
دید چون دیگر بار چند بار ازان اندیشه کند موی بر تن وی همه چون تیغ خیزد و از کراهیت آن و شهوت و حلاوت
آن بخوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معصیتها بیابد که آن معصیت که وی کرده زهر از آن بود
که در وی سخط خدای تعالی بود و در همه معاصی همچنین بود اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد البته جز تعلق دارد بحال
و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معصیتها بگوید و بهرچه بروی فریضه است بدان مشغول شود اما مستقبل
آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز بسر معصیت نشود
و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه ویرا زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد
نبود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه تمام توان کرد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست
آورده باشد یا بکسب آن قادر بود تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود تا شهوت را شکسته نکند

شبهات را

شبهات را دست بنتواند داشت و چنین گفته اند هر که شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار بجهد دست بدارد بروی
آسان شود اما ارادت ماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای تعالی
و از حقوق بندگان که دران تقصیر کرده است اما حقوق خدای عز و جل بر دو قسم است اداء فرایض و ترک معاصی
اما فرایض باید که باز اندیشد از آن روزگار که بالغ شده است یک یک روز اگر نمازی فوت کرده یا جامه پاک نداشته است باز
یا نیت وی درست نبوده است که مسئله ندانسته است یا در اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است همه قضا کند و زکوة
از آن روز باز که مالک نصاب شده است اگرچه کودک بوده است حساب کند هرچه نداده است یا نه داده است یا بمستحق
نرسانیده است یا اوانی زرین داشته است یا همچنین و زکوة آن نداده است همه را حساب معلوم کند و بدهد و
اگر روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است یا نیت فراموش کرده است یا بشرط کرده است همچنین و اگر جمله بیقین
پیداند قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند تا آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند
این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش
و زبان و معده و فرج و دست و پای و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطت
و دزدی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تا حد بروی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت کردن بسیار بکند و هرچه صغایر بود همچنین مثلاً اگر با محرم نگرسته است
یا دست بی طهارت بر مصحف کرده باشد یا جنب در مسجد نشسته باشد یا سماع رود کرده است هر یکی کفارت کند بضد
آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی گوید ان الحسنات یذهبن السیئات لیکن هرچه ضد باشد از آن جنس بود
کفارت سماع رود را بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت نشستن در مسجد بی طهارت باعتکاف و عبادت کند و کفارت
مجلسها معصیت بمجلس علم کند و کفارت دست بمصحف کردن بی طهارت باکرام مصحف کند و بسیار قرآن خواندن از مصحف
و کفارت شراب بدان کند که شراب حلال که آن دوست دارد نخورد و صدقه بدهد تا بهر ظلمتی که از آن بجا حاصل آمده باشد
نوری ازین بجا حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و طربی که بدنیا کرده است اندوهی و رنجی باید که از دنیا بکشد
چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود و در وی بسته آید و هر رنجی که کشد دل از وی گسسته شود
و نفور شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای وی شود کفارت گناهان وی
باشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعضی گناهست که جز اندوه آنرا کفارت نکند و در خبر دیگر جز اندوه عیال
و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه میگوید رضی الله عنها که بنده چون گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت

کند خدا تعالی اندوه بر دل وی افکند بکفارت آن بود و گمان مبر که گوی این اندوه باختیار وی نیست که گوی باشد که از کار
دنیا اندوهگین باشد و این خود خطیئتی است کفارت چون بود گوییم که نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن
خیر تو است اگر چه باختیار تو نیست که اگر دل این شادی برآمدی که مراد تو بودی دنیا بهشت تو شدی و یوسف صلوات
الله علیه از جبرئیل علیه السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین یعقوب را علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند مرده
گفت یکفت ورا بدین عوض چیست گفت ثواب صد شهید اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خویش با همه
خلق بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر که بر وی حقی است یا مالی یا که وی را رنجانیده است و غیبت کرده است
از عهده آن بیرون آید و هر چه دادنی است باز دهد و از هر کسی که بحلی باید خواست بحلی خواهد و اگر کسی را کشته است خویشتن
بوارث تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل آید ازو بر می‌دارد و گاه ... حق تعالی در علم طلب کند
و باز ده و اگر نیابد باوارث دهد و این سخت دشوار است بر عاقل و بازاریان که معاملت ایشان بسیار است و بر هر کسی دشوار
بود در حدیث ... که هر اطلب ... و چون متعذر شد هیچ طریقی نماند جز آنکه در طاعت می‌افزاید تا چندان طاعت
جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارند روز قیامت وی را قدر کفایت بماند **فصل** هر که در دوام
بر وی گناهان برود باید که بزودی بکفارت آن مشغول بود و بداند که آن بکند و آثار دلیل کند بر آنکه وقت کار است که چون
پس از گناه برود و کفارت گناه بود و چهار روز در دل است یکی توبه با عزم ثبات بر توبه دوم دوستی آنکه نیز آن نکند سیم آنکه بر آن
معاقب باشد و امید عفو دارد و چهار رنج است یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار
بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که تواند و یک روز روزه دارد و در بعضی آثار است که طهارت نیکو بکند
و در مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در خبر است که چون گناهی کردی در دست طاعتی بکن و در سر تا کفارت آن بود و چون
آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فایده نبود که شرکت دل بدان
بود که در وی هراسی و تضرع بود در طلب مغفرت و از شوق و شهوات خالی بود چون چنین باشد اگر چه عزم توبه درست نکرده
است امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نیست که زبان را باری از بیهوده گفتن منع
کند و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون خو عادت کرد و میل بکلمه استغفار بیشتر کند از آنکه غیبت و بیهوده و غیر آن
مریدی عثمان مغربی را گفت رحمة الله علیه وقت بود که زبان من بذکر می‌رود و دل ... گفت شکر کن که یک عضو تو در خدمت
بکند داشتند و آن در ... شیطان ابلیس است که ترا گوید زبان را از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی‌حرمتی
باشد و خلق در جواب شیطان بر سه قسم شدند یکی سابق گفت راست گوی لاجرم کوری ترا نیز دل حاضر کنم این

آنچه از اول ...

نگ

رنگ بر آید راحت شیطان پراگنده و یکی ظالم گفت راست گفتی که اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموش باشد و چند روز که
زیرکی بکرد و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست و سیوم مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر زبان بهتر از
خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از ذکر زبان چنانکه پادشاهی بهتر از حراثی ولیکن حراثی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که
از پادشاهی عاجز بود از حراثی دست بدارد و بکناسی مشغول شود والله اعلم بالحقیقه **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه
علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه بر می‌افکنند و آن اسباب بشناسند و هر
یکی را علاجی دیگر است سبب اول آنست که با آخرت ایمان ندارد و یا بشک بود و علاج این در کتاب عنوان در اول معاملات
گفته‌ایم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذت بر وی چنان
مستولی شده باشد که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت علیه السلام بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت
وی بشنود که در وی آید ... شهوات را خدای تعالی گرد آن در آورد ... گفت بنگر گفت بنگریستم ترسم که هیچکس نجهد
الا در دوزخ افتد و بهشت را بیافرید و گفت بنگر چون بنگریست گفت هیچکس نیست که صفت این بشنود ... مکاره
و کارهای دشوار که در راه بهشت است گرد او در آورد و گفت بنگر گفت بنگریستم گفت بعزت تو که می‌ترسم که هیچکس در
بهشت نشود از بس رنج که در راه وی است سبب سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل است و هر چه
نسیه است کار آن ... سبب چهارم آنکه مومن است و عزم توبه است از دل ...
ولیکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش وی آید گوید این بکنم و دیگر نکنم سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که ترا
بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد چون شهوت بر وی غالب شود میگوید که
خدای تعالی عفو کند امید میدارم رحمت اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته‌ایم اما علاج آنکه آخرت
نسیه می‌پندارد و بترک نقد نمی‌گوید و آخرت که از چشم دور است از دل دور می‌پندارد آنست که بداند که هر چه آید
بخواهد آمدن ... و چندان است که چشم فراهم کرد و وی را نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت
بود که این نسیه نقد کرده و آن نقد که گذشته گردد چون خوابی شود و اما علاج آنکه بترک لذت نمیتواند گفت باید که
بداند که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوات نمیدارد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات
بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد نباشد طبیب جهود او را گوید ترا
این زیان دارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند از بیم شفا پس ... بقول خدای تعالی

و رسول علیه السلام او نیز که خلاف شهوت کند اما علاج امل که توبه تسویف میکند و میگوید تاخیر میکنی و میگویی که فردا
و آمدن فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر فریاد اهل دوزخ
از تسویف است و با وی گوید امروز چرا توبه نمیکنی و تاخیر میکنی اگر از آن میکنی که ترک شهوت کردن دشوار است فردا همین
روز خواهد بود که خدای تعالی هیچ روزی نیافریده است که ترک شهوت کردن در وی آسان است و مثل تو چون کسی است
که وی را گویند درختی از بیخ بکن گوید این درخت قوی است و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گوید ای ابله دیگر سال درخت
قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر و درخت شهوات هر روز نیز قوی تر میشود که بوده کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجزتر
باشی هرچند پیرتر گردی آسان تر بود و اما علاج امل که اعتماد بدان میکند که من مومنم خدای تعالی مومنان را عفو کند گوییم باشد
که را عفو کند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ کنده
شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد و چون از وی قوت آب بگیرد باشد در خطر بود و بلکه ایمان بی طاعت
و با معاصی بسیار چون حال بیماری باشد با علت بسیار که هر ساعت بیم بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت برد
ممکن است که عقوبت کنند و غالب آنست که همه پیغامبران صلوات الله علیهم بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت
سبب عقوبت است بدین امید نشستن حماقت باشد و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را
بگذارد گرسنه و گوید باشد که ایشان در ویرانی شوند و گنج یابند یا چون کسی بود که در شهری غارت میکنند کالا
پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید باشد که چون این ظالم بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند و در سرای
نشود یا [illegible] این همه ممکن است و امکان عفو همچنین است ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بنشستن از توبه حماقت
است **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی که از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفته اند
که محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر توبه نکند اگر برای آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه
محال بود که کسی از یک خم شراب توبه کند و از دیگری نکند چه هر دو برابرند در معصیت نیز همچنین بود و درست آنست
که ممکن باشد چنین توبه که بداند که زنا صعبتر است از خمر خوردن از صعبترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا
که هر [illegible] در کارها [illegible] تا توبه کند و از خمر نکند [illegible] تعلق دارد و خطر این
بیشتر باشد بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیشتر خوری عقوبت بیشتر بود و [illegible]
اصل شهوت [illegible] شیطان [illegible]
کاری که از آن عاجز نباشم موافقت [illegible] التائب حبیب الله [illegible]

ظاهر است که این درجه محبت کسی بود که از همه توبه بکند و آنکه بگوید توبه از بعضی درست نیاید مگر این بخواهد بود الا هر صغیره که از آن
توبه کند توبه کفارت آن صغیره بود و آن چون نابوده شود و توبه کردن یکبار از همه معاصی دشوار بود بیشتر آن بود که بتدریج بود
و آن [illegible] ثواب یابد بلکه پس اگر هر وقتی دم دمی لفظ توبه بر زبان میراند و تصدیق در دل بود والله اعلم
اصل دوم از منجیات در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر
راست نیاید برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و گفت صلی الله علیه و سلم در خبری دیگر
که صبر نیمه ایمان است و بسبب بزرگی و فضل صبر خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجه
که نیکو هست با صبر حوالت کرده است تا امامت [illegible] با صبر حوالت کرده و گفته است و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا و مزدی بی نهایت و بی حساب با صبر حوالت کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را
وعده کرده است بدانکه او با ایشان است و گفت ان الله مع الصابرین و صلوات و رحمت و هدایت هر سه جمله صابران را جمع
کرده است [illegible] گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبر است که
خدای تعالی وی را عزیز کرده و بهر کسی نداده الا اندکی بدوستان خویش داد تا رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان اقل ما اوتیتم
الیقین و عزیمة الصبر یعنی اندک ترین چیزی که شما را داده اند یقین است و صبر و هر که از این هر دو داده اند گو باک مدار اگر
نماز و روزه بسیار نداری و گفت [illegible] با صحابه امروز صبر کنید و [illegible] که دیده و [illegible] که هر کسی چنان
طاعت کند که [illegible] بشنود [illegible] گشاده شود [illegible] شکر شود [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] که دنیا و رنج [illegible]
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون این آیه
بخواند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی کریم بودی و خدای تعالی
صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود صلوات الله علیه که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم
و عیسی صلوات الله علیه گفت نیابی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه نخواهی و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت
مومنید گفتند آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند بر نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدا خرسند باشیم
گفت انتم مومنون و رب الکعبة و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن و هر که را سر نیست
تن نیست و هر که را صبر نیست ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند
و ملائکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت رسته اند پس بهایم مسخر شهوات است و بس در وی هیچ متقاضی

جز شهوات ویلا بلکه بعشق حضرت الهیت مستغرق‌اند ایشان را ازان هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند و اما آدمی را
در ابتدا ضعیف در صفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لعب و لهو بر وی مسلط بکرده اند آنگاه وقت
بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم ازان
محروم مانده اند یکی فرشته اول او را هدایت میکند و دوم وی را مدد میکند تا ازان نوری که وی راست که در آن نور
عاقبت کارها را بشناسد و مصلحت کارهای بیند تا اندران نور خود را و خدای را و افعال وی بشناسد و بداند که عاقبت
شهوتها هلاکت است اگر چه در وقت خوش است و بداند که راحت و خوشی وی زود بگذرد و رنج وی دراز بماند و این هدایت
بهایم را نباشد و لیکن این هدایت کفایت نیست که چون داند که معاصی زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده
بود چه بسا داند که بیماری زیان کار وی است و لیکن بر دفع آن قادر نبود عاجز باشد پس ایزد سبحانه و تعالی دیگر
فرشته را بروی موکل کرده است تا ورا قوت و قدرت دهد و تایید و تشدید کند تا آنچه زیان کار وی است گرد آن نگردد
و دست از وی بدارد پس چنانکه در وی بایست آن بود که آن شهوت براند در وی بایستی دیگر پدید آید تا شهوات را خلاف
کند تا از خطر آن در مستقبل برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملایکه است و آن بایست راندن شهوت از لشکر
شیاطین است و ما این بایست مخالفت شهوات را باعث دین نام کنیم و باعث راندن شهوت باعث هوا نام
کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن یکی میگوید بکن و این دیگر میگوید مکن و دل در میان این
دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای بر جای دارد و در کارزار کردن با باعث هوا ثبات کند این ثبات را
صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند و غلبه کردن وی را ظفر گویند و تا در کارزارگاه باشد با او این را جهاد
نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هرگاه که این دو لشکر مختلف
نباشند صبر نبود و از این است که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه و کودک را خود قدرت صبر نیست و چه اگر این دو در
که گفتیم کرام الکاتبین ایشان را گویند و هر کرا ادراک نظر و استدلال گشاده بکردند تا بداند که هر چیزی را که حادث بود او را سببی
بود و چون دو چیز مختلف بوند هر آینه سبب مختلف خواهد بود وی بیند که بهیمه را و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه
معرفت که عاقبت کارها بداند و نه داعیه و نه قوت آن بود که صبر کنند و بنزدیک بلوغ این هر دو پدید آید داند که این را دو
سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و نخستین وی
است آنگاه قدرت و ارادت و عمل بران پس آن فرشته که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است پس جانب
دست راست صدر باید که ویرا مسلم بود و صدر آن که ایشان موکلان تو اند پس چون فرشته دست راست

برای ارشاد و هدایت است اگر کوشش بود و بازداری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این کوشش داشتن تو احسانی باشد
که کرده باشی که او را معطل بگذاشته باشی و در آن چه بپسندد از او اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان
در هدایت عواقب کارها محروم مانی این سیئه باشد که بجای او کرده باشی و بجای خویش بر تو نویسند و همچنین اگر آن
قوت که از دیگر فرشته یافتی در مخالفت شهوتها بکار داری و جهد کنی این حسنه است و اگر نه سیئه باشد و این هر دو احوال
بر تو می نویسند در صحیفه اعمال هر دو درون تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از این عالم شهادت
نه اند و ایشان را بدین چشم نتوان دید و چون مرگ در آید و چشم ظاهر فراز شود و آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز
شود این صحیفها حاضر بتوانی دید و در قیامت کبری ازان جزوی بدانی که تفصیل آن در قیامت همین معنی و قیامت کبری
وقت مرگ بود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری است شود که آن
قیامت کبری نیز هست و تفصیل آن گفته ایم در کتاب احیا این کتاب احتمال آن نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر جایی بود که
جنگ بود و جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از جنس ملایکه و یکی از جنس شیاطین و سینه آدمی جمع است
پس اول قوم در این مشغول شدن است بدین جنگ و صحرای سینه لشکر شیاطین در گرفته است و لشکر ملایکه
بنزدیک بلوغ پدید آید پس شیر آن بگرفت تا لشکر شهوت را قهر کند بسعادت رسد و تا جنگ کند و در جنگ صبر نکند قهر نتوان
کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت سینه را تسلیم کرده است و هر گاه که شهوت زیر دست شد
مطیع شرع گشت او را این فتح بر آید چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم ولکن الله اعاننی علی شیطانی فاسلم و جز آن باشد
که در جهاد باشد و گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست باعث شهوت را بود و گاه باعث دین را و هر که صبر و ثبات
این قلعه را فتح نیز نکند **فصل** بدانکه از این که گفتیم صبر یکی نیمه ایمان است و در وی یکی نیمه صبر چرا هست بدانکه ایمان یکی چیز
و لیکن وی را شاخها بسیار دارد چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است و بزرگترین کلمه لا اله الا الله است و کمترین خلالی
از راه برگرفتن و هر چند که این اقسام بسیار است و لیکن اصول آن سه جنس است معارف است و احوال است و اعمال است و هیچ
مقام از مقامات ایمان از این هر سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل وی معرفت
است که گناه زهر قاتل است و فرع وی آن است که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن
عمل هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت بود از این هر سه و لیکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند چه اصل وی آنست که از معرفت
حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است
و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیز است دیده و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر

یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس وی یک
نیمه صبر است و از وجه دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از همه کارها کردار مومن بود در محنت صبر است و در نعمت شکر است
از این وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبر دیگر آمده است که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و چون
نظر بدان کنی که مشکل تر است و دشوارتر است و وی را اصل گیری که هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بر این وجه صبر از جمله ایمان
است چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین او است چنانکه گفت حج
عرفه است یعنی که خطر و سبب آنست که بفوت آن حج فوت شود و بفوت دیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن**
حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه در همه احوال بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی
و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند
برادر و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال مهمتر از این نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن نهد و باز آن
قرار گیرد و وی را آن کبر و در وی بطر و طغیان پدید آید چنانکه گفته اند هر کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر
صدیق و چون مال و نعمت بسیار شد ترک شهوات مشکل توان کرد و در روزگار صحابه رضی الله عنهم اجمعین چون فتوح گشتند
گفتند در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد اکنون در نعمت و توانایی و از این گفت حق سبحانه و تعالی انما
اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانایی دشوار بود و عصمت معین آن بود که توانایی نبود و صبر
در نعمت بدان بود که دل بر آن ننهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی بخواهند ستد
بلکه خود آن نعمت بدانکه باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت پس بشکر آن مشغول شود و حق
تعالی آن مال و تندرستی و نعمت که داده است بر خود داری همی دهد و اندرین بصبر حاجت بود اما احوال که موافق هوا
نبود سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه اصلا باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت
و دیگر آنکه باصل باختیار او نبود و لیکن او را در رنج و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان اما آنچه باختیار
بود چون طاعت بود و وی بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و روزه و بعضی از
بخل بود چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و این همه بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول
وی و در میانه وی و در آخر وی اما در اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این صبر سخت
دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب وی تا هیچ چیز از آن تقصیر نکرده و اگر در نماز بود هیچ سو ننگرد و از هیچ
چیز اندیشه نکند و اما پس از عبادات صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها

هر که

شکر

شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر نیست نباید و هر چند شهوت قوی تر آن معصیت آسان تر و صبر دشوارتر و از آن است
که صبر از معصیت زبان دشوارتر است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت چون
قدیم گشت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب است که زبان در غیبت و دروغ و ثنای خویشتن
و قدح در دیگران و امثال این روان باشد و در یک کلمه که از سر زبان آید و مردمان از عجب خواهد آمد و بگواهند بپسندید
و صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت جوید اما نوع دوم
آن بود که باختیار او بود چون رنجانیدن خلق بدست و زبان و لیکن او را اندرین مکافات اختیار است و بصبر
تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا از حد خویش بایستد در مکافات و یکی از صحابه رضی الله عنه میگوید ما
ایمان نشمردی تا با زان هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که حق سبحانه و تعالی مصطفی را صلی الله علیه وسلم
فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن بر ما ودع اذیهم وتوکل علی الله و گفت صبر کن بر آن که میگویند و مجانبت
ایشان بسیر واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی و لیکن به تسبیح
مشغول باش ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یکی مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمت
نه برای خدای است و عمل بی اخلاص است خبر برسول علیه السلام بردند روی وی سرخ شد و بگریست آنگاه گفت
خدای تعالی برادرم موسی علیه السلام رحمت کناد که وی را بیش از این رنجانیدند و او صبر کرد و حق تعالی میگوید
اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید همچنان و اگر صبر کنید بهتر و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر
للصابرین الآیه و در انجیل ایدم نوشته است که عیسی صلوات الله علیه گفت که پیش از شما گفته اند دست بدست
بینی و چشم بچشم و دندان بدندان و من میگویم شما را که شر را بشر مقابله مکنید بلکه اگر
کسی جانب راست زند از روی شما جانب چپ پیش او دارید و اگر کسی دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید
و اگر کسی یک میل شما را بستیزه ببرد دو میل با وی بروید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که شما را محروم دارد وی را
عطا دهید و هر که با شما قطع کند با وی صلت کنید و اینچنین صبر درجه صدیقان است اما نوع سیم که اول
و آخر باختیار تو تعلق ندارد و آن مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم
و گوش و دست و پای و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر فاضل تر و با ثواب تر از این صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه می
گوید صبر در قرآن بر سه درجه است صبر در طاعت سیصد درجه ثواب بخواهد و دیگر صبر از محارم است ششصد
درجه است و سیم صبر در مصیبت در اول مصیبت و این نهصد درجه ثواب است و بدانکه صبر در بلا درجه صدیقان است

[illegible]

و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین روزی کن که مصیبت دنیا بر ما آسان شود
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خداوند سبحانه و تعالی میگوید هر بنده را که بلا فرستادیم و صبر کرد و گله نکرد از خلق اگر گوشت
وی بپوستد و گوشتی بهتر از آن باز دهیم و اگر بمیرد برحمت خویش برم داود علیه السلام گفت بار خدایا جزای
اندوهگین که در مصیبت صبر کند برای تو چیست گفت آنکه وی را خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید
هر که او را مصیبتی فرستادیم در تن وی یا در مال وی یا در فرزند وی و بصبر نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که با وی
حساب کنم یا وی را میزان و دیوان فرستم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم انتظار فرج عبادت است و گفت هر که را بصبر
مصیبتی رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها خدای عز و جل دعاء ازوی
اجابت کند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای عز و جل گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی
باز ستانیم آنکه دیدار خویش در وی راست کنم و یکی از بزرگان رقعه‌ای نبشته بودی این کلمه واصبر لحکم ربک
فانک باعیننا هر گاه که رنجی بوی رسیدی این کاغذ از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی رحمة الله علیه
بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد نمیکند گفت شادی ثواب این مرا از درد غافل کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت از بزرگداشتن حق سبحانه و تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید
که سالم مولی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من گیر و بدشمن نزدیک
کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب برسم بخورم و بدانکه کسی که در مصیبت بگرید و بدل اندوهگین باشد
فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند که رسول صلی الله علیه
و سلم بگریست چون فرزند او ابراهیم فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کرده گفت نه ازین نهی کرده ام که این رحمت
است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند
پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن نشاید که این همه حرام است بلکه احوال بگردانیدن و دستار
بر سر افکندن و دستار فرو کردن این هم نشاید بلکه باید که بداند که بنده بیافریدی تو و باز بردی تو چنانکه
رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه رضی الله عنها گفت شوهرم غایب بود پسری زان او فرمان یافت جامه بر وی پوشید چون
پدرش باز آمد گفت بیمار چگونه است گفتم بهتر از آنست که هیچ بوده است پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن را
بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بهمسایه داده ام بعاریت چون
باز خواستم بسیاری زاری کرد گفت این عجب بلا مردمانی اند گفتم آن پسر که هدیه خدای تعالی بود نزدیک تو عاریت

اکنون خدای تعالی آن عاریت باز خواست و ببرد شوهر گفت انا لله وانا الیه راجعون و بامداد برسول صلی الله علیه و سلم
حکایت کرد که دوش چنین رفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی آن شب دوشین بر شما مبارک گرداناد
که بزرگ شبی بوده است انگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم که در بهشت
بیشتر امید پس ازین جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت
گیرد و عزلت صد هزار بار وسوسه و اندیشه‌های مختلف برآید درون وی برکند که آن وی را از ذکر حق تعالی مشغول
میکند و آن اندیشه اگرچه در مباحات افتد چون وقت در ضایع کرد و عمر وی که سرمایه وی است خرج [illegible] تمام حاصل
شد تا بر آن باشد که خویشتن را با وی را مشغول میدارد و اگر دل همچنان در نماز نباید باید که جهد میکند و ازین نرهد
الا بکاری که دل وی را فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که جوان
که فارغ نشیند بل فارغ نبود از وسوسه شیطان که قرین وی باشد و دل وی آشیانه شیطان باشد چون بذکر حق سبحانه
و تعالی آن ازو دفع کند نتواند کرد باید که بپیشه مشغول شود یا بمجاهدتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت
نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را بکاری دیگر مشغول دارد **پیدا کردن** علاج صبر بدانکه
ابواب صبر که گفته است بسیار است و صبر کردن از هر یکی دشوار دیگر است و علاج او دیگر اما هرچند که علاج او چون
علم و عمل بود و قهر تدریج مهلکات گفته ایم جمله از وی صبر است و بجای بسبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد
که دیگران بقیاس آن بدانی بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوات و این نوعی از جنگ
است میان این دو باعث و هر که خواهد که دو کس با هم جنگ کنند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که این را که باید که
غالب شود قوت دهد و مدد وی دهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت
مباشرت غالب باشد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر فرج نگاه میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند
داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و این به سه چیز بود یکی آنکه [illegible]
آن از غذا و طعام خورش خیزد پس روزه باید گرفت و روزه دائم داشت چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت
و طعام قوی البته نخورد و دیگر آنکه اسباب که هیجان شهوت از آن بود به بند و هیجان آن از نظر بود بصورت نیکو
پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از آنجا که زنان و کودکان بر خیزد بگریزد سیوم آنکه وی را تسکین کند بنکاح مباح
تا بدان از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد و مقصود آن بود که بی نکاح ازین شهوة
نرهد و مثال نفس چون ستوری سرکش است که وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام

بیجان برانگیختن

شود و دیگر آنکه علف از پیش وی دور داریم تا نه چند و دیگر آنکه آن قدر که بدان سکون گیرد بدهیم و این هر سه علاج شهوت فرج را
همچنین بود و این ضعیف کردن باعث شهوات است اما قوی کردن باعث دین به دو چیز بود یکی آنکه در فایده مجاهدت
با شهوت طمع افکنی بدان که در اخبار آمده است که ثواب کسی که ازین صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد دوم آنکه
فایده شهوت یک ساعت بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود که باعث دین قوت گیرد به قدر قوت این
ایمان و دیگر آنکه وی را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود که چون کسی خواهد که قوی شود باید
که قوت می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره فرا زمیشود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی
باید که از پیش با کسی که ضعیفتر باشد کشتی می‌گیرد و قوت می‌آزماید که از آن قوت زیادت شود و برای این بود که قوت
کسانی که کار سخت کنند بیش بود و علاج صبر بدست آوردن همه کارها این است **پیدا کردن** فضیلت
شکر و حقیقت آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه بلند و هر کسی به حقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تعالی
جل جلاله وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین یعنی بیشتر ایشان شاکر
نباشند و بدانکه صفاتی که آن از منجیات گفتیم دو قسم است یکی قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خویش
مقصود نیست چون توبه و صبر و فقر و زهد و خوف و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که آن ورای
این است و دیگر قسم همه مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری
دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از جمله است و هر چه مقصود بود در راه دین در آخرت
بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت تعالی عز و جل و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین پس چنان
بایستی که به آخر کتاب گفته آمدی ولیکن بسبب آنکه شکر بصبر تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه وی آنست
که حق تعالی وی را با ذکر خود فرا کرده است و گفت فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آن کس است که روزه دارد و صابر باشد و گفت علیه السلام
روز قیامت منادی کنند لیقم الحمادون هیچ کس برنخیزد مگر آنکه خدای تعالی را شکر کرده باشد در
همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن و شد بدان عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه
جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه یعنی که در دنیا بدین سه قناعت کن که زنی مؤمنه یاور باشد
بر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که شکر یک نیمه ایمان است و عطاء
میگوید رضی الله عنه به نزدیک عایشه رضی الله عنها شدم و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه وسلم چیزی

ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب با من در جامه خواب آمد تا تن وی بر همه تن من رسید
پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم خدای خویش را عبادت کنم گفتم من دوست میخواهم که بتو نزدیک باشم ولیکن برو برخاست
و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندکی آب بریخت و پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و همی گریست تا
آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد او را دو دیگر روز گفتم خدای تعالی همه گناهان تو عفو کرده است چرا چندین میگریی
گفت افلا اکون عبدا شکورا یعنی شاکر نباشم چرا نگریم و این آیت بر من فرو آمده است ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا الآیه یعنی
اولوا الالباب خفته و نشسته و بر پای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین
نظاره میکنند و در شکر آنکه این درجه یافتم میگریید از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران صلوات
الله علیهم بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی می آمد خدای تعالی وی را بسخن آورد و گفت تا این آیت بیامده
است وقودها الناس والحجارة گریه میکنم و از بیم آنکه مرا از سنگ علف دوزخ خواهد بود همچنین میگریم گفت بار خدایا وی را
ازین خوف ایمن گردان اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی
گفت آن گریستن از خوف بود و این گریستن از شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت‌تر است باید که
گریه گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود **حقیقت شکر** بدانکه گفتیم که همه مقامات دین بر این سه اصل آید علم و حال و عمل علم
اصل است و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند تعالی و حال شادی
دل است بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم به
تن و هم بزبان و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه
و تعالی است و هیچ کس را در آن با وی هیچ شرکت نیست و تا مادام که هیچ کس را در آن میانه اسباب می‌بینی و بوی
نگری و از وی چیزی می‌بینی این معرفت و شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر
بوده است شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود و شکر و شادی همه بملک نبود
اما اگر چنان دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد که دانی قلم و کاغذ مسخر بود
بدستان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رساند هم زیان ندارد که دانی که بدست خزینه دار چیزی نبود و حکم
وی نبود باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایندی نتوانستی داد وی نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت
روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات کشتی از باد بینی شکر تو درست نیاید اما چون بشناسی

توقیع فرمان

که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب همه مسخر است در قبضهٔ قدرت خداوند سبحانه و تعالی چنان مسخرند چون قلم و
کاغذ در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر هیچ نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد و دانی که آدمی بتو داده و آن
آدمی بسی از جمله بود و حجاب بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که وی از آن بتو داد که خدای تعالی وی را موکل فرستاد
تا با الزام وی را با آن داشت که هرچند خواست که بدان موکل خلاف کند نتوانست که ناداده بود و اگر توانستی یک حبه
بتو ندادی و این موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در آن است در دین
و دنیا که این بوی دهی تا وی را طمع آنکه بغرض خویش رسد در دین و جهان باشد در این جهان آن بتو داد و بحقیقت وی
خود بخویشتن داد که آن را وسیلت بغرض خویش ساخت اما بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که چنین موکل
فرستاد و دست وی را تو نیز جمل هیچ غرض نیست در عوض آن بنی بحقیقت چیزی منعم نیست پس چون بحقیقت بشناسی که
که مر آن ها میان چون خازن ملک اند و خازن هم چون قلم است و بدست وی هیچ چیزی نیست مگر آنکه ایشان را
با الزام مسخر باید آنگاه شکر توانی کرد بر این نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه موسی
صلوات الله علیه در مناجات گفت بار خدایا آدم را علیه السلام بدست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین
کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن همه از جهت من است و دانستن وی شکر من بود بدانکه ابواب معارف
ایمان بسیار است و اول تقدیس است که بدانی که خداوند سبحانه و تعالی از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و
خیال آید پاک و منزه است و عبارت از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی
هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است سیوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت از وی
است و منعم وی است و عبارت وی از این حال الحمد لله باشد و این ورای آن هر دو است که آن هر دو در
تحت وی در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه
است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه در حرکت زبان است بدین کلمات بلکه در این معرفتها است
که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکر اما حالات شکر آن فرح است که در دل پدید آید از این
معرفت که هر که کسی نعمتی بیند بدو شاد شود ولیکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه ملکی بسفر خواهد شد
چاکری از آن خویش را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب که وی را اسپی حاجت بود و بیافت آن
شادی نه شکر ملک بود که این اسب اگر در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی وجه دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین
عنایت ملک در حق خود بشناسد و بر امید نعمتهای دیگر افتد و اگر آن اسب در این صحرا بودی شاد نشدی و این

شادی است

شادی است بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای امید انعام وی و این هم از جمله شکر است ولیکن ناقص است وجه سیوم آنکه
شادی بدان بود تا بر این اسب بر نواند نشست تا بخدمت ملک برود تا وی را می بیند که از وی خود چیز دیگر نخواهد
و این شادی بملک باشد و این تمامترین شکر بود و همچنین کسی که خدای تعالی وی را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد
نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شده است ولیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود ولیکن ناقص
بود و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت حاجت وی بود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت
وی این بکمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چیزی از دنیا که وی را از حق سبحانه و تعالی مشغول کند بدان اندوهگین
شود و آن را نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آن را از نعمت شناسد و بدان شکر کند پس هیچ چیز که یار راه نباشد در راه
دین بدان شکر واجب نیاید و بدان شاد نشود و برای این گفت شبلی رحمة الله علیه که شکر آن بود که نعمت را نه
بینی منعم را بینی و هر که لذت جز محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نشود پس کمتر از آن
نبود که در درجه دوم بود که اول خود از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را نیکوی خواهد
و بر نعمت بر هیچکس حسد نکند اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند رسول
صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر دیگر بار گفت چگونه گفت بخیر دیگر بار گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت رسول صلی
الله علیه و سلم این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی تا هم گوینده و هم شنونده
در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند نه بمکار کرد و اگرچه در بلا بود و چه زشت تر بود از آنکه از خداوند منعم عالم
تعالی و تقدس گله کند فرا بنده که بدست وی هیچ چیز نبود بلکه در بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی
بود اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن است که همه اعضا نعمت است باید که هر نعمتی در آن بکار دارد که برای آن آفریده
است و همه برای آخرت آفریده است و محبوب وی آن نوافل است که بدان مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب
وی صرف کنی شکر گزاردی پس نعمت خدای در محبوب وی صرف کردن شکر است و در مکروه وی کفران و محبوب
از مکروه بتفصیل جز بشرع نتوان دانست پس شرط است که نعمت در طاعت صرف کنی و بمعصیت صرف نکنی چنانکه
قرآن است باز آنکه وی را از آن هیچ حظ و نصیب نیست که وی منزه است از این لیکن مثل این چنان است که پادشاهی
در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود وی را اسب فرستد و زاد راه تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی
حضرت وی محتشم شود و در درجه بلند باید و پادشاه را از دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود که در مملکت
وی از وی چیزی نکاهد و بغیبت نیفزاید ولیکن آن برای غلامی میخواهد تا وی را نیک افتد چون ملک کریم بود نیک خواه

در خلق را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش پس آن غلام اگر بر اسب نشسته و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسب و زاد گذارده باشد و اگر معطل بگذارد تا نزدیکتر نشود و نه دورتر هم کفران بود ولیکن بدان درجه نبود که چون
چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار دارد تا بدان درجه قرب رسد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود و اگر معطل بگذارد یا در تنعم مباح کند کفران بود اگرچه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر بحقیقت بدان باشد که در راه حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه وی باز شناسد و این علمی دقیق و باریک باشد و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نداند این معلوم نشود و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم اگر کسی زیادتی خواهد در کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

پیدا کردن کفران نعمت

بدانکه کفران هر نعمت آن باشد که وی را از راه حکمت بگرداند و در آن وجه که وی را برای آن آفریده اند صرف نکند بلکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در آنچه وی بشکر است و در مکروه کفران است و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط دانستن که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه زبان است اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسد و چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذا جانوران است و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیاری حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و در آسمان و ستارها است بسیار که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کس بداند از اعضای خویش که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز است اما این قدر واجب است که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد بآخرت و کلان نعمت باید بود که هر چیز را برای وی آفریده اند تا چون در چیزی خویشتن را فایده نه بیند گوید این چرا آفریده اند و حکمت آفریدن این چیست تا گوید بلی مورچه و مگس را چرا آفریده اند و مار و کژدم چرا آفریده اند یا که بداند که مورچه بتعجب میکند تا ترا چرا آفریده اند تا پای بر وی می نهی و میکشی و تعجب وی همچون تعجب تو است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن است که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و از نباتات و از معادن و غیر آن و انگاه هر چه بکار در خور بود در ضرورت وی و در حاجت وی بود و از زینت وی و آراستگی وی در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست

و هر چه در وی نباید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند که گرمی که پیش از وی بپذیرد ضد وی است و گرمی وی نیز مقصود است و از وی ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کاملتر است و آن رطوبت قابل این کمال بود و آن کمال از وی باز نداشته اند که آن منع و بخل باشد و از آن کاملتر است که در وی حیوة و قدرت و حس و حرکت و شکل و اعضای عجیب است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی آدمی نیافریده اند که بیگانه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفات بود که وی ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی قرار گیرد و هضم افتد و جایی که از وی بیرون آید و هر چیز را بیافت از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون وی را بدیده حاجت بود و سر وی خرد بود احتمال نکرد که چشم پلک داشته باشد و دیده وی که آینه ای بی پلک چون دو آینه تا صورتهای در وی بنماید و پسندیده چون پلک برای آن بود تا گرد و غبار که بر چشم نشیند از وی می سترد چون مصقل آینه باشد وی را پلک نبود و بدل آن دو دست زیادت بیافرید و وی را هر ساعت بدان دو دست آن دو آینه را می سترد و پاک میکند و انگاه دو دست بر هم می مالد تا گرد از دست بشود و مقصود گفتن این حکایت که برای آن که رحمت و عنایت و لطف الهیت عام است و با آدمی مخصوص نیست که هر کسی و ما [illegible] با آنچه می بایست همه بکمال داده و تمام بر ساختن بر آن صورت که درست که در جبلی و این نه از بهر آدمی را آفریده اند که او را از برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند و حکمت آفرینش مگس و سیلی و قرابتی در وی که بدان تحقیق آفرینش بود وی که دیگران نوشته اند ولیکن جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیز بود و یکی از چیزها تو بودی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین دیگر حیوانات لکن آنچه بر روی زمین است از جمله ناقص است خدا اکمل کرده اند و آدمی کاملتر است از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای وی است اما در زیر زمین و قعور دریا بسیار چیزها است که آدمی را در وی هیچ نصیبی نیست و با وی هم لطف کرده است در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشد که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اگر آن این جمله با علوم تعلق دارد که بیشتر از علما از آن عاجز باشند شرح آن دراز بود و مقصود آنست که باید که خویشتن را تا گزیر برای حضرت الهیت تمام کنی تا هر چه خویشتن است کنی که هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی چرا آفریده اند و یا در وی حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان و آسمان

و مثلا بگوی این همه سیرابی تو بیافریده اند اگرچه ترا و بعضی از ایشان نصیب است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از وی
نصیب هست که وی را فرا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی باشد و بخواهد بکند و بخورد تا بویهای ناخوش کمتر می شود
و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را از وی نصیبی هست و گمان تو آنست که هر روز آفتاب بر می آید
برای تو بر آید همچون گمان مگس که پندارد که قصاب هر روز برای وی به دکان میشود تا وی از آن خون و نجاست
سیر بخورد و چنانکه قصاب هر روز بدکان میشود و خود روی بکار دیگر دارد که از مگس وی را یاد نیاید اگرچه فضلات کار وی
حیوة و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گشتن خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه
از فضلات نور وی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است
بروید پس بدان که حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار می نباید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است
همه نتوان گفت مثال چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده برای دو کار یکی آنکه تا راه و از حاجت خویش وا بینی در این جهان
دیگر آنکه تا عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت و کمال و قدرت وی بشناسی چون از نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی نتوان دید و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
شب و روز از آسمان و زمین پدید می آید و تو بدین یک نظر از نعمت چشم و آفتاب بلکه از نعمت زمین و آسمان
کفران آوردی و در این است که در خبر است که هرکه معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند
تا کارهای خویش بدان راست کنی که طعام خوری و خویشتن را بشوی و مثل این چون معصیت کنی کفران نعمت دست
کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بستانی کفران نعمت آوردی که از محبوب خدای تعالی بیرون
شدی که محبوب وی عدالت است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را بود و از دو دست یکی قوی تر آفریده است
و در غالب آن نیز نیز است و کارها تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است بدست راست کنی
و آنچه حقیر است بدست چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی اگر نه بهیمه وار از حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب
دهان خویش بقبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آوردی که جهات همه برابر بود حق تعالی برای
صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که در آن جهت
بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارها حقیر است چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن و کارها شریف چون طهارت
و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پدید آید و حق نعمت
قبله باطل کرده باشی و مثلا اگر از درختی شاخی بشکنی بی حاجت با شکوفه بجملگی نعمت دست را و نعمت درخت را

بوی

باطل

باطل کرده باشی که آن شاخ بیافریده اند و در وی عروق ساخته اند تا غذای خویش بکشد و اندر وی قوت غذا خوردن و قوت
دیگر آفریده اند برای کاری که چون بکمال رسد بدان کار رسد چون آن را بروی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود
زاد و کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران
بود اگرچه ترا حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است و او اولیتر هرچند که بنده را ملک بحقیقت نیست لیکن دنیا چون
خوانی است نهاده و نعمت دنیا چون طعام مباح بروی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچکس ملک
ندارد و لیکن چون هر لقمه به دهان گیرد هرچه یکی مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را روا نباشد که از
وی بستاند ملک بندگان بیش از این نیست و چنانکه مهمان را نیز نباید که طعام بر گیرد و جایی نهد که دست کس بدان نرسد
هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهد و از محتاجان بازدارد و لیکن این در فتوی ظاهر نباید
که حاجت هرکس معلوم نباشد و لیکن این راه اگر گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری از وی بستاند و میگوید ترا حاجت نیست
پس این حکم بضرورت بگذاشته ایم لیکن بر خلاف حکمت است و معنی احتکار چنین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام
خلق است چون نه از بهر تجارت سازد و جمع کند تا گران بفروشد از رحمت خدای تعالی دور بود بلکه هرکه اندر وی بازرگانی
کند که طعام بطعام فروشد بر سبیل ربا در نعمت بود که آن قوام خلق است چون از آن تجارت سازد در بند افتد و زود
بمحتاجان نرسد و این نیز در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه
قیمت کالا به پدید آید که کسی نداند که اسبی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس
بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس وی بدانند زر و سیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی
پدید آید که هرکه وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کرده بود و هرکه از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود
که حاکم مسلمانان را جولاهگی و حالکی فرماید که آفتابه برای آنست که آب نگاه دارد این خود از سفال و مس بتوان کرد
و دیگر حکمت آنکه زر و سیم هر دو عزیز نه که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس در ایشان رغبت کنند هرکه زر دارد همه چیز دارد
و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند است بدان بفروشد خدای
زر و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد تا با ایشان کرد هیچ حاجت نیست و هرچه بدان حاجت
است بدست آورند چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه بدان ربحی بود و این هر دو بخود و یکدیگر مشغول شوند
و در بند یکدیگر بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هرچه هست چنان می باید که هست و لیکن بعضی از حکمتها چنان باریک بود که جز انبیا بر آن واقف نشوند علیهم السلام

هرچه

وبعضی جز علما بزرگ گوید دانسته و هر عالم که کار بتقلید در صورت فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها
بشناخت بحقیقت فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند بلکه بزرگان که بسهو پای چپ از پیش در گرفتند
کرده کفارت آن چندین خروار گندم بداده و آنکه عامی شاخی درخت بشکند یا آب از دهن سوی قبله اندازد یا بدست
چپ مصحف برگیرد بروی چندان اعتراض نکنم که از نقصان عامی است که وی به بهایم نزدیک است طاقت این
کار ندارد چه احوال وی خود چندان دور باشد از حکمت که از چنین دقایق در وی هیچ نماید چه اگر کسی آزادی را بفروشد
روز آدینه بوقت نماز با وی عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است براین کرده است که جنایت آزاد فروختن این
کراهیت را پوشیده بکند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت با قبله این عتاب را که پشت با قبله کرد
جای نماند که جنایت وی چندان زشت است که این دقیقه در وی پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام از این است
و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که فتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بدان که
نزدیک شود در عدل و حکمت اگر نه همچون عامی به بهیمه نزدیکتر بود و در فرو گذاشتن **پیدا کردن** حقیقت نعمت
بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است که هم در این جهان سودمند بود و هم
در آن جهان چون علم و خلق نیکو و در دو جهان نعمت بحقیقت این است دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی
و بدخوئی و بلا بحقیقت این است و سیوم آنکه در این جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و
تمتع بدان و این نعمتی است بنزدیک ابلهان و بلاست بنزدیک عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین
یابد و در وی زهر بود اگر ابله باشد نداند که در وی زهر است نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه در این
جهان با رنج بود و در آن جهان با راحت چون ریاضت و مجاهدت و مخالفت شهوات و این نعمت است
نزدیک عارفان چون داروی تلخ نزدیک بیمار عاقل و بلاست بنزدیک ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا
بشر آمیخته بود که در وی هم خیر بود و هم شر ولیکن منفعت وی بیش بود از ضرر وی آن نعمت است نزدیک
عارفان و زیرکان و این بمردم بگردد که مال بقدر کفایت منفعت وی بیش از ضرر بود و زیادت از کفایت ضرر آن
بیش بود از منفعت در حق بیشتر مردمان و کس باشد که اندک وی را نیز زیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت
بروی غالب شود اگر هیچ نداشتی خود هیچ نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار وی را زیان ندارد که وقت
حاجت با مال حاجت تواند داد پس بحقیقت بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمتی بود و همان چیز در حق دیگری
بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آنرا خیر دانند از حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در

مستقبل یا نیکوست در نفس خویش و هر چه از این شر دانند خلق یا ناخوش است در وقت یا زیانکار است در مستقبل یا خود
زشت است در نفس خویش پس خیر تمام آن است که این هر سه در وی جمع باشد که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند است
و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام ترین جهل است که هم زشت است و هم ناخوش و هم زیانکار و بدانکه هیچ چیز از علم
خوشتر نیست ولیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود که هر که چیزی نداند و خواهد
که داند درد جاهلی خویش می یابد و جهل زشت است ولیکن این زشتی در وی ظاهر نیست ولیکن در درون دل است
که صورت دل بکور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر و چیزی بود که نافع بود ولیکن ناخوش بود چون بریدن
انگشت از زخم آنگه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون
کشتی غرق خواهد شد تا خود بسلامت ماند **فصل** بدانکه مردمان چنین گویند هر چه خوش بود نعمت بود و خوشیها
و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم است و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول
باشند و هر چه طلب کنند برای آن طلب کنند و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم در این شریک اند و در بیش آدمی نه
در این لذت که خورش و گشنی چهارپایان بیش است بلکه مگس و مورچه و کرم همه با وی در این شریک اند چون
کسی که همگی خویش بدین داد به درجه حشرات زمین کفایت کند درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است
از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از
حیوانات در این هم شریک اند اگرچه همه را این نیست که شیر را و پلنگ را شره و کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست درجه
سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی است و این شریفتر است که هیچ بهیمه را نیست بلکه
این صفت ملائکه است بلکه از صفات حق سبحانه و تعالی است هر که لذت وی در این است و جز در این نیست کامل است
و هر که او را در این هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار است و هلاک است و بیشتر مردمان از این دو قسم باشند که هم
لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ولیکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود آن
دیگر بر وی پوشیده و مغمور بود و هر که آن دیگر غالب تر بود و این بتکلیف بود وی بدرجه نقصان نزدیک بود چندان
بکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این باشد **پیدا کردن** جمله اقسام نعمت و درجات آن بدانکه
نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر که ورای آن و آن چهار چیز
است یکی بقایی که فنا را بدان راه نبود و شادی که با وی اندوه آمیخته نبود و علمی و روشنی که از کدورت و ظلمت جهل خالی
بود و بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود و قدر کمال این لذت جز بشناختن حضرت ربوبیت آید برود و او ادراک

الحکمة تحقیق العلم و اتقان العمل بمقداره

که مال و زن و اولاد بوی راه نبود نعمت حقیقی نیست و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای آنست که وسیلت راه نعمت و در نفس خویش
مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که آن را روی و برا خواهند نه چیزی دیگر را و برای این گفت صلی الله علیه وسلم العیش عیش الآخرة
و یک راه رسول صلی الله علیه وسلم گفت در غایت شدت و اندوه بگفت تا خود را از رنج دنیا سلوت دهد و یک راه در غایت
شادی که در حج وداع که کار دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بود و وی بر پشت اشتر سوار بود
و از وی اعمال حج که بود رسیده نه چون این کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذات دنیا باز ننگرد و یکی گفت بار خدایا
اسالک تمام النعمة رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شوی اما
آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاصیل آن
با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده و اما آنچه در دل است علم
مکاشفه است و علم معامله است و عفت و عدل اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات وی و ملائکه و رسل
وی را بشناسد و علم معامله آنست که در این کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در ربع مهلکات گفتیم
و زاد وی چنانکه در ربع عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در ربع منجیات است همه بشناسد و اما
اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند تا بشکستن قوت شهوت و قوت غضب و اما عدل آنست که شهوت
و خشم را از میان بر نگیرد که آن خسران بود و مسلط نگذارد تا بر شود که این طغیان بود بلکه بترازو وی راست سنجد
چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتهای که در
تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت بسعادت آخرت بتن درستی و قوت
و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما
جمال بوی کمتر حاجت افتد و لیکن حاجت نیکو روی را و تن بود و جمال نیز همچون جاه و مال شود بدین معنی و هر چه در
حاجت مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهم دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعت آخرت است
و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن باشد که آن نور فضلی است که در وقت ولادت بتابد و غالب آن
بود که چون ظاهر را بیاراسته است باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و از این گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هر چه در روی
بینی روی وی نیکوتر بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر گفت رضی الله عنه چون
رسولی جای فرستید نیکو روی و نیکو نامی فرستید و فقها گفته اند چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و ورع
و قرائت نیکوترین اولیتر بود و بدین نیکو رویی نه آن میخواهم که شهوت بجنباند که آن صفت زنان بود و لیکن

از همه در گفته شده در ترازو هیچ از عدل
تجاوز نکند و در راست معطل نماند

چنانچه جاه و مال حاجت
مردان کند نیکو روی نیز حاجت
روان کند و در علم و [illegible]

روی مر

بالار

تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بدان
حاجت است مال و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی که چیز
ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دنیا و دین است و اما حاجت
بجاه از آن است که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان و لیکن فراغت
در دنیا از مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود
و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا وی دارد و دین بی مال و جاه راست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوریست مال بر پرهیزکاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب
فراغت بود از شغلهای بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوریست
دین مردی را زنی شایسته و عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله چه کار جمع کنیم در دنیا از مال گفت صلی الله علیه وسلم
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعاء نیکو بود پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک
چون دست و پای دیگر و بال مرد باشند که کار با کفایت کنند و این نعمت بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه
هست بسبب ایشان یاد دنیا ندارد و اما نسب محترم از نعمت است که امامت بنسب قریش مخصوص است و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم تخیروا لنطفکم و ایاکم و خضراء الدمن گفته است که تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر توده
خاک و سرگین باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زنی نیکو از نسب بی اصل و بدانکه بدین نسب نه نسب خواجگان
دنیا میخواهم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم باشد که این نیز نعمتی است و اخلاق را بیشتر سرایت کند از اصل
و بیشتر آن بود که اصل نیکو اخلاق پدید آید و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای تعالی گفت و کان ابوهما
صالحا و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده است که جمع کند هدایت است و رشد و تایید و تسدید که جمله این را
توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدای تعالی و
میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر و لیکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است از جمع ارادت
کردن میان ارادت بنده و میان قضای خدای تعالی که در آن خیر بود و خیریت بنده بود و این بچهار چیز تمام بود
اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست که اگر طالب سعادت باشد چون راه آن نداند و بی راهی نشناسد
چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد خدای تعالی بر همه و الذی اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی و گفت قدر فهدی و بدان که این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر

قال الله تعالی [illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]

وشر و این همه عاقلان را داده‌اند بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغامبران و این که گفت و هدیناه النجدین این خواست
که راه خیر و شر بوی نمودیم و این که گفت واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر که ازین
هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا علیهم السلام و علما نکند و اگر نه هیچ عاقل
ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت بدین اندک اندک پیدا می‌آید و راه
حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهده و معاملت است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت
چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم نگفت که بجود هدایت کنیم و این که گفت والذین اهتدوا زادهم
هدی و آتیهم تقویهم این باشد درجه سیوم هدایت خاص خاص است و این نوری در عالم نبوت و ولایت پیدا آید
و این هدایت بود بحق سبحانه و تعالی نه براه حق و این نوعی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که
گفت ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدی مطلق این است و این را حیوة خوانده و گفت او من کان
میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و اما رشد آن بود که با هدایت در وقت تقاضای رفتن راه کرا
بوقت پدید آید چنانکه گفت و لقد آتینا ابرهیم رشده و کودکی که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارد و
نزاد وی را رشید نگویند اگرچه هدایت را یافته است اما تسدید آن بود که حرکات اعضا وی را بجانب صواب
بآسانی حرکت دهد تا زودی بمقصود میرسد پس ثمره هدایت در معرفت است و ثمره رشد در داعیه و ارادت
و ثمره تسدید در قدرت و آلات حرکات اما تایید عبارت نیست از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت
و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و ایدناه بروح القدس و عصمت بدین نزدیکتر بود و آن آن باشد که
در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرک و راه بدان مانع فرا نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت و لقد
همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه این است نعمتهای دنیا که زاد راه آخرت است و این را با اسباب دیگر
حاجت است و آن اسباب با سباب دیگر تا آنگاه که با آخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که سبب
الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت است و بالله التوفیق
و منه العون **پیدا کردن** سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بسیاری
نعمت خدای تعالی که نعمتهای حق تعالی را هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و ما در کتاب احیا بعضی از نعمت که در حق تعالی است از نعمتهای طعام خوردن گفته‌ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن
نیست همه نعمتها را بشناختن و این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد

نعمت

نعمت نشناسد مثلا هرگز این شکر نکند که این هوای لطیف تنفس میکند و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را
معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسند و هرگز شکر نکنند و چنین صد هزار
هست که ندانند مگر که ساعتی که در جائی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم در جایی حبس کنند که آن هوای
گرم تر بود و چون دست بدارند باشد که این ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم چنان نکند تا درد چشم
نا پدید آید که نابینا شود و این همچنان مثل سگی بود که تا وی را نزنند قدر نعمت نداند و یا چون بنده بد بود تا وی را نزنند
قدر نعمت عافیت نشناسد و چون نزنند در وی غفلت و بطر پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر
دل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته‌ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر مرد ناقص
آن باشد که هر روز به بیمارستان شود و بزندان سلطان شود و بگورستان شود تا بلاها بیند و سلامتی خویش
بیند باشد که بشکر خویش مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که این همه مردگان در آرزوی یک روز عمر
تا تقصیر ایشان تدارک کنند و نمی‌یابند و روزگار دراز بوی نهاده‌اند و وی قدر آن نمی‌شناسد و اما
اگر در نعمتها عام شکر نکند چون هوا و آفتاب و چشم و جز آن نعمت مال را داند و آنچه بوی مخصوص بود و باید
که بداند که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی نشود پس از اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است
که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی را هیچ عقل نیست و چون خلق وی را هیچ خلق نیست و ازین بود که
مردمان را ابله و بد خو گوید که خویشتن را چنان نمی‌شناسد پس باید که بشکر ایزد تعالی مشغول باشد نه بعیب دیگران
بلکه هیچکس نیست که نه در وی فضایح و قبایحی است که وی داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته است بلکه اگر کسی
بر خاطر و اندیشه وی گذر کند هر گمان بد اندیشد جای بسیار تشویر بودی و این در حق هر کسی چیزی خاص بود که شکر
آن بکند و بعضی اندیشه باید آن نمی‌دارد که از آن محروم است تا از شکر آن محروم ماند بلکه در آن نگرد که بوی داده است
بی‌استحقاق یکی از بزرگان درویشی گله میکرد وی را گفت که خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه
گفت عقل گفت نه گفت گوش گفت نه گفت دست و پای گفت نه گفت پس چرا از بزرگی تو پنجاه هزار درم
عوض است چرا گله میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر گوئی که حال خویش با حال فلان عوض کن نکنند و بحال بیشتر خلق
رضا ندهند پس چون آنچه وی را داده‌اند بیشتر از آن داده‌اند جای شکر باشد **فصل** بدانکه بر بلا نیز شکر
باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیر تو باشد که تو ندانی و خدای تعالی داند که در آن
خیر است تو بهتر داند بلکه در هر بلا از پنج گونه شکر واجب است یکی آنکه هر مصیبتی که بود بدتر از آن بود و در کار دنیا بود

و در کار دین نبود دیگر خواجه سهل تستری رحمة الله تعالی علیه گفت دزد در خانه در شد و کالای من همه ببرد گفت شکر
کن اگر شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود
شکر باید کرد که بتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند اگر صد چوبش زنند جای شکر باشد یکی از مشایخ
رحمة الله علیه طشتی خاکستر از بام بر سر او ریختند شکر کرد گفت چون مستحق بودم با آتش بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام
است شکر سیوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر نه با آخرت افتادی عظیمتر بودی قال الله تعالی ولعذاب الآخرة
اشد وابقی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفگند و رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد عقوبة
از کجا بود کسی طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج اندک از رنج
بیماری سخت برستی شکر چهارم آنکه معصیت بر تو نبشته اند در لوح محفوظ و در راه او بود و چون از راه برخاست و
باز پس کرد جای شکر بود و شیخ بو سعید قدس الله روحه از خر در افتاد گفت الحمد لله گفتند الحمد چرا گفتی گفت از
خر در افتادن باز پس نشست کرده آمد یعنی که این واجب بود که بیاید که در قضا از ازل حکم کرده بود شکر پنجم آنکه
معصیت دنیا سبب ثواب آخرت است از دو وجه یکی آنکه ثوابی بزرگ است چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه
سر همه گناهان الفت گرفتن است بر دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرت الهیت زندان تو شود و
هر که او در دنیا ببلا ابتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ بلای
نیست که نه تادیبی است از حق تعالی اگر کودک عاقل بود چون پدر ورا ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود
و در خبر است که حق سبحانه و تعالی با بلا دوستان خویش را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد
کنید و یکی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن
وی بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلای بر سر وی ریزد و گفت علیه السلام بسیار درجا
است در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی وی را ببلا بدانجا رساند گفت رسول صلی الله علیه وسلم
با آسمان نگریست بخندید گفت عجب داشتم از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیرت
وی در آن باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیرت وی در آن باشد یعنی که بر بلا صبر کند و بر آن شکر گوید در
هر دو خیرت باشد و گفت اهل عافیت در قیامت میخواهند که در دنیا گوشت ایشان بمقراض برای می بریدندی
از بس درجات عظیم که با اهل بلا بینند و یکی از پیغامبران گفت علیهم السلام بار خدایا النعمت بر کافران ریزی

و بلای بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و نعمتها و بلاها همه آن من است مومن را گناه بود خواهم که وقت
مرگ پاک و بیگناه مرا بیند گناهان وی ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن
بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند ایشان را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت ایشان تمام بتوانم کرد چون این آیة
فرود آمد که هر که بدی کند جزای ببیند من یعمل سوءا یجز به صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بدین چگونه خلاص
یابیم گفت نه بیمار شوی و نه اندوهگین شوی جزای گناه مومن این بود سلیمان را صلوات الله علیه فرزندی فرمان
یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بر صورت دو خصم نزدیک وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم و این دیگر
در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاه راه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در گذر بایست
در زیر پای من آمد مرا در آن قصد نبود سلیمان علیه السلام گفت ندانستی که تخم بر شاهراه افگنی راه از رونده گان
خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان علیه السلام
استغفار کرد و توبه کرد و عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه پسر خویش را بیماری دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو از پیش
بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم دوستر دارم
که تو خواهی ابن عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی پوشیده و مونتی کفایه
کرده و ثوابی نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده است و استعینوا بالصبر والصلوة تا هر دو بجا
آوردیم و حاتم اصم رضی الله عنه گفت خداوند سبحانه و تعالی روز قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان
علیه السلام بر توانگران و بیوسف علیه السلام بر بندگان و بعیسی علیه السلام بر درویشان و بایوب علیه السلام
بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود اندرین کتاب **اصل سیوم از منجیات در خوف و رجا**
بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهر مقامها محمود که رسد بقوت وی رسد چه عقبات که بحجاب
است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امید صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند این عقبات
قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده است و کشنده است و دام وی گیرنده است و مشکل
است تا هراس بر دل غالب نشود از وی حذر نکند و بدین سبب نیست که فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمامی است
کشنده را بیکشد و خوف چون تازیانه است که وی را میزند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف **فضیلت رجا**
بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید کرم و فضل خدای تعالی نیکوتر از عبادت بر هراس عقوبت که از رجا و امید محبت خیزد
و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف و از بیم نفرت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم

گفت تو

الا و هو محسن الظن بربه مجلس مباد که بمیرد الا که نیکو گمان بود بخدا تعالی و گفت صلی الله علیه و سلم خدا تعالی
میگوید من آنجام که بنده گمان برد گو هر گمانی که خواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه و سلم در وقت جان کندن یکی را
گفت چگونه می یابی خویشتن را گفت چنانکه از گناهان خویش می ترسم و در رحمت وی امید میدارم گفت رسول علیه
السلام در دل هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که حق سبحانه وی را ایمن کرد از آنچه میترسد و بدهد
آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی فرستاد به یعقوب پیغامبر صلوات الله علیه که دانی که یوسف علیه السلام را از تو
جرا جدا کردم از آنکه گفتی انی اخاف ان یاکله الذئب گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد چرا از گرگ بترسیدی
و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله عنه
یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم تر است و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم که خدا تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا چون منکری دیدی حسبت نکردی اگر خدا تعالی حجت
فرا زبان وی دهد گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم
یک روز گفت اگر آنچه من میدانم بدانید بسیار گریید و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه می زنید و زاری می
کنید یاران رسول علیه السلام غمناک شدند و زاری میکردند پس جبرئیل علیه السلام بیامد گفت خدا تعالی میگوید
بندگان مرا چرا نومید میکنی از رحمت من و آیت آورد و نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم پس رسول صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد و امید ایشان داد از فضل خدا تعالی و خدای تعالی وحی فرستاد بداود پیغامبر صلوات الله علیه که مرا
دوست دار و در دل بندگان مرا دوست گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و رحمت من با یاد ایشان
ده که از من جز نیکوی ندیده اند و یحیی بن اکثم را رحمة الله علیه بخواب دیدند گفتند خدا تعالی با تو چکرد گفت در موقف
سوال بداشت مرا و گفت یا شیخ چنین و چنین کردی تا مرا بیمی عظیم بر دل من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین
نداده اند گفت چگونه داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر و معمر از زهری و زهری از انس و انس از رسول صلی
الله علیه و سلم و رسول تو از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم
دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفتی و راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول علیه السلام و راست
گفت انس و راست گفت زهری و راست گفت معمر و راست گفت عبد الرزاق و بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت
بپوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل
مردمان را از رحمت نومید میکردی و کار بر ایشان سخت فرا میگرفتی روز قیامت خدای تعالی با وی گوید امروز ترا

از رحمت خویش چنان نومید کنم چنانکه تو بندگان مرا نومید کردی و در خبر است که مردی در دوزخ هزار سال بماند پس
گوید یا حنان یا منان جبرئیل را علیه السلام گوید حق سبحانه و تعالی برو بنده مرا بیاور چون بیاورد حق تعالی از وی سوال
کند و او را گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بار خدایا تو دانا تری بحقیقت از حال من پس گوید بترین جایها
یافتم گوید وی را باز بدوزخ برید چون وی را می برند باز پس می نگرد خدا تعالی گوید چرا می نگری گوید گمان بردم که پس
از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید وی را ببهشت برید و بدین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که
در مستقبل نیکوی چشم دارد این چشم داشتن وی را یا باشد که رجا گویند و یا باشد که تمنی گویند و یا باشد که غرور
گویند و حماقت گویند و ابلهان این را از یکدیگر باز نشناسند و چنداند که این همه امید است و آن رجا که محمود است
نه چنان است بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند و بوقت در زمین افکند و از خار و گیاه پاک بکند و بوقت آب میدهد و
محافظت میکند و چشم میدارد که ارتفاع بردارد و خدای تعالی آفات صاعقه و غیر آن بگرداند این چشم داشتن را
امید گویند و اگر تخم پوسیده برافکند و یا در زمین سخت اندازد و یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع
چشم دارد از حماقت بود و غرور بود و این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین را
از خار پاک کند و لیکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید و جائی که آنجا باران غالب نباشد و لیکن محال نیز نباشد
این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از خار و اخلاق بد پاک کند و
بر وظیفت بطاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدا تعالی که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین
بماند ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد
باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشتن از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود
یا درست بود ولیکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و طاعت آب ندهد و چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از امید
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله المغفرة احمق آن بود که هر چه خواهد
میکند و رحمت چشم میدارد و بلکه حق تعالی گفت فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون
سیغفر لنا الآیه مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدیشان رسید لیکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم
داریم که خدا تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب از آنجا بجای علم باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثمره چشم داشتن
رجا باشد و چون اسباب ویران شد چشم داشتن حماقت باشد و غرور و اگر نه ویران بود و نه آبادان
آرزو باشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی کار دین بآرزو راست نیاید پس

هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد و لیکن بسبب معصیت خویش اندوهگین و رنجور است و چشم میدارد
که خدای تعالی وی را توبه دهد و این رجاست که رنجوری وی سبب آن گشت که توبه کند اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد
مغرور بود و آنکه بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین مغرور بود اگرچه این را ابلهان امید نام کنند و خدای تعالی
میگوید ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله کسانی که ایمان آورده‌اند
و از وطن خویش در شهر و سرای خویش بیرون شدند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشانرا جای امید
هست برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید رحمة الله علیه هیچ حماقت بیش ازین نیست که تخم آتش می‌پراکند و بهشت
چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و کار عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میجوید و یکی بود که وی را
زید الخیل گفتندی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواسته
بود چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواهد چیست گفت هر روز که بر خیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را دوست
دارم و دوست دارم اگر خیری بر دست من بر آید و ثواب آن یقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین
شوم و در آرزوی آن باشم گفت اینست نشان خیر که تو بوسته است اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول
کردی و باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه
بدین دارو دو کس را حاجت باشد دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید
پذیرفته نشود و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویش را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خویشتن
می نهد این دو بیمار را بدان دارو حاجت است اما اهل غفلت را ازین دارو سود نکند بلکه زهر قاتل بود و امید
بدو سبب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه
در کتاب شکر گفته ایم تا رحمت بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتوان بود اگر چه در خویشتن نگرد که هر چه ویرا بآن حاجت
چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود نه بضرورت چون دست و پای چگونه
بیافریده یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابروی و سیاهی چشم و راستی قد و چشم چون
بیافریده است و این رحمت را با همه حیوانات بکرده است تا زنبور چند انواع لطایف صنعت است در شکل
وی و در نیکوی نقش وی و در هدایت که وی را داده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت
پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب ظاهر و باطن خویش و در
همه آفرینش تامل کند داند که رحمت است عظیم تر از آن که نومیدی را جای بود تا باید که خوف غالب بود بلکه باید

که خوف

که خوف و رجا برابر بود و پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و باز لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش خود نهایت
ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیه مداینات نیست که حق تعالی دراز ترین آیه در قرآن
فرو فرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود که بوام دهیم چگونه ممکن گردد و این چنین عنایت از آمرزش
ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی
بدین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید
که ای بندگان از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا من رحمة الله الایه و فرشتگان آمرزش شما میخواهند و
ویستغفرون لمن فی الارض دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود آرند اما شما را بدان بترسانند ذلک
یخوف الله به عباده یا عباد فاتقون و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ آمرزش خواستن امت نیاسودی تا این
آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم چون این آیه فرود آمد و لسوف یعطیک ربک
فترضی گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ بود و چنین آیات بسیار بوده است اما اخبار آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت من امتی مرحوم است عذاب ایشان در دنیا باشد چون فتنه و زلزله
و قحط و چون قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تو است از دوزخ و دیگر گفت تب
از جوشش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ این است و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بار خدایا حساب امت من بر من کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند حق سبحانه و تعالی گفت ایشان امت
تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نمیخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم که حیوة من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم
و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه میکنند بر من آنچه نیک باشد حمد و شکر میکنم و آنچه بد باشد آمرزش میخواهم
یکروز رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام گفت دانی که معنی این چیست آنکه زشتی
را عفو کند و نیکوی بدل کند و گفت علیه السلام چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان
نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که وی را خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد گواه
کردم شما را که وی را بیامرزیدم و گفت علیه السلام خدای تعالی گوید اگر بنده من گناه میکند بپری آسمان تا
استغفار میکند و امید میدارد وی را می آمرزم و گفت علیه السلام بنده من اگر بپری زمین گناه دارد من بپری
آسمان برای او رحمت دارم و گفت علیه السلام فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت نگذرد و اگر توبه و استغفار

مساوی جمع سوء یعنی بدی

[illegible]

کند خود اصلا نه نویسد و چون توبه نکند و طاعت بکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را کاین گناه از دیوان وی بیفکن
تا من یک حسنه نیز بیفکنم عوض آن و آن حسنه به بوده و فرا پا ماند دیگر رسول گفت صلی الله علیه وسلم که چون بنده گناه کند بروی
بنویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر باز سر آن شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند محو کنند گفت
تا کی گفت تا استغفار میکند و خدای تعالی از آمرزش ملال نگیرد تا بنده از استغفار ملال نگیرد و چون بنده قصد نیکی کند
فرشته حسنه نویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده نویسد آنگاه زیادت میکند تا هفتصد و چون قصد معصیت میکند ننویسد اگر کند
یکی نویسد و وراء عفو خدای تعالی بود **حکایت** مردی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت من ماه رمضان روزه دارم و بس
و پنج نماز بکنم و برین بیفزایم و خدای را تعالی بر من زکوة نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز
نگاه داری از نا محرم نگریستن و بخلق خدای بچشم خورد نگریستن تا با من در بهشت آئی بدین کف دست خویش عزت
میدارم و اعرابی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت
آری اعرابی بخندید رسول گفت صلی الله علیه وسلم بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو
کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول گفت صلی الله علیه وسلم راست گفتی که هیچ کریمی از خدای تعالی کریمتر
نیست پس گفت که اعرابی فقیه است پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده
است اگر بنده آنرا ویران بکند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی بدان درجه نبود که کسی بر ولی از
اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت که اولیای خدای تعالی کیانند گفت همه مؤمنان اولیای
وی اند نشنیده این آیت الله ولی الذین آمنوا الآیه و گفت علیه السلام که خدای تعالی گوید که خلق را از
برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نوشته است
پیش از آنکه خلق بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت علیه السلام هر که لا اله الا الله بگفت باخلاص
در بهشت شود و هر که آخر کلمه وی این بود آتش وی را نه بیند و هر که بی شرک ازان جهان شود در آتش نشود
و گفت علیه السلام اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر آفریدی که گناه کردندی تا ایشان را بیامرزیدی
که وی غفور و رحیم است و گفت علیه السلام خدای تعالی بر بنده رحیم تر از آن است که مادر مشفق بر فرزند شیرخواره
و گفت علیه السلام خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هر کس بدل نه چنان رسیده بود
تا بحدی که ابلیس گردن بیفرازد باومید رحمت و گفت علیه السلام خدای را تعالی صد رحمت است نود و نه

نماده است قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم همه العابدان یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند
و ستور بر بچه هم ازان رحمت است روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی
چند طباق آسمان و زمین و دران روز بمجلس هلاک نشود مگر آنکه ازل هلاک بوده است و گفت علیه السلام شفاعت
خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش نپنداری که برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلوده کاران
و متخلفان است سعد بن بلال رضی الله عنه گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی ایشان را گوید جزا دیدید
از فعل خویش بدیده که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را باز بدوزخ برند یکی بشتاب برود با سلاسل و
دیگری بازپس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید من ترسیدم
از وبال معصیت چندان در فرمان تقصیر نخواستم کردن و دیگر گوید بار خدایا بتو گمان نیکو بردم و امید داشتم
که چون بیرون آورده باشی از دوزخ باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد صلی الله علیه وسلم من حق خویش در کار شما کردم و حقوق شما
بر یکدیگر باقی است شما نیز حقوق خویش در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید و گفت علیه السلام یکی را از امت
من که محمد ام صلی الله علیه وسلم بر سر جمع خلایق فرستند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چند آنکه چشم ببیند همه گناهان وی گویند
ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن این ظلم کرده اند گوید نه یا رب گوید هیچ عذری داری گوید نه باز
و دل بر دوزخ بنهد گوید ترا نزد یک حسنه است و بر تو ظلم نکنیم پس رقعه بیاورند در وی نبشته این کلمه اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله این بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم
نکنند این همه سجلات در یک کفه نهند و این رقعه در دیگر کفه و آن رقعه همه سجلات را از جای برگیرد و از همه گرانتر آید که هیچ
چیز از توحید گرانتر نیست و سبحانه و تعالی بنماید و گفت علیه السلام که خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که او در دل وی یک مثقال خیر
است از دوزخ بیرون آورید بیرون آورند خلقی بسیار را پس گویند هیچکس ازین قوم نماند گوید هر که در دل وی یک
ذره از خیر است بیرون آورید خلقی بسیار بیرون آورند گویند که بمجلس نماند که وی یک ذره خیر داشته است گوید
شفاعت ملایکه و شفاعت پیغامبران علیهم السلام و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد بکرم
ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز خیر نکرده باشند یک ذره همه انگشت سیاه شده
ایشان را در جوی افکنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة گویند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن شده چنانکه سبزه
از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت ایشان همه را بشناسند و گویند

آزاد او رکان خدای تعالی اندر کی هیچ چیز نکرده اند پس گوید در بهشت شوید و هر چه بپسندید شما راست گویند بار خدایا ما را آن آزادی
دادی که هیچکس را نداری در عالم گوید شما را نزدیک من بزرگتر ازین هست گویند آن چه باشد بهتر ازین گوید رضاء من که از
شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نباشم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم هست و عمر ابن حزم گوید رضی الله عنه سه روز
رسول صلی الله علیه و سلم غایب می بود جز بنماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدای تعالی
مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بیحساب در بهشت شوند و من درین سه روز ازین زیادت خواستم خدای تعالی
کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشد گفت
این عدد تمام کنم از جمله اعراب روایت است که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید نهاده بودند در
روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب بدوید و دیگران از پس وی بدویدند تا کودک را
برگرفت و بسینه خویش باز نهاد و خویشتن را در سایه انداخت تا کودک را بگو درگرفت و میگفت این پسر منست مردمان
چون آن بدیدند بگریستن ایستادند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا
فرا رسید قصه با وی بگفتند شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان و گفت عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این
زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر شما همگنان رحیم تر از آنست که این زن بر پسر خویش پس مسلمانان از آنجا پراکنده
شدند بشادی که مثل آن نبود و ابراهیم ادهم رحمة الله علیه گفت شبی در طواف کاه خالی یافتم و باران می آمد گفتم بار خدایا
مرا از گناهان نگاهدار تا هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من این میخواهند
اگر همه را از گناه نگاه میدارم فضل و رحمت بر که آشکارا کنم چون اگر چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بروی غالب بود
این شفاء وی است و کسی که غفلت بروی غالب بود این زهر وی است باید که بداند که باز این همه اخبار که معلوم است که بعضی
از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کسی آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس خواهد بود که در
دوزخ نخواهد بود چون در حق هر کسی ممکن است که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند گرد
بکند از جهد تا وی آن کس نباشد که اگر همه لذت دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد که تا هفت
هزار سال بچه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا منادی کنند
که هیچکس در دوزخ نخواهد رفت مگر یک کس ترسم که آن من باشم و اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد
مگر یک کس گمان برم که آن منم والله اعلم پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات
بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آید

[illegible]

منتگو

پس ازین

پس ازین و برای این گفت حق سبحانه و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحکمة
مخافة الله و اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت
نتوان رفت و هیچ چیز آتش شهوات را چنان نسوزد که خوف و برای این است که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت
و علم و رضوان جمع کرده در آیت و گفت جل ذکره و هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و انما یخشی الله من عباده
العلماء رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است خدای تعالی بخود اضافت کرده
است و گفت و لکن یناله التقوی منکم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند
منادی فرمایند ایشان را بآوازی که بدور و نزدیک بشنوند و گوید یا مردمان سخنهای شما بشنیده ام از آن روز باز
که بیافریده ام تا امروز شما سخن من بشنوید و گوش دارید که همه کارها شما در پیش شما خواهم نهاد یا مردمان میان
شما نسبی نهادیم و نسبی شما نهادید نسب خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید و گفتیم ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است شما گفتید که نه فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشم و نسب
شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزکاران پس علمی بپا کنند و در پیش می برند و پرهیزکاران از پی آن میروند تا همه
بیحساب در بهشت شوند و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت خدای تعالی و لمن خاف
مقام ربه جنتان و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در دل یک بنده
جمع نکنم که اگر از من ترسد در دنیا و آخرت ایمن دارمش و اگر ایمن باشد در دنیا و آخرت در خوف دارمش و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که از خدای تعالی بترسد همه چیز از وی بترسند و هر که از خدای تعالی نترسد وی را از همه چیز بترسانند
و گفت علیه السلام تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت علیه السلام هیچ مؤمن نیست
که یک اشک از چشم وی بیاید اگر همه چند سر مگسی باشد از بیم خدای تعالی که آن بروی وی رسد که روی وی بر آتش حرام کرد
و گفت علیه السلام چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بر تن بر خیزد و بر اندیشد گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ
از درخت و گفت هر که از بیم خدای تعالی بگریسته باشد در آتش نشود چنانکه شیر از پستان بیرون آمده است باز در پستان
نشود و عایشه رضی الله عنها گوید که رسول را صلی الله علیه و سلم گفتم که هیچکس از امت تو در بهشت شود بیحساب گفت
شود آنکه از گناهان خویش یاد آورد و بگرید و گفت صلی الله علیه و سلم که هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوستتر از قطره اشک
که از خوف خدای تعالی باشد و قطره خون که بریزد در راه خدای تعالی و گفت علیه السلام که هفت کس در سایه عرش خدای تعالی
باشند جل و علا یکی آن کس باشد که خدای تعالی را در خلوت یاد کند و آب از چشم وی روان شود و حنظله میگوید نزدیک رسول صلی الله

[illegible]

[illegible]

و لکن یناله التقوی منکم
و لیکن میرسد بخدا پرهیزکاری از شما که آن
[illegible]

و لمن خاف مقام ربه جنتان
و برای کسی که بترسد از ایستادن
پیش خدا دو بهشت است ه

علیه وسلم بودیم ما را پندها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدیم و اهل با من در حدیث آمد و
بحدیث دنیا فرو افتادیم پس یاد آمد مرا از آن سخن رسول صلی الله علیه وسلم و از گریستن خود و بیامدم بیرون آمدم و فریاد
میکردم که آه حنظله منافق شد یکی از صحابه مرا پیش آمد و گفت کلا منافق نه منافق شد و بنزدیک رسول علیه السلام شدم
و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا منافق نیست این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بدان که پیش من باشید بمانید
فرشتگان با شما مصافحه کردندی در راهها و جایها ولیکن یا حنظله ساعةً و ساعةً **آثار** شبلی رحمة الله علیه
گفت هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده نشد و یحیی بن معاذ گوید رحمة الله
علیه که گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روبهی بود میان دو شیر و هم وی گفت مسکین آدمی اگر
از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و وی را گفتند که فردا کیست که ایمن تر است گفت آنکه امروز
ترسان تر است و یکی حسن بصری را رضی الله عنه گفت که چه گویی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دل پاره می
شود گفت امروز با قومی صحبت کنی که ترا بترسانند و فردا ایمنی رسد بهتر از آنکه با قومی صحبت کنی که ترا ایمن دارند و فردا
در خوف بمانی و ابو سلیمان دارانی گوید رحمة الله علیه که هیچ دل از خوف خالی نشد که ویران نشد و عایشه گفت رضی
الله عنها رسول را صلی الله علیه وسلم گفتم این چیست که در قرآن میگوید که میکنند و میترسند یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة
این دزدی و زناست گفت نه که نماز و صدقه و روزه است که میکنند و میترسند که نپذیرد و محمد بن المنکدر رحمة الله
علیه چون بگریستی اشک در روی و محاسن در مالیدی و گفتی که شنیده ام هرکجا اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدیق رضی الله
عنه میگوید بگریید اگر نتوانید خویشتن را گریان سازید و کعب احبار گوید رضی الله عنه بخدایی که اگر بگریم چندانکه اشک
بر فرو دود دوستر از آن دارم که بمقدار کوهی زر صدقه دهم و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید یک اشک از بیم خدای تعالی
دوستر دارم از هزار دینار صدقه **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی است در وی
که در دل پدید آید و آن را سببی است و ثمره و سبب وی علم و معرفت است بدانکه خطرها کار آخرت ببیند و سبب
هلاک خویش حاضر و غالب ببیند لابد این آتش در دل در میان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را
و عیوب خود را و گناهان خود را و آفت طاعت را و خباثت اخلاق خود را بحقیقت ببیند و دیگر تقصیر در نعمت حق
سبحانه و تعالی بر خویشتن ببیند و مثل وی چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنگاه
در حرم و خزانه وی خیانتها کرده باشد و پس ناگاه ببیند که پادشاه وی را در آن خیانت می دیده است و داند
که ملک غیور است و منتقم است و بی باک است و خود را نزدیک وی هیچ شفیع ندارد و هیچ وسیلت و قرابت ندارد

لابد آتش

لابد آتش در جان وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی خیزد ولیکن از ناپاکی و قدرت
آن خیزد که از وی بوی ترسد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لیکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی
هلاک وی است و نیز آنکه بوی و بضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود و هر که صفات حق سبحانه و تعالی
بشناخت و جلال و کبریا و توانایی و بی باکی وی بدانست اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از
مملکت وی کم نشود و آنکه وی را رأفت و شفقت گویند از حقیقت وی منزه است چنانکه آن بود که بترسد و این خوف انبیا
نیز باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر بود و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت
که انا اعلمکم بالله و اخوفکم منه من عارف ترینم شما را بخدای تعالی و ترسان ترینم شما را ازین گفت انما یخشی الله
من عباده العلماء و هر که جاهل تر بود ایمن تر بود و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین
ترسی سبب خوف این بود اما ثمره وی در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند
و پروای آن نبود و شک نبود که اگر کسی را شهوتی زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد و یا در زندان سلطان
گرفتار افتد و پروای شهوت نماند بلکه حال دل وی در خوف همه خضوع و خشوع و زاری بود و همه مراقبت و محاسبت
و نظر در عاقبت بود اینجا کبر و حسد و شره دنیا و غفلت اما اثر وی در تن شکستگی و زاری و زردی بود و
اثر وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت است اگر از
شهوت باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات یا از حلال باز دارد نام وی
صدق بود و نام وی صدیق بود و عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در صدق آید خوف این باشد بحقیقت و اما
آنکه اشکی فرود آورده باشد و بترسد و گوید لا حول ولا قوة الا بالله و باز بر غفلت شود این را اشک زنان گویند
این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بلا حول
ولا قوة الا بالله اختصار کند بلکه در حال بیندازد و از وی بگریزد و ذو النون رحمة الله علیه گفتند که بنده خایف کی باشد
گفت آن وقت که خویشتن را همچو بیماری بیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه
خوف سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی معتدلست ضعیف آن بود که فرا کاری ندارد چون رقت
زنان و قوی آن بود که از بیم نومیدی و قنوطی بود و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هردو مذموم است که خوف
در نفس خویش کمال نیست چون توحید و معرفت و محبت و برای آن نیست که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلکه خوف
با جهل و با عجز بود که عاقبت آن مجهول بود و از حذر کردن آن خطر عجز بود خوف نبود ولیکن خوف کمالی است

باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را فرا تعلیم دارد و دستور را فرا راه دارد و چون زخم جنبان ضعیف
بود که پس روی نکند فرا تعلیم و فرا راه ندارد و یا جنبان قوی بود که کودک و دستور را جایی افگار کند یا بشکند این هر دو
بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف وی معتدل‌تر بود
که چون با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار باز اندیشد و هر که خایف نبود و
خویشتن را عالم نام کند از آنست که بیهده چند جا آموخته است نه علم همچون فال گوی بازار که خویشتن را حکیم نام
کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای تعالی را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را
بجلال و عظمت و باک ناداشتن بهلاک عالم و ازین معرفت جز خوف نخیزد و برای این بود که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار و الآخرة تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای تعالی را بجباری و قهاری
بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه‌ای و بتو هیچ چیز نیست و حکم وی همی کرد که
کسی این داند و نترسد **پیدا کردن** انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را از پیش خطری
دیگر آید کس بود که دوزخ پیش وی آید خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که در راه دوزخ است پیش وی آید چنانکه
ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد و یا دل وی را قوت غفلت پدید آید یا عادت وی را باز سر
معصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت مظالم مردمان گرفتار شود تا فضیحت وی آشکارا
و رسوا شود یا ترسد بر اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی نپسندد و می داند و آن ناپسندیده بود و خایف هر کی
آن بود که بدان مشغول بود که از آن بیشتر ترسد چون از عادت ترسد که وی را بمعصیت برد از راه عادت می گریزد و چون
از اطلاع حق می ترسد بر دل وی دل پاک دارد و همچنین غالب ترین بر بیشترین خایفان بیم خاتمت بود که نباید که ایمان
بسلامت نبرد و تمام تر ازین خوف سابقت بود تا در ازل چه حکم کرده اند از سعادت و شقاوت که خاتمت فرع سابقه
است و اصل این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت
در وی و دست راست فراز کرد و دست چپ فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب
ایشان در وی و گفت اندرین نه بیفزاید و نه کم شود و اهل شقاوت باشد که عمل اهل سعادت میکنند تا همه گویند
که وی از آن است پس خدای تعالی پیش از مرگ از آن راه باز گرداند و براه شقاوت آورد و اهل سعادت باشد که عمل اهل
شقاوت کنند تا همه گویند که وی از آن است پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود از آن راه باز گرداند
و براه سعادت آورد و سعید آنست که در قضاء ازلی سعید است و شقی آن است که در قضاء ازلی شقی است و کار بخاتمت دارد

که تا بر چه ختم شود پس بدین سبب اهل بصیرت را خوف از خاتمت است و این تمامتر است چنانکه خوف از خدای تعالی
بسبب صفات جلال وی تمامتر است از خوف بسبب گناه خویش که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه بترسد باشد
که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه وسلم در اعلا درجات خواهد بود
و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش جنایتی و وسیلتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت
رسول صلی الله علیه وسلم را میسر کرد بی سببی از جهت وی و آن بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد و نتوانستی که
چون آن راه بوی نمودند و کشف کردند که بر خود بپوشد و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد و بو
جهل را که راه دیدار بروی بسته نتوانست که ببیند چون نه دید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن
بشناسد پس هر دو مضطر بودند لیکن کار حکم ازل داشت که چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و وی را تا خت
تا به دوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و وی را می برد تا با علی علیین بسلسله قهر و لطف و هر که حکم چنان کند که خواهد از تو باک ندارد
از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود علیه السلام را که از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی که شیر اگر هلاک کند
باک ندارد نه بسبب جنایت تو کند ولیکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و رقت بود که با تو
دارد ولیکن از بی‌وزنی تو باشد نزدیک وی و هر که این صفات از حق سبحانه و تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود
پیدا کردن سوء خاتمت بدانکه بیشتر خایفان از سوء خاتمت بترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت
مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد و در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید
بر دانسته باشم چون چندان از من غایب شد که پس دیواری شد گواهی ندهم وی را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه
گردد و یکی میگوید اگر گویند شهادت بر در سرای و دوستر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر در حجره که ندانم
تا بر در سرای اسلام بماند یا نه و ابوالدرداء رضی الله عنه سوگند میخورد که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرگ باز
ستانند یا نباز ستانند و سهل بن عبدالله التستری رضی الله عنه میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت
بترسند و سفیان ثوری رحمة الله علیه بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند هیچ مترس که عفو خدای تعالی از گناهان تو عظیم تر است
گفت اگر دانمی که بر توحید بمیرم باک ندارمی اگر چند کوه‌ها گناه دارمی و یکی از زاهدان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی
داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر این نشان بینی شکر کن بدین مال شکر و بادام بخر و بر کودکان
شهر افشان و بگوی که این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نبینی خبر مردمان بگوی تا بر جنازه من نماز نکنند
و غره نشوند مگر تا باری پس از مرگ مرا بیننا باشم و سهل تستری رحمة الله علیه میگوید مریدان از آن ترسند که در معصیت

افتند و عارفان ازان ترسند که در کفر افتند ابو یزید رحمة الله علیه گوید چون بمسجد شوم میان خویش زناری بینم که ترسم
که مرا بکلیسا برد تا انگاه که در مسجد شوم هر روز پنجبار چنین باشم و عیسی صلوات الله علیه با حواریان گفت شما از معصیة
ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم و یکی از پیغامبران صلوات الله علیه بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا شد سالها
بسیار پس بحق تعالی بنالید وحی آمد که دولت را از تو نگاه میدارم بدین خرسند نباشی که دنیا بخواهی گفت یا رب
توبه کردم و خرسند شدم توبه کرد و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خویش و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین
بود که صحابه رضوان الله علیهم همیشه می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رضی الله عنه میگوید که اگر بدانمی که در من نفاق
نیست از هرچه بر روی زمین هست دوستر داری و گفت رسول علیه السلام اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله
نفاق است **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند آنست که ایمان از وی بازستانند بوقت
رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است ولیکن آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو
سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بران بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در نزع چون
کارها کشف افتد باشد که در خطای آن کشف کنند و بدان سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته است بشک افتد و
اعتقاد وی برخیزد و از اعتقاد خویش برین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه بکلام و دلیل برد اگر چه با
ورع و پارسا باشد و اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در قرآن و اخبار است بگیرند باشند ازین
ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین العجایز و اکثر اهل الجنة البله و سلف بدین سبب بود
که از کلام و بحث و جستن وجوه حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کس طاقت آن ندارد و زود در بدعتی
افتد **سبب دیگر** آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب بود و دوستی خدای تعالی ضعیف
بوقت مرگ چون بیند که وی را از شهوات دنیا بازستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جایی میبرند که نمیخواهد بدان
سبب کراهیتی ازان حق در دل وی پیدا آید و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را
دوست دارد و لیکن دوستی ضعیف چون فرزند چیزی که معشوق وی باشد و از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند
و فرزند او دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجه شهادت عظیم است که در آن
وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای یگانه و تعالی غالب شده و تن بمرگ نهاده و در چنین حال اگر مرگ
در رسد غنیمتی بزرگ باشد اینچنین حال نزود دیگر و دل بران صفت نماند پس هر که او دوستی خدای تعالی غالب تر بود
از همه چیز لابد آن وی را از آن باز داشته باشد که همگی خویش بر دنیا دهد و هر که همگی خویش بر دنیا دهد وی ازین خطر ایمن

چیزی ... نفاق ... (marginal note, illegible)

علیکم بدین العجایز
یعنی پیرزنان

نبود و هر که همگی خویش بدنیا نداده وی ازین خطر ایمن تر بود و چون وقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد هر که را کاره
نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپدید شود و این نشان را حسن خاتمت بود و هر که
خواهد که ازین خطر دور تر شود باید که از بدعت دور باشد و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هرچه بداند
قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بر جمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا
ضعیف شود و این بدان ضعیف شود که حدود شرع نگاه میدارد تا دنیا بر وی منغص شود و از وی نفور گردد و دوستی
خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر وی میگوید و محبت با دوستان وی میدارد و نه با دشمنان وی و نه با دوستان
دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و زن و مال و نعمت و هرچه دارید
دوستر میدارید از خدای تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم الایة الی قوله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره **علاج بدست آوردن خوف** بدانکه اول مقامات درین جهان و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد
و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق خیزد و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس
و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این خود همه تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از
یقین و معرفت خوف است و هرچه پس از آنست بی وی دست نیاید و آن بدو طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که
چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورة بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را بشناسد وی را هیچ حاجت
بحیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت
و خود را بعاجزی و درماندگی بشناخت که هرچه خواهد بود و تا بقیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را
بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خود خواست کرد و آن هرگز نگرداند بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی
با آدم صلوات الله علیهما حجت آورد و آدم علیه السلام نیز با جواب موسی حجت آورد و موسی علیه السلام گفت خدای تعالی
ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی آدم علیه السلام گفت
آن معصیت بر من نوشته بود در ازل و موسی علیه السلام گفت بود گفت حکم وی را خلاف نتوانستی کرد گفت نه فحج آدم
موسی و حجت موسی علیه السلام در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیار
است و هر که عارف تر خایف تر تا روایت است که جبرئیل علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم هر دو میگریستند وحی آمد
بدیشان که چرا میگریید و شما را ایمن بکرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین می باشید و از کمال معرفت
ایشان بود که گفتند نباید که آنچه با گفته اند که ایمن باشید از مایش باشد و در تحت این سری بود که ما از دریافت آن

عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم بترسید گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق رضی الله عنه گفت سوگند بر خدای تعالی چه دهی که ترا بحضرت وعده
داده است لابد وعده خویش راست کند مقام صدیق رضی الله عنه درین وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی
الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کسی کارهای الهی نداند و عجایب وی در تدبیر مملکت و سرشته تقدیر
او باز نیابد طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان بوی سرایت کند و از
اهل غفلت دور بود و این خوف حاصل آید اگر چه تقلید بود چون خوف کودک از مار که هرگز ندیده باشد که از مار بیگریزد
و از پدر ترسد و بگریزد و اگر چه صفات مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف عارف چه اگر کودک بای جهد معزم را بیند
که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسید هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد و از صفت مار او اندازین ایمن بود
پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سیوم آنست
که چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و در کتب خواند و ما درین سبب
بعضی از احوال انبیا علیهم السلام و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل و عابد ترین و
عارف ترین و متقی ترین خلق بوده اند چنان بترسیده اند دیگران اولیتر بود که بترسند حکایت پیغامبران
و ملایکه صلوات الله علیهم اجمعین روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خداوند
تبارک و تعالی بدیشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین می باید ایمن مباشید فلا یامن
مکر الله الا القوم الخاسرون و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملایکه بگریستن ایستادند چون آدمیان را
بیافریدند خاموش شدند دانستند که برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگز جبرئیل علیه السلام نیامد
بر من الا لرزه بر وی افتاده از بیم خدای تعالی و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که رسول پرسید صلی الله علیه و سلم از جبرئیل
علیه السلام که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش بیافریده است وی نخندیده است و چون خلیل
علیه السلام در نماز ایستادی جوشش دل وی از یک میل بشنیدندی و مجاهد گوید رحمة الله علیه که داود علیه السلام
چهل روز میگریست سر بسجود تا آنگاه که گیاه از اشک چشم وی برست ندا آمد که یا داود چرا میگریی گرسنه و یا تشنه
و یا برهنه بگوی تا ترا نان و آب و جامه فرستیم یک ناله بنالید که آتش نفس وی گیاه بسوخت پس خدای تعالی توبه
وی را بپذیرفت گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد و دست بهیچ طعام و شراب
نبردی که آن بدیدی و بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پر شدی در روایتست

که داود

که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماندی گفتی بار خدایا بر گریستن من رحمت کن وحی آمد که حدیث گریستن
میکنی و گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم که پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی
و باد پران در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و دد و حوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از این
همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا
داود آدم بنده من بود وی را بدست لطف خویش بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملایکه را بسجود وی فرمودم
و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهای خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت
فرود آوردم یک گناه بکرد وی را از بهشت خوار و برهنه کردم و از حضرت خویش براندم یا داود بشنو و بحق بشنو آنگاه
طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه در خواستی بدادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر باز آیی باز
قبول کنیم یحیی بن ابی کثیر گوید که روایتست که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی
و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را علیه السلام بفرمودی تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود
علیه السلام بشنود بیاید پس آدمیان از شهر و مرغان از آشیانها و نخجیر از کوهها و دد و حوش و سباع از بیابان
روی آنجا نهادندی و داود ابتدا کردی به ثنای خدای تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بکردی آنگاه
گناه خود را نوحه کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان صلوات الله علیه بر سر وی ایستادی و
گفتی یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شد و منادی کردندی تا جنازها بیاوردندی تا هر کسی مرده خویش برگرفتندی تا یک
روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار برده بودند و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بود که در وقت خوف او را
فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضاء وی از هم نه شدی و یحیی بن زکریا علیهما السلام در بیت المقدس عبادت
کردی و کودک بود چون کودکان وی را بازی خواندندی گفتی ما را برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد
بصحرا شد و از میان خلق بیرون شد یکروز پدر و مادر از پس وی بیرون شدند وی را دیدند پای در آب نهاده و از تشنگی
هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و چندان بگریسته بود که بر روی وی
گوشت نمانده و دندان سپید آمده بود و پاره نمد بر روی نشاندندی تا خلق نه بینند و آن پاره نمد از اشک بیاغشتی
آنگاه آن نمد برداشتی و خشک کردی و دیگر باره بر روی او بستی هرگاه پدر او طلب کردی و ندیدی بر خارستان و گورستان
رفتی او را دیدی دست بگور فرا کرده و روی بر خاک نهاده و زکریا گفت علیه السلام الهی من از تو پسری خواستم تو مرا
درد دل دادی وحی آمد یاد کن که تو گفتی واجعله رب رضیا و کسی که پسندیده ما بود با خلق انس نبود و این احوال و امثال این

واجعله رب رضیا [illegible]

احوال در حکایات پیغامبران بسیار است **حکایت** صحابه و سلف رضی الله عنهم اجمعین بر آنکه صدیق رضی الله عنه
با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی بوذر رضی الله عنه گفتی کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی
الله عنها گفت کاشکی مرا نام و نشان نبودمی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش
بشدی و چند روز مردمان بعیادت وی شدندی و در روی وی دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی
مرا عمر اما در نزادی و یک راه بر سرای بگذشت یکی قرآن میخواند در نماز اینجا رسیده بود ان عذاب ربک لواقع ما
له من دافع از ستور فرود آمد و خویشتن را بر دیواری باز افکند از بی‌طاقتی و وی را بخانه بردند یک ماه بیمار بود که
کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین رضی الله عنهما چون طهارت کردی روی وی زرد شدی گفتندی این
چیست گفت ندانید که بپیش که خواهم ایستاد و منصور بن معتمر رحمة الله علیه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک
روز مردی غریب ندانست این آیه میخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از
مجرمانم نه از متقیان گفت یکراه دیگر برخوان برخواند بانگی بکرد و جان بداد و حاتم اصم گفت رضی الله عنه بجای نیکو و نیک
غره مشوید که هیچ جای بهتر از بهشت نیست دانی که آدم علیه السلام چه دید و به بسیاری عبادت غره مشوید که دانی که ابلیس
چه دید چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشوید که دانی که بلعم باعور در علم بجای بود که نام مهین خدای تعالی دانست
در حق وی چنین آیت فرود آمد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث الایة و بدیدار نیکمردان غره مشوید که بسیاری
خویشان و نزدیکان رسول صلی الله علیه وسلم بسیار دیدندی او را و صحبت کردند و مسلمان نشدند و سری سقطی رحمة الله علیه
گوید که هر روز در آینه نگاه کنم در روی خویش بیم کنم که مگر رویم سیاه شده است عطا سلمی رحمة الله علیه از خایفان بود و چهل
سال نخندید و در آسمان ننگریست و یک راه در آسمان بنگریست بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن باز
آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلایی بخلق رسیدی گفتی این از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستی
و احمد بن حنبل رضی الله عنه گوید دعا کردم تا یک باب خوف بر من گشاده شود اجابت افتاد ترسیدم که عقلم بشود
گفتم یارب بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عبّاد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت
که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت و یکی از حسن بصری رضی الله عنه پرسید که چگونه گفت چگونه بود
حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته بماند گفت صعب گفت کار من همچنان است و وی گفت که در
خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت
از دوزخ جاوید امان می نرسید و کنیزکی بود عمر عبد العزیز را رضی الله عنه یک روز از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین

خوابی

خوابی عجب دیدم گفت بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتندی و صراط بر وی کشیده و خلفای ترا بیاوردند اول عبد الملک
مروان را دیدم که بیاوردند گفتند برو پس بر صراط بدوزخ افتاد گفت پس گفت پس ولید بن عبد الملک بیاوردند
او هم چنین بیفتاد گفت پس گفت پس سلیمان بن عبد الملک بیاوردند همچنین بیفتاد گفت پس گفت پس ترا یا امیر المؤمنین
بیاوردند چون وی این بگفت عمر بانگی برزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریاد میکرد که بخدا که ترا دیدم بسلامت بگذشتی
و وی افتاده دست و پای میزد و حسن بصری را رضی الله عنه دیدندی که سالها بسیار نخندید و وی را چنان دیدندی همیشه
که اسیری آورده و بکشتن برند گفتندی چرا چنین سوخته باشی با چندین عبادت و جهد گفت ندانم که حق تعالی
از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من جان بی فایده میکنم و
امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار
بود و ترا نیست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بجهل ایمنی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم
بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا کسی گوید که اخبار در فضیلت خوف و رجا بسیار
است کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا چون دو دارو است و دارو را فاضل نگویند بلکه
نافع گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بدان است که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر خدای
تعالی بکلی وی را فرو گرفته بود و از عاقبت و سابقت خود نیندیشد بلکه وقت نیز هم ننگرد که بخداوند وقت نگرد چون بخوف و رجا
التفات کند این حجابی باشد ولیکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود باید که رجا غالب تر بود که آن
محبت خدای تعالی را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود باید که محبت خدای تعالی بر وی غالب بود تا لقای وی سعادت وی
گردد که لذت در لقای محبوب باشد اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا
زهر قاتل است وی را و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید که رجا و خوف معتدل بود و چون در وقت طاعت
و عبادت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مرد از اهل عبادت بود و اگر نه در معصیت
افتد پس این دارویی است که منفعت وی را باحوال و باشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد پس هر که را خوف
و رجا مساوی نیست او از اهل ایمان نیست والله اعلم بالصواب **اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد است**
بدانکه ما را راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی بگفته ایم نفس تو و حق سبحانه و تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار
دو جستنی است و دو رستنی و رستن از نفس خود برای جستن حق تعالی است و رستن از دنیا برای جستن آخرت است

پس تا روی از نفس خود بحق تعالی می باید کرد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات این است و در کتاب
دنیا از مهلکات است چنانکه علاج گفتیم و دشمنی وی و برون آمدن از وی از منجیات است اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین
فقر و زهد است پس باید که اول فضیلت و حقیقت وی بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را
بدان حاجت بود ندارد و هستی وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقا خود حاجت است آنگاه بغذا و [illegible]
و بچیزهای بسیار و ازین همه هیچ بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این
جز خدای را نیست جل جلاله و دیگر هر چه موجود است از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی ایشان و بقای ایشان
بدیشان نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی و تقدس اسماؤه والله الغنی وانتم الفقراء
بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی صلوات الله علیه فقر را بدین تفسیر کرد و گفت مرتهنا بعملی والامر بید غیری
فلا فقیر افقر منی گفت من گروکرده خویشم و کلید کار من بدست دیگری است کدام درویش است درویش تر از من و حق
خدای تعالی بیان این همه کرد و گفت وربک الغنی ذوالرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشاکم من ذریة
گفت غنی آن خداوند است اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر پدید کند پس همه خلق فقیرند ولیکن نام فقیر بر زبان اهل تصوف
بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حال بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست
در دو جهان و بندهٔ جهان و بندهٔ اصل آفرینش و بندهٔ دوام آفرینش [illegible] احمقان میگویند که فقیر آن
باشی که هیچ طاعت نکنی چون طاعت نکنی و ثواب آن خود را نبینی آنگاه هر چیز که باشد فقیر باشی و این تخم زندقه و
اباحت است و تلقین شیطان که در دل ایشان افکنده است و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه [illegible]
بیفکند که معنی بر ایشان لفظ میگویند تا ابلهان بدان لفظ فریفته شوند و پندارند که این خود زیرکی است و این چنان بود که کسی گوید
هر که خدای را بود دارد هر چیز دارد پس باید که از خدای بیزار شود نعوذ بالله تا فقیر شود بلکه فقر آن بود که طاعت میکند چنانکه
عیسی صلوات الله علیه میگوید که طاعت بیش از من نیست و بدست من نیست و من گروکرده ام [illegible] جمله بیان معنی فقر
که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نیز بیان فقر آدمی در همه چیز بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و آن
چند نوع است که آدمی راست که از آن همه فقیر است [illegible] از آن پس یکی آن است که تا بود در حال یاد از آن بود که مردم
از وی [illegible] اگر خود بدست آید [illegible] و اگر بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را
سه حال بود یکی آنکه مال ندارد ولیکن چندانکه تواند طلب میکند این را فقیر حریص گویند و دوم آنکه طلب نکند و اگر بدو دهند
نستاند و آنرا کاره باشد این را زاهد گویند و سیوم آنکه طلب نکند و نه رد کند و اگر بدو دهند بستاند و اگر نه خرسند باشد

این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد بگوییم چه نابودن مال اگر چه مرد بر آن حریص بود هم فضیلتی
است **فضیلت درویشی** بدانکه خدای تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش داشت از هجرت و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت یا بلال جهد آن کن تا چون بخدای رسی
ازین جهان درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند به پانصد سال و در
دیگر روایت بچهل سال یعنی درویش حریص خواسته باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی و گفت بهترین این
امت درویشانند و زودتر کسی که در بهشت شود ضعیفانند و گفت علیه السلام مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزا و روایت است که جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلوات الله علیک خدای تعالی
ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین زر کنم تا هر کجا که تو میخواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل که دنیا سرای
بی سرایانست و مال بی مالان است و جمع مال روی کار غافلان است گفت یا محمد صلوات الله علیک ثبتک الله بالقول
الثابت و عیسی صلوات الله علیه بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را تعالی یاد کن گفت از من چه میخواهی که من دنیا را باهل
دنیا بگذاشته ام گفت بخسب ای دوست و موسی صلوات الله علیه بمردی بگذشت بر خاک خفته بود و خشتی
زیر سر نهاده و جز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که
من چون روی خود بکسی اقبال کنم که دنیا بکلی از وی باز دارم و ابو رافع گوید که رسول را صلی الله علیه و سلم مهمانی رسید و هیچ
چیز نداشت مرا گفت نزدیک فلان جهود رو و بگو تا مرا آرد وام دهد تا با اول رجب باز دهم جهود گفت لا والله
جز بگرو ندهم باز رسول صلی الله علیه و سلم گفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی و اکنون
این زره من ببر و گرو کن و گردم برای دل خوش وی این آیت آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا الآیه گفت بگوی تا چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا بنگری که آن همه فتنه ایشان است و آنچه ترا نهاده است
نزد خدای تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید رضی الله عنه که وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی چون درویشی
روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان
بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانگران بودند و گفت علیه السلام در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم
زنان کجااند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران ایشان را جامهٔ رنگین و زر پیدا کرده است و در خبر
است که پیغامبری علیه السلام بکنار دریایی بگذشت صیادی را دید دامی بینداخت گفت بنام خدای تعالی هیچ چیز در نیفتاد
مردی دیگر بینداخت گفت بنام شیطان ماهی بسیار در افتاد و گفت بار خدایا دانم که این همه بتست ولیکن این

و لا تمدن عینیک [illegible]
الی ما متعنا به [illegible]
[illegible] ازواجا منهم [illegible]
زهرة الحیوة الدنیا زینت [illegible] دنیا [illegible]

بر سبب خدای تعالی فرشتگان را گفت جای این مرد در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون ببیند گفت بار خدایا به گی
شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت باز پسین کسی از پیغامبران علیهم السلام که در بهشت شود سلیمان علیه السلام باشد و باز
پسین کسی از اصحاب من که در بهشت شود عبد الرحمن بن عوف باشد بسبب توانگری ایشان و عیسی علیه السلام گفت
توانگری بسختی تمام در بهشت رسد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بنده را که دوست دارد دستش کند در بلا
و اگر دوستی تمامتر بود و عظیمتر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل موسی
صلوات الله علیه گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت هر کجا درویشی است
درویشی یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیارند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر
خواهند حق سبحانه و تعالی از وی عذر خواهد و گوید بعزت من که آن نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم لیکن از آن بود
تا کرامت و خلعتها هر جایی برود و در میان این صف خلایق در شو هر که یک روز ترا برای من طعامی داده و یا جامه داده
دست وی بگیر که وی را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند وی در شود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست
وی گیرد و بیرون آرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با درویشان آشنایی گیرید و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را
دولت بر راه است گفتند آن چیست گفت روز قیامت ایشان را گویند هر کسی شما را یک پاره نان داده است و شربتی آب
داده است و خرقه و یا جامه داده است دست ایشان را گیرید و به بهشت برید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه که روی خلق بعمارت دنیا و جمع آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی
ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان
ابن عباس رضی الله عنه گفت ملعون است کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و
گویند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه وی از ایشان [illegible]
در پس صف بودی و درویشان را بنزدیک بنشاندی و لقمان رضی الله عنه پسر را گفت یا پسر هرگز کسی که جامه
کهنه دارد وی را حقیر مدار که خدای تو و از آن وی یکی است و یحیی بن معاذ الرازی رحمة الله علیه گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ
چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا هر دو برسیدی
و اگر در باطن از خدای تعالی چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیک بخت بودی یحیی ده هزار درم نزد
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورد و قبول نکرد الحاح بسیار کرد گفت من نخواهم که بدین قدر نام خویش از دیوان درویشان
بحکم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از

نشست

نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بروی ننهی والله اعلم

فضیلت درویش خرسند

رسول گفت صلی الله علیه و سلم خنک آنکس که وی را باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و وی
بدان قناعت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید
و اگر نه نی و این اشارت است بآنکه درویش حریص را ثواب نبود ولیکن اخبار دیگر صحیح است بآنکه وی را نیز ثواب
دهند و گفت علیه السلام هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است ایشان روز قیامت
همنشینان حق تعالی باشند و گفت صلی الله علیه و سلم دوستترین بندگان نزدیک خدای تعالی درویشی است که بدانچه
دارد قانع است و از خدای تعالی بدان روزی که دهد راضی باشد و گفت صلی الله علیه و سلم فردا در قیامت هیچ درویش
و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با اسمعیل صلوات الله علیه وحی فرستاد
که مرا نزدیک شکسته دلان جویید گفت ایشان کیانند گفت درویشان صابر و رسول گفت علیه السلام حق تعالی روز
قیامت گوید کجا اند خاصگان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند ایشان کیستند گوید درویشان
مسلمانان که بقضاء من راضی بودند ایشان را در بهشت برید همه در بهشت شوند و هنوز همه خلق در حساب باشند
ابو الدردا میگوید رضی الله عنه هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصان است که دنیا وی زیادت میشود او شادی
میکند و عمر وی کم میشود بر دوام و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت می شود و عمر بر دوام
کم می شود یکی جابر بن عبد الله بن قیس بگذشت نان ریزه میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی
گفت من کسی دانم که بکمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت فرستاده
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد
و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه من هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه سخت است و از وی
نگذرد الا کسی که سبکبار باشد زن خشنود شد و باز گشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش
صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار جمله دلیل آنست اما اگر خواهی که سر
کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت خدای تعالی مانع بود آن مذموم است و کس باشد که مانع وی درویشی
بود و کس باشد که مانع وی توانگری باشد و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن و زیادت نابودن اولیتر که این
قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که یا رب قوت آل محمد بقدر کفایت کن
و اما هر چه زیادت از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت هر دو برابر بود چه فقیر حریص و چه توانگر حریص

درویشی

از نابودن

هر دو آویخته مانده و بدان مشغول‌اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و برنجی که از دنیا می‌چند نفور میشود و هرگز
بدان قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی خدای تعالی زیادت میشود و چون دنیا از وی شد اگر چه وی کاره وی
باشد دل وی بوقت مرگ بدنیا کمتر التفات کند و توانگر برخورداری برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت و فراق
وی بر وی دشوار شد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات و ذکر
همچنین بود که آن لذت که درویش را بهر ذکر تو انگر نیابد اگرچه بسر زبان و ظاهر ذکر باشد تا دل کوفته درویش نگردد
واندر رنج واندوه سوخته نشود لذت ذکر اندر باطن وی فرود نیاید همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هر درویش
فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع باشد که اگر آن مال از وی جدا شود چنان رنجور نشود و بشکر
آن قیام میکند و دل وی بشکر و قناعت طهارت می‌یابد و لیکن با انس دنیا و راحت دنیا آلوده میشود و دل درویش
حریص بحرص آلوده میشود و لیکن بکوفتن و رنج و اندوه طهارت می‌یابد این بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و
نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی و آویختگی دل باشد بدنیا اما اگر توانگر چنان بود که وی را بودن و نابودن مال هر دو یکی
باشد و دل وی از آن فارغ بود و انچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانکه عایشه رضی الله عنها یک روز صد
هزار درم خرج کرد و از خویشتن را یک درم گوشت نخرید که روزه گشادی این درجه از درجه درویشی که دل وی بدنیا
صفت نبود اولیتر اما چون احوال را برابر تقدیر کنی درویشی فاضلتر و بهتر کار توانگر هیچ آن بود که صدقه دهد و خیر کند
و در خبر است که درویشان گله کردند نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه میدهند
و زکوة و حج و جهاد میکنند و ما نمی‌توانیم رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را که درویشان فرستاده بود بنواخت و گفت
مرحبا بک و بمن جئت من عنده من از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی هر که بر درویشی صبر
کند برای حق سبحانه ایشان را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنست که در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت
از آن چنان بینند چنانکه اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغامبری یا شهیدی یا مومنی درویش و دیگر
آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران ببهشت شوند سیوم آنکه چون درویش یکبار بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانگر همچنان بگوید هرگز بدرجه وی نرسد و اگر صد هزار درم بصدقه بدهد
پس درویشان گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است نرم که چون دلی فارغ
از دنیا واندوهگین و شکسته یابد در وی اثری عظیم کند و آن دل توانگر که شاد باشد بدنیا همچنان باز جهد که آب
از سنگ سخت پس چون قدر هر کسی بقدر نزدیکی دل و انس بحق تعالی و مشغول شدن بذکر و محبت و آن مشغولی

بقدر

بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز بدرجه بار باشد اما بود که توانگر بخویشتن
گمان برد که در میان مال از مال فارغ است و این غرور باشد و نشان این آن بود که عایشه را رضی الله عنها
که چه خرج کرد همچون خاک و اگر نه همچنین بودی و ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن پیغامبران صلوات الله
علیهم چندین حذر نکردندی و چرا انس بودندی بدو وی از وی تا رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور از من
دور از من کردن یاد در چشم وی آمد بود و خویشتن عرضه میکرد و عیسی میگوید صلوات الله علیه در مال اهل
دنیا منگرید که پرتو وی حلاوت از ایمان شما ببرد و برای این گفت علیه السلام که آن حلاوت که در دل پدید آید
حلاوت ذکر حق را نیست کند که دو حلاوت در یک دل پدید نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است
و غیر حق چون دل بغیر حق بسته بدان قدر از حق گسسته شدی و بدان قدر که از غیر وی گسسته می‌شود بحق تعالی
نزدیکتر می‌شود بو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گوید آن یک نفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزو که از آن عاجز
آید فاضلتر از عبادت هزار ساله توانگری بود بشر حافی را گفت رحمة الله علیه مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم
گفت در آن وقت که عیالت گوید نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن در دل تو گردد تو در آن
وقت مرا دعا کن که دعاء تو در آن وقت از دعاء من فاضلتر است **آداب درویش در درویشی** بدانکه ادب
درویشی در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و پردار در باطن رضا حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و
شاکر باشد این معرفت عنایت است از حق تعالی که آن چیز را دنیا را خود کند درجه دوم آنکه اگر شاکر نبود باری کاره نبود
فعل خدای تعالی را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد را و لیکن از حجام ناخشنود
نبود و این نیز بزرگست درجه سیوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و بر منع فقر این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه
بهر وقت واجب است که اعتقاد کند که خدای تعالی آن کند که باید کرد و بهیچ کس را با وی هیچ کراهیت و انکار
نرسد اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید درویشی بود که عقوبت
بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضاء خدای تعالی و باشد که سعادت باشد و نشان آن نیکوخوئی
و گله ناکردن است و شکر گفتن و در خبر است که پنهان داشتن درویشی گنجی از گنجهای بهشت است و دیگر
ادب آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق ایشان مداهنت نکند و سفیان ثوری رحمة
الله علیه میگوید چون درویش گرد توانگری گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است
و دیگر آنکه در بعضی احوال ایثار تواند صدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم یکدرم باشد

[illegible]

گر در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردی که دو درم پیش نهد و دیگری به وفا فضل تر از آنکه مالی بسیار دارد و صد
هزار درم بدهد **اما آداب درویش در ستدن** آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیادت از حاجت بود نستاند
مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در علانیه ستاند و در ستر بدهد این درجه صدیقان است و اگر طاقت
این ندارد که خود بدهد بگوید تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده که گوش داشتن تا هدیه بود یا بصدقه یا بریا
تا بداند آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی بود و اگر بعضی را داند که از منت خالی باشد
و بعضی نه آنقدر پیش ستاند که در وی منت نبود یکی رسول را صلی الله علیه وسلم روغن آورد و پنیر و گوسپندی کوهی
باز داد و دیگر قبول کرد و یکی فتح موصلی را رحمة الله علیه پنجاه درم آورد و گفت در خبر است که هر کرا چیزی بی سوال دهند دهنده
رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد یک درم برگرفت و باقی باز داد و حسن بصری رضی الله عنه این حدیث
روایت کردی ولیکن یک روز مردی کیسه پر سیم و بسیاری جامه نیکو نزدیک او برد قبول نکرد و گفت هر که
مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند روز قیامت که خدای تعالی ببیند وی را نیز بیک وی هیچ نصیب نبود از ثواب
و این از آن قبول نکرد که باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس است نه
خود هست که اخلاص باطل شود و یکی را دوستی چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن که اگر قدر من در دل تو بیش خواهد شد
اگر قبول کنم تا قبول کنم و اگر نه نه سفیان ثوری رحمة الله علیه از کسی چیزی نستدی گفتی اگر دانمی که بازنگویند و لاف
نزنند و منت ننهند بستانمی و اگر نه و کسی بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی
و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی رحمة الله علیه میگوید از هیچ کس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی رحمة الله
علیه که زهد وی بدانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود اما اگر نیت ریا بود نا ستدن
مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان کردم چون بگیرم مال ایشان کم
شود و چون باز گویند و منت نهند مزد بشود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود
رد کردن نشاید که در خبر است که هر که بی سوال وی را چیزی دهند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است
وی را و گفته اند هر که او دهندش و نستاند مبتلا شود بدانکه بخواهد و نه دهندش و سری سقطی بهر وقت احمد
حنبل را چیزی فرستادی نستدی گفتند یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت بار دیگر بگوی بگفت
تامل کرد و گفت یکماهه کفایت دارم این ماه چون برسد بستانم **پیدا کردن** آنکه سوال بی ضرورت
حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود

بسبب آنکه از فواحش است آنست که در وی سه کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی و آن شکایت است از حق تعالی
و اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نخواهد
و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خویشتن را خوار کرده باشد و نیست مومن را که خویشتن را جز پیش حق تعالی
خوار کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت لیس للمومن ان یذل نفسه و خلاص ازین بدان بود که تا تواند
سوال بر دوستی و خویشاوندی کند که فراخ دل و سخی طبع و کریم نفس بود که بچشم حقارت در وی ننگرد
و ذلیل نشود پیش وی و چون بتواند جز بضرورت نگوید سیوم آنکه در وی رنجانیدن آنکس باشد که بود
که آنچه دهد از شرم دهد و یا بریا دهد که از ملامت وی ترسد پس اگر دهد رنجور بود که آنچه دهد از دل نه دهد
و اگر نه دهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بدان بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر کسی
خواهد از آنکس که خواهد خویشتن را غافل تواند ساختن و چون صریح گوید تعیین نکند بر جا که بود مگر که کس
حاضر باشد که تواند اگر باشد و مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگر چه رنج رسدش
و چون خود مستحق زکوة بود هر چه بشرم بر وی دارد اگر نه دهد ملامت کنند که آن نیز چون تعیین بود و نیز اگر کسی
برای دیگری خواهد که مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن که
این هم چون مصادره بود بر فتوی ظاهر زبان نگیرند ولیکن این در این جهان بکار آید و در آن جهان بر فتوی
دل اعتماد کنند چون دل گواهی دهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازینجا معلوم شد که سوال حرام است الا
بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی و تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو پوشیدن این نشاید
و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا بطلب علم مشغول باشد در کسب از آن باز
ماند اما اگر بعبادت مشغول باشد سوال نشاید کردن بلکه کسب واجب آید اگر بقوت حاجت بود و اگر نه
در خانه کتابی بود که بدان حاجت نیست یا سجاده زیادتی یا مرقع زیادتی دارد یا پاره فوطه دارد
یا مثل این سوال حرام بود باید که آن بیشتر خرج کند اما اگر سوال برای آن کند تا کودکان خویش را تجمل
سازد این حرام بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که چیزی دارد و نیز میخواهد روز قیامت می آید و روی
وی همه استخوان بود گوشت از وی فرو شده و گفت صلی الله علیه وسلم هر که دارد و نیز میخواهد آن آتش
دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم چند باید
که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر پنجاه درم اما این پنجاه درم که گفته است

[illegible]

معنی این پنجاه درم نقره است یا چیزی که قیمت آن این بود کسی را که تنها بود این کفایت یکساله بود و چون فرزند
دارد و معهود در آن شهر آن بود که موسم صدقات یک وقت بود اگر نخواهد چهل سال ضایع ماند این مقدار سؤال روا
بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته است که هر روزی سؤال می توان کرد که روز در حق وی چون سال بود در حق آن
دیگر و این در حق مدت است اما جنس حاجت اصل وی سه چیز است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم گفت ابن آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت وی راست دارد و جامه که عورت وی پوشیده
دارد و مسکنی که وی را پوشیده دارد از برف و آفات و وی را باز دارد و آنچه لابد بود از متاع خانه هم در تبعیت بود اما اگر فرو حصیر
دارد برای زینت سؤال نشاید اگر کوزه و سفال دارد برای آفتابه سیمین سؤال نشاید و این در تقریر دنیا یاد کنیم و لیکن
باید که بی حاجتی هر چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی
رضی الله عنه گوید ایشان سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان باشند و با
عیسی علیه السلام در علیین و دیگر آنکه نخواهند و اگر دهند بستانند و این قوم با مقربان در فردوس
باشند سیوم آنکه خواهد ولیکن بقدر ضرورت خواهد و این اصحاب الیمین مقربان باشند و ابراهیم ادهم
از شقیق بلخی رضی الله عنه پرسید فقرا را چون گذاشتی بشهر خویش گفت بر نیکوترین حال اگر یابند شکر
کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت سگان بلخ را همچنین گذاشتم پس گفت درویشان شما
چگونه باشند گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر وی داد و گفت
حقیقت اینست و یکی ابوالحسن نوری را دید که دست فراداشته سؤال میکرد و وی را عجب آمد فرا جنید رضی
الله عنه بگفت گفت مپندار که وی دست فراداشته است که از خلق چیزی میخواهد بلکه از حق تعالی ایشان را
ثواب و نیکوئی میخواهد تا ایشان را زیانی افتد و وی را زیان ندارد پس جنید گفت ترازو بیار و صد درم
درم بسنجید آنگاه کفی سیم بگزاف بر وی افکند و گفت این نزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن
برای آن کرد تا مقدار معلوم شود چرا بگزاف چیزی بر انجا ریخت گفت بنزدیک نوری بردم ترازو بخواست
و صد درم بسنجید گفت این با وی ده باقی بر گرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن
هر دو سر نگاه دارد گفت از این عجب تر بماندم تا بنزدیک جنید بردم و حکایت بکردم گفت والله
المستعان آنچه وی را بود برداشت و آنچه ما را بود بازداد پرسیدم که این چیست گفت آن صد درم
برای ثواب آخرة بود و آنچه بگزاف بود برای حق تعالی بود و آنچه صد را بود قبول کرد و آنچه برای خود را

دادیم باز داد و درویشان چون در آن روزگار چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنین صافی بود که بی
ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر یافتندی اگر کسی بدین صفت نباشد باری کم از آن نبود که در آرزوی
این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد **پیدا کردن** حقیقت زهد و فضیلت آن بدانکه
هر که یخ دارد بوقت گرما و بر آن حریص باشد تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند چون کسی بیاید
که از او برابر زر بخرد آن حرص وی از یخ بشود در عشق زر گوید یک روز آب گرم خورم و صبر کنم و این زر که هرگز
باز نماند بستانم اولیتر از آنکه یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه خود گداخته شود این دادن وی یخ را
در مقابل چیزی که بهتر از آنست آنرا زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا بر گذر
است که بر دوام میگدازد و میگذرد و وقت مرگ را انجام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نیست نبود
و نه فرو شود لا بترک دنیا و دنیا در چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر است از آن این
حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدرت
باشد اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد وی صورت نبندد مگر چنان بود که اگر بدو دهند نستاند و لیکن تا این را نیازماید
نتوان دانست که باشد چون قدرت بدید آید نفس بصفتی دیگر شود که آن عشوه داده باشد بمکر و دیگر
بشرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که هر لذتی
دنیا را رها کند و با لذت آخرت عوض کند و این معاملتی و بیعی باشد و لیکن در این بیع سود بسیار بود چنانکه
حق سبحانه و تعالی گفت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الایة و آنگاه گفت
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم خدای تعالی تن و مال مؤمنان بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این
بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار است بدین و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی
دیگر جز در طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی ضعیف بود نزدیک اهل معرفت
بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد همچنانکه دنیا که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم
است و فرج بلکه بدین هم بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن شرکت
بود از شهوات بدان التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز خدای تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهدت
وی قناعت نکند و هر چه جز وی است در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد
که این عارف چنان باشد که از مال بگریزد و هدیه نکند بلکه بستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان

زهد در لغت رغبت از آن ده

مید و چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه المائی روی زمین بر دست وی بود و وی ازان فارغ بود بلکه
چنانکه عایشه رضی الله عنها صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را یکدرم گوشت نخرید پس باید که عارف
با با لفصد هزار درم در دست زاهد بود و دیگری که یکدرم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال زهد از ان است که دل
از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن ازان و دنیا وی چنگ بود نه مصلح و نه دیار و دوست
دارد و نه دشمن که هر چه چیز را دشمن دارد و هم بوی مشغول بود چنانکه آنکس را دوست دارد و کمال آن
است که از هر چه جز حق است فارغ باشی و حال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون
خزانه خدای تعالی بود و اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر نشود تو ازان فارغ باشی کمال این بود ولیکن
محل غرور احمقان است که هر که ترک مال نتواند گفت خویشتن را این عشوه وا دهد کی دیگر من ازمال فارغم
چون فرق کنند میان آنکه مستحق مال وی بگیرد یا مال دیگری تا بیزار گیرد درغرور است که با شیت مال ازرا
باطن و ببیت بس اصل آنست که دست از مال بدارد تا ایمنی از وی بگیرد تا از جادوی وی برهد یکی
عبد الله بن مبارک را رحمة الله علیه گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست وی است
باز آنکه بران قادر است در آن زاهد است اما من چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید و ابن ابی
لیلی فرا ابن شبرمه گفت نمی بینی که این ابو حنیفه این جولاه بچه که هر چه ما دهیم فتوی کنیم بازو کند
گفت ندانم که جولاه بچه است یا خبیث لا دوام کرد نیا روی بوی آورده است و وی ازان میگریزد و دنیا وی
ازما بگروانیده است و ما ازان میجوییم ابن مسعود رضی الله عنه گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که
دنیا دوست دارد تا این آیه فرود آمد منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت فرود آمد و لو
انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم الایه چون مسلمانان
گفتند اگر بدانستمی که محبت خدای تعالی در چیست همی بکردمی این آیه آن وقت فرود آمد با آنکه بیچ بزر
فروختن چندین سرمایه بخواهد که همه عاقلان آن توانند و نسبت دنیا با آخرت فرو ده هزار انست
که نسبت زر با بیچ ولیکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و یکی غلبه شهوات در حال
و یکی تسویف و تاخیر کردن خود را و وعده دادن که پس ازین بکنیم و سبب بیشتر غلبه شهوت
بود که در حال با وی برنیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند فضیلت زهد بدانکه هر چیزی که در
ذم و دوستی دنیا آورده ایم دلیل آمیت ولیکن بر دوستی وی از مهلکات است و دشمنی وی از

منجیات است

منجیات است و اینجا اخباری چند که در دشمنی وی آمده است بیاوریم و ثنای حق بر زهد آنست که
با اهل علم اضافت کرده است در ابرو قرآن و چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته هر کس گفت کاشکی
این تجمل و زینت مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب
آخرة ازین همه بهتر و ازین گفتند هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل وی گشاده شود و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاهد گرد و چون حارثه رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت من مومنم حقا گفت نشان این چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزدیک
من یکی است و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت یابی نگاه دار که یافتی آنچه می بایست انگاه گفت این
بنده است که دل وی حق تعالی منور کرده است عبد نور الله قلبه و چون این آیه فرود آمد فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوریست که در دل افکند
سینه بدان فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی
بسرای جاوید آرد و ساز مرگ پیش مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق حیا است از وی گفتند شرم داریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن
نخواهید رسید و چرا بنا کنید جای که مسکن شما آن نخواهد بود و یکی روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه
کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نا آمیخته بهشت وی راست امیر المومنین علی مرتضی
رضی الله عنه برخاست گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که از وی نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و
جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغامبران بود علیهم السلام و کردار ایشان کردار جباران بود هر که
لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای وی بهشت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در دنیا
زاهد بود خدای تعالی در حکمت بر دل وی گشاده گرداند و زبان وی را بدان گویا گرداند و علت دنیا و دوای آن
دنیا بدو نماید از دنیا بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه و سلم یک راه میان صحابه بر اشتری بگذشت
همه اشتران نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد هم مالی بود هم شیر و هم گوشت بود و هم
پشم روی باز دیگر سوی کرد و ازان جانب ننگریست گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بدان
ننگری گفت خدای تعالی از نگریستن بدین مرا نهی کرده است گفت و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به الایه
و عیسی را صلوات الله علیه گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چنانکه در آنجا عبادت کنیم گفت بروید

بلغ

وقال الذین و گفتند [illegible] العلم
[illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible]
[illegible]

فمن یرد الله [illegible]
[illegible] یشرح صدره للاسلام [illegible]

و بر آب خانه کنید که بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند
آنچه ایشان دارند دست از آن بدار و حفصه دختر عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها در رسید
جامه نرم تر از این در پوش و طعامی خوشتر از این بساز تا تو و کسی که با تو بود میخورد گفت یا حفصه حال شوهر تو هیچ
کس بهتر از آن نداند که تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از همه بهتر دانی که زنان حال شوهران بهتر دانند بخدای
بر تو که رسول علیه السلام چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه
بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند سال بر وی گذشت که خرما
سیر نیافت تا انگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام خوشتر بر خوان پیش وی نهادند
روی از کراهیت متغیر کرد تا انگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند و بخدای بر تو دانی که شب بخفتی بر گلیمی دو تو یک
شب چهار تو کردند نرم تر بود گفت دوش مرا این از نماز شب باز داشت همچنان که بود دو تو
بیش مکنید و بخدای بر تو دانی که جامه او شسته بودی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه وی خشک نشدی بیرون
نتوانستی آمد که جامه یکی بیش نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر دو ازار ازاری و ردائی می بافت یکی پیش
از آنکه هر دو تمام شدی یکی بوی فرستادی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و پشت او گرفته و پیش گره
بر زده و جز آن هیچ نداشت حفصه رضی الله عنها گفت همچنین است گفت همچنین دانم پس چندان بگریست عمر و حفصه
رضی الله عنهما با هم که از هوش برفتند پس گفت دو یار از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر
رضی الله عنه و ایشان را راهی بود که همی رفتند اگر راه ایشان روم بر ایشان رسم و اگرنه مرا از راه دیگر برند و من
هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان هم دریابم و بعضی از صحابه رضی
الله عنهم اول طبقه تابعین را گفتند که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ولیکن ایشان از شما بهتر اند
که از شما زاهد تر بودند در دنیا و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید زهد در دنیا هم راحت دل است
و هم راحت تن و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر از عبادت همه مجتهدان
تا بآخر عمر و سهل تستری رضی الله عنه میگوید عمل باخلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز نترسی
از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن** درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی
آنکه از دنیا دست بدارد و دل او در وی می نگرد و لیکن بمجاهدت صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد

دیگر

دیگر آن اول زهد این بود دوم آنکه دل او در وی ننگرد و لیکن باز هد می نگرد و زهد خویش کاری میداند و این
زاهد است و لیکن از نقصانی خالی نیست درجه سیوم آنکه در زهد نیز زاهد باشد یعنی زهد خویش نبیند و از آن
کاری نداند مثل وی چون کسی باشد که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت وی نشیند سگی بر در سرای
وی ویرا منع کند لقمه نان بوی اندازد تا خویشتن باز کند و انگاه بوزارت نشیند ممکن نباشد
که آن لقمه را در چشم وی قدری باشد پس دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه و بانگ
میکند چون لقمه بوی اندازی از تو باز شود و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که آن لقمه در مقابله
وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت نباشد
با بی نهایت و از این بود که ابو یزید رضی الله عنه را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه
گفتند در دنیا گفت نه دنیا چیزی است که کسی در وی زهد تواند کرد اول چیزی باید تا زهد را در وی
در وی آماد درجات زهد در حق آنکه زهد برای وی است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرة
برهد پس ویرا اگر با عدم برند روا دارد و این زهد خائفان است و یک روز مالک دینار رضی الله
عنه گفت دوش دلیری عظیم بکرده ام بر خدای بهشت خواسته ام از وی دیگر آنکه برای ثواب
آخرت را و این تمامتر که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد راجیان است و سیوم کمال این
است که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی بود و دوستی دنیا و آخرت را
از دل وی برگرفته دارد و هر چه جز وی است ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه رضی الله
عنها بر وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که لذت
محبت حق تعالی ویرا پدید آمد لذات بهشت در چشم وی همچون لذات بازی کردن کودک
بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی کردن را از پادشاهی
دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و بالغ نشده است
و بهیچ مردی نرسیده است اما درجات زهد در حق آنچه ترک وی بگوییم هم مختلف است که کسی
باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی در آنست که هر چه نفس را در آن حظی است که در آن ضرورتی
نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست ترک آن بگوید که دنیا عبارتست از حظوظ نفس
از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن و درس و مجالس و روایت

آورد

راجیان
امید کننده گان ۵

و هر که جز مشاهده حضرت الهیت
دیگر لذاتی باشد هنوز ناقص است

و حدیث و هرچه برای شرف نفس بود آن همه از دنیا بود الا آنکه مقصود دعوت بود بخدای تعالی و ابوسلیمان
دارانی رضی الله عنه میگوید که در زهد سخن بسیار شنیدم و لیکن زهد نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی
مشغول کند ترک آن بگوئی و دران بی رغبت گردی و گفت هر که بنکاح و سفر و حدیث نبشتن
مشغول شد روی بدنیا آورد و در ابر رسید الا من اتی الله بقلب سلیم گفت سلیم دلی آن
بود که در وی جز خدای تعالی هیچ چیز نبود و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما پلاس پوشیدی
تا نرمی جامه تن ویرا راحت ندارد که آن حظ نفس است پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین
در پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود در پوشید وحی آمد که یا یحیی دنیا را برمن اختیار
کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و با آنکه این نهایت زهد است و هر کس برین درجه نرسد
و لیکن درجه هر کسی بقدر آنست که ترک آن بگفته است چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود زهد
نیز در بعضی درست بود بدان معنی که بی ثواب و بی فایده نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود
است تایب را و زاهد را آن وقت بود که از جمله دست بدارد و بدان هیچ چیز نگیرد و الله اعلم
بالصواب **پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان قناعت بان کرده اند در دنیا** بدانکه خلق در وادی و بی دنیا
افتاده اند و وادی بها و دنیا را نهایت نیست و لیکن مهم در دنیا شش چیز است خوردن و پوشیدن
و مسکن و کنور خانه و زن و مال و جاه **مهم اول** طعام است و در جنس و در قدر و ناخورش
نظر است اما جنس کمترین چیزی که بود که غذا دهد اگرچه سبوس بود و میانه نان جوین و کاورسین و نهایت
نان گندم بود نا بیخته چون بیخته شد زاهد بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده استیر و میانه نیم من و
اقصی قدری که در وجه یک من بود و تقدیر شرع در حق درویش اینست اگر برین زیادت کند
زهد در معده فوت شود اما کار برداشتن مستقبل را برترین درجه آنست که بعد از آنکه گرسنگی دفع
کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل است و میانه آنکه قوت
ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد و اگر زیادت از یکساله بود از زهد
محروم ماند که هر کرا امید عمر بیش از یکسال بود درازی زهد است نیاید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
برای عیال خود بداری قوت یکساله را که ایشان طاقت صبر نداشتند اما برای خویش شبانگاه را
هیچ چیز ننهادی که از شب اما نان خورش کمترین سرکه و تره باشد و میانه روغن و آنچه از وی کنند

وسفر

گاورس با کاف فارسی نوعی از
اصناف غله باریک که آن را
کال خوانند ... العلماء

خنور

وهمین

و همچنین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت و اگر در هفته یکدو بار بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون
نیفتد اما وقت خوردن باید که در روز یکبار بیش نخورد و اگر هر روز یکبار خورد تمام زهد بود اما چون
روزی دو بار خورد این را زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه
رضی الله عنهم بداند و عایشه رضی الله عنها میگوید که وقت بودی که چهل شب در خانه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی مگر خرما و آب و عیسی صلوات الله علیه گفت هر که طلب
فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن بر سرگین دان با سگان بسیار باید و گفت علیه السلام یا حواریان
نان جوین و تره خورید و گرد نان گندم مگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و
زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون بشوید برهنه ماند چون دو بود زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و
کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن که بازین دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و
میانه پشم درشت و اعلا پنبه درشت و چون نرم و باریک بود زاهد نبود و در آن وقت که رسول صلی
الله علیه و سلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بود همه جامه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در خبر است که هر که جامه شهوت در پوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض
کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه رسول صلی الله علیه و سلم بازده
درم بیش نبوده گاه بودی که جامه رسول صلی الله علیه و سلم چنان شوخگن بودی که گفتی جامه روغن فروش است
یکراه جامه آوردند ویرا علم بهدیه در پوشید و بیرون کرد و گفت ببرید و گلیم ابوجهم بیارید و آن گلیم
وی بیارید که این علم چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو کردند گفت آن کهن بیارید این
نخواهم که در نماز چشم من برین جانب افتاده است و در منبر انگشترین از انگشت جدا اخت یکراه که
چشم بدان افتاد گفت یک نظر بدین و یک نظر بشما و یکراه نعلین نیکو آوردند برای وی سجود کرد
خدای را تعالی و بیرون آمد اول درویشی را که بدید بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که
خدای تعالی مرا دشمن گیرد سجود از آن کردم و عایشه را گفت رضی الله عنها اگر خواهی که مرا در یابی
از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بروی ندوزی و جامه امیر المومنین
عمر را رضی الله عنه چهارده پاره شمرده اند که بر دوخته بود و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در روزگار
خلافت بسه درم پیراهن خرید و آستین هرچه از دست فراگذشته بود بر درید و گفت الحمد لله

صحیح

که این خلعت ولیست و یکی میگوید هر جامه که بر تن سفیان ثوری بود با نعلین بهم قیمت کردم چهار درم و چهار
دانگ بهتر نه ارزد و در خبر است هر که بر جامه تجمل قادر است و تواضع را دست بدارد حق است بر خدای تعالی
که ویرا از عبقری بهشت در زیر نهاد و با تو تهابل ده و دو امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد
فرا گرفته است با ائمه هدی که جامه ایشان چون جامه کمترین مردمان بود تا توانگران بدو اقتدا کنند و
درویشان شکسته دل نشوند و فضالة بن عبید رحمة الله علیه امیر مصر بود ویرا دیدند پای برهنه سر برهنه
با جامه مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است
و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزدیک قتیبة بن مسلم رضی الله عنه شد با جامه
صوف گفت صوف چرا پوشیدی خاموش بود گفت جواب چرا ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر
خویشتن ثنا کرده باشم یا گویم از درویشی که بر خدای گله کرده باشم و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته چرا
جامه نیکو پوشد گفت بنده را با جامه نیکو چه کار فردا چون آزاد شوم از جامه نیکو درمانم و عمر بن عبد
العزیز رضی الله عنه پلاسی داشت که شب در پوشیدی که نماز کردی و بروز نپوشیدی تا خلق
ندانند و حسن بصری فرا فرقد سنجی رحمة الله گفت می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضل است بر
دیگران شنیده ام که بیشتر دوزخیان گلیم پوشان باشند **مهم سیوم** مسکن است و کمترین آنست که
خاص جایی ندارد و بگوشه مسجد و رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد بملک یا باجارت بقدر حاجت
که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد و با گچ و با
خشت پخته کرد از زهد بیفتاد و در جمله مقصود مسکن آنست که از باد و سرما و باران باز دارد و چیزی طلب باید
کرد و گفته اند که اول چیزی که در طول امل پس از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم پدید آمد بنا کردن بگچ بود و درز
جامه دوختن که در آن عهد بیش از یک درز نبودی و عباس رضی الله عنه منظری بنا کرده بود بلند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بفرمود تا باز کردند و یکبار بگنبدی بلند بگذشت بایستاد و گفت این کراست گفتند
فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمدی و در وی ننگریستی تا آنگاه که بپرسید با وی
بگفتند که گنبد باز کرد رسول صلی الله علیه وسلم دل بروی خوش کرد و او را دعا کرد و حسن بصری رضی الله عنه
میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم در همه عمر خشتی بر خشتی ننهاد و نه چوبی بر چوبی نهاد و گفت علیه
السلام هر که خدای تعالی بوی شری خواهد مال وی بر آب و خاک هلاک کند و عبد الله عمر گفت رضی الله عنه

بمیرد کارش

که رسول صلی الله علیه وسلم با ما بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانه است از نی تباه شده است نیکو
همی کنیم گفت کار زودتر از آنست که مهلت دهد یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بنا کند
بیش از حاجت در دنیا روز قیامت ویرا تکلیف کنند تا آن برگیرد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم در همه
نفقتها مزد است مگر آنکه در آب و خاک بود و نوح صلوات الله علیه خانه کرد از نی گفتند اگر از خشت کنی چه بود
گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر بنا که بنده بکند در قیامت
بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما نگاه دارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر راه شام کوشکی دید از
خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در این امت این بنا کنند که هامان کرد برای فرعون که خشت پخته وی
خواست گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا بیش از شش گز زیادت بالا نهد
فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین فاسقان کجا می روی یعنی که از زمین فرود می باید شد
بگور از جانب آسمان کجا آیی و حسن میگوید رضی الله عنه که در خانه رسول صلی الله علیه وسلم دست بسقف
رسیدی فضیل گوید عجب از آن دارم که بنا میکنند و میگذارند و عجب از آن دارم که می بینند و عبرت
نگیرند **مهم چهارم** قماش خانه و در این علما در این درجه عیسی است صلوات الله علیه که هیچ چیز نداشت
مگر شانه و کوزه کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد
کوزه بینداخت میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال اگر از برنج و مس باشد نه زاهد
است و سلف رضی الله عنهم جهد کرده اند تا یک چیز بچند کار بکار دارند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را
بالشی ادیم بود و حشوش لیف خرما و فرش وی گلیمی دو تا کرده و عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی وی دید نشان
حصیر خرما در او گرفته بگریست گفت چرا میگریی یا عمر گفت قیصر و کسری دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها و تو
رسول و دوست خدای تعالی در این دشواریها گفت خرسند نباشی بدان که ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت
است گفت بلی گفت پس همچنین است و یکی در خانه ابو ذر رضی الله عنه شد در همه خانه وی هیچ چیز نبود
گفت در خانه تو هیچ چیز نمی بینم گفت ما را خانه است هر چه بهتر است آنجا میفرستیم یعنی آن جهان گفت تا در این
منزل باشی چاره نباشد از متاعی گفت خداوند تعالی این منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر
بن سعید امیر حمص بود نزدیک عمر رضی الله عنه رسید گفت چیست از دنیا با تو گفت عصایی دارم
که بر وی اعتماد کنم و مار را بوی بکشم و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم که از وی طعام خورم

فاوقد لی یا هامان علی الطین [illegible]

دستار و جامه و ران شویم و مطهری دارم که از وی آب خورم و طهارت کنم هر چه جز این است در دنیا همه تبع این است
که من دارم و در رسول صلی الله علیه و سلم از سفر باز آمد در خانه فاطمه رضی الله عنها آمد پرده دید آویخته بر در خانه و وی
دو حلقه سیمین در دست وی باز گرد و بدان کراهیت آن چون فاطمه رضی الله عنها بدانست آن دو حلقه بیرون کرد
و نیم جزو بخت باز آن پرده هم بصدقه کرد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم دل بروی خوش کرد و گفت نیکو
کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده دید رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه چشم من برین افتد
دنیا یاد من آید ببر و بفلان کس ده عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم بر
گلیمی دوتا خفتی یک شب فرش تو فرو کردیم هر شب بر خویشتن می پیچید و دیگر روز گفت دوش این همه
خواب من ببرد همان گلیم باز آورد یک راه زر آورده بودند همه قسمت کرد و شش دینار بماند همه شب بی
خواب بود تا آخر شب آن بکسی فرستاد و آنگاه وی بخواب خوش در شد صلی الله علیه و سلم آنگاه
گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من بودی و حسن بصری رضی الله عنه میگوید
که هفتاد کس را از اصحاب رضی الله عنهم دریافتم که هیچکس جز از یک جامه که پوشیده بود نداشت و
هرگز میان خویش و میان خاک حجاب نکردندی و پهلو بر خاک نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر
خویشتن افکندی که داشتی **مهم پنجم** نکاح است سهل تستری و سفیان بن عیینه و جمعی رضی الله
عنهم چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و وی زنان
خود را دوست داشتی و نه زن داشت و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با زهد چهار زن داشت
و ده و دوازده سریت و مراد آنکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح باز دارد که
و برای لذت مباشرت بشود بر طریق زهد که نکاح را فایده زیاده تر است که در وی بسیار فایده است که بقای
تناسل است و این همچنان بود که کسی اصلا نان و آب نخورد تا وی را لذت نباشد و بدین هلاک شود
و بدان نسل وی منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدا ابتغای مشغول کند نکاح ناکردن او لیتر بود و اگر
شهوت غالب شود زهد او لیتر در زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان بود نه
شهوت انگیز احمد حنبل را رضی الله عنه زنی نیکو صید دادند گفتند و برا خواهر است عاقل تر از وی و
لیکن یک چشم است آن عاقلترین خواست و جنید رضی الله عنه میگوید آن دوستتر دارم که مرید
مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز از کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند و

و نویسد که اندیشه پراگنده شود و تبع نباشد **مهم ششم** مال و جاه است و در رکن مهلکات بگفته ایم که این هر دو
زهر است و اندکی که قدر حاجت است تریاق است و از دنیا نیست بلکه هر چه لا بد دین است هم از دین است
و خلیل صلوات الله علیه از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خویش نخواستی گفت بار خدایا
دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود در جمله چون تنها
و زیادت بر حاجت باقی کرد و از مال و جاه بقدر حاجت کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست
نداشته باشد که مقصود این آنست که چون به آنجهان شود سرش نگونسار نبود و در روی باز پس نبود که بجا
می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرام گاه وی و آسایش گاه وی باشد اما چون در حق وی چون طهارت جای
باشد که جز بوقت حاجت وی را نخواهد و چون بیرون از این حاجت بدست نیاید بوی التفات نکند اما کسی که دل
در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که بجای وی را نبه خواهند کرد شب سلسله ها از آنجای بر گردن
خویش محکم میکند با موی سر خویش بدان جای می بندد محکم چون او را از آنجای بگیرند موی سر
خویش بر آنجا آویخته بماند تا آنگاه که هر موی را بیخ کنده نیاید از آن زهد و آنگاه جراحت آن با وی بماند
حسن بصری میگوید رضی الله عنه قومی را در یافتم که ایشان ببلا شادتر بودند از آنکه شما بنعمت اگر شما ایشان را
دیدندی گفتندی انه لاء الشیاطین و اگر ایشان شما را دیدندی میگفتندی انه لاء لا یؤمنون و آن
قوم در بلا رغبت از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا خاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ هیچ چیز
آویخته نبود **اصل پنجم** در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه
هلاک شدند الا العالمون و همه عالمان هلاک اند الا العاملون و همه عاملان هلاک شوند الا المخلصون و
مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت
نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت
شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت**
اول باید که فضیلت نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم وی راست و نظر حق سبحانه و تعالی
از عمل بر نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حق سبحانه و تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد بنیت
و دل شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم کار را بنیت است و هر کسی را
از عبادت خود آن نصیب است که نیت آن دارد و هر که هجرت کند و شهر خویش بگذارد و بغزا شود و هیچ برای خدای تعالی

هجرت وی برای خدا است تعالی و هر که هجرت برای آن کند تا مالی بدست آورد یا زنی را نکاح کند هجرت وی
برای خدای تعالی نیست برای آنست که میجوید و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین
میرند و بسیار کشته باشند در میان دو صف که نیت خدای تعالی بهتر داند و گفت صلی الله علیه و سلم که بنده
بسیار کردار نیکو کند و ملایکه آن را برند خدای تعالی گوید که این صحیفه وی بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان
عمل و فلان عمل وی را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید لیکن نیت آن کرده است و گفت صلی
الله علیه و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بعلم خرج کند و دیگری گوید اگر مرا هستی چنین کردمی
هردو در مزد برابر اند و دیگری مالی دارد و بشره ظلم نفقه میکند دیگری گوید اگر مرا هستی چنین کردمی هر دو
در بزه برابر است یعنی نیت تنها همچنان است که با عمل بهم و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم یکروز در غزا تبوک برون آمد و گفت در مدینه مردمانی بسیارند که در مزد هر رنج که ما کشیم در غزو و
هر سنگی که بر کنیم با ما اند گفتند چرا با ما اند گفت بعذری باز مانده اند اما نیت ایشان همچو نیت ماست و در بنی
اسرائیل یکی بتوده ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه این بر درویشان
دادمی وحی آمد بر رسول آن روزگار صلوات الله علیه بگو وی را که خدای تعالی صدقه تو بپذیرفت و چندان ثواب
داد ترا که اگر گندم داشتی و بدادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که را نیت وی دنیا باشد
همیشه درویشی در پیش چشم وی بود و از دنیا نشود عاشق دنیا باشد و هر که را نیت و همت وی آخرت بود
خدای تعالی دل وی را توانگر گرداند و از دنیا نشود زاهد بود وی و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان
بمصاف بایستند با کفار فرشتگان علیهم السلام نامها بنویسند که فلان جنگ تعصب میکند و فلان
بحمیت میکند و میگویند که فلان در راه خدای تعالی کشته شده هر که جنگ برای آن میکند تا کلمه توحید
غالب شود وی در راه خدا است عز و جل و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که نکاح کند و نیت کند که
کابین زن ندهد زانی است و گفت علیه السلام هر که وامی کند و نیت آنکه باز ندهد دزد است و بدانکه علماء رحمة
الله علیهم گفته اند اول نیت عمل بیاموزید انگاه عمل و یکی میگفت مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان
عمل مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد باری نیت خیر میکن بردوام
تا ثواب آن خیر میرسد و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را در میان قیامت حشر بر نیتهای
ایشان خواهند کرد و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید بهشت جاودان بدان اجر بدین عمل روزی چند نیست

بلکه

بلکه بنیت نیکوست که نیت را آخر نبود **حقیقت نیت** بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه چیز
در پیش نباشند علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند
نخورد و چون بیند و اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواسته بود و توانائی نبود چنانکه زمن بود
مفلوج بود هم نخورد که کار نکند و قدرت ندارد پس این سه صاحب را پیش همه حرکات بیرود و لیکن حرکت
تبع قدرتست و قدرت تبع خواست و ارادتست که تا بایست قدرت را کار ندارد و بایست تبع علم است
که بسیار چیز داند و نخواهد و لیکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت
ازین هر سه عبارتست از خواست و قدرت و علم و خواست آنست که ویرا بر پای انگیزد و فرا کار دارد
و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که ویرا بر پای
انگیزد و فرا کار دارد گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض بود که در یک چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود آنرا
خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد وی کرد بر خیزد و برود و غرض و نیت
وی یک چیز بیش نیست و آن گریختن است و همچنین کسی نزد وی در آید محتشم و ویرا بر پای خیزد و هیچ
غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان
بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش را درمی دهد برای خویشاوندی و درویشی
وی و از دل خویش میداند که اگر این درویش نبودی و اگر درویش بودی و خویشاوندی نبودی هم
بدادی پس این دو غرض بود و دو نیت شرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا
درویش بودی نه خویشاوند نه دادی و لیکن چون هر دو فراهم آمد بداد و مثل آن چنان است
که دو تن سنگی بر گیرند که هر یکی از آن تنها بران قادر بود و مثل این چنانست که دو ضعیف بیاوری یکدیگر
سنگ بر گیرند که هر یکی از آن عاجز باشد نوع سیوم آن بود که یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد
و آن دیگری قوی بود چنانکه تنها فرا کار دارد لیکن بسبب آن دیگر کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب نماز
کند تنها لیکن چون قومی حاضر آیند بر وی آسان تر بود و بنشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز
نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگ بر تواند گرفت و لیکن ضعیفی نیز
یاری دهد تا آسان تر بود و از این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی
که معنی نیت و غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص بود گاه آمیخته **فصل** بدانکه رسول صلی الله

علیه وسلم گفته است که نیة المؤمن خیر من عمله نیت مؤمن بهتر از کردار او و بدین آن نخواسته است که نیت بی
کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت
بود بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است و بدل و این دو چیز است از این هر دو آن یکی که بدلست
بهتر است و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل
آن نیست که صفت تن بگردد و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که
عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دلست که مسافر بدان جهان دلست و سعادت و شقاوت
وی راست و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون شتر اگر حج باوی نیست ولیکن حاجی
او نیست و گردش دل خود یک چیز بیش نیست آنکه روی از دنیا باخرت آرد بلکه از دنیا و آخرت بخدای
آرد و روی دل بیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بر دل وی خواست دنیا بود روی
وی بدنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست وی است و در ابتدای آفرینش چنین است و چون خواست
حق تعالی بر دنیا و آخرت غالب شود صفت وی بگردد و روی بجانب دیگر کرد اندر پس از همه اعمال
مقصود گردش دلست از سجود مثلا نه مقصود آنست که پیشانی بگردد و بالا هوا بزمین آید بلکه آنکه تا صفت
دل بگردد و از تکبر بتواضع آید و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آنکه دل از تعظیم
خویش بگردد و بعظمت حق تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیاده
شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه دل بربند بنده است با بسته و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی
کند و بطوع فرمان بردار شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان شرع دهد چنانکه
گفت علیه الصلوة والسلام لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و نیز مقصود از قربان نه آنست که جان از گوسفند
بشود بلکه پلیدی بخل تو از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران بحکم طبع عزازی بحکم فرمان داری که چون
گوسفند بکشی بگویی از این بیچاره چه میخواهی و چه کرده است تعذیب وی را اجر کنم لیکن آن خویش جلاد
باقی کنم و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی و بنده در حق خود نیست بود و هست خداوند بود و همچنین
جمله عبادات همچنین است لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید چون
تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید
چون دست بسر وی فرود آرد رحمت قوی تر شود و آگاه هر دل زیادت شود و چون بحکم تواضع پدید آید

بسر نیز

بسر نیز تواضع خویش بکند و سر بزمین نزدیک شود این تواضع در دل موکدتر شود و نیت همه عبادات خواست
دلست که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل آن نیت و آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای
تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد و چون چنین بود پیدا شد که نیت بهتر از عمل بود چه نیت
خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد و اگر بدل سرایت کند بکار آید و اگر نکند بغفلت بود
حبط بود و عمل بی نیت از این بود که حبط باشد و این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخوری
بوی رسد لابد بهتر باشد و اگر بر سینه طلی کنی تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد ولیکن آنچه بنفس معده رسد
هر آینه بهتر باشد از آنچه بسینه رسد که مقصود از وی به سینه نیست بلکه معده است لاجرم حبط بود اگر بمعده سرایت
نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبط نباشد **پیدا کردن** آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسوسها
و اندیشه بود و دروغ و آنچه بدان بگیرند معفو نباشد بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که امت مرا
معفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند و نکند ملایکه را گویند
که منویسید و اگر بکند یک سیئه بنویسید پس اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگر چه نکند و اگر بکند ده حسنه
بنویسند و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا هفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هر چه بر دل رود
از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نبود و این خطاست که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع و خدای
تعالی میگوید اگر آنچه در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید حساب آن با شما بکنم ان تبدوا ما فی انفسکم
او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید که از گوش و چشم و دل هر سه بپرسند ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که دل بدان قصد کرده باشد
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و
حسد بدین همه بگیرند و این همه اعمال دلست پس حقیقت در این فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود چهار درجه
است دو بی اختیار است و بدان ماخوذ نیست و دو با اختیار است و بدان ماخوذ است و مثال این آنست
که در خاطر آید مثلا در راهی پیرو زنی از پس قومی آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس
گویند و دیگر آنکه رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود و سیوم آنکه
دل حکم کند که باز باید نگریست و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند
دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این نکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد کند و عزم

کند که باز نگردد و این عزم زود منصرم شود اگر این حکم دل را نکند بدانکه بخدای یا بخلق برسانند تا آن حکم را باطل
کند پس آن دو حالت اول آنکه او را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست
و حق سبحانه و تعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان مظعون
رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که این نفس مرا میگوید خویشتن را خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که
خصی کردن امت من روزه است گفت نفس مرا میگوید زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح
سنت من است گفت نفس مرا میگوید بر کوه شو چون رهبانان گفت مشو که رهبانیت امت من
حج و غزوه است گفت نفس مرا میگوید تا گوشت نخوری گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی بخوردمی
و اگر بخواستمی از خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که وی را در آمده است حدیث نفس باشد و لیکن
معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار در می آید و آن حکم
دلست بدانکه این که رغبت و قصد دل بکردن آن بدین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب بیم
یا شرم کس یا عایقی دیگر نه برای خدای عز و جل و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی از وی خشم
آید اکنون وی را بانتقام آن عقوبت کند که در حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است و لیکن معنی
آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت ویست
که از بهشت شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی خود از دنیا و از خود بحق تعالی آرد و روی وی بحق
و دیست و علاقه وی آنست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقه با دنیا محکم تر شود
و از حضرت الهی باید دورتر افتد و معنی آنکه ماخوذ شده و ملعون شده آنست که گوید شد یعنی دور تر شد و این کار بیست
همه از وی و با وی در وی امانکه کسی را از طاعت وی شاد است و نه از معصیت وی خشم تا وی را بانتقام بگیرد
و لیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید و هر که این اسرار بدانست هیچ شک نماند وی را که بدین احوال دل
ماخوذ بود و دو دلیل قاطع برین آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو مرد که با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود
کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا در دوزخ باشد گفت برای آنکه میخواست که بکشد
اگر توانستی و دوم آنکه سید گفت علیه السلام مردی که مالی بعلم نفقه کند و دیگری که وی را گوید اگر مرا نیز بودی همچنان
نفقه کردمی هر دو در مزد برابر باشند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست اگر کسی زنی را بر در
جامه خواب خویش و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار گردد و اگرچه زن وی باشد بلکه

[illegible]

اگر

اگر بی طهارت نماز کند چون پندارد که طهارت دارد وی را ثواب بود و اگر داند که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار
شود اگرچه طهارت داشته است این همه احوال دلست اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنه
بنویسند چنانکه در خبر است که چون قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدتی
است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک گردانیدن دل و معنی نبشتن
حسنه این بود و معنی این جزا نیست اما اگر کسی بسبب عجز دست بدارد و آن از هیچ اثر و کفارت رفته بود و
آن ظلمت محو نگشته بدان ماخوذ بود و مجرم گشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آید

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد و آنچه نگردد بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات
و باشد که از این رسول گفت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات کسی پندارد که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات
شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را در وی اثر نیست و لیکن نیت بد وی را خبیث تر گرداند و
مثل این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید
نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد اگر آن را خیر داند فاسق است و اگر نداند
هم فاسق است هم جاهل که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل است و از این گفت سهل عبدالله
تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر است که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد
و این حجاب و سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف
و مال ایتام و مال سلطان و جاه دنیا بدست آرد و بمباهات و منافست مشغول شود حرام است اما اگر
مدرس گوید نیت من از علم نشر شرع است و اگر وی در فساد بکار دارد من ماخوذ نه ام نیت خویش بیابم
و این جهل محض است و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند
و گوید مقصود من سخاوت است که خدای تعالی این خصلت را دوست دارد این نیز از جهل وی بود بلکه چون داند
که راه خواهد زدن شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده
اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی از معصیت و دین اندیشه (؟) مهجور کرده اند تا احمد حنبل رضی الله عنه شاگردی قدیم را
مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای درگاه را گل گرفت گفت یک ناخن از شاهراه مردمان فرا
گرفتی نشاید ترا علم آموختن پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود **قسم دوم**
طاعاتست و نیت در وی از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل وی به نیت درست آید دوم آنکه هر چند نیت

قسم اول معاصی بوده

چیزی می شود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد در یک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده
طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانهٔ خدای است و هر که در آنجا شود بزیارت خدای
شده باشد و رسول علیه السلام گفت هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد حق است بر مزور که زایر را اکرام کند
دوم آنکه همواره در نماز باشد از آنکه چون یک نماز بگذارد و بعد از آن انتظار دیگر نماز میکند و در خبر است
که منتظر نماز در نماز است سیوم آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز
دارد و این نوعی از روزه است که در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه
شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات وی مشغول شود پنجم آنکه از
مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند
بفرماید و اگر کسی نماز بد میکند بوی آموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند با وی برادری گیرد در دین که
مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای عز و جل شرم دارد که در خانهٔ وی گناه کند و بر نه
اندیشد و بر این قیاس می کن جمله طاعات را در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود والله
بالتوفیق قسم سیوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار همچون بهایم در مباحات میرود و از نیت
نیکو غافل بود که آن خسران عظیم است که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود
اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیت نیکو بود وی را بود و اگر نه سر بسر بود ولیکن وقت ضایع کرده باشد که برای
صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این آیه را که گفت ولا تنس نصیبک من الدنیا
یعنی دنیا گذرانست تو نصیب خویش از وی می ستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را
بپرسند از هر چه کرده باشد تا آن قدر که سرمه در چشم کشد یا پاره گل بانگشت بمالد و دست فرا جامهٔ برادری
کند و علم نیت مباحات نیز دراز است باید آموخت و مثل این آن بود که بوی خوش بکار داشتن مباح
بود و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر و توانگری بود یا بریا خلق بود یا جای جستن
در دل زنان بکار برد اندیشه فساد بود اما بنیت نیکو آن باشد که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدای
کند عز و جل و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجه
نشوند تا در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن بکند که دماغ وی را قوت دهد تا عاقل شود و بذکر و فکر قادرتر شود
این و امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و این هر یکی قربتی بود بزرگان

سلف

سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن
و در هر یکی نیتی بودی که هیچ چیز از این نیست که نه سبب خیر است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل
آید چنانکه از صحبت با اهل نیت فرزند کند که تکثیر امت مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند
و نگاه داشتن ایشان از معصیت و نگاه داشتن خود از معصیت و سفیان ثوری رحمة الله علیه یک روز
جامه باژگونه پوشیده بود با وی بگفتند دست دراز کرد تا راست کند پس دست باز کشید و گفت این
برای خدای عز و جل در پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای تعالی بگردانم و زکریا صلوات الله علیه جایی
مزدور بود قومی نزدیک وی شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام
نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و برای سنت مردی از ضعف دست بر نشسته بودمی و
سفیان ثوری رضی الله عنه نان میخورد یکی در شد وی را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی
که وام کرده بودمی گفتمی ترا که بخور و هر کسی را که گوید که بخور و دل آن را کاره باشد اگر آن کس بخورد یک بزه بکرد و
و آن نفاق است و اگر نخورد دو بزه بکرد یکی نفاق و یکی آنکه وی را در چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی پیدا
کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل گوید چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد
که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای تعالی یا نان خورم برای خدای تعالی یا درس و
مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت
کششی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرد را فرا کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جابت آن
برخیزد و آن کار بکند و این آن وقت پیدا آید که غرض پدید آید و غالب شود و چون این متقاضی نیست نبود
بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید که نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید که نیت
کردم و ویرا دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوت ویرا از صحبت دارد گوید نیت کردم صحبت
برای فرزند کنم این بیهوده بود و چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت
کنم این بیهوده بود باید که اول ایمان بشرع قوی کند آنگاه در اخباری که آمده است در ثواب نکاح بسبب
فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا از نکاح دارد آنگاه این خود نیت
بود بی آنکه وی بگوید و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیزد تا در نماز ایستد این خود نیت بود
و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه بود گوید نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی

واین بیهوده بود که چون گرسنه شد خوردن برای آن باشد تا چاره هر جا که حظ نفس در وی آید نیت آخرت
دشوار فراز آید مگر که کار آخرت از جمله عادت غالب افتاده باشد بلی مقصود آنست گفتیم که نیت آنست که بدست تو نیست
بلکه نیت خواسته است که فراکار دارد و کار تو در بند قدرت تو هست تا اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست
تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریند و سبب پدید آمدن
وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن
کردی و کسی که این اسرار فواید بداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیاید و ابن سیرین
بر جنازه حسن بصری رحمهما الله نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم سفیان ثوری را گفتند که بر جنازه حماد بن
سلیمان نماز نکنی وی از علما کوفه بود گفت اگر نیت فراز آمدی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست
گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی وقت بودی که نکردی و وقت بودی
که ناگاه روایت کردی و گفتی که در انتظار نیت بنشستم تا فراز آید و یکی گفت یک ماهست تا در آنم که نیت درست
کنم در عیادت فلان بیمار هنوز درست نشده است و در جمله چون حرص دین بر کسی غالب نبود ویرا در
هیچ خیر نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد که از آتش دوزخ باز نیندیشد و خویشتن را
بدان نیز ساخته فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در
مباحات نیت باید چنانکه کسی را در قصاص نیت باید و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد
و باشد که چون نیت نماز شب نیابد نیت خواب باید تا بامداد بگاه برخیزد خواب وی فاضلتر بلکه اگر
از عبادت ملول شود و داند که اگر با اهل خویش ساعتی تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی
باز آید آن طیبت ویرا فاضلتر از آن نیت از عبادت با ملالت ابو الدرداء میگوید من گاه گاه خویشتن را
بچیزی آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام
بکره فراکاری دهی نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیماری را گوشت دهد اگرچه محرور
بود تا قوت وی باز آید تا طاقت دارو دارد و چنان کسی که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از
پس فراز کند و الا که ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره
است با نفس و شیاطین و بتلطف و حیلت حاجت آید و آن نیز نزدیک بزرگان دین پسندیده تر بود
اگرچه علما ناقص راه بدان نبرند **فصل** چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود

کوباعث

که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ بود و کس بود که باعث وی نعمت بهشت است و هرگاه کار برای بهشت کند
بنده شکم و فرج است خود و همچنانکه تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه از بیم دوزخ بود چون بنده بد است
که کار نکند الا از بیم چوب کار کند این هر دو را با حق تعالی کاری نیست که آنچه کنند برای بهشت و دوزخ کنند
نه برای خدای تعالی بلکه پسندیده آن بود که آنچه کنند برای خدای تعالی کنند نه برای بهشت و دوزخ و مثل
این چنان بود که کسی بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آنکه تا معشوق ویرا زر و سیم دهد که آنکه
برای زر و سیم نگرد معشوق وی زر و سیم است و بس و بس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق
و محبوب وی نیست از وی چنین نیت صورت نه بندد و آنکه چنین بود عبادت وی همه تفکر در جلال
حق سبحانه و تعالی و مناجات با وی بود تا اگر طاعت کند تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب
نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضتی دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چنانکه تواند
تا دل ویرا از مطالعه آن جمال هیچ حجاب باز ندارد و اگر از معصیت دست بدارد از آن بدارد که داند که
متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف بحقیقت این بود ،
احمد بن خضرویه رحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی را بخواب دید که گفت همه مردمان از من چیزی می طلبند
مگر بو یزید که مرا میطلبد و شبلی را رضی الله عنه بخواب دیدند و گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب
کرد که یکبار بر زبان من برفت که زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود و گفت بر چه زیانست بیش
از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی **باب**
دوم اندر اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدان بدانکه حق تعالی
گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت که الا لله الدین الخالص گفت که خلق را نفرمودند
الا عبادت باخلاص و دین خالص خدای راست عز و جل و بس و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی
میگوید که اخلاص سری است از سرهای من در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و معاذ گفت رسول
صلی الله علیه وسلم گفت عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود و هر خیری که اندر قرآن آمده است هم اندر اخلاص
است که نظر خلق یکی است از سببها که اخلاص را ببرد و سببهای دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را
تازیانه همی زدی و همی گفتی که یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان همی گوید
که خنک آنکه یک خطوت در همه عمر ویرا باخلاص درست آید که بدان جز خدای تعالی را نخواسته باشد

و ابو ایوب سجستانی گفت که اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی
با تو چه کرد گفت هرچه برای وی کرده بودم اندر کفهٔ حسنات دیدم تا یک شاخ خار که از راهی باز انداخته بودم
و تا گربه که اندر خانهٔ ما بمرده بود و یک رشتهٔ ابریشم که اندر کلاه من بود آن اندر کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده
بود مرا قیمت وی صد دینار آن اندر کفهٔ حسنات ندیدم گفتم که ای سبحان الله گربه اندر حسنات بود و خر
بصد دینار نبود گفتند که آن آنجا که تو فرستادی آنجا شد که چون بشنیدی که بمرد گفتی که الی لعنة الله و اگر گفتی
فی سبیل الله بازیافتی و صدقه بدادم برای خدای تعالی و لیکن مردمان همی نگریستند آن نظر مردمان مرا
نیز خوش آمد آن نه ترا بود و نه بر تو بود سفیان ثوری گفت که در وقتی تمام یافت که آن بر وی نبود و یکی حکایت
کرد که بغزا همی شدم اندر راه رفیقی از آن با توبره همی بفروخت گفتم که بخرم و بکار رسیدم و بفلان شهر باز فروشم
که سود دارد و آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان و
بنویس که فلان بتماشا آمده است و فلان بریا آمده است و الخ و اندر من نگریستند که بنویس که فلان بتجارت
آمده است گفتم که الله الله اندر کار من نظر کن که من هیچ چیز ندارم بیازرگانی چگونه آمدم بیاسم الا از بهر غزا آمده‌ام
گفت ای شیخ آن توبره نه از برای سود خریدی گفتم که من بگریستم و گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر را
گفت که بنویس که فلان بغزا آمده بود اندر راه توبره خرید تا سود کند تا حق تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد و ازین
گفته‌اند که اندر اخلاص یکساعت نجات ابدست ولیکن اخلاص عزیز است و گفته‌اند که علم تخم سعادت است
و عمل زرع و اخلاص آب آن است و اندر بنی اسرائیل عابدی بود و ویرا گفتند که فلانجا درختی است و قومی آن را همی
پرستند و بخدای گرفته‌اند خشمگین شد و برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بر صورت
پیری بر راه وی آمد و گفت کجا همی روی گفت که همی روم تا آن درخت را از بیخ و بن برکنم که بدون خدای تعالی
قومی آن را همی پرستند گفت که برو بعبادت مشغول باش که آن ترا بهتر ازین که تو اندیشیده عابد ویرا
گفت که بروم که این همی خواهم کرد خود عبادت است ابلیس گفت که من نگذارم و با عابد بجنگ افتاد و عابد
ویرا بر زمین زد و اندر سینهٔ وی بنشست ابلیس گفت که دست از من بدار تا یک سخن بگویم دست از وی
بداشت ابلیس گفت که یا عابد خدای را پیغامبران هستند گفت هستند گفت که اگر این درخت بیایستی افکند
از ایشان یکی را از بهر این کار بفرستادی و ترا بدین نفرموده‌اند و هرچه ترا بدان نفرموده باشند مکن عابد
گفت که بهر حال درخت ببرم دست باز ندارم ابلیس گفت که من نگذارم و دیگر بار بجنگ افتادند عابد ابلیس را

و آنکه تا کاری از راه برگرفتم

بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست ابلیس گفت که بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر بپسندی نباید افکند و آنچه خواهی همی کن
عابد دست از وی بداشت ابلیس گفت که تو مردی درویشی و عابدی و مؤنت تو مردمان همی کشند اگر
ترا چیزی باشد که بکار همی بری و بر عابدان دیگر نفقه همی کنی ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند
و ایشان را هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز ترا بامداد دو دینار اندر زیر بالین تو کنم عابد اندیشه کرد گفت که راست
همی گوید یکی دینار بصدقه بدهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا بدین نفرموده‌اند و من پیغامبر نیم
تا این بر من واجب آید پس برین بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت روز دیگر هم دو دینار
دید برگرفت با خویشتن اندیشه کرد که سخت نیکو بود که من آن روز آن درخت نکندم روز سیوم
هیچ چیز ندید خشمگین شد و تبر برگرفت دیگر باره ابلیس پیش وی آمد گفت کجا میروی گفت که میروم تا
آن درخت بکنم گفت که دروغ گوئی و بخدای که تو هرگز آن درخت نتوانی افکندن اندر جنگ آمدند
و با یکدیگر برآویختند ابلیس عابد را بر زمین زد و در سینهٔ وی نشست و عابد در چنگ وی چنان
بود که گنجشکی ابلیس گفت که باز گرد و الا هم اکنون سرت ببرم چنانکه گوسفند را عابد گفت که دست بدار تا
بروم ولیکن با من بگوی که چرا آن دو بار ظفر تو بر آمدم و این بار تو بر من دست یافتی ابلیس جواب داد
آن وقت خشم تو از بهر خدای تعالی بود لاجرم خدای تعالی مرا مسخر تو گردانید که هر که کاری برای خدای
تعالی کند مرا بر وی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود
با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است
آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشند آمیخته بود و خالص نبود و آمیخته چنان
بود که مثلا کسی روزه دارد برای حق عز و جل ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم
مؤنتی یا آنکه اندر طبخ طعام و ساختن آن رنج برسد یا کاری دارد که بدان بپردازد و یا خوابش نگیرد تا
کاری بتواند کرد و یا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ او برهد یا از خوی بد وی برهد یا حج کند تا اندر سفر قوی و تن
درست شود یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج
دشمن برهد یا بشب نماز کند تا خوابش نباید و کالا را نگه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت
خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس
گوید تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده

کند تا کار راست کند یا طهارت کند تا خنک شود یا پاکیزه شود یا غسل کند تا خوشبوی شود و پاکیزه یا اندر مسجد اعتکاف
دارد تا کرای جای نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح وی برهد یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی
شرم دارد یا بعیادت بیمار شود تا چون وی نیز بیمار شود وی بعیادت وی باز آید یا با وی عتاب
نکند و آزار نگیرد یا چیزی کند از آنجا تا بصلاح معروف شود و این ریا بود و حکم ریا گفته ایم اما این اندیشها
اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که اندر وی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه
خدای را بود و بس چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گویی ربی الله
ثم استقم کما امرت گویی که خدای و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند و تا آدمی از صفات
بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر
اندر همه عمر یک خطوت با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری صافی خالص از میان
اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از فرث و دم چنانکه گفته اند
من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج این آنست که دل از دنیا گسسته بکند و دوستی
حق تعالی غالب شود تا چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد و اگر قضاء
حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندر آن و اگر دوستی دنیا بر وی غالب بود اندر نماز
و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد و هر که
جاه بر وی غالب شد همه کارهای وی روی اندر خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه اندر پوشد برای
خلق باشد و اخلاص اندر هیچ کار دشوارتر از آن نیست که اندر مجالس و درس و روایت حدیث و آنچه
روی اندر خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود اگر همه قصد قبول خلق بود
یا قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما از آن اندیشه صافی داشتن جز علما عاجز اند الا ابلهانی
که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته همی شوند و عیب خود ندانند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز
باشند یکی از پیران همی گوید که سی سال نماز قضا کرده ام که همه اندر صف پیشین کرده بودم لیکن یکروز
دیرتر رسیدم اندر صف بازپسین بایستادم اندر باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است
دانستم که شرب همه از نظر مردمان بوده است که مرا اندر صف پیشین بینند پس اخلاص آنست که بدانستن
آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بی شرکت است ولی اخلاص است تا پذیرفته است **فصل**

الا برگم [illegible]

بدانکه گفته اند بزرگان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل برای آنکه جاهل آفت عمل نداند و آمیختگی
وی با غراض نداند و همه را اخلاص پندارد و که غش اندر عبادت همچون غش سیم و زر است که چون زر با غش بود بعضی
بود که صراف نیز اندر غلط افتد الا الصراف الحاذق استاد و اما همه جاهلان خود زر پندارند که زر بود و صورت زر دارد و
غش اندر عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی پوشیده تر و غامض تر و این اندر ریا صورت کنیم تا پیدا
شود درجه اول آنکه بنده نماز همیکند قومی فراز رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
درجه دوم آنکه این بداند و ازین حذر کند شیطان گوید که نیکو کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان
باشد و باشد که این فریفته شود بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی بدیگری سرایت کند اما
چون وی خاشع نبود و دیگر آنجهان پندارند که وی خاشع است ایشانرا ثواب بود و وی بنفاق خود ماخوذ بود
درجه سیوم آنکه بدانسته باشد که اندر خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خود اندر خلوت بر آن راست
بنهد تا نماز نیکو کند تا اندر ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست و لکن این روی در ریا را
اندر خود وی باید که از خود شرم همیدارد که اندر تنهایی مخالف جمع بود برای آنکه اندر ملا نیکو کند اندر تنهایی نیز
همچنان کند و پندارد که از ریا رها یافت و بحقیقت خود اندر تنهایی نیز ریائی شد درجه چهارم و این پوشیده
تر است آنکه بداند که خشوع اندر خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان وی را گوید که از عظمت حق باز اندیش
که در پیش آن کجا ایستاده تا باز اندیشد و خاشع شود و اندر چشم مردمان آراسته شود اگر جانست که اندر
خلوت اینچنین خاطر بر دل وی بعبادت همی اندر نیاید بسبب این ریاست لیکن شیطان وی را بدین دست
بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آنوقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق
و نظر ستوری نزدیک وی برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال همه اندر ریا گفته ایم اندر
اغراض دیگر که پیش گفته ایم همچنان تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نداند بیخود رنج برد بود و جان همی کند
و آنچه همی کند ضایع است و اندر حق وی است این آیه که حق تعالی گفته است که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
فصل بدانکه چون این نیت آمیخته شد با نیتی دیگر اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت
عبادت این خود سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اگر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه
سبب ثواب و اگر ضعیفتر بود عمل از ثواب خالی نباشد و هرچند که اخبار اشارت بدان همی کند که چون شرک
آمد گویند که برو و مزد از آنکس طلب کن که عمل برای وی کردی ولیکن ظاهر تر دیک آنست که بدین آن می

[illegible]

موالله

خواهد که هر دو مقصود برابر بود و بس هر دو نبود چون طلب کنیم گوییم آنکس طلب کند و آنجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آن بود که بهر قصد ریا باشد یا آن غالب تر بود اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگرچه ثواب به درجه آنکه خالص بود نباشد و این اختیار ما بود و دلیل همی گوییم یکی آنکه ما را برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الهیت و آنست سبب آنکه با آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوتست و اجابت کردن این دو قصد هر دو اندر ایشان است دیگی و یرا دور میکند و یکی نزدیک چون برابر شد یکی بدست دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد و بازان برابر شد که بود اگر نیم بدست دور کرد خسرانی و بعدی حاصل آمد و اگر نیم بدست نزدیک شد از خسران و بعد برخاست چون بهار که حرارتی بخورد و برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بجز آید و اگر بیشتر خورد چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت اندر روشنی و تاریکی دل هم چون اثر داروست اندر مزاج تن و یک ذره از وی ضایع نشود و بترازوی عدل رجحان و نقصان آن پیدا شود و فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره این باشد و اما حزم و احتیاط آنست که باشد که شرب عرض قوی تر بود و وی ضعیف تر پندارد که سلامت در آن بود که راه عرض بسته کرداند دلیل دیگر آنکه باجماع علما آنکسی اندر راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد و لیکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب وی برابر جمله حبط نگشته لکن نقصانی آورد و کسی که غزا برای حق تعالی کند و لیکن از دو جانب متوانگر شد که یکی توانگر اندیه و غنیمت بسیار بود و از ایشان و یکی دیگر درویشان وی بجانب توانگر شود نباید که غزای وی حبط شود و بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد که اندر خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و العیاذ بالله اگر این شرط بود اندر یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نباید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه بدین مانند روی اندر خلق دارد که تا کسی را بکبار که از خود و انستاسند از این خالی نباشد که علما تصنیف وی به دیگری اضافت کنند و سخن وی بر دیگری بندند که ازان آگاهی نیابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد **باب سیوم اندر صدق** بدانکه صدق با اخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست و هر که بکمال آن رسد نام وی صدیقست و خدای تعالی اندر قرآن بر وی ثنا گفته است و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسأل الصادقین عن صدقهم و رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کمال اندر چیست

گفت

[illegible]

وانندر صلح دادن میان مردمان دروغ رخصت است

گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس معنی صدق شناختن مهم بود و معنی صدق راستی بود و این صدق در راستی اندر شش چیز بود هر که اندر همه بکمال رسد وی صدیق بود **صدق اول** اندر زبانست که هیچ دروغ نگوید نه اندر خبر که دهد از گذشته و نه از حال خویش و نه اندر وعده که دهد اندر مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از سخن کوژ گفتن کوژ شود و از راست گفتن راست شود و کمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معاریض نگوید چنانکه گوی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و لیکن جایی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه اندر حرب و اندر میان مرد و زن و اندر صلح دادن میان مردمان دروغ رخصت است لیکن کمال آنست که اندر چنین جایی تا تواند تعریض کند بصریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود اندر قصد و نیت برای حق تعالی و برای مصلحت گوید اندر چه صدیق نبود فند کمال **دوم** اندر مناجات با حق عز و جل صدق از خود طلب کند چون گوید که وجهت وجهی و در روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد در روی بحق تعالی نیاورده باشد و چون گوید که ایاک نعبد یعنی که بنده توام و ترا پرستم و آنگاه اندر بند دنیا بود یا اندر بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نبود بلکه وی زیر دست شهوات بود دروغ گفته باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که تعس عبد الدینار و عبد الدرهم وی را بنده زر و سیم خواند کتا از همه دنیا آزاد نباید بنده حق نشود و تمامی این حدیث آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا وی را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بدانچه بوی کند راضی باشد و این تمامی صدق بود اندر بندگی و کسی را که اینچنین در روی نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز هم نبود **صدق دوم** اندر نیت بود که هر چه بدان تقرب کند جز حق تعالی نخواهد و بدان آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند که هر که اندر ضمیر وی اندیشه دیگر بود جز تقرب کاذب بود اندر عبادت که همی نماید **صدق سیوم** اندر عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی باشد وی را عدل کند و اگر مالی باشد وی را ابذل کند و بصدقه دهد و اگر کسی بولایت یا بمجلس و تدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که اندر وی ضعفی و ترددی باشد آن قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند که این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادقست یعنی که اصلی دارد و قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر گفت رضی الله عنه که اگر مرا فراز برند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر رضی الله عنه اندر میان ایشان باشد که وی عزم قوی یافت از خود بر صبر کردن بر گردن زدن و کسی باشد که اگر وی را مخیر

بکشند میان کشتن وی و کشتن بوبکر رضی الله عنه چیزی خود دوستر دارد چند فرق بود میان این و میان آنکه
کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوستر دارد **صدق چهارم** اندر وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود بر آنکه اندر
جنگ جان فدا کند یا چون صاحب حق پیدا شود باوی گذارد یا چون مسندی بنیک بدو پدید آید ولایت تسلیم
کند ولیکن چون بدان رسد نفس تن اندر دهد و اندر عزیمت نکند هست حق تعالی که رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و اندر حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و در حال داد او
وفا نکردند چنین گفت که ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما
آتیهم من فضله بخلوا به تا آنجا که گفت بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند اندر وعده **صدق پنجم** آن بود
که هیچ چیز از اعمال وا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود و اندر باطن وی آن وقار
نبود صادق نباشد و این صدق نباشد و این صدق بدست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی را بود
که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا سر من بهتر
از علانیت گردان و علانیت من نیکو کن که هر که بدین صفت نبود اندر باطن و در دلالت کردن بظاهر بر باطن
کاذب بود از صدق خود هر چند اگرچه مقصود وی ریا نباشد **صدق ششم** آنکه اندر مقامات دین حقیقت آن
از خود طلب کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن
از آن که این احوال خالی نبود ولیکن ضعیف بود و آنکه اندرین قوی باشد آن صادق بود چنانکه حق تعالی گفته است که
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا تا آنجا که گفت اولئک هم الصادقون پس کسی که ایمان وی تا
بود وی را صادق خواند و گفت اولئک هم الصادقون که صادق ایشان باشند و مثل این آن بود که کسی از چیزی
ترسد نشان آن بود که همی لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خوردن و بیقرار بود و اگر کسی از خدای
تعالی چنین ترسد گویند که این خوف صادق است اما اگر همی گوید که از معصیت همی ترسم و دست بندارد این را کاذب
خوانند و اندر همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که اندرین شش جنس اندر همه صادق بود الکامل بکمال الصدق
وی را صدیق گویند و آنکه اندر بعضی ازین صادق بود وی را صدیق نگویند ولیکن درجه وی بقدر صدق وی باشد
اصل ششم اندر مراقبه و محاسبه بدانکه حق تعالی همیگوید که روز قیامت ترازو راست
نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که یکمثقال ذره خیر کرده باشد یا شر بیاوریم و اندر ترازو نهیم و حساب خلایق را ما
کفایتیم چنانکه گفت ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا پس چون این وعده بداد خلق را

بنمود تا اندرین جهان اندر حساب خود نظر کنند و گفت که ولتنظر نفس ما قدمت لغد و اندر خبر است که عاقل آن
بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی حساب خود میکند و ساعتی با حق تعالی مناجات کند و ساعتی تدبیر معاش
خود میکند و ساعتی که بدانچه وی را از دنیا مباح کرده اند بیاساید و عمر رضی الله عنه گفت که حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند و حق تعالی همیگوید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا
ورابطوا الآیة یا صبر و اصبر کنید و صابروا با نفس خود و شهوت خود نیک بکوشید تا وی را غلبه کنید و در طاعت
خویش آورید و رابطوا و پای برجای بدارید اندرین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که اندرین
جهان بهر بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان آن معاملت بهشت و دوزخ است
بلکه شقاوت و سعادت ابد است پس نفس خود را بجای انباز خود بنهادند و چنانکه با انباز اول شرط
کنند و انگاه وی را گوش دارند و آنگه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عتاب و عقوبت کنند ایشان
نیز با نفس خود بدین شش مقام بایستادند مشارطه و مراقبه و محاسبه و معاتبه و معاقبه و مجاهده
مقام اول اندر مشارطه بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یاور است اندر حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود
چون رغبت خیانت کند و چنانکه با انباز اول شرط باید کردن و گوش باید داشتن بوی بر دوام و آنگه
اندر حساب مکاس باید کردن اکنون این نعمت بداو زنهار ای نفس تا این سرمایه بزرگ داری و ضایع
نکنی نفس آدمی بدین اولیتر که سود این معامله ابدی بود و سود معامله دنیا روزی چند بود و هر چه نپاید
نزدیک عاقل بی قدر است تا گفته اند که شری که بپاید بهتر بود از خیری که نپاید و چون هر نفسی از انفاس
عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی توان نهاد پس اندر وی حساب و مکاس اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز
پس از نماز بامداد یکساعت دل این کار را فارغ کند از همه شغلها با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست
مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است اندر علم حق تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت
تجارت نتوان کرد پس وقت کار اکنون است که روز کار تنگ است و اندر آخرت روز کار فراخ است
و کار نیست و امروز روز تو است که حق تعالی عمر داد و اگر اجل اندر رسید در آرزوی آن باشی که یکساعت روز
مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداو زنهار ای نفس تا این سرمایه بزرگ داری و ضایع
نکنی نباید که فردا اجل و مهلت نباشد و جز حسرت نماند امروز همان انگار که بمردی و اندر خواستی که تا یک روز
دیگر مهلت دهند و دادند پس چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از وی حاصل نکنی

و اندر خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی
در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که اندران ساعت کرده بود چندان شادی و نشاط و راحت بدل وی رسد
از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ جمله بی‌خبر شدندی و آن شادی از آن بود
که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم
و گنده که عظیم از وی همی آید که همه از وی بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر
بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت بود و نه نور
و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی را ملکی عظیم و گنجی بزرگ
قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود همه عمر او همچنین یکیک ساعت بر وی عرضه کنند پس گوید که ای نفس
این چنین بیست و چهار ساعت و خزانه اندر پیش تو نهاده اند زنهار تا ضایع نکنی که حسرت آن طاقت نداری
و بزرگان گفته اند تو چنان گیر که از تو در گذارند بدانچه کرده باشی نه ثواب و درجه نیکوکاران از تو فوت شود
و تو اندر غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله بوی سپارد و گوید که زنهار تا زبان نگه داری و چشم
نگهداری و همچنین هفت اندام و این که گفته اند که دوزخ را هفت در است درهای وی این اعضای تو است
که از هر یکی از وی به دوزخ توان شد پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس و برا اندر عبادات که
اندرین روز تواند کرد با یاد وی دهد و بران تحریص کند و عزم کند و نفس خویش را تهدید سازد و گوید که اگر
نگهدارد اگر خلاف کنی عقوبت کنم از بهر آنکه نفس هر چند جموح است و سرکش است ولیکن پند نیز پذیرد
و ریاضت اندر وی اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت و اعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که زیرک آنست که حساب خود بکند
و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت علیه السلام که هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه رشد است بکن و
اگر بیراهی است از وی دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین بشرطی حاجت بود الا کسی را که راست
بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری تو خالی نبود که اندران نیز شرط حاجت بود. مقام دوم مراقبه
است و معنی مراقبه پاسبانی باشد و نگاه داشتن و چنانکه بضاعت خویش چون به شریک سپرده و شرط
با وی بکرده باید که از وی غافل نماند و گوش بوی همی دارد نفس را نیز بگوش داشتن اندر هر لحظه حاجت
بود که اگر از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبه آنست که بداند

که خدای عز و جل بر وی مطلع است اندر هرچه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق ظاهر و باطن
وی می بیند پس هر که وی این معنی بشناخت و بر دل وی این معنی غالب شد ظاهر و باطن وی همه با ادب
شود و اگر بدین ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد و مخالفت میکند دلیری عظیم است و حق
تعالی همیگوید که الم یعلم بان الله یری که نمی دانند که خدای تعالی ایشان را همی بیند و آن حبشی که
رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت که باشد گفت که اندر آن
وقت که همی کردم او همی دید گفت که همی دید گفت که آه و یک نعره بزد و جان بداد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی را چنان پرست که تو وی را همی بینی اگر نتوانی باری
بدان که وی ترا همی بیند و چون که بدانی که وی بر تو رقیب است اندر همه احوال کار راست
نیاید چنانکه گفت حق تعالی که ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام اندر
مشاهده وی باشی و وی را همی بینی و یکی را از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیشتر همیکرد و
دیگر مریدان را غیرت می آمد مرغی فرا هر مریدی داد که این بکشید جایی که کس نه بیند همه جایی تنها
شدند و بکشتند و آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت که چرا نکشتی گفت هیچ جایی نیافتم که
کسی نبیند که وی همه جایی همی بیند پس درجه وی بدین معلوم گردانید ایشان را که وی همیشه
اندر مشاهده است و بکسی دیگر التفات نکند و چون زلیخا یوسف علیه السلام را دعوت کرد
بخود نخستین برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی وی بپوشید یوسف علیه السلام
گفت که تو از سنگی شرم همیداری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین شرم ندارم
و یکی جنید را گفت که چشم نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش
بیش از نظر تو بران کس است. و اندر خبر است که گفت حق تعالی که بهشت عدن کسانی را
راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند باز بایستند و شرم دارند و عبد الله
بن دینار گوید که با عمر رضی الله عنه اندر راه مکه بودم جایی فرود آمدیم غلامی شبان گوسپند
از کوه فرود آورد عمر گفت یکی گوسپند بمن فروش گفت که من بنده ام و این گوسپند ملک
من نیست گفت که خواجه را گوی که گرگ برد او چه داند گفت که آخر خدای تعالی داند اگر خداوند
گوسپند نداند عمر بگریست و خواجه وی را طلب کرد و وی را بخرید و آزاد کرد و گفت این یک سخن

تا ازین جهان آزاد کرد و اندر آن جهان نیز آزاد کند ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه مراقبه بر دو وجه
است یکی مراقبه صدیقان باشد که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود و اندر هیبت وی شکسته
باشد و اندر وی التفات بغیر وی نبود و این مراقبه کوتاه بود چون دل راست بایستاد و جوارح خود جمع
بود و از مباحات باز ماند پس بمعاصی چون پردازد و بر این جمله و تدبیر حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد
و این آن بود که رسول صلی الله علیه گفت که من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله
همومه فی الدنیا والآخرة هر که بامداد یک همت خیزد خدای تعالی همه کارهای وی کفایت کند
و کس باشد که اندرین جهان مستغرق شود که اگر با وی سخن گوی نشنود و کسی که پیش وی فرا شود اگر چه بچشم
باز دارد ویرا نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند که هیچکس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خود
گفت که یکی را دانم که این ساعت اندر آید عتبة الغلام اندر آمد گفت که اندر راه که را دیدی گفت که هیچکس را
ندیدم و راه وی بازار بود و یحیی علیه السلام بگذشت بر زنی دستی بروی زد و بروی اندر افتاد گفتند
چرا چنین کردی گفت که پنداشتم که دیوار است و یکی همی گوید که بقومی بگذشتم که تیر همی انداختند من
افتادم خسته شدم و خبر نداشتم و یکی نشسته بود دور از ایشان خواستم که با وی سخن گویم گفت که
ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم
سبق که برد گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید گفتم که راه از کدام جانب است روی باسمان کرد و برخاست
و برفت و گفت که بار خدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو و شبلی نزدیک حسن نوری شد ویرا دید بمراقبه
نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نمیکرد شبلی ویرا گفت که این مراقبه بدین نیکویی از که آموختی
گفت از گربه که ویرا بسر سوراخ موش دیدم اندر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود که منم و ابو عبد الله
خفیف گوید که مرا نشان دادند که در فلان صومعه پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند آنجا شدم دو شخص را دیدم
روی بقبله آورده نشسته سه بار سلام کردم جواب نداد گفتم که بخدای بر شما که سلام مرا جواب دهید
آن جوان سر برآورد و گفت که یا ابن خفیف دنیا اندکست و ازین اندک پیش نمانده است ازین اندک نصیب
بسیار بستان یا ابن خفیف زنهار فارغی که بسلام ما همی پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه
و تشنه بودم گرسنگی فراموش کردم و همگی من سخن ایشان بگرفت بایستادم و با ایشان نماز پیشین و
دیگر بکردم گفتم که مرا پندی ده گفت که یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود پس سه روز آنجا

بایستادم که هیچکس نه چیزی خورد و نه خفتیم پس با خود گفتم که سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر
برآورد و گفت که صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بزبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار والسلام اینست حال درجه مراقبان صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود
درجه دوم مراقبه پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که حق تعالی بر ایشان
مطلع است و از وی شرم همی دارند ولیکن اندر عظمت و جلال چنان مدهوش نشده باشند بلکه از
خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری همیکند با خود برهنه و اندر کودکی
اندر آمد از وی شرم دارد و باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرا وی رسد و مدهوش
شود از هیبت پس کسی که اندرین درجه بود ویرا احوال و خاطر و حرکات خویش همه مراقبه باید کرد و اندر هر کار
که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که اندر دل وی آید گوش دارد و چشم
دل بر مراقبه همیکند تا اندر وی چه اندیشه پدید آید نگاه کند اگر خدایرا جل جلاله باشد تمام بکند و اگر اندر هوای
نفس است ببندد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت اندر وی پدید آمد و
فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و اندر ابتدا اندیشه‌های این مراقبه فریضه است که اندر خبر
است که اندر هر حرکتی و سکونی که بنده باختیار خود بکند سه دیوان اندر پیش وی نهند یکی چرا یکی چگون یکی
کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای حق تعالی بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان
کردی اگر ازین سلامت یابد و چنان کرده باشد که بروی بوده باشد خدای تعالی گوید که چون بعضی
که چون بکردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنگه کردی چنان کردی که شرط علم بود یا بجهل آسان
فرا گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده بود گویند که کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی
و خدای تعالی را کنی پس اگر برای وی کردی تا جزا یابی اگر برای کردی تا مزد از آنکس طلب کنی یا نصیب دنیا
کردی تا مزد نقد یافتی اگر برای دیگری کردی اندر لعنت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند که الا لله الدین
الخالص و گفته بودند که ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل
باشد از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از وی پدید
آید که همت گردد و آنگه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله عند همک
اذا هممت گوید که اندر آن وقت که همت کاری بکار پدید آید از خدای تعالی بپرهیز و بدان که شناختن

[illegible] اصحاب الیمین

که ان الذین تدعون یعنی پرستی ناگزیر شما ای پرستند
الا لله ... دون الله بجز خدای تعالی [illegible]
[illegible] بنده کانند یعنی مملوک و مسخر مانند
[illegible] یعنی بر مانند شما درگذشت
[illegible] حق اند

اگر آن خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را
که قوت آن نبود باید که همیشه اندر صحبت عالمی باورع باشد تا انوار وی سرایت همی‌کند و از علماء که حریص بوند
بر دنیا حذر کند از ایشان که شیطان نیابت خود بایشان داده باشد خدای تعالی وحی فرستاد
بداود که یا داود علیه السلام از عالمی که دوستی دنیا ورا مست بکردست سوال مکن که ترا از دوستی
من بگسلد که ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی دوست دارد کسی را
که اندر شبهت بترس بود و اندر وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد که کمال اندرین هر دو است
که حقیقت حال را ببصیرت ناقد بشناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو بهم برود
و هر که را عقل نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نبود اندر شبهات و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که هر که معصیتی بکرد عقل از وی جدا شد که هرگز با وی نیاید و عیسی علیه
السلام گفت که کارها سه است حقی روشن بجای آرد و باطلی روشن بگذارد و مشکلی که بر تو
مشتبه شده باشد آنرا با هم گذار نظر دوم مراقبت بود اندر وقت عمل و همه احوال وی از سه
چیز خالی نبود یا طاعتی باشد یا معصیتی یا مباحی پس مراقبت اندر طاعت آن بود که با خلاص
کند و با حضور دل کند و ادب تمام نگاه دارد و بهیچ چیز که اندر وی زیادت فضیلتی باشد با
حضور دل دست ندارد و مراقبه اندر معصیت آن بود که شرم دارد و از وی توبه کند و بکفارت
آن مشغول شود و مراقبت اندر مباح آن بود که با ادب باشد و اندر نعمت منعم را بیند و بداند که
اندر همه وقتی در نظر حضرت وی است مثلا اگر بنشیند با ادب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست
خسپد روی بقبله و مثلا اگر طعامی خورد دل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که اندر هر
طعامی چندان عجایب صنع حق تعالی است اندر آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل
وی و اندر اعضای آدمی که اندر طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و
جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ است تا هضم افتد و آنچه برای دفع
ثقل است این همه عجایب صنعت وی است و تفکر اندرین عبادت بزرگ است و این درجه علماست
و گروهی چنان بوند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و اندر جلال و جمال
و کمال وی مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقان است و گروهی اندر طعام بچشم خشم

وکراهیت

و کراهیت بنگرند بر خلاف شهوت و اندر ضرورت خود نگرند و مشغول باشند بدان که کاشکی
بدین محتاج نبودمی و اندرین ضرورت تفکر کنند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت
نگرند و همه اندیشه با آن آورند تا چگونه کنند تا بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و انگاه
باشد که طبخ و طباخ را و طعام را و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب
صنعت عیب صانع باشد و این درجه اهل غفلت است و اندر همه مباحات همین درجات
پدید آید مقام سیم محاسبه است پس از عمل باید بنده را که بآخر روز وقت خفتن ساعتی
باشد که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سرمایه فرایض
است و سود نوافل و زیان معاصی است و چنانکه با شریک محاسبه کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خود احتیاط و اجتهاد بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلت است
غرض خود بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد باید که در جمله
مباحات حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود درو
باقی کند و غرامت آن از وی طلب کند ابن الصمه رحمة الله علیه از بزرگان بود حساب خود باز
کرد شصت سال بود حساب روزها برگرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت که آه اگر هر روزی
یک گناه بیش نبوده است از بیست و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بوده است که
هزار گناه بوده است پس بانگی بلند کرد و بیفتاد و چون فرا شدند مرده بود و لیکن آدمی فارغ
از آنست که حساب خود همی برنگیرد و اگر بهر گناهی که کند سنگی اندر سرای افکند بمدتی اندک سرای
پر شود و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد اندر آن شود و لیکن اگر وی باری
چند سبحان الله بغفلت بگوید گفت تسبیحی اندر دست افکند و همی شمرد و گوید که صد بار بگفتم
و همه روز بیهوده همی گوید و این را هیچ شمره اندر دست نیفکنده است تا بداند که از هزار اندر گذشته
باشد انگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیادت باشد از این عقلا بوده و برای این گفت عمر
خطاب رضی الله عنه اعمال خویش بشمرید و وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر
رضی الله عنه چون شب اندر آمدی دره بر پای همی زدی و همی گفتی که امروز چه کرده و عایشه
رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه اندر وقت وفات گفت که هیچکس بر من دوستر از عمر نیست

پس گفت که چگونه گفتم آنچه گفته بود یا دی بگفتم گفت که هیچ کس بر من عزیزتر از وی نیست اندرین قدر حساب
بکرد چون راست شود نماز کرد و ابن سلام پشته هیزم بر گردن نهاده بیرون برد گفتند که این غلامان
بکنند گفت که نفس را همی آزمایم تا اندرین چگونه بود و انس همی گوید که عمر را دیدم رضی الله عنه اندر
حایطی از پس دیواری و با خود همی گفت که بخ بخ ترا امیر المؤمنین همی گویند بخدا اگر یا از خدای
بپرهیزی یا عقوبت وی را ساخته باش و حسن گفت که النفس اللوامة آن بود که خود را ملامت همی کند
که فلان کار کردی فلان طعام خوردی چرا کردی و چرا خوردی و خود را ملامت همی کند پس حساب
کردن گذشته‌ها از مهمات است **مقام چهارم** معاقبهٔ نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ
شدی و تقصیری که کرده بود اگر فرا گذاری دلیر شود و نیز از پس وی اندر نرسی بلکه باید که
وی را بر هر چه کرده بود عقوبت کنی اگر چیزی بشبهت خورده بود وی را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر
در نامحرم نگریسته باشد وی را بگریستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف
چنین کرده اند و یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود فرا آتش داشت تا بسوخت و عابدی
اندر بنی اسرائیل مدتی اندر صومعه می‌بود زنی خود را بر وی عرضه کرد وی پای از صومعه بیرون نهاد
تا نزدیک وی رود پس از خدای تعالی بترسید و توبه کرد و آنگه خواست که باز گردد و با صومعه
شود گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز اندر صومعه نباید همچنان بیرون بگذاشت تا
اندر سرما و گرما و آفتاب تباه گشت و از وی باز افتاد و جنید همی گوید که ابن الکرینی گفت
که شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم اندر وقت شبی سرد بود و این نفس من کاهلی کرد
و گفت که خویشتن را هلاک مکن که صبر کن تا بامداد پگاه بگرمابه شوی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع
همچنین بیفشارم تا بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم که این سزای نفسی است که اندر
حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی اندر زنی نگریست پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت این را هرگز
آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بغرفه ای بگذشت و گفت این که کرده است
پس گفت ای نفس چیزی که ترا آن کار نیست چه می‌پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک ساله
روزه و ابو طلحه اندر خرماستان نماز همی کرد مرغی بر درختی نشسته بود از نیکویی که بود غافل ماند از
عدد رکعات و در رنگ افتاد و بدان سبب خرماستان جمله بصدقه بداد و مالک بن ضیغم همی

حایط باغ و بستان [illegible]

عقوبت نفس

گوید که رباح القیسی بیامد و بعد از طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم که خفته است گفت که چه وقت خوابست
و باز گشت از پس وی برفتم همی گفت که ای فضولی همی کنی که چه وقت خوابست ترا با این چکار
عهد کردم که نگذارم که تا یکسال سر بر بالین نهی و همی رفت و همی گریست و همی گفت که هم از خدای
نه بخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد یکسال عهد کرد که هیچ
شب نخسبید و طلحه روایت کند که مردی برهنه بر سنگریزه گرم گرد بپهلو بپهلو و با نفس خود
همی گفت که یا شب مردار و بروز بطال تا کی از تو و از شر تو رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فراز
آمد گفت که چرا چنین کردی گفت که نفس مرا غلبه همی کند گفت که اندرین ساعت در آسمان
از بهر تو بگشوده اند و حق تعالی با ملائکه بتو مباهات همی کنند پس اصحاب را گفت که زاد خود
از وی بر گیرید همه نزدیک وی همی شدند و همی گفتند که ما را دعا کن و وی یکیک را دعا همی کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که همه را بجمع دعا کن گفت که بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را
بر راه راست بدار و رسول صلی الله علیه السلام گفت که بار خدایا وی را تسدید کن یعنی که دعای که
بهتر بود فرا زبان وی ده گفت که بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع تمیمی از بزرگان
بود یک راه بجام بر نگریست تا زنی را بدید عهد کرد که هرگز باسمان ننگرد و احنف بن قیس
شب چراغ باز گرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ همی داشتی و همی گفتی که فلان روز فلان کار
چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی و فلان جای چرا نگریستی مقصود ازین گفت آنست تا چرا
و معلوم خویش کرد اند که اهل حزم چنین بوده اند از بهر آنکه دانسته اند که نفس سرکش است
اگر تو وی را عقوبت نکنی وی ترا غلبه کند و هلاک کند پس با وی بسیاست بوده اند **مقام
پنجم** مجاهده است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند
که عبادت بسیار بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر را رضی الله عنه هر وقت که یک نماز بجماعت
فوت شدی یک شب تا روز بیدار داشتی نفس خود را و نگذاشتی که بخسبد و عمر را رضی الله
عنه جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه بداد و قیمت وی دویست هزار درم و ابن عمر یک شب نماز شام
تاخیر کرد تا دو ستاره برآمد بنده آزاد کرد و چنین حکایات نیز بسیار است و چون نفس ترا
اندر نه بها اندر عبادت علاج این آن بود که اندر صحبت مجتهدی باشد تا وی را همی بیند راغب

همی شود یکی همی گوید که هر گاه که کاهل شوم اندر مجاهده محمد بن واسع نگرم تا یکهفته رغبت عبادت با من بماند
پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان همی خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم
انشاء الله تعالی داود طائی نان نخوردی فتیت اندر آب کردی و فرو آشامیدی گفتی که میان این
و میان نان خوردن پنجاه آیت از قرآن بر توان خواند پس روزگار چرا ضایع کنم و یکی وی را گفت
ذنب اندر سقف خانه تو شکسته است گفت که بیست سال است تا اندرین خانه ام که اندر آن ننگریسته
ام که نگریستن بیفایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ جانب
ننگریست گفتند که چرا چنین همی کنی گفت که خدای تعالی چشم برای آن آفریده است تا اندر عجایب
صنع وی نگرند و عظمت وی بشناسند هر که نه بعبرت نظر کند خطائی بروی بنویسند ابو الدردا
همی گوید که زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود کردن اندر شبهای دراز و تشنه بودن
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند
که چرا این نفس خود را چندین عذاب داری گفت که از بس دوستی که وی را دارم از دوزخش
نگاه همی دارم وی را گفتند که این همه رنج بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نخورم که
چرا نکردم و جنید همی گوید که عجیبتر از سری سقطی کس ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس وی را
بپهلو بر زمین نهاده ندید مگر وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت
و پشت باز ننهاد بهیچ جائی و پای فرو نکرد بو بکر کتانی وی را گفت که این چگونه توانستی وی
جواب داد که چون صدق باطن من بدانست حق تعالی ظاهر مرا قوت داد و یکی همی گوید که فتح موصلی
را دیدم که همی گریست و اشک او بخون آمیخته گفتم که این چیست گفت که مدتی از بی گناهی بر گناه آب
گریستم اکنون خون همی گریم بران اشک خود که نباید که باخلاص نبوده باشد و ویرا بخواب دیدند
گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت که مرا عزیز کرد و امید بدان گریستنها و گفت که بعزت من چهل سال
صحیفه اعمال تو فریشتگان میاوردند که اندر وی هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند که اگر محاسن
شانه کنی چه باشد گفت که آنگه فارغ مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی شب قسمت کرده بود
گفتی که امشب شب رکوع است و اندر یک رکوع بروز آوردی و گفتی که امشب شب سجود است و آن
شب در یک سجده بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر وی گفت

که ای پسر با خود رفق کن گفت که رفق وی طلب همی کنم اگر روزی چند رنج کشم و جاوید اندر راحت و رفق
همی باشم و ربیع همی گوید که شدم تا اویس را ببینم اندر نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم که سخن نگویم
تا از تسبیح باز نماند صبر کردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و تا دیگر روز نماز
بامداد بکرد و چشم وی اندکی فراز خواب شد پس از خواب اندر آمد گفت که بتو پناه همی گیرم از چشم بسیار خواب
و از شکم بسیار خوار پس چون از وی این سخن بشنیدم گفتم که این مرا بسنده است و باز گردیدم و ابو بکر
عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد و آنگاه آب سیاه اندر چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بود و اندر جوانی روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز
بن وبره از ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه بار ختم قرآن کردی و وی را گفتند که رنج بسیار بر خود
نهاده گفت که عمر دنیا خود چند است گفتند که هفت هزار سال گفت که مدت روز قیامت چند است گفتند
که پنجاه هزار سال گفت و آن کیست که هفت روز رنج بکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال
رنج برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندکی باشد تا با وی چه رسد که آخر دارد خاصه بدین عمر مختصر که من دارم
و سفیان ثوری همی گوید که شبی نزدیک رابعه شدم اندر محراب شد تا روز نماز همی کرد و من اندر گوشه
خانه نماز همی کردم تا بوقت سحر پس گفتم که بچه شکر کنیم این نعمت را که ما را توفیق داد تا همه شب وی را عبادت
کردیم و نماز کردیم گفت بدانکه فردا روزه داریم این است احوال مجتهدان و ازین بسیار است و حکایات
آن دراز شود و اندر کتاب احیا بیشتر ازین جا آورده ایم باید که بنگرد اگر چنین احوال نمی ورزد باری تا
بشنود تا تقصیر خود بداند و رغبت خیر اندر وی حرکت کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد

مقام ششم اندر معاتبه با نفس و توبیخ وی بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد
و اندر شر آویزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است و ترا فرموده اند تا وی را ازین صفت
بگردانی و از بیراهی با راه آوری و این بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار
چه اندر طبع آفریده اند که چون خیر خویش اندر کاری بیند قصد آن کند و اگر چه با رنج باشد بر رنج صبر
کند و لیکن حجاب وی بیشتر از جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن
فرا روی وی داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ
الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگران است که پند و توبیخ اندر وی اثر کند پس خود را اول پند ده

وبادی حساب کن بلکه هیچ وقت حساب و توبیخ از وی باز مگیر و با وی گوی یا نفس دعوی زیرکی کنی و اگر
کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود اندر وقتی که لشکر
بر در شهر باشد منتظر وی و کسی فرستاده تا وی را بر گیرند و هلاک کنند و وی ببازی مشغول باشد از وی
احمق تر که باشد و لشکر مرگ بر در شهر منتظر تو اند عهد کرده اند که تا ترا نبرند نگریزند و دوزخ و
بهشت برای تو آفریده اند و باشد که امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند فردا ببرند کاری که بخواهد بود
بوده گیر و مرگ با کسی میعاد ننهد که شب یا بروز یا زود آیم یا دیر یا زمستان آیم یا تابستان
و همه را ناگاه اندر وقتی گیرد که ایمن تر باشد چون وی را ساخته نباشی چه حماقت بود بیش
ازین و بجملگی یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی اگر همی پنداری که خدای تعالی ترا نمی بیند و احوال تو
نمیداند کافری و اگر همیدانی که همی بیند سخت دلیر و بیشرمی که از اطلاع وی باک نمیداری
و بجملگی اگر غلامی از آن تو اندر حق تو این بیفرمانی کند که تو در حق خداوند خویش و منعم خویش همی کنی
ببین خشم تو با وی چون بود پس از خشم وی چگونه ایمن شده اگر همی پنداری که طاقت عذاب
وی داری انگشتی فرا چراغ دار یا یکساعت اندر آفتاب گرم فرو نشین یا اندر خانه گرم گرمابه فراز
گیر تا بیچارگی و بیطاقتی خود ببینی یا همی پنداری که هر چه کنی ترا بدان نگیرند کافری پس بقرآن
کافری و خدای تعالی را و صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را علیهم السلام دروغ زن همیدانی که او همی
گوید ومن یعمل سوءا یجز به هر که بد کند بد بیند و بجملگی همانا همی گوئی که وی کریم و رحیم است مرا عفو
بکند چرا صد هزار کس را اندر رنج گرسنگی و بیماری همیدارد و چرا هر که بکار دهی بیرون نرود و هر که نه
کار دهی درو ندرود و چرا چون فرا شهوت و جمع دنیا رسی همه حیلها روی زمین بکنی تا باشد که سیم
بدست آوری و اینجا هیچ نگوئی که خدای تعالی کریم و رحیم است خود بی رنج من کار من راست کند
و بجملگی همانا گوئی که چنین است و لیکن من طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر
کسی که رنج نتواند کشیدن فریضه تر تا فردا از رنج دوزخ برهد که هر که رنج نکشد از رنج نرهد
چون امروز طاقت اینقدر رنج نداری فردا طاقت رنج دوزخ و ذلت و خواری و راندگی و
ملعونی چون داری و بجملگی چرا اندر طلب سیم و زر رنج و ذلت بسیار کشی و اندر طلب تن
درستی بقول طبیب جاهل از شهوات خود همه دست بداری اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی

صعبتر است

یاری نفسه ام محبت

صعبتر است که مدت آخرت بهمه حال از عمر دنیا دراز تر است و بجملگی همانا گوئی که اندر اندیشه آنم
که توبه کنم و بهترین ازین کار فرا دست گیرم باشد که تا تو توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت جاوید
بدست تو بماند و اگر همی پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بودن از امروز این از جهل است که
هر چند تاخیر بیش کنی دشوارتر باشد و آنگه چون مرگ نزدیک در رسد چنان بود که ستور را بپای
عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو همچون کسی بود که طالب علم شود کاهلی همیکند و همیگوید آن روز
باز پسین که با شهر خود خواهم شد جهد کنم و اینقدر نداند مسکین که علم آموختن را روزگار دراز
باید همچنین نفس پر خبایث را روزگار دراز اندر بوته مجاهدت باید نهاد تا باشد که پاک گردد و تا بدرجه
معرفت انس و محبت رسد و جمله عمر بهرزه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این
چون توانی کرد چرا جوانی بیش از پیری و تندرستی بیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگی
بیش از مرگ بغنیمت نگیری و بجملگی در تابستان چرا آنست که کار جهت زمستان راست کنی و جهد
کنی تا تاخیر نیفکنی و تقصیر روا نداری و بر کرم و فضل خدای تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای
زمستان نیست و گرمای وی کمتر از گرمای تابستان نیست اندرین هر دو که گفته آمد جهد باشی و هیچ تقصیر
نکنی و اندر کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است الا آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان
نداری و این کفر اندر باطن داری و بر خود پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدی تو باشد
و بجملگی هر که پندارد که بی آنکه اندر جاهیت نور معرفت شود نار شهوت پس مرگ وی اندر میان
جان وی بنشیند همچنان بود که پندارد که بی آنکه اندر جاهیت جبه شود سرمای زمستان گرد پوست
وی نگردد بفضل و کرم خدای تعالی و اینقدر نداند که فضل وی بدانست که چون زمستان آفریده بود
ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بدان بود که بی جبه سرما دفع افتد و
بجملگی گمان مبر که این معصیت ترا عقوبت از آن برد که خدای را عز و جل از مخالفت تو خشم آید
تا گوئی که وی را از معاصی من چه که این نه چنانست بلکه آتش دوزخ اندر درون تو هم از شهوت تو
تولد کند چنانکه بیماری اندر تن تو از خوردن زهر و چیزی که زیانکار بود تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین
شود بسبب مخالفت تو فرمان وی را و بجملگی چرا آن نیست که با لذت و نعمت دنیا قرار گرفته و بدل
عاشق و بسته وی شده اگر چه بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری بمرگ و گور ایمان داری که دانی که این

سخن کارسازی این جهان بکنی و کارساز آن روز نکنی
این را هیچ سببی نیست که اگر بروز قیامت
و بآخرت ایمان نداری

همه از تو بازستانند و تو اندر فراق وی سوخته شوی پس چندان که خواهی دوستی آن دنیا دون طول
اندر دل خویش محکم همی‌کن که رنج فراق اندر خور دوستی باشد و بجملگی اندر دنیا چه آویزی و اگر همه دنیا
ترا بود همه از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از ایشان
یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته یاد همی نیارند و تکلیف که از دنیا چرا اندکی بتو دهند آن نیز منغص و مکدر
پس تو عاقل باشی و بهشت جاوید بدین قدر از دنیا همی بفروشی و بجملگی اگر کسی سفالی شکسته بگوهر
جاوید بخرد و تو بنگر که چگونه بروی خندی پس آنکه دنیا سفال شکسته است تا گر شکسته گیر و آن گوهر
جاویدی فوت شده گیر و حسرت باقی گیر این و امثال این عتابها با نفس کنی تا حق خود کرده بود و اند — خود چیزی
وعظ ابتدا بجو کرده بود و ثمره آن فردا بدر رسد و بالله التوفیق والمنة و به نستعین **اصل هفتم اندر تفکر**

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة گوید که یکساعت تفکر بهتر از
یکساله عبادت و اندر قرآن جایها بسیار بتفکر و تدبر و بنظر و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود
و هر کسی فضل تفکر دانند و لیکن حقیقت وی و چونی و چگونگی وی ندانند و ندانند که این تفکر اندر چیست و
برای چیست و ثمره وی چیست پس شرح این مهم است و ما اول فضیلت وی بگوییم **فضیلت تفکر**

بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت یکساله فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود و ابن عباس
همی گوید که قومی تفکر همی کردند اندر حق تعالی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اندر خلق وی تفکر کنید
و اندر وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها همی
گوید که رسول صلی الله علیه و سلم نماز همی کرد و همی گریست گفتم که چرا همی گریی و گناهان تو عفو کرده اند
گفت که چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است که ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار پس گفت که وای بر آنکه این بر خواند و اندرین تفکر نکند و عیسی را علیه السلام گفتند که
بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت که هست گفتند آن کیست گفت که هر که سخن وی همه ذکر
بود و خاموشی وی فکر بود و نظر وی همه اعتبار بود وی مثل من است و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که چشمها خود را از عبادت نصیب دهید گفتند که چگونه گفت که خواندن قرآن از مصحف و
تفکر اندر وی و عبرت از عجایب وی و بوسلیمان دارانی همی گوید که تفکر اندر دنیا حجاب آخرت است
و تفکر اندر آخرت ثمره وی حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یک شب بر بام اندر ملکوت

آسمان

آسمان تفکر همی کرد و همی گریست از خویشتن بی‌خبر شد و بسرای همسایه فرو افتاد و همسایه بجست
و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است چون دید که شمشیر بنهاد و ویرا بدید بدانست گفت که ترا
از بام که بیفکند گفت که من خود ندانم که اینجا چون افتادم از بیخبری که بودم **حقیقت تفکر** بدان
که معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نباشد ویرا طلب همی باید کرد و طلب
آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا بجفت
گیرند و از میان ایشان دو معرفت سیم تولد کند چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت
چون دو اصل باشد این معرفت سیم را الفاه و این سیم را نیز با دیگری جمع کنند تا از وی چهارم
بدید آید و همچنین تناسل علوم بی نهایت همی افزاید و هر که برین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آن
است که راه بدان علوم که اصول است نمی‌برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد و لیکن
بازرگانی داند بازرگانی بی سرمایه نتوان کرد پس هر که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر دارد و
لیکن نداند که میان ایشان جمع چون باید کرد چون کسی بود که سرمایه دارد و لیکن بازرگانی نداند
و شرح حقیقت این دراز است و اندرین یک مثال بگوییم که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از
دنیا نتواند تا آنکه دو چیز نه بداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر است و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست
و دنیا فانی چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر است از دنیا از وی تولد
کند و بدین تولد نه آن همی خواهم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز است پس حقیقت این همه تفکرها
طلب علم است از احضار دو علم اندر دل و لیکن از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم
چنین از دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند بلکه هر فرعی را دو اصل دیگر است تا آن دو اصل اندر دل
حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن** تفکر که برای چه همی باید کرد بدانکه آدمی را اندر ظلمت آفریده
اند و اندر جهل و ویرا بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خود داند که چه همی باید کرد
و از کدام جانب باید رفت از جانب دنیا یا از جانب آخرت و بخود مشغول همی باید بود یا بحق و این
پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانکه اندر خبر است که خلق الله الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره و چنانکه کسی اندر تاریکی عاجز بود و راه نبرد و سنگ بر آهن زند تا از وی نور
آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حالت وی بگردد تا بینا شود و راه از بی راهی بداند پس

بعض نسخ آنکه گوید که فاعل این فعلها
خدای تعالی نیست ه

رفتن بگیرد و همچنین مثل آن دو علم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون
سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگست بر آهن و مثل معرفت چون نور است که از وی پدید
آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال وی بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است
پشت بر دنیا کند و روی با آخرت آرد پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی ولیکن عمل
تبع حالت است و حالت تبع معرفت است و معرفت تبع فکرت است پس تفکر اصل و کلید همه خیرات
است و فضیلت وی بدین جدا شود **پیدا کردن** میدان تفکر که اندر چه باشد و کجا رود بدانکه
مجال و میدان فکرت بی نهایت است که علوم را نهایت نیست و فکرت اندر همه روا است ولیکن هر چه
نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما هر چه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن دراز
است و بی نهایت است ولیکن فذلکت و اجناس آن بتوان گفت و بدانکه براه دین معاملت
بنده می خواهیم که میان وی و حق تعالی است که آن راه وی است که بدان بحق تعالی رسد و تفکر بنده یا اندر
خود بود یا اندر حق اگر اندر حق بود یا اندر ذات و صفات بود یا اندر افعال و عجایب مصنوعات وی
و اگر اندر خود تفکر کند یا اندر صفاتی بود که آن مکروه حق است و وی را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات
است یا اندر آنچه محبوب حق تعالی است که وی را نزدیک گرداند بوی و آن طاعت و منجیات است پس
فذلکت این چهار میدانست و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه بیرون نبود از
معشوق و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته باشد
پس اندیشه وی اندر جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا اندر افعال و اخلاق وی بود و اگر اندر
خود اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول زیادت کند یا طلب آن کند که تا اندر آن که وی را از آن
کراهیت آید از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین جهان بیرون نبود و اندیشه عشق دین و
دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست
تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد اندر باطن و این بسیار است
که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و
خبایث باطن همچنین بود و اندر هر یکی ازین اندیشه را مجال است یکی آنکه فلان کار و فلان صفت
مکروه است یا نه که این همه جایها روشن نبود بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است و

بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سیوم آنکه اگر موصوف است
باین تدبیر خلاص ازین چیست پس هر روز بامداد باید که یکساعت اندر تفکر این کند و اندیشه اول از معاصی
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که اندر غیبت و دروغ افتد تدبیر
آن بیندیشد که ازین چون حذر کند و همچنین از همه اندامها خود تفحص کند و اندر همه طاعات نیز اندیشه
کند و چون ازین فارغ شد اندر فضایل اندیشه کند تا هم بجای آرد مثلا گوید که این زبان برای ذکر
است و برای راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر گویم و فلان سخن خوش گویم
تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین وی باشد که بدان سعادت ابدی صید
کنم بدین چشم اندر فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و اندر فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق چشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند تا بفلان صدقه دهم و اگر مرا بدان حاجت باشد
صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یکساعت وی را خاطری در
آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازینجاست که فکر یکساعت از طاعت یکساله بهتر است که
فایده وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و از اخلاق
بر بیندیشد تا اندر باطن وی از آن معصیت چیست که دفع کند و از منجیات چیست که وی را نیست
تا طلب آن کند و آن نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود
بخل • و کبر • و عجب • و ریا • و حسد • و تیزی خشم • و شره طعام • و شره سخن • و دوستی مال
و دوستی جاه • و از منجیات ده است اول پشیمانی از گناه • و صبر بر بلا • و رضا بقضا • و شکر نعمتها
و برابر داشتن خوف • و رجا • و زهد کردن اندر دنیا • و اخلاص اندر عبادتها • و خلق نیکو با خلق
و دوستی خدای • و اندرین هر یکی مجال تفکر بسیار است و آن بر کسی گشاده شود که علوم این صفات
چنانکه اندرین کتاب گفته ایم بداند و باید که مرید جریده دارد با خود این صفات بروی نوشته چون
از معاملی یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها
مهمتر بود که بدان مبتلا بود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نبود از آنکه
بعلم خود همی نازد و نام و جاه همی جوید و باظهار آن عبادت و صورت خود اندر چشم خلق آراسته همی
دارد و بقبول خلق شاد همی باشد و اگر کسی اندر وی طعن کند با وی حقد اندر دل گیرد و با وی بمکافات

مشغول شود و این همه خبایث است ولیکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که
اندر فکرت همی‌کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خود برابر کند تا نظر وی همه بحق بود
و اندرین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شود که تفکر را که بنده اندر صفات خود کند اندرین
دو جنس نهایت نیست اما تفصیل آن ممکن نبود بگفتن میدان دوم اندر تفکر حق عز و جل است و تفکر
اندر ذات و صفات وی بود یا اندر افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر اندر ذات و صفات
وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شرع نهی کرده است و گفته است که اندر
ذات تفکر مکنید فانکم لن تقدروا ولن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از
روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد که اندر آن مدهوش
شود و متحیر شود همچنانکه خفاش بروز نپرد که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند
و شب چون اندک نورمایه آفتاب مانده باشد ببیند و عوام خلق اندرین درجه اند فاما صدیقان و بزرگان
طاقت این نظر بود ولیکن بر دوام نه که هم بطاقت نشوند چون مردم که اندر چشمه آفتاب تواند نگریست
لیکن اگر مداومت کند هم نابینا باشد همچنین اندرین نظر هم بعقلی بود پس آنچه بزرگان از حقایق
صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا ازین عبارتی و لفظی که بصفات خلق نزدیک
بود چنین که گویی که عالم و مرید و متکلم و وی ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی
باشد ولیکن بدین مقدار رها باید کرد که سخن وی نه چون سخن تو بود که حرف و صوت بود و اندر وی
پیوستگی و گسستگی بود و چون اینکه گویی باشد که طاقت آن ندارد و انکار کند چنانکه چون با وی
بگویی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر بود و نه عرض و نه اندر جای و نه بر جای و نه
اندر جهت و نه بعالم متصل و نه از وی منفصل و نه بیرون عالم و نه اندرون عالم باشد که این نیز
انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند
که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطان آن دانند که بر تختی نشسته بود و غلامان پیش
وی ایستاده پس همچنین اندر حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند که لا بد ویرا نیز دست
و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون ویرا نبود
نقصانی بود و اگر مگس را چندین عقل بود که این قوم راست گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد

که محال بود

که محال بود که مرا چیزی بود که آن قوت و قدرت من بود که مرا نبود پس آدمی نیز همچنین هر کاری بر خود قیاس
کند و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشتند صریح بگفتن این
که اندر عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه قناعت کردند که لیس کمثله شیء
که با هیچ چیز نماند و هیچ چیز با وی نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل بدعت شناختند بسبب آنکه
عقول بیشتر خلق احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا علیهم السلام که بندگان مرا از صفات
من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گو که ایشان فهم کنند پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند
و اندرین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و وی نیز بآخر کار بحیرت و دهشت افتد لابد پس
عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کنند و هر چه اندر وجود است همه نوری است از انوار قدرت
و عظمت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد که اندر آفتاب بنگرد طاقت آن دارد که اندر نور وی نگرد که بر زمین
افتاده است میدان سوم تفکر اندر عجایب خلق خدای عز و جل بدانکه هر چه اندر وجود است همه
صنع وی است و همه عجیب است و غریب است و هیچ ذره نیست اندر آسمان و زمین که نه بزبان تسبیح
و تقدیس همی‌کند آفریدگار خود را همیگوید اینست قدرتی بکمال و اینست علمی بجای و این بسیار از آن
است که تفصیل پذیرد بلکه همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرها دراز
همی نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الآیه لیکن
بر جمله بدانکه آفریده ها دو قسم است یک قسم آنها که ما خود اندران هیچ خبر نیست اندر وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه
گفت سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون و آنچه ما را
از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس
این تفکر نیز اندرین مختصر بود و دشوار بود پس بر آن اقتصار کنیم که دیدنی باشد و آن آسمانست و
آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان و دریا و شهرها و
آنچه اندر کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه اندر بر و بحر
است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و وی از همه عجیبتر و آنچه میان آسمان و زمین است
چون میغ و باران و برف و تگرگ و برق و رعد و قوس قزح و علامات که اندر هوا پدید آید پس
جمله و فلک است و اندرین هر یکی مجال تفکر است چه همه عجایب صنع حق است پس بعضی ازین اشارت

[illegible]

مختصر بگفتم و این همه آیات حق است جل ذکره که ترا از موده هست تا اندران نظر و تفکر کنی چنانکه گفت و کاین
من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات و
الارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار و چنین
آیاتها بسیار هست پس اندرین آیات تفکر کن **آیت اول** که بتو نزدیکتر هست تویی و از تو عجبتر بر روی
زمین هیچ چیز نیست و تو از خود غافلی و بنادانی همی آید که تو خود و نکر تا عظمت و جلال ما بینی چنانکه گفت
وفی انفسکم افلا تبصرون پس اندر ابتدا خویش تفکر کن که از کجا بی که اول ترا از قطره آب بیافرید و
آن اب را قرارگاه اول پشت پدر و سینه مادر کرد و آن تخم آفرینش تو ساخت پس شهوت بر
پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت پدر تخم ساخت و شهوت را بر پدر و
موکل کرد تا تخم اندر زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و دیرا از نطفه و خون حیض بیافرید
اول پاره خون بسته کردانید پس گوشت کردانید که آنرا مضغه گویند پس جان اندر وی دمید پس
از آن خون و آب یک صفت اندر تو چیزها مختلف بدید آورد چون گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان
پس ازین جمله اندامها تو صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی پنج
شاخ بیافرید و چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر
و کلک و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بصفتی دیگر و بمقداری
دیگر پس هر یکی را ازین بچند قسمت بکرد و هر انگشتی سه انگله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت
و رگ و پی و استخوان و چشم تو که چند مقدار جوزی بیش نیست هفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر
اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم ورقها سیاه بسیار
باید کرد پس نگاه کن باستخوان سخت خویش که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی لطیف و تنک بیافرید
و هر پاره از وی بر شکلی دیگر و بمقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی
میان آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده اندر و اندر مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای
بسیار و انکه استخوان را ستون تن تو ساخت و همه اعضا بر آن بنا کرد و اگر یک لخت بودی پشت
بر دو اندر نتوانستی آورد و اگر پراکنده بودی پشت باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد
پس ویرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و انکه اندر هم ساخت و پی و رگ بر وی بپیچید و محکم بکرد تا

چشم هفت طبقه
بیافرید

همچون یک لخت رهست بایستد چون حاجت بود و اندر سر هر مهره چهار زایده چون کلها بیرون
آورد و اندر بچه اندر زیر بهست چهار حفره چون گو بیا اندر وی افکنده تا آن زایده اندران حفره نشیند
و محکم بایستد و از جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورده تا پی اکه بر وی بپیچد بهست احکام ویرا
بر وی تکیه زند و جمله سر ترا از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و اندر هم پیوست بدرزها باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگرها بسلامت بماند و هر شکسته نشود و دندانها بیافرید بعضی سر پهن
تا لقمه را آس کنند و بعضی سرها باریک و تیز تا طعام ببرد و خورد کنند و آسیا اندازد پس گردن از هفت
مهره بیافرید و بر رگ و پی که بر وی بهست بپیچید و محکم بکرد و سر بر وی ترکیب کرد و پشت از بیست
و چهار مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد پس استخوانها سینه بر پهنها اندرین مهرها ساخت و همچنین
دیگر استخوانها و شرح آن دراز بهست و اندر جمله اندر تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان
بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی ضعیف آفرید که اگر یکی ازین
استخوانها کمتر شود کار با زمانی و اگر یکی زیادت شود بآن اندر مانی پس چون ترا بجنبانیدن این
استخوانها و اندامها حاجت بود اندر جمله اندامها تو پانصد و بیست و هشت عضله بیافرید و هر یکی
بر شکلی ماهی بعضی میان سطبر و سرها باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ که هر یکی مرکب از گوشت و پی و از
بردها که چون غلاف وی باشد بیست و چهار از آن برای آن است تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی
جنبانیدن و دیگران نیز هم برین قیاس کن که شرح آن دراز شود پس اندر تن تو سه حوض
بیافرید و از وی جویها بکلیه تن گشاده کرد یکی دماغ که از وی جویها اعصاب بیرون آید و بهمه تن
برسد تا قدرت حس و حرکت اندر وی همی رود و از وی مانند جوی جدا بیرون مهرها پشت بیرون
نهاد تا اعصاب مغز از وی دور نشود که آنکه خشک شود و دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام
گشاده کرد تا غذا اندر وی روان باشد و سیم حوض دل و از وی رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح اندر
وی روان باشد و از دل بهفت اندام همی رسد تفکر کن اندر یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و برای
چه آفرید چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی و لونی که نیکوتر از آن نتوانید بود و پلکها بیافرید تا که از وی
همی بستر و همی شوید و مژها بیافرید و سیاه و هموار تا نیکوتر باشد تا دیدار چشم بدان
قوت همی گیرد و تا چون غباری باشد هم اندر کنار وی تا کرد بر وی نرسد و از میان آن پرده

سر ترا از پنجاه
و پنج پاره استخوان
بیافرید

و اندر جمله اندر تن تو دویست
و چهل و هشت پاره استخوان
بیافرید

آیت [illegible]

همی توانی نگریست و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژه و پلکها وی را نگاه دارد و چون برچنین چشم باشد و عجیبتر از این
هر که صد و چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی اندروی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی
آسمان را دوری اندروی ببینی و اگر عجایب دیده چشم و دیده را بینی و آنچه اندروی پیدا آید جمله بگویند در مجلدها بسیار
بتوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ اندروی نهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و آنکه صدف گوش را بیافرید
تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و اندروی پیچ و تحریف بیافرید بسیار تا اگر خفته باشی مورچه قصد آن
کند راه بروی دراز شود و بسیار گرد برآید تا ترا آگاهی باشد و اگر شرح دهن و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز
شود و مقصود از این آنست تا راه این بازیابی و اندر هر یکی اندیشه کنی که این برای حکمت و بدان از حکمت
و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه همی شوی که از سر تا پای همه عجایب است و عجایب
باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که اندروی نهاده است از همه عجیبتر بلکه آنچه اندر سینه و شکم است
همچنین که معده را بیافرید چون دیگی که بر دوام همی جوشد تا طعام اندروی پخته همی شود و جگر آن طعام را خون
همی کند و اندر رگهای آن خون را بحقیقت اندام همی رساند و زهره کف آن خون را که چون صفرای بود همی
ستاند و سپرز زردی آن خون را که سودا بود همی ستاند و کلیه آب از وی جدا همی کند و بمثانه همی فرستد
و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی و قوتها که اندروی آفرید چون بینایی و شنوایی
و عقل و علم و امثال این بیشتر پس سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب باز مانی
و بروی ثنا بسیار کنی و همی بینی که بر قطره آب این همه نقش بر ظاهر و باطن وی پیدا همی آید که نه قلم را بینی و نه
نقاش را و از عظمت نقاش عجب نمانی و اندر کمال قدرت و علم وی مدهوش و متحیر نشوی پس از کمال
شفقت و رحمت وی تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود اندر رحم و اگر دهان باز کردی خون حیض بنا بار آید
بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف کن غذای تو رسانیدن گرد و چون از رحم بیرون آمدی ناف را
ببست و دهان بگشاد که تا در غذا القدر حاجت خویش تو بتوانی و این چون تن تو اندر آن وقت
ضعیف بود و نازنین و طاقت طعامها غلیظ و درشت نداشت از شیر مادر که لطیف بود غذا او تو ساخت
و پستان در سینه مادر بیافرید و سر وی بقدر دهان تو بیافرید و سوراخ تنگ اندروی بیافرید تا شیر
بر تو نیرو نکند و کاذری اندرون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی همی رسد سپید همی کرد و اند
دباکی و لطیف بتو همی فرستد و شفقت را بر مادر موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود

چون شیر را

چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر جراحت نکنی تا آنگه قوت طعام خوردن پدید
آید آنگه بوقت خود دندان بیافرید که بر طعام سخت قادر شوی و بخست کردی و تا چنانی کسی که این همه ببیند
و اندر عظمت آفریدگار این سبحانه و تعالی مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت وی متحیر نشود و برین جمال
و جلال عاشق نشود و بهیمت غافل و ستور طبع کسی که اندرین تفکر نکند و ازین خود نه چند شد و آن
عقل را که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان
خورد و چون خشم گیرد اندر کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن اندر بستان معرفت حق تعالی و جل
ذکره محروم ماند و این قدر کفایت بود تا شنیده را و این همه از عجایب نه از صد هزار یکی نیست و بیشتر این عجایب
اندر همه حیوانات موجود هست از سیار خنک اندر گیر تا پیل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین
است و آنچه اندروی آفریده است اگر خواهی که از عجایب خود فرا تر شوی اندر زمین نگاه کن که چگونه
بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده است تا چندان که روی بکنار وی نرسی و
کوهها را اوتاد وی ساخته است تا آرام گیرد اندر زیر پای تو و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای
لطیف روان کرده است تا بر روی زمین همی رود و بتدریج بیرون همی آید که اگر از سنگ سخت گرفتی
نبودی بیکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا بیش از آنکه زراع بتدریج آب خوردی برسند
و اندر وقت بهار نگر که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بروی آید چگونه زنده شود و
چون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن اندر آن نباتها که بدید آید و اندران شکوفها
و گلها هر یکی برنگی دیگر و شکلی دیگر و بوی دیگر هر یکی از دیگری زیباتر پس اندر درختان و میوهای آن
تفکر کن و جمال و صورت هر یکی را و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهی که تو آن را کمترین دانی عجایب
منفعتها اندروی تعبیه کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کند و یکی بیمار را درست
کند یکی زندگانی نگهدارد و یکی زهر که زندگانی را ببرد و یکی صفرا را بجنباند و یکی صفرا را بنشاند و هزیمت
کند و یکی سودا را از اقصای عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزد و یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی
نرم و یکی خواب ببرد و یکی خواب آرد و یکی شادی آرد و یکی اندوه آرد و یکی غذای تو و یکی غذای ستوران
تو و یکی غذای مرغان تفکر کن که تا این چند هزار است اندر هر یکی از این چندین هزار عجایب است تا کمال قدرت
بینی که سر عقلها باید که درین مدهوش شود و این نیز پایان نابست است آیت دیگر ودایع عزیز

و نفیس که اندر زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معادن گویند آنچه از وی آرایش را شاید چون زر و سیم
و لعل و پیروزه و بدخشان و یشم و بلور و شبه و آنچه از وی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و
روی و ارزیز و سرب و آنچه کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک
است که طعام بدان گوارنده شود و اگر اندر شهری آن نباشد همه طعامها تباه شود و لذت از طعام بشود
و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس اندر لطف و رحمت وی نگاه کن که طعام ترا اگر چه غذا داد ولیکن چون
اندر خوش وی چیزی می اندر بایست این نمک از آب صافی باران بیافرید که بیاید و بر زمین جمع
می شود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** جانورانند بر روی زمین که بعضی می روند
و بعضی می پرند و بعضی می خزند و بعضی بر دو پای و بعضی بچهار پای و بعضی بچهل و بعضی به بیست پای و زیادت
و بعضی بی پای پس این در اصناف مرغان و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بر شکلی دیگر و بصورتی
دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر هر یکی را آنچه بکار می آید داده اند و هر یکی را بیاموخته که غذا خود چگونه بدست
آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خود چون کند و اندر مورچه نگاه کن که بوقت خویش
غذا خویش چگونه جمع کند هر چه گندم بود داند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا نشیب اندر
بیفتد و گشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانه خود چگونه
کند و در هندسه اندر تناسب آن چگونه نگاه دارد که از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند
و از یکجانب بنیاد افکند و بدیگر جانب برد تا تاره تمام نهد آنگه پود بر کردن گیرد و میان نگاه دارد
همیدارد تا بعضی دور نبود و بعضی نزدیکتر تا نیکو باندام بود آنگه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد
و منتظر مگسی که بپرد که غذای وی آن بود پس خود را بوی اندازد و وی را صید کند و آن رشته بر دست
و پای وی پیچد تا ایمن شود از گریختن وی پس بنهد و بطلب دیگر شود و اندر زنبور نگاه کن که خانه خود همه
مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل وی گرد دست گوشه ها خانه وی خالی و ضایع باشد و اگر گرد
کند چون مدوّرات بهم باز نهد بیرون فرجها ضایع بماند و اندر همه اشکال هیچ شکل نیست که بدو نزدیکتر
بود و مزاحم بود مگر مسدس و این ببرهان هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش
بچندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که وی را این الهام داد و پشه را نگر که الهام داده اند تا بداند که خون
غذای وی خون تو است و مراد از خرطومی تیز و باریک بیافرید و مجوف تا بتو فرو برد و آن خون می

کند و در ابر حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و وی را پر لطیف بیافرید تا بتواند
پریدن و زود بتواند گریختن و زود باز تواند آمدن اگر وی را عقل و زبان بودی چندان فضل و عنایت آفریدگار خود شکر
کردی که همه آدمیان از عجب بماندندی ولیکن سرتاپای وی بزبان حال این شکر و تسبیح همیکند ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد که از هزاران یکی طمع آن کنند که از صد هزاران یکی بشناسد
و نگر به چه گونه این حیوانات با این شکلها غریب و صورتها عجیب و لونها نیکو و اندامها راست
خود آفریده اند از بیر خویش یا آفریده از بیر ایشان سبحان الخالق که بدین روشنی چشمها را کور
تواند کرد تا نه بینند و دلها غافل تواند بود تا بچشم عبرت نگرند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت
نگیرند و سمع ایشان معزول از شنیدن آنچه باید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند و اندر زبان مرغان
که اندر وی صورت حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدار آنچه باید تا آن خط که حروف
و رقم سیاهی و سپیدی نباشند نه بینند و این همه خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه
ذرات عالم نبشته است راه بدان نبرند و اندر آن چنین مورچه که چون سر ذره بیش نیست نگاه کن
و گوش دل ترا بچه نیکو میگوید و بزبان فصیح زیاده میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار کند تعجب کنی
از استادی و نقاشی وی بیا اندر من نگر تا نقاش و صورتگر مرا بینی که من خود یکذره بیش نیم
که نقاشی اندر ابتداء آفرینش که از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای مرا چون قسمت کند
تا مرا سر و دل و دست و پای و اندامها صورت کند و اندر سر دماغ من چندین غرفه و گنجینه
بنا کند که اندر یکی قوت ذوق بنهد و اندر یکی قوت چشم و جای شنیدن بنهد و اندر یکی قوت سمع
نهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد بر روی دو نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان
که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و اندر باطن جای که غذا بوی رسد
اندام بر سه طبق
تا هضم افتد و جای که غذا از وی بیرون آید و جمله آلات آن بیافریند و انگه شکل مرا چابک بنا کند و
اندر یکدیگر بپیوندد و مرا حاجب دار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه بپوشاند و بدین عالم
که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا اندر نعمت وی همچون تو بگردم بلکه ترا سخر
من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب می دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب
و دانها و منزا بدست آوری و هر جا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از زیر دیوار خانه خویش اندر زیر

زمین بوی آن بشنوم تا بسر آن بشوم تا نخورم که آن همه ریخ بود طعام یکساله غذای من طعام یکساله
بر گیرم و باشد که بهتر جایی محکم بنهم الغافه غذای خود بصحرا آوردم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید و تر گردد
من مرا الهام ده تا دانه بر گیرم و بجایی برم و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران اندر راه باشد
تر از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر نکنم خداوندی را که مرا از سر کنده و چنین زیرکی
و جایگاه بیافریده و چون توی را بپذیر که پیش من زیر پای کرد تا طعام من بگذاری و بپرود و برنج بری و بخود
براحت بخورم و هیچ حیوان از حیوانات خورد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود
این ثنا همیکند بلکه هیچ ذره از ذرات عالم اگرچه جماد است نیست که نه این منادی همیکند و آدمیان
از سماع این منادی غافل چنانکه در قرآن می‌گوید وانهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی است از عجایب بی‌نهایت شرح این خود دراز
شود **آیت دیگر** دریاست که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین اندر آمده
است و همه زمین اندر میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین اندر دریا چند اصطبلی است
اندر زمین پس چون از نظاره عجایب عز فارغ شدی عجایب بحر ببین که چندان دریا از زمین
بیش است عجایب وی در آخور وی بیشتر است چه هر حیوانی که بر روی زمین است همه را اندر آب
نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نبود و هر یکی از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر یکی
بخوردی چنانکه چشم وی را اندر نیابد و یکی بزرگ چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید پندارند که زمین است
چون آتش بر کنند بر پشت وی باشد که آگاهی یابد و بجنبد بدانند که حیوان است و اندر عجایب
دریا کتبها کرده اند پس شرح آن توان گفت و نگاه کن که اندر قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف
پوست وی است و ویرا الهام داد تا بوقت باران بهار یکبار بر سر دریا آید و پوست از هم باز کند
تا قطرهٔ باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود اندر درون وی افتد پس پوست فراهم کند
و با دریا شود و آن قطرها اندر درون خود همیدارد چنانکه نطفه اندر رحم و آنرا همی پرورد و از آن
جوهر صدف بصفت مروارید آفرین است آن قوت بوی سرایت همیکند و بمدت دراز تا هر قطره
مرواریدی گردد بعضی خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و اندر درون دریا از
سنگ نباتی بیرون آرد سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنگ که آن را مرجان گویند و از کف وی

ف در بر دریا جزو است از دریای محیط که گرد زمین اندر آمده

جون

جوهر

جوهری با ساحل افتد که آن را عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و در آمدن کشتی
بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه فرو نشود و هدایت کشتیبانان تا بادر است از کوژ باز دانند و
آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیبتر یکی آفرینش
صورت آب اندر لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی بیکدیگر و اندر بستن حیوة همه خلق از نبات
و حیوان اندر وی از همه عجیبتر که اگر یک شربت آب محتاج شوی و دنیا با همه اموال روی زمین پر هی
و اگر آن شربت که اندر باطن تو هست راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمدن هرچه داری بذل کنی
تا از آن خلاص یابی و اندر جمله عجایب آب دریا هم بی‌نهایت است **آیت دیگر** هوا و آنچه اندر وی است
که هوا نیز دریایی است که موج همیزند و باد موج زدن وی است جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا اندر
نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان بود بر دوام که طعام و شراب روزی یکبار
حاجت افتد و اگر یکساعت نفس نزنی و غذا هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از وی غافل و یکی
از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که آب فرو شود و شرح حکمتهای آن
دراز است و نگاه کن که اندر هوا چیست از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف
و رعد و برق و نگاه کن که اندر آن میغ کثیف که ناگاه اندر میان هوا لطیف پدید آید و باشد که از
دریا خیزد و آب بر گیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و
جایگاهها که از کوه و دریا و چشمها دور است آب بر آنجا می‌ریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که همی آید
بر خطی مستقیم که اندر تقدیر ویرا جایی معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم تشنه است سیراب
شود و فلان کشت را آب حاجتست ویرا آب دهد و فلان نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان
تخم را آب حاجت است ویرا آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشک می‌شود باید که آب به
بیخ وی شود و بباطن وی اندر شود از راه عروق وی که هر یکی چون موی باشد باریکی همی‌شود
تا بدان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود که تو بخوری بغفلت و بی‌خبر از لطف و رحمت وی
هر یکی نبشته که کجا فرو آید و روزی کیست که اگر همه عالم خواهند تا عدد قطرها روی بدانند نتوانند
پس اگر این باران بیکراه بیاید و بگذرد و بنا نهاد را بتدریج آب باید بر سر مارا اندر راه بروی
مسلط بکنند تا ویرا برف گرداند بمچون پنبه زده ذره ذره همی‌آید و از کوهها انبار خانه وی

ساخته است تا آنجا جمع همی شود و سرد بود تا زود نگدازد و آنگاه چون حرارت بهار پدید آید بتدریج
بگدازد و جویها روان شود بر مقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بمزارع تعهد همیکند
که اگر همچنین بودی تا بر دوام باران باستی که همی آمدی و بیخ آن بسیار بودی و یا بیکبار بیامدی و بگذشتی
و همه سال نبات تشنه بماندی تا بدانی که اندر برف چه مایه لطف و رحمت حق تعالی را و اندر هر چیزی هم
چنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت که وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون بحازی بازی نیافریده
ام بلکه بحق آفریدم چنان آفریدیم که همی بایست **آیت دیگر** ملکوت آسمان و ستاره و عجایب آنست
که زمین و هرچه بر زمین است اندر آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر اندر عجایب آسمان
و نجوم چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات
والارض اکبر من خلق الناس پس ترا فرموده اند تا اندر عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه آنکه کبودی
آسمان و سپیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که بهایم خود نیز این بینند ولیکن چون تو خود را و عجایب
خود را که بتو نزدیکتر است و از عجایب آسمان وی یکذره است ندانی ملکوت آسمان را چون دانی بلکه باید
که بتدریج ترقی کنی اول خود را بشناسی پس زمین و حیوان و نبات و معادن پس هوا و میغ و
عجایب وی پس آسمان پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی
اندر عالم ارواح شوی آنگه ملائکه را بدانی و شیاطین را و جن را و درجات ملائکه و مقامات مختلف
ایشان پس باید که اندر آسمان و کواکب و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان
تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی که اندر بسیاری کواکب که کسی عدد ایشان
نداند و هر یکی از یکی دیگر بعضی سرخ و بعضی سبز و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی خورد
و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر آمده بعضی بر صورت حمل بعضی بر صورت ثور
بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه هر صورتی که اندر زمین است از اشکال کواکب ویرا آنجا مثالی
هست آنگه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک بگذارد و بعضی بیکسال و بعضی بدوازده
سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال بیش فلک بگذارد و اگر فلک با اندر قیاسات
برنیابد و عجایب علوم ویرا نهایت نیست و چون عجایب زمین بشناختی بدانکه تفاوت

اندر خور

اندر خور تفاوت اشکال ایشانست که زمین بدان فراخی است که هیچکس تمامی وی نرسد و آفتاب صد و
شصت بار چند زمین است و بدین بدانی که مسافت نجوم چگونه دور است که چنین خورد همی نماید
و بدین بدانی که چون زود حرکت میکند که اندر مقدار نیم ساعت قرص آفتاب از جمله زمین بر آید
مسافت صد و شصت بار چند زمین است که اندر آن ساعت ببریده باشد و از این بود که رسول
صلی الله علیه وسلم یک روز پرسید از جبرئیل علیه السلام که زوال بگردید گفت لا نعم گفت این
چگونه بود گفت از آنوقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه برفته بود و ستاره هست
بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خورد نماید چون ستاره چندین بود جمله
فلک قیاس کن که خود چند باشد پس این همه با این بزرگی اندر چشم تو بدین خوردی صورت
کرده اند تا بدین عظمت و بزرگی پادشاهی آفریدگار ره بدانی پس اندر هر ستاره حکمتی است و اندر
رنگ وی و در رفتن وی و رجوع وی و استقامت وی و طلوع و غروب وی حکمتی است و
آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک ویرا میلی داده اند از فلک معین تا اندر بعضی از
سال بمیان سر نزدیک بود و اندر بعضی دور بود تا از وی هوا مختلف شود گاه سرد بود و گاه
گرم بود و گاه معتدل بود و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه دراز بود و گاه کوتاه و تفصیل
این اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرده است اندرین عمر مختصر اگر
شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است اندر جنب آنکه جمله علما و اولیا را
معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر بود اندر جنب علم انبیا علیهم السلام و تفصیل آفرینش
و علم انبیا علیهم السلام مختصر بود اندر جنب علم ملائکه مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی
خود آن نیرزد که ویرا علم گویی سبحان آن خدائی که چندین علم بداد و آنگاه همه را داغ نادانی بر پیشانی
نهاد و گفت که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر بعز و کار داری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت
خود بدانی که اگر اندر خانه امیری شوی که منقش و گچ کرده باشند روزگار دراز از صفت آن همی
گویی و تعجب میکنی و همیشه اندر خانه خدای تعالی ای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدای تعالی
است و فرش وی زمین است و سقف وی آسمان است ولیکن سقفی بی ستون است و این عجیبتر
است و خزانه وی کوهها است و گنجینه وی دریاها است و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتها است

که رسته رفتن وی جانب مشرق بود
و جانب مغرب دور گرده این را
رجوع گویند و اما استقامت

و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی آفتاب است و قندیلهای وی کواکب است و پاسبانان وی زبانیکانند
و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر است اندر وی مجال نگنجد و مثل
تو چون مورچه است که اندر قصر ملکی سوراخی دارد جز از سوراخ خود و غذا خود و یاران خود هیچ خبر ندارد اما
از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ
مورچه قناعت کنی می باش همچنین و اگر نه راهست داده‌اند اندر بوستان معرفت حق عز و جل اگر
خواهی که تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که اندران مدهوش و متحیر شوی والله الموفق

اصل ششم اندر توحید و توکل بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ وی بزرگ است
ولیکن علم وی اندر نفس خود باریک و مشکل است و عمل وی دشوار است و اشکال وی از آن است که هر
چیز را جز حق تعالی اندر کارها اثری بیند اندر توحید وی نقصان است و اگر بکلیه اسباب نیز از میان بر
گیرد اندر شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را سببی نبیند با عقل خود مکابره کرده باشد و چون بیند
بود که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و اندر توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع
و توحید در هم نگرند و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نداند و ما اول فضیلت توکل بگوییم آنگاه
حقیقت وی آنگاه احوال اعمال وی

فضیلت توکل بدانکه حق تعالی همه را بتوکل فرموده است و از شرط
ایمان کرده و گفت که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و گفت حق تعالی متوکلان را دوست دارد ان الله
یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند وی را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت
که بسنده است خدای بندهٔ خود را الیس الله بکاف عبده و چنین آیات بسیار است و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که امم را بمن نمودند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب
داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند که خشنود شدی گفتم که شدم گفت که با این
هم هفتاد هزار اند که به بهشت شوند بی حساب گفتند که باشند و چه قوم باشند گفت که آنها که کار را بنا بر
افسون و داغ و فال نکنند و جز بر خدا تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست و
گفت که یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا از ایشان کند گفت که بار خدایا وی را از ایشان کن دیگری
برخاست و همین دعا خواست و گفت سبقک بها عکاشة گفت که عکاشه بر تو سبقت برد
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که اگر چنانکه حق تعالی شما را فرموده است در حدیث توکل بکنید

بروی

[illegible]

بروی حق توکل کردن روزی شما رساند چنانکه مرغان همی رساند چنانکه بامداد بروند و شکمها تهی و
گرسنه و شبانگاه باز آیند و شکمها پر کرده و سیر شده و گفت علیه الصلوة والسلام هر که پناه با خدای
تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی وی از جائی که نبیوسد بوی رساند و هر که
پناه با دنیا دهد خدای تعالی وی را با دنیا گذارد و چون خلیل صلوات الله علیه را بگرفتند که اندر منجنیق نهند
و با آتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون اندر هوا بود جبرئیل بوی رسید گفت که هیچ حاجت
هست گفت که هست ولیکن بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین وی را بوفا صفت کرد
و گفت که و ابراهیم الذی وفی و بداود صلوات الله علیه وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان
همه دست اندر من زند که اگر همه آسمان و زمین بمکر و حیله با وی برخیزند که نه ویرا از آن فرج دهم و سعید
بن جبیر رضی الله عنه حکایت کند که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست فراده تا افسون کنند آن دست
دیگر که سلامت بود فرا افسون گر دادم و این از بهر آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
متوکل نباشد کسی که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم رحمة الله گوید که رهبانی را پرسیدم
که قوت از کجا خوری گفت که از آن پرس که مرا روزی دهد تا از کجا می فرستد که این علم مرا نیست دیگری را
گفتند که همیشه اندر عبادت بودی که قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان و گفت که آسیا باز نهاد
نان هم فرستد و هرم بن حیان اویس را گفت رحمة الله که کجا زمانی که مقام کنم گفت بشام گفت
معیشت من آنجا چگونه باشد اویس گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة
گویم که شک برین دلها غالب شده است بند همی نپذیرد

حقیقت توحید که بناء توکل بروی است
توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمان را آثار بسیار است ولیکن توکل از جملهٔ آن بود
و ایمان را ابواب است بر دو چیز یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز
است و علم وی نهایت همه علمهاست ولیکن بآن مقدار که بناء توکل برانست اشارت کنیم باید که بدانی
که توحید بر چهار درجه است و وی را مغز است و آن مغز را مغزیست و دیگر وی را پوستی است و آن
پوست را پوستی دیگر است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل چون جوز تر بود که دو مغز دارد و
دو پوست و روغن مغز مغز ویست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد
ندارد و این توحید منافق است درجهٔ دوم آنکه بدل این معنی اعتقاد دارد بتقلید چنانکه عامی یا بگوی

از دلیل چنانکه متکلم درجه سیوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس
دیگر را فعل نیست و این نوری بود که اندر دل پیدا آید که اندران نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون
اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی باشد که بر دل افکنند یا بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده
شرح بود که همه بندها برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را ایمان دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه
اندر سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که اندر سرای است و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده
بود و میان آنکه استدلال کند که وی اندر سرا است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرا است و این نظیر
اعتقاد متکلم بود و میان آنکه وی را بمشاهده در سرای بیند و این مثل توحید عارفان است و این
توحید اگرچه بزرگ است بدرجه ولیکن اندر وی خلق را همی بینند و خالق را همی بیند و همی داند که خلق
از خالق است پس اندر وی بسیاری و کثرت است و تا دو همی بیند از تفرقه باشد و جمع نبود و کمال
توحید درجه چهارم آنست که جز یکی نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی داند و تفرقه را بدین مشاهده هیچ
راه نبود و این را صوفیان فنا گویند اندر توحید چنانکه حسین منصور خواص را دید که اندر بیابان همی
گردید گفت که چه همیکنی گفت که قدم خود اندر توکل درست همیکنم گفت که عمر در آبادانی شکم
بگذاشتی بمقام نیستی اندر توحید کی رسی پس این مقام چهار مقام است اول توحید منافق
است و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرونی جوز اگر بخوری تلخ و ناخوش بود و اگر اندر باطن
وی نگری زشت بود و اگرچه ظاهرش سبز بود و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و کار نیاید اندر
خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید الا آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی را
تازه دارد و از آفت نگاه همیدارد توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید الا آنکه پوست وی را نگاه همی
دارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت و اما چون
کالبد بشد و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید
و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه اندر حمایت وی باشد و تباه نشود و لیکن اندر جنب
مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز وی را و آن جان وی است از آتش
دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بود از لطافت مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز
جوز مقصود است و عزیز است ولیکن چون با روغن اضافت کنی از کنجاره خالی نیست و اندر

را شرح نبود و بند همه بر گیرد

نفس خود بکمال نیست درجه سیوم اندر توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادت خالی نیست بلکه صافی بکمال
توحید درجه چهارم است که اندران حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و اندر حق
دیدار خویش نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد اندر دیدار وی **فصل** همانا که گویی که این درجات
توحید بغایت مشکل است این را نیز شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بینند و اسباب بسیار همی بینم
و همه را یکی چون بینند و آسمان و زمین را و خلق را همی بینند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق
بزبان باشد و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال اندرین توحید
بازپسین بود اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیوم کفایت است و این
توحید چهارم اندر عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما بر
جمله این مقدار بدان که روا باشد که بسیار چیزها بود ولیکن آن چیزها را جمله بیکنوعی ارتباط بود که بدان
ارتباط چون یک چیز شود چون اندر وی نگرد عارف آن وجه را یکی دیده باشد و بسیاری نه دیده
باشد چنانکه در مردم چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و دست و معده و جگر و غیر آن
و لیکن باندر معنی مردی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را اندر چنانکه بجز وی را داند که از تفاصیل
اعضای وی یاد نیاورد و اگر ویرا گویند چه دیدی گوید بجز یک چیز ندیدم مردی دیدم و اگر گویند
از چه می اندیشی گوید که از یک چیز بیش نی اندیشم بی تکلف وی معشوق وی گردد و آن یک چیز
بود پس بدانکه مقامی است اندر معرفت که کسی که بدان رسد بتحقیق بیند که هرچه اندر وجود است هر یک
دیگری بازبسته و مرتبط است و چون جمله یک حیوان است و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین
و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامها حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر از
وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت تن حیوان است با روح و عقل که مدبر است و تا کسی این را
نداند ان الله خلق آدم علی صورته این اندر فهم وی نیاید و ما اندر عنوان کتاب بچیزی از این اشارت
کرده ایم و سخن کوتاه کردن اندرین اولیتر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم
این ندارد اما توحید سیوم را که آن توحید است اندر فعل شرحی دراز گفته ایم اندر کتاب احیاء علوم
اگر اهل آنی طلب کن و آن مقدار که اندر اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه
و ستارگان و میغ و باران و باد و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخرند چون قلم در دست کاتب

حکم صاحب علم کلام

و هیچ بخود نمی جنبد بلکه ایشان را جنبانند در وقت خویش و بقدر خویش چنانکه می باید پس حواله با ایشان
خطاست همچون حوالت توقیع خلعت با قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست
آدمی چیز نیست و این خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانکه گفته اند که کار روی در
بند قدرتست تا آن کند که خواهد و چون خواهست در وی پدید آورید اگر خواهد و اگر نخواهد بکند پس چون قدرت
مسخر ارادت است و کلید اراده بدست وی نیست هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بیان شناسی که
بدانی که فعل که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه مثلاً اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را
خرق بکرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد و این را فعل ارادی
گویند سیوم آنکه گویند سخن بگفت و برفت و این فعل اختیاری گویند این فعل طبیعی پوشیده
نیست که بوی نیست که چون رفتن وی بر روی آب حاصل آید لابد آب بسبب گرانی مستغرق شود
و این فعل نه بوی هست که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی فرو شود و فرو شدن
نه فعل سنگی است بلکه بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن
چون تامل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن
در وی پدید آید اگر خواهد و اگر نه و اگر کسی قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از وی بضرورت آن
چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که چشم بر هم نزند نتواند که وی را چنان آفریده اند که آن ارادت .
بضرورت در وی پدید می آید چنانکه وی را چنان آفریده اند که بضرورت آب فرو شود چون بر روی
آب ایستد پس اضطرار درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین
آنست که اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند و لیکن باید که بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند
که خیر تو درین است و باشد که این را باندیشه حاجت افتد چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت
بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید و لیکن
چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است
آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است از دانستن خیر در آن ارادت
پدید آمد و از آن ارادت قدرت بضرورت در کار آمد اینجا نیز چون اندیشه شد هم بدان صفت گشت
که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آمد که اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را بزند و وی سکر زود بطبع تا اگر کنار

بامی رسد و داند که جستن آسان تر از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم است بضرورت پای وی
بایستد و طاعت ندارد که طاعت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه بداند که آن بهتر است
و برای این است که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت
است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که وی چون
آینه است که آنچه باشد در وی صورت آن پدید آید چون کشتن خیر باشد پدید نیاید مگر وقتی که در
بلائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر شناسد این را فعل اختیاری از آن گفتند
که در بند آن بود که خیر وی در چه پدید آید اگر ضرورت این چون پدید آید همچون ضرورت نفس زدن
و چشم بر هم زدن است و ضرورت آن همچون آب فرو شدن است و این اسباب در هم
بسته است و حلقها سلسله اسباب بسیار است و شرح آن در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت
که در آدمی آفریده است یکی از حلقهای آن سلسله است از انجا گمان برد که وی را چیز است و آن خطائی
محض است که تعلق وی با آن بیش از آن نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی راه
گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت
که بسبب باد می جنبد و اندر وی قدرت و ارادت نیافریده اند و را محل آن ساخته بضرورت
آنرا اضطرار محض نام کردند و چون حق تعالی آنچه کند قدرت وی با اندر بند همچنین هیچ چیز نیست .
بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت وی باسباب
دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود فعل وی مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع
گویند و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت اندر وی می آفرینند مانند درخت نبود تا
فعل وی را اضطرار محض گویند بل قسمی دیگر بود وی را نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و ازین جمله
معلوم میشود که اگرچه کار آدمی باختیار وی است و لیکن چون اندر نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد
و اگر نخواهد پس بدست وی چیزی نیست **فصل** همانا که گوئی که اگر چنین است ثواب و عقاب
چرا است و شریعت برای چیست که بدست هیچ کس هیچ چیز نیست بدانکه این جائی است که توحید با
شرع گویند و شرع اندر توحید و اندر میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی
خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت پس اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق

بجز اطلاع بر توحید و اطلاع بر شریعت کاه است

سلامت ازان یافتند که خود اندرین دریا نشستند تا غرق نشدند و عوام خلق ازین اندکی این خود ندیده
و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که اندر دریا توحید
نشستند مهتر غرق بدان شدند که سیاحت نشناختند و بودند نیز که فهم آن ندارند که پای موزه در پای خود
بکوشش فروشدن باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست باهیچ جز خیبت و حیرت وی
می کنند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد ازان نگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت
نبود و این همه جهل و ضلالت است و سبب هلاک است و حقیقت این کار را شناختن هرچند که آنرا
نشاید که در کتب بنویسند لیکن چون سخن بدینجا رسید بتمامه گفته آید اما آنکه این که گفتی که ثواب و
عقاب پس چراست اما آنکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی تا کسی با تو خشم گرفت و
ترا بانتقام عقوبت همیکند یا از تو شاد شد ترا مکافات خلعت باز همی دهد که این از صفات الهیت
دور است چنانکه خلط خون یا صفرا یا دیگری اندر باطن تو غلبه کند ازان چیزی تولد کند که آنرا بیماری
گویند و چون دارو غلبه گیرد ازان حالتی دیگر تولد کند که آنرا تندرستی گویند و همچنین چون شهوت
و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که آخر اندر میان جان
افتد که هلاک تو ازان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که الغضب قطعة من النار گفت
آن خشمست که تو آنرا بر خود مسلط کرده که آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت
گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشد تا شهوت فرو کشته آید پس نور ایمان آتش دوزخ را همچنان
فرو کشد تا گوید که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث اندر میان
بلکه خود طاقت نور وی ندارد و بهزیمت شود چنانکه آب از آتش بهزیمت شود و نار شهوت از نور
عقل بهزیمت شود پس از جای چیزها دیگر نخواهند آورد برای تو هم ازان تو با تو خواهند داد انما هی
اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تو است و آن با تو اندر درون پوست تو است
و اگر علم الیقین دانی همی بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه
زهر آدمی را بیماری بود و بیماری وی را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان معصیت و شهوت
دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این
جهانی بحکم مجانست چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و دوزخ مردوزخی را بخود کشد و هیچ خشم

اندر میان

اندر میان دو جانب غالب نیز همچنین و آن که شرح آن دراز باشد این جواب آنست که گفتی عقاب و
ثواب چراست اما آنکه گفتی که پس بعثت و فرستادن پیغامبران برای چیست بدانکه این نیز
قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت که العجب من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل و کمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه رسول علیه السلام گفت که انتم تتهافتون الی النار و انا
آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را در آتش همی افکنید و من کمرگاه شما گرفته همی کشم پس بدانکه یکی
از حلقه سلسله جباری وی سخن پیغامبرانست علیهم السلام که ازان فهم تو تولد کند تا راه از بی
راهی بدانی و از تخویف وی هراس تولد کند و ازین معرفت غبار از روی آینه عقل فرو شود
تا آن حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از دنیاست اندر وی پیدا آید و ازین نمودن ارادت رفتن
راه تولد کند و از ارادت اعضا را اندر کار افتد که سخر آنست اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله
ترا بقهر از دوزخ باز همی دارند و به بهشت همی برند و مثل انبیا علیهم السلام چون شبانیست که
رمه گوسپند دارد و بر یمین وی مرغزاری سبز و بر چپ وی غاری که در روی بسیار
گرگ است این شبان بر کنار غار بایستد و چوب همی جنباند تا گوسپند بضرورت از بیم آن
چوب باز پس همی جهد و از جانب غار بجانب مرغزار همی افتد فرستادن انبیا همین است
و اما آنکه گفتی که اگر بشقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخنی درست است و از وجهی باطل است و این
سخن درست سبب هلاک تو است که نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن
اندر دل وی افکنند تا جهد نکند و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بر کسی حکم کرده باشد از نیکی
آن بود که این سخن اندر دل وی افکنند که اگر اندر ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه
سود دارد و دست نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و یا گوید اگر بدرویشی حکم کرده است اندر
پاشیدن تخم چه فایده باشد نکارد تا ندرود و آنرا که حکم بسعادت کرده است وی را الهام کنند
و آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آنکه حکم کرده است که وی را
برزراعت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است
و هر کسی را که برای کاری که آفریده اند اسباب آن وی را میسر همی کنند که با سبب بدان
کار میسر سازند و برای این گفت که اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال خود

کبر تو همی رانند بقهر بشارت عاقبت خود بر خوان چون جهد و تکرار غالب شد بر تو بدان که این بشارتی
هست که همی نماید که تو را سعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت و غفلت بر تو
غالب کرده اند این بیهوده اندر دل تو افکنده اند که اگر اندر ازل بجهل تو حکم کرده اند مگر ازچه سود دارد از
آنجا منشور جهالت خود بر خوان و بدان که نشان آنست که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و
اندر جهان آخرت بر دنیا قیاس کن که ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و سواءً محیاهم ومماتهم
و چون این حقایق کار بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان
شرع و توحید و عقل هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که وی را چشم بصیرت گشاده کرده اند
و اندرین بیش ازین اطناب نکنیم که این سخنان کتاب این سخنها احتمال نکند **پیدا کردن**
ایمان دیگر که بنا توکل برانست بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آن شرح کردیم
و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ذیست که این همه بوی هست و با این همه رحیم است و کریم است و حکیم است
و لطیف هست و عنایت و شفقت وی اندر حق هر مورچه و سایر خلق تا بآدمی بیشتر هست از عنایت
و شفقت مادر بر فرزند چنانکه اندر خبر آمده هست و بدانی که عالم و هرچه اندر عالم هست بر وجهی آفریده
هست الکمال و جمال و از لطف و حکمت که ورا آن ممکن نبود و بدان که هیچ چیز از رحمت و لطف باز
نگرفته است و هرچه آفریده است چنان همی باید که آفریده است و اگر همه عقلا روی زمین جمع شوند
و ایشان را بکمال عقل فرا کی را دهند و اندیشه کنند تا اندر عالم پر موری یا پر پشه که هست
نه چنان همی باید یا کمتر همی باید یا بهتر یا نیکوتر باید یا زشت تر ازین نباید ندانند که همچنانکه همی
باید هست و آنچه زشت هست کمال اندر آنست که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی
فوت شدی که اگر زشت نبودی مثلا کس قدر نیکو ندانستی و از نیکو راحت همی نیافتی و اگر
ناقص نبودی خود کامل نبودی و کمال را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه تا پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها اندر مقابله یکدیگر
بود و مقابله میان دو چیز بود و چون دو چیز برخیزد و یکی گردد مقابله و آنچه بنا بر مقابله است باطل شود
و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده بود و لیکن باید که ایمان بود بدانکه خیریت اندران
بود که وی حکم کرده است و چنان همی باید که همه چیزها است پس هرچه اندر عالم بیماری و عجز هست بلکه

[illegible]

[illegible]

معصیت و کفر هست و بلا و نقصانست و درد و رنج هست اندر هر یکی حکمتی هست و چنان همی باید
که هست که از آن کار و درویش آن زیر آن بود که صلاح وی اندر درویشی بود اگر توانگر بودی تباه شدی
و از آن که توانگر آن زیر همچنین و این سر دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس اندرین غرق
شده اند و این سر قدر پیوسته است که اندر آشکار کردن رخصت نیست و از خوض منع کنیم
اندرین درین سخن دراز شود اما مقصود آنست که ایمان وی است و توکل را بدین حاجت است **پیدا کردن**
حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی هست از احوال دل و آن ثمره ایمان هست بتوحید و بکمال لطف و معنی
آن حالت اعتماد دل هست بر وکالت وی و بستوار داشتن وی و آرام گرفتن بوی تا دل اندر روزی
نه بندد تا در کار روزی بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد وا دارد
که روزی بوی رساند و مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند تلبیس و کیل فرا کند تا آن تلبیس و رفع کند
کار او را بجای رسند و کیل ایمان بود و دل وی بر وکیل اعتماد کند و این بود بسه چیز یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات
بعلم تمام و دیگر آنکه قدرت دارد با اظهار آنچه داند بود و چیز سیم قوت دل که دلیر بود و دیگر فصاحت زبان
که کسی باشد که داند و لیکن نتواند از جبن دل که باشد یا نگوید زبانی و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل که
حریص بود بر نگاه داشت حق وی چون این همه ساعتقاد دارد بدل آرمیده بود و اعتماد کند بروی و از جهت
خود حیله و تدبیر اندر باقی کند و همچنین هر که معنی این که نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد
بدان که هرچه اندر هست مر کجایی هست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه اندر علم و قدرت وی
هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای
تعالی و حیله و تدبیر اندر باقی کند و داند که روزی وی مقدر هست و بوقت خود بوی رسد و کارهای
وی چنانکه اندر فضل و کرم خداوند بیست ساخته کرده اند و باشد که این یقین بود بدین صفات
و لیکن اندر طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه از وی هرچه آدمی یقین دارد اندر طبع آن یقین را طاعت
دارد بلکه باشد که طاعت او همی دارد که بیقین همی داند که خطا است چنانکه کسی حلوا را خورده کسی
بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگرچه بهمی داند که دروغ نیست و اگر خواهد که در خانه با مرده
تنها بخسبد نتواند اگرچه بیقین داند که مرده چون جماد هست و برنخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید
و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل نشود و تمام آرام و اعتماد و تمام حاصل نیاید متوکل نبود که

توکل اعتماد دلست بر حق تعالی اندر کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود که گفت ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت که یقین هست ولیکن تا دلم آرام گیرد که آرام
دل تبع تخیل و حس باشد اندر ابتدا حال الکافه و چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و بر این مثالها
ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه توکل بر سه درجه است درجه اول آنکه حال وی چون حال آنکس باشد
که اندر خصومت وکیلی فرا کرده جلد و دانا و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال وی
چون حال طفل بود که اندر هر چه فرا وی رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر بترسد هم او را
خواند و اگر بترسد بوی آویزد و آن طبع وی بوده نه بتکلف و اختیار کند و این متوکل باشد که از توکل
بی خبر بود از مستغرقی که باشد بوکیل اما آن اول با از توکل خویش خبر بود و بتوکل و اختیار خویش را
فرا توکل آورده باشد درجه سیوم آنکه حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند
متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل بود اگر کاری پیش آید دعا نیز نکند نه چون
کودک که مادر را خواند که تو بروی کند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود او را
در بر وی کند پس اندر مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و اندر مقام دوم نیز هیچ اختیار نبود مگر
ابتهال و دعا و دست اندر وکیل زدن و اندر مقام اول اختیار بود ولیکن اندر تدبیر اسبابی
که از سنت و عادت وکیل معلوم شده بود مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا وی
حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لا بد این سنت بجای آورد اگر همه انتظار کرد تا
وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل هم از وی بیند که از اشارت وی ساخته است
پس کسی که اندر توکل اندرین مقام بود تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی
معلوم شده است دست بندارد ولیکن با این همه متوکل بود اعتماد بر تجارت و حراثت خود
ندارد بلکه بر فضل خداوند تعالی دارد که از حراثت و تجارت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب
حراثت بروی براند و چنانکه وی را هدایت آن داد و کار این کارها همیکند و آنچه بیند از خدای تعالی
بیند چنانکه شرح این بیاید و معنی لا حول ولا قوة الا بالله این بود که حول حرکت و قوت
قدرت بود چون داند که حرکت و قدرت وی مر وی را نیست بلکه آفریدگار است آنچه
بیند از وی بیند و اندر جمله چون حواله کارها با اسباب از نظر وی برده شد تا هیچ جز

[illegible]

ازحق

از حق نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که شیخ ابو یزید رحمة الله علیه گفته است که ابو موسی
دیبلی گفته است که از وی پرسیدم که توکل چیست گفت که تو چه میگویی گفتم که آنچه مشایخ گفته اند که اگر از
چپ و راست همه مار و کژدم ها بود سر دل تو حرکت نکند گفت که این سهل است ولیکن اگر اهل دوزخ را
همه اندر عذاب بیند و اهل بهشت را همه اندر نعمت میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد اما آنچه
بوموسی گفت نیز از اعلی مقامات توکلست و شرط وی این نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه
اندر سوراخ مار نهاده اندر آن وقت که اندر غار بود و وی متوکل بود ولیکن هراس وی نه از مار بود
بلکه از آفریدگار مار بود که مار را حرکت و قوت دهد فلا حول ولا قوة الا بالله اندر حق وی چنین بود اما
آنچه بو یزید گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است و آن ایمان عزیزتر است
و آن ایمان است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان باید که همیکند پس لا جرم
معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند والله اعلم **پیدا کردن** اعمال متوکل بدانکه همه مقامات
دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل باید بود که سبب تخیل
کند که شرط توکل آن بود که همه کارها با خدای تعالی گذارد و با اختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب
نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر و گرگ نپرهیزد و اگر بیمار شود دارو نکند و این همه خطاست
که این همه بر خلاف شرع است و شرع بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف بود شرع را بلکه اختیار
آدمی یا اندر بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا اندر نگه داشت آنچه دارد یا اندر دفع ضرری که حاصل
نیامده است یا اندر ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل اندر هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار
مقام لا بد شرح باید کرد **مقام اول** اندر کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول سببی
قطعی که از سنت حق تعالی دانسته ایم که بی آن کار حاصل نیاید دست بداشتن قطعا آن از
جنون بود نه از توکل بود چنانکه کسی که دست بطعام نبرد و اندر دهان ننهد تا خدای تعالی سیری
آفریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند
و پندارد که این توکل است و این توکل نیست بلکه حماقت است از بهر آنکه هر سبب که قطعی است توکل
اندر وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و بحالست اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت
و دهن و دندان همه خدای تعالی آفریده است اما حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بطعام

و بر دست که بود اندر حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند بر آن امید که نظر وی بفضل وی بود اندر
آفرینش آن و اندر نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لیکن اندر
غالب مقصود بی آن حاصل نیاید لیکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد اندر سفر
در بادیه دست بداشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم است و سیرت سلف
لیکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که آن باشد که ببرند بلکه او خیزد و نگاهدارنده
آن بود و لیکن اگر بی زاد اندر بادیه شود روا بود و آن کمال توکل بود چون طعام نا خوردن
که آن توکل نیست و لیکن این کسی را روا بود که اندر وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت
کسب کرده بود که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند مدتی
چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که طمع ندارد
بهروی برسد آید و خواص از متوکلان بوده و بدین صفت بودی و اندر بادیه شدی تنها بی
زاد الا همیشه سوزن و ناخن بُر و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که آب بی
حبل و دلو از چاه بر نیاید و در بادیه ان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بکار
سوزن کار نکند پس توکل اندرین اسباب نه آن بود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل حق بود
نه بران لیکن اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این
حرام بود و خود را هلاک کردن بود و سنت حق تعالی نادانسته بود پس همچون متوکل باشد اندر خصومت
که بحیل سنگ دیگ و کیل نبرد و از عادت وی برگشته باشد که بحیل سخن نگوید یکی از زهاد اندر
روزگار گذشته از شهر بیرون شد و اندر غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته بر آمد
نزدیک شد بهلاک و هیچ چیز پیدا نیامد وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی وی را که بعزت من که روزی ندهم ترا
تا بشهر باز نشوی و اندر میان مردمان ننشینی چون باز شهر شد از هر جایی چیزی آوردن گرفتند
چیزی اندر دل وی افتاد وحی آمد برسول آن روزگار علیه السلام که بگوی وی را که خواستی که بزهد حکمت من
باطل کنی ندانستی که روزی بندگان خود از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت
خود دهم پس اگر کسی اندر شهر پنهان شود اندر خانه و در خانه بر خود ببندد و توکل کند این حرام
بود که نشاید که از اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه

هر چشم

بیش تشخیص اسباب را از خود دور کرده ... خواهد رسید والله اعلم

هر چشم وی بر در نبود تا کسی از بهر وی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه دل با خدای تعالی
دارد و بعبادت مشغول بود و گفته اند که چون کسی از راه اسباب یکبارگی برخاست که از روزی اندر خانه
و اینجا آن درست آید گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر از خدای تعالی
سوال کند تا وی را روزی دهد گوید که یا جاهل ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بدان
بود که از راه اسباب برنخیزد و اندر آن روزی از اسباب نه بیند از مسبب الاسباب
بیند که خلق همه روزی خدای تعالی میخورند لیکن بعضی بذلت سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان
و بعضی بکوشش و رنج کشیدن چون پیشه وران و بعضی بعزت چنانکه صوفیان که چشم بر
حق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق تعالی بینند و خلق را اندر میانه نه بینند درجه سیوم
اسبابی که نه قطعی باشد و نه اندر غالب بدان حاجت بود بلکه از جمله حیلها و استقصا باشد و نسبت
او با کسب همچون نسبت افسون و فال و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را
وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند و نه بدان که کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و به
بادیه شوند پس اندر مقام سه مرتبه هست توکل را اول مرتبه خواص که اندر بادیه همیگردد بی زاد
و این بلند ترست و این بدان قوت بود که گرسنه همی باشد یا گیاه همی خورد و اگر نیابد از مرگ نیز
باک ندارد و بداند که خیرت وی اندر آنست که آنکس که زاد بر گیرد و نیز ممکن هست که از وی بستانند
و بمیرد و احتمال نادر همیشه بر راه باشد و از آن حذر واجب نیست دوم مرتبه آنکه کسب نکنند و لیکن اندر
بادیه نیز نشود و بلکه اندر مسجدی اندر شهر همی باشد و چشم بر مردمان ندارد بر لطف و صنع
حق عز و علا دارد سیوم مرتبه آنکه بکسب بیرون شود و لیکن کسب بسنت و بادب شرع کند
چنانکه اندر کتاب کسب گفته ایم و از جمله استقصا و ذریعها باریک و استادی اندر بدست آوردن
رزق حذر کند اگر چنین اسباب مشغول شود اندر درجه کسی بود که داغ و افسون کند و متوکل نبود
و دلیل بر آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست و صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و
از این درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمه جامه بر گرفت و ببازار رفت تا تجارت
کند گفتند که اندر خلافت این چون کنی گفت که پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع
گذارم پس وی را قوتی از بیت المال پدید کردند پس روزگار همه بخلافت داد پس توکل وی بدان

بشاره

بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفاف بحال سرمایه خویش فرو بردی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود
دوستر از مال مسلمانان نداشتی و آنکه درجه توکل از این زیادت است نباید پس زهد شرط توکل نیست اگرچه توکل
شرط زهد نیست ابوجعفر حداد استاد جنید بود رحمهما الله و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم
هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط کم باز نگرفتمی بلکه همه بصدقه دادمی و جنید در حضور وی
اندر توکل سخن نگفتی گفتی که شرم دارم که اندر پیش وی سخن مقامی گویم که آن مقام وی است اما صوفیان
که اندر خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسب کنند
آن از شرط اسباب بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند و خادم بیرون نشود این توکل نزدیکتر
بود اما چون جای حال معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دل
بدان نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و هیچ سبب اعتماد ندارد مگر
بر مسبب الاسباب خواص همیگوید که خضر را صلوات الله علیه دیدم که صحبت من رغبتی نمود و بر ... ترکتم
که نباید که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود و احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را گفت
تا زیادت از مزد وی چیزی بوی دهد فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت که از پی وی ببر که او بستاند
گفت که چرا گفت که آن وقت اندر باطن خود طمع آن دیدی باشد از آن فرانستد چون طمع گسسته
شد فرستاند و اندر جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان این آن بود که اگر
بدزدند دل وی نگردد و نومید نشود از رزق بدو بدانکه چون اعتماد بر فضل خدایست داند که از جایی که طمع
ندارد بدید آورد و اگر نیارد آن بود که خیر بت وی باشد آن بود **علاج جهت آوردن این حالت** بدانکه این
سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند و بزیان آید دل وی بر جای همی باشد لیکن
اگرچه عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال
قدرت تا بداند که بسیار کس رنج با سرمایه روزی ندیده و بسیار سرمایه است که سبب هلاک آن کس است
پس خیر بت وی باشد که اندر هلاک شدن آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بنده باشد
که شب اندیشه کاری همیکند که هلاک وی اندر آن بود و حق تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی
نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد همی برد که این که کرد و این چرا کرد و
این قصدی بود که همسایه کرد و این غم کرد و ملال کرد و آن خود رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده

ابوجعفر حداد

بکشد

باشد و از این بود که عمر رضی الله عنه گفتی که باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر بت
من اندر کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست حق تعالی میگوید که
الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و اعتماد بر چنین نظر حق تعالی کمال معرفت است
خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی که کس بدان راه نبرد بسیار است و در جمله اعتماد
بر اسباب خفی نیز نکنند بلکه بر ضمان خدای و نه اسباب کنند عابدی متوکل اندر مسجدی بود امام
مسجد چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی اندرین همسایگی هر
روز دو نان ضمان کرده است که بمن میرساند گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی
عابد جواب داد که ای جوانمرد تو اگر امامی نکنی اولیتر که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق
تعالی قوی‌تر است و امام مسجدی فرا دیگری گفت که نان از کجا خوری گفت که صبر کن تا آن
نماز که از پس تو کرده‌ام باز کنم پیش که با ضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده
اند از جایی که طمع نداشته اند فتوح بدیشان رسیده چهار دیدند ایمان ایشان بدین که و ما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب‌تر دیدی از ابراهیم ادهم که خدمت
وی کردی گفت که اندر راه مکه روزها گرسنگی صعب کشیدیم چون اندر کوفه رسیدیم از آن برشته بدید گفت که
صعب ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت که کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم ای الله مقصود اندر همه احوال توئی و اشارت همه بتوست منم شاکر و ذاکرم و
ام تو و لیکن گرسنه و تشنه و برهنه‌ام این سه که نصیب منست من ضامنم آن سه که نصیب
تو است تو ضامن آن باش و رقعه بمن داد و گفت که بیرون شو و دل اندر هیچکس مبند جز حق تعالی
و هر که اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم بر خواند و
بگریست و گفت که کجاست خداوند این رقعه گفتم که اندر مسجد نشسته است وی کیسه بمن داد ششصد
صد دینار اندر وی بپرسیدم که این کیست از مردمان که حاضر بودند گفتند که ترسائی است بنزدیک
ابراهیم شدم و حکایت بکردم گفت که دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید اندر وقت
ترسائی آمد و در پای وی افتاد و بوسه بر پای وی میداد و تواضع می نمود و اسلام بیاورد و
مسلمان شد و ابو یعقوب بصری رحمة الله علیه میگوید که ده روز اندر حرم گرسنه بودم و بطاقت

شدم چون بیرون آمدم شلغمی پوسیده دیدم که افتاده بود گفتم که برگیرم گفتی که کسی از باطن من همی گوید که ده روز
گرسنگی کشیدی آنگاه آخر نصیب تو جز شلغمی پوسیده و افتاده و انداخته نیست دست بداشتم و با مسجد
آمدم یکی اندر آمد و یک قطره کاک و شکر و مغز بادام پیش من بنهاد و گفت که اندر دریا بودم باد بر آمد نذر
کردم که اگر از این بسلامت برهیم این با اول درویش دهم که بینم اندر مسجد یکی برگرفتم و گفتم که باقی بتو بخشیدم
و با خود گفتم که باد را فرموده اند که اندر دریا آن روزی تو راست میکنند و تو از جای دیگر طلب میکنی پس
شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند **پیدا کردن** توکل معیل بدانکه معیل را اسلام نیست
که اندر بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد بلکه توکل معیل جز بر درجه سیم نبود و آن توکل مکتسب است
چنانکه صدیق رضی الله عنه برای این توکل بود که چون مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و هرچه
بود قناعت تواند کرد و اگر چه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگ است
و خیر وی اندر آن است و عیال را بر این کار نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر تو
صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد و ویرا توکل بترک کسب نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و
بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود و پس فرق بیش از این نیست که خود را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود
اما عیال را روا نبود و اما چون کسی را ایمان تمام بود و مشغول بود بتقوی و اگر چه کسب نکند اسباب رزق
وی ظاهر بود چنانکه کودک اندر رحم عاجز است از کسب روزی وی از راه ناف بوی همی رسانند چون
بیرون آید از سینه مادر همی رسانند چون طعامی دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بازش دهند اگر مادر
و پدر بمیرد و فرزند یتیم ماند چنانکه شفقت بر مادر موکل کرده بود تا وی را نگاه میداشت بر دیگران نیز شفقت
موکل کنند تا رحمت یتیم اندر دل خلق پدید آید پیش از این شفقت مادر بود و دیگران بوی بازگذاشته بودی
چون مادر بشد صد هزار کس را شفقت بروی برانگیخت چون مهتر شد ویرا قوت کسب داد و باعث
آن بروی مسلط کرد تا خود را تیمار بدارد و شفقت که بروی موکل بود چنانکه مادر تیمار وی داشت شفقت خویش با
اگر این باعث از وی بازگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها را شفقت وی پدید کنند
تا همه گویند که این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید داد و پیش از این شفقت تنها وی
بود بر خویشتن اکنون همه خلق بروی شفقت کردن گیرند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و به
بطالت و کاهلی مشغول بود این شفقت اندر دلها پدید نیاورد و ویرا توکل بترک کسب روا نبود که چون

بتفحص

بتفحص خود مشغول است باید که تیمار خود دارد و اگر روی بحق آرد تا از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بروی مشفق
و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیده اند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که اندرین تدبیر محکم نگاه کند
که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت این آیه ویرا آشنا
شود که گفت جل جلاله سبحانه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت دنیا چنان زیبا تدبیر کرده
است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن از آن باشد که خیر وی اندر آن بود و از آن نبود که کسب دست
بداشت که اگر مال بسیار کسب کرده بود نیز باشد که ضایع شود و هلاک شود و حسن بصری که اینحال مشاهده بود
گفت که خواهم که همه اهل بصره عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت که اگر آسمان
آهنین شود و زمین روئین و من اندر خود اندوه روزی خویش برم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی رزق
بستان حوالا کرده تا بدانند که هیچکس بدان راه نبرد جماعتی اندر نزدیک جنید شدند و گفتند که روزی خود طلب کنیم
گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند که از خدای تعالی روزی سوال کنیم گفت که اگر دانی که فراموش کرده است
تا یاد وی دهید گفتند که توکل کنیم و صبر کنیم تا خود چه بود گفت که توکل بر آزمایش شرک بود گفتند که پس حیله چیست گفت
که دست بداشتن حیله است پس بحقیقت ضمان وی برزق کفایت است هر که روی بقضا من آرد باید که تمامی بروی
بوی آورد **مقامی دیگر** اندر توکل نگاه داشتن و ادخار است بدانکه هر که یکسال کفایت خود بنهاد از توکل
بیفتاد که بر اسباب خفی بپرداخت و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود و اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد
از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد و اما اگر ادخار کند قدر چهل روز را خواص
همیگوید که توکل وی باطل نشود الا که زیادت کند و سهل تستری همیگوید که ادخار توکل را باطل کند چندان که
بود و ابوطالب مکی همیگوید که اگر چهل روز زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند و حسین بن معاذ
که از مریدان بشر بود رضی الله عنه گفت که یکروز مردی کهل اندر نزدیک وی آمد بشر یک کف سیم فرا من داد و گفت
بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم با وی بخورد و هرگز ندیده بودم
که با کسی چیزی خورده بود چون بخوردند بسیار طعام بماند آن مرد کهل همه فراهم گرفت و ببرد و برفت
و مرا عجب آمد بشر گفت عجب آید ترا گفتم آری گفت که این فتح موصلی است امروز از
موصل بزیارت ما آمده است طعام برگرفت تا بیاموزد ما را که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد
حقیقت آن است که اصل توکل بدل کوتاه دست است و حکم آن آن است که ادخار نکند برای خود پس اگر کند و مال اندر دست

خود همچنان داند که اندر خزانهٔ حق تعالی و بر آن اعتماد کند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرتبهٔ اول است اما معیل را اگر کفایت
بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله
بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه ننهادی و اگر بنهادی شنیدی توکل وی را زیان نداشتی که بودن
آن اندر دست وی و اندر دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت و بدرجهٔ ضعف
ایشان و آنچه خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت اندر جامهٔ وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت این دو داغ است و این دو وجه احتمال است یکی آنکه خود را مجرد و زاهد نموده باشد بتلبیس این دو
داغ بود و آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد و لیکن این ادخار وی را نقصان درجه آورد
اندر آن جهان چنانکه نشان دو داغ بود بر روی از جمال نقصان کند چنانکه اندر حق دیگری گفت
چون فرمان یافت که روز قیامت همی آید و روی وی چون ماه شب چهارده هم بود و اگر یک خصلت نبودی
چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستان بنهادی از زمستان دیگر را و تابستانی تا تابستان دیگر را و گفت
صلی الله علیه وسلم که شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده‌اند یعنی نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما
هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا بود که سنت خدای تعالی بر آن
رفته است که هر سالی نان و جامه بدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این کوزه تازه پدید نیاید و سنت خدای تعالی
خلاف کردن روا نباشد اما جامهٔ تابستان اندر زمستان بکار نیاید نگاه داشتن اندرین وقت از ضعف
یقین باشد **فصل** بدانکه کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق
خواهد داشت وی را ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی
دارد که کفایت وی در آید وی را آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاعی دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی
مستغرق شود و بعضی از دلها چنان است که بودن مال وی را مشغول دارد و اندر درویشی ساکن شود
و این شریفتر و بعضی آنکه بقدر کفایت ساکن نبود اینکس را ضیاع اولیتر اما اگر بر زیادتی و تجمل
ساکن نباشد این دل نیز جز دل اهل دنیا نباشد این خود اندر حساب این نیاید **مقام سیوم**
شناختن اسباب اندر دفع ضرر بدانکه هر سببی که قطعی یا غالب است از راه این برخاستن شرط نیست
اندر توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از
خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد اندر راه تا سرما در نیابد همچنین و اگر سیر بخورد مثلاً تا حرارت باطن

معجزی

اندرراه

اندر راه از سرما کم کند اینچنین اسباب و حقیق مناقض توکل نبود و همچون داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است
دست بداشتن از آن شرط نیست که گویند که اعرابی اندر نزدیک رسول شد صلی الله علیه وسلم گفت که اشتر چه کردی
گفت که بگذاشتم و توکل بر خدای کردم گفت که ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن و
دفع ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی همی گوید ودع اذاهم وتوکل علی الله و گفت ولنصبرن علی ما آذیتمونا
وعلی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از کژدم و مار و سباع بود صبر نشاید کردن بلکه دفع باید کردن
پس هر که سلاح برگرفت اندر حذر کردن از دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند چون
در که قفل برنهد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل بود که دزد او دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر با
خانه شود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای خدای تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون شود بزبان حال
همی گوید که قفل نه بدان بر می‌نهم تا قضای تو دفع کنم و لیکن بسنت تو موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این
مال مسلط کنی من بر آن راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپرده بودی یا برای
من آفریدی پس اگر در خانه نه بندد چون باز آید برده باشند رنجور شود فایدهٔ وی آنست که بدانست
که توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی را همی داد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ
صبر یافت و اگر شکایت کردن گیرد و اندر طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و وی را بدانست
که وی نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی اندر باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل
آید از دزد **سوال** اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت
برای حاجت بود و ببرد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که بدان ممکن گردد که تا حق تعالی
بوی داده بود گمان می‌برد که خیرت وی اندر آن است که با وی بود و نشان آن خیرت وی آنکه
خدای تعالی بوی داده و اکنون خیرت وی اندر آن است که با وی نبود و نشان آنکه از وی باز ستد
پس بخیرت خود اندر هر دو حال شاد باشد و ایمان آورده بدانکه خداوند سبحانه و تعالی نکند اندر حق
وی الا آنکه خیرت وی بود و وی خیرت خود نداند و خداوند بهتر داند چون بیمار که پدر وی طبیب مشفق
دارد اگر طعام و گوشت دهد مراد از شاد شود گوید که اگر نه آنستی که آثار تن درستی همی بیند ندادی و اگر
گوشت باز گیرد شاد شود گوید که اگر نه آنستی که همی بیند که زیان من اندر آن است باز نگرفتی و تا ایمان بدین
توکل درست نیاید صدقی بی اصل بود **آداب متوکل** چون دزد کالا ببرد بدانکه متوکل را شش ادب

نگاه دارد ادب اول آنکه در به بندد و استقصا کند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد و لیکن چنانکه
و ... مالک بن دینار رسنی بر در بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی نبستمی ادب دوم آنکه هرچه دارد که نفیس بود
دزد بر آن حریص باشد در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود و اندر معصیت متغیر و مالک [illegible] را
رکوه فرستاد و نپذیرفت گفت فرستاده که بازگیر که شیطان وسوسه اندر دل [illegible]
نخواهست که وی را وسوسه بود و دزد اندر معصیت افتد چون بوسلیمان دارانی این سخن بشنید گفت این
از ضعیف دلی صوفیان است وی اندر دنیا زاهد است ویرا از آن چه که دزد ببرد یا نبرد و این قطع طمع
زاهد است ادب سیوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که چون دزد ببرد ویرا با وی بحل است تا باشد که اگر دزد
برد و درویش بود حاجت وی برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد و مال وی فدای
مسلمانان دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بدانکه بدین نیت قضاء خدای
تعالی بنگردد و هم ویرا ثواب صدقه حاصل آید بیکی درمی هفتصد اگر ببرند و اگر نه وی نیت خویش کرده چنانکه
اندر خبر است که کسی که اندر صحبت با زن عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه ویرا مزد غلامی بنویسند
که اندر راه خدای تعالی جنگ کند تا ویرا بکشند و این بدان سبب است که آنچه بوی بود بکرد اما اگر فرزند بود
خلق و حیوة وی بوی نبودی در ثواب وی بر فعل وی بودی ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که
خیرت وی آن بود که ببرد و اگر گفته باشد که اندر سبیل خدای تعالی کردم و طلب نکند و اگر با وی دهند بهتر
بازنستاند و اگر بازستاند ملک وی باشد که بمجرد نیت ملک زایل نشود و لیکن اندر مقام توکل محبوب نباشد
ابن عمر را رضی الله عنه اشتری بدزدیدند بجست تا بیافت آنگه گفت که فی سبیل الله تا بمسجد آمد نماز همی کرد
یکی بیامد که اشتر فلان جای است نعلین اندر پای کرد پس گفت که استغفر الله و بنشست و آنگه گفت
که گفته بودم فی سبیل الله اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ همی گوید که برادری را بخواب دیدم اندر
بهشت و لیکن اندوهگین بود گفتم که اندر بهشت چرا اندوهگنی گفت که این اندوه تا قیامت با من خواهد بود
که مقامات عظیم بمن نمودند اندر علیین که اندر همه بهشت آن نبود تا دلشاد شدم چون قصد آن کردم منادی
آمد که ویرا باز گردانید که این کسی را بود که سبیل براند بود گفتم که سبیل براندن کدام بود گفت که تو گفتی فلان
چیز اندر سبیل خدای و آنگه بسر نبردی اگر تمام کردی این نیز تمام بودی و یکی آمده بود که از خواب بیدار
شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد و ویرا بخانه برد و گفت زر تو چند بود

چندان

چندان که وی گفت زر بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان وی یکی از یاران وی بمازی برگرفته بود باز گشت و زر با
نزدیک وی برد وی چند گفت قبول نکرد و گفت که آن اندر نیت اندر سبیل خدای تعالی کرده ام آخر بفرمود تا جمله بر درویشان داد و امر
[illegible] ببرد تا بر درویشی برده باشند سلف که اینچنین داشته اند با خانه بیرون [illegible]
[illegible] ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که بر گذشته تاسف خورد
زاهد نبود و ربیع بن خیثم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزیدی گفت که دیدم که همی برد گفتند که چرا نکندی آنچه
گفت که در کاری اندر آن بودم که از آن دوستر بود مرا و آن نماز بود پس بروی دعای بد کردند گفت که مکنید که من وی را بحل
کردم و صدقه بوی دادم و یکی را گفتند که ظالم ترا دعای بد کن گفت که وی ظلم بر خود کرده است نه بر من و ویرا آن نه بس
کفایت است بر وی زیادت نتوانم کرد و اندر خبر است که بنده بر ظالم دعای بد میکند و بدی میگوید تا حق خود بتمامی
قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی بماند ادب ششم آنکه اندوهگین شود برای دزد و شفقت کند بر وی
که معصیتی بر وی برفت و اندر عذاب آن گرفتار شود و شکر کند که مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که
اندر مال افتاد اندر دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیت حلال داشت و او اشتغال نکند نصیحت و شفقت بر
خلق دست برداشته بود فضیل برادرش را دید که کالای وی برده بودند همی گریست گفت که بر کالا همی گریی گفت
که نه وای بر آن مسکین همی گریم که چنین کاری بکرد و اندر قیامت ویرا حجت نباشد مقام چهارم در
علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده بود بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی
بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که اندر جامی افتد بآنکه آب بر وی زنی دست بداشتن از این توکل
نیست بلکه حرام است و دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی بلکه محتمل بود که از کنند چون افسون و داغ و فال شرط توکل
دست بداشتن از اینست چنانکه اندر خبر است که کردن این نشان از استقصا بود و اندر اسباب و اعتماد بر آن
و قوی ترین این داغ است آنگه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند سیوم میان این هر دو
درجه است آنکه قطعی نبود و لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی
و سردی بگرمی دست بداشتن از این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیست و بود که اندر بعضی از احوال کردن
از ناکردن اولیتر و اندر بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آن که شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله
علیه و سلم و فعل وی اما قول آنکه گفت که باشد که آن خدای دارو بکار دارید و گفت که هیچ علت نیست که نه از او دارو
هست الا مرگ و لیکن باشد که دانید و باشد که ندانید و پرسیدند که دارو و افسون قدر حق تعالی بگرداند گفت

طیره شگون بد

گران نیز از حکم و قدر بود و گفت که هیچ قوم از ملایکه نگذشتند که نگفتند که امت خود را بحجامت فرمای که هفده و نوزده و بیست
یکم حجامت کنید تا باید که غلبه خون شما را هلاک کند و گفت علیه الصلوة والسلام که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی
و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند یا مار از جامه بیرون اندازد و یا آتش از خانه فرو کشد که این همه
اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت که حجامت روز سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله را ببرد
این اندر خبر منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را رضی الله عنهم که چشم درد میکرد گفت
که ازین مخور یعنی رطب و ازین خور یعنی چغندر که پخته بود جو بخته و صهیب را گفت که خرما میخوری و چشم درد میکند
گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید و اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه اندر چشم کشیدی و هر ماهی
حجامت کردی و هر هفتم ماه فصد کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی فرود آمدی سروی درد آمدی اندر
حنا کردی و چون جای ریش شدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک برکردی و ازین بسیار است که در طب
النبی کتابی است که گرد کرده اند و در خبر است که موسی را علیه السلام علتی پدید آمد اطبای بنی اسرائیل گفتند که داروی این
فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت دهد بی دارو آن علت دراز کشید گفتند که داروی این معروف و
و مجرب است و اندر حال بشود گفت نخواهم علت باند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت ندهم
بخورد و بهتر شد چیزی اندر دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل باطل کنی منفعت اندر دارو
که نهاد جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف خویش وحی آمد که گوشت خورد و شیر و قومی گله کردند از
زشتی فرزندان برسول روزگار علیه السلام وحی آمد که بگو تا زنان خویش را بفرمایند تا بوقت حمل بهی
بسیار بخورند فرزندان نیکو شوند اندر وقت حمل بهی خورندی و اندر وقت نفاس رطب
خورندی پس ازین جمله معلوم شود که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتقدیر مسبب
الاسباب است و اندر خبر است که موسی علیه السلام گفت که یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت
که هر دو از منست گفت پس طبیب بچه کار همی آید گفت که ایشان بدان کار همی آیند و بدان که روزی
همی خورند و بندگان مرا دل خوش همی دهند پس توکل اندرین نیز بعلم و بحالست که اعتماد بر آفریدگار
دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شود **فصل** بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را و لیکن
کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنکه سوختن بآتش جراحتی
بخطر است و از سرایت آن بیم بود که هلاک شود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست

که چون

که چون منفعت حجامت و جز آن و دیگر بجای آن بایستد و عمران بن الحصین را علتی افتاد و گفتند که داغ کن نکرد
چون الحاح کردند بکرد و بهتر شد گفت که پیش ازین نوری همی دیدم و آوازی همی شنیدم و ملایکه بر من سلام همی کردند
تا این داغ بکردم آن همه از من اندر حجاب شد آنگه توبه کرد و استغفار کرد و آنگه وا مطرف بن عبدالله گفت که پس
از مدتی حق عز و جل آن کرامت را باز بمن داد **پیدا کردن** آنکه دارو ناخوردن بعضی از احوال فاضلتر و آن
مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید که اگر این
کمال بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی و پس این اشکال چنان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را
شش سبب بود سبب اول آنکه آنکس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فراز رسیده است و از بهر آن بود
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه را گفتند که اطبا را بخوانیم گفت که طبیب مرا بدید و گفت انی فعال لما یرید آن کنم
که خواهم سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل بعلاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند که از چه همی نالی
اندر بیماری گفت که از گناهان گفتند که چه آرزو کند گفت آمرزش حاصل کنم گفت که رحمت خدای تعالی گفتند که چه
گوئی طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و بو ذر را چشم درد بود گفتند که علاج بکنی گفت که مشغولم
ازین مهم تر و امثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی همی برند تا سیاست کنند کسی گوید که نان بخوری گوید
که چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد اندر کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود و این مستغرقی همچنان
است که سهل را گفتند که قوت چیست گفت که قوت ذکر الحی القیوم گفتند که ترا از قوام همی پرسیم گفت که قوام
علم است گفتند که از غذا همی پرسیم گفت که غذا ذکر است گفتند که از طعام همی پرسیم گفت که دست ازین بدار
بصانع تسلیم کنید سبب سوم آنکه باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران دارو چون افسون بود که منفعت
وی نادر بود و کسی که طب نداند بود که بچشم دارو همچنین نگرد و ربیع بن خثیم میگوید که قصد کردم که علاج کنم علت
خویش را لیکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان را طبیبان بسیار اندر میان ایشان همه بمردند و طبیب سود نداشت
ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر ساخته است سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب
بیماری مر وی همی بود و با خود صبر بیازماید که اندر خبر است که حق تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش بیازماید
کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که سیاه بیرون آید و سهل دیگر از ادارو منع نمودی و خود علتی
درشت داشت و بمکردی و گفتی که نماز نشسته با رضا بیماری فاضلتر از نماز برپای با تن درستی سبب پنجم آنکه
گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد که اندر خبر است که تب اندر بنده آویزد تا آنکه وی را از گناهان

پاک کند چنانکه بروی هیچ گناه نبود همچنانکه زنگ هیچ گره نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصائب
اندر تن و مال شاد نبود از امید کفارت گناهان و موسی علیه السلام اندر بیماری نگریست گفت که بار خدایا بروی
رحمت کن گفت که چگونه رحمت کنم بروی اندر چیزی که رحمت بروی بدان چیز خواهم کرد که گناه ویرا کفارت این
کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سبب آنکه وی اندر گمان اندر تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد
که بیماری باز دارد تا بار غفلت نخفته و هر که بوی خیری خواهد آسته باشد ویرا همیشه شیفته میکند ببلا و بیماری و از این گفته
اند که مومن خالی نبود از سه چیز از درویشی و بیماری و خواری و اندر خبر است که خدای تعالی میگوید که بیماری بند من است
و درویشی زندان من است کسی را اندر بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تندرستی بود معصیت کند
و چون توانگر گردد طغیان و تکبر بروی غلبه کند عافیت از بیماری بود و علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته
گفت این چیست گفتند که این روز عید ایشان باشد گفت که هر روز که معصیت نکنیم آن روز عید ماست یکی از
بزرگان پرسید یکی را که چگونه گفت بعافیت گفت که هر آن روزی که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی آن
کدام بیماریست صعبتر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال تن درست زیست که ویرا
نه درد سری بود و نه تبی و اگر ویرا یک ساعت درد شقیقه گرفتی پروای آن فضول نبودی و گفته اند چون بنده
بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید که یا غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم سود نداشت و گفته اند که مومن نباید
که چهل روز خالی باشد از بیماری و رنجی یا خوفی و زیانی و رسول صلی الله علیه و سلم زنی را نکاح خواست میکرد و گفتند
ویرا که هرگز ویرا بیماری نبوده است و پنداشتند که این ثنائیست که بروی میکنند گفت که نخواهم ویرا و یک روز حدیث
صداع میکرد اعرابی گفت که صداع چه باشد که مرا این بیماری نبوده است گفت که دور شو از من که هر کرا باید که اندر
یکی نگرد از اهل دوزخ در تو باید نگریستن و عایشه رضی الله عنها گفت بیچاره پرسید که یا رسول الله هیچکس اندر درجه
شهیدان بود گفت بود آنکس که در روزی بیست بار از مرگ یاد آرد و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد
آرد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و سلم برین چنین احوال محتاج نبود علاج از آن
کرد و در جمله حذر از آن اسباب ظاهر مخالف توکل نیست و عمر رضی الله عنه بشام میشد خبر رسید که آنجا طاعون
عظیم است گروهی گفتند که نشویم و گروهی گفتند که از قضا و قدر حذر نکنیم عمر گفت نفر الا القدر که از قدر خدای تعالی
بقدر خدای تعالی باز میگریزیم و گفت که اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک بهر کدام که گوسپند
آنجا برید از تقدیر برده باشید پس عبد الرحمن عوف را طلب کردند تا وی چه گوید وی گفت که من از رسول صلی الله علیه و سلم

شنیدم که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون میایید و همه بدین عمر رضی الله عنه
شاکر گشت که رای وی موافق خبر بود و برین صحابه اتفاق کردند و معنی از بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون
آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و اگر چون هوا اندر باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد و اندر بعضی اخبار
آمده است که گریختن از این همچنان بود که کسی از مصاف کفار بگریزد و فایده این بدانست که دلهای بیماران شکسته
شود و کس نبود که ایشان را طعام و آب دهد و همچنین هلاک شوند و خلاص اینکس که بگریزد هم اندر شک بود

فصل

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار کردن و شکر کردن و شکایت الا بعذری چنانکه از طبیب
گوید یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و بقوت جلدی از خود بیرون کند چنانکه علی رضی الله عنه پرسیدند
اندر بیماری که بهتری گفت نه اندر یکدیگر نگریستند و از آن سخن وی تعجب کردند گفت که جلد
با خدای تعالی بروی و جلدی نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن بزرگی و قوت عجز همی نماید و از این بود
که گفت یا رب مرا صبر روزی کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از خدای تعالی عافیت خواه و بلا مخواه پس
چون عذری نبود و اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه بشکایت بود روا بود ولیکن
اولیتر دست بداشته بوده باشد که باشد که اندر وی زیادتی گوید باشد که گمان افتد که گله همی کند
و گفته اند که ناله بر بیمار نبشته اند که آن اظهاری و آنکه ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل
و بشر حافی و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کس نزد ایشان نیاید و گفتندی که
خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی نداند که عیادت کنند تا این حال بر ما پوشیده ماند و ظاهر نشود که انکه وکد
باید کردن از بیماری و بالله التوفیق والله اعلم

اصل نهم اندر محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالیترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات اینست چه دفع مهلکات برای طهارت
دل است از هر چه از دوستی خدای تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفتیم مقدمات اینست چون
توبه و صبر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه پس از این است ثمره و فرع اینست چون شوق و رضا و غایت
کمال بنده اینست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب بود چنانکه همگی وی فرو گیرد و اگر این نبود باری
غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از جمله متکلمان انکار
کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود ویرا دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای تعالی فرمان برداری
است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبر نداشته باشد و شرح این مهم است و ما بشرح این شواهد

شقیقه درد نیم سر

شرح بر ثبات دوستی حق تعالی بگوییم انگاه حقیقت و احکام وی بگوییم **فضیلت** دوستی خدای عز و جل بدانکه همه
اهل اسلام را اتفاقست بر آن که دوستی خدای تعالی فریضه است و حق تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید که ایمان هیچکس درست نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم از هر چه جز آنست دوستتر ندارد
و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا را و رسول وی را از هر چه جز اوست دوستتر داری و گفت بنده مومن نیست
تا آنگاه که خدای تعالی را و رسول را صلی الله علیه و سلم از اهل و مال و جمله خلق دوستتر دارد و خدای تعالی گفت و تهدید کرد
اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم دوستتر همی دارید ساخته
باشید تا فرمان اندر رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم الایه و یکی رسول را صلی الله
علیه و سلم گفت ترا دوستتر دارم گفت درویشی را ساخته باش و دیگری گفت که خدا را دوستتر دارم گفت بلا را
ساخته باش و اندر خبرست که چون ملک الموت جان خلیل علیه السلام را همی برگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان
خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره باشد گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و اندر
دعاء رسول است صلی الله علیه و سلم که اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک احب یحبک
الی من الماء البارد للعطشان گویا خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیز
که مرا بدوستی تو نزدیک کرداند و دوستی خود را بر من دوستتر گردان چنانکه آب سرد بر تشنه دوست می باشد و اعرابی
بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت که نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای را
دوست دارم و رسول را گفت که فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت که هر که
خالص محبت حق تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و هر دو شوق حق سبحانه و تعالی گرفت
و حسن بصری رحمه الله علیه گفت که هر که خدا را عز و جل بشناخت مر ورا دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت
وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود و چون اندیشه کند اندوهمند شود و عیسی علیه السلام بقومی
بگذشت زار و ضعیف دید گفت که شما را چه رسید گفتند که از بیم عذاب خدای بگداختیم گفت که حق است بر خدای
تعالی که شما را از عذاب ایمن کرداند بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر و ضعیفتر دید گفت که شما را چه رسیده
است گفت که آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت که حق است بر خدای تعالی که شما را بآرزوی خود برساند بقومی
دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و لاغرتر و روی ایشان از نور چون آینه همی تافت گفت که شما را چه رسیده است
گفتند که ما را دوستی خدای تعالی بگداخت پس با ایشان بنشست گفت که شما اید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند

سری عقل هیچکو بگوید فردا هر کسی را با انبیا علیهم السلام باز خوانند گویند که یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد علیه السلام
الا دوستان خدای تعالی را که گویند یا اولیای خدا بیایید بنزدیک خداوند خویش دلهای ایشان از شادی منخلع شود
اندر بعضی از کتب انبیاست صلوات الله علیهم که یا بنده من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست دار
حقیقت دوستی بدانکه چون چنان مشکل بود که گروهی انکار کرده اند دوستی خدای تعالی را شرح این مهم باشد
و اگر چه این سخن باریک است و هر کسی فهم نکنند لیکن بامثال اشارتی روشن کنیم چنانکه هر که خواهد و جهد کند فهم تواند کرد
بدانکه اصل دوستی بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن
میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوش و ناخوش
نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون بباید که بدانی که خوش چه بود بدانکه چیزها اندر حق طبع تو سه قسم است بعضی آن
است که موافق طبع تو است و طبع با آن نسازد بلکه خود طبع تقاضای آن همی کند این موافق را خوش گویند
و بعضی آنست که ناموافق و ناساز کار است و بر خلاف مقتضی طبع است آن را ناخوش گویند و آنچه نه مخالف
بود و نه موافق نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون بباید که بدانی که هیچ چیز را ناخوش و خوش نیابی تا از آن
نخست آگاهی نیابی و آگاه بودن چیزها بحواس باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن
لذت وی را دوست دارند لذت حاسه چشم اندر صورتهای نیکو است و اندر سبزه و آب روان و مثل این لاجرم
این را دوست دارند و لذت حاسه گوش اندر آوازهای خوش است و موزون و لذت شم اندر بویهای خوش
است و لذت ذوق اندر لذت طعمهاست و لذت لمس اندر ملمس نرم است چنانکه نرمی و مانند آن و این همه
محبوب است یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد حاسه ششم است اندر دل که آن را عقل گویند و بعضی
گویند نور گویند و هر عبارت که خواهی همی کوی تا بنجا آدمی بدان ممیز است از بهایم و وی را نیز مدرکاتست
که آن وی را خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه دیگر لذات موافق حواس محبوب حواس بود که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت که سه چیز اندر دنیای شما دوست گردانیده اند زنان و بوی خوش و روشنایی چشم من اندر
نماز است و نماز را زیادت درجه نهاد و هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که
نماز خوش بود و وی را دوست تواند داشت و کسی که عقل وی غالبتر بود از صفات بهایم دورتر بود نظاره
بچشم باطن اندر جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستتر
دارد از نظاره بچشم ظاهر اندر صورتهای نیکو و اندر سبزه و آب روان بلکه این همه اندک نماید در چشم وی حقیر گردد

چون جمال حضرت الهیت بر ایشان مکشوف گردد **پیدا کردن بیان** اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی
جز حق جل جلاله هیچ کس نیست بدانکه اسباب دوستی محبت اول سبب آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود را دوست
دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد و اگر چه عدمی باشد بی الم و رنج و چیز را دوست ندارد که چون علت
دوستی موافق طبع است چه چیز بود موافق تر و سازگارتر از هستی وی و کمال صفت وی و چه بود مخالف تر و نا
سازگارتر از نیستی وی و نیستی صفت کمال وی پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقاء وی همچون بقاء
خود داند چون از بقاء خود عاجز است الجا ببقاء وی ماند و چیزی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را همی
دوست دارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد اندر بقاء وی و اندر بقای صفات وی و اقارب
دوست دارد که ایشان پر و بال خود داند و خود را با ایشان بکمال شناسد سبب دوم نیکو کاریست که هر که بوی
نیکوی کرده باشد وی را دوست دارد بطبع و از این گفته اند که الانسان عبید الاحسان و رسول علیه السلام گفت
که یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا با من نیکوی کند که اگر کند دلم وی را دوست دارد یعنی که این طبع است
بتکلف نگردد و بحقیقت این نیز باز ان آید که خود را دوست داشته باشد که احسان آن بود که کاری کند
که سبب بقاء وی بود و یا سبب کمال صفات وی بود و لیکن آدمی تندرستی دوست دارد بعلتی دیگر و طبیب را
دوست دارد بعلت تندرستی خود که تندرستی خود را دوست دارد و برای این بجهتی خود را دوست دارد بعلتی و
کسی که با وی نیکوی کند دوست دارد و برای نیکوی کردن سبب سوم نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی
نیکوی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که اندر اقصاء مغرب پادشاهی هست عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند
طبع بوی میل گیرد اگر چه داند که وی هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید سبب چهارم آنکه
کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی حاصل کند و لیکن برای ذات وی و نیکوی وی که جمال
خود محبوبست بطبع اندر نفس خود و روا بود که صورت نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان
دوست دارد نه از بهر آنکه تا بخورد و لیکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوبست و اگر
جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که وی را دوست توان داشت و معنی جمال پس از این گفته آید که چیست
سبب پنجم آنکه اندر دوستی مناسبت است میان دو طبع که کسی باشد که طبع وی با دیگری موافق بود و وی را
نه از نیکوی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را
ببازاری و عالم را بعالم و هر کسی با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود اندر اصل فطرت و اندر اسباب سماوی

وی را دوست ندارد

که اندر وقت

که اندر وقت ولادت و طالع و استیلاء کواکب باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از آن
عبارت کرد که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یک
دیگر آشنائی بود و بیگانگی بود چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و آشنائی عبارت
از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد **پیدا کردن** حقیقت نیکوی که چیست
بدانکه کسی که بهایم نزدیک بود و راه جز فرا احساس چشم نداند باشد که گوید که نیکوی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ
و سفید و متناسب اعضا بود و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این
خطاست که عقلا گویند این خط نیکوست و آواز نیکوست و جامه نیکوست و اسبی نیکوست و سرای نیکوست
و باغی نیکوست و شعری نیکوست پس معنی نیکوی اندر هر چیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاضر بود و هیچ چیز
اندر نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر است کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی که بوی لایق بود و شکی نیست
که اندر نگرستن اندر خط نیکو و سرای نیکو لذتی هست پس نیکوی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه
محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی که بدین اقرار دهد و لیکن گوید که هر چیزی که بچشم سر آن را نتوان دید نیکو نتواند بود
و این نیز جهل است که ما گوییم که فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گوییم که علم با ورع سخت نیکو بود و قناعت
با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزکاری و کوتاه املی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و
این همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل اندر توان یافت و اندر کتاب ریاضت نفس گفته ایم که صورت دو است
باطن و ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است محبوبست بطبع و دلیل بر این آنست که کسی شافعی را دوست دارد و بلکه ابوبکر
و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را دوست دارد محال بود و چگونه محال بود که کسی باشد که اندر این دوستی جان و
مال بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود هرگز ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده
است بلکه این دوستی از بهر جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و ورع و حسن سیرت و سیاست و
امثال این است و همچنین پیغامبر را علیه السلام دوست دارند بدین سبب و اندر هر که صدیق را دوست دارد
بهر صورت که باشد هم دوست دارد که وی را بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بود آنست و صدیق و علم
صفت یک جزو است از ذات صدیق که از اجزاء لایتجزی گویند که آن را نه شکل بود و نه لون و این نیز و یک
گروهی جای گیر است و نیز و یک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که هست و بر آن شکل و لون نیست و محبوب
آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را دوست تر دارد از صورت ظاهر

باطن،

و بسیار فرق است میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را علیه السلام دوست
دارد بلکه دل خود را چون خواهد که کسی را دوست دارد از فرزندان چشم و ابرو وی را صفت نکنند و لیکن سخاوت و شجاعت
و علم و قدرت وی صفت کنند و چون خواهند که دشمن دارد بزشتی باطن وی حکایت کنند نه بزشتی ظاهر و بدین
سبب صحابه را رضی الله عنهم دوست دارند و ابو جهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است یکی ظاهر و یکی باطن
و جمال صورت باطن محبوب است همچون جمال صورت ظاهر بلکه آن محبوب تر است نزدیک هر که وی عقلی دارد
پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای عز و جل است و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای
تعالی نیست که هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم
دوست داشتن هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول وی را و محب وی را و محبوب وی را دوست
دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بدان بدانی که اسباب دوستی نگاه
کنی اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد
که هستی وی و هستی صفات کمال وی همه از جود وی است که اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی است نبود
و اگر نه رحمت وی بودی بنگاه داشت وی نماندی و اگر نه لطف وی بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال
وی از وی ناقص تر کسی نبودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه
بوی است دوست ندارد و همه اندر عالم همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات وی بحق
است پس چگونه وی را دوست ندارد که دوستی وی ثمره معرفت است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد
که با وی نیکویی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکویی نتواند کرد
و نکرده است مگر حق عز و جل و انواع بندگان خود که کس اندر شمار نتواند آورد چنانکه اندر کتاب شکر و تفکر گفته ایم
اما آن احسان که از دیگری بینی آن از جهل بود که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که وی را موکلی فرستند که
خلاف آن نتواند کرد که اندر دل وی افکنند که صواب و منفعت وی اندر دین یا اندر دنیا اندر آن است که
چیزی فرا وی دهد تا بر او خویش رسد پس وی آنچه بحقیقت فرا خود داد که از تو سبب ساخت تا بثواب
آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق تعالی بتو داد که بی غرض وی را موکل کرد بدین اعتقاد
و داعیه تا آن بتو تسلیم کند و این اندر شکر بیان کرده ایم سبب سیوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگر چه
با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که اندر مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه

کودک

احسان با

خود برای درویشان دارد و در خزانه بر که بهیچکس ظلم کنند اندر مملکت وی بضرورت طبع وی را دوست دارد اگر چه داند که
هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ نیکویی بوی نخواهد رسید و بدین سبب نیز بجز حق را دوست نشاید داشت که
احسان خود جز از وی نیست و هر که اندر عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و اگر نه از نعمت خود بدست
خلق چیست و چند است و احسان آنست که خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست داد تا آنچه نیز بدان حاجت
نبود هم بداد و آنکه آراستگی و زینت اندر آن بود هم بداد و این بدان بداند که اندر ملکوت آسمان و زمین و اندر
نبات و حیوان تامل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت بیند اگر روی سبب چهارم آن
است که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه شافعی را دوست دارند و علی را دوست دارند
و دیگری ابو بکر و عمر را دوست دارند رضی الله عنهم و دیگری همه را دوست دارند چنانکه پیغامبران را دوست دارند صلوات
الله علیهم و السلام و سبب دوستی این جمال معانی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون
نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم شریفتر و معلوم
شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است
بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و انبیا صلوات الله علیهم محبوب
از آنند که ایشان را اندرین علوم کمال است دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خویش
و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و نظام دادن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین
و نظام کار حق و سیوم پاکی و نزاهت که از عیب و نقص و از خبایث اخلاق باطن و محجوب از ایشان این صفات
است از افعال ایشان که هر فعل که سبب این صفات بود آن محمود بود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت
بود پس هر که اندرین صفات کمال تر بود دوستی وی زیادت تر بود از آن بود که صدیق را اشتیاق از شافعی
رضی الله عنهما دوستر دارند و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم از صدیق دوستر دارند اکنون اندرین صفت نگاه کن
تا حق تعالی مستحق دوستی است و دیگری از این صفات هست هیچ مسلم دل نیست که اعتقاد دارد که علم اولین و
آخرین از آدمیان و ملایکه اندر جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است که وما اوتیتم من العلم الا
قلیلا بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی تمامی اندر آفرینش مورچه یا سار مگسی نتوانند و
آن قدر که دانند از وی دانند که اندر ایشان بیافرید چنانکه گفت که خلق الانسان علمه البیان و آنگاه علوم همه
خلق متناهی است و علم وی بی نهایت است باز آن چه مناسبت دارد و علم خلق از وی است پس هم علم

و نیست و علم وی از خلق نیست اما کر و قدرت نکری قدرت نیز محبوب است و برین سبب شجاعت علی و سیاست عمر رضی
الله عنهما دوست دارد که آن نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آنقدر
که خدای عز و جل ایشان را قدرت داده است و چون همه را از آن عاجز کرده که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتوانند
ستدن و همه عاجزاند پس قدرت وی را نهایت نیست که آسمان و زمین و هر چه اندر میان آنست از جن و انس
و نبات و حیوان همه از قدرت وی است و بر امثال این الی ما لا نهایة قادر است پس چگونه روا بود که بسبب
قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آن است که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش ازین و از آنکه جاهل است
بباطن خود تا بچیزی دیگر رسد که اگر یک رگ اندر دماغ کوژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و شاید
که علاج آن پیش وی بود و نداند و عجز وی و جهل وی چون حساب بر گیری کی چند است علم و قدرت وی اندران وی،
مختصر کرده آید و صدیق است و اگر همه پیغامبر است علیه السلام پس پاکی از عیوب آنست که علم و قدرت وی بی
نهایت است که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال است که صفت آسمان و صفت زمین
اندر قبضهٔ قدرت وی است و اگر همه خلایق را اختیار هلاک کند اندر بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نکند و اگر خواهد
صد هزار عالم دیگر در یک لحظه باز آفریند تواند و یکذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست
و پاکست از عیب که نیستی را بذات و صفات وی راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس
هر که وی را دوست ندارد و یا دیگری را دوستتر دارد از غایت جهل وی است و این دوستی بکمال تر از آن است
که بسبب احسان بود که این بزیادت و نقصان نعمت همی افزاید و همی کاهد و چون بسبب این بود لابد
هم احوال عشق وی بکمال باشد و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزدیک
من کسی است که مرا نه از بیم و طمع پرستد و اگر نه بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب
بجز دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است چنانکه گفت قل الروح من امر
ربی اشارت بدان است و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدان است و این که گفت بنده من تقرب
همیکند بمن تا وی را بدوست گیرم و سمع وی من باشم و بصر وی من باشم و زبان وی من باشم بمن شنود
و بمن بیند و بمن گوید و این که گفت که مرضت فلم تعدنی با موسی که بیمار بودم بعیادت من نیامدی گفت که
تو خداوند عالمی و از چه آفتها منزهی چگونه بیمار شوی گفت که فلان بنده من بیمار بود و اگر ورا عیادت کردی

مرا کرده بودی

مرا کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت اندر عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است و این
دیگر معانی اندر کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق عام طاقت شنیدن آن ندارد بلکه بزرگان بسیار اندرین
بسر اندر آمده‌اند بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشته‌اند که صورت جز ظاهر نبود و بعضی بحلول و اتحاد افتاده‌اند
و فهم این همه دشوار بود و مقصود آنست که چون اسباب دوستی پدید آمد که همه دوستی که جز دوستی حق تعالی بود از
جهل است و بمعنی سلیم دلی آن متکلم برای آنکه گفت که جز جنس خویش را دوست نتوان داشت که چون وی را جنس ما
نیست دوستی وی خود ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره را بلا از دوستی جز شهوت
کردن نازا بدان دوست ندانند فهم نکرده است و ندانسته است که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح
کردیم جمال و کمال معانی خواهد نه مجانست اندر صورت که اگر جوانمردی آزاد و دوستدار وی از آن دوست دارد که وی نیز
همچون وی سر و روی دارد و دست و پای بلکه از آنکه اندر معنی مناسبت دارد و وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید
و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل این مناسبت بجای نیز هست و لیکن تفاوت
اندر کمال صفات بی نهایت است و هر جا که عدد و دوری که از زیادت کمال خیزد اندر دوستی زیادت کند اما
اصل دوستی را که تا تاثیر مناسبت بود منقطع نکند و هر کس بمقدار مناسبت مقر اند و شناسند اگر چه آن که بجا
سر و حقیقت مناسبت است که ان الله خلق آدم علی صورته خبر از آن است نشناسند پیدا کردن آنکه
هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان ولیکن اگر از خود تحقیق این
جویند تا دیدار چیزی که جهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند ولیکن بزبان اقرار همی کنند از
بیم آنکه در شرع آمده است ولیکن اندر باطن ایشان هیچ شوق نبود بدانکه آنچه ندانند بدان مشتاق چگونه باشند و
هر چند که تحقیق این معنی تر اندر چنین کتاب دشوار بود ولیکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم که این بر چهار اصل بناست
اول آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از معرفت خدای تعالی خوشتر دوم آنکه بدانی که علم و معرفت خدای تعالی از معرفت
هر چه جز وی است خوشتر سیوم آنکه بدانی که اول راز علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را
اندران نصیب بود چهارم آنکه بدانی که خوشی از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم و گوش و از جمله حواس را
باشد غالب تر و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی
باشد اصل اول آنکه راحت دل اندر معرفت بدانی که وی را اندران لذتی است بدانکه آدمی را قوتها لذتها
آفریده‌اند و هر یکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضای طبع او آنست و لذت وی در مقتضای طبع وی است

چنانکه گفت خشم را که برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده
اند و لذت وی اندر آنست و قوت سمع و بصر و دیگر قوا نیز بر آن قیاس کن که هر یکی را لذتی دیگر دارد و این لذات
مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم را اندر آنست و نیز متفاوتست اندر قوت که بعضی قوی تر است که لذت
چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت بینی از بویهای خوش و اندر دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و
نور گویند که آن را برای علم و معرفت چیزها آفریده اند که اندر خیال و حس نیاید و طبع وی بر آنست و لذت وی اندر آنست
تا بداند که این عالم آفریده است و وی را آفریدگاری حکیم و قادر و عالم که همیشه بود و همیشه باشد حاجتست و هم
چنین صفات صانع و حکمت وی اندر آفرینش بداند و این همه اندر حس و خیال نیاید بلکه صنعتهای باریک بدین نوع
بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمهای باریک و وی را اندر همه
لذتها بود تا اگر بروی ثنا گویند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند که نادانست بخشم شود که علم کمال خود داند و اگر
بر شطرنج نشیند و وی را گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن اقتدار
علم خسیس بطاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و هیچ علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکنند که علم صفت
حق تعالی است و هر چه بدو نزدیکتر باشد بهتر و یک آدمی خوبتر از کمال وی و هیچ کمال نبود عظیم تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل
آید پس بدین اصل دانستی که اندر جمال دل را از معرفت لذتی است چنانکه چشم را و تن را اندر آن نصیب باشد
اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که دل را بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود و بر آنکه
هر که با کسی شطرنج همی بازد و همه روز نان نا خورده بود و وی را گویند تا نان بخورد و همچنان همی بازد ما دانیم که لذت وی
اندر شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و بدین سبب آن را تقدیم کرد پس قوت لذت
بدان دانیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت وی تماما باطن
مستولی تر بود که اگر عاقل را تخییر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد و یا کاری بکند که اندر آن دشمن
مغلوب شود و ریاست وی را مسلم شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت وی تمام نشده بود چون
کودک یا پژمرده شده بود چون معتوه پس آنکس را که چون شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و
ریاست طلب جاه و فزایش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است همچنین علما را که مثلا علم حساب خوانند
یا هندسه یا طب و یا علم شرع و با آنچه که اندر آن لذتی بود هر کدام را که فزایش دارد دانیم که لذت وی
در آن قوی تر است چون ناقص نبود و بکمال بود آن بر همه لذتها تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن

تقدیم کند

تقدیم کند مگر که اندر علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب
تر است لیکن کسی باید که ناقص نبود و هر دو شهوت اندر وی آفریده باشند که اگر چه کودک که لذت گوی بازیدن بر لذت
مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما اندر رشک نخوریم که این از نقصان وی است که در وی آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون
هر دو شهوت فراهم آید شهوت تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دیگر خوشتر که چون
بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که هر چند معلوم شریف تر و بزرگتر علم
وی شریف تر و خوشتر که علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از
علم درزی و جولاهی خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت و نحو خوشتر و اسرار کار وزیر اندر
وزارت بدانستن از دانستن کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر پس
هر چند معلوم شریف تر علم آن لذیذ تر و خوشتر پس نگاه کن تا اندر وجود هیچ چیز عزیز تر و عظیم تر و با کمال تر
و با جلال تر از خدای تعالی هست که آفریدگار همه کمالها و جمالها ویست و تدبیر هیچ سلطان اندر نگاهداشت مملکت
خود چون تدبیر وی نیست اندر ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت
نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر از نظاره این حضرت باشد
اگر کسی را چشم آن باشد که نظاره اسرار مملکت آن حضرت کند بچیزی مشغول نتواند بود پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات وی و معرفت مملکت و ملکوت وی و معرفت صفات وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم
این معرفت از همه شریف تر بلکه شریفتر گفتن هم خطاست و خطا که هیچ چیز دیگر چون با وی نهی و با وی اضافت کنی
استحقاق آن نماند که شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف اندر این جهان همیشه اندر بهشتی باشد
که عرضها السموات والارض بلکه بیش بود از برای آنکه پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی
نیست و بوستانی که تماشاگاه عارفست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌ای که اندر این بوستان بود
نه منقطع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام باشد و قطوفها دانیه بود که از دیگری چیزی کم نه اندر ذات وی بود چه باشد و
مزاحمت را و غل و حسد و بخل را بدین معرفت راه نبود که هر چند عارف تر باشد انس بیشتر بود و چون بیشتر بود که بسیار
اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستنی
دو قسم است بعضی آنست که اندر خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی آنست که عقل وی را اندر یابد و اندر خیال نیاید چون
حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست

بر لذت مباشرت و ریاست
لذت گوی بازیدن تقدیم کنند

و قطوفها دانیه که میوه‌های آن بهشت
نزدیک است

واندر خیال نیاید بلکه خشم و شهوت و عشق و درد و راحت این همه چیزهاست که اندر خیال نیاید و عقل همه را اندر یابد و هرچه در خیال
آید ادراک وی را دو درجه است یکی آنکه اندر خیال حاضر آید چنانکه گویی که اندر وی همی نگری و این ناقص‌تر است و دیگر آنکه اندر
چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت اندر دیدار معشوق بیش از آن است که لذت اندر خیال وی نه از آنکه اندر خیال دیدار
صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است چنانکه اگر معشوق را بوقت چاشتگاه
بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح برآمدن نه از آنکه صورتش دیگر بود ولیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین
هرچه اندر خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آنرا رؤیت و
مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت اندر کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال چنانکه پلک چشم حجاب
از دیدار است تا خیال از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقت آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی وی
بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت
موسی علیه السلام را لن ترانی پس چون مشاهده تمام‌تر است و روشن‌تر لابد لذت آن بیشتر باشد همچنانکه
دیدار از خیال و بدانکه حقیقت آنست که تخم همین معرفت است که اندران جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد
چنانکه نطفه که آدمی شود و دانه خرما که درخت شود و بکمال رسد و با این که روشن بغایت روشن شود و از آن مشاهده
و دیدار و نظر گویند که دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای آنست که این مشاهده
جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت اندرین جهان جهت اقتضا نکرد پس تخم دیدار معرفت است هرکه را معرفت
نیست از دیدار محجوب است چگونه بیابد که چون تخم ندارد زرع صورت نبندد و هرکه را معرفت تمام‌تر دیدار وی را تمام‌تر
پس گمان مبر که همه خلق در دیدار اندر لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت وی بود و آن الله تعالی
یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه وی تنها بیند و دیگران هم بینند بل آنکه وی بیند دیگران
خود نه بینند که آن خاص وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه السلام فضل ابو بکر بر شما
نه بنماز و روزه بسیار است ولیکن بسرّی است که اندر دل وی قرار گرفته است و آن سرّ نوعی از معرفت است
و آن تخم دیدار است که خاص وی را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق یکی است چون تفاوت صورتها بود
که اندر آینه‌ها مختلف دیدار پدید آید از یک صورت که بعضی کژ بود و بعضی راست و بعضی روشن‌تر و تاریک‌تر و
بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که اندر کوژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید که چون صورت نیکو اندر پهنا و بالا
شمشیر که با آنکه ناخوش نباشد نیز ناخوش و کریه باشند و هر که آینه دل که بدان عالم برد یا تاریک برد یا کوژ

برد آنجا راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران علیهم السلام یابند
اندر دیدار دیگران نیز بیابند یا آنکه عالمان یابند عامیان دیگر یابند یا آنکه دیگر عالمان متعبدان و محبان یابند
غافلان یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی چنان
غالب نبود اندر لذت بود نه اندر دیدار و دیدار هر دو یکی باشد که تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است لیکن
مثل ایشان چون دو کس بود که دیدار چشم ایشان برابر نیکویی را بینند لیکن یکی عاشق بود و دیگر نبود لابد لذت
عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق‌تر بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت اندر کمال سعادت اندر کفایت
نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این بجز بزهد و تقوی
حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کامل‌تر باشد **فصل** همانا که گویی که لذت دیدار از جنس لذت معرفت
است این بس لذتی نیست و این از آن گویی که از لذت معرفت خود خبر نداری لیکن باشد که سخنی چند بهم باز
نهاده یا در گرفته باشی از کتابی یا از کسی آموخته و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذتی نیابی و بدانکه کسی
که زرینک را لوزینه نام کند و هیچ نخورد لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید اندرین جهان لذت یابد که اگر
اندرین جهان بهشت بعوض آن فرا وی دهد معرفت از بهشت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از
لذت فرج و شکم دوست‌تر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و
این چه مثال نهم بتوانی کرد عاشق تقدیر کن که اندر معشوق همی نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد اندر
وقتی که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص و اندر جامه وی کژدم و زنبور باشد و وی را همی گزد و باز از آن نیز بکارها
دیگر مشغول بود و از هر چیزی همی ترسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و
بغایت روشن شود و عشق وی بغایت قوی شود و مشغله و همه اسباب از دل وی برخیزد و از درد کژدم
و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد از دیدار معشوق با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف اندر دنیا
چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است در جهان که گویی از پس پرده همی نگرد و ضعیفی عشق
بسبب نقصان آدمی است تا اندرین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوات
دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که همی باشد که این همه شوریده‌کننده لذت معرفت است و مشغله و همه اسباب مشغل اندیشه
زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و اشتغال از زینت و بر کار این همه برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام
شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد و بدین سبب آن لذت بغایت

زرینک طعامیست که بتازی
لوزینه خوانند ۵ فرهنگ

کمال سدا اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه باید از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت
معرفت با لذت دیدار و مشاهدت همچنین بود **فصل** همانا که گویی که معرفت اندر دل بود و دیدار در چشم این
چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن خیال بود نه آنکه در چشم بود که اگر دیدار اندر پیشانی
آفریدی هم دیدار بودی پس اندر جای وی بحث فضول بود بلکه چون لفظ دیده آمده است و نظاره آن چشم است
باید که اعتقاد کنی که اندر آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم
جز جهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این بر قدر فهم
وی نیست که در وی کری کار بوزینه نیست و هر دانشمندی که رنج اندر فقه و حدیث و تفسیر برده است اندرین
معنی هم عامی است و این نه کار وی است بل آنکه رنج اندر کلام برده است هم اندر حقیقت این معنی عامی است که
متکلم صنعت وی بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است وی بجدل و حیله بروی نگاه دارد و شر
مبتدع از وی دفع کند و راه آن اندر جدل بود اما معرفت خود کونی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و
چون این سخن نه اندر خور این کتاب است آن اولیتر که برین اقتصار کنیم **فصل** همانا که گویی که لذتی
اندر آن لذت بهشت فراموش کند که بهیچگونه نزدیک من صورت نمی بندد و هر چند که سخن بسیار اندرین گفته آمد
نه برآن جهت تا که آن لذت نبود یا ری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج آن چهار چیز است یکی آنکه درین
سخنها که گفته آمد تامل کنی و اندر وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم شود که یک راه سخن بر گوش بگذرد اندر دل
فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی اندر شهوت و لذت یک راه نیافریده اند اول شهوت کودک در خوردن
بود و جز آن نداند چون نزدیک هفت ساله شد شهوت و لذت بازی اندر وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد
و ببازی شود و چون نزدیک ده ساله شد لذت زینت و جامه نیکو اندر وی پدید آید تا چنان شود اندر آرزوی آن
بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد لذت و شهوت زنان پدید آید تا همه را اندر طلب آن فرو گذارد و چون
نزدیک بیست ساله شود لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب مال و جاه اندر وی پدید آید و این آخر درجات
لذات دنیا است چنانکه اندر قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
والاولاد پس چون ازین برگذرد در جمله دنیا باطن تباه نکرده باشد و دل وی را بیمار نگردانیده باشد لذت
معرفت آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت اندر وی پدید آید چنانکه هرچه بازپس گذشته بود اندر آن محتقر
نماید این نیز همه اندر آن محتقر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که اندر بوستانی تماشا می کند

و طعامی همی خورد و اندر سبزه و آب روان و کوشکها نگاه همی کند دایم این شهوت خود هم اندرین جهان اندر جنب
شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بمعرفت چه رسد که رهبان باشند که صومعه را بر خود
زندان کنند و هر روز یک نخود طعام بیش نخورند اندر شره جاه و قبول بخلق و لذت آن پس وی لذت آن جاه
از بهشت دوستر میدارد که بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را محتقر
بکردانید اندر لذت معرفت فرو شود و چون همه ایمان داری که چنین رسیده ای و کودک که بشهوت جاه نرسیده
بود بدان ایمان ندارد و اگر خواهی وی را که لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد پس عارف اندر دست تو و
جنبانی تو همچنان عاجز و اندر مانده است که تو اندر دست کودک و لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نماند علاج سیوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بحث کنی و بشنوی که تحفه و عنین اگر چه از
شهوه و مباشرت و لذت آن خبر ندارد و لیکن چون مردان را می بیند که هر چه دارد در طلب آن خرج میکنند و با علم ضرورت
حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی هست بیرون این که وی راست رابعه عدوی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت
الجار ثم الدار گفت خداوند سرای اولی تر که سرای ابو سلیمان دارانی گوید خداوند را بندگانند که بیم دوزخ و امید بهشت
ایشان را از خدای مشغول نکند دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی وی را گفت بگو تا از چه جهت
ترا چنین از خلق و از دنیا نفور آورده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا
امید بهشت گفت این همه چیست پادشاهی که این همه بقدرت وی است اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی و اگر
ترا با وی معرفتی و آشنایی پدید آید از این همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب بدیدند با وی گفتند ابو نصر تمار
و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت می خوردند گفتند
تو چه میخوری گفت خدای تعالی دانست که مرا الطعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق گوید که
بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طبقات طعام در دهان ایشان می نهادند
دیگری را دیدم در پیش حظیرة القدس چشم از سر بنهاده و مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
کرخی که عبادت نه از بیم دوزخ و نه بامید بهشت کرده است و لیکن برای دوستی خدای تعالی کرده است اکنون بخداوند
می نگرد و ابو سلیمان دارانی گوید که هر که امروز بخویشتن مشغول است فردا نیز همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است
فردا نیز با وی مشغول بود و یحیی بن معاذ گوید که شبی با یزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته مستوفز
پاشنه از جای برگرفته و چشم از سر باز مبهوت باخر سجودی بکرد و بسیار بایستاد پس سر بر آورد و گفت بار خدایا

الاستغفار بسرپا نشستن

گروهی از اهل طلب که خدای تعالی ایشان را از کرامات داده بود تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و قومی را که بر زمین بودند وادی و گروهی را آن
وادی که به یک شب مسافت بسیار بروند و خشنود شدند بدین و من به تو بنا هم از این همه بس یاد کرده نیست مرا و گفت
یا یحیی تو اینجای گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیری باز گفتم چیزی که از این احوال مرا بگوی گفت اگر تو را ایشان بگویم
مرا در ملکوت اعلی و در ملکوت اسفل بگردانیدند و بر من عرضه کردند که در جمله بنمودند و گفت بگو تا این همه
هر چه خواهی تا بتو دهیم گفتم از این هیچ چیز نخواهم گفت تو بنده منی حقا و بوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
در کار خویش یک روز ابوتراب وی را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت مرا مشغولی است از بایزید پس چند بار دیگر گفت
مرد گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چکنم ابوتراب گفت بگو اگر بایزید را ببینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار خدا را
ببینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدا را ببینی نزد خود بمقدار خود و بر قدر تو ترا اظهار شود و بایزید را
نزدیک خدای ببینی بر قدر وی فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزدیک وی شدیم وی در بیشه‌ای بود بر بالای شدیم
تا بیرون آمد پوستینی موی بیرون گردانیده در پوشیده مرید بوی نگریست نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک
نظرت کشتش گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمیشد بقوت وی چون ما را بدید بیکبار
آشکارا شد و وی ضعیف بود طاقت آن نداشت هلاک شد و بایزید گفت که از خلت ابراهیم و مناجات موسی علیهما السلام
و روحانیت عیسی علیه السلام بود هندی از وی باز نکرد که وی آن کار دارد و بایزید را دوستی بود مرزکی وی را گفت سی سال
است تا شب نماز همیکنم و روزه همیدارم و از این که تو میگوئی مرا هیچ چیز پدید نمی‌آید گفت اگر سیصد سال دیگر نماز کنی و روزه
داری هم پدید نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت نتوانی کرد گفت بگو تا بکنم گفت
نکنی گفت آخر بگوی گفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسن تو جمله ببرد و برهنه باش و ازاری بر میان
بند و توبره جوز در گردن افکن و در بازار منادی میکن که هر کودکی که در گردن من سیلی زند یک جوز وی را دهم و
همچنین نزدیک قاضی شهر رو و بمسجد اشهر شو مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی ابویزید گفت شرک آوردی
بدین که گفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگو که این نتوانم کرد گفت علاج اول هست
گفت این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی و این از آن گفت که مرد بکبر و جاه مشغول و مغرور بوده است و این
علاج وی بوده است و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت
دوستی خویش آنجا نهم و متولی حفظ وی من باشم ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من
بر پشه نیرزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انس که مرا بذکر خود دادی رابعه را گفتند رسول را صلی الله علیه

چگونه

چگونه دوست داری گفت صعب ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است و عیسی را پرسیدند که از اعمال
چه فاضلتر گفت دوستی خدای تعالی و رضا بدانچه وی کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و تعریف احوال
این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشتر است باید که در این تامل کنی پیدا کردن
سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه چیزی که بشناختن وی متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه
بغایت پوشیده بود و دوم روشن نبود یکی آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است
که خفاش بروز فرا نبیند و بشب بیند نه از آنست که چیزها بشب ظاهرتر است ولکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف
است پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها ضعیف است طاقت در یافتن آن نمی
دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان بشناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یا جامه دوخته بینی و هیچ چیز
نزدیک تو روشنتر از علم و قدرت و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را
از باطن وی چنان روشن کرد که علم ضروری حاصل آید پس اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی
یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در وی نگریستی وی را بکمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع وی ضروری
یقینی که دلالت این ازو دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن چون هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان
و نبات و سنگ و کلوخ بل هر چه آورده است و در وهم آید و در خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال
صانع و از بسیاری دلیل و روشنی بر چشمها ضعیف پوشیده شده است که اگر بعضی گواهی دادی و بعضی
نپوشیدی آشکارا ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز روشنتر از آفتاب
نیست که هر چیزی بوی ظاهر شود ولیکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی و یا بشب سایه محجوب نشدی هیچکس نتوانستی
که بداند در زمین نوری است که جز سپیدی و سبزی و رنگها نمیدیدی گفتندی بیش از این نیست پس این که میدیدند
که نور چیز نیست بیرون الوان که الوان بدان پدید آید و از آن بود که الوان بشب پوشیده شود و در سایه پوشیده شود
بود از ضد وی و بر الضرورت بشناختندی همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم
افتادی و ناچیز شدی آنگاه وی را بالضرورت بشناختندی لیکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت وی این
شهادت بر دوام است پس روشن است ولیکن از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در
چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بشنود چون خوی فرا کرد و الفت گرفت
پس از آن از شهادت ناگاه می بیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بر وی رود سبحان الله از

وی بیند که شهادت آن اکاهی همی دهد پس هرکه را چشم ضعیف نیست هرچه را بیند از وی صنع وی بیند نه آن چیز و نه
آسمان و زمین بیند بلکه از آن روی بیند که صنع ویست چنانکه کسی در خطی بیند نه از آن روی که حبر است و کاغذ است
که چنین کس بیند که خط نه بیند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است که در روی کاتب انگیزد چنانکه در تصنیف مصنف بیند
نه خط را چون چنین شد در هرچه نگرد خدا را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع ویست بلکه همه عالم صنع و تصنیف ویست
اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از ویست و نه بویست نتوانی و همه بزبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی همی دهد بر
کمال قدرت و جلال و عظمت وی و ازین روشن‌تر در عالم هیچ چیز نیست ولیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف
ایشانست پیدا کردن علاج محبت بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست علاج و راه شناختن مهم‌تر است
هرکه خواهد که بر نیکوی عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی از هرچه جز ویست بگرداند پس بردوام در روی نظاره میکند
و چون روی وی می‌بیند و دست و پای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا بهر جای
که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد چون برین طریق مواظبت کند لابد در وی میلی پدید آید اگرچه اسباب این محبت
خدای تعالی نیز همچنین است شرط آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی
جز حق از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین باشد از خار و گیاه و انگاه طلب معرفت وی کند
که هرکه وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق
بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب بود و معرفت حاصل کردن
چون تخم در زمین نهادن است انگاه بردوام بذکر و فکر وی مشغول بودن چون آب دادن بود که هرکه
یاد کسی بسیار کند لابد وی را با وی انسی پدید آید و اگرچه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت این
بسبب سه چیز است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آرد
دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد و همان کرد در جمله داند که وی عالمی بزرگ است
ولیکن آن فقیه که از تفصیل بعضی علوم وی خبر دارد وی را دوست‌تر دارد که وی را بهتر شناسد و مزنی رحمة
الله که شاگرد وی بود از همه علوم و احوال و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها وی را دوست داشت پس هرکه خدای را
بهتر شناسد وی را دوست‌تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند بدین تفاوت
محبت و کمال معرفت ازین سه سبب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلاً از آنست که وی را نداند اصلاً چنانکه نیکو صورت
ظاهر بطبع محبوب است نیکوی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن

بود طریق بود یکی طریق صوفیان که پاکیزه روزگار باشند و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بود و بر ذکر بردوام
تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن
شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو کردن باشد تا بود که صیدی در افتد و باشد که صید در نیفتد و بود
که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت روزی بود طریق دیگر آموختن
علم معرفت است نه علم کلام و علما و دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع باری تعالی چنانکه در کتاب تفکر بعضی
از آن اشارت کردیم پس از آن ترقی کند بتفکر در جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی را
مکشوف گردد و این علمی دراز است ولیکن زیرکی را بدین رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما بلید
بدین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت
است و کسب است و چنانست که کسی گوسفندی بدست آرد نر و ماده و در تناسل آنکه که برین لابد مال زیادت
شود مگر که بضاعت هلاک شود و هرکه محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال کند و هرکه معرفت جز ازین دو
طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت
جز از آن نیست که بخدای رسی و هرکه بچیزی رسد که آن از پیش دوست داشته باشد ولیکن بسبب عوایق از آن
محجوب بوده باشد و روزگاری در شوق آن گذشته باشد چون بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد
و سعادت این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندکی دوست داشته باشد اندکی لذت یابد پس
سعادت بقدر عشق و محبت باشد و اگر والعیاذ بالله در دل وی خویشتن چنان بگرده باشد که با چیزی که ضد آنست
آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پدید آید ضد وی شده باشد و آن هلاک وی و در رنج
دایم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بدین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران
شد از آن بوی‌ها خوش بیهوش افتاد و از هوش بشد و هرکسی می‌آمدند گلاب و مشک بروی میزدند و وی بتر
میشد تا یکی آنجا رسید که وقتی کناسی کرده بود بدانست که علت وی چه رسیده پاره نجاست آدمی باورد
در بینی وی مالید تا وی بهوش آمد و گفت آه اینست بوی خوش پس هرکه با لذت دنیا انس گرفت
تا آن معشوق وی گشت همچون آن کناس است چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد
طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود و آن نجاست که با وی الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز
شهوات دنیا همچنین نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت

سعد الله وضاع دنیا عمر نیز از عجب بود
جوالی جبل کسی بوالحسن برنگ دفتر است

آه آه از زبث زنک مفر آورین
ده ز بنگ ... بی جشین
کردن کسی را اگر کار نیک کرده باشد
ادارة الفضلاء

وی شود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع خویش را با آن مناسبت
داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای آن مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت
است و قد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من
دسیها این بود و اهل بصیرت در شناختن این معانی از حد تقلید در گذشته‌اند و این از رسم [illegible] بتجارب شناخته
اند بلکه صدق پیغامبران معجزه بضرورت بدین بشناخته‌اند چنانکه کسی طبع دارد چون سخن طبیب بشنود بضرورت
بداند که طبیب است و چون سخن حکیم [illegible] بشنود بداند که جاهل است پس نبی علیه السلام را از متنبی دروغ
زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه ببصیرت خود بتوان دانست جز آن است که از [illegible] بشناسد و
این علمی ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که بدان [illegible]
بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بر همه آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت گوهری عزیز است
و دعوی محبت آسان است و بس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبانست و لیکن محبت را نشان و برهان است باید
که آن از خود طلب کنی و آن را علامت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره
نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که دیدار خدای را دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار وی را دوست دارد و هر که
دیدار خدای را دوست ندارد خدای تعالی نیز دیدار وی را دوست ندارد و مرگ پیش رو آنست و بوعلی یحیی [illegible]
گفت که تو مرگ دوست داری وی توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی [illegible] و کاره
بود تعجیل مرگ را نه از آنکه دوست ندارد او را و لیکن زاد آن هنوز ناساخته است تا بسازد و لیکن نشان آن بود که در
ساختن زاد بجد بود علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت
و [illegible] نزدیک محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدای را تعالی
بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمه دل دوست دارد
گو در سالم [illegible] مولای حذیفه پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند که [illegible] محبت نیست و لیکن دوستی وی بهمه دل نیست
و دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن یکی وی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
لعنت مکن که وی خدای را و رسول را علیه السلام دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند خدای را دوست داری خاموش
باش که اگر گوئی ندارم کافر شدی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند که دعوی دوستی کنند دروغ بود علامت
سیم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن

بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر ذکر بتکلف فرا دل [illegible] باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر
وی بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی خدای بر دل وی غالب نیست و لیکن دوستی [illegible] غالب است [illegible]
که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دیگر علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول را علیه السلام
و هر چه بوی منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی‌اند بلکه همه
موجودات را دوست دارد که آفریده وی‌اند چنانکه هر کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد علامت
پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب در آید تا زحمت عوایق برخیزد و وی بخلوت با
دوست مناجات کند چون خواب و حدیث شب و روز از خلوت دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود
وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی و دو کس [illegible] آنکه تعجیل کند در طلب
ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت کند و نشان آن بود که
وی را با وی گذارم و در دنیاش حیران بگذارم چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل
عابدی بود شب نماز کردی بزیر درختی که آنجا بود و این درختی بود که مرغی خوش آواز بر آنجا بانگ میکردی
وی را آواز آن خوش آمد وحی آمد برسول روزگار که وی را گوی بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که هیچ عمل بدان
نرسی و گروهی را انس بوی در مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در یکجانب سرای افتاده است
و خبر نداشته اند و یکی را پای در نماز ببریده اند بسبب علتی و خبر نداشته است و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ
گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت که دوست دیدار دوست جوید و هر که مرا جوید [illegible] و موسی
علیه السلام گفت یا رب بکجات طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی مرا یافتی علامت ششم آنکه عبادت
بر وی آسان بود و ثقل و گرانی عبادت از وی بیفتد یکی میگوید که بیست سال خویشتن را بجان کندن فرا نماز
شب داشتم آنگاه بیست سال بدان متنعم بودم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد
دشوار چگونه باشد علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع وی را دوست دارد و او بر همه خلق مشفق و رحیم باشد و
کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از اولیا گفت بار خدایا
اولیا و دوستان تو کیند گفت آنها که چون کودک خورد بمادر شیفته باشد ایشان بمن شیفته باشند چنانکه
مرغ پناه با آشیانه دهد ایشان پناه با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ خشمگین شود که هیچ چیز باک ندارد ایشان خشم
گین شوند بر کسی که معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هر که او دوستی وی تمام تر بود هر روی

موجود بود و اگر روی بعضی از وی بود و دست وی بقدر آن بود والله اعلم بالحقیقة پیدا کردن معنی شوق بخدای
تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول است صلی الله علیه وسلم واسألک الشوق الی
لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و گفت خدای تعالی میگوید طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم
لاشد شوقا الا در اشد آرزومندی میگویند بمن و من بدیشان آرزومندترم ایشانم پس باید که معنی شوق
بشناسی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانسته و حاضر نبود و اگر دیده
و حاضر بود و همی بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق در
خیال عاشق حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک کمال
شود پس از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن بود که هر چند که وی در معرفت حاضر است ولیکن از مشا
غایب است و مشاهده بکمال معرفت است چنانکه دیدار بکمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر
از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و تفصیل ادراک در اینجهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت را ادراکی است مانند
دیدار از پس پرده تاریکی تا دیدار بوقت سپیدهٔ صبح پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن بود و این شوق
منقطع شود و دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی وی دیده باشد ولیکن موی و اعضاء وی ندیده باشد و داند
که آن همه نیکوست و در شوق دیدار آن باشد همچنین شوق حضرت جمال الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بیند
آنچه مانده باشد زیادت باشد چه معلومات وی را نهایت نیست و تمامی نداند جمال هر حضرت در دنیا نه بود
و ایمن آدمی را نه در اینجهان ممکن است و نه در آنجهان که هرگز علم آدمی بآن نهایت نشود پس هر چند در آخرت
دیدار می افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرح و شاد
بود بدان و آن را انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است همه حال دل طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند
و این انس و این شوق را آخر نیست نه در اینجهان و نه در آنجهان و همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا
چه هر چه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت هر انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن باشد ولیکن بارگاه آن خداوند
که کسی خدایرا سبحانه و تعالی بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن
مشتاق را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت
این بود اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت نبودی که هر چه دایم شد دل بدان خو کرد و از لذت آگاهی
نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بوی برسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته از المختصری چنید

که هر روز زیادت می بود و از این اصل نیز معنی انس و شوق بشناختی که انس اضافت حال است بدانچه حاضر است
چون التفات نکند بدانچه مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود پس همیشگان حق تعالی در اینجهان و
در آنجهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام که خدای تعالی گفت یا داود اهل
زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم
که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیننده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا
فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت که من از دل وی بدانستم که نه من او را دوست گرفتم و بر دیگران مقدم
داشتم و هر که مرا بحق جوید یابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد یا اهل زمین بیندازید این کار را که بدان مشغول شده
اید و فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آرید و با من انس گیرید تا با شما انس گیرم
که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریده ام ابراهیم دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده
من و من دل مشتاقان خویش از نور خود آفریده ام و بجلال خود پرورده ام و به بعضی از انبیا علیهم السلام
وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند من اند و من
آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر تو نیز راه
ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم و امثال این اخبار در محبت
و انس و شوق بسیار است و اینقدر کفایت بود انشاء الله تعالی پیدا کردن حقیقت رضا بقضا و
فضیلت آن بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست چه
محبت مقام بهترین است و رضا بهر چه خدای قضا کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبت بل ثمرهٔ محبتی که بر
کمال بود و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضا بالقضاء باب الله الاعظم درگاه مهین
حق تعالی رضا است بقضاء وی و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما
چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضاء رضا دهیم گفت علیه السلام که شما حکما اید و علما
اید و نزدیک است از عظمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت صلی الله علیه وسلم چون قیامت باشد گروهی را
از امت من پر و بال آفرینند تا در بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند که حساب و ترازو و صراط همه بدیدید
گویند از این همه هیچ ندیدیم گویند شما کیستید گویند از امت محمدیم علیه السلام گویند پس عمل شما چه بود که
این همه کرامت یافتید گویند در ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم

دو دیگر آنکه راضی بودیم بدانچه خدای ما را داد وی علامت گویند پس حق است شما را این درجه و قوم موسی علیه السلام گفتند
از خدای تعالی بپرس که آن چیست که خشنودی خدای در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آن کنید که از من خشنود باشید تا از
شما خشنود باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل
ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش دوست دارم که روحانی باشند و غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از
دنیا نبندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی گوید که منم آن خدای که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر
نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضاء من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن و گفت خدای تعالی گوید تقدیر بکردم و تدبیر
بکردم و صنع خویش را محکم کردم و هرچه خواهد بود حکم بکردم و هر که راضی شد بدانچه کردم رضاء من او راست و هر که
راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدای گوید من خیر و شر بیافریدم خنک آن کس که او را
برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر کردن راندم و بر وی آسان کردم و وای بر آنکه وی را برای شر آفریدم و
بر دست وی شر آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون کرد و یکی از انبیا علیهم السلام بیست سال گرسنگی
و تشنگی و برهنگی و محنتهای بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی آمد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان
و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر چنین بود و تو میخواهی که از برای تو آسمان و زمین و تدبیر مملکت
باز سر شوم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من خواهم و کار چنان بود که تو دوست
داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان انبیا محو کنم و انس بن مالک
گوید رضی الله عنه که ده سال خدمت رسول کردم صلی الله علیه و سلم هر چیز را که کردم نگفت که چرا کردی و آنچه
نکردم نگفت که چرا نکردی و اهل بیت چون کسی با من خصومت کردی گفتی اگر قضا بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی مرا بدانچه من خواهم کفایت کنم ترا
آنچه تو خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آرم ترا در آنچه تو خواهی آنگاه نبود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز را گفتند
گفت شادی من در آنست که گفته نیست تا تقدیر چه بود و گفتند چه خواهی گفت آنچه وی قضا کرده است ابن مسعود
گوید رضی الله عنه آتش خوردن دوستر دارم از آنکه چیزی را که نبوده گویم کاشکی بودی و چیزی که بوده گویم کاشکی
نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت تا روزگاری بسیار شبی بخواب دید که رفیق تو
در بهشت فلان زن است پس عابد وی را طلب کرد تا عبادت وی ببیند چون وی را بیافت نگاه کرد از وی
نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت اینک دیدی تا بسیار الحاح کرد

آخر

آخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من هست که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بدانچه حکم کند راضی باشم عابد
دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست که این خصلتی بزرگ است

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند
که رضا ببلا و بهرچه خلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی
غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق بود و مدهوش شود بعشق که از درد خود
آگاهی نیابد چنانکه کسی در جنگ چنان مشغول شود بخشم که درد جراحت نیابد و جراحت بود و خبر ندارد تا
خون بیند و کسی که در حرص کاری میرود خار در پای وی شود و آگاهی نیابد و چون دل مشغول شود آگاه
گرسنگی و تشنگی نیابد و چون این همه در حرص دنیا و عشق مخلوق ممکن است چرا در عشق حق تعالی و در دوستی
آخرت ممکن نیست و معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که صورت
ظاهر بحقیقت پوستی است در سر کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از
چشم ظاهر که چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک بیند وجه دیگر آنکه الم بیابد چون
داند که رضاء دوست در آن است بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا دارو تلخ
بخور بدان راضی شود در شره آنکه رضاء دوست حاصل کند پس هر که داند که رضاء حق تعالی در آن است که
بدانچه وی کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا راضی شود چنانکه حریص بر دنیا در رنج سفر و خطر دریا و کار
دشوار راضی بود و محبان بسیار بوده اند که بدین درجه رسیده اند فتح موصلی را ناخن بشکست که بیفتاد و
بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد از ابیرد سهل عبدالله را علتی بود و دارو نکردی
گفتند دارو چرا نکنی گفت ای دوست نه دانی که زخم دوست درد نکند و جنید گفت سری سقطی را دیدم گفتم محب
الم بلا یابد گفت نی گفتم اگر شمشیر زنند گفت نی اگر چه هفتاد ضربت شمشیر زنند و یکی میگوید که هرچه دوست من
دوست دارد من دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ باشم بدان راضی باشم و دوست دارم و بشر
حافی گوید که یکی را در بغداد هزار چوب بزدند و یکی سخن نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر
بود و مرا می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی گفت یک بانگ بزد و جان بداد و هم بشر گوید
که در ابتدا ارادت بعبادت میشدم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه افتاده بر زمین مورچه گوشت او
میخوردند سر وی بر کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون با هوش آمد گفت این کدام فضول است که خویشتن را

بیان مرد و میان خداوند من دوری نکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از
عظمت جمال وی دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار یوسف علیه السلام
شدندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوق است اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر
از بلا بی خبر گردد مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی وی گفتی خیر است در آن سگی داشت
که پاسبان رحل وی بودی و خری که بار بر وی نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد و شکم خر
بردرید گفت خیر است در آن سگی خروس را بکشت گفت خیر است در این سگ نیز از سببی بمرد گفت
شد اهل وی اندوهگین شدند گفتند هرچه باشد گوئی خیر است در آن است این چه خیر است که دست و پای این
بود که هلاک شد گفت باشد که خیر است در این بود روز دیگر برخاستند که گرد بر گرد ایشان بودند همه را کشته
بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز سگ و خروس و خر ایشان را باز یافته بودند دزدان خویش را گفت دیدی که خیر
در این بود که اگر خر و سگ و خروس مانده بودی بآواز ایشان دزدان بر سر ما آمدندی و ما را هلاک کردندی مصلحت
جز خدای کس نداند و عیسی علیه السلام بمردی بگذشت نابینا و برص و مجذوم و هر دو جانب تن مفلوج شده
بی دست و پای و میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلا که بسیار خلق بدان مبتلا اند عیسی گفت
چه بلا مانده است که تو از آن عافیت داده اند گفت من بعافیت ترم از آنکس که در دل وی آن معرفت علیه السلام
نکرده اند که در دل من معرفت است گفت راست گفتی پس دست وی بگرفت و دست بوی فرود آورد تا درست
و بینا و نیکو روی شد و با عیسی علیه السلام صحبت میکرد و عبادت میکرد و شبلی را در بیمارستان باز داشته
بودند که دیوانه است قومی در نزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند دوستداران تو و غمخوار که حال تو
میکنیم شبلی سنگ در ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید اگر شما دوست من بودی بر بلا
من صبر کردندی **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آن است که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای تعالی
نخواهی و بدانچه نزاده است راضی باشی و در معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدای است و از شهری
که در وی معصیت غالب باشد و با و بلا باشد نگریزی که آن گریختن بود از قضا و این همه خطاست اما
دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده است و فرموده است و بر آن حث کرده است و گفته است الدعاء مخ
العباده و سبب آن بتحقیق آن است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز بود و تواضع و التجا با حق تعالی
پدید آید و این همه صفات محمود است چنانکه خوردن آب تا تشنگی نبود و خوردن نان تا گرسنگی نبود

و پوشیدن جامه تا سرما دفع شود خلاف رضا نباشد دعا کردن تا بلا بشود همین باشد بلکه هرچه از اسباب ساخته است بدان
فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا بود و همچنین دل را رضا دادن بمعصیت خلق چگونه روا بود و از آن نهی آمده است
و گفته اند هر که بدان رضا دهد شریک است در آن و گفته اند که بنده در المشرق بکشند کسی که بدان رضا دهد شریک باشد در آن
بزه پس هرچند معصیت قضای خدای است ولیکن وی را دو روی است یکی با بنده دارد بدان که اختیار وی است و
نشان آن است که وی ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد بدانکه قضا و تقدیر وی است پس بدان وجه که اختیار
بنده است و صفت وی است و نشان آن است که خدای تعالی او را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این متناقض
نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن وی باشد هم اندوهگین شود و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود
و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود و همچنین گریختن از جای که معصیت غالب بود
مهم است چنانکه گفت اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و سلف همچنین بشهری گریخته اند که معصیت سرایت
کند و اگر کنند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت خدای تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
و اگر کسی بجای باشد که چشم وی بر نامحرمی افتد از آنجا بگریزد آن خلاف رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد
روا باشد که از آنجا بشود مگر طاعون باشد که از آن نهی آمده است که اگر تندرستان بشوند بیماران ضایع شوند
اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنان که نهاده اند که بجای باید آورد بر وفق فرمان و بدانچه حکم وی بود
پس از آن که فرمان بجای آورد راضی می باید بود و می باید دانست که خیر در آن است والسلام
اصل دهم یاد کردن مرگ بدانکه هر که بدانست که آخر کار وی بجز حال مرگ است و قرارگاه وی گور است
و موکل وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت است و مورد وی بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه وی را مهمتر از
اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر وی را غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول باشد و گور روضه
باشد از روضهای بهشت وی را و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل
باشد گور غاری باشد وی را از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن مرگ را فضیلت بسیار است و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات یا کسانیکه بلذات دنیا مشغول اید یاد کنید
از آن چیز که همه لذتها غارت کند و گفت اگر بهایم از حدیث مرگ آن دانندی که شما دانید هرگز هیچ گوشت
فربه نخوردید عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان رسد گفت رسد کسی که بروزی

واتقوا ای بپرهیزید از فتنه‌ای که چون بسیار گردد
عقوبت آن لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
نرسد تنها بستمکاران از شما ظالمان خاصه
بلکه بهمه برسد
حسینه

هست بار مرگ را یاد کنند و رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس
خویش آمیخته کنید بیاد کرد تیره کننده همه چیزها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس گوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کنید که آن زاد و نیاز بدهد و گناهان را کفارت کند و گفت صلی الله علیه
وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه رضی الله عنهم بر یکی ثنا بسیار میگفتند رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم از وی که سخن مرگ گفت پس نه آنجاست که شما
پندارید و ابن عمر گوید که من با ده تن نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت یا رسول الله زیرکترین
و کریم ترین مردمان کیست گفت آنکه از مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن بجدتر بود و ایشان زیرکان
که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند ابراهیم تیمی گوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و یکی
خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شبی فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکرت
کردندی تا چندان بگریستندی که پنداشتی که جنازه در پیش ایشان نهاده است و حسن بصری چون بر کسی
بنشستی همه ذکر مرگ بودی و از دوزخ و از آخرت و هر زنی گله کرد و از عایشه رضی الله عنها از سختی دل خویش
گفت مرگ را بسیار یاد کن تا نرم دل شوی چنان کرد آن قساوت از دل وی برخاست باز آمد و شکر کرد و ربیع
بن خثیم در سرای خود گوری کنده بود هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ بر دل وی تازه کند و گفتی که اگر یک ساعت
مرگ فراموش کنم دل سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت که یاد مرگ بسیار کن که اگر در سختی باشی آن سلوت
تو باشد و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کرده آید و سلیمان دارانی گوید با ام هارون گفتم مرگ را دوست داری
گفت نه گفتم چرا گفت اگر آدمی را عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بیند دیدار خالق چون خواهم با معصیت بسیار **فصل**
بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که او بدنیا مشغول باشد یاد کردن آن را کاره باشد از بیم آنکه
از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این چه کاری است که در پیش است و دریغا این دنیا
برین خوشی بباید گذاشت و این یاد کردن برین وجه وی را از خدای تعالی دورتر کند و لیکن اگر هیچ از مرگ یاد
کند دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور شود و از فایده خالی نباشد دوم یاد کرد تائب که برای آن
کند تا خوف بر وی غالبتر باشد و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته تشنه تر و حریص تر باشد و تواند که
این بزرگ و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته باشد و کراهیت
برین وجه زیان ندارد و سیوم یاد کرد عارف از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه

دوست فراموش نشود و همیشه چشم بران دارد بلکه آرزوی وی بود چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة
گفت دوست آمد در وقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر
دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه دیگر
هست بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه دوست آن دارد که خدای تعالی
حکم کرده است و تصرف در بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود
که مرگ بیاد وی آید و در میان احوال از مرگ غافل باشد که خود در میان وی باشد و ذکر وی بر دل وی غالب
بود و مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر حق تعالی و دوستی او
علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ عظیم کاریست و خطر بزرگ است و خلق از آن غافل‌اند و اگر یاد کنند
نیز در دل ایشان بس اثری نکند که دل مشغول دنیا چنان مستغرق باشد که چیز را جای نمانده باشد و از این بود
که از تسبیح و ذکر حق تعالی لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل از این کارها فارغ کند
چنانکه کسی در بادیه خواهد شد تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خویشتن بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد
که امروز بود و اگر آن گوی بنده که در جای تاریک شود که بدانی که در آن جا چه هست با سگی درنده در راه هست یا زهر مار است شود
و صعب بر وی آمد پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر از این نیست غفلت از این بچه دلیری است و
علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگری که مرده اند و از صورت ایشان یاد آوری که در دنیا هر یکی در منصب و کار
خویش چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته بچنگال
مرگ بیاویخت و ایشان را برربود اکنون در گور آمده اند بنگر که صورت اعضای ایشان در گور چگونه است از هم فرو شده و کرم
در گوشت و پوست ایشان و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده است ایشان بچه حال شده و در زیر خاک شده
اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خویش بجهند و زنان ایشان با شوهر دیگر تماشا میکنند و در سرا فراموش کرده
پس یگان یگان از اقران خویش می اندیش و از تماشای و غفلت و خنده ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا
بیست سال دیگر بدان نخواهند رسید و از آن بچه رنج بسیار کشیدند و کفن ایشان در دوکان کار فرموده و ایشان
از آن بیخبر پس با خویشتن بگو که تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون ایشانست ترا این دولت
بر آمد که ایشان پیش از تو شدند تا عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره و نیکبخت آنست که بدیگری او را
پند دهند پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه طعمه کرم چه خواهد

شده و زودتر علف کرمان و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آرد مرداری گنده و تباه شده
و از هم فرو شده این و امثال این هر روز یک ساعت با خویشتن بگوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد
که یاد کرد بظاهر در دل اثری نکند و آدمی همیشه می بیند که جنازه می برند و همیشه خویشتن را نظارگی دیده
است پندارد که همیشه نظاره مرگ مردگان خواهد کرد و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه ندیده باشد
در وهم وی نیاید رسول صلی الله علیه وسلم از این گفت در خطبه که گویی که مرگ را بر غیر ما نوشته اند و این
جنازها که می برند گویی مسافرانند که زود باز آیند و ایشان را در خاک میکنیم و میراث ایشان میخوریم و از خویشتن
غافلیم و بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طول امل است و اصل همه فساد آدمی است پیدا کردن
فضل امل کوتاه بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیری نوبت مرگ وی
نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید که همی گوید فرا خویشتن که روزگار فرا پیش است و هر گاه که خواهی توبه می
توانی کرد و در حال آسایش گیر و چون مرگ خویش نزدیک پندارد همه حال شد بر مشغول شده و این اصل همه
سعادتها است رسول صلی الله علیه وسلم ابن عمر را گفت بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه زنده
باشم و شبانگاه با خویشتن مگو که بامداد زنده باشم و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تن درستی زاد
بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم که از هیچ چیز بر شما نترسم
که از دو خصلت از پس هوا شدن و امید زندگانی فرا دراز داشتن و اسامه چیزی خرید به نسیه تا مدت
یکماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت عجب نباید از اسامه که تا یکماه چیزی خریده است ان اسامة لطویل الامل
نهار روز امید است زندگانی که اسامه را بود آن خدای که جان من در قبضه قدرت وست که هیچ بار چشم برهم
نزنم که پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم بر نگیرم و هیچ بار چشم باز نکنم که پندارم
پیش از برهم نهادن مرگ درآید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نپندارم که بسبب مرگ در گلو بخواهد ماند آنگاه گفت
یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بدان خدای که جان من در دست وی است که آنچه شما را
وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون آب تاختن کردی در وقت
تیمم کردی گفتندی یا رسول الله آب نزدیک است گفتی باشد که تا بدان وقت زنده نباشم و عبد الله مسعود
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب خطها
خورد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر کشید و این خط که در درون مربع است آدمی است و این خط مربع اجل است

نهار کسی بسیار در دنیا اندازه عجب
و علم کار بسته فرهنگ



گرد وی فرو گرفته که از وی بجهد و این خطها خورد از دو جانب وی آفت و بلاهاست بر راه وی که اگر از یکی بجهد از
دیگری نجهد تا آنگاه که بجهد افتادن مرگ و این خط بیرون مربع امل و امید وی است که همه اندیشه کاری میکند
که آن در علم خدای از پس اجل وی خواهد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی
جوان تر میشود یکی امید مال و یکی امید عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید که بیل در دست داشت و کاری میکرد
گفت خدایا امل از دل وی برگیر بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی باز ده
برخاست و کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از وی بپرسید که این چه بود که بخفتی و پس برخاستی گفت
کاری میکردم در دل من آمد که کار چرا میکنی که پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم و بخفتم پس در دلم آمد که لا بد ترا
نان میباید تا زنده باشی برخاستم و کار بر دست گرفتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت شوید
گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید و از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق وی است
دیگری به برادری نامه نوشت اما بعد دنیا خواب است و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث
احلام و السلام اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی فرا دراز در دل خویش صورت کرده است از دو
سبب یکی جهل و دیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن دوستی از دست وی بستاند
دوست دارد مرگ را دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور میدارد و خویشتن را
شنوده میدارد و همه در دل خویش آن صورت کند که ویرا بود وفق آرزوی وی بود و پس همیشه زندگانی و مال و
زن و فرزند و اسباب دنیا از خود تقدیر میکند که همیشه بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزو است فرا پس
میکند و اگر وقتی بخاطر وی درآید تسویف کند و میگوید پیش از روز کار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت
چون بزرگ شوی و چون بزرگ شود گوید پیری در رسد جهد کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید تا فلان سرای را عمارت
بکنی و این فرزند را جهیز سازی و دل از وی فارغ کنی و این ضیاع آبادان بکنی تا دل از قوت فارغ باشد آنگاه
لذت عبادت بیابی و این دشمن که بر تو شماتت کرده وی را مالش دهی و همچنین تاخیر میکند تا ناگاه مرگ درآید
فارغ شود و از هر شغلی دو شغل دیگر تولد میکند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود و فراغت نیابد الا بترک
وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ درآید و حسرت در دل وی بماند
و از این است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت و از این است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهد ماند و اما جهل آنست که بر جوانی

اعتماد کنند و اینقدر نمانده بود که به پیری رسد و پیر دو هزار کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر باشد که جوان به
پیری کم رسد و دیگر آنکه در تن درستی مرگ مفاجات بعید پندارد و اینقدر ندانند که اگر مفاجات نادر هست بیماری
مفاجات نادر نیست پس همیشه تقدیر زندگی و بعد مرگ میکنند در پیش خویش اما فراز آمدن نکند و که عمر چون
سایه که در پیش میرود همیشه که هرگز بازادی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج رفع سبب بود چون سبب
بدانستی برفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا و از
جمله هر که دنیا را بحقیقت بداند و برا دوست ندارد که داند که لذت وی روزی چند است که مرگ ناچار باطل شود و الا
در حال منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هر کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت بیندیشد
و از مختصری عمر دنیا داند که فرو حقیقی آخرت بدنیا همچنین بود که در وی در خواب در ستر دارد از دنیاری در بیداری
که دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج بتفکر صافی و معرفت حقیقی کند که
بداند که مرگ چون بدست وی نیست آن وقت آید که خواهد پس بر جوانی اعتماد کنند و نه بر کاری دیگر **درجات**
طول امل بدانکه خلق درین متفاوت اند کسی بود که خواهد که همیشه در دنیا می بود چنانکه حق تعالی گوید یود
احدهم لو یعمر الف سنة و کسی بود که خواهد که پیر شود و کسی بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند و
کسی بود که امید یک روز بیش ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی بخورید از
بهر فردا که اگر اجل با شما باشد روزی نیز آمده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران چه کشید
و کسی بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقت آب تا خویشتن که تا بود که
تا آب نرسد و کسی بود که مرگ همیشه در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان گفت هیچ گام برنگرفتم که پنداشتم که دیگری برگیرم و اسود حبشی
نماز میکردی و از هر جانب می نگریستی گفتند در نماز چه می نگری گفت تا ملک الموت از کدام سوی در
آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه امید بیش ندارد و برا فضلست بر آنکه امید چهل روز دارد و مثلا
و اثر آن بر معامله پدید آید که کسی را دو برادر غایب باشند یکی تا ماهی برسد و یکی تا سالی تدبیر آن برادر دو کار
کند که تا ماهی می آید آن دیگر را تدبیر تا خیر کند پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه امل هست نشان آن شتاب
و مبادرت است بعمل آخرت و غنیمت داشتن یک نفس که مهلت دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
پنج چیز پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی

وفراغت

و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند
در آن تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلت در بعضی از صحابه دیدی منادی کردی
میان ایشان که مرگ آمد و خبر آورد اما بسعادت و اما بشقاوت و حذیفه گوید که هیچ روز نیست که بامداد
منادی ندا کند که ایها الناس الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب می شد بنماز گفتند این چه
شتاب است گفت این لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا مرا ببرند نخواهند
خاست ازینجا و ابو موسی اشعری باخر عمر جهد بسیار کردی گفتند اگر رفق کنی چه باشد گفت که اسب را
که بدوانند همه جهدها خویش باخر میدان میکنند و این آخر میدان عمر من است که مرگ نزدیک رسید
از جهد هیچ باز نگیرم **جهد کردن** سکرات مرگ و شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ و اهل
نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی که او عیش ناخوش داشتی از بیم آن از لذت دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر
می ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمد و برا یک دبوس بزند از خوردن و خفتن هیچ لذت نیابد از بیم آن و
باشد که آن ترک خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و سختی جان کندن همانا که از همه بلیه
زشت و صعب است از دبوس ترکان و لیکن تا رسیدن آن غفلت است و رنج جان کندن چنانست که هر بفعل
کرده اند که صعب تر از آنست که کسی را بشمشیر پاره پاره کنند یا باره بدو نیم فرو آیند برای آنکه درد جراحت از آن بود که آنجا
که جراحت رسد آگاهی بروح رسد و چندان بود که چه مقدار روح را ببندد شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن
زیادت بود که آتش بهمه اجزای وی در شود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی
در آن مستغرق شود و خاموش که آنکس را از بهر طاقتی بود که زبان ازو صیحی آن کنگ شود و عقل مدهوش شود
و این کسی داند که چشیده بود و یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام گفت یا حواریان دعا
کنید تا خدای تعالی جان کندن بر شما بر من آسان کند که چنان از مرگ می ترسم که ازبیم مرگ می میرم و رسول صلی
الله علیه وسلم میگفت در وقت نزع اللهم هون علینا سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها گوید که مرا جان
کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم از سختی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم در آن وقت
میگفت خدایا بتدارم این روح را از میان استخوان و پی من بیرون آری بر من آسان گردان این رنج
و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن میکرد و گفت همچون سیصد ضرب است بشمشیر و جان کندن و
گفت صلی الله علیه وسلم آسانترین مرگ همچون مرغی باشد که زنده بریان کنند و چون خسک است که در

بشم آورید که ممکن نبود که بآسانی از وی بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم در نزع یک بیماری شد در وقت
نزع گفت میدانم که وی در حیث که هیچ رگ نیست در تن وی که نه دردی جداگانه دروی هست و علی رضی الله
عنه گفت جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن و گروهی از بنی اسرائیل
بگورستان بگذشتند دعا کردند تا یکی را خدای زنده کرد و برخاست و گفت یا مردمان چه میخواهید از من که
پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با من هست و در آثار هست که مومن را که درجه مانده باشد که بعمل
خویش بدان درجه نرسد حق تعالی جان کندن بروی دشوار کند تا بدان درجه برسد و کافر که نیکوئی
کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان بکند تا هیچ حق نماند ویرا و در خبر هست که مرگ مفاجات راحت
مومن هست که ناگاه آید و حسرت کافر و در خبر هست که چون موسی را علیه السلام وفات آمد حق تعالی با وی
گفت خویشتن را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که بر تابه بریان کنند نه تواند که بپرد و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه هست گفت چون شاخی پر از خار در درون کسی
کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ خار را میکشد داهیه جان کندن بدانکه بر
از رنج سه داهیه با هول در پیش هست یکی آنکه صورت ملک الموت علیه السلام ببیند در خبر هست که ابراهیم علیه السلام
گفت ملک الموت را علیه السلام که خواهم که بدان صورت که جان گناهکاران میستانی ترا ببینم گفت طاقت
آن نداری گفت لابد هست خویشتن بدان صورت فرا وی نمود شخصی دید سیاه و گنده و موها بر پا خاسته
و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش از دهان و بینی وی بیرون می آمد ابراهیم از هوش برفت و بیفتاد چون
تا بهوش آمد وی باصورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی هیچ از این صورت نخواهد دید
بسنده هست ویرا و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند و ویرا بنیکوترین صورتی ببینند چنانکه اگر هیچ
راحت نخواهد دید مگر جمال صورت وی کفایت بود و سلیمان علیه السلام ملک الموت را دید گفت چرا میان
مردمان عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را بسیار بگذاری گفت این بدست من نیست بنام هر کسی
صحیفه بدست من میدهند چنانکه میفرمایند میکنم و وهب بن منبه گوید پادشاهی یک روز برخواست تا
عظمت و بزرگی خویش بر خلق عرضه کند خواست تا بر نشیند جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر
بود در پوشید و چند اسب بیاوردند نپسندید تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد
واز کبر بهیچکس نمی نگریست ملک الموت بصورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و سلام کرد جواب

ف مرگ مفاجات
راحت مومن است
که ناگاه آید و حسرت کافر

سلام نداد و لگام اسبش بگرفت ملک الموت گفت دست بدار نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجت هست
گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه هم اکنون خواهم گفت بگو بسر در گوشش او بر گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین
ساعت جانت بستانم پادشاه را رنگ از روی بشد و زبان از کار بشد گفت چندان بگذار تا بازخانه آیم و
زن و فرزند بوداع کنم گفت دستوری نیست در حال جانش برگرفت واز اسب بیفتاد و از آنجا برفت مومنی را
دید گفت با تو رازی دارم گفت آن چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا واهلا دیر هست تا در انتظار توام
و بهیچکس عزیزتر از تو بنزدیک من نخواهست آمدن همین جانم بر گیر گفت نخست کاری و حاجتی که داری بگذار
گفت من هیچ کاری مهم تر از این ندارم که خداوند خویش را ببینم گفت اکنون بر آن حال که تو خواهی جان تو برگیرم
گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم در سجود جان من برداری جان کرد و وهب بن منبه گوید که در زمین شام
پادشاهی بود که در آن ایام از وی بزرگتر کسی نبود و ملک الموت جان وی بستد چون باسمان رسید فرشتگان
گفتند با ملک الموت هرگز بر هیچکس رحمت آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود
کودکی بنهاد مرا فرمود که جان مادر بستان بستدم و آن کودک را ضایع گذاشتم بر آن مادر رحمتم آمد از غریبی وی
و بر آن کودک از تنهائی وی که ضایع ماند گفتند آن پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند آن کودک بود که تو در آن بیابان ضایع بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در آثار هست
که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر که در آن سال جان بر باید گرفت نام وی در آنجا نبشته بود یکی
عمارت میکند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت میکند و نام ایشان در جریده مردگان نبشته آمده است گویند ملک
الموت در نزد یک سلیمان شد علیه السلام تیز در یکی از ندیمان وی نگریست چون بیرون شد آن ندیم گفت کی این
که بود که چنین تیز در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد میخواهم که باد را بفرمایی تا مرا بهندوستان
برد تا چون باز آید مرا نبیند بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز در آمد سلیمان علیه السلام گفت در آن
ندیم من تیز نگریستی چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که در این ساعت بهندوستان جان وی برگیرم و وی
اینجا بود گفتم بیکساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم ویرا دیدم آنجا عجب داشتم و قبض
روح وی کردم مقصود از این حکایات آنست که از دیدار ملک الموت چاره نیست داهیه دیگر آن دو فرشته
که بر هر کسی موکل اند در خبر هست که در وقت مرگ این هر دو در وی آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیر بسیار
طاعت در پیش ما کردی و راحت بار ساندی واگر عاصی باشد گویند لا جزاک الله خیرا بسیار

فضایح و معاصی در پیش یا کردی و در بیرون فتنت بود که چشم مرده بر هوا باز نگرد که تیز چشم بر هم زنند داهیه سیوم
انکه جایگاه خویش در وقت مرگ از بهشت و دوزخ ببیند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت
ترا به بهشت و عاصی را گوید یا دشمن خدای بشارت ترا به دوزخ و رنج آن با رنج جان کندن مضاعف گردد
والعیاذ بالله این احوال است که در دنیا بینند و این مختصر است در انچه در گور بینند پس از ان پیدا کردن
سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در انوقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره
شدی ندانستی که من خانه محنتم و خانه ظلمتم و خانه وحشتم و خانه تنهائیم و خانه کرم ام بچه فریفته شدی
که بر من میگذشتی تخره وار یکپای در پیش می نهادی و دیگر پای پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که
چه گوئی با گور مصلح بود امر معروف کرده بود و نهی منکر کرده بود لاجرم بر وی بستان گردد پس انگاه تن وی
نور گردد و روح وی ببستان شود و در اخبار است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز
دهند که ای متخلف تو یاری از پس ما ماندی و ما از پیش تو بیامدیم چرا با ما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و گنج
جمع کردیم بجای گذاشتیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی همچنین
همه گوشهای زمین ندا کنند یا فریفته ظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که پیش از تو برفتند و همچون تو فریفته
شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو وی گرداگرد وی فرو گیرند و وی را
نگاه میدارند چون ملایکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش باستد گوید که بسیار بر پای بایستیده
است برای خدای را و چون از جانب سر در آیند روزه گوید بسیار تشنگی کشیده است برای خدای را و چون
از جانب روی در آیند حج و غزا گوید که رنج بسیار کشیده است و چون از جانب دست در آیند صدقه
گوید دست از وی بدارید که وی بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه گویند خوشت و مبارک باد
ملایکه رحمت بیایند و وی را فرش از بهشت در گور وی فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم باز کند
و بنگرد بدان کز چشم وی برسد و قندیلی از بهشت بیارند تا در نور آن می بود تا قیامت و عبدالله بن عمر
گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردمان بشنود که از پی جنازه فرا آمده باشند
و هیچ کس با وی سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودم صفت هول و تنگی من و چه ساخته برای من
سوال منکر و نکیر رسول گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده بمیرد و وی را در گور نهند دو فرشته بیایند هر دو
بروی سیاه و چشم ازرق که یکی را نام منکر و یکی را نام نکیر گویند چه میگفتی در دنیا اگر مؤمن بود گوید بنده خدایم

و امتی رسول وی علیه السلام گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد رسول ویست علیه الصلوة والسلام پس هفتاد گز
در هفتاد گز گور بر وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب کو بخسبد عروس بر بستر تا خویش
و با ایشان بکوم گویند بخسب چنانکه عروس بخسبد خفتنی که هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر انکه دوستر داری و اگر منافق
بود گوید که ندانم لیکن می شنیدم از مردمان که چیزی بگفتند و من نیز بگفتم پس زمین را گویند فراهم آی زمین
بر وی فراهم آید تا همه پهلوهای وی بیکدیگر رسند و مبخسان بعذاب [illegible] بود تا بقیامت و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت عمر را رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خویشتن را که تو بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در چهار گز در بدست
ترا انگاه بشویند و کفن بپوشند و در ان گور نهند و خاک بر وی ریزند و باز گردند و در وقت فتانان گور بیایند
منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق و مویها در زمین میکشند و بدندانها خاک
گور می شورند و ترا فرو گیرند و ترا بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد در انوقت گفت باشد گفت
پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که عذاب کافر در گور آن باشد که دو جانور بر کافر مسلط
کنند هر دو کور و کر و در دست هر یکی عمودی از آهن سروی چون دلو که اشتر را بدان آب دهند آن مرده را در
گور میزنند تا بقیامت نه چشم دارند که وی را ببینند و نه گوش دارند تا آواز بشنوند تا بر وی رحمت کنند
و عایشه گوید رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم گفت گور را افشاردنی هست که مرده را بفشارد و اگر از ان کس
از ان رستی سعد بن معاذ برستی و حکم گوید که زینب دختر رسول علیه السلام فرمان یافت و وی را در گور
نهادند روی رسول صلی الله علیه و سلم زرد شد عظیم چون از گور بیرون آمد رنگ روی وی با جای خویش
شد گفتم یا رسول الله این چه حالت بود گفت از فشاردن گور و عذاب وی یاد کردم و مرا خبر دادند که بر وی
آسان بکردند و با این همه گور وی را بفشرد افشاردنی که بانگ آن همه جهان بشنیدند مگر آدمی و پری و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم که عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی گماشته شوند دانی که این اژدها چه بود نود و نه
مار بود و هر یکی نه سر دارد و وی را تا قیامت می گزند و در وی میدمند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت گور اول منزلیست از منازل آخرت اگر آسان گذرد انچه از پس آن بود آسان تر بود و اگر دشوار بود
آنچه پس از ان بود دشوار تر بود و انکه آنچه پس از این است اول هول نفخه صورست انگاه هول روز قیامت
است و درازی آن و عرق و گرما آن انگاه هول عرض دادن و از کن بهانی پرسیدن انگاه هول نامها
بستن است و بدست چپ دادن انگاه هول فضیحت و رسوائی که از ان پدید آید انگاه هول ترازو تا گفته

حسنات گران تر آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط که گذشتن آنگاه
هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذاب دوزخ است جسمانی است
و روحانی اما جسمانی در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چیزی در آن آمده است بیاورده ایم از آنجا
طلب باید کرد و آنچه روحانی است در عنوان این کتاب طلب کنند و آوردن عذاب جسمانی بتفصیل درین
کتاب از جهت دراز شدن کتاب بیاورده ایم و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار خواهیم کرد تا کتاب دراز
نشود و ختم کنیم کتاب را بحکایت خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان و راه نیست اهل این عالم را
بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس با ایشان
راه نیست که ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از دریافتن ایشان معزول بود که گوش معزول
است از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن
عالم را بتوانند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است برحمت حواس و شغل دنیا چون از آن شغل در
خواب خلاص یابد جان وی با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن ایستد و هم بدان
خاصیت است که ایشان از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند و بر معاصی ما اندوهگین باشند چنانکه
در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال
ما و ایشان در لوح محفوظ نبشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان از آنجا
برانند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در وی
است و روح آدمی همچون آینه است و روح مردگان همچنین پس چنانکه از آینه چیزی در آینه دیگر بیاید از لوح
محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا از سنگ یا از چیزی دیگر
چنانکه بدین چشم ظاهر وی را بتوان دید و نوشتهاکه در وی است بر توان خواند لیکن اگر خواهی که از وی
مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن که در تو نمود کار هر چه در آفرینش است نهاده اند تا بدان حبیب را
راه بود بمعرفت همه لیکن از خود غافلی و دیگری را چون شناسی و نمود کار آن دماغ مقری است که همه قرآن
یاد دارد گویی در وی نبشته است و وی میداند آن را و حروف آن را بشناسد و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند
و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای ازو حروف نبیند و نبشته نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ
باید که ازین جنس داند تا کارها بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نبیند و نامتناهی در
منافی

منافی نقش محسوس ممکن نبود که صورت آن نتوان کرد پس لوح محفوظ وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز از آن
تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه چنانست که گفته اند که آن خانه بکد خدای ماند همه چیز و مقصود آنست که محال
نمانی که ایشان از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان را احوال نیکو و
احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان مرده اند اما در نعمت و اما در عذاب و عقوبت و نیست
نااند و مرده نه اند چنانکه گفت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله پیدا کردن احوال مردگان رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا
دیده باشد و شیطان بصورت من پدید نتواند آمدن و عمر رضی الله عنه گفت رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب
دیدم سر برین گران کرده است گفتم چه بوده است یا رسول الله گفت نتوانی که در روزه اهل خویش را بوسه ندهی
و هرگز نیز عمر آن نکرد و هر چند گفت این حرام نیست و لیکن نا کردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت
نکنند اگر چه با دیگران کنند و عباس گوید رضی الله عنه که مرا با عمر دوستی بود خواستم که پس از مرگ وی را بخواب
بینم پس از یکسال وی را بخواب دیدم خشم می سترد گفتم حال چون بود گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود
اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس گوید بولهب را بخواب دیدم که می سوخت در آتش گفتم چگونه گفت
همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه و سلم شب دوشنبه بزاد و مرا ازان بشارت دادند که آمنه
پسر زاد و از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفته اند و عمر عبدالعزیز
گوید بخواب دیدم رسول را صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته چون با ایشان بنشستم ناگاه
علی و معویه را بیاوردند و در خانه فرستاده اند و در ببستند در وقت علی را دیدم رضی الله عنه که بیرون
آمد و گفت قضی لی و رب الکعبه یعنی حق مرا نهادند پس بزودی بر عقب وی معویه رضی الله عنه بیرون آمد
و گفت غفر لی و رب الکعبه مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنه یکبار از خواب در آمد
پیش از آنکه حسین را رضی الله عنه بکشتند گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را
رضی الله عنه بکشتند گفتند تو چه میدانی گفت رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم و با وی آبگینه پر
از خون و گفت نمی بینی که امت من پس از من چه کردند فرزند من حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب
وی است تظلم پیش خدای تعالی می برم پس ازین بیست و چهار روز خبر آمد که وی را بکشتند و صدیق را
رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و با وی گفتند تو همیشه

انکار بشدائد گران که بدان مقید بودند انکال بمعنی دست که بر گردن او بند نهاده
صح

خاصیت پوشیده آنست که روح در خواب از علایق خلاص نموده در روح مردگان از علایق خلاص نموده

مقری کور مادرزاده

اشارت بزبان می آوری و میگویی این کار او در پیش من نهاده است گفت آری بهر بین که لا اله الا الله میگفتم بهشت در پیش من
نهادند و یوسف بن حسین را بخواب دیدند پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه چیز گفت بدان که هرگز
جد را با هزل نیامیختم و منصور بن اسماعیل گوید که عبدالله بن البزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که بدان
اقرار دادم جمله بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که بدان اقرار دهم مرا در عرق چندان بداشت که گوشت روی
من همه بیفتاد گفتم آن چه بود گفت یک راه در غلامی زیبا نگرستم بنگو آمد مرا در پیش من شرم داشتم که اقرار دهم
و ابو جعفر صیدلانی گوید رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته
دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشتی در رسول صلی الله علیه و سلم دست بشست و درویشان
بنشستند طشت پیش من نهادند تا دست بشویم یکی گفت بر دست وی آب مریز که وی از درویشان نیست
گفتم یا رسول الله از تو روایت کرده اند که تو گفتهٔ هر که قومی را دوست دارد از ایشان باشد و من این قوم را دوست
دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آب بر دست وی ریز که وی از ایشانست و محمد را بخواب دیدند گفتند کار
چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان بردند و زراره بن اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر
یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن زریع گوید ابو داود را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی
که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه از درجه علما ندیدم و از آن درجه اندوهگنان این ربودی بربود
پس از آن همیشه میگریستی تا در زمان او هنگفت چشم تاریک شده و ابن عیینه گوید برادر را بخواب دیدم گفتم
خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر گناه که از وی استغفار نکرده بودم
گرفتار شدم بیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بدان مالها
که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان ثوری را بخواب
دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و دیگری در بهشت و احمد بن ابی الحواری گوید زنی خود
بخواب دیدم که بجمال وی هرگز کس را ندیده بودم در روشنایی که بر روی وی بود گفتم این روشنایی روی
تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت از آن آب چشم تو بر روی خود
مالیدم این همه نور روی من از آنست و کتانی گوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن
اشارات و آن عبارات همه باد برد و هیچ حاصل نشد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بدین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها

قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی عز و جل و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من بدان صعبی که از من می ترسیدی و ابو سلیمان دارانی را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا آن زیان نداشت که اشارت این قوم من یعنی انگشت نمای
بودم در میان اهل دین و ابو سعید خراز گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا ویرا بزنم بدان بانگ نداشت
و نترسید هاتفی آواز داد که وی از تو نترسد از نوری ترسد که در دل بود و مسوحی گوید ابلیس را برهنه بخواب دیدم
گفتم که شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمان نه اند که مردمان بودی چنانکه کودکان در کوی بازی کنند
با ایشان بازی نکردمی مردمان کردی دیگراند که مرا از ایشان زار و بیمار کردند و اشارت کرد بصوفیان و جنید
ابلیس را بخواب دید برهنه گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردمان اند مردمان آن اند که در مسجد
شونیزیه اند که مرا از زار بگداخته اند گفت بامداد بمسجد شونیزیه رفتم ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده
چون از دور مرا بدیدند گفتند نگر که غره نشوی بسخن آن پلید ملعون و ابو سعید خراز گوید بدمشق بودم شبی
رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که می آمد و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت
بر سینه می زدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند پس از مرگ به روز گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت حساب بر من فرا تنگ گرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد
و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک
چیست گفت وی را هر روز دو بار ده بار خدا را بینند و مالک بن انس را بخواب دیدند گفتند که خدای
تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان عفان رضی الله عنه بمن رسیده بود که وی گفتی چون جنازه
بدیدی گفتی سبحان الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری را فرمان یافت بخواب دیدند در آسمان
گشاده و منادی میکردند که حسن بصری بخدای رسید و او ازو خشنود بود و عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت
بخواب دید بصورتی سخت نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زنهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارد عتبه گفت
دنیا را سه طلاق دادم که آن را نکردم تا ترا ببینم و ایوب سجستانی جنازهٔ مردی مفسد بدید بر بالای شد تا بروی
نماز نباید کرد آن مرد را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فرا ایوب سجستانی بگو
قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست
شما بودی از بخیلی بر هیچکس نفقه نکردندی و آن شب که داود طایی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکه

آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه سببست گفتند شب داود طائی را زیان یافته است و بهشت را برای
وی بیاراسته اند و ابو سعید شحام گوید که سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست
بدار گفتم آن همه رفت گفتم حال چیست و آن همه کارها تو کردار تو بکجا رسید گفت آن همه هیچ سود نداشت مگر جواب
آن مسائلی که پیرزنان می پرسیدندی و ربیع بن سلیمان گوید شافعی را رضی الله عنه بخواب دیدم گفتم خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی از زر نشاندند و مروارید بر من فشاندند و شافعی گفت رضی الله عنه مرا کاری سخت
پیش آمد که در آن درماندم بخواب دیدم که مرا گویندی یا محمد بن ادریس بگو اللهم انی اصبحت لا املك
لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا
ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم فوفقنی کما تحب وترضی من القول
والعمل فی عافیة بحق محمد وآله واصحابه برحمتك یا ارحم الراحمین بامداد بر خاستم و این دعا بکردم در حال آن مشکل مرا
آن تمام شده بود باید که این دعای فراموش نکنی و عتبة الغلام را یکی از بزرگان بخواب دید گفت خدای تعالی
با تو چه کرد گفت بیامرزید مرا بدان دعا که بر دیوار نوشته است اندران خانهٔ تو چون بیدار شدم نگاه کردم
بخط عتبه دیدم بر دیوار نبشته یا هادی المضلین ویا راحم المذنبین ویا مقیل عثرات
العاثرین ارحم عبدك ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا مع
الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آمین رب العالمین
این مقدار که گفته آمد اندر حدیث مرگ کفایت بود و کتاب را برین ختم کنیم و امید داریم که هر کس این کتاب را
مطالعه نماید از وی فایده برگیرد مصنف را بدعا یاد کند و از خداوند سبحانه و تعالی او را آمرزش خواهد که اگر
سهوی و زلتی که بگفتار راه یافته باشد و یا تکلفی و یا ریائی به نیت آمیخته است خدای تعالی بفضل و کرم خود و برکت
دعاء ایشان عفو کناد و از ثواب این کتاب بی نصیب مگرداناد که هیچ عیش اندران نرسد که کسی خلق را با حق تعالی
دعوت کند الا که بسبب نظر خلق از حق محجوب گردد نعوذ بالله منها نقول فی خاتمة الکتاب اللهم
انا نعوذ بك بعفوك من عقابك ونعوذ برضاك من سخطك ونعوذ بك
منك لا نحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین واصحابه البررة اجمعین

تمت کتاب کیمیای سعادة بعون الله تعالی جل جلاله در روز پنجشنبه بوقت ظهر در شهر شوال سنه ۱۰۸۶ ... حافظ